اختیارات بدیعی
تالیف بقراط زمان جالینوس دوران حکیم علی بن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العطار
در مطبع منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

ابداء حمد سعید و اعداد سپاس بیقیاس مبدعی را که آثار کمال ابداع او بر هر ورقی از اوراق شجری از اشجار سمت
وضوح یافته است و بر هر ثمری از اثمار و زهری از ازهار انوار ایجادش تافته هر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر
دفتریست معرفت کردگار * بی امر کن فکان او هیچ نباتی از دریچهٔ وجود لب بشکر خنده نشگوفه نمی کشاید
بی حکم فرمان روائی او سلطان صرصر دی برگ گلی از هیچ نهال نمی رباید تا سحاب قدرتش آبیاری بستان وزنگ
نکرد نقشبند نگارخانهٔ آفرینش بر صفحات اوراق ظاهر نگشت و تا خورشید حکمتش گلگونهٔ الوان بر چهرهٔ نبا
و حیوانات نکشید نوعروس اشکال و الوان بر منصهٔ ظهور جلوه ننمود شعر ففی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد و
فراوان صلوات بی پایان حضرت خواجه را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب آفرینش
طفیل وجود او علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چنانچه پیغمبر فرماید * و فینا انبیا الاخرون
منه شفاعة صلوا علیه و سلموا تسلیما بعد بر ارباب حکمت و اصحاب فطنت مخفی و مستور نماند که هیچ
چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چیز را چنانچه منفعت
وجودی هست مضرتی نیز هست و بی عیب معرفت او به تمامها بعینه از خالق

هیچکس ظاهر نگشته و خود در گنجینهٔ اختراع و ابداع خالق که راه تواند یافت الا بعض را که گماهی مزاج و خاصیت
و منفعت و مضرت آن روی از تتق خفا و حجاب ستر نموده بالهام الله تعالی با علام تقدس بوده و نیز بسی کس
از علما و معرفت ادویه بحسب تجربه خود خلافی کرده و حجت و شخصی از یکدیگر جدا نهاده اند و چون بنده کمترین
علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی ابن العطار درین قسم بحسب المقدور و الامکان تتبعی
نموده در تاریخ سبعین و سبعمائه خواست تا قول اصح و تجربه ارجح باز نماید تا جماعتی که نایرهٔ اشتیاق این علم مشتعل
داشته باشند بزلال معرفت این کتاب تسکین آتش نزاع و التباس کنند و بتدریج مدتی مدید همت تا مجموع همت
مصروف و عنان نهمت معطوف آن بوده که بوسیلتی خویشتن را از شیبه بد اختری بسر حد شهرستان مشتری
طالعی رساند و دیدهٔ بخت گران خواب خود را از نوم الغافلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه تشبث بذیل
اشفاق و مرحمت و توسل بآستان الطاف و موهبت صاحبقرانی کند که خاک درگاه او کیمیای مس هر هوای
بارگاه او حیوة بخش سر صاحب خبر تواند بود نمیتواند بود چه آنچه عقل دوربین و فهم دور اندیش در عرصه امکان و فضای
دوران دوران گردید بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت جنت خضرت بلقیس زمین و زبان ملکه تخت
نشین سلطان نشان سلطان خواتین جهان آنکه در مهد جلالش وهم را نابود دست و آنکه بر سر عفافش
باد را نابود راه باوجود دور باش عفت او آفتاب کی تواند کرد اندر سایهٔ چترش نگاه زهرهٔ زهرای دولت
اختر برج شرف شمسهٔ گردون عفت سایهٔ لطف اله عصمت الدنیا والدین بدیع الجمال خلد الله تعالی ایام
سلطنتها و ابد آثار سعد لتها بدست نیاورده و قانون کلی سعادت خویش و ذخیرهٔ اغراض دولت خود
بجز از نظر کیمیا خاصیت این صاحب قران که خاک درگاه او شفاء انواع حوادث و نسخ اسباب گمراهی
و دافع علامات بی طالعی و منهاج طرق اقبال و جامع متفرقات جلالست نتوانست ساخت و امیدوار
است که بعین عنایتش ملحوظ گشته بر ارباب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشد و الله الموفق و المعین انکه

این کتاب مشتمل بر دو مقاله است مقاله اول در ادویه مفرده و اسامی بلغت هر طایفه و ابدال و اصلاح
و منفعت و مضرت آن مقاله دوم در مرکبات مستعمل و این کتاب را اختیارات بدیعی نام نهاده فصل بباید
دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بیخ بود یا اوراق یا قضبان یا
ازهار یا عصاره یا اثمار یا صموغ یا اصول لحمها یا چنان بود که جملهٔ وی مستعمل بود اگر مستعمل
از نبات اوراق بود همچو سپانخ و بادروج و تاهول و امثال آن واجب بود که وقتی گیرند که حجم

تمام شده باشد و بنهایت خود رسیده بود پیش از تغیر لون و اگر بزور بود مانند بلبوس و کرویا و کمون و امثال آن
باید که وقتی گیرند که در نضج مستحکم شده باشد و فقاح چون نابته از وی منتشر شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقرقرحا و جنطیانا
و همچنین امثال آن وقتی گیرند که اوراق آن افتادن گیرد و اگر ازهار بود مانند بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال
آن بعد از نضج تمام پیش از تبدل گیرند و اگر قضبان بود همچو زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از
ادراک تمام پیش از ذبول باید گرفت و اگر ثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش
از ذبول و استعداد سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود همچو اذخر و قنطوریون و قیصوم و امثال آن پیش
از تبدل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود و بهر ادویه که در اصول تنضیج و در قضبان ذبول کمتر بود و در بزور
امتلا و سمن و در فواکه اکتناز و رزانت بیشتر بود بهتر و نیکوتر بود گرفتن ادویه نباتی در هوای صافی اولی تر بود
از آنکه در هوای متعفن یا نزدیک بهوای تر و بری از نباتات قوی تر از بستانی بود و نباتات بستانی اقوی بود از بری
از نباتات که در لون خود اشبع بود و بطعم اظهر و رایحه وی اذکی بود در باب خود اقوی بود و اکثر قوت حشایش
بعد از دو سال سه سال ضعیف شود اما وقت گرفتن صموغ همچون بارزد و اشق و جاوشیر و حلتیت و مانند آن
بعد از انعقاد پیش از غایت جفاف گیرند و بیشتر صموغ را قوت بعد از سه سال ضعیف شود خاصه فرفیون اما
گرفتن لبنها چون شیطرج و ماهیزهره و یتوعات و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نقصان گیرند و اکثر
عصارات مثل اقاقیا و افیون و حضض و مانند آن بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه اقوی بود از طبقه
مدت بقای وی بیشتر بود اما وقتی که یکی از آن تازه و قوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجای
وی خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل کنند اما حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب آن بود که از
حیوانات جوان گیرند و در زمان ربیع و از اصح المزاج و از رسیده بود و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
و بحیوانات میته التفات نکنند و از ایشان ادویه نگیرند اما معدنیات مانند قلقند و قلقطار و زرنیخ و امثال آن
اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آن اختیارات کنند که جوهر آن پاک باشد و در لون تفاوت نبود
و بر همان طعم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی ادویه به پنج وجه بود اول جمع آوردن اجزای آن دارو و دکو
و قرص ساختن دوم در سایه خشک کردن همچون [illegible] سوم خلط آن دارو با چیزی که حافظ وی بود بخاصیت
همچو خلط کافور با چینیزج یا فلفل و باجوز و خلط فرفیون با سلیخه یا با باقلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید
یا با باقلا و امثال آن بسبب قوت اجرام سوم ظروف چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که

تنگ بود و سر آن بموم استوار کنند تا قوت او بتاثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک را در آن بی آب بود که در ظرف آسرب کنند و اگر یافت نشود آبگینه و کافور در ظرف آبگینه کنند و اگر یافت نشود در ... کنند و بعضی از ادویه را در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند نبر و رد و اوراق و بعضی در انبانه کنند مانند خربقین و لبسد و کهربا و امثال آن و بعضی را کیسه کرباس کافی بود مانند اقاقیا و بوش و عصارات چهارم آنکه جای نگاه داشتن ادویه در خزانه چنانکه خازن ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی باشد از رطوبت و در موضعی که بسیار گشاده نبود و در ممر ریاح و دخان ننهند پنجم نهادن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود جدا نگاه دارند تا ادویه حاده مانند فرفیون و افیون و ادویه که اقوی بود مانند حلتیت و سکبینج و امثال آن در مجاورت ادویه که مستعد قبول آن روایح داشته باشند بسبب آن جار قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و امثال آن ننهند چون این معنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست و هر چه از این سه قسم بیرون است از ادویه نیست و قول کلی که دوا از غیر تمیز کنند بباید دانست اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب آدمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا غذائیه دوائی یا ادویه غذائی یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت بدن دایما بر وی غالب بود و آنرا بدل ما یتحلل سازد آنرا غذای مطلق گویند همچون نان و گوشت و یا چنان بود که اول بدن وی را تغیر کند باز وی بدن را تغیر کند آنرا دوای مطلق گویند مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تاثیر کند تاثیری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل ما یتحلل سازد این را غذائی دوائی گویند همچون سرکه و خشخاش و کاهو و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دوای غذائی خوانند مانند کمون و نانخواه و کرویا و امثال آن یا چنان بود که قوت وی ثابت بود و دایما بر بدن کیفیت وی غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سم خوانند مانند بیش و شوکران و امثال آن والله اعلم چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آریم تا بیان

هر یک چنانکه التزام کرده ایم کرده شود والله الموفق والمعین

باب الالف

آطریلال نباتیست که تخم وی مستعمل است و مانند تخم کرفس بود و به سبزرنگ بود و لون کبوده بود بشکل زیره بود و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود قدرے از آن بزرگتر بود و آنرا تخم خلال و آن گویند و آن قلب آطریلال است غیر مصری و بپارسی تخم خلال خلیل خوانند بدانکه آطریلال اسم بربری است یعنی رجل الطیر اول آن دو الف است بعد از همزه ممدوده و بعد از آن طای حطی مکسوره و بعد از آن رای بی نقطه مکسوره و این مؤلف گوید این نوع در اهواز میروید و از آنجا آورند و آنچه کبود رنگ بود مصری بود و حشیش وی ...

رجل الطیر و رجل الغراب خوانند و حرز الشیاطین نیز خوانند و گفته شود و طبیعت اطریلال گرم و خشک است
در آخر درجهٔ دوم و تخم وی مستعمل است و در مداواة برص و بهق بغایت سودمند بود بعضی تنها مستعمل کنند
بعضی یک درم از آن با دانگی عاقرقرحا بسایند و بعسل بسرشند و فرو برند و یکساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند
چندانکه عرق بکنند و گاه باشد که بهمان زمان آبله بزند و گاه باشد که روز دیگر یا بشبانه آبله بزند بعد از آن آب زرد
بسیار از آن روانه شود بقدرت حق جل و علی لون آن موضع باز بلون اندام گردد خاصه که این حجامت در
موضع گوشت مند بود زودتر و آسان‌تر زایل گردد و این مجرب است و بکرات جامع این کتاب امتحان
کرده و این سر عجیب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در
تابستان بود و در وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم اطریلال و پوست ماریک جزو
و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و بیخته پنج روز هر روز سه درم بشراب انگوری بیاشامند از برص شفا
یابند باذن الله تعالی خاصه که در آفتاب هر روز نشینند چندانکه عرق بکنند و اگر بسایند اطریلال تنها و بعسل
کف گرفته بسرشند و هر روز دو مثقال با آب گرم بیاشامند پانزده روز متواتر البته برص بکلی زایل گردد
باذن الله تعالی و اگر تنها کوفته بیخته در بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد ٭

آارغیس بزبان اهل دمشق و مصر عود الریح خوانند و آن قشر اصل تربار بیس است و بپارسی پوست
بیخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در درجهٔ اول و خشک است در دوم منفعت وی آنست
که چون بجوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند بهر وجهی که باشد و هر نوع قلاع که باشد و بغایت
مجرب است و اگر بخیسانند در گلاب و در چشم چکانند رطوبتی که باشد زایل و خشک گرداند و سودمند
بود جهت بقیهٔ رمدی که مزمن شده باشد و اگر پیش از درد چشم استعمال کنند صحت چشم نگاه دارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریشهای روده اگر بسرکه یا شراب بجوشانند بیاشامند بغایت نافع
بود جهت درد جگر و ورم آن نرم کند و صاحب جامع گوید اطبای مصر در داروهای چشم بدل مامیران چینی
و مامیران مکی آارغیس میکنند ٭

آبار محرق است و بپارسی سرب سوخته گویند صفت سوختن آن ببایند تابه آهنی و اسرب بر روی
تابه نهند و قدری گوگرد بر آن اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی در بن آن کنند و بر سر آن
نهند و بدبندند تا آنزمان که سوخته گردد و بردارند و استعمال کنند این مؤلف گوید که بعضی چو بر تابه آهنی

افگنند و کبریت بر زیر جو و تختهای سرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر آن کنند تا آتش در گوگرد افتد و با آهن پاره
می جنبانند و جو زیاده میکنند تا آبار نیک سوخته شود آنگاه ابار را از خاکستر و انگشت جدا کنند و چند نوبت
بشویند و بکار برند و دیسقوریدوس در یکجا کبریت یاد کرده و در دیگر موضع نهی کرده و گفته که ابار را در تابه آهنی بر
آتش نهند و بسوزانند تا بگونه زرنیخ شود و ابوریحان گوید این نوع بهتر از آن نوع است و طبیعت آن سرد بود
در دوم و منفعت وی آنست که چون مغسول کنند نشف ریشهای چشم بکند و وانها را سودمند بود جهت ریشهای
مفاصل و ذکر و خصیه چون بر آن موضع ذرور کنند و همچنین بر بواسیر و سرطان و ریشهای زشت افشاندن
مفید بود و بدل آن اثمد است ✚

آبق اکسیریان زیبق را خوانند و بزبان ایشان زیبق نیلی نام داده و در حرف زا گفته شود اسمها
و طبیعت و منفعت آن ✚

آبکون لباب القمح ست و لباب الفوم و لباب الخبز گویند و آن لباب الحنطه است و بعربی نشاستج گویند
و بپارسی نشاسته و در نون گفته شود ✚

ابقر و نقر است و گفته شود ✚

ابو خلسا انجو ساست و خس الحمار و عاقر شمعا و شجرة الدم و رجل الحمامه و حمیرا و هو فیلوس و شیفا و
کحلا و انقلیا گویند و بسریانی حالوبا و بلفظی دیگر بالنفس کاهو خر نیز گویند و این جمله اسم شنجار است بپارسی
شنکار خوانند و هو چوبه نیز گویند و بهترین آن بود که ورق آن سیاه رنگ بود و بیخ آن سطبر بود و ورق
آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه دوم منفعت وی آنست که چون با سرکه
بر بهق طلا کنند زایل گرداند و سپرز را نافع بود و جگر را پاک کند چون با سرکه بود خواه خوردن خواه ضماد کردن
سودمند بود و بر نقرس ضماد کردن نافع بود و چون با سرکه و پیه بر خنازیر نهند تحلیل یابد و در ریشها نافع
بود و مرهم وی سوختگی آتش را نافع بود و شقاق مقعد را و چون ورق آن بریان کنند و با شراب بیاشامند
شکم ببندد و چون بخایند و بر گزندگان اندازند آن گزندگان بمیرند و بیخ آن چون زن بخورد و بر گیرد
بچه بیندازد و ورم صلب که در رحم بود تحلیل دهد بخور بر گرفتن و در آب آن بر نشستن حیض براند بقوت و مقدار
مستعمل از وی دو درم بود و بسیار مستعمل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود یا روغن
الشیم نیکوترین آن بود که پاک بود و نیکو و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود

در اول و خوزی گوید گرم و تر بود در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن فربه کند و قوت بدن بدهد و حزن
ببرد و ذهن تیز کند و روشنائی چشم بیفزاید و چون در معاجین بکار کنند که شیرینی آن عسل بود مجامعت
را زیاده کند و لعوظ آورد و منی بیفزاید و لاغری زایل کند و خوردن در معاجین بعد از آنکه سوخته باشند مستعمل
کنند یا مقرض و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود که در جای گفته شود و اگر جیده بود لطیف تر
بود از بهر آنکه قوت وی زیاده بود و چون سوخته بیاشامند مفرحی تمام بود و جهت تقویت دل بغایت نیکو بود
و خفقان را سود دهد و مقدار شربتی یک درم بود و چون بعد از سوختن بشویند جهت ریشهای چشم نافع بود
و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پشم بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی شپش را منع کند و معده را
بد بود خصوصاً خشن وی و مصلح وی رب سیب و اترج بود +

ابهل جوز الابهل گویند و ثمرة العرعر گویند و ببربری عنجیه نیز خوانند و آن ثمره سرو کوهی است و بپارسی
تخم وهل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم جالینوس گوید در سوم و بهترین آن سیاه
رنگ فربه بود و بهترین ورق آن سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که اگر با روغن کنجد بجوشانند
در ظرف آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند کری زایل کند و چون بکوبند و به نبیذ و بر آکله افشانند
نافع بود و اگر سه درم سفوف سازند کرمهای مجموع بکشد و اگر بیاشامند یا بعسل بسرشند سه درم و لعوق کنند
حیض براند و بچه زنده بکشد و بچه مرده بیندازد و اگر ثمره ابهل ده درم سحق کنند و پنج درم روغن گاو و پنج درم
عسل باهم بسرشند و لعوق کنند بواسیر را نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند
زایل کند و اگر زن بر خود لتّیین برگیرد یا بخور کند بچه بیندازد و دود وی مضر بود بجگر و مصلح آن عود الوج بود یا خولنجان
[illegible] و بدل آن جوز السرو است و دارچینی مساوی گویند بدل آن یک وزن و نیم دارچینی است و گویند
بدل آن بوزن آن سلیخه و بوزن آن جوز السرو است +

آبنوس دو نوع است سیاه و ملمع و درخت آن بدرخت عناب ماند و هر دو نوع چون در آب اندازند
فرو رود و بهترین آن سیاه است املس و این مؤلف گوید آن نوع که ملمع است دو نوع می شود و یک
نوع ملمع آن برنگ سیاه است و زرد فام و آن نوع از سواحل زنگبار آرند و تخم آن تخم حنا می ماند و زرد
و سیاهی برابر افتد خطی راست و متفاوت افتد و نوع دیگر ملمع او برنگ سرخ لکی و سفید صندلی بود
و تخم آن نوع مانند فلفل بود و از این نوع دسته کارد و گوشه کمان سازند و نوعی سیاه خالص است

چوبیست و مغز او گرد اگرد او افکنده باشند و این آبنوس سخت تر از آبنوس طمع باشد و گران وزن تر
و بسیفوریدوس گوید بهترین آبنوس حبشی باشد و گویند در حبشه آبنوس نیست بلکه آن آبنوس از اصفهان
و فواق آرند از جزیره‌های قمیر و قمیر الفضه بهترین آن سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه
دوم و چون حل کنند بآب و کحل سازند سفیدی چشم و شبکوری زایل کند و نافع بود جهت سوختگی آتش
و اگر در دیگی کواری بسوزانند تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آبار غسل کنند بغایت نافع بود جهت درد چشم
که از یبوست بود و جهت خارش چشم و نشاره آن موی فرو برویاند و اگر بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند
و اگر نشاره آن سحق کنند بغایت و بر ریشهای زشت افشانند خشک گرداند و مؤلف کتاب گوید دارو
که در خشک هند تا که در زخم کارد و شمشیر بکار برند هیچ بهتر و مجرب تر از نشاره وی نبود و این مؤلف گوید که
اگر آبنوس بر آتش نهند و بگذارند بوی خوش دارد و گویند درخت وی را اگر بلع بده و بسیار بیاشامند بیست
آب و باهی آرد و مرهم آنرا بگیرند و باطراف بمیرند و گویند بدل وی چوب کنارست و مصلح آن صمغ عربیست
یا نشاستجدهم بود و وی سنگ بریزاند و بادها که در شکم بود تحلیل دهد

ابرکاکیا و ابرکاکیاب نیز گویند و آن نسیج العنکبوت است بپارسی کره گویند و بشیرازی کتنه منفعت
وی آنست که چون بر جراحت نهند خون باز دارد و رها نکند که آن جراحت ورم کند و چون سرکه بدان
چکانند و بر دمل نهند در ابتدا آن و رها کنند تا خشک گردد نافع بود و رها نکند که دمل بزرگ شود و باز گرداند
و اگر با نقره بدندان بمالند جلای تمام بدهد و اگر تنیده که در تابستان بود و کثیف و سفید بود در پوست پیچند و بر بازوی
کسی که وی را تب ربع بود ببندند زائل گردد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر پای عنکبوت
بر کسی ببندند که او را الغب تب آید تب از وی زایل گردد و اگر جایگاه عنکبوت بعلک بخور کنند هم بگریزند

ابرون حی العالم است و گفته شود و معنی آبرون الحی الابد است یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه
سبز بود و نریزد و در حا گفته شود

ابرار القطط هم حی العالم است و گفته می شود

آبل قاقله صغار است چون از غلاف بیرون کنند الاچی خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن دو نوع
است یک نوع بمقدار جوز بوا مثلث الشکل و یک نوع مانند استخوان بلیله گرد و شکل بود و پوستی رقیق و سیاه داشته باشد
و هر دو نوع قاقله کوچکست و هیل و هال و خیر بوا و هال بوا و هیل بوا و شوشمیر نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است

در اول درجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بغایت تیز داشته باشد و منفعت وی و قوت وی
مانند قرنفل بود جهت معده سرد و جگر سرد نافع بود و قی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقله بزرگ است
آلبست شحم اترج است بپارسی پیه بالنگ گویند و گوشت ترنج خوانند و بهترین آن گوشت بالنگ
و به است که آنرا بالنگ باله و باتو نیز خوانند و گرمسیریان آنرا مرکب خوانند و این مؤلف گوید که اهل
شبانکاره آنرا بانس خوانند و طبیعت وی گرم و تر است در درجه اول و همچنان خوردن وی دیر هضم
شود و معده را زیان دارد و قولنج آورد و اولی آن بود که مربی کنند

ابوعلس بپارسی گل خیری گویند و آن انواع است و در باب خا گفته شود

ابن عرس بپارسی راسو خوانند اگر اندرون وی بکشنیز پر کنند و خشک کنند سودمند بود جهت
گزندگی جانوران زهردار و اگر نمک سود کنند و خشک کنند دو مثقال از آن دفع ضرر با سموم کند اگر
دماغ او یا گوشت وی با سرکه بخورند صرع را سودمند بود و اگر گوشت وی ضماد کنند مفاصل را نافع
بود و اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و اگر بسوزانند در دیگ مسین و خاکستر
آن با سرکه بر نقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خنازیر بمالند نافع بود و اگر چشم وی خشک
کنند و مصروع را دهند سودمند بود و بعضی گویند اگر کعب وی بیرون آورند آنگاه که زنده بود و بر زنان بندند
آبستن نگردد و رازی گوید اگر در طعامی زهر باشد و ابن عرس به بیند فریاد کند و موهای وی راست بایستد

ابرهیمیه آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند یا سرکه مصعد و قند زیاده باشد و حوایج
آن با قدری عود در کرباس بندند و در دیگ اندازند و قند و بادام بگلاب حل کنند و در آن ریزند و
طبیعت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیره باج باشد موافق معده و جگر باشد و مفرح و مقوی قلب بود

اتان خر ماده است و شیر وی جهت صاحب سل بغایت نافع بود و در صفت البان در باب لام گفته شود

اترج بپارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است در درجه دوم و گوشت وی گرم بود
و تر در اول و گویند در دوم و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی بود و ترشی آن سرد و خشک
است در دوم منفعت وی آنست که کلف زایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود
خوردن وی سود دهد و صفرا بشکند و اشتهای طعام باز دهد و پیدا کند و مالیخولیا که از صفرا سوخته بود
نافع بود و قوت دل بدهد و دفع خمار بکند و در وی تریاقیت است و نافع بود جهت گزندگی مار و جراره

گزندگان موذی و یرقان را نافع بود اما سینه و عصبها را زیان دارد و مصلح آن شربت خشخاش بود و بدل
آن آب لیمو بود و بوییدن آن دفع عفونت هوا و دفع وبا کند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح آن
بنفشه است و قشر زرد آن از ادویه قلبی ست و مفرح و تریاقیت در وی هست و بوی دهان خوش کند
چون در دهان نگاهدارند و بر برص طلا کنند نافع باشد و اگر در طعام کنند قوت هضم بدهد و عصاره وی نافع
بود جهت گزندگی افعی و اگر همچنان ضماد کنند نیز همین عمل کند و اگر در خمیر اندازند زود ترش کند اما گوشت
وی بطی الهضم بود و معده را بد بود و قولنج آورد و چون بعسل مربا کنند سالم بود اما دانه وی نافع بود جهت
گزندگی عقرب چون دو مثقال مقشر کنند و بآب نیم گرم بیاشامند یا شراب کهنه و اگر بکوبند و بر آن موضع
طلا کنند نافع بود و ورمها را تحلیل دهد و اگر در میان جامها کنند بید و جامها را نگاهدارد از خوردن
و دیسقوریدوس گوید دانه وی جزوی با دو جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه بیندازد
و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت ورق آن مجفف و محلل بود طعام هضم کند و مسخن معده
بود و سده بلغمی بگشاید و مسکن نفخ بود و مقوی معده و احشا بود و منفعت وی نزدیک ست بقشر اما
ورق و نقاح وی لطیف تر از قشر است .

اثرار انبرباریس است و اثرار نیز خوانند و انبرباریس نیز گویند و آن زرشک است بپارسی زرشک خوانند
و بکیانی زابج گویند و گفته شود .

اثمد کحل اصفهانی است بپارسی سرمه اصفهانی خوانند و آن معدنی بود بهترین آن بود که
وی سنگ بود و آنرا بروغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفطی سیاه که بر آن باشد بسوزد پس بسایند
و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک در دوم و گویند سرد و خشک است در دوم و منفعت
وی آنست که اگر در چشم کشند آب رفتن از چشم بازدارد و صحت چشم نگاهدارد و منقی چرک زخمها ست و گوشت زیاده بخورد و اگر
با پیه بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه پاشند بغایت نافع باشد اما چون
نیک نشود اثر سیاهی بماند و همچنین است تقصیب اعضای که مزاج وی میل بخشکی داشته باشد و
دیسقوریدوس گوید چون با اقلیمیا و عسل کف گرفته رقیق در چشم کشند صداع را زایل کند باید که در جانب
صداع کشند و اگر زن بر خویشتن برگیرد خون حیض باز دارد و اگر در بینی دمند خون که از غشاء دماغ
آید باز دارد و بدل وی آبار است و وی مضر بود بشش و مصلح وی [illegible] و کتیرا

اشراب اثار است وگفته شد +

اثلق ارنداست وسیسبان وشرساو واعین السراطین وسنگبویه وسخبویه وغیس وحب الفقد طاهره وقنطافلون ودوخمسه اوراق این جمله اسم بنجنکشت وفنجکشت وبنجبست نیز گویند بپارسی فلفل برّی گویند وبشیرازی تخم دل آشوب گویند ودر کنار رودبار روید وتخم آن گرم وخشک است در درجه سوم وچوب وی باید که استعمال نکنند ومنفعت وی در باب ذال در ذوخمسه اوراق گفته شود +

اثل نوعی از طرفاست در طا گفته شود +

اجاص دو نوع است سیاه وسفید از آن سیاه عیون البقر خوانند بپارسی آلوی سیاه گویند و ازان سفید شاه آلوچ گویند وصفت آن در شین گفته شود وبهترین آلوی سیاه آن بود که بغایت خود رسیده بود وبزرگ وشیرین بود وطبیعت آن سرد است در آخر اول درجه دوم وتر است در آخر آن منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه که آب وی صافی کنند ونبات وترنجبین در آن حل کنند که مسهل صفرا بود وتشنگی ساکن گرداند وحرارت دل بنشاند وصاحب منهاج گوید مرخی معده بود ومولد اخلاط مائی پاک بود ودفع مضرت وی بگلقند کنند وگویند که مضر است بعصب ومصلح وی عناب است وصاحب تقویم گوید مرخی معده بود ومبرد آن ومصلح آن گل انگبین بود با عسل وگویند بدل وی تمر هندی است +

احداق المرضی اقحوانست وبهار وعرار وعین البقر ومشبهار وعین اعلی وگاوچشم وکافوری نیز گویند وبشیرازی بابونه گاو گویند ودر اقحوان منفعت وطبیعت وی گفته شود +

احریض بهرم بهرمانست وخریع وعصفر ومریق ولفر نیز گویند ودر عین در صفة عصفر گفته شود منفعت وطبیعت وانواع آن +

احلاب دیا شیر است وگفته شود +

احیون رأس الافعی خوانند وآن ثمر نباتیست مشابه برأس الافعی وبیخ آن از انگشت باریکتر بود وبرنگ سیاه بود ومنفعت وی آنست که چون با شراب بیامیزند وبیاشامند گزندگی مجموع جانوران را نافع بود واگر پیش از گزندگی بیاشامند اگر بگزد هیچ مضرت بوی نرسد وبیخ آن وثمر وورق مجموع این خاصیت دارد واگر بیخ آن با شراب بیاشامند درد پشت ساکن گرداند +

اخیونوس اخیروس گویند وآنرا اخیرونیه و خودر نیز گویند و بعضی گویند آن گندم ناکشته است که در صحرا
و دیها بیخ محقق است نباتیست که نزدیک آبهای روان و آبهای ایستاده روید و ثمری سیاه گو
دارد و گل سفید و دانه وی در دارو ی چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه وی مقدار دو درم با چهار درم
عسل بیامیزند و در چشم کشند قطع سیلان رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره وی با گوگرد و نطرون بیامیزند
و در گوش چکانند درد گوش ساکن گرداند +

اخرایطیطا طیطانست و گفته شود +

اوادو اشخیص است و گفته شود +

ادرک فستوق هندی بپارسی بلوجه گویند و البوجیله و البوکشته نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در
درجه اول مسکن حرارت بود و مسهل صفرا و تشنگی بنشاند اما مرخی معده بود و مصلح وی گلقند است +

ازراقی دوا هندیست و از جمله سموم است و در طلاها استعمال کنند مانند کلف و جرب و حکه و قوبا و ابرص
مؤلف گوید در طاعون نیز طلا کردن مناسب افتد و اگر بعرق النسا ضماد کنند نافع بود و بعضی در قولنج
ریحی استعمال کنند و بعضی گفته اند نوعی از کف دریاست و این سهو است ازرقی نوعی از کف دریاست
و ازراقی کچله است و طبیعت آن بغایت گرم است و سم مجموع حیوانات است که دنبال [illegible] باشد
و آنرا بپارسی و هندی کچله خوانند و اگر کسی بخورد مداوای آن بقی و شیر تازه و روغن بادام کنند و مرق
اسفیدباج چرب لعاب با روغن گل نافع بود و جهت قلعیا سپید مفید بود +

اذریاس ثافسیاست و تفسیا نیز گویند و اهل مغرب ذریاس خوانند و گفته شود در ذا +

اذناب الخیل گیاهیست که بعربی اذناب الخیل خوانند و برومی قسطیداس و باصفهانی شنگ
و آن لحیة التیس است بپارسی اسلیخ گویند و در لحیة التیس منفعت و طبیعت آن گفته شود +

آذربو آذربویا خوانند و آن بیخ خاریست و گلی زرد دارد و آن بیخ را فلاره و بلاره فلاره کلیم شدی گوسفند
و آن بیخ عرطنیثا است و فیلاسوس نیز گویند و سطرغون هم خوانند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند
و بخور مریم نوعی از انست طبیعت آن گرم و خشک است در سوم منفعت وی آنست که چون
با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و چون خاکستر وی با سرکه بر عرق النسا طلا کنند نافع بود
و چون زنان بر خود بشتن بیگیرد و بچه بیفکند و این باسوه گویا سودمند بود جهت زهرهای کشنده خاصه

گزندگی جانوران چون با مثلث یا با شراب بیاشامند و اگر زن آبستن نگردد چون بخور برگیرد آبستن شود
و رازی گوید درد ورکین را سود دارد و مفتح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت عطسه آورد
و اگر زن آبستن بوی او بشنود از عطسه بیم آن بود که بچه بیفتد از دو وی مضر بود باحشا و مصلح آن رب سیب و رب به
بود و بدل آن بوزن آن حب اترج است و چهار دانگ وزن آن لبن الاتان و نیم وزن آن بادآورد به
اذان الفار آناغلس است و آس و سیسمبون و ریحان داود و شمشیر اجیسوس و عنقر و مرزنوش
این جمله اسم مرزنجوش است و بیونانی مروش افطی یعنی آن اذان الفار بود و جوق الفتانیز گویند و
طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سوم و این اسم نیز بر چوبی نهاده اند که طبیعت
آن سرد و تر است در اول درجه بر بخاری که در عضوی رفته باشد چون بنهند بخار بیرون آورد و جراحتها را
نافع بود و مرزنگوش بهترین آن آنست که گل وی لاجوردی رنگ بود و جهت صرع و لقوه بغایت
نافع بود و جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعصاره آن سعوط کردن و جهت گزندگی افعی چون با شراب
بیاشامند نافع بود و اگر با سرکه بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و جهت درد پا که از سردی و تری بود و
صداع که هم از آن باشد سود دهد و مسخن معده و احشا بود و محلل نفخ و سده بگشاید و ادرار بول کند بغایت
و رطوبت معده و امعا خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند و تسخین کند وقتی که با آب بپزند و آنکه
عسل غرغره کنند و وی مرخی مثانه بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل وی قیصوم باشد

اذخر خلال ماسون گویند و بسریانی سجیاس خوانند و بیونانی سجیلیس و بلفظی دیگر طونسلس و سخوفنیس گویند
و تبن مکه و گربه دشتی و کاه مکی هم گویند و بپارسی کورگیا گویند و این مؤلف آورده که ابوریحان گوید که آنرا
گربه دشتی خوانند نه گربه دشتی و بهترین وی آنست که چون بخایند بطعم قرنفل بود و بعضی گویند که با طعم بخایند و
از وی بوی بنفشه آید و بهترین آن اعرابی بود سرخ رنگ و باریک خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشک
است در درجه اول و دوم و سیم کوهی بود و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع اعرابی گرم است در اول درجه
و گویند در دوم و خشک است در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دوم منفعت وی آنست
که سنگ گرده و مثانه بریزاند و منضج و ملین بود و ادرار بول کند و خون حیض براند و محلل نفخ بود و فتاح و
نافع بود جهت نفث الدم و ورم معده و ورم آن و شش و جگر و گرده و اختناق رحم را نافع بود و درد
معا ... مستعمل بود اما اذخر جهت ورم صلب که در جگر و معده بود ضماد کردن نافع بود و اگر با شراب

بچو شانند بول براند و سنگ مثانه بشکند و نافع بود جهت دردهای درون شکم بود خاصه رحم را نافع بود و محلل نفخها بود که در بدن پیدا شود و اما مسحوق خوردن فعل وی زیاده از مشروب بود اما بیخ وی سودمند بود و اگر در علت سفا صل سرد بدبهند و جهت تبهای بلغمی با سکنجبین و در آخر آن بدهند و اگر بجوشانند و در آن آب نشینند موافق بود جهت ورمهای گرم که در رحم زنان بود و بیخ وی را قبض زیاده از تفتیح بود و اما در تفتیح سخت زیاده بود و اما قبض بیشتر جوهر است در همه اجزای وی و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن گلاب است که آنرا بشویند و گویند مصدع بود و مصلح آن صندل و گلاب بود با عرق نیلوفر بدل آن قصب الذریره است ✽

اذان الارنب برگیست بدرازی یک وجب و بیخ آن رگ‌تر از گز است و برگ آن بفارسی خرگوش

اذان الفیل فیلگوشست و گفته شود ✽

اذان الجدی نوعی بزرگ لسان الحمل است و گفته شود ✽

اذان الشاة و اذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است و انواع آن در حرف لام گفته شود ✽

اذان الدب بیونانی فلومس گویند و آن بوصیر است گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده‌اند که مانند وی است ✽

اذان افیون نوعی از کف دریاست و در زبد البحر گفته شود و انواع صفت آن ✽

آذریون آذرگون خوانند و ازدم نیز گویند و بیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از اقحوان است و گل اقحوان گویند زرد بود و سرخ بود و در این خلاف است گل اقحوان زرد و سفید و همه گویند که نبات آن مقدار یک گز بود و مولف گوید نبات اقحوان هم یک گز بود اما نبات آذریون از یک وجب زیاده نبود و برگ آن برگ اقحوان ماند مطلق اما گل وی بغایت سرخ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه رنگ بود و از گل اقحوان کوچکتر بود اما گل اقحوان میان وی زرد بود و برگهای کنار وی سفید بود و آذرگون را برگهای کنار سرخ بود و میان سیاه و آن نوعی از شقایق است بتحقیق و طبیعت آن گرم و خشک در دوم منفعت وی آنست که چون با روغن بیامیزند و بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل کند و سودمند بود جهت درد دل که کهن شده باشد و بر کلف طلا کنند نافع بود و در وی قوت تریاقیست و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و درد مفاصل و لقوه را نافع بود و لیسقوریدوس گوید که زرگی

جانوران را نافع بود و در شبهای تشنج و جگر و معده را و چون سحق کنند و با روغن گل بسرشند و بر مقعد طلا کنند
بواسیر و شقاق را نافع بود و خولس گوید منی بیفزاید و چون سحق کنند با سرکه و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد
و مقدار شربت از یکدرم بود و مضر بود به سپرز و مصلح وی عسل بود و بدل آن بادآورد هست ٭

آذان القسیس فولیدولست و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود در حرف حا ٭

آذر و نوعی از کف دریاست که از ادویه قاتله است چون بمقدار زیاده از درمی بود
قاطع قی و غثیان با هضم طعام و صداع و سده کلف و بهق سیاه را نافع با روغن گل تقویا
و بثور و قروح و عفونت و جالی دندان ٭

آذان الثور همان لسان الثور است که گاوزبان باشد گل وی الطف مفرح
مقوی اعضا و حواس و برسام و سرسام و جنون و مالیخولیا و خفقان را نافع و با مرای
و مقوی حرارت غریزی برگ وی از گل بقوت کمتر است و مضر سپرز و مصلح آن صندل سرخ و بدل آن ابریشم محرق طبیعت
آن گرم تر در درجه اول ٭

آذریاس ثافسیاست و گفته شود در ثا ٭

آذریون گلیست لاجوردی که میل بسرخی میزند طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول ٭

اذرباط درخت کاذی است و کدر نیز گویند و در کاف گفته شود ٭

آرمال چوبی چینی است خوشبوی و آرماک نیز گویند و مانند قرفه بود و بهترین آن بود که بوی وی تیز
باشد و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم است در دوم و خشک است در اول و ابن جمانس گوید در دوم
قبض و تجفیف بود منفعت وی آنست که بوی دهان خوش کند و قوت دل و دماغ بدهد و ورم پستان را
نافع بود و قوت پیچ و ندا بدهد و اعصاب را قوت دهد و اگر بر ورمهای گرم ضماد کنند نافع بود و بخور
آن درد چشم را نافع بود و شکم ببندد و مصلح آن جلاب با بزرقطونا بود و بدل آن چوب کاذی بود ٭

ارطاماسیا ارطماسیا است و الطیبا نیز گویند و طبیخا سفت و بنجاسفت گویند و گفته شود ٭

ارسطوبیانی نبات بزر البنج است ٭

آرزه درخت صنوبر است که بهندی آره ازوی نفت سازند و در زمین هند بسیار بود و طبیعت
آن گرم و خشک است ٭

ارز بپارسی برنج خوانند طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و گویند معتدل است و گویند گرم
است در اول و خشک است در دوم بهترین وی کرمانی بود و بعد از آن خوارزمی بعد از آن گیلانی منفعت
وی آنست که شکم ببندد و بستی باعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم ببندد اما برنج کرمانی چون بشویند و بپزند
با دوام یا دنبه با روغن کنجد بپزند سودمند بود جهت گندگی معده و اگر با آب خشک را نه بپزند سده تولد کند
و طبیعت را نرم دارد و اگر با آبی که برنج سرخ جوشانیده باشند با بعضی ادویه قابض حقنه کنند جهت سحج
روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه کند اما مضر بود باصحاب قولنج و مصلح
آن شیر تازه است با روغن و صاحب تقویم گوید مصلح آن عسل و شکر سرخ بود و جالینوس گوید شکم ببندد
و چون با شیر بپزند منی بیفزاید و دیسقوریدوس گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون رفتن شکم و علت
گرده و مثانه و اختناق رحم و زحیر را بغایت نافع بود و جالینوس گوید بدل آن پست جو است +
اریه بریه دوائیست مانند پیاز شکافته که از سیستان خیزد منفعت وی آنست که چون بجای سیر طلا
کنند نافع بود و اگر بیاشامند خون حیض براند بقوت +
ارادسطک است و جلال نیز گویند و آن علک روی است و کبسه نیز گویند و گفته شود +
ارشد حب النور است و گفته شود +
آرذن آذریون است و گفته شد +
ارسطولوخیا زراوند طویل است و این اسم مشتق است از ارسطو و گفته شود در زا +
اردقنافی نباتیست که آنرا شیر از بان سیاه و ارد خوانند نباتیست صحرائی و در طلا بکار برند جهت
گندگی جانوران خاصه زنبور و جهت درد چشم طلا کردن نافع بود و بپارسی بهار زرد گویند و آن قنا
...است و گفته شود +
آرمینا طباست و آن نوشادر بود و گفته شود +
ارقان رقانست و زقانست و ایرقان و رفولیون و یرنا و یرنا و این جمله اسم حناست و به تا
حا گفته شود +
ارشد اثلق است و گفته شد پیش ازین +
اردشیر نوعی از مرو است و گفته شود در میم انواع آن و صفت آن +

ارهبان ملخ دریاییست آنرا جراد البحر خوانند و آن دو نوع است کوچک و بزرگ بپارسی میگ دریائی خوانند و ماهی ربیان گویند اگرچه صاحب جامع بقول آورده است که بلغت اهل شام نوعی از ماهی است و قول دیگر آورده است که آن بهار است و هر دو قول خلاف است آنچه محقق است گفته شود و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر است بهترین آن تازه بود و منفعت وی آنست که باه را زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند غذا صالح دهد اما اصح آنست که خلطی غلیظ از وی حاصل شود و گوشت آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن ربیاست و باقی منفعت وی در او گفته شود در صفت ربیان +

ارجان لوز البربر است و گفته شود +

ارجوان بهار درختی است بپارسی آنرا ارغوان گویند و آن بهار را هم چنان خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و پوست بیخ آن اگر بجوشانند و آب آن بیاشامند قی تمام آورد و این مجربست و اگر چوب وی بسوزانند و برابر وی بالند موی برویاند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار وی شرابی سازند منع خمار بکند و نافع بود +

ارقو تخم سیاه مدور شکل بغایت صلب در میان عدس و گندم بسیار بود و بشیرازی آنرا [illegible] خوانند منفعت وی آنست که چون آرد وی بآب و سرکه بسرشند و شش ساعت در آفتاب نهند و دیگر باب تنها بسرشند نیک بر ورمهای صلب ضماد کنند نرم گرداند و ورم آنرا زایل گرداند

ارحقیقم نباتیست که آنرا زریر خوانند و گفته شود +

ارشین ابن جلجل گوید فلفل است و گفته شود در قاف صفت آن +

ارنب بری لاغشوش و لاغوس و لاغونی خوانند بپارسی خرگوش گویند و بهترین آن آنست که بول آن بسیاهی زند و بیابانی بود که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است خون وی چون گرم بود بر بهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کرده مستعمل کنند دفع سموم بکند و بیچ را نافع بود و جلای چشم دهد و دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض حادث شود بغایت مفید بود و این مؤلف گوید اگر پشم خرگوش با صبر دقاق کنند و سفیده تخم مرغ بر شریان دریده نهند منع خون رفتن بکند و چون ضماد کنند دماغ وی بر جای دندان [illegible]

بر وی بندد و در خواص آورده اند که پای وی بر زن آویزند آبستن نشود مادام که با وی باشد و بقراط گوید
سر وی چون بسوزانند و با پیه خرس یا سرکه طلا کنند بر داء الثعلب نافع بود و پنیر مایه وی چون ناشتا
یا با روغن یا با عسل حل کنند و یا سرکه بیاشامند صرع را نافع باشد و اگر زن بعد از طهر سه روز بیاشامد
با سرکه منع آبستنی کند و اگر زنی که هرگز آبستن نشود بعد از طهر بخور نشستن برگیرد آبستن گردد و آن پادزهر مجموع
زهرهای کشنده بود باذن الله تعالی خاصه گزیدگی افعی و گویند بدن را بموی وی بخور کنند از سرما ایمنی
برسد اما از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و حرق آن در نقرس و مفاصل نزدیکست بفعل حرق
ثعلب و نشستن در گوشت وی اولی آن بود که بپزند با روغنها مثل زیت و اگر بریان کنند بخار آن
بهتر بود و وی سر آورد و مصلح وی ابازیر است ۰

ارنب بحری حیوانیست دریائی کوچک صدفی بشکل سرخرنگ بر سر وی سنگ پاره بود و اگر
سر وی بسوزانند و خاکستر آن بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود خاصه با پیه خرس البته موی برویاند
و اگر در چشم کشند از آن خاکستر جلا دهد و وی از جمله سموم قتاله است اگر کسی بخورد و خون ری کرم
چون بر بهق و بر کلف طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون سنون سازند دندان را جلا دهد و علامات
خوردن آن ضیق النفس سرخی چشم و سرفه خشک و دشواری بول و نفث دم و درد معده و درد
گرده و لون بول بنفشجی بود و خوش را ریش کند و از آن جمله است که کشنده بود و معالجه آن بلعابات
و روغن بادام شیرین و شیر زنان و خبازی و خطمی کنند جوشانیده ۰

ارساغیقون زرنیخ زرد است و گفته شود ۰

ارمم وارده مانند سفیدلج باشد و آن بیخ گیاهیست که چون از زمین بر کنند مانند سیبی بود
سفید پوست باز کنند و بر سنگ با آب صلایه کنند و زنگ آب بنشیند آب از روی او بریزند و باقی
خشک کنند آنچه صلایه ناکرده است تلخ بود و آب بر او شیرین میگرداند و طبیعت آن قبض تمام
است که یونانیان آنرا کوذون خوانند و در قوباها استعمال کنند ۰

ارطی ارطاست و گفته شود ۰

ارغاموفی نباتیست که بشکل مانند خشخاش بری بود و لون نزدیک بشقایق النعمان و
بعضی بر این که فرق نکنند از شقایق و مؤلف گوید شیرازی آنرا آیشا خوانند و منفعت وی آنست

کرد ریشهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضماد کنند بر چشم ورم را ساکن گرداند و در وی قوت جلا هست و تحلیل بود
ازاد درخت درختیست در گرگان و دیار ازهرین خوانند و در شهری درخت بلیله و در طبرستان طاخک
و بشیرازی درخت طغک خوانند و بپارسی درخت طاق خوانند بهترین آن بستانی بود که بسیاهی مایل بود
و طبیعت آن گرم است در سوم گویند در دوم و خشک است در آخر درجه اول ورق آن اگر بسایند و بخورند و بسیرود حب
حیض نیکو آرد و عصاره وی نافع بود جهت سموم و با عسل بیاشامند و جهت قولنج نافع بود و سده بگشاید و مقدار استعمال از وی
مثقال بود و ثمره وی مولف گوید جهت سرفه بلغمی نافع بود اگرچه صاحب منهاج و صاحب جامع آورده اند
کشنده است اما چندانچه امتحان کرده شد خلافست و ثمر وی اندک حلاوتی داشته باشد و صاحب منهاج
گوید بغایت تلخ است و نه چنین است و ورق وی موی را دراز گرداند اگر بدان سر بشویند و بدل آن در دراز
کردن موی ورق شهدانج بود *
ازورد جند فوفل ست و گفته شود *
اسفیداج سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک
است در دوم و گویند در سوم جالینوس گوید ریشهای سعفه و بثره و داء الثعلب و داء الحیه را چون
با روغن گل طلا کنند بغایت سفید بود و بسیقوریدوس گوید بپرهیز جراحتهای تن بود که در طلا سرد آن باشد چون
در مرهم رفت استعمال کنند و تلیین اورام بود و دانهای چشم را نافع بود و اسفیداج قلعی چون بگندگی عقرب
بحری و تنین بحری بمالند نافع بود و جهت شقاق نیک بود و اسفیداج اسرب جهت درد چشم چون
با دیها خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیک گرداند و مسکن ورم گرم بود و طلا کردن و خوردن اسفیداج
کشنده بود و مداوای وی لقی کنند و مطبوخ تخم کرفس و انیسون را زیانه و افسنتین و عسل کنند و صاحب
تقویم گوید اصلاح وی بصمغ عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص خبث الرصاص بود *
اسفیداج الرصاصین سنگست براق باطن جالی *
اسفنج دریا ابرکین گویند و ابر مرده نیز گویند و گویند حیوانی دریائیست بدان سبب که چون سست
سر وی سوی خود را در کشد وقتی که بمیرد آب دریا بر ساحل اندازد و گویند نباتیست دریائی و این محقق
است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که تازه بود و طبیعت وی گرم است در اول و
خشکست در دوم و منفعت وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشد

خشک بند گفتند نافع بود واگر بیاشامند جهت رفتن بازدارد و مخفف اورام بلغمی و ریشها بود واگر خاکستر
وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد و شیخ الرئیس گوید که چون با زفت بسوزانند
قطع نفث الدم بکند و تازه وی مضر بود با حشا و مصلح وی رب غوره بود با سماق واز خواص اسفنج
یکی آنست که اگر شراب با آب ممزوج بود و پاره از آن اندازند آب را جدا برگیرد واگر خواهند که همچنان استعمال
کنند بمقراض پاره سازند و بهاون نتوان کوفت واگر با آب در روی سنگ بمالند و بر ریزه قضیب بمالند نعوظی
عظیم بدهد و سبک و متخلخل باشد و بخانه زنبور ماند و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب بهرشفه خوانند و
بپارسی شکره و گازران و در مصر گازران آنرا در آب می نهند و آب بر می گیرند و بجامه می مالند جهت مهره زدن
اسطوخودوس معنی آن موقف الارواح است و آن جزیره که از آنجا خیزد نام سجاوس است
و آنرا شاه سپرم رومی گویند و طبیعت آن گرم است در درجه اول و خشک است در دوم و بهترین
آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و در طعم وی تلخی و حرافت بود منفعت وی آنست که
دماغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده بگشاید و مرضهای عصبانی را سودمند بود و مره سودا
و بلغم لزج را براند و محلل و مفتح بود و طبیخ وی مسهل خلط سودا بود و خاصه از سر و مفرح و مقوی دل بود و مقوی
جمیع اعضای باطن و همه بدن است و در تقویت دل و تزکیه فکر بغایت و شربتی از وی مقدار
سه درم بود و معده و احشا را از اخلاط بد پاک کند و مغص را نافع بود و جهت زهری که خورده باشند و گزیدگی
جانوران را سودمند بود واگر طبیخ وی بر مفاصل ضماد کنند درد ساکن گرداند واگر دو جزو از اسطوخودوس
و یک جزو پوست بیخ کبر کوفته و بیخته با عسل بسرشند و استعمال کنند جهت سردی معده و خلطهای بد نافع بود
و بدل آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مرد است و گویند بدل آن افتیمون
است و وی مضر است بشش و غثیان و کرب آرد و صاحب منهاج گوید مصلح وی حماما بود و گویند بارزد
و صاحب تقویم گوید مصلح وی صمغ عربی با کثیرا بود ؛

استرخازنیج سرخس است و گفته شود در حرف زا ؛

اسیوس گویند سنگیست که از نم دریا نمک بروی می بندد و آنرا زهرة اسوس نیز گویند نمک چینی
است و آن سنگیست سبک که زود ریزان شود و جالینوس گوید سنگیست سست مانند سنگهای دیگر
صلابت نبود و سفید رنگ بود و نوعی بزردی زند و چون نزدیک زبان برند زبان را بگزد منفعت وی آنست که

چون آن را با قلابر(؟) قرس ضماد کنند نافع بود و جهت ورم سپرز چون با کلس و سرکه طلا کنند بغایت مفید بود و جهت ریش ششی با عسل لعق کنند سود مند بود و قوت زهری او از حجر زیاده بود و نیکوتر از وی یاقوت بود

چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم بود و تیرگی زایل کند چون در چشم کشند +

اسقورقنقور گرم است و گویند کرمیست که در میان سبزه و ریگ پیدا شود ضماد وی جهت سطوح را در سانعت(؟) التیام و التحام دهد و منافع آن بیشمار چنانکه در کتب طبی حالش مفصل

مرقوم است +

اسموسا اشمو سا نیز خوانند و آن نوعی از مرداست و در میم گفته شود و انواع آن +

اسریج سلیقون گویند و اهل مغرب زرقون خوانند و بیونانی سندوقس و آن سریج است و در سین گفته شود

اسقولوس ... است و آن را با سیاب(؟) خورده کنند و آن سرلیش است و گفته شود و گویند نوعی از ... است

اسطماس گویند قفر الیهود است و گفته شود +

اسقنقور سقنقور است و سقنقس نیز گویند و گفته شود +

اسود سالخ حیت السود است و آن نوعی از مار است بپارسی سیه مار خوانند و در جا گفته شود

اسقیل اصل الفار خوانند و بصل القی و آن بصل العنصل است و بصل الفار از بهر آن گویند که موش را می کشد بپارسی پیاز دشتی خوانند و در میان نرگس زار بسیار بود چون از زمین برکشند خرچی(؟) باید کرد و داغ تا قوة وی باطل نگردد و خرچی کردن او چنانست که نره وی را از میان برکشند و داغ چنان کنند که سفالی آنرا گون کنند و بهر بن وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند و در تنور تافته بهی نهند تا پخته شود آنگاه پوست باز کنند و بکار دچوبین دو پاره کنند و در رشته کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشند و در سایه بیاویزند تا خشک گردد و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و چنین گویند در سوم و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و سر وی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل بر داء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب بود و رازی گوید جهت صرع و مالیخولیا نافع بود و خوردن وی تیزی چشم زیاده کند و جهت ربو و سعال مزمن و صلابت سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا بغایت مفید بود و شیخ الرئیس گوید چون بریان کنند و با آتش چندان نمک خلط کنند و دو مثقال از آن بناشتا بیاشامند

مسهل اخلاط غلیظ بود و اگر بمقدار قیراطی از ریشه بن وی بیاشامند قی معتدل آورد بی مغص و مشقت
و چون یکصد درم ازوی با بیست درم روغن زنبق بجوشانند تا پخته گردد و بعد ازان صاف کنند و بردارند
چون خواهند که استعمال کنند در هر دو کف پای بمالند و در جامه خواب روند عجب بود قولنج تمام آورد
اما باید که پای بر زمین ننهند و هفت روز چنین کنند که قوتی تمام دهد و وی مقوی معده بود و بول برانگیزد
و صاحب منهاج گوید مضر بود بعصب سلیم و مصلح وی حما بود و صاحب تقویم گوید مسهج بود و دوا آورد
و مصلح آن سکنگبین شکری بود و مسیح گوید چون با عسل بجوشانند طبیعت را نرم دارد و مقعده و رحم را نافع بود
و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند بگیرند و مصلح آن شیر تازه است که بعد
ازان بیاشامند و گویند مضر است بسفل و مصلح آن آرد کرسنه است و سکر و در باب حاصفت
منفعت آن گفته شد و تخم وی جهت قولنج که سخت بود و دوای آن نبود نافع بود چون بکوبند و بانگشت
بشیر بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی و یک حب ازان استعمال کنند و اعتقاد آن است که
کبوتر امنی دران جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص ورق وی یکی آنست که اگر گل [illegible] وی
وی بایستد و در رنگ کند لنگ گردد و گفته اند باشد که بمیرد والحکم لله تعالی و بدل آن [illegible] است
گویند اسقوردیون و گویند و لوف و گویند قرو مانا و درج

آس بیکله افقطیس خوانند و عمار گویند و اسمارینز گویند بپارسی مورد گویند بهترین آن خسروانی بود
تازه و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در دوم منفعت وی آنست که شکم ببندد و حیض
و خون که از جمله اعضا رود باز دارد و بر ستگی اعضا و طول کردن نافع بود و چون [illegible] بوی [illegible]
خوش کند و جهت ورمهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بریان باشند [illegible]
گرم جگر نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان زایل کند و بالینوس گوید [illegible]
و نشف رطوبات معده بود و قولس گوید داء الثعلب و ذات الجنب را نافع بود [illegible]
گوید مغص را سود دهد و بلغم لزج را ببرد و اید و تخم وی سرفه را نافع بود و جهت [illegible]
بود و شکم ببندد و بوییدن مورد نافع بود جهت سبحار گرم تر و اگر عصاره وی [illegible]
رفتن چشم زایل کند و چون بجوشانند و در ان نشینند جهت [illegible]
نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد و وی را ببرد و باید که عصاره [illegible] و قوت [illegible]

سیاه گرداند واگر تخم وی بجوشانند وپیش از شراب خوردن قدری بیاشامند منع خمار بکند واگر زن برگ سورد را در زیر خود بخور کند خون رفتن رحم باز دارد وتخم وی تشنگی بنشاند وقی باز دارد وبدل آن ورق توت است وگویند عصاره زرشک وی طبیعت ببندد وسهر آورد ومصلح آن بنفشه تازه بود ❊

آس بری سورد اسفرم است ودر سیم گفته شود ❊

اسقولوقندریون سقولوقندریون خوانند وحشیشة الطحال نیز گویند ودر مصر کف النسر خوانند وچند اسم دیگر دارد ودر سین گفته شود اما سقولوا در لغت یونان گاو سست ودر دریا وقندریون آنرا خوانند که طحال نبود وبسبب تأثیر این دارو در گدازانیدن سپرز وی را نام نهاده اند وگویند بیخ کبر رومی است وگویند نوعی از اسقیل است واین هر دو قول خلاف است آنچه محقق است نبات نیست صوائی الشیرازی آنرا رنگی دار وخوانند ودر سین منفعت وطبیعت آن گفته شود ❊

اسقوردیون سقوردیون خوانند وثوم الحیة نیز خوانند وآن ثوم بری است الشیرازی سیر گویند وطبیعت آن گرم وخشک است در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند واز جمله ادویه تریاق فاروق است ودر باب تا تمامی منفعت وی گفته شود وبدل آن ثوم الذکر است وگویند حصل کوچک است

اسفندان اسفید خردل سفند است وحرف سفید نیز خوانند ودر حا گفته شود ❊

اسارون بیخ گیاهیست که برگ آن مانند برگ نبات لادن خرد تر بود وشکوفه وی ارغوانی بود وغلاف تخم وی مانند تخم بیخ بود وبعضی شکوفه وی بنفشه رنگ بود وتخم وی مانند خسکدانه بود ودر کوههای روم ومصر ودر همدان نیز پیدا شود وآن دو نوع بود غلیظ ورقیق واز یک بیخ رشتهای بسیار بود بشکل ناردین اما رشته ناردین بسیار باریکتر باشد ورنگ وی زرد بود ومانند مامیران اما اسارون آنچه در میان باریکی وسطبری بود نیکوتر بود وطبیعت آن گرم وخشک است در درجه دوم وگویند اسارون بیخ سنبل رومی است واین خلاف است ناردین بیخ سنبل رومی است وگفته شود اما اسارون شومند بود وجهت دردهای اندرونی ولطافت وسخن بود واگر یک مثقال با شراب بیاشامند جهت عرق النسا ووجع ورک ومفاصل نافع بود وسده جگر بگشاید ومسهل بلغم لزج بود که در معده وسینه جمع شده باشد وباه را زیاده کند وبوی دهان خوش کند وجهت نزول آب وسبل وداء الثعلب وداء الحیة نافع بود ومقوی معده بود ونسیان وامراض دماغی را سود دهد وشربتی از وی سه مثقال بود با ماء العسل

و نافع بود جهت استسقا و حیض براند و سود مند بود جهت صلابت سپرز و مثانه و گرده را قوت دهد
و در خواص آورده اند که چون بکوبند و با شیر تازه بسرشند و ضماد کنند میان سرد و رگ باد را بازگیرد
و انعاظی تمام آورد و مجربست و گویند مضر است بشش و مضعف اعصاب بود و مصلح آن صمغ عربی است
و گویند مویزست که در روغن بادام خوابانیده باشند و بدل آن یک وزن و نیم وج است و مقدار مستعملی
وزن آن حماما و جالینوس گوید بدل آن زنجبیل است و این مؤلف گوید که ابن ماسویه آورده که
بدل آن در داروهای جگر حب بلسان و در دیگر علتها قردمانا بوزن آن و سه یک آن وج و سه یک آن حماما

اسفرهم اسمار بهر دو اسم آس است و گفته شد

اسفیوش اشبولیون است و بر غوثی نیز گویند و بیونانی فسلیون و آن بزرقطونا است و گفته شود

اسفاناخ بپارسی اسپاناخ گویند و طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل بود میان
حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در روی قوت جلا بود و زود از معده بگذرد
و طبع را نرم دارد و درد پشت دموی را نافع بود و درد سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمزاجهای
سرد و مصلح وی مری و فلفل و دارچینی بود

اسفوروان خبث الحدید است و بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریمه آهن
و گفته شود

اسطفین سطفلین است و اسطلون نیز گویند و آن جزر است و گفته شود

اسد الارض گویند مازریون است و صاحب جامع گوید بحقیقت آن حرباست
و بیونانی خامالاون اسم حربا و خامالاان اسم مازریون است و این سهو بدین سبب
کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نباتیست
که بیونانی خامالاون لوقس گویند و معنی آن مازریون سیاه است و صفت مازریون
و حربا گفته شود

اسخاره بیونانی اوسمون گویند و آن تودریست و گفته شود

اسکیل چشم عصیح است و گفته شود

اشنه شبیه العجوز خوانند و گیس بابه بغدادی گویند بپارسی دواله و دوالی خوانند و والنشک

هم خوانند و آن بر درخت جوز و صنوبر و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین آن سفید خوشبوی بود و آن نوع
را مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد است و آن هندی است و اشنه در وقت کوفتن نم باید که تازه و کوفته شود و
طبیعت آن جالینوس گوید در گرمی و سردی معتدل است و در وی قبض اندک است و چنین گوید گرم بود
در اول و خشک در دوم منفعت وی آنست که سودمند بود و بخور وی جهت صرع و اختناق رحم و اگر بجوشانند
و در آن آب نشیند حیض براند و ورم رحم را نافع بود و وی قی ببندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود
دهد و قوت دل بدهد و سده رحم بگشاید و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صلابت مفاصل
بکند و درد جگر ضعیف را نافع بود و محلل اخلاطی بود که در عروق جمع شده باشد و شهوة باه زیاده کند و منی بیفزاید
و قوت قضیب بدهد و شیر زنان زیادت کند و چون بسایند و در چشم کشند جلا بدهد و اگر در شراب بنهند و آن شراب
بیاشامند نافع بود جهت گزندگی جانوران و از جمله منومات بود و اگر نیز در شراب نقیع کنند بمقدار یک درم تا
دو درم همین عمل کند اما اشنه مضر بود بر روده و مصلح آن انیسون بود و بدل آن قردمانا

استلابوش دارشیشعان است و در دال گفته شود

اشترغار زنجبیل العجم خوانند و تفسیر اشترغار شوک الجمال است و آن بیخ انجدان خراسانیست و آن
نوعی از رازیانه است و انجدان از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و بهترین آن رومی بود و صفت انجدان گفته بشود
و طبیعت اشترغار گرم و خشک است آخر درجه سوم و ابوجنا گوید گرم و خشک است در دوم مصلح وی
سرکه بود و بعد از آنکه در سرکه پرورده باشد استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع و قوت
وی بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوت بدهد و اشترغار مسخن معده بود و دفع مضرت سموم بکند و مستسقی
گوید تب ربع که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود بخاصیت و سرکه وی نزدیک باشد [illegible] بدل
آن انجدان است و روفس گوید جرم وی مغثی بود و مصلح وی شراب غوره و ریباس بود

اشنان دارو زوفا خشک است و گفته شود

اشموسا اسموسا است و گفته شود

اشقاقل شقاقل و شقاقل و شقیقال و شقیقال نیز گویند و آن جزر اقلیطی است بپارسی گزر الیر خوانند
بهترین وی مصری سطبر یا بود و لون آن بزردی زند و بوزن سنگین بود و طبیعت آن جالینوس گوید گرم
و تر است در سوم و گویند گرم و خشک است و گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم منفعت

وی آنست که باه را زیادت کند و قضیب را قوت دهد و ادرار بول بکند و شیر زنان زیاده کند و اگر زن بخور
برگیرد بچه انداز و ورق آن اگر بکوبند و با عسل بیامیزند و بر ریش خورنده نهند پاک گرداند اما اشقاقل شربتی از وی
سه درم بود مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و بدل آن چلغوزه یا ابو زیدان و باقی منفعت آن در
شین گفته شود در صفت شقاقل +

اشخیص درخت گرم دانه است و گویند درخت دبق است و آن نوعی از باذریونست و آنرا
خامالاون لوفس گویند و تفسیر لوفس سفید بود و بعضی اقسیا خوانند و در کوهستانها بسیار بود خصوصا
بشیراز و آنرا ابسوز انند و بشیرازی آنرا بادوش بیش خوانند و باهیزم آورند و خامالاون مالس تفسیر مالس
سیاه بود و در باذریون صفت هر دو گفته شود +

اشق اشج خوانند و کلبانی نیز گویند و آن ازاق الذهب است و صفت ازاق الذهب گفته شود
اما اشق صاحب منهاج گوید صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید طرثوث صمغ است و مولف کتاب گوید که آن
صمغ نباتیست که بشیرازی آنرا ابدران گویند و طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک ست
در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه وی درشت بود
و دیسقوریدوس گوید مفتح سده جگر بود و سنگ گرده بریزاند و تحلیل صلابت سپرز کند چون بروی طلا
کنند و اگر مقدار یکدرم با سرکه بخورند ورم سپرز بگدازند و اگر با عسل خلط کنند و لعق کنند و عرق النسا و صرع
را نافع بود و خنازیر را سود مند بود و کرم بکشد و اما با آرد الشعیر خلط کنند و بیاشامند ربو را و دشواری
نفس را نافع بود و نیم مثقال با عسل جهت صرع نافع بود و مسهل بلغم بود و استسقا را نافع بود و اگر با ادویه
خلط کنند مسهل بلغم لزج بود و آب زرد براند و اگر قطره چشم بدان بمالند جرب و تاریکی و سفیدی
چشم زایل کند و جهت ریشهای بد بغایت سود مند بود و خناق که از
بلغم و مره صفرا بود نافع بود و بچه مرده و زنده بیرون آورد و اگر بخورند و بخود برگیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر
ورمهای بلغمی صلابت خنازیر و سلعه و امثال آن طلا کنند تحلیل کند و اگر با زیت بسرشند و بر بواسیر بمالند نافع بود و اگر با آب حل کنند و بدان غرغره کنند دماغ را پاک کند و مشایخ را از بلغم و درد آن
بود و جهت درد پشت و فالج و خدر و باد بار انگیزد اما مضر بود و مصلح آن زوفا ست و بدل آن
وسخ کوار النحل است و گویند بدل آن سکبینج است و گویند خردل سفید +

اشراس اصل الخنثی است وقول صاحب منهاج آنست که اصل الخنثی است وسهو
کرده است وقول صاحب منهاج وصاحب تقویم راست است بپارسی سریشم گویند وطبیعت آن گرم
وخشک است در دوم وچون بسوزانند گرم بود در دوم وخشک بود در سوم سودمند بود جهت داء الثعلب
چون طلا کنند وچون خرد کرده بیاشامند بول وحیض را براند لیکن مورخی فم معده بود ومصلح وی گلقند
بود وبر فتق طلا کردن وبر ورمهای بلغمی نافع بود وبگدازاند ومقدار مستعمل از وی پنج درم بود

اشنان حرض گویند وآن انواع است وآنرا غاسول خوانند وبهترین آن بارقی است
سبز رنگ وبارق موضعی است نزدیک بکوفه ولطیف ترین آن سفید بود وطبیعت آن گرم است
در دوم وماسرجویه گوید گرم وخشک است در دوم محرق بود ومنفعت وی آنست که مفتح سده
بود ومنقی وگوشت زیاده بخورد ونیم درم از وی عسر البول بگشاید ویکدرم از وی حیض براند وسه درم
از وی مسهل ماده مستسقی بود وپنج درم از وی بچه مرده وزنده بیندازد وده درم از وی سم قاتل بود ومضر
بود بمثانه ومصلح وی عسل است یا گل انگبین وگویند مصلح وی مغز تخم خربزه است وازعقب وی
روغن بنفشه

اشیاف ماميثا عصاره ماميثا است وگفته شود

اصابع صفر بیخ نباتیست مانند کف ابلق است از زرد وسفید وصاحب تقویم گوید بیخ
پنجنگشت است واین خلاف است ونوعی است که زرد بود وتیره رنگ بی سفیدی وآنرا
کف عایشه وکف مریم گویند طبیعت آن گرم وخشک است در دوم محلل فضلهای غلیظ بود وجهت
سمها نافع بود وگزندگی جانوران وجهت جنون بغایت مفید وعصبها را پاک گرداند از افتها
ودیسقوریدوس گوید اعضای عصبانی را نافع بود ودرد پای آن ساکن گرداند وجنون وسودا
سوداوی را نافع بود ودرد مفاصل ورعشه را سودمند بود وبدل وی در نفع جنون بکوزن نیم آن
هزار جان وچهار دانگ آن سعد وی مضر بود بآلات بول ومصلح آن حب الآس یا بلوط بود

اصابع هرمس قفاح سورنجانست زرد بود وسفید بود وبهترین وی سفید بود وصاحب جامع
گوید شنبلید هم قفاح سورنجانست وصاحب منهاج گوید که شنبلید ورق سورنجانست وقول
صاحب جامع محقق است که شگوفه سورنجانست وطبیعت آن گرم وخشک است در دوم ومسیح گوید

درسوم و درد مفاصل را و ریشهای کهن را سود دهد و بر نقرس ضماد کردن سودمند بود و بقراط گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت مانند سورنجان بود و بوئیدن آن نافع بود جهت صداع سرد و بادهای که در دماغ بود بشکند و سده آن بگشاید و باه را زیاده کند خاصه با زنجبیل و زیره و فودنج +

اصابع فتیات مؤلف گوید یعنی انگشت کنیزگان و فهلهان گویند و آن انجبشاک است گفته شود

اصابع العذاری نوعی از انگور سیاه است دراز مانند بلوط و آنرا انگور زینبی خوانند و طبیعت آن گرم و تر است در صفت عنب انواع آن گفته شود +

اصابع فرعون سنگیست مانند انگشتی از بحر حجاز آرند و امساک الخراج نیز گویند +

اصل السوس اصل المهک است بپارسی بیخ مهک و بیخ مهک نیز گویند و باصفهانی اندو بکرنی بیخ نده و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت خشونت سینه و قصبهٔ شش و حلق و تشنگی بنشاند و دیسقوریدوس گوید چون عصارهٔ وی وقتی که تر باشند در چشم کشند ناخنه ببرد و جهت دشواری زاول حرقت بول و اختلاج و وجع عصب نافع بود و اگر بیخ مهک خشک کرده سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد ناخنه و گوشت زیاده بگیرد و عصارهٔ وی جهت درد سینه و جگر و جرب مثانه و درد گرده نافع بود و رب وی و طبیخ وی انواع سرفه را نافع بود و بدل آن نیم وزن رب السوس بود +

اصول الاربع بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس را اصول الاربعه خوانند و هر یک جداگانه گفته شود +

اصل اللوف ذبوباقونطس خوانند و آن بیخ پیلگوش است و بیونانی دراقنطیون گویند و طبیعت آن گرم و خشک است درسوم اخلاط غلیظ لزج را دفع کند و سده بگشاید از جگر و سپرز و گرده و جهت ریشهای بد نافع بود و اگر با سرکهٔ کهن بر بهق طلا کنند مفید بود +

اصل المرجان بسد است و گفته شود +

اصل القصب بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوت جاذبه است اگر بکوبند که آهن در وی بود ضماد کنند بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر درد مفاصل طلا کنند نافع بود و اگر

بر کلف طلا کنند زائل کند و اگر خاکستر آن با هم چندان حنا بسرشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و بر بالید
اصل الراسن بیخ راسن است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از پیلگوش است و گفته شود در باب را و صفت راسن +
اصل النیلوفر الهندی سندوی فل است و ناعیه نیز گویند و گفته شود در فا +
اصل السوسن الابیض بیخ سوسن سفید است و در روم در میان بنفشه می روید و بطراف می برند و آن مشهور است به بیخ بنفشه و آن قسط شیرینیت و در باب قاف خاصیت آن گفته شود
اصل السوسن الاسمانجونی اسمانجون ابرساست و گفته شود +
اصل اللفاح یبروج است و سابیج گویند و گفته شود در یا صفت یبروج الصنم و انواع و خواص آن
اصل الرازیانج بپارسی بیخ رازیانه خوانند و منفعت آن در باب راز یانه گفته شود +
اصل الفلفل فلفلمویه است و گفته شود +
اصل الخنثی اسراش است و گفته شد +
اصل الکرفس اصل الکرفس است و بپارسی بیخ کرفس خوانند و منفعت آن در باب کاف گفته شود
اصل الهندبا بپارسی بیخ کاسنی گویند و در باب ها گفته شود +
اصل الکبر بپارسی بیخ کبر گویند و طبیعت آن بعضی گویند گرم و خشک است در سوم منفعت وی آنست که اگر بر خنازیر با سرکه طلا کنند تحلیل دهد و عرق النسا و بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود و پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند نافع بود و اگر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت سپرز بغایت سود مند بود خوردن با سرکه و با سرکه و عسل طلا کردن نیز نافع بود و وی اخلاط غلیظ لزج را قطع کند و با بول بیرون آورد و درد ورکین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غرغره کند بلغم را قطع کند و اگر کوبر بر ریشهای بد پاشند یا ضماد کنند اصلاح آورد و ورمهای صلب بگدازاند و مسهل بلغم بود و مضر بود بمثانه مصلح وی عسل بود و بدل وی از آن در سپرز بگدرم حلتیت بود و با سکنجبین +
اصطفین اسطفین است و گفته شد +
اصل العرطنیثا آذربو است و گفته شد +

اصل الانجذان انجذان است وگفته شد

اصف اصل الکبر است وگفته شد

اصل اللوز المر بیخ درخت بادام تلخ است چون بپزند و نیک بکوبند و با سرکه و روغن گل خلط کنند و بر پیشانی ضماد کنند درد سر را نافع بود

اصطرک سطرکا گویند و آن صمغیست برنگ عناب چه بجانب سرخی که بسیاهی مایل بود و نهایت خلوقی رنگ و دیسقوریدوس گوید نوعی از میعه است و گویند صمغیست که از درخت بروم حاصل میشود و جالینوس و غیر وی گویند که صمغ زیتون است و دخان وی قایم مقام دخان کندر بود در همه حالاتی و آنچه محقق است صمغ زیتون است و طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در اول و رازی گوید گرم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که سعال و نزله سرد را نافع بود و حیض براند و صلابت رحم را سود دهد چون بیاشامند یا بخور بر گیرند و صاحب منهاج گوید مصدع بود و مصلح آن رازیانه بود شربتی از وی تا یک درم و نیم بود و صاحب تقویم گوید مولد سبات و صداع بود و مصلح آن شکر نیلوفر یا خمیر بنفشه بود و گویند بدل آن چند میعه سایله بود

اضموط اضماط است وگفته شود و اطموط نیز گویند

اضراس الکلب لبفایج است وگفته شود

اطمیشا قیصوم است وگفته شود

اطرت صاحب جامع گوید اطماد و اطمود و اطبوط هر سه بندق هندیست بقوت و بزبان ایشان هم اگرچه بدرستیکه گویند آن الکمات است و هم او گوید که این سهو است و خطا و صاحب جامع گوید بعضی گویند فوفل است و هو گوید خطاست و مؤلف گوید آنچه محقق است نوعی از بلادری هندیست سخت بود و نقطها سیاه بروی و بصلی شبیه بود به بندق و طبیعت آن گرم و تر است در اول و گویند گرم است در دوم و تر است در اول منفعت وی آنست که بهق را زایل کند و باه را زیاده کند

اطریه بپارسی رشته خوانند و آن از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است و دیر هضم شود نافع بود جهت سینه و سرفه و خشکی چون قند و روغن بادام اضافه کنند یا بخشک و اگر با بقلة الحمقا و بپزند با لسان الحمل سود مند بود جهت نفث دم و منفخ و بطی الانحدار بود و مصلح وی فلفل و سعتر و فوتنج بود

و بعد از آن مثلث با عسل با زنجبیل پرورده خورند

اطا درخت غربست و در غین گفته شود صفت آن

اطبا الکلیم مخاطبه است و نبیز خوانند و آن سپستانست و گفته شود

اظفار الطیب ناخن بویا گویند و ناخن صدف گویند و ناخن پریان و بشیرازی ناخن دیو خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و ماسرجویه گوید در سوم منفعت وی آنست که چون زن در شیاف خود کند حیض بر اند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید اگر با سرکه بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سحج آورد و مصلح وی گل مختوم با قیریسی بود و بدل آن قسط و سبب الذریره

اعین السرطین سنگ بویه است و گفته شود

اغیس جوز رومیست و در جا گفته شود

اغیس آلق است و گفته شد

اغرطیس ثبل است و گفته شود

اغیر توتیا نیست مرکب از سنج و توتیای کرمانی و نبات مصری در مرکبات گفته شود خواص او در آن الم

اغلیفی بزبان یونانی سنجنج گویند بپارسی سنجوش خوانند و در مرکبات گفته شود

افلاطن مقل است و گفته شود

افرنجمشک و گیلمشک و فلنجمشک و بلنجمشک و برنجمشک و فرنجمشک و فلنگمشک نیز خوانند و بشیرازی بالنگوی خورده خوانند و بپارسی قرنفل بستانی گویند و در بستانها نهاده بید و در کنار آب روان بسیار روید و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم و بوئیدن آن سده دماغ بگشاید و جهت خفقان که از بلغم بود و سودا را نافع بود و جهت بواسیر بغایت سود دهد و جگر و دل و معده سرد را قوت دهد و غذاهای غلیظ را هضم کند و بوی دهان خوش کند و دندان را سخت کند و بوئیدن آن مضر بود بدماغ گرم و مصلح آن بنفشه بود و بدل آن قرنفل است

افادیه چوبی خوشبوئیست هندی باشد و عربی باشد و بهترین آنست که اندک تلخ بود

افلنجه فلنجه است و آن حبی است مانند خردل اما سرخ تر از وی بود و نوعی هست که زردی باشد و بهترین وی آنست که چون بوی کنند از وی بوی سیب آید و بیشتر در عطریات استعمال کنند و طبیعت

آن گرم و خشک است ✤

افرنجمشک کشوث است و آن گیاهی زرد است مانند ریسمان ملطف و منضج و گفته شود ✤

افاسون بپارسی روغن ترب است و بعربی دهن الفجل است و صفت آن در مرکبات گفته شود و بعضی گویند روغن زیت است و این خلاف است ✤

اقومالی اقومالیست و آن ماء العسل است و گفته شود در میم صفت و طبیعت آن ✤

افربیون فرفیون است و گفته شود

افسنتین خرق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و نبطی و سوری و گویند نوعی از درمنه است و مؤلف این کتاب گوید نوعی از برنجاسف کوهیست و گل وی بشکل اقحوان کوچکتر و بغایت تلخ و تلخی آن بتلخی صبر نزدیکست اما گل اقحوان سفیدی دارد و آن ندارد و نیکوترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم در چشم که کهن شده باشد سود دهد و سودمند بود جهت معده سرد و مسهل صفرا بود از معده و قوت بدن بدهد و لون را نیکو گرداند و اگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع بود و بول و حیض براند چون با عسل بخور در بر گیرند و جهت گزندگی عقرب بغایت سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و جهت تبهای کهن و بواسیر و شقاق مقعد و صلابات اندرونی ضماد کردن و آشامیدن نافع بود و در داء الثعلب هم چنین با صبر بود و جهت معده گرم و مصدع بود و مصلح وی انیسون و با مصطگی است و بدل آن جعده با شیح ارمنی است و در تقویت معده اسارون با نیم وزن آن هلیله اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود و پاک گرداند از اخلاط حاده و جهت مفاصل بغایت نافع بود چون سبب آن خلط گرم بود و چون بپزند با مویز و بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن بپزند و اندکی زهره بز اضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند محلل ریاح بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع بود جهت کری ✤

افیلون شیح جبلی است و گفته شود ✤

افیون عصاره خشخاش سیاه مصری است و آنرا لبن الخشخاش گویند باید که در آب گرم اندازند زود حل شود و در آفتاب گرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را زرد کند و در شب بماند و غش وی بمامیثا و لبن خس بری کنند و آنچه براق بود بغایت خوش آن بصمغ عربی [illegible] مؤلف میگوید که غش

آن بمر بیفکنند و در حلب ابا طبیعت وی سرد است در درجهٔ چهارم و خشک است در سوم و اسحق گوید سرد و
خشک است در چهارم منفعت وی آنست که مخدر بود و مسکن همه دردها بود چون طلا کنند و اگر بیاشامند شربتی
از وی مقدار عدسی بود و از دو دانگ زیاده نکنند و ریشها خشک گرداند و سودمند بود جهت ورمهای
گرم و اگر با زردهٔ تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد آن ساکن گرداند و خواب آورد و اگر بخور دیر گیرد
نزد خر را نافع بود و اگر با روغن گل و زعفران در گوش چکانند درد گوش زایل کند و با شیر زنان در چشم
کنند درد چشم ساکن گرداند و اگر با روغن گل بر سر مالند صداع زایل کند و جهت سحج و حبس اسهال نافع و درد مضر
از وی کشنده بود و مصلح وی فلفل است و دوا چینی و جند بیدستر و فرفیون بعد از آن قی و حقنه و شراب کهن
بسیار و بعد از آن حمام و بعد از حمام آشهای چرب و صاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود با عود الوج
و بدل آن ثلث آن بزر البنج است یک وزن آن تخم لفاح است ✤
افتیمون آن بزری و زهری و قضبانی خرد است و بهترین آن اقریطی یا مقدسی است که تخم آن
سرخ بود و تازه و اقریطی تخمی است بی زهر و قضبان اما مقدسی تخم و گل و چوب خرد دارد و بسرخی مایل
بود ابن سمجون گوید وی شکوفه نباتیست که بصعتر ماند و سر شاخهای وی باریک است و طبیعت آن [illegible]
گوید گرم و خشک است در سوم نافع بود جهت صرع و تشنج امتلائی و مسهل سودا و بلغم بود و جهت مالیخولیا
بغایت نافع بود و اگر با افسنتین بیاشامند یا تنها باید که در مطبوخ بسیار بجوشانند که قوت وی باطل شود
و غثیان و قی آورد و شربتی از وی در مطبوخ از پنج درم تا هفت درم شاید و گویند تا ده درم و صاحب منهاج
آورده است که شربتی از یک درم تا دو درم رازی گوید از چهار درم تا شش درم و محتاج مصلح نیست و صاحب
منهاج آورده است که بروغن بادام چرب کنند اگر همچنان استعمال میکنند نه در مطبوخ و ابن ماسویه گوید
مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد
شربتی از یک درم تا دو درم و اگر نقوع خواهند کرد از دو درم تا چهار درم و رازی گوید بدل آن در مسهل سودا
بوزن آن تربد و دو دانگ آن حاشا و گویند بدل آن یک وزن و نیم حاشا است و گویند بدل
آن اسطوخودوس است و بسفایج و مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن نطرون
صندل یا رب سیب بود ✤
افاریقون تخم زیتون دشتی است و آن ثمر ان زیتون بیابانی است ✤

افیوس فحل ربیست بپارسی تره بیابانی گویند و اصل آن بادرود باشد بیرون سیاه و اندرون سفید
افشرج معنی آن رب است و مورد افشرج گویند یعنی رب الآس و انار افشرج یعنی رب انار و آن
و آبی افشرج یعنی رب السفرجل و غوره افشرج یعنی رب الحصرم و صفت و قوت همه گفته شود در موضع آن
اقحوان احداق المرضی خوانند و گفته شد و در مصر کاسش خوانند و بیونانی فرثانیون و در موصل شجرة الکافور
و بپارسی گاو چشم و بعربی عین البقر و بشیرازی بابونه گاو خوانند و بهترین آن آنست که برگ وی سبز
بود و بیرون گل وی سفید بود و اندرون زرد و طعم وی تلخی با بود و نوع دیگر است که شکل او چکیر بود و
درشام اذراعین کحل خوانند و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم
و چنین گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که مفتح سده جگر بود و محلل
رطوبات و مسهل بلغم و سودا بود و سنگ گرده بریزاند و عرق براند و محلل خونهای فسرده بود و ناسور را نافع
بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب نشیند و اگر زنی که حیض بسته بود فرزجه از وی بخود برگیرد
بگشاید و اگر همچنان خشک کرده بکوبند با سکنجبین یا با نمک بیاشامند مسهل بلغم و مره سودا بود و صاحب
جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرند و بر اعضا که نزدیک انثیین [illegible] بود
طلا کنند قوت مجامعت تمام بدهد و اگر او را بوئیدن آن کنند سبات آورد و اگر بر وی بجوشند خواب
آورد و مقدار شربتی از وی سه درم بود اما مضر بود بمعده و مصلح وی انیسون است و گویند کشنیز

اقوبلسمون دهن البلسان است و گفته شود در باب با در صفت بلسان

اقاقیا عصاره قرظ است و قرظ تخم خاریست که ادیم الوی بآن دباغت میکنند جالینوس گوید صمغ او است
و بعضی گویند رب شجره خرنوب است و گویند عصاره پوست انار است و این اقوال خلاف است
آن قرظ است و در مصر سنط و حنظ خوانند و قرظ السیار بپارسی کره خوانند آن مصری بود و فلفل
نیز گویند و طبیعت آن سرد است در درجه دوم و خشک است در سوم و عیسی گوید سرد است
در اول و خشک است در دوم و بهترین وی آن بود که صاف بود سطبر و سیاه و سرخ آمیز رنگ بود و منفعت
وی آنست که چون بخود برگیرند قطع خون رفتن کند و چون بیاشامند جهت سحج نافع بود و اسهال
و موی و استرخای مقعده و رحم و شکم ببندد و حقنه کردن و خوردن و جهت آبله چشم نافع بود و اگر با داروها
بود در روشنائی چشم بیفزاید و در طلاها که جهت شکستگی اعضا بود نافع بود و اگر در مرهمهای گرم طلا کنند

سود مند بود و ریاکنند که باد و بیرون یود و ریش لثه را نافع بود و احسن را نافع بود و سنوختگی آتش را و بدل وی حضض بود و صندل و عدس مقشر بوزن آن +

اقماع الریان الهندی نار مشک ست و گفته شود +

اقوس گویند ابق است و گفته شود +

اقومالی عود الوج است و گفته شود +

اقارون مار العسل است و گفته شود +

اقط بپارسی کشک گویند و پینو گویند و این مولف گوید که روستائیان شیراز آنرا حصنا گویند و طبیعت آن سرد و خشک است شکم را ببندد خاصه چون بریان کرده بود اما دیر هضم شود و معده را بد بود و مصلح آن بعد از خوردن گل انگبین است +

اقطی خمان گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ را شبوقه گویند و کوچک را خاما قطی و گفته شود مکر صفت آن و ثمر آنرا ابل گویند +

اقطن بلغت اهل یمن ماش است و گفته شود +

اقنا یوقی بیونانی یعنی آن شوکت البیضا ست و آن بادآورد است و گفته شود +

اقناله ابیقی بیونانی یعنی شوکت العربیت و آن شکاعی است و گفته شود +

اقلیمیا قلیمیا ست و گفته شود در قاف گفته شود +

اقشون ساده بشیرازی ساده جلبی خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف +

الج تفاح بربیت و آنرا غور گویند و گفته شود که آن کرفس است و گفته شود انواع آن +

اکردباک انزروت است و گفته شود +

اکروفس جوز ولیست و گفته شود و اغیریس نیز گویند و گفته شد +

الشوث کشوث است و شکوثا نیز گویند و زجمول نیز گویند صفت آن در باب ثا و زا گفته شود

اکلیل الملک گیاهی قیصر گویند بپارسی کلیل الملک خوانند و بهترین وی آنست که تازه و رسیده بود و برنگ زردی بود که بسفیدی زند چون شکافند دانه وی زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول منفعت وی آنست که محلل و ملین اورام صلب بود که در مفاصل و

احشا بود و اگر با افسنتین بر ورمهای جگر و سپرز و احشا ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بجوشانند و بیاشامند
درد معده ساکن گرداند و عصاره وی چون تر باشد با میفختج بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن
کند و اگر با سرکه و روغن گل بر سر کنند درد ساکن کنند و چون با میفختج بپزند و بر ورمهای که در چشم و رحم و مقعد و انثیین
بود ضماد کنند نرم گرداند و چون با میفختج بیاشامند اخلاط بگدازاند و شربتی از وی بمقدار یک درم باشد و مضر بود
بانثیین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسیون بوزن آن یا بوزن آن لبان ذکر و یا بوزن
آن بابونج و نیم وزن آن عرق الخیر ∴

الکتمکت صاحب منهاج گوید چوبیست هندی و همون گوید گویند بندق هندیست و گویند [illegible]
است و این قولهای صاحب منهاج سهو است و خطا و قول صاحب جامع درینجا معتبر است
که آنرا حجر العقاب و حجر النسر خوانند و حجر الولاده نیز گویند و بیونانی اناطیطس و معنی این اسم آنست که آن
سنگیست که زاییدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند حجری بمقدار جوزبوا یا تیره رنگ بود و چون بجنبانند
مغزی در اندرون وی بجنبد و بغایت املس و صلب بود و دشخوار شکن باشد چنانچه پنداری سنگست
و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و آن بشکل شاهبلوط بود و بعضی آنرا
آنرا کرک البلیس خوانند یعنی خصیهٔ ابلیس منفعت وی آنست که زنان آبستن و مجموع حیوانات چون
در شب الشیاف بندند آسان بزایند و اگر در خرقه بندند و بر ران زن آبستن بندند زود بزاید و از خواص وی آنست که چون بر ابهام
گیرند و بر ساق چپ بندند آسان زاید و اگر سحق کنند و با شیر زنان بشیم پاره رابدان بیالایند و زنی که آنرا
بخور برگیرد بفرمان خدای عز و جل آبستن گردد و شریف در خواص وی آورده است که چون در دست
گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر وی غالب نیاید و اگر بر درختی بندند که بری اندازد دیگر بار نیفگند از دواین
مؤلف گوید مغز وی در هند بر زبار و خصیه کودکان که درد میکنند میمالند درد ساکن میکند و این را سوخته
گویند بدل آن غاوانیا ست ∴

الکمویزان رعی الحمام است و گفته شود ∴

الکل لقسه فرفیون است و گفته شود ∴

الالا درختیست که در برگ و میوه آن بشکل مرواید است اما سبز رنگ بود و بدل وی را الالا نیز خوانند
وارنکه غبیزه ∴

الماس جوهریست مانند آبگینه جلی و چون وی را بشکنی سه سو باشد اکثر مروارید و یاقوت بوی سوراخ کنند و الماس با سرب یا تیشه توان شکست و گویند سم است در خواص آورده اند که اگر بمقدار دانگ سوده بخورد هلاک شود و مؤلف گوید که دیدم شخصی خورده سوده آن قطعاً اثر نکرد و طبیعت آن سرد و خشک است ❊

السن بیونانی الاصل خوانند و او نوعی از جزر البر است ❊

الاتن بیونانی لبسباسه را نامند ❊

الاد بیونانی زیت است ❊

الاسفافس لسان الابل است و غلط کرده کسی که آنرا رعی الابل دانسته ❊

الاطینی لبلاب ست و گفته شود ❊

السنتة العصافیر لسان العصافیر خوانند و گفته شد ❊

الوج نوعی از نبات مخلصه است بشیرازی کارزیباک گویند و صفت آن در سیم گفته شود ❊

البان خطمی است و گفته شود ❊

الط نمام است و نمام و نمام الملک نیز گویند و سپرغولیدن و آن سبز است بپارسی سنبل گویند و در سین گفته شود

المبطوط کشت برکشت است و آن گفته شود ❊

الابیون راسن است و گفته شود ❊

السبه بپارسی ونبه گویند طبیعت وی گرم و تر است دیر هضم شود و غذا بد دهد گرم و تر و غلیظ تر از پیه باشد نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون ضماد کنند و ابن ماسویه گوید مفسد معده بود و محلل اورام صلب مصلح وی زنجبیل و فلفل و دارچینی و مری بود و للبدا استعمال آن خوردن بعضی جوارشات نافع بود ❊

الوانوا عست نوعی سیاه و دراجاص گفته شد و آلوی کرده در باب شین در شاهلوج گفته شود ❊

اماسون حما است و گفته شود ❊

امروسیا از جمله معاجین مشهور است ❊

امرنجب تخمی است سرخ رنگ بزرگی تخم مرغ او وی پهن بود و سر وی نیز باشد و در میان وی مغز سفید آنرا دانه ام خوانند ❊

آمنوس آبنوس ست که نانخواه باشد

آموج نوعی از اذناب الخیل است وگفته شد حقیقت او +

امارطین گویند نوعی از اقحوان است وگویند بتحقیق نوعی از قیصوم است +

امار الارض زغار کرم خوانند وآن خراطین است وگفته شود +

امعاسین بلغت رومیان عصیر حصرم ست بپارسی آب غوره گویند ومنفعتش گفته شود در باب حا در صفت حصرم +

آملج بپارسی امله گویند بهترین آن سیاه بود واین مؤلف گوید رازی آورده که بهترین امله آنست که لون آن سرخ باشد وبوی آن تیز واز جزیره اقریطس آرند وابوریحان گوید این صفات لائق نیست بامله وطبیعت آن سرد است در اول وخشک ست در دوم وبعضی گویند گرم است بهرحال خشک است بخلاف منفعت وی آنست که مقوی معده ومقعد واعصاب ودل بود واشتهای طعام باز دید کند وجهت بواسیر سودمند بود وسودا وبلغم براند وبغایت مقوی دل بود وحفظ وذهن زیادت کند ومقوی همه اعضا بود وموی را سیاه کند چون باب آن وحنا خضاب کنند واگر دو درم ازان نیم کوفته کنند ودر آب شیرین بجوشانند ودو ساعت بعد ازان صافی کنند سه نوبت ودر چشم چکانند سفیدی که در چشم بود نافع بود ودوا آن مجرب است وشربتی از وی سه درم بود تنها اما مضر بود بسپرز ومصلح آن عسل است وبدل آن شیره زایلج

امغیلان درختیست بیابانی معروف بود لشوکة المصریة واین مؤلف گوید صنف یکی از ورق وی بسایند طبیعت آن سرد وخشک بود وقابض منع خون واصناف سیلان از رحم بکند وورق آن ورم لهات وسفل را نافع بود وخون به بندد +

امبرباریس زرشک است ودر انبرباریس طبیعت آن گفته شود +

امیوس بپارسی زنیان گویند در نانخواه طبیعت آن گفته شود +

انجبار نباتیست که در کنار رودها روید وسرخ رنگ بود وگویند در میان اسپست روید ووی همی بود وسرخ رنگ بود وتخم آنرا شنج وتسلیخ خوانند وانجبار از ادویه شریفه است خاصه عروق آن وعصاره آن مانند آب توت بود که بغایت سرخ رنگ بود ومنفعت بیخ وی آنست که یکمثقال ازان نیم کوفته بجوشانند با قدری قند ومحنج بیاشامند جهت نفث دم نافع بود از هر عضوی که باشد از قصبه شش وحجاب سینه وسحج امعاء وبواسیر وکشودگی سر رگها وقوت اسهال بد وشکم به بندد بی آنکه زحمت بوی رساند وریش شش پاک کند وقطع قی بکند وشکستگی اعضا را نافع بود وخاصیت وی بسیار است +

انوب الراعی گویند عصار الراعی است و گویند بتحقیق نوعی از حی العالم است و گفته شود

اندروطالیس نوعی از حمص است و در عرب ملاج خوانند و کلخ نیز خوانند

انتوا انو شیروا انورون هم خوانند و آن درختیست که ورق آن بورق بادام ماند و پهن تر بود و بعضی با شند که ورق آن بورق سوسن ماند و گل آن بگلنار ماند و بیخ آن کوچک و سفید بود و چون خشک شود بوی خوش کند و در کوه روید و طبیعت آن سرد بود

اندرهارون نباتیست که در میان جو و گندم روید و ورق آن بورق نخود ماند و غلاف تخم آن بخرنوب شامی ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و بطعم تلخ بود و از خواص وی یکی آنست که اگر با عسل معجون کنند و زن بخود برگیرد پیش از مرد و منع آبستنی کند

انجل درختیست و گل وی را کثیر المنفعه گویند بپارسی خطمی خوانند و گفته شود

انبرباریس بپارسی زرشک و زارج گویند و زرنگ خوانند و بهترین وی آنست که بغایت خوب رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیاهی زند شیره دار و طبیعت آن سرد و خشک است در درجه دوم صفرا بشکند و قوت معده و جگر و دل بدهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و سحج را نافع بود و در مرهمهای گرم ضماد کردن سودمند بود و قطع نزف دم بکند و مقوی جگر گرم بود و چون با ادویه گرم مثل سنبل خلط کنند و بر شکم طلا کنند که از سردی جگر زود ببندد و جهت معده که ضعیف شود بسبب تپ بلغمی نافع بود و اما مضر بود جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم گل و چهار دانگ وزن آن صندل بود

انجرک مرزنجوش است و آن اذان الفار است و صفت آن گفته شد

انقوان رازی گوید پرسیاوشان است و در دال گفته شود

انبوب الراعی نوعی از ابرون که حی العالم باشد و گفته شود

انجفطیاس بلوسیطون گویند و سطبوس و عنم و حسد و آن ثمره شوکه مصریست بپارسی گلنار گویند و بعربی جلنار و بشیرازی گل صد برگ و در باب جیم در جلنار گفته شود صفت آن

انجیده حشیشة الکلب خوانند و شربت نیز گویند و صوف الارض و آن فراسیون است و گفته شود

انیسون بپارسی رازیانه رومی گویند و آن دو نوع است آنچه رومی بود بشکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود

بقر دبانا ماند بهترین وی رومی است وطبیعت آن گرم و خشک است در سوم بود و رومی اندک قبضی
است بول براند و باد که در شکم بود تحلیل دهد و از جمیع بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض و عرق
براند و تشنگی نشاند و شکم ببندد و چون در شیاف بینی بخور کنند صداع سرد و نزله سرد را نافع بود و سده جگر
بگشاید و شهوت جماع برانگیزاند و دفع مضرت سموم جانوران بکند و چون سحق کنند و با روغن گل بیامیزند
و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و جهت استسقا و نفخ معده و قراقر بغایت سودمند بود و چون در چشم
کشند سبل کهنه ببرد و نافع بود تبهای کهن را و سده سپرز و جگر و مثانه و رحم بگشاید و چون سحق کنند و سنون
سازند جهت گند دهن که سبب آن از عفونت رگ بن دندان بود نافع بود و اسحق گوید که مضر است
با سعال و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کرویا است +

انارکیوا گویند خشخاش است و گفته شود +

انشانا زبیب الجبل است و آنرا میویزج گویند و گفته شود +

آنک اسرب است بپارسی سرب گویند وطبیعت آن سرد و تر است +

انجدان دو نوع است بپارسی انگدان گویند و انگو گویند و آن درخت حلتیت است و محروث اصل آنست
و حلتیت صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه
منتن بود و حلتیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیت منتن صمغ انجدان منتن است و انجدان
رومی سیسالیوس است و تخم آنرا کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ اشترغار است و گفته شد
اما طبیعت آن گرم و خشک است در سوم سودمند بود جهت زهرهای کشنده و بر خنازیر ضماد کردن سودمند
بود و چون با موم و روغن زیت بود و با روغن سوسن جهت عرق النسا نافع بود و چون با سرکه بپزند و با
پوست انار ضماد کنند بر بواسیر نافع بود و چون بیاشامند پادزهر ادویه کشنده بود و اما عسر الهضم بود و مضر بود
بمثانه و سودمند بود بعسر البول و مری معده ببرد و حیض براند و رطوبات معده خشک کند و نفوظ آورد
و سحج گرده و روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زود هضم کند بدل آن بیخ آن بود
با دو دانگ وزن آن حلتیت اطیب گویند بدل آن زوفا است و گویند تخم گزر +

انفاق زیت است و آن زیتون نارسیده گیرند در باب زا گفته شود +

انجسا انجوسا گویند و آن شنجار است و گفته شود +

انوستان شقایق ست وگفته شود
انطومیا کاسنی شامیست وطبیعت آن سرد وتر ست دراول سودمند بود جهت جگر گرم
انب حد قست ودرغدد ومغدد وکهبرک و حصیل نیز خوانند وآن بادنجانست وگفته شود
انبالس بیونانی کرم را خوانند وبپارسی رز گویند وآن درخت انگورست
انالس انوذفرنوس بیونانی یعنی انگور شراب
انبالس و اغوبا یعنی بیونانی کرم بری
انبالس لوقی یعنی کرم البیضا وآن فاشراست وگفته شود
انجیرادم مانند حنظل است گرد وسرخ رنگ ودرمیانه آن نقطه سفیدی باشد وآن میوه درختیست در هندوستان
انزروت صمغ خاریست که آنرا اشنایکه خوانند وسرخ وسفید بود وهردو از هر یک خار حاصل میشود چون حرارت آفتاب در وی اثر کند وکهن گردد سرخ شود وآنرا عنزروت وعنزرود وکنجده خوانند وبپارسی کوزد گویند واز کوه شبانکاره ولور وجان خیزد وبهترین آن سفید بود که بزردی مایل بود وطبیعت آن گرم است در دوم وخشک است دراول ودرطعم بغایت تلخ بود واگر با سفیده تخم مرغ یا با شیر سحق کنند ودر داروی چشم کنند درد چشم را نافع بود وبخاصیت مسهل بلغم لزج بود وصفرا ونتری انزوی بیندرم تا یکدرم باشد ومضر بود ببرودة ومصلح وی صمغ عربیست ونافع بود جهت درد چشم وچسپیدن چشم ورمص که در چشم آید وآب آمدن چشم باز دارد ومنضج ورمها بود ومحلل آن وچون سحق کنند با قدری نطرون ودر ورمها که بر گردن بود مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد واگر فتیله بعسل بیالایند وبانزروت سوده بگردانند ودر گوش که ریم آید ورلش بود نهند در چند روز صحت یابد واین مجرب ست وبدل آن نیم وزن آن صبر ست ومصلح آن صمغ عربی بود
انقایه سوداجد وار است وگفته شود
انجوج عود است ودر عین گفته شود
انالیقی الجزه است وگفته شود
انفحه بپارسی پنیر مایه گویند وطبیعت مجموع پنیر مایها گرم وخشک ست وملطف ومحلل ومجموع

پنیر مایها را تریاقیت و بعد ازین بجای خود مفصل گفته شود +

انتله چیاپیا نباتیست که ورق آن بسنا ماند و رنگ او بزردی زند و آن ورق مستعمل است اهل اندلس آنرا فیهیق خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است +

انفحة الارنب بپارسی پنیر مایه خرگوش گویند چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال با دزهر گزیدگی جانوران بود و ماسرجویه گوید یک قیراط از وی چون با شراب کهن پخته بیاشامند نافع بود جهت گزیدگی مار و عقرب و مجموع گزندگان و اگر زن آبستن پنیر مایه خرگوش نر با خصیه وی با شراب ممزوج بیاشامد فرزند نر آورد و اگر پنیر مایه ماده فرزند ماده آورد و اگر بمقدار باقلی با شراب سخت بیاشامند تب ربع را نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر کودکان بیاشامند از صرع ایمن باشند همه پنیر مایها این خاصیت دارد خاصه پنیر مایه خرگوش و چون بسرشند با آب و بر بینی نهند خون رفتن از بینی باز دارد و اگر بچه شیرخواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود چون قدری بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک بحمول برگیرد بر آبستن یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند سه روز منع آبستن کند و امساک سیلانی رطوبت رحم کند و شکم به بندد و سحج روده و نزف دم را سودمند بود و اگر با خطمی و زیت بر عضوی نهند که خار یا نی در آنجا باشد بیرون آورد +

انفحة الفرس سودمند بود جهت اسهال مزمن و ریش روده و درد آن +

انفحة الجدی والحمیر و الخشف والعجل و فرخ الجاموس و الایل و الظبی سودمند بود جهت دفع زهر شوکران و فطر شربتی از وی نیم مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند موافق بود جهت بستن شیر در معده و انفحه خشف و آن بچه نر بیایل بود چون زن بعد از طهر سه روز بحمول برگیرد آبستن باز دارد +

انفحة الجمل صاحب جامع آورده است که اگر پنیر مایه شتر بمقدار نخودی با آب نیم گرم پیش از مجامعت بیاشامند قوت باه زیاده از همه ادویهای باهی بدهد بغایت و پنیر مایه خر وحشی و آهو و گوسفند کوهی چون با سرکه بیاشامند نافع بود جهت شیر که در معده به بندد و انفحه توقی مانند جند بیدستر ست در قوت و چون بیاشامند جهت صرع و اختناق رحم نافع بود و مجموع انفحها آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود به بندد +

انفحة الذئب این زهر در خواص آورده است که پنیر مایه خرس فربهی آورد چون بیاشامند +

انفردیا بر ومی بلادر است و معنی وی آنست که مانند دل است و آنرا ثمر البلادر خوانند و در باب با گفته شود*

انجکک وانج او زونک ست و صفت آن در دال گفته شود*

انارمشک نارمشک است و گفته شود و آن اقماع ران هندیست*

انجره صفت آن در باب با در بزر گفته شود*

اندیقیا بیونانی اندوطونیا و انطونیا بر ومی کاسنی لبتانیست و آنرا بهندی باچی نیز نامند*

اورمالی ادمالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن العسل و عسل داؤد علیه السلام نیز گویند و آن روغنیست که از ساق درختی حاصل میشود و مانند عسل است بسطبری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که سطبر و کهن بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است و سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند در درد مفاصل را نیز نافع بود و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر بهبیت و رم با چهار یکی آب بیا شامند اخلاط خام براند اما خوردن آن سبات و استرخا آورد و باید که آنکس که خورده باشد تا عمل تمام نکند نخسپد البته*

اوبادا انود یا خوانند و آن عصاره قثاء الحمار ست در قاف گفته شود*

اوسبید نوعی از نیلوفر هندی ست و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ریاح غلیظ بود و رطوبات بگدازاند شربتی از وی یکدرم باشد*

اوذاسالیون کرفس جبلی ست و او بیونانی جبل ست و سالیون کرفس آن فطراسالیون است و گفته شود*

اوقیمین بیونانی بادروج است و گفته شود*

اوقطاریون خافث است و گفته شود*

اوز بپارسی مرغابی گویند و آن نوع مرغهای آبی بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود فربهی آورد و لیکن بدن را پر کند از فضلهای غلیظ اولی آن بود که پیش از کشتن قدری بوره سوده در حلق وی دهند و با بازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند اولی آن بود که بازیت کنند تا سهوکت از وی ببرد و بهتر بود

اومالی بیونانی شراب و عسل ست*

اورز بیونانی آب را گویند +

اوباریقا بیونانی رازیانه رومی را گویند +

اهلیلج اصفر بپارسی هلیله زرد گویند بهترین وی آنست که بغایت فربه بود و زردی بود که بسبزی
زند طبیعت وی سرد ست در اول و خشک است در دوم جهت چشم که آب ریزد نافع بود کشیدن
و خوردن وی و خفقان را نافع و مسهل صفرا بود و اندک بلغم نیز براند و شربتی از وی از هفت درم تا ده درم
بود اگر نقیع کنند و اگر نقوع نکنند از دو درم تا پنجدرم بود و مقوی دماغ و معده بود و نافع بود جهت استرخاء ان
وی و این مؤلف گوید اگر پوست هلیله زرد کوفته و بیخته در بن دندان افشانند خون به بندد و بیخ دندان
محکم کند و گوشت بر ویاند و درد دندان که از بخار بود بنشاند و مضر بود بسپل و مصلح وی اگر کوفته باب گرم
خورند قند بود یا سکنجبین و اگر در مطبوخ بود عناب و سپستان و آلوی سیاه و بدل آن پوست انار است +

اهلیلج اسود بشیرازی هلیله موبزک خوانند و بپارسی هلیله سیاه گویند و بهترین وی هندیست و طبیعت
وی سرد است در اول و خشک ست در دوم سردی وی کمتر از کابلی است و گویند گرم است لون را
صافی گرداند و جذام را سود مند بود و درد سپرز زایل کند و وی مسهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بریان
کنند شکم را به بندد و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و شربتی از وی منقوع از پنجدرم تا ده درم بود
و غیر منقوع از سه درم تا پنجدرم و خوردن آن مضر بود بجگر و مصلح آن عسل است و بدل آن هلیله کابلی

اهلیلج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر در آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سرد و خشک ست
و گویند گرم است باعتدال عقل و حفظ بیفزاید و حواس را سودمند بود و درد سر و استسقا و تبهای کهن
زایل کند و اگر بریان کنند شکم به بندد و بریان ناکرده مسهل بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی از وی غیر منقوع از دو درم
تا پنجدرم و منقوع از پنجدرم تا ده درم و بدرستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت مسهل خلطهای غلیظ چون
بلغم و سودا بود و خفقان را نافع بود اما مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و مربای آن مقوی معده بود
و هضم طعام بکند و خمل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بگشاید و بیخ دندان و دندان را
قوت دهد و اگر یکسال هر روز هلیله مربا بخورد سیاهی موی را نگهدارد +

ایقافیین انجج ست و گفته شد +

ایرون گوگرد زرد ست که در کوه مانند ناردانه بیرون آید +

ایدیامید درختی ست که بذر آن مثل شلجم است و خاصیت وی آنست که شلجم بندد

ایدع شیافست و فقط دم الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود

ایهقان جرجیر بیابانی ست و در صفت جرجیر گفته شود

ایل چهار نوع است یکنوع در چشمه ها و کنار رودها و صحراها گردد و آن نوع زرد رنگ بود و لطیف ترین انواع این ست و یکنوع در کوههای عمان و بحرین باشد و آنرا الجمبور خوانند و یکنوع دیگر را وعل خوانند و در کوههای سردسیر باشد یکنوع دیگر را بقر الوحش خوانند در دامن کوهها و میان درختان گردد و سهمه و طبیعت مانند یکدیگر و نر ایشان چون خسته شود مار بخورد صحت یابد و بقر الوحش بپارسی گاو کوهی خوانند و وی بینی بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجذب کشد و مار بتعجیل بیرون آید مانند آهنی که بمقناطیس چسپد و از دنبال مار را خوردن گیرد و مار اضطراب کند تا جای از اعضای وی در بگیرد و چون تمام خورد حدتی در وی و شوری در چشم وی پیدا گردد و آب از چشم وی روان گردد و در کنج چشم وی گوی هست آن آب آنجا جمع شود و ببندد و بمرور روزگار بدان ماند و سخت گردد چنانکه در گوش میباشد و چون ویرا بکشند آنرا بگیرند و در دفع سموم عمل تریاق فاروق میکند و این مولف گوید گاو کوهی چون مار خورد و بعد از آن سرطان طلب کند و بخورد جهت دفع سم آن و گاو کوهی ماده چون زاید بچه دان خود را بخورد و از آن سبب ست که پوست وی علت انفاس را سود دارد و صاحب منهاج آورده است که دنبال ایشان مجموع چهارگانه سم آنجا جمع شود و خاصه گاو کوهی که دنبال وی سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن دو مرد باید تا هر دو باهم باشند چون یکی بکشد یکی دنبال ببرد و صاحب جامع گوید که من دیدم که گاو کوهی را در کشتن دنبال جدا نکرده بودند هر کس که آن گوشت بخورد رنجور شد جالینوس گوید خونی که از گوشت وی حاصل شود غلیظ بود و گوشت ایشان دیر هضم شود و شیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود غلظ زود و زود از معده بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشند باید که در پختن مهرا شود و با روغن بپزند و بعد از آن شراب بخورند و ماء العسل بیاشامند اما قرون ایل و بسیفور باید و گویند چون بسوزانند و دو مثقال از آن با کتیرا بیاشامند جهت نفث دم و قرحه امعا و اسهال کهن و یرقان و درد مثانه سودمند بود و جهت زنان حائض که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید

ومزمن شده باشد نافع آید چون با ادویه که موافق این زحمت بود بیاشامند و صفت خروق آن
بستانند شاخ وی در دیگ کواری کنند و در گل گیرند و در تنور حمام شب آتش نهند تا سفید شود و نرم کنند
اقاقیا بشویند موافق بود جهت حشیمی که سیلان ماده در لیش که در وی بود و اگر سنون کنند دندانرا
جلا دهد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسرکه و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در
خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند و بر بهق و بر برص طلا کنند در
آفتاب زایل شود و اگر بیاشامند ورم سپرز را زود دفع کند و اگر بروغن گاو بسرشند و بر شقاق
دست و پای طلا کنند زایل کند و اگر بر دهان کودکان که قلاع داشته باشد طلا کنند نافع بود و حیض
براند چون با پستان جهت زهار طلا کنند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بچه بیندازد و دیسقوریدوس گوید [illegible] از
طهر سه روز بخورد بر گیرد و منع آبستنی بکند و گویند پیه وی چون بر تشنج بمالند نافع بود و این زهر گوید اگر
پاره پوست وی بر خود بندند هیچ مار گرد آنکس نگردد والبته و دیسقوریدوس گوید خون وی چون بریان
کنند جهت قرحه امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام ارمنی نافع بود و قضیب
وی چون خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی و گویند خون وی چون
بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و قضیب وی چون خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند
باه برانگیزاند و نعوظ آورد و اگر بر بازو بندند آنکس از هیچ مار نترسد و هیچ گزنده گرد وی نگردد و این زهر در
خواص آورده است که چون دنبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق
کنند با شراب و بر قضیب از آن طلا کنند در حال نعوظ آورد و چون هر حیوان که طلا کنند
همین عمل کند و هم گویند ایل را زهره نیست و چون تیری بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مشکل آید
بخورد بیندازد و گویند قرن ایل محرق درد قولنج را نافع بود تا حدی که گویند در ساعت ساکن گرداند
ایرسا بیخ سوسن آسمان گونی است و نام او ایرسا از بهر آن کرده اند یعنی قوس قزح و گل وی زرد و
سفید و لاجوردی بود و بهترین بیخ وی سیاه و صلب بسیار گره خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
است در دوم منفعت وی آنست که فالج و تشنج و صداع مزمن را نافع بود و مفتح لطیف بود و چون
بر کلف و نمش طلا کنند ببرد و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض براند و به گزندگی مار سود
موضعی زخم ضماد کنند نافع بود و جهت سرفه بلغمی نافع بود و چون با سرکه بیاشامند جهت گزندگی

جانوران و مطحوق آن نافع بود و اندر وباخس گوید سودمند بود جهت حدت زهرهای کشنده و ادویه سمیه و اگر هفت درم ازوی با ماء العسل بیاشامند مسهل بلغم غلیظ بود و مره صفرا براند و خوار آورد و جالینوس گوید عسر ق النسا و نقرس و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی بپخته باشند نافع بود و چون با عسل فرزجه کنند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و چون مسحوق کنند و بر خنازیر و ورمهای صلب طلا کنند نرم کند و اگر سحق کنند و بر ریش که ناسور شده باشد بپاشند گوشت بر باند. و اگر با روغن گل و سرکه بر سر ضماد کنند درد سر را نافع بود و روغن وی چون در بینی چکانند بینی ببرد و اگر بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان و بلاذه را نافع بود و اگر در آن نشینند صلابت رحم و درد آن که از سردی بود دفع بود و چون با شراب بیاشامند درد سپرز و جگر را نافع بود و چون روغن وی در گوش چکانند بانگ در گوش ساکن کند و منع نزلات بکند و روغن وی بفتح افواه بواسیر بود و رازی گوید بدل آن در اسهال آب دو دانگ وزن آن مازریون باشد و قیمه لبن لفاح است و اسحق بن حنین گوید ایرسا مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و ایرسا بپارسی بیخ سوسن صحرائی خوانند و در دشت روم بسیار باشد اما از وی بهتر بود و مؤلف کتاب گوید بخم وی از جمله مسنونات است مجرب و اگر بیخ وی قدری بر دندانی نهند که درد کند برنزاند البته باید که بدندان دیگر نرسد والله اعلم +

اصل نسخه مین بیاض سو ہو ہیین
معلوم ہوا کہ تشنہ بر انسان

باب الباء

بادنج رانج گویند و آن نارجیل است و گفته شود.

باقلا چیزی خواهند و آن انتظه طبیعت وی بنویست با عتدال گوید در بت و اول خشکست در دوم و در وی کلوتی فضلی هست خاصه و تهیدن پوست وی آنست که فرزچه بزرگ خشک بود و تر بد بوکلف را زائل کند و بقراط گوید غذای نیکو دهد و صحت را نگاه دارد و چون مقشر کنند و دو نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چون بر بیخ بندند مرغ از خایه بایستد و چون بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند موی رستن باز دارد و همچنین اگر بکار کنند بموضعی که موی ستره باشند همین عمل کنند و بهق را زائل کند خاصه با پوست باقلا و سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما بغایت نفاخ بود و دشخوار هضم شود و خوابهای آشفته نماید لیکن ضماد کردن بر ورمهای گرم و ورم انثیین و پستان که شیر در وی بسته بود بغایت نافع بود و قطع ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل دمامیل بود و ورمهای بن گوش

و ورمهای شیب چشم و اگر با شب یمانی وزیت عتیق برخنازیر ضماد کنند تحلیل باید چون با سرکه وآب بپزند و با پوست وی بخورند اسهال که از قرحهٔ امعا بود و اسهال از زحیر قطع کند و اولی آن بود که چون یک دو جوش بپزند آن آب را بریزند و آب دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و باقلای کهن را نفخ کمتر بود که تازه را و باقلا گوشت بدن زیاده کند و چون باقلا بکوبند با آب سیاه خرد کنند و رقیق بپزند و روغن بادام و قند اضافه کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و حلق را سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ وی زیاده بود و خارش بدن پیدا کند و مصلح وی آنست که مقشر کنند و بپزند و در روغن بطنجن کنند و با نمک و سعتر و زیره و اقلیمیا و فلفل و انجدان و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل مربا یا بعض از جوارشات نافع بود.

باقلا قبطی

جامیدا است و گفته شود.

بادزهر

قنه است بپارسی بیرزد و بشیرازی بیرز گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی گویند دو نوع است یکی سفید سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود و رنگ مانند عسل صافی تیز بوی و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک است در دوم و گویند تر است جهت عرق النسا و نقرس نافع بود و مقدار دو درم و چون زنان بخور برگیرد و در شیب خود بخور کنند حیض براند و بچه بیندازد و چون با شراب و مر صافی بیاشامند بچه مرده بیندازد و دفع زهرها بکند خواه مار و خواه عقرب و اگر در مرهم کنند و بر خنازیر ضماد کنند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیاشامند بواسیر برد و چون سه نوبت بیاشامند دیگر سر گشود نکند البته رازی گوید محرور و مشایخ نشاید که استعمال کند و شیخ الرئیس گوید سودمند جهت صداع سرد و درد گوش که از سردی بود و مرهم آن تحلیل ایلیا اوتیقی و جهت جرب چشم نافع بود رازی گوید بدل آن سپاه و طبیعت قنه بود و شیخ الرئیس گوید مفسد لحم بود و این محقق است و چون حل کنند بعسل و لعوق کنند سده گرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زائیدن سهل کند اما مضر بود بسینه و مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکبینج است و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن آن سکبینج است و نیم وزن آن جاوشیر است.

باقلای مصری

ترمس است و گفته شود.

بادرنجبویه

بادرنجبویه است بادرنگ و تره بان و بقلة الترنجیه گویند بپارسی بالنگو گویند بهترین

آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم سودمند بود جهت جمله علتهاے بلغمی و سوداوی و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جرب و سده دماغ و قوت دل و جگر بدهد و مفرحی تمام بود و در تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند و هضم را قوت دهد و فواق زایل کند و ذهن را صافی گرداند و مقدار شربتی از ان سبب ورم باشد و اسحق گوید مضر بود بورک و مصلح آن صمغ عربی ست و اگر با شراب ورق آن ضماد کنند بر گزندگی عقرب و رتیلا و سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین عمل کند و اگر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند بر خنازیر تحلیل بدهد و چنین بر درد مفاصل ضماد کنند ساکن گرداند و از خواص وی آنست که چون قدرے از ورق و تخم و بیخ آن مجموع خشک کرده و در خرقه کنند و با بریشم محکم ببندند و در جیب نگاه دارند یا دایم که ویرا با خود داشته باشد هر کس که ویرا ببیند دوست دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و مؤلف گوید که بغایت مجرب است و بکرات امتحان کرده و خوردن وی مقوی دماغ و معده و دل و جگر بود و جهت خفقان سوداوی و خفقان که از بلغم سوخته بود بغایت سودمند بود و آنرا مفرح قلب حزین خوانند و بدل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چهار دانگ وزن پوست اترج بود +

بادزهر حجر التیس خوانند و گفته شود +

باذآورد شوکا لبیضا گویند و نبات وی در دامن کوه و زمین ریگ بوم روید و ساق وی بسطبرے انگشت زبود و زیاده تر و قد آن مقدار یک گز باشد و کوتاه تر نیز باشد و بیشتر بر روی زمین پهن باشد و در اول که برگ بیرون کند گیاه بود و باخر خار گردد و رنگ وی بسفیدی زند و گل وی بنفش رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم وی مانند خسکدانه بود و نبات وی خارناک بود خارهاے دراز و سفید و انبوه و بهترین وے آنست که ورق آن سفید بود و تازه طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و گویند سرد است در درجه اول و بیخ وی سرد و خشک است منفعت وی آنست که مسهل بلغم لزج بود و در وے قوت مفتح و محلل است خاصه تخم وی نافع بود جهت اورام بلغمی و تشنج و نفث دم و تبهاے بلغمی کهن و ضعف معده و درد دندان چون بطبیخ آن مضمضه کنند و گزندگی جانوران و گزندگی عقرب چون بر وی ضماد کنند نافع بود و اگر تخم وی بیاشامند کزاز را نافع بود و گزندگی جانوران را و دیسقوریدوس گوید که بیخ وی چون بجوشانند

جهت نفث دم و درد معده و اسهال کهن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کردن نافع بود
و چون داء الثعلب با بیخ وی طلا کنند نافع بود مجرب و شربتی از وی یک درم و نیم بود اما مصدع بود و مشوش
و مصلح وی افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در تبهای بلغمی شاهترج بود و در دوستانیان
شیراز را برابر بود خوانند و الشیرازی هم ❊

بادنجان انب و مغد و حبصل و وغد و حدق خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود و وی
غذای مالوف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سماق با سرکه بپزند امساک کند و درد معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود و خونی سیاه از وی حاصل
شود و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر آورد و لون را سیاه کند و شیخ الرئیس گوید کهن وی بد بود
و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و بیخوابی آورد و مولد سرطانات است و کلف و سده جگر بود و اگر
بسرکه بپزند سده جگر بگشاید اما بواسیر آورد و لیکن گل وی در سایه خشک کنند و سحق کنند طلای نافع
بود جهت بواسیر و اگر بادنجان زرد با روغن زیت بپزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق
کعبین و میان انگشتها طلا کنند بغایت نافع بود و اگر گل وی با روغن بادام تلخ هم چندان بکوبند
و بروغن بنفشه بسرشند و بر بواسیر طلا کنند ببرد و مجرب است و چون بادنجان بسوزانند و خاکستر
آن با سرکه بسرشند و بر ثالیل طلا کنند ببرد البته و ثالیل را بشیرازی کوک خوانند و گویند مقوی معده
بود و قطع نزف دم بکند بخاصیت خوردن وی و اولی آن بود که در آب و نمک بجوشانند یا مسلوق
کنند و با روغن کنجد یا بادام بریان کنند یا با سرکه و کرویا ❊

بابونج بپارسی بابونه گویند و بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و نیز برگ و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول و منفعت وی آنست که مفتح و ملطف بود و محلل سبب جذب بود و ورمهای
صلب نرم گرداند و جهت صداع سرد نافع بود و همه تبها را خاصه که از عفونت سودا و بلغم و ورمهای
احشا و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند سنگ گرده بریزانند و بول و حیض براند و بچه بیندازد
اگر بیاشامند حیض براند و بول براند و بچه در وقت زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گرداند و تنقیه
تمام و اگر بر جرب تر ضماد کنند ببرد و قوت اعصاب دهد و مانع بد بود و ضماد کردن بر ورم جگر نافع بود و
بخار وی در آخر تبها بغایت نافع بود و اگر با آب و سرکه بپزند و در آخر صداع سر بخار آن دارند چشم را

پاک گرداند و دور زایل کند اگر ودان کنند و اگر چشم را آب بایج تنها بشویند درد ساکن کند اما اسحق بن
حنین گوید مضر است بحلق و مصلح وی عسل است و بدل وی در تقویت دماغ و زایل کردن
صداع مرزنجوش است **بادروج** بوک خوانند و آن نوعی از ریحان کوهیست در دامن
کوهها باشد طبیعت وی گرم است در دوم و خشک است در اول و گویند رطوبتی فضلی در وی هست
و بهترین آنست که خوشبوی بود و منفعت وی آنست که از ادویه قلبی بود و اگر عصاره وی در چشم کشند
چشم را جلا دهد و رطوباتی که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار بخورند تاریکی چشم آورد و تخم وی سرد گرداند
اما باه را بیانگیزاند و مولد ریاح بود و بول براند اما دشخوار هضم بود و اگر بر گزیدگی عقرب و زنبور ضماد کنند نافع
بود و اگر با روغن گل و سرکه و پست جو بر ورم ضماد کنند نافع بود و خوردن وی گویند کرم در شکم پیدا
کند و چون بخایند و در آفتاب نهند کرم از آن تولد کند و شریف گوید که چون آفتاب بحمل نزول خواهد
کرد چون وی را بخایند در آن سال از درد دندان ایمن باشند البته و اگر بخایند و در گوش نهند درد گوش
ساکن کند و صاحب کامل آورده است که در خوردن وی هیچ منفعت نیست ضماد کردن منضج و محلل
بود و از خوردن وی خلط سوداوی بد تولد کند و چشم را تاریک کند مصلح وی بقلة الحمقا بود و بدل
وی دو وزن وی سیسنبر بان درخت حب البان است و گفته شود

بارودمان درخت حب البلسان است و صفت حب البلسان گفته شود

بارود حجر اسیوس است و در اسیوس گفته شد

بالله میعه بالسه است و گفته شود

بالسن بالبص نیز گویند و آنرا خشخاش زبدای گویند و او فعل قیوحات میکند و آنرا سوداگوش
وقیتین افربیون نیز گویند

بادوق اسفیداج رصاص است و گفته شود

بابادی یونانی فلفل سیاه است و گفته شود

باطس نوعی از علیق است و صفت علیق در باب عین گفته شود

بارسنطاریون فرسطاریون گویند و آن نوعی از حمام است و گفته شود و معنی بارسنطاریون
بیونانی حمام است

بیر الزراوند طویل است وگفته شود ∗

بتع شراب مست کننده است صاحب منهاج گوید شرابیست که از عسل سازند و صاحب جامع گوید شراب خرمائیست که از خرما تر سازند و در نون در صفت نبید گفته شود ∗

بثم ثمرة الطرفا است وگفته شود ∗

بجنبات عصی الراعی است وگفته شود و برشیابذار و برشیابذار و بطباط و خنجر و شبطبا و بهوجره و بهوفقیداس نیز گویند و چند اسم دیگر دارد و بپارسی کشته و بکرمانی سرخ مرد نیز گویند ∗

بخور مریم شجرهٔ مریم است و آن حشیشی است و بیخ آن عرطنیثا ست و آن در الف در اذن گفته شد و بخور مریم و قیلامسوس گویند طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که مقطع و محلل و مفتح بود طبع را براند چون بپشم پاره بخود برگیرند یا بر شیاف طلا کنند و چون بیاشامند کرم دراز و کدو دانه بیندازد و حیض براند و بچه مرده بیندازد و یرقان را نافع بود و کلف ببرد و بر سپرز سخت شده طلا کنند نافع آید و چون با عسل در چشم کشند سودمند بود جهت نزول آب و ضعف چشم و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و داروی کشنده خاصه ارنب بحری و چون با شراب بیامیزند مستی زیاده کند ∗

بدلیون مقل است وگفته شود ∗

بذر انشقان بدشکان و بدشغان و بدشتان نیز گویند و قاتل ابیه و کف الکلب نیز گویند و آن حشیشی است گرم و خشک ملطف و محلل بود نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت رازی گوید بدل وی نیم وزن آن دروبخ و زیره کرمانی بوزن آن ∗

بر حنطه است وگفته شود و فوم نیز گویند و قمح هم گویند ∗

برنج کابلی ابیخ و برنق گویند و بپارسی برنگ گویند و طبیعت وی گرم است در اول و خشک است در دوم و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بهترین کوچک است که لون آن بسرخی زند و دو درم از وی مسهل بلغم لزج بود و از قاتلات دود و در بیخ ادویه بود که نقرس و مفاصل را سودمند بود و خلیش آورده است که شربتی از وی ده درم با شیر تازه بود جهت حب القرع اما بیخ مضر بود به رئه و باد و مصلح آن کثیرا است و بدل آن بوزن آن تریمس و بوزن آن قنبیل بود و این با

گویند بدل آن بوزن آن ترمس و دو دانگ آن قنبیل بود

برهلیا بزر الرازیانج است و گفته شود +

برشیاندار و عصی الراعی است و گفته شود +

برنجشت غلول و غلول و فوتل گویند و آن قنا بر است و شجرة البهق نیز خوانند و در قاف گفته شود

برسیان قطن است و طوط و عطب و کرسف نیز گویند و شحم الارض و گفته شود و در قاف و نویران قطن

گویند و کهن آن قضیم +

برنجمشک افرنجمشک است و گفته شد و حبق القرنفل نیز خوانند +

برد یوسلام لسان الحمل است و گفته شود +

برغوثی بزر قطونا است و گفته شود +

برم بدم نیز گویند شکوفه مغیلان است و در قوت مانند بید مشک بود +

برفرق مشمش است و گویند ادرکیست که آنرا الوچه گویند +

بروانیا فاشرا است و گفته شود +

برابر آن سطار یون است و گفته شود +

بربجا سعف بعربی شوبلا خوانند بپارسی بر تر اشک خوانند و بخراسانی بوی مادران گویند و چند اسم دیگر دارد و گفته شود و بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم بود در دوم و خشک است در آخر درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سرد ضماد کردن یا نطول نفاست نافع بود و ملطف و مفتح بود و صاحب دوار و سدد را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر در طبیخ آن نشینند حیض براند و ریش رحم پاک کند و بچه بیندازد و مشیمه برون آورد و ورم رحم را نافع بود و اگر بر ورم ازوی بپاشند همین عمل کند که یاد کرده شد و اگر بسوزانند و خاکستر آن بر ریش فرج افشانند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کرم را بکشد و حب القرع را نیز و سده جگر و نکلم را نافع بود اگر طبیخ وی بشوبند و خوردن وی مضر بود بگرده و مصلح آن انیسون است و رازی گوید بدل آن در درد سر سرد بابونج است و گویند بدل آن فنجنکشت است +

بردی نباتیست که در آب روید و در مصر ازوی کاغذ سازند و سولف گویند بشیرازی وپیراکک خوانند

و بجز اسمانی سرلوخ خوانند و شاخ میان وی را پرز خوانند و در قوت مانند قرطاس بود و در سوخته وی بجویف زیاده بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و چون بر جراحتهای تر پاشند خشک گرداند و چون در سرکه قیسا شند و خشک کنند و بر ناسور کنند نافع بود و خاکستر وی آکله که در دهن بود سود و هد و حلبس نفث دم بکند و انچه مصری بود غذا دهد چون برشند و بکند مانند شکر

برقونی بزر قطوناست و آنرا اسفوس خوانند و گفته شد

برنبس نوعی از بلوط است و گفته شود

برنفاج نوعی از مرو ست و آنرا امرباخوز گویند و گفته شود در میم امیرقان است و گفته شد

برلون شبابانک شبابنج و شاه بانج نیز گویند و گفته شود

برسیاوشان شعر الجن و شعر الجبار و شعر الارض و شعر الخنازیر و ساق الاسود و لصیقت الاسود و کزبرة البیر نیز گویند و آن شعر الغول ست بپارسی پرسیاوشان گویند و بگیلانی کورسو خوانند و بهترین وی آنست که چوب وی سیاه بود و برگ آن سبز و گویند بهترین وی آنست که چوب آن بسرخی زند و طبیعت وی معتدل است در گرمی و سردی گویند میل بگرمی و خشکی دارد و بسرد هم از وی مسهل بلغم و سودا بود و شش و سینه را از فضول غلیظ پاک کند و بگدازد سپرز را نافع بود و بول و حیض براند و سنگ بریزاند چون بیاشامند شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و خون بازدارد و گزیدگی سگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران موذی چون با شراب بیاشامند و بیاشامند ملطف و محلل بود و داء الثعلب را نافع بود و موی برویاند و خنازیر و دنبلات را تحلیل کند چون بیاشامند ربو و یرقان و عسر البول را نافع بود و چون بالادن و روغن مورد یا روغن سوسن و زوفا و شراب بیامیزند و بر موی که بریزد طلا کنند و بگیرند و بیخ آن محکم دارد و اگر بسوزانند و به سرکه بسرشند موی برویاند و اگر با سرکه و زیت خاکستر وی بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق گوید مضر است بسپرز و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بدل آن در سعال و بندی ربو بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن رب السوس است

برشوم بلغت اهل نجد قسب است و گفته شود

برطانیقی صاحب منهاج گوید بستان افروز است و گفته شود

برنفاج نوعی از مرو است و آنرا امرباخوز کنند و گفته شود

بزراق خنثی است و گفته شود ٭
بزر بیانانا نباتیست که تخم وی مانند تخم کرفس بود و جهت جرب استعمال کنند بشیرازی نال کرد خوانند
بزر قطونا بپارسی اسفیوش خوانند و بیونانی فسلیون و معنی آن برغوثی بشیرازی بنکو و باصفهانی
اسپرزه خوانند و آن دو نوعست سفید و سیاه و بهترین سیاه فربه بود که چون در آب کنند در بن آب
نشیند اما سفید بغایت سردتر از سیاه بود و طبیعت بنکو سرد و تر ست و گویند در دوم و گویند در سوم
و گویند معتدل است در خشکی و تری و حرارت بنشاند و تشنگی ساکن گرداند و اگر بریان ناکرده در دوم
بجلاب گرم بیاشامند طبیعت براند و اگر بریان کرده بود با روغن گل شکم ببندد و سحج را نافع بود خاصه
بچگان و لعاب وی جهت خشونت دهن و سینه و لذع معده نافع بود و بر ورمها گرم ضماد کردن نافع
بود و جهت نقرس با سرکه و جهت درد سر با گلاب سود دهد و بنکوی کوفته نشاید که استعمال کنند که کشنده
بود و شربتی از بنکو بمقدار دو درم بود و مداوی کسی که بنکو کوفته خورده بود با سفیداج و فلفل و حلتیت
یا بمثلث کنند و دار المسک بدل وی و نخالین طبیعت حب السفرجل کنند یا بذر المرو و در شربتی طبیعت نیز
بزر البقلة الحمقاء ٭
بزر الکرفس البستانی طبیعت آن گرم و خشک است در دوم حیض و بول براند و سده کرده
و جگر بگشاید و فواق که از امتلا بود سود دهد و شربتی از وی یک درم بود و جهت گزیدگی جانوران نافع
بود و درد پهلو را سود دهد اما مضر بود بشش و مصلح وی حماما است و شریف در خواص آورده است که
تخم کرفس چون بکوبند با هم چندان قند و روغن گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند باه را زیاده کند
بغایت اما باید که غذا گوشت خروس فربه خورند و بدل آن فطراسالیون است و گویند و نشتین
است و نیم وزن آن فطراسالیون ٭
بزر الکرفس الجبلی فطراسالیون است و گفته شود ٭
بزر الخبازی بپارسی تخم خرفه گویند و بکرمانی بزر خطمی و طبیعت آن معتدل است در حرارت
و رطوبت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود و خشونت سینه را زایل کند و سحج را و ریش روده را
بغایت نافع بود و جهت گزندگی رتیلا و سموم نافع بود و چون در ادویه مسهله بود دفع مضرت ادویه حاده
بکند و بدل وی تخم خطمی است ٭

بزر الخطمی بهترین وی آنست که سیاه و رسیده بود و طبیعت وی سرد و خشک است و گویند
معتدل است در حرارت و رطوبت چون با سرکه بر بهق طلا کنند و بر آفتاب نشینند نافع بود و جهت
سرفه گرم سودمند بود و خون رفتن شکم به بندد و در ضمادات که از جهت ذات الجنب سازند نافع بود
و شکم به بندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی است ؛
بزر الرطبه و بزر القناح و بزر الفصفصه و بزر القت و بزر الفسفار و بزر القصب گویند و آن تخم اسفست
است و بپارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و در دوم
نفخی بود و باه را زیاده کند و مجامعت را قوت دهد و شیر زیاده کند و بدل وی در مجامعت تخم شلغم بود ؛
بزر الجرجیر بپارسی کیکیز خوانند و کیکیج خوانند و بشیرازی کنهرک خوانند و بهترین وی بستانی فربه بود
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم سودمند بود جهت عسر البول و بر نمش طلا
کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت دیر دسا قین نافع بود و مقدار یکدرم اگر با سکنجبین و آب گرم
بیاشامند قی بلغمی آرد اما مصدع بود و منی زیاده کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر سحق کنند و
بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بکوبند و بعوض نمک بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بیاشامند
مجامعت برانگیزاند اما مشکل خوار بود و مضر است بمثانه و مصلح وی کثیرا است و بدل وی رازی
گوید نبات وی است و گویند بدل وی تودری است و مجهول گوید بزر جرجیر بدر کراث است
و دیسقوریدوس گوید در طبیخ بدل وی خردل است ؛
بزر الکرم المنطا حب النقلقل است و گفته شود ؛
بزر الخنجم خبه است بپارسی شفترک گویند و باصفهانی ناکشتی و خاکشی و بگیلانی شیفکو و بهری
خوبه کلان و تبریزی سوارون و ترکی مراشوه و در باب خا گفته شود ؛
بزر السمسق بزر القطف بود و بشیرازی تخم اسپناخ رومی خوانند و صفت آن در قطف گفته
شود و وی یرقان را سودمند بود و ورمهای ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود کوفته با آب قطف تر کنند طلا
کنند و آنچه باطن بود سحق کرده با سکنجبین و گلاب بیاشامند و طبیعت وی معتدل بود در حرارت
و برودت و خشک بود در اول و گویند گرم است و در وی جلا و تلیین بود و مضر بود بسفل و مصلح
وی قند و گلاب بود ؛

بزر الخرفه بقلة الحمقا است و رجله و فرفخ و بقلة المبارک و بقلة الزهراء و بقلة اللینه و دندان سا و کف و فرفخ
و فرفین و حقوق نیز گویند بفارسی تخم تورک گویند و باصفهانی تخم پرپهن و بکرمانی تخم بکرک و تبریزی تخم کازلن
و بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است در درجه سوم و سودمند بود جهت درد جگر
که از گرمی بود و تبهای حاده مقدار پنج درم از وی بکوبند و شیره بگیرند و با نبات بیاشامند و اگر بجلاب
خورند جهت سرفه که از حرارت بود نافع بود و جهت لذع فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود و قی که افراط
کند و مضر بود بسپرز و معده بلغمی و مصلح وی قند است و بدل آن بزر قطونا سفید بود ❊

بزر البستان سجوبه گویند و آن اعین السراطین است و گفته شود ❊

بزر الرمان البری حب القلقل است و گفته شود ❊

بزر الجزر البستانی بپارسی تخم گزر گویند نافع بود جهت ریشهای خورنده چون بکوبند و بران ضماد
کنند و اگر بخورند باه برانگیزاند و بول و حیض براند و ریشهای عفن پاک کند و استسقا را نافع بود و گزندگی
جانوران را و یونس گوید جهت درد ساقین یکدرم تخم گزر با یکدرم قند بیاشامند مجرب است و
بدل وی بوزن آن انیسون است ❊

بزر القطفست بپارسی تخم اسفناج گویند معتدل است در سردی و گرمی و خشک است در اول

بزر الجزر البری دوقوست و گفته شود ❊

بزر السداب بپارسی تخم سداب گویند بهترین وی سیاه فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم و نافع بود جهت فواق بلغمی و ساکن گرداند چون یکدرم تا دو درم بیاشامند نافع بود جهت دفع
زهرها و گزندگی جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و نافع بود جهت عرق النسا
اما مقطع منی بود و مصلح آن کثیرا است با عسل و بدل آن سداب ❊

بزر الخس بپارسی تخم کاهو گویند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود و ابن مؤلف گوید بهترین تخم کاهو
تبریزی سفید فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک است و مخدر و منوم بود و شهوت جماع را ساکن
گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که وی را احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع و تقطیر منی
کند و خشک گرداند و مقدار یکدرهم تا دو درم مستعمل بود و ضماد کردن جهت صداع نافع بود و منع
سیلان که از چشم آید بکنند چون بپیشانی ضماد کنند سبات آورد و مصلح وی مصطکی است

وبدل وی دم الاخوین ❊

بزر البنج بپارسی تخم بنگ گویند وبشیرازی تخم بنگ دیو بود ولفظی دیگر خداع الرجال وآن سه نوعست سیاه وسرخ وسفید بهترین وی سفید است وبعد از سفید سرخ اما سیاه کشنده بود وطبیعت وی سرد وخشک ست در آخر درجه سوم وازان سفید سرد است در اول درجه سوم وخشک ست در دوم عصارهٔ وی در گوش راسود دهد ونافع بود جهت نفث دم بافراط ودر دهان ساکن گرداند وبر نقرس ضماد کردن نافع بود لیکن مسبت بود ومخدر وتباه کننده عقل وخناق وجنون وورم زبان وضیق النفس وتاریکی چشم وگرانی در گوش آورد ومداوات وی بقی کنند بآب گرم وروغن وعسل وبعد ازان بشیر تازه ومرق اسفیدباج بمرغ وگوشت بره فربه وبدل آن افیون است بوزن آن وحب صنا تقویم گوید مصدع بود ومخدر احشا ومصلح آن عسل است وانیسون واگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود ومقوی اعضا بود وچون در حمام طلا کنند بر بدن در درد جگر وبرص انا نافع بود وبیخ بر صاحب قولنج ببندند نافع بود ❊

بزر الفجل بپارسی تخم ترب گویند بهترین وی آنست که فربه بود وسرخی بسیاهی زند بود وطبیعت وی گرم ست در سوم وخشک ست در دوم جهت کشش کلف وبهق سفید وبا ثر زخمها نافع بود وچون بآب رازیانه طلا کنند وبر بهق سفید وسیاه باکندش وسرکه در حمام طلا کنند بغایت نافع بود ونفخی که در شکم بود بتحلیل برد ومحلل قوی ومقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بود بجگر ومصلح وی سپستان است واگر با سرکه بیاشامند قی آورد وبول براند وورم سپرز را تحلیل دهد وچون با سکنجبین بپزند وبدان غرغره کنند همچنان گرم خناق را نافع بود ودر دفع زهرها وگزندگی جانوران بمنزله تریاق بود وصاحب تقویم گوید مصدع بود ومضعف جگر ومصلح وی کشنیز وشکر بود وجهت درد سپرز کهن شده سه روز هر روز دو درم مقشر بجفته با سکنجبین بیاشامند بغایت نافع بود ومجرب وبدل آن حب الرشاد بود ❊

بزر المرو بپارسی تخم مرو گویند وبشیرازی مرو رشک بهترین وی آنست که تازه وفربه بود ولون آن بسرخی زند وطبیعت وی گرم وتر است باعتدال وتری وی در قوت مانند بزر قطونا بود وچون بریان کنند نافع بود جهت ذوسنطاریا وسحج وشکم ببندد ومنضج ورمها بود وقلبها دیرینه ناکرده مسهل اندک بلغمی بود ومقدار دو درم مستعمل بود ومضر است بشش ومصلح آن جلنجبین است

وبدل آن بزرقطونا و در انضاج بدل وی بذر کتان ست

بزر الکاکنج حب الکاکنج ست وگفته شود

بزر الهوه بلغت اهل خراسان دوسی گویند بلفظی دیگر شندله و قصیصه نیز گویند وگفته شود

بزر بلاسقلیس حرف بابلی است وگفته شود

بزر القنب شهدانج است وگفته شود

بزر الخندقوقی بپارسی تخم اندقوقی و دیو اسپست گویند و حباقا و دوقو نیز گویند بهترین وی آنست که بری و فربه بود طبیعت وی گرم و خشک ست معده را پاک کند بمقدار نیم درم و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون با سکنجبین بیاشامند و ادرار و بول و حیض بود و مهیج باه بود و تخم و گیاه وی نیز ادرار آورد و مصلح وی کثیرا است و بدل وی شلغم بود

بزر لسان الحمل بپارسی بارتنگ گویند و بتبریزی تخم بزدشته و طبیعت آن سرد و خشک ست بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخی مایل بود و قابض بود و نافع بود جهت سده جگر و گرده و عرق النسا و مقدار سه درم مستعمل بود و مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم حماض بستانیست و چون بیاشامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم رود ببندد اسحق گوید گرم و خشک ست

بزر الحماض حب الترشا گویند بپارسی تخم ترشه گویند و بشیرازی تخم ترشنگ گویند بهترین وی آنست که فربه بود و سیاهی بسرخی زند طبیعت آن سرد و خشک ست بغایت قابض بود و مره صفرا بنشاند و روده پاک کند و شکم ببندد و اسهال قطع کند خاصه که بسبب اخلاط گرم بود اما مضر بود بگرده و مصلح آن قند بود و در خواص آورده اند که تخم حماض چون در خرقه ببندند و زن بر بازوی چپ بندد مادام که با خود دارد آبستن نشود و رازی گوید تخم حماض بری اگر پیش از گزندگی عقرب خورده باشند در وقت گزیدن هیچ مضرت نرساند و تخم حماض بستانی بهترین آن که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک ست در دوم سودمند بود جهت ماده صفرا و تپ غب و دموی و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود بسپرز مصلح آن تخم رازیانه و کرفس است

بزر الکتان بپارسی تخم کتان گویند و کشد اکسه خوانند و بشیرازی بزرک خوانند و بهندی السی گویند

بهترین آن تازه بود و فربه و طبیعت وی گرم است در اول و معتدل است در تری و خشکی و گویند
معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در اول منضج ریشها و ورمها بود خواه ورم گرم خواه
ورم سرد اندرونی و بیرونی کلف و برص را نافع بود و دخان وی زکام را سود مند بود و چون بآن شکم
به بندد و اگر خام بیاشامند شکم براند و مقدار ربته درم مستعمل بود و ادرار بول کند و اگر بپزند و زنان در آب
آن نشینند ورم جاسیه که در رحم بود تحلیل باید و معده را بد بود و مشتهی طعام بود و غذا اندک دهد و مضر بود
باشش و مصلح وی گل انگبین بود یا عسل و جالینوس گوید سود مند جهت تشقق مقعد و ریش شش
و جراحت که از خارج بود و بدن بصلاح آورد و مقوی اعضا بود و دیسقوریدوس و
فولس گویند که چون بسوزانند و سحق کنند و بر ریش مقعد افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدل
آن عصاره باقلا بود و گویند جاویه و در خواص وی گفته اند که چون با موم و عسل بپزند و بناخن ضماد
کنند بپردازد البته و چون بخورند منی زیاده کند و در سینه را نافع بود.

بزر البناهم بپارسی سپنجر گویند و بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک است
حیض براند و زائیدن سهل گرداند و مقدار ربته درم مستعمل بود و جهت باد گرده و شکم بود نافع بود و جهت
فواق که از امتلا بود سود مند بود لغایت اما مضر بود بشش و مصلح وی کتیرا است و بدل وی تخم نعنع
و تخم بالنکو بود مساوی.

بزر البزر الاسود جلبهنک است و گفته شود.

بزر الهلیون بپارسی تخم مارچوبه گویند و مارکیا نیز خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی
گرم و تر است در دوم منی زیاده کند و شهوت جماع برانگیزاند و مفتح بود و شیر زیاده کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است و عسر البول را نافع بود و اگر با سرکه بیاشامند عرق النسا
و قولنج بلغمی و ریحی و گزیدگی رتیلا را سود مند بود و بدل آن جعل است.

بزر العصفر قرطم است و گفته شود.

بزر الکشوث رجبول خوانند بپارسی تخم کشوث خوانند و بشیرازی وینار و شکوثا نیز گویند طبیعت آن
معتدل است در گرمی و سردی و خشک است سده جگر بگشاید و سپرز و معده را پاک کند و خلطهای
عفن از عروق بیرون آورد و تبهای مرکب از بلغم و مره صفرا را نافع بود و چون با سرکه بیاشامند فواق

ساکن کند و چون بجوشانند شکم ببندد و قوت معده بدهد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصاره
وی چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطبیخ وی یا عصاره وی دست و پا بشویند نقرس را
زایل کند و مقدار دو درم مستعمل بود اما بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاسنی بود و در اکثر حالات گویند
مضر است بشش و مصلح آن عسل است گویند صمغ عربی و بدل آن چهار دانگ وزن آن افسنتین است

بزر الهندبا بپارسی تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ فربه بستانی بود و طبیعت آن معتدل
است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت تبهای صفراوی و سده جگر و یرقان که از سده
بود سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن تخم کشوث

بزر الانجره قریض و ساسارکشت گویند آن گزنه است بپارسی تخم انجره گویند طبیعت وی گرم و خشک
است در دوم و بهترین آنست که فربه بود و در وی لطیفه است و گویند گرم و تر است و در تبهای
بن گوش صلب بهم کند و باه را زیاده کند چون با شملث یا با شیر گاو تازه بیاشامند و این مجرب است و
چون بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطانات افشانند نافع بود و چون بیاشامند بادرار صفرا و بلغم و قولنج و
استسقا را نافع بود مقدار نیم مثقال با آب گرم و عسل و اگر بکوبند و مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیاشامند
مجامعت را قوت دهد و شریف آورده است که چون بکوبند و با عسل بیامیزند و قضیب طلا کنند سطبر کند
و اگر با سکنجبین بیاشامند جهت سپرز و درد گرده نافع بود و اگر بکوبند و با عسل بسرشند لعوق کنند عسر النفس را
نافع بود و صاحب تقویم گوید وی مفرح کرده بود و مصلح آن صمغ عربی و کتیرا بود و بدل آن حرف است و گویند
گویند بدل آن بزر کراث است و گویند بزر جرجیر است و بسیار خوردن وی سرفه پیدا کند و مداوات
آن بشراب بنفشه و جلاب بود ◦

بزر الرازیانج در باب را گفته شود در صفت رازیانج ◦

بزر الرازیانج الرومی انیسون است و گفته شود ◦

بزر الفنجنکشت حب الفقد گویند و بپارسی تخم فنجنکشت خوانند و بشیرازی تخم درآشوب خوانند و
فلفل کوهی است هم خوانند و در کنار رودها روید و بهترین وی آن بود که بوی وی تیز بود و طبیعت آن گرم و
خشک است در دوم و اگر دو درم از وی با ده درم سکنجبین بیاشامند جهت ورم سپرز و استسقا نافع
بود و اگر با سرکه بجوشانند و سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر بخور کنند مفتح سده جگر بود اما مصدع و مجفف منی بود

و مصلح آن شیر و ترنجبین است ٭

بزر الکراث بپارسی تخم گندنا گویند و بهترین آن شامی تازه فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است
و گویند سرد است و چنین گویند گرم و خشک ست در سوم و اگر بخور کنند با نطران در شیب دندانی که کرم خورده باشد کرم بکشد
و نبیند ازو و اگر در شیب مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند و دو درم ازان با دو درم تخم سعتر نافع بود
جهت نفث الدم که از سینه بود و نثر خرو جهت کسی که شهوتش منقطع شده باشد یک درم نافع بود و سودمند
بود جهت سنگ گرده و اگر بریان کنند با حب الرشاد نافع بود جهت تقطیر که از سردی و بلغم بود اما مضر بود بشش
و مصلح وی عسل ست و گویند مجفف شش است و مصلح آن لعاب بهدانه است و بدل آن تخم جرجیر است
و گویند کسی که خواهد مجامعت بسیار کند و هیچ اذیت بوی نرسد بزر کراث با شراب بیاشامند و در خواص
آورده اند که اگر در میان سرکه اندازند ترشی آن ببرد ٭

بزر الشلجم بزر اللفت است و بپارسی تخم شلغم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود و طبیعت
آن گرم و تر است باه را زیاده کند و نفاخ بود و چون در معاجین کنند دفع سموم و ادویه قتاله بکند و بغایت مفید
در خواص آورده است که چون بزر شلجم بر گردن بندند نافع بود جهت ورم اربیه مجرب ست و تخم شلغم
چون بیاشامند نعوظ آورد و جهت دردها که از سردی بود نافع بود و قولنج سخت شده را بغایت نافع
بود اما مضر است بسپرز و مصلح وی بزر البطیخ است و مقدار دو درم از وی مستعمل است و مؤلف
کتاب گوید که یکی از خواص او آنست که چون کهن شود و نمک در میان وی نهند و بکارند شلغم
روید و این آزموده است ٭

بزر البصل بپارسی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی فضلی هست
باه را تحریک دهد در مزاجهای سرد ٭

بزر السلق بپارسی تخم چقندر گویند و آن دو نوع است و گفته شد در سین صفت آن و طبیعت
وی سرد است و در وی اندک خشکی بود معده را بد بود و شکم براند و منفخ و مقطع بلغم بود و بدل وی تخم خطمی بود

بزر القثا بپارسی خیارزه گویند و تبریزی تخم شنگبار و بهترین آن بود که فربه بود و طبیعت آن سرد
و تر بود و بهتر از تخم خیار بود بول براند و مقدار پنج درم مستعمل بود تا ده درم و چون بکوبند و بر بدن طلا
کنند لون اندام نیکو گرداند و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن بزر القثد

بزر القثاء بپارسی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ است بهترین وی آنست که از خیار زرد بگیرند و مغز آن بود طبیعت آن سرد و تر بود و نافع جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و دفع عطش گرم و ریش آن را اسحق گوید مضر بود با شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن تخم خیارزه

بزر الخیارین تخم خیارزه و خیار بالنگ است و گفته شود

بزر البطیخ بپارسی تخم خربزه گویند بهترین وی آنست که شیرین بود و طبیعت وی گرم و تر است روده را پاک کند و مجامعت را زیاده کند و منی بیفزاید و چون بکوبند با آب و شیره وی بگیرند نافع بود جهت سرفه گرم و درد سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و حنجره و حلق را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و تبهای حاده و تبی که سبب آن صفرا سوخته بود نافع بود و ورم جگر گرم را نافع بود و سده آن بگشاید و بول براند و مجاری گرده و مثانه پاک گرداند و سوزش آن قطع کند و بقیت ورمهای گرم که بود تحلیل دهد و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن عسل است و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود و صاحب تقویم گوید بسیار وی مضر بود با حشا و مصلح وی عصاره زرشک است و وی شیر زنان زیاده کند و منی بیفزاید و بعوض وی آورده

بزر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قابض و بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دهان گیرند و درد چشم را نافع بود و معده و روده پاک کند و مقدار دو درم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و درد بیخ دندان را سود دارد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیرا بود و این مؤلف گوید که تخم گل را بزر الورد خوانند و چون گل از بار فرو گیرند آنرا بیرون کنند مانند عناب و در اندرون وی مانند پشم چیزی بود و در میانه پشم دانه چند بود آنرا تخم گل خوانند و نه این تخم زیره که در میان برگ گل پیدا شود هر چند این تخم نیز قابض است اما مراد از بزر الورد آن تخم است که گفته شد و بزر اسم جوز کره است پس آن تخم که در اندرون گل پیدا شود نسبت بجوز کره نیست و این تخم مناسبت بهتر دارد

بزر النعنع بهترین آن بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم بود باعتدال معده را پاک کند و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و وی مضر بود بشش و مصلح وی کثیرا بود

بزر الریحان بزر الشاهسفرم گویند و بهترین وی آنست که سیاه و فربه بود و که [illegible] خوشبوی طبیعت

آن گرم و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و برودت نافع بود جهت دوار و رعاف و
قیام صفراوی و مقدار نیم درم بریان کرده سحج را نافع بود و شکم ببندد و چون یک مثقال با آب سرد
یا گلاب تر کرده فرو برند و اگر یک مثقال بریان کرده با آب یا شیر گاو تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن
بکند و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن مرزنگوش است و بدل آن تخم مرو

بزر الشبت بپارسی تخم شبت گویند و بشیرازی تخم شو و بهترین آن بود که فربه بود و طبیعت آن
گرم و خشک است باعتدال شیر براند و بواسیر را قطع کند چون بسوزانند و بر بواسیر ضماد کنند و
مقدار دو درم مستعمل بود لیکن مغثی و مقی بود و مضر است بمثانه و مصلح وی عسل است و بدل آن
دو وزن آن شبت

بزر الکرنب بپارسی تخم کرنب گویند و بشیرازی تخم کلم بهترین آن تازه و فربه بود و طبیعت آن گرم و
خشک است خمار را نافع بود و اگر بخورند منع مستی شراب کند و دیر مست شوند و منی زیاده کند و مقدار
یک درم مستعمل بود و مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و ابن ماسویه گوید که هر کس دو درم تخم کرنب با آب
گاوزبان بیاشامد و شراب خورد دیر مست شود و چون از گل وی فرزجه بسازند و زنان بخود برگیرند
بچه در شکم بکشد

بزر الاسفاناخ بهترین آن بود که بسبزی زند و طبیعت آن سرد و تر بود نافع بود جهت درد دل
و تپ مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی طین مختوم بود

بزر البقلة الحمقا بزر خرفه است و گفته شد

بسر غوره خرماست بپارسی خارک گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و شیرین وی
میل حرارت دارد و در وی قبضی بود و طبیخ وی شکم ببندد و آنچه سبز بود حبس وی زیاده بود و دیر
هضم بود و مضر بود به بن دندان و مولد ریاح بود و سده آورد و مصلح آن سکنجبین ساده بود

بسنج لبان است و گفته شود

بستیناج خسک است و گفته شود

بسفایج تشنیوان گویند و اضراس الکلب گویند و ثنتمیر نیز گویند و ثاقب الحجر و کثیر الارجل نیز گویند و بهترین آن
تر و فلفلی طعم سطبر بود و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود و طبیعت وی گرم است در اول و

و معتدل است در تری و خشکی و گویند گرم است در دوم و خشک ست در سوم مسهل سودا و بلغم لزج بود و
مقدار سه درم در مسهل سودا مستعمل بود و با مرق خروس نیم درم مسهل بلغم و اسهال وی بلغم منغص و کرب
بود و شربتی از وی از دو درم تا نیم درم بود و قولنج بگشاید و محلل نفخ و رطوبات بود و مفرح نه بذات بسبب آنکه
ماده سودا وی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفرغ کند و از خواص وی آنست که شپش را ببندد و از آن سبستم
حل کنند و آسحق گوید مضر است بگرده و مصلح آن هلیله زرد است و بدل آن افتیمون بوزن آن و دو ثلث
و نیم آن نمک هندی ؛

بسد اصل المرجان است و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سرخ و بهترین آن مرجان سرخ است تابک
بپارسی آنرا خرد و بسک گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک ست در سوم و باید که سوخته
مستعمل کنند و صفت سوختن آن چنانست که در کوزه کواری نو کنند و بگل حکمت گیرند و در تنور خباز نهند یک
شب و بامداد بیرون آورند و بعد از سوختن صلایه کرده بشویند و بکار دارند و در وی قبضی بود و تجفیفی اما
تجفیف وی بیشتر از قبض بود نزف دم قطع کند و چشم را قوت دهد و چون در چشم کشند آب رفتن از وی
باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده بخورد و اثر پیشها زایل کند و از جمله ادویه مفرح و مقوی
قلب بود و ریش روده را نافع بود و عسر البول او مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون دندان را جلا دهد تمام
دهد و رازی گوید در خواص که اسکندرانی گوید که بسد اگر بگردن مصروع تا بنای ببندند بقرص نافع بود و بر موضع
که خون از وی روان بود بسد یا کهربای سوده بران پاشند باز دارد و بدل وی در حبس دم الاخوین است
و آسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح وی کثیرا است و این مؤلف گوید بسد سیاه را وازنکی خوانند و این سم کلاب است

بستان افروز بستان ابروز نیز گویند و بهترین آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و
خشک است معده و روده را پاک کند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند
و مقدار دو درم مستعمل بود و آسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی کندر ست ؛

بسباسه شیرازی بزباز گویند و بهترین وی آنست که زرد بود و بسرخی مایل بود و خوشبو بود و طبیعت
وی گرم و خشک است در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند معتدل است و گویند سرد است
و لطیف و اندک حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود و چون در قیروطی کنند بوی دهان خوش
کند و شکم ببندد و معده را قوت دهد و سپرز را نافع بود و رحم را نیکو بود و سجح و نفث دم را سود مند بود

و سلس البول را که از سردی بود نافع بود و ریش روده را نافع بود و جهت سلس البول خوردن و ضماد کردن
نافع بود بلکه ضماد کردن بقوت تر بود و مراد وی که جهت سلس البول استعمال کنند ضماد کردن نافع تر بود
که خوردن و باید که بر ناف ضماد کنند و بر فقار و دیسقوریدوس گوید مقوی معده و سینه و تشنگی ببرد و
منی بیفزاید و باه را قوت دهد و نفوذ آورد و خصوصاً مزاج کسی که سرد بود و وی مصدع بود و مصلح وی گلاب و
صندل بود و بنادوق گویند آن چهار دانگ وزن آن جوزبوا و بعضی گویند بوزن آن جوزبوا بود

بسیله نوعی از جلنار است و گفته شود

بشمه تشمیزج است و گفته شود

بشبالشک حنطیانا است و گفته شود

بشبش ورق حنظل است و در صفت حنظل گفته شود

بشولیون بزر قطونا است و گفته شد

بصل بپارسی پیاز گویند و بهترین سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و چنین
گویند گرم است در چهارم و تر است در سوم و در وی رطوبتی فضلی هست و گویند گرم و خشک است
در سوم و گویند تر است در دوم و گویند در سوم ملطف و مقطع بود و جذب خون کند به بیرون بدن
و باه را زیاده کند و شهوت برانگیزاند و آب گزش را نافع بود و طبع را نرم دارد و اشتها باز دید کند و چون
آب وی در گوش چکانند طنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سپیدی
چشم چون عصاره وی در چشم بکشند و چون بکوبند و با عسل بسرشند و بر قوبا و بهق طلا کنند زایل
کند و بر ناخن بیطر اگر طلا کنند نیک کند و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و بر گزیدگی سگ دیوانه
واقعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب تنها در گوش چکانند گرانی از گوش ببرد و اگر پیاز
بریان کنند با پیه یا با روغن با زرده تخم مرغ بکوبند و بر ورم مقعده ضماد کنند ورم آن را تحلیل دهد و درد ساکن
گرداند و اگر بپزند با چیزهای چرب سینه و شش را از اخلاط لزج پاک گرداند و بوییدن و خوردن وی دفع باد
بکند و چون به سرکه بخورند معده را قوت دهد و حرارت وی کم کند و چون در خوردن مسهلات ببویند منع
غثیان بکند و بوی داروی نشنود اما خوردن وی درد سر آورد و بسیار خوردن وی مسبت بود و مضر
بود بعقل و لعاب بسیار آورد و افواه بواسیر را بگشاید و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود یا با کاسنی خورند

بصل پیاز است و بصل ماکول نیز گویند و آن پیاز سبز است و بشیرازی پیاز تلک گویند و
تبریزی پیاز نرمی است طبیعت وی گرم و خشک ست در اول و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینوس
گوید گرم و خشک ست در دوم و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه را برانگیزاند و قوت پشت دهد و هضم طعام
بکند و لعوق آورده بر کلف و بهق طلا کنند زایل کند و با زرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند زایل کند و درد رحم که از
سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود جهت سمها و گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن چون
با انجیر بود نافع است و چون با فلفل سحق کنند و بر معده ضماد کنند درد معده ساکن گرداند و اگر بریان کنند
با سر ماهی و بر ریش ریخ باشند نافع بود و غرار و ریش سر را نافع بود و بسیار خوردن وی مخش جنگ و نسیان بود.
و مضر بود بعصب و مغص آورد و نفاخ بود و مصلح وی کاسنی بود و بعد از آن شیر تازه و صاحب تقویم
گوید مصدع بود و مصلح وی عرق بید و کافور و گلاب بود و بدل آن عنصل است.

بصل العنصل اسقیل است و گفته شد.

بصل الذیب بصل الزیر است و گفته شد.

بصل الفار بصل العنصل است و گفته شد.

بصل النرجس بپارسی پیاز نرگس گویند طبیعت وی گرم بود و چون بر داء الثعلب با سرکه طلا
کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند بچه مرده و زنده بیندازد و چون دو مثقال
با ماء العسل بیاشامند قی آورد و کرم را در شکم بکشد و مفتح ورمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر
بر قضیب الند تنها و ادمان کنند قضیب را سطبر گرداند و قوی و اگر سه عدد پیاز نرگس در شیر بجوشانند
یک شبان روز و سحق کنند و بر قضیب طلا کنند بغیر از سر قضیب و بدان ادمان کنند اگر عنین بود بحال
صحت باز آید و فعلی عجیب از وی بینند.

بصاق القمر رغوة القمر و زبد القمر گویند و آن حجر القمر است و گفته شود.

بطیخ بپارسی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی بود شیرین و قول اکثر آنست که سرد است در
اول و در رتبه دوم تر است و متاخران بعضی گویند گرم است و آنچه محقق است چون بغایت
شیرین بود طبیعت آن گرم و تر بود و ادرار بول کند و کلف و بهق و وسخ زایل کند و در تخم وی جلاء بیشتر
بود که در جرم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسپانند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن سنگ گرده

و مثانه بریزاند خاصه ازان کرده بود و ورم بیخ وی چون بجوشانند و بیاشامند قی بازایستد آورد و غریبه مستحیل گردد بدان خلط که در معده زیاده تر بود و مرخی احشا بود و معده ضعیف آورد و چون در معده تباه شود سهم گردد و مصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خورند و اگر در معده تباه گردد باید که البته قی کنند و در معده رها نکنند و اگر پوست تر وی در حمام بر جوز بمالند اندام را پاک گرداند و جلا دهد خاصه لون روی را و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند و سهومت زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود پخته و مهرا شود و اگر پوست وی با گوشت گاو بپزند زود از معده بگذرد ❊

بطیخ زرقی بطیخ هندی ست و بطیخ سندی نیز گویند بپارسی خربزه هندی گویند و به تبریزی هندوانه و بشیرازی خیار کدو و بهترین وی شیرین آبدار بود و طبیعت وی سرد و تر است در دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تپهای محرقه و مزاجهای گرم و تشنگی بنشاند و با سکنجبین چون بیاشامند بول براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود در تبرید زیاده بود و مضر بود به پیران و مزاجهای سرد و خون بد از وی حاصل شود و در جگر و بلغم انگیز بود و اخلاط را خام گرداند و مصلح وی قند بود یا عسل که با وی بخورند یا بعد از وی.

بط گوشت وی را البسیار رطوبت و حرارت بود و وی از مرغهای آبی بود لا گوشت وی دیر از معده بگذرد و پیه وی مسکن وجعها و لذعها بود که در عمق بدن بود و فاضل تر از پیه جمله مرغها بود و گوشت وی آواز را صافی گرداند و آواز را بگشاید و باه را زیاده کند و فربهی آورد و چون هضم شود غذای بسیار دهد لیکن دیر هضم شود و ثقیل و کثیر الفضول بود و خون نیک از وی متولد شود و اخلاط نیک و مصلح وی آنست که با ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند بروغن زیت چرب کنند و پیاز در اندرون وی کنند یک دو سه خشک بعد از ان بریان کنند و اگر با اسفیدباج بپزند نخود و گندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی به گشنیز و کرفس و سداب و یک دو دانه سیر بیاگنند و بپزند ❊

بطرخبون کبیکج است و گفته شود ❊

بطم شجرة حبة الخضر است بپارسی درخت بن گویند و صفت او در باب حا گفته شد ❊

بطراسالیون فطراسالیون است و گفته شود و معنی آن کرفس جبلی است بطرا بیونانی کوه است و سالیون کرفس ❊

بطارش بلغت یونان خس است وگفته شود ٭
بطر الاوان بلغت یونانی زهر الحجر است و آن لفظ بود وگفته شود ٭
بطباط عصی الراعی است وگفته شود ٭
بعر الضب بپارسی سرگین سوسمار گویند و پشک سوسمار هم گویند و بهترین وی سفید بود و گرم و تیز بود و برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدهد و حکه را نافع بود و بشیرازی سرگین ماتر نگث خوانند ٭
بعر الماعز بپارسی سرگین بز گویند و بشیرازی پشکل بز طبیعت آن گرم و خشک است خنازیر را تحلیل دهد و بطبقو ورم سپرز و ورمهای صلب چون خشک بود و زن بپشم پاره بخود برگیرد سیلان رحم باز دارد و اگر سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند و درد مفاصل را نافع بود و با شراب بر گزندگی افعی ضماد کنند نافع بود و چون بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین بز کوهی و ابن الشعلب را نافع بود و محلل صلابات مفاصل و ورم آن و مستسقی را در آفتاب ضماد کنند سود دهد و با سرکه بر گزندگی زنبور و جانوران نهند سم آن جذب کند ٭
بعر الضان بپارسی سرگین گوسفند و پشک گویند و بشیرازی پشکل گوسفند چون با سرکه بر ثالیل ضماد کنند نافع بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و با موم و روغن بر گوشت زیاده نهند نافع بود ٭
بعر الجمال بشیرازی پشکل شتر خوانند چون بر ثالیل بندند بخورد کند قطع کند و خون رعاف از بینی باز دارد چون خشک کرده بسایند و در بینی دمند و گویند چون با اوبه جهت صرع بیاشامند نافع بود و محلل خنازیر و دوالی بود و چون تر بوی ضماد کنند بدرد مفاصل و ورم آن ساکن گرداند ٭
بقم چوبی و خشبیست که از طرف هند خیزد و زنگبار و صباغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون از هر عضوی که باشد بکند و لثها را خشک گرداند ٭
بقس بیونانی القبیس اهل شام شمشاد خوانند بپارسی درخت شمشاد گویند و ورق آن مانند ورق مورد بود و قابض بود و چون بیاشامند شکم را ببندد و شریف گوید قشاره چوب وی چون با حنا بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود و چون با سفیده تخم مرغ و گرد آسیا بسرشند و بر جبین ضماد کنند سود دهد و این مولف گوید شمشاد انواع است کشاپوری و هرپوری و بغدادی و روغن شمشاد

هر یوی و نشاپوری گرم و تر است و شمشاد بغدادی برگش بزرگتر از انواع شمشاد بود و چون از زمین برآید راست برود و لیسر نازک باشد و اول که سر باشد برگش سیاه شود +

بقلة الحمقا بقلة المبارک است و اسمهای وی و بزر الخرفه گفته شد بپارسی تورک گویند و بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در سوم و گویند در آخر دوم صفرا بشکند و قی باز دارد و چون دهدرم آب وی بیاشامند منع نزف دم بکند و چون ثالیل بوی حک کنند زایل کند و اگر بر ورمهای گرم که از خوف بود ضماد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند کرم را بکشد و گزندگی جانوران را سود دهد و چون با روغن گل در سر کنند جهت درد سر که از آفتاب بود نافع بود و سوزش مثانه و درد آنرا سود دهد خوردن و جهت درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن نافع بود و عصاره وی جهت نفث دم و معده و جگر گرم سودمند بود خوردن و ضماد کردن و جهت سحج روده و اسهال مراری حقنه کردن نافع بود و تبهای حاده را سودمند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی چشم آورد و مصلح وی کرفس جرجیر و نعناع بود و گویند مضر بود به روده و مصلح وی مصطگی بود +

بقلة الخراسانیه بقلة الحامضه گویند بپارسی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم و گویند در اول شکم را ببندد و مره صفرا را سودمند بود و اشتهای طعام باز دید کند چون نقصان شهوت از حرارت بود محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر بود +

بقلة الدبیلة قطف است و سرمق نیز گویند و گفته شود +

بقلة المبارک و بقلة الزهرا و بقلة لینه بقلة الحمقا است و گفته شد +

بقلة الغزال مشکطرامشیع است و گفته شود +

بقلة الملک شاهترج است و گفته شود +

بقلة اترجیه بادرنجبویه است و گفته شد +

بقلة بارده لبلاب است و گفته شود +

بقلة الانصار کرنب است و گفته شود +

بقلة الضب بادرنجبویه بری است و آن افرنجمشک است و گفته شد صفت آن +

بقلة یهودیه از قول صاحب جامع نوعی از هندبای بری است و از قول صاحب منهاج نوعی

از خبازی است و صاحب منهاج در صفت خبازی گفته است ٭
بقلة الخطاطیف صاحب جامع گوید عروق الصفر است اما آنچه مخفف دواء الخطاطی خوانند
و آن امیر الیست و گفته شود ٭
بقلة العدس فوتنج بری است و گفته شود ٭
بکنبر بلغت اهل هند خیار چنبر است و گفته شود ٭
بلوط الارض شاه بلوط است و گفته شود ٭
بلوط در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط و قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاده تر بود
که در بلوط و بهترین وی تر فربه بود و بزرگ و رسیده و طبیعت وی سرد و خشک ست در دوم
و گویند در اول و گویند خشکی وی در سوم است و گویند گرم است در اول منفعت وی آنست
که منع نزف دم و نفث دم بکند خاصه جفت وی و غذا البیاد و بدو جهت صلابات با پیه بز کوبید
نافع بود و چون بسوزانند جهت ریشها و قلاع نافع بود و سحج را سود مند بود و چکیدن کمیز و جهت
زهرها نافع بود و شکم به بندد و اگر طبیخ وی کسی را که اسهال مزمن و رحمه امعا بود بیاشامند نافع بود
و اگر طبیخ وی با آرد وی فرزجه سازند و زنان بخود برگیرد سیلان مزمن که از رحم آید باز دارد و اما بلوط
غذای ثقیل بد بود و دیر هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید انبیت و رم زیاده نباید خورد
و مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند بخورند و بدل وی لوزن وی حب الصنوبر بود
بلیلج بپارسی بلیله گویند و بهترین وی آنست که زرد و رسیده و فربه بود و طبیعت وی سرد است
در اول و گویند در دوم و خشک ست در سوم و در وی قوت ملطف و قابض بود و معده را قوت
دهد و استرخا و رطوبت آنرا نافع بود و معده را دباغت کند و شکم به بندد و بعضی گویند ملین فقد بود
و دردها را نافع بود و مقعده و چشم را قوت دهد و اگر در چشم کشند آب رفتن باز دارد و طبیعت نزدیک است
با ملیح و بلیلج کابلی مقدار شربت از وی سه درم بود و مغزوی نزدیک ست بفندق و اسحق گوید
مضر است بسفل و مصلح وی عسل بود و بدل وی اسحق بن عمران گوید املج است و گویند بدل
فاغیه خشک و دو دانگ وزن وی اس و شش یک آن هلیله سیاه بود ٭
بلادر انقر دیا گویند و ثمر البلادر نیز گویند و بهترین وی سیاه و فربه بود که چون بشکنند بسیار عسل

وطبیعت آن گرم وخشک ست در چهارم سودمند بود جهت کسی که بلغم ورطوبت بروی غالب گردد باشد واسترخاء عصب ونسیان وفالج ولقوه را بغایت نافع بود وقوت حافظه بدهد وذهن را تیز گرداند وهر مرضی که در دماغ پدید آید که از سردی وتری بود نافع بود ومقدار نیم درم مستعمل بود وخطر بود وچون در شیب بواسیر دود کنند بواسیر را خشک گرداند وعسل وی بروا التعلب بلغمی بمالند نافع بود داخل جمله سموم است وسوزنده خون بود وخلطها وجنون وسرسام بازدید کنند وتقطیع در حلق واندرون وذهن ولدغ دهنده ورودها وتپها حادث بازدید کند ودو مثقال این فعل کند وسم بود وگاه باشد که کشنده بود واین مؤلف گوید که کسی را دیدم که بلادر خورده بود وچند نوبت پوست رها کرد وتلف شد واگر مغز گردگان بخورند مضرت نرساند واین از خاصیت ست واگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود ودوای کسیکه بلادر خورده باشد بدوغ گاو وجو آب وروغن بادام بلعاب به دانه بکنند ودر آب برف نشانند وعسل وی مستعمل بود در معاجین وعسل از وی چنان گیرند که بن بلادر ببینداز دو انبری آذرگون کنند وبلادر را در میان انبر گیرند وبفشارند تا عسل از وی بیرون آید بعد از ان با روغن گاو جوشانند وبیامیزند وروغن جوز در معاجین کنند ودیسقوریدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندق ودوانک و نیم وزن آن روغن بلسان وشش یک آن نفط سفید بود

بلسن عدس است وگفته شود

بلسن تین ابیض است وگفته شود

بلنجاسف برنجاسف است وگفته شد

بلوسیطون جلنار است وگفته شود

بل میوهٔ هندی ست مانند قثاء کبر وگویند مانند نارست گویند انار هندی ست وگویند نارنج هندی است وگویند هندی برلیست وپوست وی راشل وتخم وی را ابل وحب وی را افل خوانند ومحمد بن زکریا گوید که بل میوهٔ ازهندوستانست از درختی حاصل میشود شبیه درخت زردآلو کوچک گرد شکل والشان آنرا بلی خوانند بکسر باو بهترین آن باشد که شیرین باشد ودرخت وی را خاما ان اقطی گویند وگفته شود وطبیعت وی گرم وخشک ست در دوم وگویند در سوم قابض بود واشتها قوت دهد وصلابت عصب رطوبت آنرا نافع بود ومرضهای سرد ما نند فالج ولقوه واسترخا را سودمند وقی بازدارد ودر جوارشات شکم بشکند و...

بلمون غرنج بربریست و جوع اقوع نیز خوانند و آن سماق هندیست و گفته شود ۞

بلنجمشک فرنجمشک ست و گفته شود و افرنجمشک نیز گویند و گفته شد ۞

بلح چون سبز بود و لبیح خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود بشکافند و بیرون آورند و آن در نخل مانند غوره هست درخت انگور به پارسی غوره خرما گویند و چون غلاف باشد طلع خوانند و صفت طلع گفته شود و بلح طبیعت وی سرد و خشک ست در دوم شراب وی شکم ببندد و خاصه با شرابی که عفص بود بیاشامند و سیلان رطوبت که از رحم بود ببندد و خون که از بواسیر آید باز دارد و معده را دباغت کند اما سینه و شش را بد بود و سبب خشونتی که در وی هست و دیر از معده بگذرد و غذا اندک دهد و سده جگر آورد و بسیار خوردن وی خلطهای غلیظ در شکم بازدید کند اما ممسک بول بود و مصلح وی خمیر بنفشه بود که بعد از وی بخورند ۞

بلبوس بصل الزیر است و گفته شد ۞

بلسان شجره مصریست و برگ وی بسداب ماند اما سفید تر بود و در موضعی که عین الشمس خوانند باشد بود و دهن وی بهتر و فاضلتر از حب وی بود و حب وی بقوت تر از عود وی بود و صفت عود وی عین گفته شود و صفت حب در باب حا و صفت روغن در باب دال در دهن البلسان ۞

بنفسج به پارسی بنفشه گویند بهترین وی لاجوردی بود و طبیعت سرد ست در دوم و تر است در سیوم و گویند سرد و تر است در اول مسکن اورام حار بود و چون بر وی ضماد کنند با آرد جو و صداعی که از گرمی بود ساکن گرداند و بوئیدن و ضماد کردن سر گرم را نافع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل صفرا بود و شربتی از وی از دو درم تا چهار درم بود و چون بیاشامند آشناق رحم بچگان که آنرا ام الصبیان خوانند نافع بود و جهت درد مفاصل و شقاق و ورم آن ضماد کردن نافع بود و مسهل بود بقوت جاذبه و بعضی گویند مسهل بود بلزوجه و خونی صالح معتدل از وی متولد شود و چون ضماد کنند بر ورم معده و جگر گرم نافع بود و چون با بابونج بپزند و آب بر سر ریزند [illegible] بود و جهت صداعی که از حرارت بود و خوردن وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با انیسون خورند و بوئیدن وی زکام سرد را مضر بود و باید که با چیزی و مرزنجوش بویند و زکام گرم و نزلات را که در سینه ریزد نافع بود خوردن و بوئیدن وی و حرقت مثانه را سودمند بود و ورق وی چون تر بکوبند و آب وی بگیرند و با قند بکودکان که مقعد ایشان

بیرون آید و سپید لغایت نافع بود و شریف گوید ورق وی طلا کردن بر جرب و صفرا وی و موی الثعلب
سودمند بود و بدل وی ورق خبازیست یا نیلوفر یا گاوزبان و گویند بدل وی نیلوفر و بسپایه
بنجنگشت ذو خمسه اوراق گویند و ذو خمسه اصابع هم گویند و درختی کنار رودبارها روید و ورق آن چون ورق شاه دانه
بود و مستعمل از وی گل وی بود پس ورق پس تخم وی و چوب وی نشاید که استعمال کنند و بهترین وی
تازه بود و طبیعت آن گرم ست در اول و گویند در سوم و گویند خشک ست در سوم و در وی قبضی
هست با تفتیح و تحلیل و ملطف بود نافع بود و ضماد کردن جهت صداع سرد و سده جگر و صلابت سپرز
با سکنجبین نافع بود و چون در شب زیر پشت بگسترند منع احتلام و لغوط کند و زنان چون شهوت ایشان
غلبه کند در شب خود دود کنند ساکن گرداند و دود وی گزندگان بگریزاند و خوردن وی گزندگی
را نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه و هوام بسیار سودمند بود ضماد کردن و مقدار شربت از وی یک مثقال بود
لیکن مصدع و مسبت بود و چون بریان کنند درد سر کمتر آرد و مضر بود بجامعت و اسحق گوید مصلح وی عسل
بنباست صمغ البطم ست و گفته شود
بنج منج گویند و بعربی سیکران و بپارسی منک گویند و صفت آن در بره البنج گفته شود
بنطافلیون پنجنگشت است و گفته شود
بندق بپارسی فندق گویند بهترین وی بزرگ تازه بود و طبیعت وی گرم ست باعتدال با اندکی
خشکی و گویند گرم است در سوم و تر است در اول پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند
و گزیدگی جانوران خاصه گزیدگی عقرب چون با انجیر و سداب بخورند لغایت سودمند بود و ضماد کنند نیز
سفید است و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورند سموم را نافع بود و اگر بعد از طعام خورند
هم فندق را با انجیر و سداب بخورند لغایت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و
بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و اگر بریان با پوست بسوزانند و سحق کنند و با پیه خوک یا پیه
خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و گویند بندق سوخته با زیت بسایند و بر میان
سر طفل که چشم وی ازرق بود طلا کنند ازرقی ببرد و سیاه گرداند و موی را نیز سیاه گرداند و بقراط گوید خوردن وی
دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم ببندد و مغز وی منفخ بود و مولد ریاح بود در معده و مصدع بود و مصلح
وی فانید است و بدل آن مغز جوز و گویند چلغوزه

بندق هندی زنه خوانند و آن ثمریست بمقدار فندق اما کوچکتر بود بمقدار حب الغار و لون آن سیاهی
تند بغایت املس بود مانند الکتمکت و جوز القی نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در اول چون
بپزند بر ناف طلا کنند یا ببرند تحلیل دهد و صاحب لقوه را [illegible] وز سعوط کنند و در خانه تاریک نشینند رطوبتی از بینی وی
روان باشد صحت یابد و صرع و سدر و مالیخولیا را نافع بود و جهت نزول آب کحل کردن احولی ببرد و درد
از وی زایل کند و [illegible] را نافع بود و اگر حل کنند و فرزجه سازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد
و عصاره وی مسهل سودا و بلغم بود و [illegible] اکرامی و برص و یرقان و کلف را نافع بود و با سکنجبین
قولنج را نافع آید و تب ربع زایل کند و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیلا و همه زهرها بود و قوت اعصاب
بدهد و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و معده سرد را نافع بود و قوت هاضمه بدهد و اگر [illegible] استسقا
طلا کنند صحت گرداند و اگر بیخ وی ورم با شراب بیاشامند ذات الجنب سرد را [illegible]
از سینه بود نافع +

بنک مانند قشوریست که از بیخ امغیلان از زمین خیزد سفید بود و زرد بود [illegible]
و خوشبوی و سفید فربه بد بو و طبیعت وی گرم و خشک ست در اول قوت اعضا [illegible] و جلد را پاک
کند و نشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند و قطع بوی [illegible] کند و معده و
جگر سرد را قوت دهد چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند و بوی وی دماغ سرد را قوت دهد +

بنات الرعد کماة است گفته شود +

بنات النار الجمره است و گفته شود +

[illegible] بپارسی آبکامه گویند و مری آبکامه بخاری خوانند حقیقت و صفت مری در میم گفته شود +

[illegible] در قوت مانند عدس ست و طبیعت آن معتدل ست و گفته اند که در [illegible] معتدل ست
و [illegible] بود مانند عدس و برفق و قبا کوکان ضماد کردن نافع بود و شکم ببندد و [illegible] بود و مصلح
آن روغن بسیار ست بشیرازی آنرا مشو گویند +

بن [illegible] سیستان ست و گفته شود ابن مؤلف گوید نباتیست که بر درخت بادام و زیتون امرود
پیچد مانند کشوث و طبیعت آن سرد و خشک ست +

بنجشک زبان لسان العصافیر است و گفته شود +

بوزیدان بعربی مستعجل خوانند صاحب جامع گوید که در مصر اطبا مستعجل بعوض بوزیدان مستعمل کنند
واین سهو است بوزیدان مستعجل است بتحقیق و هم گوید از نقل ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعجل است
وصاحب منهاج گوید خشبی هندیست وصاحب همین گوید واین هر دو سهو است
وهم صاحب جامع گوید از قول ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعجل است وحالانکه بوزیدان بعضی
از مصر و هیچ جای دیگر نباشد واین مؤلف گوید بوزیدان در اهوان نیز می باشد اما چنان سفید نیست که
از آن مصری و نیز خطوط البسیار ندارد و در طرف هند طرفی که بخطائی تعلق دارد هم می باشد اما مثل مصری
نیست زیرا که از آن مصری سفید و سنگی و سخت است و از آن دیگر مواضع سبک و سست و زرد رنگ بود و
وآنچه صاحب منهاج وصاحب جامع آورده اند که خشبی هندیست مقصود ایشان آن نوع ست که
از طرف می آورند و بهترین وی آنست که سفید بود و سطبر و خطوط البسیار بروی بود و تازه باشد و طبیعت
وی گرم و خشک ست در سوم و در وی رطوبتی فضلی بود و جالینوس گوید گرم است در اول سوم
خشک ست و ملطف بود و گویند بقوت مانند بهمن است مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیادت
کند و زهرها را سود مند بود و بیک درم از وی مسهل صفرا بود و نافع بود جهت خلطهای سرد و بلغم و عصب را
پاک گرداند و منی بیفزاید و زنان جهت فربهی استعمال کنند و فربه کننده است چون با شیر یا با آرد برنج
حلوا سازند فربهی آورد و لون را نیکو گرداند و منافع وی در درد مفاصل و نقرس مانند سورنجان ست
واسحق گوید مضر بود بانثیین و مصلح آن خردل بود و گویند مصلح آن قند ست و شربتی از وی دو درم بود
و بدل وی در معاجین وزن آن بهمن سفید بود یا بوزن وی وج و نیم وزن آن زرنباد ست و وی حب القرع
و کرمهای دیگر بکشد و شیر بیفزاید و این مؤلف گوید زنان شیر از آنرا شیرزا گویند و شقاقل را هم شیرزا خوانند
و معده را پاک کند و اشتها بیاورد و سده و سپرز و جگر و استسقا را نافع بود

بورق انواع آن بسیارست و بهترین وی ارمنی بود و آنرا نطرون خوانند افریقی از ایشان بقوت تر بود
وارمنی تنک و سفید بود باوردی طبیعت آن گرم ست در آخر درجه دوم و خشک ست در اول درجه
سوم و عیسی گوید گرم و خشک ست در دوم جلا بقوت دهد و اخلاط غلیظ قطع کند و مغص را ساکن گرداند
چون بکوبند با زیره و با سکنجبین بیاشامند طبع را نرم دارد و بادها را بشکند بر جگر و برص طلا کردن سود دهد و دملها را
نضج دهد و چون با آب خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش ببرد و بادی که در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید

مجموع را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند و در گوش چکانند سنج آن را بیرون آورد و پاک گرداند و چون سحق کنند
با سرکه و بدان غرغره کنند علق که در حلق چسپیده بود بیفتد و با ادویه قانات دود کنند مجموع که مهار باشد و بیرون آورد
و همچنین اگر شکم و ناف بمالند و نزدیک آتش نشینند همین عمل کند و اگر با شراب در گوش چکانند کرم را سود مند بود
و این مؤلف گوید در خواص آورده اند که اگر بوره با صدف سوده به بینی زنی دمند و آن زن عطسه کند و شنیده
باشند و اگر عطسه نکند و شنیده باشند و رازی گوید که اگر دو درم از وی با سه درم روغن زنبق بسایند و بر قضیب
بمالند نیک انعاظ آورد و تمام مجهول گوید چون بغایت سحق کنند و با عسل بسرشند و بر قضیب و خصیه کرد و اگر
آن طلا کنند نعوظی تمام آورد و روفوس گوید بواسیر را صعو که در مقعد بود چون سحق کنند و با روغن گل بسرشند
و بدان بهند زایل کند و بحال صحت آورد و جهت استسقا با انجیر ضماد کردن نیکو بود و اگر با عسل در چشم
کشند سفیدی چشم ببرد که کهن شده باشد و ارسطاطالیس گوید که نافع بود جهت رحم زنانی که رطوبت بسیار
در وی بود و نشف رطوبت بکند و قوت دهد و سپرز را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه را سود مند بود
و برص را نافع بود چون سه روز هر روز دو درم از وی با عسل معجون ساخته بیاشامند و چون با روغن بنفشه
سحق کنند و در گوش چکانند جهت کرم گوش بغایت مفید بود و در حقنه مسهل مقدار یک درم تا دو درم
مستعمل بود و بسیار خوردن لون را سیاه گرداند و مفسد معده بود و مصلح وی صمغ عربیست و گویند
گل انگبین فانیذ و بدل وی نمک تلخ یا نمک اندرانی بود و گویند بدل وی بوزن وی شبث و بوزن
وی نمک اندرانی بود و دیسقوریدوس گوید بدل وی یک وزن و نیم نمک بود.

بوزنطیش مرقشیشا ست و گفته شود.

بوقیصا درداریست و گفته شود.

بوشاو شلجم است و گفته شود.

بوطایچه کرسنه اسود است و آن فاشرستین است و گفته شود.

بوثوذلیون بیونانی معنی آن کثیر الارجل است و آن بسفایج است و گفته شود.

بوطاصن بزبان یونانی لسان الثور و آن گاوزبان است و گفته شود.

بوذیتک بادروج است و گفته شده.

بوصیر نوعی از بابونه است و آن را جواثران خوانند و بعضی هم گویند و گفته شود در میم و گویند بفلاسفه شیاهمرن

بوحا خشنی است که بابیش روید و تریاق بیش است واز جملهٔ زهرهاست و بیخ آن جدوار است و
وآنرا اسفولی ماه فریقین گویند و گفته شود در جیم +

بوبوطراغیون بیونانی کثیرالشعر و آن پرسیاوشان است و گفته شده +

بول الناس کمیز آدمی چون بخاکستر زیر جائیکه خون آید بر بندند خون باز دارد و سودمند بود
جهت حکه و سعفه و حزاز و برص خاصه با بورق و آب حماض طلا کنند و جهت سطحلان عجب سودمند
بود و نافع بود جهت گزندگی افعی خاصه بحری خوردن و بدان ریختن و با قطرون گویند بر گزندگی سگ
دیوانه و هر گزندگی که بود سودمند بود و جهت مجموع زهرها و چون بپالایند با پوست انار و در گوش چکانند
ریم که در گوش بود بیرون آرد و مولف گوید که چون کمیز کنند به کفی که بر روی آن بایستد تبر البیل [illegible]

بول الصبیان کمیز کودکان چون در ظرف مسین با عسل بپزند نافع بود جهت سفیدی چشم و
دانه و ریش و ربد و تاریکی چشم بر و درو ی بول که در مین ظرفی نقشته باشد چون چند روز بران بگذرد و
بر جمره بپالایند ساکن کند و چون با روغن و حنا سحق کنند و زن بخور برگیرد درد رحم را ساکن کند و خشاق
آنرا نافع بود و جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و صحری و گزندگی سگ دیوانه با بورق و جهت جرب و حکه
و برص و جذام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار بپالایند و در گوش چکانند
نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات +

بول الدواب کمیز چهارپایان سودمند بود جهت درد مفاصل چون نطول کنند یا در آن نشینند +

بول الابل کمیز شتر بهترین بول جمل اعرابی بود که آنرا النجیب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است
و دروی قبضی است نافع بول بود جهت خراز چون بدان بشویند و شریف گوید جهت ورم جگر و باد را
نافع بود و چون بیاشامند چشم را نافع بود و استسقا و صلابت طحال را نافع بود خاصه چون با لبن اللقاح
بیاشامند و مفتح سدد و مصفات لیقوت و چون در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود +

بول الکلاب کمیز سگ چون بگیرند و رها کنند تا منعقد شود و موی ابروان اشویند سیاه گرداند و بهترین
خضابات بود و جهت ثالیل استعمال کنند قلع کند +

بول المعز کمیز بز نافع بود جهت درد اعصاب مثل تشنج و امتداد و سعوط کردن و جهت استسقا چون بیاشامند

بول البقر کمیز گاو بهترین وی بول بقر نر بود و بهق سازاییل کند و خراز را نافع بود و چون با مسک بیاشامند

وچون در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود ببرد و چون در آن نشینند درد معده سرد که از بواسیر
بود سودمند بود ✣

بول الجاموس کمیز گاومیش چون مر صبر در آن بیامیزند و در گوش چکانند در گوش که از سردی بود نفع دهد

بول خنزیر البری کمیز خوک صحرائی سودمند بود جهت سفیدی چشم و خاصیت وی آنست که چون
بیاشامند نافع بود سنگ بریزاند ✣

بول الحمار کمیز خر چون بیاشامند درد گرده را زائل کند ✣

بوش ردنهی شیافیست که از ارمن می آورند و آن نباتیست که بهیچان میگویند و شیاف
بسازند طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم بغایت نافع بود و بدل آن صبر و لبن و صبر و شیر با طلا کردن
سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشک است در آخر درجهٔ اول رازی گوید چون با آب عنب الثعلب
بر نقرس طلا کنند منفعت عظیم دهد و بدل آن حضض بود با شیاف ماشیا ✣

بهار اقحوانست و گفته شود ✣

بهرامج زلف گویند و صنوبران نیز گویند و عطفل هم گویند و آن گل بید بلخی است بپارسی مشک بید
گویند و به تبریزی گل موش و بکرانی کربکو طبیعت وی معتدل است نطول کردن محلل و منضج بود و از
هر عضوی که باشد و بوییدن آن محلل ریاح غلیظ بود از سر و شکم براند و مجری را نافع بود و دردسر که از بخار
صفرا بود ساکن گرداند و اگر با کنجد بپرورند با بادام بنفشه و روغن از وی بگیرند روغنی خوشبوی بود
و در صفت ادهان منفعت وی گفته شود و اگر بعوض کنجد بادام کنند لطیف تر بود ✣

بهرام و بهرمان عصفر است و گفته شود ✣

بهنج بوزیدانست و گفته شود ✣

بهق الحجر خزاز الصخر است و گفته شود ✣

بهمن دو نوع بود سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و
بعضی گویند گرم است در دوم و تر است خفقان و قوت دل را عظیم نافع بود و منی بیفزاید و باه را برانگیزاند
و فربهی آورد و در تقویت دل نظیر ندارد و سنگ مثانه بریزاند و مقدار شربت از وی یکدرم باشد
و اسحق گوید مضر بود بسپل و مصلح وی افتیمون بود و بدل وی بوزن وی تودری و بوزن آن لسان العصافیر

بیضه بنقیه ست گفته شد

بیض بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضلتر بود و باید که نیم برشت کنند و صفت
نیم برشت آن ست که اگر با پوست در آب جوشان اندازند سه صد بار بشمارند که معلق زنند و اگر بی پوست
بود صد بار بشمارند و بعد از آن بردارند و زرده آن گرم و تر بود و سفیده سرد و تر بود یا بهم معتدل بود
در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زودتر هضم شود و غذا بهتر دهد و جهت حلق و سرفه و سل
نافع بود و باه را زیاده کند و زرده وی بریان کرده قابض بود و چون با عسل بر کلف طلا کنند زایل کند
و بسوختگی آتش نافع بود و منع ورم کند و در حقنه جهت قرحه امعا نافع بود و در سوختگی که از آب
گرم بود و بچشم بران مالند نافع بود و جهت جراحت مقعده و خصیه نافع بود و چون در سرکه بپزند شکم ببندد
و دوسنطاریا را نافع بود اما دیر هضم شود خاصه منعقد آن و اگر ادمان خوردن آن کنند کلف آورد
و مطبخن وی بد بود و سنگ گرده تولد کند و تخمه آورد و قولنج و دافع آن بود که فلفل و زیره و دارچینی
با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربی خورند و سفیده آن اگر در گوش بچکانند که ورم گرم
بود سرد گرداند و درد ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بمالند سود دهد و اگر صمغ بدان ترکیب کنند
و بر چشم بندند در درد چشم که از گرمی بود سود دهد و درد ساکن گرداند و جهت درد چشم [illegible]
نافع بود در چشم چکانیدن و اگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و نیم گرم آشامیدن
قرحه مثانه و قرحه گرده و خشونت سینه و نفث دم و نزله را سودمند بود

بیض الاوز والنعام والبط خایه مرغ آبی و شتر مرغ و بط بهترین وی تازه بود
نیم برشت معتدل بود در گرمی اما غلیظ بود و مضر بود بقولنج و ریاح و دوار و مصلح
آن صعتر و نمک بود

بیض العصافیر بیضه گنجشک باه را زیاده کند و بیشتر از همه بیضها این عمل کند

بیض الحجل نیکوترین بیضه کبک تازه بود و لطیف تر از بیضه مرغ خانگی بود و سودمند بود جهت ناقهین و بیضه کبک
و تذرو و مرغ خانگی مقوی دل و مستجمع اوصاف ثلثه باشد و مضر بود با صحاب کد و مصلح آن مثلث بود

بیض الحباری واللقلق خضاب بغایت نیکو بود موی را

بیش بدترین زهرها است و در غایت گرمی و خشکی تیزی بود بر برص طلا کردن نافع بود و جذام را

با ادویهٔ دیگر و بیش سم قاتل مهلک ست مقدار دانگی کشنده بود و تریاق وی بیش موش ست و فاذ زهر
با مشک و جدوار و وی از سم افعی زود تر نفوذ کند و قرون سنبل نوعی قوی تر از انست و گفته شود
بیش موش بشیا بیجاست و گفته شد اما بیش موش حیوانیست مانند موش که معروفست
بفارة البیش و در بن درخت بیش جایگاه دارد نافع بود جهت برص و جذام و تریاق بیش بود
و افعی و هر زهر که باشد والله اعلم ❊

باب التاء

تانبول و **تامول** و **تنبول** نیز گویند و آن ورقیست مانند ورق نارنج و در دریابار باشد و در
هندوستان بسیار باشد و بسیار خورند و طعم نزدیک بود بقرنفل و چون بخایند در دهن نگاه دارند بوی
دهان خوش کند و اشتهای طعام باز و ید کند و باه را قوت دهد و دندانرا سرخ گرداند و نشاط آورد و بدنرا
قوت دهد و خون بن دندان باز دارد و معده و دندان و بن دندانرا قوت دهد و خاییدن وی رو دندانرا مفید
بود و صاحب منهاج گوید طبیعت وی سرد ست در اول و خشک ست در دوم قابض و مجفف بود و شریف
گوید تنبول گرم ست در اول و خشک ست در دوم قوت جگر ضعیف بدهد و چون بخورند و بعد از ان
آب بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت زائل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
مفرح بود و طعم ببرد و باید که با کلس صدف و فنج دانگی و پاره فوفل خورند و اگر بی کلس بود هیچ طعم او
نیابند و تفریح نبخشد و وی خمر اهل هندست و رازی گوید بدل وی قرنفل خشک بود

تاسمصمت سماق ست بزبان اهل بربر و در اترج صفت آن گفته شد ❊

تاکوب بزبان اهل مغرب الاقصی فرفیون ست و بزبان دیگر حب الاثل ست و قول اول صحیح ست

تالسفسیر خرنوب ست و گفته شود ❊

تبن مکه اذخر ست و گفته شود ❊

تاغنداست بزبان بربری عاقرقرحاست و گفته شود ❊

تبر ذهب ست و گفته شود ❊

تخ کسب ست و گفته شود ❊

تذرج بپارسی تدرو گویند و بشیرازی اروهی گوشت وی بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند

دراج بود وگوشت وی گرم بود و دماغ و فهم را زیاده کند و این زهر در خواص آورده است که زهرهٔ وی چون بدان سعوط کنند خیال و وسواس زائل کند و چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن زحمت زائل کند

ترمس باقلای مصری خوانند و شامی گویند بهترین وی سفید فربه بزرگ دانه بود و طبیعت وی گرم ست در اول و گویند در دوم و خشک ست در دوم منفعت وی آنست که کلف و برص و بهق را زائل کند و ریشها و دانها که بر روی پیدا شود زائل کند و بر خنازیر و صلابات طبیعی و سر که طلا کنند نافع بود و دقیق وی چون با عسل بیامیزند و لعق کنند یا با سرکه بیاشامند کرم را بکشد در شکم و دقیق وی چون با سرکه ضماد کنند بر عرق النسا سودمند بود و دقیق وی با دقیق بر ورمهای گرم طلا کنند نافع بود و بر آتش فارسی هم سودمند بود و چون با سرکه بپزند و بدان ضماد کنند در ریشهای تر که در سر بود و ریشهای پلید و جرب و در ابتدای بهق و آثار رها که در بدن پیدا شود و دانها سودمند بود و چون با مر و عسل بیامیزند و زن بخود برگیرد و بیاشامند حیض براند و بچه بیندازد و دقیق وی بشره را پاک کند و صافی گرداند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن ببرد و سدهٔ جگر و سپرز بگشاید خاصه چون با عسل و سرکه و سداب بپزند و غثیان ساکن کند چون بکوبند و با سرکه بیاشامند و مقدار سه درم مستعمل بود و طبیخ آن کرم را بکشد و بر ناف بچگان طلا کردن همین عمل کند و اگر با نیج با ذریون بجوشانند و گوسفند که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زائل کند و اگر با آب بجوشانند بول براند و شکم ببندد و ابن ماسویه گوید منقع از وی نه شکم براند و نه ببندد و بد بود و دشخوار هضم و خلطی از وی حاصل شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد و چون تلخی از وی بیرون بکنند غلیظ تر بود و گران تر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زود تر از معده بگذرد و باید که با سرکه و یا آنکامه یا نمک و صعتر با انجدان خورند و جالینوس گوید بدل آن در جلا دو وزن آن باقلای تر بود و گویند بدل آن فودنج و گویند بدل شیح ارمنی و چون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود و ورمهای بلغمی تحلیل کند و این زهر در خواص آورده است که هر دابه که فروان بسیار داشته باشد و فروان بسیار ازی کند را گویند چون بطبیخ ترمس بشویند زائل کند و جرب و ابت قلع کند و شریف آورده است که چون بیاشامند و بلغور کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگی مسین کنند و شیر تازه بدان ریزند چندانکه آنرا بپوشاند و بجوشانند تا شیر نشف کند بعد از آن مانند ومی روغن گاو بر سر وی کنند و بجوشانند تا منعقد شود و از آن ضماد کنند

مسهل ره صفرا و مره سودا بود و خلط خام انضج بود و پس اگر خواهند که مسهل صفرا بود در خرقه کنند
گرم کرده و برابر معده ضماد کنند اسهال صفرا کند و اگر سودا خواهد بر دل ضماد کنند و اگر غلط خام خواهند
تا بین ورکین ضماد کنند و این ضماد از اسرار طب مکتوم است و این معالجه جهت طفلان و پیران
که تحمل دارو و مسهل نداشته باشند کنند و این مجربست الیه +
ترنجبین بهترین آن چنین سپید بود و صمغ مجوف بود و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود
و بر صمغهای وی صمغ بود و کهن و باریک نبود و لسطبری میان خنصر و بنصر بود و چون بکوبند
و بیخ ریشه بر سر وی پیدا نماند و تنگ سوراخ بود و باید که از خرج کردن اول بخراشند
و بروغن بادام چرب کنند آنگاه بکوبند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و نافع بود
جهت مرضهای عصبانی و مسهل بلغم بود تمام و اندک از خلط سوخته از بهر دور گردانیدن
و بر مسهل اخلاط غلیظه لزجه بود و اصح آنست که تنها مسهل بلغم رقیق بود و اگر تقویت کنند مسهل بلغم
بود و استعمال کردن وی یبوست و جفاف در بدن پیدا کند و مضر بود بامعا و بعد از آن که
خراشیده باشند بروغن بادام چرب کرده کتیرا اضافه کنند و اگر زنجبیل تقویت دهند مسهل بلغم
غلیظ و خام بود و اما تنها مسهل غلیظ نبود و ترنجبین زرد و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون
سیاه بدا و اسی کسی که آن خورده باشد مانند بدا و اسی کسی است که خربق سیاه و غاریقون سیاه
خورده باشد و همان تدبیر کنند و ترنجبین سفید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد مفاصل
که بلغمی بود و رحم را پاک گرداند تنقیه تمام خوردن و حقنه کردن و نافع بود جهت درد آن نزدیک حیض
آمدن و سود دهند بود جهت درد پشت و دماغ را پاک گرداند از بلغم لزج و مصروع و مفلوج را نافع بود و سرفه
که از رطوبات فم معده بود و سود دهد و علامات این رحمت آن بود که چندان سرفه بباید که قی کند تا اخلاط لزج
بیرون آید بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیله کابلی خلط کنند دوای نافع بود مصروع را و بدل آن
نیم وزن آن غاریقون و دانگ ... و نیم آن صبر و دانگ و نیم آن حنظل و گویند بدل آن ترس است
و صاحب جامع آورده است که بدل آن پوست درخت توت است بوزن آن و شربتی از ترنجبین از نیم درم تا یکدرم بود
شیرخشت بهترین وی سفید تازه بود و طبیعت وی معتدلست در حرارت و برودت امامیل بحرارت دارد و لطیف
ارقند بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود نافع بود جهت تبهای گرم و سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند

وتشنگی بنشاند ومسهل صفرا بود برفق وخاصیت وشربتی از وی ده درم تا بیست مثقال شاید وشریف گوید
گرم وترست در اول حفظه را نیکو بود واسحق گوید مضرست به سپرز ومصلح آن آب تمر هندی بود وگویند
بدل آن ماء الحاج با قند بود وگویند جو آب با قند وگویند بدل آن شیرخشت است +

تراب لقی کنکر زرد است وگفته شود +

ترنجان بادرنبویه است وگفته شود +

ترباهان نمافت است وگفته شود +

ترفاس کماهست وگفته شود +

تراب الهالک شک است وگفته شود +

تریاق روستانیان ثوم است وگفته شود +

تریاق ترکی مؤسیا است وگفته شود +

تریاق الحیه درکنج چشم گاو کوهی بهم رسد گاهی که آن گاو کوهی نیکو تر بود و در صفت ایل گفته شد منفعت آن و بیشتر آنرا از سرگین گویند

تریاق فارسی حجر التیس است وگفته شود +

تشمیزج بفارسی چشمیزج گویند وچاکسو خوانند واهل حجاز بشمه خوانند وبشیرازی چشمک گویند
واطرابلس نیز خوانند وحبت السودا نیز گویند اما حبت السودا اسم شونیز است واین مولف گوید
روستائیان شیراز آنرا چشم خوانند وطبیعت چشمیزج گرم وخشک است وقابض بود وبقوت در چشم را
نافع بود بغایت وابوسهیل آورده است که چون بغایت سحق کنند تنها وبجز بریزند وبر ریش قضیب کنند
زود نیک شود ومجرب است وبهترین وی آن بود که فربه بود بغایت سیاه وبراق بود +

تشتیوان وتشمیز نیز گویند وآن اسفاناخ است وگفته شد +

تفاح بفارسی سیب گویند ومعتدل ترین وی شامی بود وبعد از آن اصفهانی بیرم قانی لبس ملبطی وآنچه
تفه بود بد باشد وهمچنین نارسیده وتفه سرد وتر باشد وآنچه ترش بود قابض وسرد وغلیظ بود
وآنچه شیرین بود میل بگرمی دارد وآنچه ونه قابض بود سرد وخشک بود وشیرین که رسیده بود
معتدل باشد در حرارت وبرودت وبصری گوید شیرین گرم وتر بود در اول وترش سرد وخشک بود
در دوم وآنچه تفه بود معتدل بود در سردی وتری ماسح فضول بکند خاصه ورق آن وتفاح مقوی دل بود

ومفرح آن بغایت و روح را لطیف کند خاصه شامی و قوت معده ضعیف بدهد و اگر در میان خمیر بریان کنند
سودمند بود و جهت قلت شهوت طعام و نافع بود جهت کرم ودود و سنطاریا و سویق او مقوی معده بود و منع
قی بکند و سموم را نافع بود و تفاح شیرین چون پخته کنند و بر چشم بندند که درد کند در اساکن کند و تفاح مز تشنگی
را بنشاند که از صفرا بود و قی باز دارد و طبیعت ببندد و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
نافع بود اما بطی الهضم بود و منفخ و اولی آن بود که چون ثقلی از وی در معده یابند آب سرد و طعام تر
بر سر آن نخورند بلکه شراب خورند و مرقا اسفیدباج سکنجبین خورند و اطبا گویند که تفاح ترش نخاصیت
نسیان آورد و تفاح ترش خلطی سرد لطیف از وی حاصل شود و تفاح مز خلط معتدل از وی حاصل شود
وانچه عفص بود خلطی غلیظ از وی تولد کند شریف گوید چون ورق وی بکوبند و ده درم از آن بیاشامند
منع زهرهای گرم و گزندگی جانوران بکند و شراب وی جهت گزندگی عقرب و هر زهر گرم که باشد نافع
بود و تقویت معده تمام بدهد و تفاح نارسیده مولد عفونات و تپها بود و انچه بر درخت رسیده شود و نیک باشد
انچه نه بود و مجموع میوه ها همچنین بود و ادمان خوردن وی درد عصب احداث کند خاصه انچه ربیعی بود و انچه ترش
بود دفع مضرت آن بگوارش نعناع و گلقند کنند و ابن زهر در خواص آورده است که بوئیدن وی سودمند
بود جهت موسوسان و مذبولان را و قوت دماغ بدهد اما خوردن آن ریاح در عروق احداث کند
و اوجاع در عضلها و باشد که بسل کشد از بهر آنکه چون هضم شود خونی که از وی حاصل شود
بعضی منحل شود بریاحی لطیف در عروق و بعضی در عضلها و چون تمدد می در عروق پیدا کند
بیشتر آن بود که بگاوقد چون سگافته شود و ورشش نیز و سل پیدا کند بی محال و نادر افتد که نباشد

تفاح الارض - بابونج ست و گفته شد ؛

تفاح - بری زعرور ست و گفته شود ؛

تفاح الجن - بهروج ست و گفته شود ؛

تفاح ارمنی - مشمش ست و گفته شود ؛

تفاح - پارسی خوخ ست و گفته شود ؛

تفلج مائی - اترج ست و گفته شود ؛

تفسیا - تیفون ست ثافسیا خوانند و گفته شود ؛

تقدة کزبره وکسبره خوانند وگفته شود ❊

تقرة - زبره رومی است وبپارسی کرد یا خوانند وگفته شود ❊

تمُول قنابریت وگفته شود

تمتم سماق ست وگفته شود ❊

تمر خرماست طبیعت آن گرم وترست دراول وگرمی وی زیاده است از تری منی بیفزاید وصداع
آورد ودندان وبن دندان را تباه کند وخون غلیظ ازوی حاصل شود وسینه وشش ودرده را نیکو
بود وبسیار صداع وربو وقلاع وخناق ودرد دندان آورد وچون در شیر تازه خیسانند بیاشامند وبخورند
نقوطی تمام آورد واگر ادمان کنند در زمستان خاصه چون دارچینی قدری کوفته در شیر اندازند بدن را
فربه کند وباه را زیادت کند ولون را نیکو گرداند بغایت وتمر مزاجهای سرد را جهت درد پشت و
درک نافع بود ومصلح وی خشخاش وبادام بود وبعد از آن سکنجبین ساده خوردن ❊

تمر هندی حمر خوانند وصبار ایهم خوانند لطیف تر از اجاص بود ورطوبت کمتر وبهترین وی تازه زرد
شیردار بود بغایت ترش وطبیعت وی سرد است در سوم گویند در دوم شیخ الرئیس گوید سرد وخشک
ست در سوم وماسرجویه گوید سرد است در دوم وی رطوبت هست مسهل صفرا بود واز جمیع بدن واشتها
طعام بازدید کند ومقوی بود وجهت قی وتشنگی وتب وغشی وکرب نافع بود وخاصه چون خواهند
که طبیعت را نرم دارد وشربتی از طبیخ وی نیم رطل بود وگویند که مسهل اخلاط محترق بود وحکه را
نافع بود آشامیدن وجهت قلاع مضمضه کردن وخفقان را نافع بود چون از گرمی بود ویرقان
را نافع بود وداء وی با ادویه جهت زحیر مستعمل بود اما تمر هندی مضر بود بسرفه وسینه ومصلح
وی شراب بنفشه وخشخاش است وبدل وی اجاص ❊

تمساح بپارسی نهنگ خوانند این مولف گوید آورده اند که نهنگ بصورت سوسمار بود وپشت او
چون پشت کشف وآهن بروی کار نکند وبطول هشت گز بود وچهار دست وپا دارد ودنبال او
بمقدار شش گز بود ودهنی فراخ دارد واو را شصت ناب باشد ونتواند که منحنی شود که استخوان پشت او
یک پاره است وبیضه مثل مرغ وذیل از دهن اندازد زیرا که منفذ ندارد ودو جانور است در
غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشد واسلحه آهن بر پوست وی کار نکند

از سر باد نبالش یک استخوان بود و اگر بر قفا افتد بتواتر خواست و راسود شمن وی بود بل وی قدیم و جدید نیکی چشم را زایل کند شحم وی چون بر گزیدگی وی ضماد کنند در ساعت درد ساکن کند و چون بگدازند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و اگر بدان ادمان کنند کری زایل کند و ابن زهر گوید اگر صاحب تب ربع مالند نافع بود و شریف گوید چون پیه وی بگدازند با روغن گل درد پشت و گرده را نافع بود و باه را زیاده کند و اگر خون وی با هلیله و آمله خلط کنند و بر سفیدی طلا کنند و ن وی باز بون اندام گردد و چون بر پیشانی طلا کنند صداع نیم سر و درد شقیقه را نافع بود و گوشت وی چون سفید باج کسی که لاغر بود بخورد فربه شود اما غلیظ بود و ابن زهر گوید همه حیوانات را فک زیرین ایشان در حرکت باشد الا تمساح و پیه وی با موم چون بسرشند و فتیله سازند و برافروزند در نهری باشند ضفادع قطعاً آواز نکنند مادام که افروخته باشد و چون طوق کنند. پوست تمساح در شیر دان دهند پس بیاویزند بر سطح دهلیز آن بود در آن قریه تگرگ نبارد و اگر پیه وی بر پیشانی کسی جنگی که شیر از آنرا قوج خوانند بمالند هر قوج که در برابر وی آرد از وی بگریزد و اگر چشم وی بکنند تا قیکه زنده بود و بر مجزوم بندند نافع بود و علت وی زایل کند و در هاشمه آن زیاده شود و اگر دندان وی که از جانب راست بگیرند و بر بازوی راست بندند مجامعت را قوت دهد و همه کسی که تمام بود باه را و اگر زهره وی چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و اگر وی چون بخور سازند در شخص مجنون جنون از وی زایل کند ❊

تنبول تانبول است که گفته شد ❊

تنکار دو نوع است معدنی و مصنوع و طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف نافع بود و جهت درد دندان و کرم آن بکشد و از خوردن باز دارد بخاصیت و جلدی آن بیرد اما آنچه مصنوع بود صفت آن چند نوع است یک نوع که بهتر بود گفته شود نمک یک جزو و یک جزو قلی و بوراسه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد شیر گاو یا گاومیش آن مقدار که وی را بپوشاند بر سر آن کنند و بجوشانند آن مقدار که سخت شود بعد از آن با آفتاب بیاویزند و خشک شود و آنچه در معدنی بود و از چشمه بیرون آید آن دو نوع است یک نوع پیچ مانند و یک نوع برف و آلوده باشد آنرا تنکار خوانند و آنچه بریده باشد آنرا بورک گویند و بابیه که بروغن چرب کنند و در جایی که باد راه نیابد نگاه دارند آنرا تنکار خوانند و آن نیکوتر بود ❊ تنوب صنوبر صغیر است و گفته شود و از وی قطران بسازند و بر نبت و تخم آنرا قصم قریش خوانند و تنوب نیز گویند و گفته شود

توت حلو فرصاد خوانند و بپارسی توت سفید خوانند قایم مقام انجیر بود در انضاج اما وی غذای بد دهد
و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ شیرین بود و طبیعت وی گرم است
در اول و تر است در دوم و گویند معتدل است در اول و چون بخورند زود از معده بگذرد اما وی از روده بیرون
رود و بول براند و معده را بد بود و بهترین وی آن بود که پیش از طعام بخورد و بعد از آن سکنجبین بیاشامند
و اگر ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگور با آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند
و چون نیکو بکوبند و با زیت بیامیزند و ضماد کنند بر سوختگی آتش نافع بود و اگر طبیخ ورق وی مضمضه کنند
درد دندان را ساکن گرداند و طبیخ پوست وی همین عمل کند.

توت حامض معروف است بشامی و بهترین سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک
کنند قائم مقام سماق بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند تر است و گویند خشکی وی
در اول است و در وی قبضی بود و ورم دهان و حلق را نافع بود و ورق وی خناق را نافع بود و عصارهٔ
وی خشک کرده ریشهای بد را نافع بود و خشک کردهٔ وی شکم ببندد و دوسنطاریا را نافع
بود و پوست درخت تریاق شوکران بود و آب ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشامند جهت
گزیدگی رتیلا نافع بود و خوردن وی مغص آورد و مصلح وی اطریفل کوچک بود و اسحق گوید مضر بود
بشش و مصلح وی انار بود.

توت وحشی توت العلیق است و بپارسی توت سگ گویند و در علیق گفته شود.

تودری تودریج گویند و بزر الموه و قصیصه نیز گویند و بشیرازی تدری گویند و باصفهانی قدامه کیانی و درخت
سیگویند و تبریزی در سینه و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و عیسی گوید تر است در اول و
تودری چهار نوع است زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود و نافع بود جهت سرطانات که
ریش نشده باشد با عسل و آب طلا کنند و اگر با آب بیامیزند و بر سرطان باطن ضماد کنند و ورمهای صلب
و ورمهای بن گوش و صلابت نقرس را نافع بود و ریشهائی که در چشم بود پاک گرداند چون با عسل در چشم
کشند و چون در شراب بپزند و بیاشامند باه را زیادت کند و اگر در لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای
غلیظ لزج که در سینه و شش بود.

توتیا انواع است بهترین آن هندی بود و بعد از آن زرد و بعد از آن کرمانی تشاک طبیعت آن سرد

در اول و خشک در دوم و چنین گویند سرد و خشک است در دوم و آنچه شسته بود افضل مجففات
بود ریشها را سود مند بود و حتی سرطانات و درد چشم را نافع بود و منع فضول بد و عروق چشم از نفوذ در
طبقات بکند خصوصاً مغسول وی و صحت چشم را نگهدارد و در مرهم جهت ریش قضیب و خصیه بغایت
نافع بود و مقعد و مرهمهای آن و گویند بدل آن بوزن آن شادنه و نیم وزن آن توبال بود و گویند بدل
آن سرطان بحری بود و صفت غسل آن بگیرند توتیای کوفته و بیخته کنند و بآب بیامیزند و در صره بندند که تنگ
باشند نه بغایت و در ظرفی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب می جنبانند پس آنچه رقیق لطیف
بود بآب بیرون آید و آنچه غلیظ بود و سخت بود و باز بل در خرقه بماند بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر کنند و دیگر
آب بر سر توتیا کنند همچنانکه اول و دیگر همچنان عمل کنند بعد از آن آبها بر گیرند و توتیا از وی بگیرند و اگر ریگی در بن
آن آب باشد بیندازند و توتیا خشک کنند و استعمال کنند +

توذریون بیخ کوهیست و در شین در شوکران صفت آن گفته شود +

توبال النحاس لطیف تر از مس سوخته بود و آن چون مس گرم کرده کوبند از آن می در فشند
و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل بسرخی داشته و رقیق بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از سحق
چند بار بشویند چون خواهند که بداروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم قابض بود و گوشت
زیاده بخورد و خشونت اجفان را سود مند بود و تاریکی چشم زائل کند و جلا دهد و اولی آن بود که حدت وی بشستن
بشکنند و خاصیت وی در اسهال بلغم و ماء اصفر است و آنچنان استعمال کنند که نیم مثقال سحق کنند
و با یکمثقال علک البطم حب سازند و فرو برند مسهل بلغم بود بقوت و گویند یکمثقال با ماء العسل بدهند
همین عمل کند اما بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند +

توبال الحدید او اقوی ترین توبالها بود و چون آهن سرخ شده کوبند از آن در فشد و آن مجفف
بود و مقبض نافع بود جهت ریشهای بد +

توبالون نوعی از یتوعاتست و آنرا اثلقا خوانند و ورق وی مانند ورق کبر بود گرد و شکل و شکوفها
داشته باشد چون بشکنند شیر بسیار از وی روانه گردد و محرق بود بغایت +

تیغال سکر العشر خوانند و گفته شود در سین +

تین رطب انجیر تر است بهترین آن وزیری بود و پوست باز کرده بعد از آن انجه میل بسفیدی

واشته باشد بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی و گویند گرم است در اول یا در ابتدا
درجه دوم و تر است در دوم و خام وی بسردی گراید و دروی جلا بود و بتحلیل و بهق ضماد کردن نافع
بود و انجیر رسیده غذا بهتر از مجموع میوه ها دهد و زود تر بگذرد و فربهی آرد و صرع را نافع بود و خشونت حلق
و سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند و گرده و مثانه را سودمند بود و از ریگ هر چه باشد
پاک گرداند و خاکستر چوب وی و سنطاریا را نافع بود و جهت اسهال خوردن و حقنه کردن مقدار پانزده
درم بود و لبن وی سودمند بود جهت گزیدگی عقرب و رتیلا و نارسیده وی با عسل جهت گزیدگی سگ دیوانه
و ریشهای که رطوبت از وی روانه بود سودمند بود و همچنین ورق آن با کرسنه و شراب بگزیدگی ابن
عرس طلا کردن نافع بود و خورنده انجیر ایمن باشد از سموم و قضبان وی چون با گوشت گاو صلب
پزند مهرا شود و انجیر طبیعتی دارد و ورق آن طبیعتی و چوب آن طبیعتی دارد و لبن وی طبیعتی دارد و در ورق آن تلخی قوی بود و
وی جلا وی لطیف بود و قضبان وی گرمی لطیف و لبن وی خون گداخته و شیر را ببندد و از آن بسته بگشاید با
انفحه و اگر بر صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن کرم پاک کند و در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب
با عسل نافع بود و انجیر در وی نفخی بود و مولد مره بود و معده را بد بود و دافع مضرت وی با سکنجبین ساده بود
که بعد از آن بخورند یا شراب اترج یا ریباس و غذای خورند که مری در وی بود و ابن مولف گوید در تواریخ
آورده اند که بروزگار نوح علیه السلام همه درختان تباه شدند در طوفان مگر انجیر و از همه میوه ها چیزی هیفتند(؟) مگر
انجیر و ورق آن گویند زهر قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر را ساعتی در نمک
آب نهند پس بکارند انجیر آن بغایت شیرین آید

تین یابس انجیر خشک ست بهترین وی رلی(؟) بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول
معتدل بود در خشکی و تری لطیف بود و منضج و محلل و بر ورمهای صلب ضماد کردن نافع آید و اسهال را
نضج دهد و صرع را سودمند بود و خشونت حلق و سینه و قصبه شش را موافق بود و شراب وی سرفه کهن را
نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و گرده و مثانه را سودمند بود و از سم ایمن باشد خورنده وی چون با
وی راجو شانیده غرغره کنند خناق را تحلیل دهد و نضج آن بدهد و بگشاید و از خوردن وی خارشی بدان رو(؟)
متولد شود و ادمان خوردن وی شپش در بدن باز دیدن کند و سپرز و مزاج را نافع بود و درد پشت
و تقطیر بول را نیکو بود و سخن کرده بود و انعاظ آورد و شکم براند و سینه و شش را از اخلاط پاک کند و مضر بود

جهت جگر و سپرز که متورم بود و اولی آن بود که با مغز گردگان و مغز بادام خورند و به خون نافوتنج و سعتر
و حاشا بخورند گرده و مثانه و سینه را پاک گرداند و چون یک رطل از وی بسرکه شراب بخ ب سایند سه شبانه روز
و بعد از آن بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر به بادام و چهار انجیر در سرکه خوب بیاشامیده چنانچه ذکر رفت بخورند سپرز
بگدازاند و ضماد کردن نیز بغایت سودمند بود و جالینوس گوید بدل وی در انضاج حب صنوبر است
والله اعلم بالصواب

باب الثاء

ثافسیا الفسیا نیز گویند و یتبون نیز خوانند و آن صمغ سداب کوهیست و گویند صمغ سداب بری
و سداب بری حرمل است و گفته شود و سداب کوهی برگ آن به برگ حرمل ماند اما دراز تر و پهن تر
بود و شاخ وی دراز و سطبر بود و بوی عظیم منتن دارد و تخم آن بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی
بغایت گرم بود و خشکی قوی بود و محقق آنست و وی را رطوبتی فضلی بود و گویند گرمی وی در سیم
بود و مسهل و منضج و منقی بود و بغایت لطیف کند از جهت بدن و موی برویاند و پوست بیخ وی چون بر داء الثعلب
بمالند بغایت نافع بود و انتشار و نقرس و مفاصل را بغایت سودمند بود و حقنه کردن جهت
عرق النسا نافع بود و برابر نیم درم و فضول را طلا کردن و مقدار مستعمل زیاده از نیم درم نبود و در شستشو
با عسل مسهل و منقی بود و اگر زیاده از این مقدار بود بول و طبع را ببندد و ورم زبان و قرحه و تفتیح
و سوزش حلق و معده و سرخی روی را نافع بود و باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند
مصلح وی سکنجبین کند بعد از آن شیر و مسکه و جو آب بدهند و غرغره بشیر تازه و روغن گل و از
تخم سداب بغایت نافع بود و این از خاصیت است و جالینوس گوید بدل وی در داء الثعلب حرف
بود و وی مضر بود مثانه و آلات بول و مصلح وی حب الآس و بلوط بود
ثامر ... خوانند و آن ابیاست و گفته شود
ثاقیس حرف بابلی است و گفته شود
ثافسیا الجبلی ... است و گفته شود
ثدی بپارسی پستان گویند و شرح پستان چهارپایان و ثدی از آن آدمی گویند گوشت وی
... بود و لحم وی شیرین بود و بهترین اثدی آن بود که از حیوان معتدل گیرند و طبیعت آن

گرم و تر بود و گویند مزاج وی بسردی مائل بود و غذای صالح بود و شیر زیاده کند اما مولد بلغم بود و در وی غلظی بود و مصلح وی سعتر و نمک بود ٭

ثعلب بپارسی روباه گویند و چون بپزند با آب و در آب مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود و اعتدال چون زنده همچنان بپزند و زیت و نمک در آن آب نشینند اما بعد از تنقیه این عمل بکنند و پیه وی درد مفاصل را نافع بود و درد گوش را چون در گوش چکانند و اگر پیران ادمان کنند کری زایل کند و در آن سرو شش وی چون خشک کنند و بسایند و بیاشامند ربو و سرفه را نافع بود و پیه وی چون در دهن گیرند درد دندان زایل کند و در چشم را نافع بود و شریف گوید پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیامیزند داء الثعلب را نافع بود و مجرب است و زهره وی با آب کرفس اشق بگدازند مساوی و سعوط کنند در بینی کسی که ابتدای جذام بود در سه روز یکبار بغایت نافع بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد ایمن باشد از بانگ کردن سگ و چون پیه وی با زیت انفاق کهن بگدازند و بر نقرس و مفاصل بمالند نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود از همه پوستها سخن تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور مزاج را نشاید و کسی که صفرا بر وی غالب بود نشاید و سنجاب که موی سرد وی بیشتر بود گرمتر [illegible] بیشتر بود و لباس آن پیران بلغمی مزاج را شاید و این زهره در خواص آورده است که پیه وی چون طلا کنند بر تازیانه یا چوبی و در اندرون سر خانه که مجموع براغیث بر وی جمع شوند و براغیث جمع کیک بود بپارسی و این مؤلف گوید اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت بپراکنند در روباه بخورد بمیرد یا بیهوش گردد ٭

ثغام جرف است و گفته شود ٭

ثفادیه [illegible] آب خوانند بلغت اهل شام شعام و بپارسی [illegible] باهندوانی [illegible] گفته شود ٭

ثلثان طوالیدون است و [illegible] گویند و آن عنب الثعلب است و گفته شود ٭

ثلج بپارسی برف گویند و صفت جمد و تلخ و جلید در جیم گفته شود ٭

ثلج چینی سنگی سفید است که در مصر بکار شود جهت جلای چشم و [illegible] نافع بود و طبیعت وی سرد و خشک است و این بیطار گوید زهره [illegible] است و در الف گفته شد ٭

ثمرة العرعر جوز الابل گویند و در الف گفته شد در صفت ابهل ٭

ثمرة الطرفا عذبه است و جز بارج نیز گویند و گفته شود

ثمرة الشوكة المصری جلنار ست وگفته شود

ثمرة شجرة الدوم مقل مکی ست وگفته شود

ثمرة العلیق توت علیق ست بپارسی ورگویند وبشیرازی توت سگل و در صفت علیق گفته شود

ثمرة الکبر شفلج خوانند وثمرة اللطیف وثمرة الاصف نیز خوانند وبشیرازی کورک گویند وشفلج قنار اکبر
خوانند وطبیعت آن گرم ست در سوم وگویند در چهارم وتره کبر چون با سرکه ونمک بپرورند لطیف بود
سده جگر بگشاید وسپرز ومعده را پاک کند وطبع را نرم دارد ودر صفت کبر منفعت همه گفته شود

ثوم بپارسی سیر گویند وبهندی لهسن گویند بستانی وبری وکراثی بود وثوم بری اسقوردیون ست
وگفته شد وثوم کراثی مرکب بود بقوت از ثوم وکراث وطبیعت ثوم گرم وخشک ست در چهارم وگویند
در سوم ودر حرارت ویبوست از بصل اقوی بود ومحلل نفخ بود وآب گردش را نافع بود وچون خاکستر
وی بر بهق با عسل طلا کنند نافع بود وبر داء الثعلب با عسل وروغن حب البان بیامیزند وبر آن [illegible]
موی برویاند وجرب وقوبا را نافع بود وخوردن وی خام یا بریان کرده یا پخته حلق را صافی کند وسرفه کهن
از سردی بود سود دارد وخوردن وی کرم را بکشد ومجرب وعلق از حلق بیرون آورد چون بکوبند وبا سرکه بدان
غرغره کنند وچون در طبیخ ورق وی وساق وی نشینند حیض براند ومشیمه بیرون آورد ووی نافع بود
جهت گزیدگی جانوران وسگ دیوانه ورتیلا وابن عرس وافعی وعقرب با شراب خوردن وضماد
کردن وطبع را نرم دارد وبول براند ودرد دندان را سود دهد وقتی که از تب بود وروفس گوید غایت مقوی
باه بود ومنی بیفزاید وقولنج وعرق النسا را نافع بود اما صداع آرد ومضعف چشم بود وچون پخته بود حرارت
وحرافت وی کمتر بود ومصلح وی ترشی وروغن بود وگوشت فربه وبدل ثوم بری بستانی بود و
صاحب تقویم گوید مصلح وی بنفشه وبلیله بود

ثوم الحیة ثوم بری گویند وآن اسقوردیون است وگفته شد بعضی از منافع وی ودیگر منفعت
وی آن است که مرضهای سرد وفالج ولقوه وخدر را نافع بود وجالینوس گوید فالج ولقوه وجذام وبرص
وبهق را سودمند بود چون با عسل کف گرفته بیاشامند ودیسقوریدوس گوید برص وجرب وبهق
زائل کند چون بدین صفت استعمال کنند بگیرند ثوم بری ونیکو بکوبند وبآب رازیانه تر بسرشند
وتخم رازیانه کوفته بیخته وعسل کف گرفته ودر حمام [illegible] طلا کنند ودر سه روز یکنوبت [illegible] کنند

تا با عروق فرود آید و فوس گویند جذام را زائل کند چون بیاشامند از وی در هر پنج روز بمقدار چهار مثقال
با عسل و باقی بینندند و صفت وی تشقردیون در تین گفته شود +

نوبنتش حماشا است و گفته شود +

نیل بخیل و بخیر و بخمه خوانند بپارسی بیدگیا خوانند و آن نوعی از حرشف است و طبیعت وی سرد
و خشک ست در اول و گویند معتدل است نافع بود جهت جراحتهای تازه و منع نزله کند و بیخ وی
و تخم وی منع قی کند و ادرار بول بکند تمام و اسهال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ گرده بریزاند
و طبیخ آن ریش مثانه را نافع بود والله اعلم +

باب الجیم

جادی کرکم و قرقو و در بقال دخلوقی گویند و شعور السقالیه و آن زعفران است و گفته شود +

جاورس لوغست یکنوع دخن گویند بپارسی ارزن گویند و بشیرازی الم و یکنوع جاورس هندی
خوانند و آن ذرت است بپارسی ذرة خوانند و یکنوع جاورس گویند و بپارسی گاورس و بشیرازی گاکال
گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک ست در سوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از ارزن
بود و گویند سرد و خشک ست در سوم قابض بود و مجفف بغیر لذع شکم ببندد و بول براند و خونی که از وی
متولد شود و دیر هضم شود و غذا اندک تر از مجموع حبوب دهد که از ایشان نان پزند و چه ببندانند و مصلح
وی آنست که با شیر تازه بپزند یا با آب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کنجد و حلوای چرب از پس آن خورند
و بدل وی در حبس شکم ارزن بود +

جاوزهرج گاوزهره گویند و آن حجر البقر است و گفته شود +

جاوشیر بپارسی جواشیر خوانند و گواشیر و شیر هم گویند و بشیرازی جاخوشی گویند و آن صمغ درخت
است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند که دو تر و کوچکتر و گویند ورق آن بورق زیتون ماند
و قول اول اصح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون کشیده و ساق وی بساق خیار زه ماند
کشیده و گل وی زرد رنگ و تخم وی خوشبوی و تیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شق
کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و تیز بوی بود و زود در آب حل شود
و اول که از ساق درخت بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون آب بسا گذارند

برنگ شیر بود و اگر برنگ سیاه بود مغشوش بود و غش آن باشق کنند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک
بود در سوم گویند در دوم و جالینوس گوید گرم است در سوم و خشک است در دوم جهت عرق النسا
و درد زانو و مفاصل بر وی طلا کردن نافع بود و بر دندان خورده نهند درد ساکن کند و صداع و صرع را
سودمند بود و در چشم کشیدن جلا دهد و چشم را روشن کند و استسقا و پیچیدن کم کند و صلابت رحم را نافع بود
و جرب مثانه را و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و چون با عسل بگدازند و زن بخور برگیرد حیض براند
و بچه بکشد و بیندازد و با سویق چون ضماد کنند بر نقرس نافع بود و قولنج بلغمی را سودمند بود و گزیدگی جانوران
و سرفه کهن که از اخلاط غلیظ بلغمی لزج بود سودمند بود و بیخ و درخت وی چون بخور سازند و زن بخور برگیرد بچه بیندازد
و ثمره وی چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر با رازیانه بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود
و اگر با شراب بیاشامند درد رحم که سبب آن اختناق بود نافع بود و مقدار شربتی از وی ما بین نیم مثقال
تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خوب سائیده باشند و ابن جزله گوید اگر بچه سه ماهه یا چهار ماهه بود و در
شکم بمیرد فتیله از جاوشیر بسازند و بخور برگیرد زود بیرون آید و جهت صرع و ام الصبیان نافع بود و جاوشیر
مضر بود باعصاب و مصلح وی انیسون و مصلح وی مرماحوز بود و بدل وی سکبینج و رازی گوید بدل وی
لبن التین است بوزن آن و ابن جزله گوید بدل آن بوزن آن قنه و گویند یک وزن و نیم آن قنه است
و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زیتون و شیخ الرئیس گوید ظن من آنست که اشق نزدیک بوی است

جار النهر گویند سلق الماء است و آن نباتیست که در آب روید به نیلوفر ماند و اندکی از آب پیدا باشد و
طبیعت وی سرد و قابض بود حکه و جرب و ریشهای پلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن لبلاب بود

جاسوس خشخاش زبدیست و گفته شود در خا

جاکون لبلاب است و گفته شد

جاسه باقلا قبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در آبهای ایستاده روید و ساق وی بستبری انگشت بود
و به درازی یک گز باشد و گل وی مانند گل سرخ بود و باقلای آن کوچکتر از باقلا بود و چون خشک شود
سیاه بود و چون تر باشد بخام و پخته خورند و بیخ آن را بیخ فی سطر (?) بود و قابض بود و معده را نیکو بود و آرد
وی چون بیاشامند اسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و ... قوی تر بود و [illegible]
... اکشوثا (?) تخم ... است گفته شود

جاموس بپارسی گاومیش نیز گویند و صفت آن در باب لام در لحوم گفته شود

جبن رطب بپارسی پنیر تازه گویند و بهترین آن شیرین از شیر بود که میل او بحلاوت باشد و از شیر حیوانی
معتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود در سیوم و گویند در دوم غذایی نیکو
کننده بود و طبع را نرم دارد و منع ورم جراحت بکند و دفع مضرت کسی که بر وی سنگ خورده باشد اما سنگ
گرده و مثانه و سده پیدا کند و مصلح آن عسل بود یا قند و صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است

جبن یابس و جبن عتیق پنیر خشک بود و بهترین آن روغن دار شیرین بود و طبیعت آن گرم
و خشک بود در سوم و مصلح ریشهای بد بود چون با زیت سحق کنند سودمند
بود و جهت تحجر مفاصل ضماد کردن و بیرون آن پیدا شدن چنین پنیر جهتی و چون بریان کنند شکم ببندد و مولد
خلط برازی بود و بدن را لاغر کند و معده را بد بود و شهوت طعام هضم شود و تشنگی آورد و سنگ گرده پیدا کند
و باید که میان دو طعام خورند و اگر با مغز گردگان خورند نیکوتر بود

جبلیس جص است بپارسی گچ گویند و گفته شود

جبین جلهنج و جلاهنگ و چگهنگ و جلهنگ نیز گویند بپارسی جراسنگ گویند و آن تخم زرد خار
است و بیخ وی تربد زرد است و گویند تخم وی سیاه است و فعل وی مانند فعل خربق بود و بهترین وی
هندی بود خلوقی رنگ برنگ شنگرف و بغایت خرد بود و دراز قد و متقی بود بقوت بلغم و اخلاط غلیظ
لزج براند و خطر بود مگر مفلوج را نافع بود و شربتی از وی از نیم درم تا یکدرم بود و از این زیاده اگر خورده بود کشنده بود
و از خوردن وی غثیان عظیم پیدا شود تا حدیکه خناق آورد و عرق سرد و معالجه آن لعقی و آب گرم
و حقنه قوی که در وی شحم حنظل بود و بعد از آن شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند موم روغن نرم بوی
مالند و در آب زن نیم گرم نشانند و بدل وی خربق است

جدال بلح است و گفته شد

جدوار بپارسی زدوار گویند و معرب ماه فرفین و بهندی نربسی و آن بیخ مشابه است ببعضی
اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند رنگش بنفشجی باشد و آن
هندی ست اما آنچه خطائیست بزرگتر و بهتر میباشد و اکثرش بنفشجی بود و آنچه هندیست اکثر بسیاهی گراید
و این مولف گوید ماه فرفین چهار نوع است سفید و سیاه و زرد و بنفش و خطائیان زرد را کلدکا گویند

و بنفش را بیلی خوانند و سفید و سیاه هندی لیست و زرد و بنفش خطائی و در زمین هند کوهیست که آنرا
قراجل میخوانند کوهی عظیم است و در آن طرف کوه اهل هند میباشند و آن طرف میگویند از حساب خطاست
این بیخ آنجا میروید و آنرا زهر بیش از بهر آن خوانند زهر بیش است بهندی آنرا بیسی میخوانند و این بیخ با دو زهر
دهی ست هر دو یک موضع میروید چون این بیخ بپهلوی وی میروید قوت زهر آن بیس باطل میشود و اهل آن موضع
آن بیس میخورند زیان نمیدارد اگر این بیس جای دیگر میروید که بجا ور این بیخ جدوار نیست هم رنگ
کشنده است و بیس را بعربی بیش میخوانند و این مؤلف گوید که این بیس را در آن موضع اهل ملتان بلاهل خوانند
و بدترین مجموع زهرهاست تا بجائیکه تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمیتواند کرد و در شهر ملتان
شخصی بمقدار نیم مثقال بیش بخورد در حال لبهای او آماسیدن گرفت و چشمهایش از جای برجست
و بیخود شد بمقدار نیم مثقال جدوار صلایه کردند و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد از یکساعت قی کردن
آغاز کرد بالوان رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بیخود افتاد دیگر بار نیم مثقال جدوار
صلایه کردند بشراب انگوری بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کرد و بعد از آن خواب بروی
غلبه کرد چون در خواب برفت عرق بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قاتل خلاصی
یافت باذن الله تعالی خواص این دارو بسیار است اول پادزهر آن بیش است که ذکر کرده شد
دیگر در اعمال سجستان که از زمین گرمسیر است مار قاتل میباشد شخصی را مار بگزید بمقدار نیم مثقال
با شراب بسایند و بخورد وی دادند از زهر آن مار خلاصی یافت و عقرب و رتیلا گزیده را بمقدار
دو دانگ با شراب بدهند نافع بود و در مفردات ابن بیطار و در منهاج ابن جزله میگوید هو تریاق السموم
باسرها حتی البیش والافاعی و از منافع دیگر وی آنست که مجموع دردها را تسکین دهد و بنشاند اگر بر اعضا
ظاهر شود بسرکه یا بگلاب یا آب طلا کنند درد بنشاند و اگر در باطن باشد بمقدار دانگی یا دو دانگ بسایند
بقدر شراب با آب گرم یا بجلاب بحسب مزاج بدهند درد بنشیند و چون درد قولنج و درد گرده و درد معده
و سنگ گرده و مثانه و عسر البول را با تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و
صفراوی و دموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند در ابتدا رادع باز گرداند و در انتها تحلیل دهد و اگر
محتاج نضج باشد نضج بدهد خصوصاً اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند
ورم را تحلیل کند و اگر کسی را خیارک بیرون آید همین دارو طلا کنند تحلیل یابد بی آنکه خیارک بترکد و بگشاید

وهیچ زحمتی بوی نرسد دیگر در ایام مرض وبا هر کسی که طاعون بر آید این دارو با سرکه بسایند و بر آن موضع
طلا کنند خلاصی یابد بعون الله تعالی و مجرب ست و دیگر دل را قوت دهد و در ابتدا از زحمت خنازیر طلا
کنند بغایت مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن ریشها پاشند گوشت
مرده را بخورد و جراحت بصلاح آورد و مجربست و دیگر کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر روز
مقدار نیم درم بجلاب یا بشراب بپزند دل را بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد و در ایام وبا چنانکه در
تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدهد و دفع ضرر وبا کند این داروی
مفرد همان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاده به جهت آنکه قوت تریاقیه بهمی هست و چندان گرم نیست
دیگر مولانا اصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود بن فقیه الیاس شیرازی علیه الرحمة بود
مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متبحر وکلیات شیخ الرئیس را و شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق
فاروق هست درین داروی مفرد هست و چنین فرمود که مرا در معده بود بلغمی هر معالجه که کردم
مفید نیفتاد چند عدد ازین جدوار برونگار صلایه میکردم و بجلاب گرم میخوردم ازین زحمت زائل شد
و شخصی را سده جگر بود و باستسقا خواست انجامید چند روزی این دوا را با سکنجبین بخورد سده
گشاده شد و رنگ وی بغایت زرد شده بود و باز برنگ اصلی خود آمد و دیگر شخصی قرحه مثانه داشت
و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند و بر مثانه وی طلا کردند و قدری در احلیل وی
چکانیدند همان ساعت بول وی بگشاد و ریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت و دیگر زحمت
بواسیر را ازین دارو بر آن موضع طلا کنند درد ساکن گرداند و ورم را تحلیل دهد دیگر آنکه دشواری
زادن را نظیر ندارد بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد وی دهند و قدری به پشم پاره بخور دهند دارو در حال
وضع حمل شود دیگر صرع صبیان را بشیر مادر بمقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد وی دهند نافع بود و این مولف
گوید که این خاصیت در وی هست و این ضعیف را تجربه افتاد طفلی را چهارده شبانروز ام الصبیان
بود که یکزمان خالی نبود ازان این دارو بشیر مادر بوی دادند همان روز شفا یافت و بارها آزموده است و
مجرب دیگر جذام و تپ ربع را هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدهند هفت روز بپایی نافع
گردد انشاء الله تعالی الا تنقیه بدن باید کرد و دیگر درد دندان را مفید ست مقدار عدسی ازین دارو
بر بن دندان بگیرند یا بر دندان طلا کنند در حال درد ساکن گرداند و درد چشم که بلغمی باشد در چشم چکانند

درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت چشم طلا کنند درد ساکن گرداند و آماس پلکهای چشم بنشاند و کم
کند و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن‌تر باشد و صفراوی را درد و سوزش و چکیدن
آب بیشتر باشد و در تقویت باه اثری عظیم دارد مقدار دو دانگ تا نیم مثقال با شراب انگوری بخورند نعوظی
تمام آورد و حکمای هند میگویند مردم لاغر را فربه میکند و میگویند که اگر بر بهق و برص طلا کنند سودمند بود
و کسی را که خناق گرفته باشد بر حلق وی طلا کنند نافع بود و حکمای هند میگویند درین دارو صد و بیست
منفعت است و ابن شریف گوید شخصی را سوء القنیه طاری شده بود و با استسقا خواست کرد
چند روز ازین دارو دادم با جلاب و در ابوال دفع شد و الله تعالی او را صحت بخشید حالیا آنچه بسماع از
استادان و بتجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد و من الله التوفیق و صاحب تقویم گوید از قول مسیح
که طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و هم صاحب تقویم گوید قرحه امعا آورد و مصلح وی شیر حلیب بود
که آهن تافته در آن انداخته باشند و صاحب منهاج گوید که بدل وی درباق سه وزن آن زرنباد بود

جدب تجارست و گفته شود

جرجیر بری بود و بستانی بود بری را ایهقان گویند و بستانی را تیزتره گویند و کف عایشه نیز گویند به پارسی
کیکیز گویند و بشیرازی کهزک گویند و کیکج تیز خوانند و بهترین آن بستانی بود که تیزی کمتر مایل بود و طبیعت
وی گرم است در سوم و گویند در دوم و خشک است در اول و تری وی تر بود در درجه اول و ابوجنا گوید
گرم و خشک است در دوم و آب وی اثر قرحه زائل کند و جرجیر مدر لبن بود و مسخن و منفتح و مهیج باه بود
اما مصدع بود و سدر و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کاهو و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و منی را زیاده
کند و نعوظ تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزندگی ابن عرس بود و طمث براند و در خواص
آورده اند که چون جرجیر بکوبند و آب آن در بیخ انار ترش ریزند شیرین گردد و جرجیر بری را خردل بری خوانند
و ادرار ابوال بغایت کند و بیشتر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل مستعمل کنند

جرجیر الماء قرة العین است و سنبر نیز گویند و گفته شود

جرجیر البق کردانه است و کردمانه نیز گویند و گفته شود در کاف

جرخ باقلاست و گفته شد

جرجیر [illegible] است و گفته شد

جراد بپارسی ملخ گویند بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک ست در دوم و چون بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان و گویند دوازده عدد از وی سر بینداز ند و اطراف های وی با قدری مورد خشک بیاشامند استسقا را نافع بود و تقطیر البول را نافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود دهد و بریان کرده جهت گزیدگی عقرب چون بخورند نافع بود و اندرون وی و خایهٔ وی چون بر کلف طلا کنند زایل کند و گویند ملخ دراز پا بر صاحب تپ ربع بندند نافع بود و خوردن ملخ جرب و حکه آورد و مصلح وی نقلة الحمقا بود و یا بزر القثا و ابن مولف گوید اگر ملخ را بسوزانند دیگران از پی او بگریزند و اگر بگیرند بمیرند

جراد البحر بیان است و گفته شد ٭

جرذان فار است بپارسی موش گویند چون بشکافند و بر گزیدگی عقرب نهند درد ساکن گرداند و گویند بریان کرده و گویند بر ثالیل فی خنازیر چون بشکافند و طلا کنند نافع بود و اگر شکافته بر موضعی که خار یا چوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آرد و سر وی چون خشک کنند و بسوزانند و گویند بغایت خورد و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب نافع بود و ابن مولف گوید آورده اند که اگر سرگین موش در چشم کشند سفیدی ببرد و قره ببرد یا ند و رطوبت قرنیه پاک کند و موش با عقرب خصومت دارد و اگر موشی با عقربی در جائی کنند موش قصد دنبال عقرب کند و عقرب قصد موش کند و نیش زند اگر موش غالب آید دنبال عقرب ببرد و اگر عقرب غالب آید موش را نیش میزند تا بکشد ٭

جراسیا قراصیاست و گفته شود ٭

جرا بقه حسن الکلب ست و گفته شود ٭

جزر بپارسی گزر گویند و بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذای وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر درجه دوم و تر بود در اول باه را تحریک بدهد و مسهل و ملطف بود بول براند اما دیر هضم شود و منفخ و مولد خون بد بود و باید که بغایت پخته بود و مصلح وی بکامه و سرکه و خردل بود و بصری گوید جزر مقوی معده بود که در وی لزوجت و بلغم غلیظ بود و سده جگر بگشاید و هضم طعام بکند و چون با گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بلغم کند و سده بگشاید و مقوی پشت بود و شهوت جماع برانگیزاند و چون با عسل مربا کنند زود هضم شود و رطوبت وی کمتر بود و حرارت وی زیاده تر و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و پشت را نیکو بود و چون بسرکه

و نمک نهند معده و جگر و سپرز را نافع بود گویند چون جرز در شیب آتش بریان کنند و یک سیر دارچینی سوده بروی پاشند و بخورند قوت باه اقصی الغایت بدهد +

جرز البری شقاقل است و اشقاقل گویند و گفته شد +

جرز اقلیطی ہم جرز بریست و گفته شد +

جرمازج ثمرة الطرفاست بپارسی گزمازک گویند و طبیعت وی گرم است در اول درجه اول و خشک است در آخر آن و گویند سرد است در اول قطع رعاف بکند و چون بپزند بآب و سرکه و بر سپرز ضماد کنند نافع بود و ریش آتش را نافع بود و مقدار دو درم مستعمل بود و چون بیاشامند نفث دم را نافع بود و اسهال کهن و زنانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یرقان را نافع بود و برگزیدگی رتیلا چون ضماد کنند نافع بود و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح وی در قند بود و گویند بدل وی نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن اندروت سرخ بود +

جسنبر دار و شنبر دار و ست و گفته شود +

جشمی خسک دار و ست و گفته شود +

جساد زعفران است و گفته شود +

جشمک تشمیزج است و گفته شود +

جص جبسین است بپارسی گچ گویند و طبیعت وی سرد و خشک ست چون بسرکه بسرشند و بر سر کسی که خون از بینی وی روانه بود طلا کنند خون بازدارد و چون طلا کنند بر شکستگی استخوان نافع بود

جعده فولیون خوانند و کبیره کوینه و کیسو نیز خوانند و آن دو نوع است کبیر و صغیر و کبیر وی بپارسی عنبر بید خوانند و صغیر وی بپارسی گل اربه خوانند و بگیلانی گل بوره و بهترین آن صغیر بود شامی بری تازه سفید و طبیعت وی گرم بود در سوم و طبیعت عنبر بید گویند گرم بود در دوم و بعضی خشک بود در دوم مفتح و ملطف بود چون تر بود جراحتهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود جهت ریشها و بدو با سرکه سپرز ضماد کنند نافع بود بول و حیض براند و یرقان سیاه را نافع بود و کرم دراز و حب القرع بیرون آورد و گزیدگی عقرب و جانوران را نافع بود و چون در خانه دود کنند آن یابند از هر خانه گزندگان بگریزند و جهت نسیان نافع بود و یکدرم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشند تاریکی ببرد و چشم را

روشن کند و اگر در شیاف مرارات کنند و بآب بادرنج و آب پیاز تر بیاسایند و در چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و مضر بود بمعده و مصدع بود و اسحق گوید مصلح وی حماست و صاحب تقویم گوید بنفشه و بدل وی در بیرون آوردن کرم و راندن حیض و بول پوست چوب انار تر د چهار دانگ وزن آن پوست سلیخه بود و گویند بدل آن فودنج جبلی است

جعندر راسلق گویند و گفته شود در سین ٭

جفت البلوط پوست بیرون بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک ست در دوم و قابض است خون رفتن باز دارد و خاصه از زبان و ریش روده و شکم ببندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند و بر فتق ضماد کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن سوده و نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن گلسرخ و همچنان با دهبال و گویند بدل آن گلنار ست ٭

جفری کفری گویند و گفته شود ٭

جل ورد ست و گفته شود ٭

جلبوب لبلاب ست و لوح نیز گویند و عشقه و حبل المساکین در لام گفته شود ٭

جلنار بپارسی گلنار گویند و بشیراز می گل صد برگ و آن گل انار ترست و بغداد ازان هیچ ثمر نمیدید و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری طبیعت وی سرد ست در آخر درجه اول خشک ست در دوم خون شکم ببندد و ریش روده و ریشهای کهن و فتق را سود مند بود و دندان را محکم کند و زنانی که خون زیاده از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه و مغره بر ورم لطوخ کنند باز گرداند و چون با سرکه بپزند و مضمضه کنند دهن جوشش را نافع بود و عصاره وی در طبیعت ماند عصاره لحیة التیس بود و مقدار مستعمل از وی از یکدرم و نیم درم تا دو درم بود اما مولد شده بود و مضر بود بسر و مصلح وی کثیر است و بدل وی قماع رمان یا جفت بلوط و بتادوق گوید بدل وی پوست انار ست بوزن آن و گویند طراثیث بوزن آن

جلفسرین ورد چینی است و گفته شود و صفت آن در باب نون در نسرین ٭

جلنبک جبلهنج است و گفته شد ٭

جلجلان صاحب مفرده گوید کنجد است و صاحب منهاج یک قول وارد که سمسم است و این هر دو قول خلاف است تحقیق کن بیونانی ست بپارسی کنجد خشک گویند و گفته شود در کاف ٭

جلبان خلر گویند و خرقی و گفته شود
جلید ثلج است بپارسی برف گویند سرد است بطبع و خشک ست بعرض مزاج اصل وی
تر است و خشکی و عارضیت و آب وی و درد دندانی که از گرمی بود نافع بود و هضم را قوت دهد اما اعصاب
و معده را زیان دارد و بیرون را بد بود و سرفه آورد خصوصا کسی را که خلط سرد در معده وی بود و تشنگی
آورد و برف خوردن و آب وی علق که در حلق چسپیده بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود بسبب
آنکه هر چند لطیف وی است در بستن بتحلیل رفته است در صفت جمد گفته شود بعد از آن
جلوز صاحب منهاج گوید بندق است و صاحب جامع مطلقا گفته است که بندق است و هر دو
سهو کرده اند و در لغت جلوز جلغوزه است و صاحب تقویم گوید جلغوزه هندیست و مولف گوید آنچه
محقق است جلوز لوز البر ست و روغن وی را زیت الرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان
و ارقان خوانند و مولف گوید آن بادام کوهیست شیرازیان آنرا انجرک خوانند و قائم مقام جلغوزه
است در منفعت و طبیعت وی گرم است در درجه اول و گویند در دوم و خشک ست در اول
و در وی اندک رطوبتیست باه را قوت دهد و منی را بیفزاید و درد پشت را نافع بود و گزیدگی عقرب
و رتیلا را سودمند بود اما دشخوار هضم بود و دیر از معده بگذرد و مضر بود بسر و مصلح وی شکر بود و بدل
وی جلغوزه بود
جلغوزه حب الصنوبر کبار است و در حا گفته شود و صفت حب صنوبر کبار و صغار
جلجان مصری بیش است و گفته شد
جلجلان الحبشه خشخاش سیاه است و گفته شود
جلنجوجه قونبج برلسیت و گفته شود
جلباق جلبیوست و گفته شود
جلماثا قند ست و گفته شود
جمار شحم النخله خوانند و قلب النخله نیز گویند و آن لب نخل است بپارسی مغز درخت خرما گویند
پیه خرما و دل خرما خوانند و بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک ست در اول و گویند در
دوم و قابض بود نافع بود جهت خشونت حلق و اسهال و خون شکم و گزندگی عقرب و زنبور چون ضماد کرده شود

بغایت نافع بود و قوت احشا بدهد و جهت مرهٔ صفرا نافع بود و مضر بود بسینه و حلق و دیر از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند بدل وی حماض بود +

جمهوری صاحب منهاج گوید شراب انگوری بود که سه سال بران گذشته باشد و صاحب جامع گوید شراب را چون بجوشانند تا به نیمه آید جمهوری و مولانا حکیم الدین اسمعیل گوید شراب انگوری چون بجوشانند تا سه من با یک من آید جمهوری گویند +

جماز النهر جار النهرست و گفته شد +

جُمان جلیدار وست و سعر و کیل دارو نیز گویند و آن خرس است و گفته شود +

جمه بفارسی یخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر بود و سبب آن آبی که از ان بسته شود و اگر آبی نیک بود آن یخ نیک بود و اگر بد بود بد و خواص وی ببرف نزدیکست اما لطیف تر بود +

جَمسِفَرِم جماهوی سلیمس گویند و آن ریحان سلیمان ست علیه السلام و در را گفته شود +

جَمَرِ چینی تلخ چینی ست و در اسیوس طبیعت آن گفته شد +

جُمَسَت نیک است بنفشج که بسرخی مایل بود و معدن آن سه روزه مدینه حضرت رسول علیه السلام ست اگر از ان ظرفی بسازند و در شراب بیاشامند مستی نکند اگرچه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود نگاه دارد از نقرس ایمن بود و اگر در شب جامه خواب نهند از احلام بد ایمن باشند باذن الله تعالی +

جُمَّیز نوعی از انجیرست بیونانی شیقوموری گویند و ابعاسوقاسین نیز گویند و معنی آن تین احمق است و ورق آن بورق توت ماند و بغایت بی طعم بود و درخت وی را بسیار شیر بود و در وی قوت جاذبه بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود جهت اورامهای که دشوار تحلیل یابد و خنازیر و طبیخ وی نفث الدم را نافع بود و عصارهٔ ورق وی بر ورمهای صلب با آرد جو ضماد کردن و دمامیل نضج دهد و با اشق بر سپرز ضماد کردن نافع بود و جهت گزیدگی جانوران خوردن و طلا کردن سود دهد و معده را بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد از ان سکنجبین با گل انگبین خورند +

جُنجُم تخمی ست که بشقاقل بصری ماند برنگ و گویند از زمین زرد خیزد و گویند آنرا البسوزن زر از زمین بر کشند و در میان اهل چین عزیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و معروف بود بجنجم خطائی نافع بود جهت ربو و ضیق النفس مجربست و خناق را سود مند بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود +

جنطیانا دو نوع است یکنوع رومی و یکنوع جرمغانی و آن بیخ سبز رنگست باندازه انگشت سطبرتر
و بزرگتر و گویند ویرا بنام بادشاهی خوانند که ویرا جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک بهترین وی رومی و
که بغایت سرخ بود و خوشبوی و طبیعت وی گرم است در سوم و خشک است در دوم سده سپرز و جگر
بگشاید و بول و حیض براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی عقرب بود و همه گزندگان
و چون با عسل بسرشند و آب نیم گرم و بر موضع گزیدگی ضماد کنند نافع بود اگر فرزجه از وی زنان بخود
برگیرند بچه بیندازد و تریاق گزیدگی مار و سگ دیوانه و زهرهای کشنده بود و درد جگر و معده و ذات الجنب را
نافع بود و در داروهای چشم بعوض افیون مستعمل بود و بهق را زائل کند و اسحق گوید مضر بود بسینه و مصلح
وی اسقولوقندریون بود و بدل وی رازی گوید یکوزن و نیم اسارون و نیم وزن آن پوست بیخ کبر
بود و گویند بدل آن زراوند مدحرج است و ابن زهر در خواص آورده که هر زنی را که خون حیض زیاده
رود و باز نه بندد ببسانند جنطیانای رومی و بکوبند و با حنا بسرشند و بر دست بندد خون باز ایستد
و مجرب است و امتحان کرده بکرات .

جند بیدستر قسطوریون گویند و خرمیا هم خوانند بپارسی قندس و قبری خوانند و خایه سگ آبی هم
گویند و آن خصیه حیوان بحریست که هم در آب نزدیک ست که زندگانی تواند کرد و هم بی آب و آن
حیوان را قندز خوانند و بهترین آن بود که سرد و خصیه هم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سطبر بود و هم چسبیده نبود مغشوش بود و غش آن بجای وی شیر و صمغ کنند و اندکی جند بیدستر بخود
بسرشند و در مثانه گوسفند کنند و خشک کنند و طبیعت جند بیدستر گرم و خشک است در سوم و گویند در
دوم و وی الطف از همه مسخنات بود و نافع بود جهت عصب سرد و رعشه و خدر و فالج و نسیان و صداع
که از سردی بود بخور کردن و محلل نفخ بود و حیض براند و بچه مرده بیندازد و مشیمه بیرون آورد و صاحب منهاج گوید
شربتی از وی زیاده از یک درم نشاید و صاحب مفرده گوید دو مثقال جند بیدستر و قدری فودنج بیابانی
حیض براند و بچه و مشیمه بیرون آورد و چون با سرکه بیاشامند حیض براند نیم درم منفعت فواق را نافع بود
و چون با نگبین [illegible] بغایت [illegible] کنند و در چشم کشند جلای چشم بدهد و چون بشیم با روغن زنان بخود برگیرند
بادهای رحم [illegible] سده [illegible] گزیدگی عقرب طلا کردن نافع بود و با سرکه آشامیدن نفع
سموم کشنده را [illegible] را نافع بود و سده که در اعضای باطن باشد بگشاید و گوی که از سبب

سردی بود و سوداوی چون مقدار عدسی با روغن ناردین بگدازند و بر سر طلا کنند مصروع را نافع بود و چون در روغن حل کنند جهت خدر و استرخاء اعضا و فالج و نقرس سرد بغایت سودمند بود و اگر بیاشامند تریاق سمهای سرد بود خواه حیوانی خواه نباتی خاصه افیون و خربق و قولنج سرد بلغمی و خواه ریحی خوردن و طلا کردن و حقنه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود و سوداوی بود و اگر در قضیب چکانند حصر البول که از خلط بلغمی بود و سوداوی بود و کندی در کتاب سمیات آورده است که جند بیدستر کرون بسیاهی زند یکدرم کشنده بود بعد از یک روز و این حجر ازهم چنین گوید و صاحب منهاج گوید اغلب از وی کشنده بود در روز و مداوای وی بقی کنند بسبب و فودنج و سپستان و عسل بعد از آن حماض اترج بدهند که پادزهر ویست بار بها فوا که ترش با سرکه با شیر خرو بدل وی بوزن آن اترج و نیم وزن آن فلفل بود و گویند بدل آن مشک ست ٭

جنجه عصی الراعی ست و گفته شود ٭

جنتوده قنطوریون ست و گفته شود ٭

جنجل در دمشق بسیار میباشد و طبیعت وی گرم و تر ست در اول و طبیعت را نرم سازد و گرم مزاج را نافع بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن هلیون ست ٭

جند الرمان گل انار بستانی است و شیرازی کلنگ گویند و منفعت آن نزدیکست بجلنار ٭

جناح البیش سرشف است و گفته شود ٭

جناح مطابق راس ست و گفته شود ٭

جناح النسر باقلا ست و گفته شود ٭

جنبید صعتر است و گفته شود ٭

جنطان حنظل کوچک بود و آنرا قثاء الجنة خوانند و در حنظل گفته شود ٭

جوز خسف خوانند بپارسی گردگان گویند و طبیعت آن گرم است در سوم و خشکست در اول در جه دوم و گویند گرم و تر است در دوم و مسیح گوید گرم ست در دوم و خشکست در اول و بهترین وی آنست که پوست وی تنگ بود و ورق وی و پوست وی قابض بود و پوست اندرونی که بغیر حشیشه باشد رقیق در وی قبضی بود و شکم به بندد و پوست سوخته وی مخفی بود و بغیر از لدغ و مغزوی چون بخایند و بر

سوداوی که ریش شده باشد ضماد کنند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن
پاشند و مغز وی مغص را ساکن کند و شکم به بندد و چون با مری بخورند شکم براند و اگر بسیار خورند
کرم دراز و حب القرع بیرون آورد و اگر با انجیر و سداب بخورند پیش از ادویهٔ قتاله با دزهر آن بود
اگر بعد از آن خورند همین سبیل و چون با عسل و نمک و پیاز بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه
و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست با شراب و زیت بسوزانند و بر کودکان مالند موی
سیاه کند و بروباند و داء الثعلب را نیز بغایت نافع بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند
و سحق کنند و با شراب بسرشند و زن بخود برگیرد منع خون حیض بکند و پوست درخت جوز و ورق آن
چون دو مثقال از وی بیاشامند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست جوز سبز بکوبند و چند پاره
خبث الحدید شکسته در آن اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز چند نوبت تحریک دهند و بعد یک هفته
خضاب کنند موی سفید را سیاه کند و این صبغی عجیب است و چون تر از و قو با بدان مالند منفعتی تمام دهد
و این مؤلف گوید چون جوز در موضعی دیگر برند که نروید در آنجا همیشه و چنانکه دانگی از وی کشنده بود و چون
با آب بجوشانند و با آب آن مضمضه کنند لثه را محکم کند و استرخاء آن زایل کند و خوردن جوز مضر بود
بمحروران و مغص و مصدوع بود و زبان گران کند و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود
و با خشخاش و با بادام و گردگان کهن بد بود و نباید خوردن غثیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود که سی
که عنصل خوردن باشد و مداوات وی همچنان کنند که کسی عنصل خورده باشد برب فواکه ترش همچو
رب غوره و ریباس و سیب کنند و بدل وی بوزن آن حبة الخضرا بود و گویند جوز هندی ✽

جوز هندی نارجیل است و گفته شود ✽

جوز جندم گوز گندم گویند و خرء الحمام خوانند و بشیرازی گل گندم رازی گوید گرم و تر است
منی بیفزاید و فربهی آورد و باه برانگیزاند و قطع نزف دم کند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خوردن
بکند و فولس گوید در وی قوت مبرد مسطفی بود و اندکی مجفف بود ✽

جوز بوا جوز الطیب خوانند و بهترین وی سرخ فربه بود و طبیعت گرم و خشک در سیوم و در دوم
قبضی بود و گویند گرم و خشک در دوم منش را نافع بود و بوی دهان خوش کند قوت جگر و معده بدهد
خاصه فم معده و سپل را سود مند بود و قوت باصره بیفزاید و شکم به بندد و عسر البول را

نافع بود و استسقاء لحمی را نافع بود و منع قی بکند و در سپرز کهن شده را نافع بود و مقدار دو درم
مستعمل بود و بدل وی یک وزن و نیم سنبل الطیب بود و گویند بدل وی بوزن وی لبلاب
بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل است و صاحب تقویم گوید که طبیعت بند
و ممسک بود و مصلح آن جلاب گرم بود *

جوز الابهل ثمرة العرعر است و گفته شد *

جوز القی مانند خربق سفید بود در قوت و طبیعت او گرم و خشک است در دوم قی بلغم و رطوبت آورد
و مقدار دو درم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بوره خردل بود *

جوز ماثل جوز ماثم نیز گویند و جوز ماثا و جوز مهاسل و جوز مقاتل و جوز رب هم گویند و بهندی دهتوره
گویند و دهاتوره گویند و لبشیرازی کوزکنا خوانند و آن دو نوعست یک نوع بشکل جوز القی بود و یکنوع
خارناک بود و مانند سوهان خشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ بود و سفید رنگ بود و نیز
و دانه وی از تخم بادنجان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی پر تخم
بود و پوست وی رقیق بود و سر وی مانند سر بادنجان و تفاح بود و درخت وی مطلق بدرخت بادنجان
ماند و گل سفید دراز کشیده دارد طبیعت آن سرد است در چهارم و تر بود و سود مند بود بجهت حرارت
مفرط ملتهب چون قیراطی از وی بخورند و مانع را ابد بود و سکر آورد و دوانگی از وی صاحب منهاج
گوید زیان بود بدل و یک درم از وی کشنده بود و مدر و مفتی و مقی و منوم و مسبت و مخدر بود
و مداوات وی بقی کنند بآبی که قنطوریون در وی جوشیده باشد یا روغن بعد از ان شیر تازه بدهند
یا سرکه که صعتر و انجدان و توتیج کوهی در وی جوشیده باشد گوید یک مثقال از تازه او البته
کشنده بود و نیم دانگ در میان شراب کسی دهند مستی زیاده کند *

جوز الکوتل جوز القی است و گفته شد *

جوز المرج حب الکاکنج کوهی ست و گفته شد *

جوز السرو و بهترین وی تازه بود و بشیرازی کوزکلاغ خوانند طبیعت وی سرد و خشک است
و قابض و اسحق گوید گرم ست در اول و خشک است در دوم بر فتق ضماد کردن نافع بود با ابریشم
داسر اشش و قطع خون بکند و قوت اعضا بدهد و چون بکوبند با انجیر و فتیله سازد و در بینی نهند گوشت زیاده بینی ببرد

و با شراب عسیر النفس و سرفه کهن و بلغم و نسیان را سودمند بود و مقدار نیم درم مستعمل بود تا نیم مثقال و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند زنی که رحم وی بیرون آید یا مقعد بیرون آید نافع بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بدل احصاب و مصلح وی عسل و روغن بادام بود و جالینوس گوید بوی دهان خوش کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و صداع سرد را نافع بود و چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و لیسقوریدوس گوید مقوی جگر و معده و سپرز و امعا بود و درد شقیقه را نافع بود و ذهن تیز کند و فولس گوید طبیعت را ببندد و از خون و صفرا و قوت بدن زیادت کند و نشف رطوبات از عروق بکند و اسحاق گوید صغار آورد و مصلح وی عسل است و بدل آن صاحب منهاج گوید نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن اهلیلج و نیم وزن آن کوزه سرخ و گویند بدل آن نیم وزن کنازک و نیم وزن پوست انار بود *

جلیدارو فقاع گویند و آن سرخ ست و گفته شود *

باب الجا

جاشنا یاسمن گویند و تومش و صعتر الحمار نیز گویند و روفس گوید پودنه کوهیست و گویند ورق خردل بیابانی است و گویند برگ سپندان دشتی ست و آنچه محقق است نوعی از پودنه کوهی ست گلهای کوچک بسیار دارد مانند خرما که بسرخی مائل بود و قضیبهای باریک دارد مانند قضبان خرد و برگها دارد مانند برگ جعده کبیر و بیشتر در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد و مطلق بوی پودنه کند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم محلل و مقطع بود و سخن و حیض و بول براند و بچه بیندازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شراب و سویق ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را نافع بود و پاک گرداند و منع نفث دم بکند و اگر با نمک و سرکه بیاشامند مسهل کیموس بلغمی باشد و اگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته بود و نمش و ثالیل را تحلیل دهد و اگر در طعام کنند و بخورند ضعف چشم را سود دارد و قوت باصره زیاده کند و نگهدارد و معده و جگر را پاک گرداند و چون سحق کنند و با آب و عسل بسرشند و مقدار دو مثقال بیاشامند قولنج را نافع بود و قوت گرده بدهد و جماع برانگیزاند و درد دهن و حلق را سودمند بود و مقدار دو درم مستعمل بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و اندروماخس گوید که چون بکوبند و سحق کنند و با عسل بسرشند و بر سر طلا کنند نافع بود و همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر ست بشش و مصلح وی نشاسته است و بدل آن یک وزن و نیم سعتر جبلی و گویند یک وزن و نیم افتیمون و شراب وی اشتها بیاورد و

منضج کند و مسهل کرم و بلغم بود

حافر المهر سورنجان است و گفته شود

حاج خاریست که ترنجبین از وی حاصل شود و نبات کشوث بر وی پیچیده شود و بشیرازی خارارد
خوانند و عصاره وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زائل کند و گل وی جهت بواسیر غایت سودمند بود

حالوما شنجار است و ابوخلسا گویند و گفته شد

حافظ النحل و حافظ الاطفال اسم فرفیون است و افربیون نیز گویند و گفته شود

حالق الشعر فاشرست و گفته شود

حافر حمار الوحش سم خرگور است چون بسوزانند و بپاشند صرع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند
و بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و داء الثعلب را نافع بود

حافر البرذون سم استر است چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون با زیت بیامیزند و
بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود

حافر الحمار سم خر بود چون از سم راست وی نگین سازند و مصروع با خود نگهدارد صرع از وی زائل
شود و دیسقوریدوس گوید سمهای خر چون بسوزانند و بپاشند روزهای بسیار متواتر [illegible]
فلنحارن مصروع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند بر خنازیر بپزند بگذارند و بر داء الثعلب طلا کنند
نافع بود و چون بر شقاقی که از سرما بود ضماد کنند زائل کند

حب النیل قرطم هندی است این مؤلف گوید نبات وی مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و گل
وی آسمان گون بود و مانند گل لبلاب بود و بزرگتر بود و بعضی آنرا البلی گویند اگر بیسبب خطی سه برگ وی [illegible]
در حال سرخ گردد و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند سرد است
سودمند بود جهت برص و بهق سفید و مسهل خلطهای غلیظ بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شربتی
از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود با ادویه‌های دیگر و عرق النسا و نقرس را نافع بود و آنچه از درد اعضا
به مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و اسهال را تسکین دهد و قوت معده ببرد و معده [illegible]
و مسهل مرار سودا بود و کرب و غثیان آورد و اولی آن بود که بروغن بادام چرب کرده با مایه‌ها بیامیزند
بدل وی در اسهال و دفع سودا نیم وزن آن تخم حنظل و دانگ وزن آن حجر ارمنی

حب المساکین لبلابست وگفته شود

حب الفراط مازریونست وگفته شود

حبق فودنج است وگفته شود

حب غزیز حب الزلم است وگفته شود و این مؤلف گوید حب عزیز حب الزلم است وآن بشکل هیل ست وقتی که در غلاف بود وآن مغزیست که رنگ بیرون بزردی زند و اندرون وی بغایت سفید بود وخوش طعم بود وقوت باه زیاده کند ومنی بیفزاید ومسمن بود

حباقا ورق گویند آن جنبد قوقی ست وگفته شود

حب اللهو حب الکاکنج ست وگفته شود

حب الخنکا حب السمنه وگفته شود

حب اللوز لسان العصافیرست وگفته شود

حب السمنه حبی ست سیاه رنگ از نخود کوچکتر اما مدور بود وخراسانیان آنرا نقل خود آ خوانند و پوست وی بغایت سیاه بود ومغز وی بغایت سفید وطبیعت وی گرم وتر بود در اول وگویند در دوم منفعت وی آنست که فربهی آورد ومنی زیادت کند و باه برانگیزاند ومقدار ده درم اگر بکوبند ودر آب بمالند وصافی کنند وقدری آرد وقند وروغن بادام شیرین یا کنجد بپزند وبیاشامند بدن لاغر فربه کند چون سبب لاغری از سردی وخشکی بود وگ دیر از معده بگذرد ومضر بود بتشنگی ومصلح وی قند بود وبدل آن نیم وزن آن مغز پسته ونیم وزن آن مغز بادام ونیم وزن کنجد وگویند بدل حب محلب است

حب الزلم گویند بزر الخرسف ست ودر شیراز حب الخرسف مشهورست بحب الزلم وبفارسی تخم کنگر گویند وانچه محقق است آن تخمی ست برنگ هیل ومثلث شکل بود وهمچنان با پوست توان خائیدن ومنبت وی در شهرزور بود وفلفل السودان نیز خوانند این مؤلف گوید قدنبات وی سه گز بود وورق آن بورق شهدانج ماند وگلی سفید دارد مانند خطمی سفید واندرون گل وی شوشه چند بود چنانکه بنفشجی زند و آن گل با تخم کند وغلاف تخم بغایت خارناک بود و ابن ماسویه گوید گرم ست در سوم وتر ست در اول وصاحب منهاج گوید گرم وخشک ست وقند ورطوبتی فضلی هست

منی زیاده کند بغایت و تحریک شهوت جماع کند و بدن را فربه کند و قوت ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف نهند که بر روی بود ببرد و وی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدل وی اقاقیا است

حب الخروع بپارسی تخم بیدانجیر خوانند و بشیرازی کنتو و در باب خا در صفت خروع گفته شود

حب البلسان تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر جای دیگر حاصل نمیشود و صاحب منهاج سهو کرده است که آن هو فاریقون است و صفت آن گفته شود در با و طبیعت حب بلسان گرم و خشک ست در دوم سود مند بود به بلغم و سودا را و ورم گرم که در شش بود و سرفه کهنه و عرق النسا و صرع و سدر و عسر البول و گزیدگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر بجوشانند و زنان در آب آن بنشینند رحم را بگشاید و جالینوس گوید درد سر کهن و نوراسود و بهد و درد معده و روغن گوید که برودت معده را نافع بود و موی بر داء الثعلب و داء الحیه بر رویاند و بیخ موی را قوت دهد و ولیبقو گوید و سن گوید قوت معده دهد و اشتهای طعام باز دهد و بلغمی که در معده بود زایل کند و درد پهلو و ربو و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر است بمثانه و مصلح آن کثیرا است و بدل آن عود بلسان بود بوزن آن و گویند یک وزن و نیم آن گویند بدل آن نیم وزن آن پوست سلیخه و یک آن لسان العصافیر بود

حبن و حبین نیز گویند و آن دفلی است و گفته شود

حب حلوه انیسون است و گفته شد

حب الاثل کزمازک خوانند و کزبازق خوانند جزمازج است و گفته شد

حب الکاکنج جوز المرج گویند و آن بزر الکاکنج است و آن دو نوع بود یکنوع بری را عروس در پرده گویند و نوع بستانی را بشیرازی کجومن گویند و بهترین آن صاحب منهاج گوید که بزرگ سرخ کوهی بود و طبیعت آن سرد است باعتدال و خشک است و عیسی گوید سرد و خشک است در آخر درجه اول تا دوم و گویند تا سوم مغص را نافع بود و بول براند و ریش گرده و مثانه را نافع بود و اریباسیوس گوید صرع را نافع بود و اعمال که عارض شود در سر چون دانگی از وی با دانگی شونیز سحق کنند و با روغن بنفشه بیامیزند و دو و بار بدان سعوط سازند یا سه بار زایل کند و دفوس گوید یکجزو از وی خشک کرده و سحق کنند با جزوی شیح ارمنی بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و وی مضر بود بگرده چون بسیار مستعمل کنند بسبب شدت ادرار و خدر و سر پیدا کند و مصلح وی کل فارسی بود و جالینوس گوید

بدل آن عنب الثعلب است ٭

حب السودا شونیز است و گفته شد ٭

حب السفرجل تخم بهی بپارسی به دانه گویند صاحب منهاج گوید بهترین آن بود که از به ترش گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملین بود بی قبض سودمند بود جهت خشونت حلق و قصبهٔ شش و لعاب وی تر طیب کند و یبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار دو درم از مغز وی مستعمل بود و چون بکوبند و با نبات حب سازند با لعاب وی با نبات در روغن بادام بجوزند سرفه که از حرارت بود نافع بود و اسحق گوید مضرست بگرده و مصلح وی نبات بود و بدل بزرقطونا ٭

حب الرشاد بزر الحماض است و گفته شد ٭

حب الفقد بزر فنجنکشت است و گفته شد ٭

حب القطن خشیفوج خوانند بپارسی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز دار بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند سرد است سودمند بود جهت ربو و سینه را نیکو بود و سرفه را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن خمیر بنفشه بود و بدل آن حب الخرشف ٭

حب العرعر ثمرة العرعر است و گفته شد ٭

حب المنشم حبیست بمقدار فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بغایت املس و خوشبوی بود و زود شکن و مغز وی بغایت سفید بود و عطر و اهل یمن و حجاز در بویهای خوش مستعمل کنند طبیعت وی گرم و خشکست در دوم معده مسترخی سرد را بغایت نافع بود و قوت تمام و تحلیل و تفتیح و هضم را یاری دهد و نشف رطوبات بکند و مقوی احشاء سرد بود و با عسل اعصاب را نافع بود و باه را زیاده کند

حب الفلفل نهریان بری ست بپارسی نار دانه دشتی خوانند و مغاث بیخ وی است و مقدار نزدیک بود بلوبیا و در طعم وی تلخی بود و بغایت چرب بود و خوشبوی بود و لون آن سفید بود و طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود و قوت بدن نماید مرخی بدن بود و فربهی آورد و چون کنجد و عسل و طبرزد اضافت کنند باه را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصدع بود و مصلح وی روغن گل و سکر بود و اگر بسیار خورند سفیه آورد و معده را بگرداند اولی آن بود که با قند

وعسل خورند و بدل آن بوزن آن تودری سفید و چهار دانگ وزن آن مغز تخم خیارزه و نیم وزن آن اهل بود و گویند بدل آن بوزن آن مغاث و بوزن آن حب صنوبر بود ٭

حب الغار مانند فندقی کوچک بلکه مانند فستقی بود پوست وی بغایت تنک بود و سیاه رنگ و مغز وی صلب بود و بد و نیم بود و لون آن بزردی مایل بود و اندک عطریتی در وی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و دو مثقال چون با سکنجبین بیاشامند و بقراط گوید مثقالی سودمند بود و جهت دشواری زادن و جهت چکیدن بول نافع بود و حیض براند و گزیدگی جانوران مجموع را نافع بود و دیسقوریدوس گوید که تریاق مجموع زهرها بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه بیفشانند مگس بگریزد و وی سودمند بود جهت سپرز که از رطوبت بود چون با ب آن بیاشامند و در سرکه از بلغم بود و ریاح غلیظ را نافع بود و اگر دو ملعقه سحق کنند و بیاشامند در ساعت مغص را ساکن گرداند و وی مضر بود بجگر و حوالی آن و مصلح آن زرشک تازه بود و بدل آن حب محلب بود با مغز بادام تلخ ٭

حب الصنوبر الکبار چلغوزه است و درخت آن کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سجستان خیزد و درخت وی را سوس خوانند و طبیعت وی گرم بود در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی اندک حرارت هست و رطوبت و جالینوس گوید گرم و تر است سودمند بود جهت درد پشت و درد اعصاب و رعشه و عرق النسا و استرخا و شش را پاک کند از هر خلطی که باشد و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و شیر زنان زیاده کند و سنگ مثانه بریزاند و سودمند بود جهت گزیدگی عقرب با انجیر خشک یا خرما یا گلنگبین و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند و هر روز بناشتا سه درم بخورند از فالج خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت را زیاده کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک گرداند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و تر است در اول ابن ماسویه گوید گرم است در دوم و خشک است در اول و مصدع بود و مصلح وی خشخاش و شکر بود و بدل آن حب محلب مقشر بود و بوزن آن و نیم وزن آن بادام سفید کرده و ابن ماسویه گوید بدل آن مغز تخم خربزه بود و گویند جوز هندی و گویند قایم مقام چلغوزه بادام کوهی بود که بشیرازی آنرا الجرک خوانند و مصلح وی قند بود ٭

حب الصنوبر الصغار بپارسی تخم کاج خوانند و آن تخمیست مثلث شکل در میان غلاف جوز کاج بود و در طعم مانند چلغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم منضج و محلل بود نافع بود جهت

استرخا و ضعف بدن و فربهی آورد و خوردن آن و رطوبات فاسد که در شش بود دفع گرداند و قوت معده بدهد چون با افسنتین ضماد کنند و چهار درم از وی منی زیاده کند خاصه که با کنجد و قند بود و مثانه و گرده را قوت دهد اما مضر بود بسپرز و مصلحش انیسون بود و مضر بود بسپرز و مصری گزندگی معده بود و بسیار خوردن وی مغص آورد و تریاق وی حب الرمان بود و مصلح گزندگی معده آنست که در آب گرم خیسانند و با عسل بخورند و محرور مزاج با قند و بدل وی گویند

حب المحلب مقشر بود با نیم وزن آن مغز بادام مقشر و گویند بدل وی حب صنوبر کبار بود ❊

حب الراسن صاحب جامع گوید بیخ است و سهو کرده است و صاحب منهاج آن راست گفته است که آن تخم است زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم خاصه و از کوهستان فارس خیزد و از کردستان و همدان و آنرا داخ و برخوانند و راسن دو نوع ست جبلی و بستانی این تخم جبلی ست و از آن بستانی در باب را و صفت راسن گفته شود و این نوعی که گفته شد قوت موی بدهد و از آفات نگهدارد و چون بکوبند خورده و سر را بدان بشویند و اگر طلا کنند شاید ❊

حب القلت ماش هندی ست در قاف گفته شود صفت آن ❊

حب العصفر قرطم است و گفته شود ❊

حب الآس بپارسی تخم مورد گویند و بهترین وی بستانی بود فربه رسیده تازه و طبیعت وی سرد و خشک ست و قابض بود و بقراط گوید سرد و خشک بود در دوم و گویند گرم ست در دوم شکم ببندد و منع نفث دم بکند و معده و احشا را قوت دهد و بول براند و سرفه را نیکو بود و مقدار استعمال از وی سه درم بود و صاحب تقویم گوید پنج درم و ریشهای اندرونی را نافع بود و گزیدگی رتیلا و عقرب چون با شراب بیامیزند و بیاشامند نافع بود و ریش مثانه را سود مند بود خواه تر و خواه خشک و چون بپزند با شراب ضماد کنند بر ریشهای کفین و قدمین آکله کنند و چون تر بود بکوبند و با شیر ضماد کنند بر ورم چشم تحلیل بدهد و غرب و بواسیر را سود مند بود و ورم مقعد را نافع بود و چون با عسل طلا کنند و چون سحق کنند و بر کلف وی طلا کنند آب بهد و قلاع را نافع بود و آسحق گوید بسیار وی مضر ست بمثانه و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن عصیر برق وی بود با نیم وزن آن و گویند بدل آن آس بود

حب الرمان بپارسی ناردانه گویند بهترین او ترش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و قابض و ترش وی چون خشک بود شکم ببندد و منع مواد صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی باز دارد و فم معده گرم را قوت دهد و عصاره وی خاصه ترش چون بپزند با عسل بیامیزند نافع بود جهت

ریشهای که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید و گوشت زیاده بود و گوشت را واند روان بیخ که ریش شده باشد و بدل وی سماق بود

حب الاثر بارلیس اثرارست و گفته شد

حب البان دانه ایست بشکل فستق اما پوست وی تنک بود و سهل شکن و آنرا فستق البادیه خوانند و طعم وی تلخی بود با قبض این مولف گوید این ثمر نوعی از طرفاست و در جیرون آنرا بن کنه خوانند و بهترین وی بزرگ خوشبوی بود و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم و گویند گرمست در سوم و گویند ترست در اول سودا و بلغم را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود و جلا بدهد و ثالیل و کلف و دانها که بر روی پیدا شود و جرب و حکه را بغایت نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و صلابت آن نرم کند ضماد کردن با آرد کرسنه و اسحق گوید مضرست بجگر و مصلح وی مرزنجوش است و دیسقوریدوس گوید بدل آن بوزن آن قشور سلیخه است و گویند بدل آن بوزن آن و نیم وزن آن قشور سلیخه و ده یک آن لسان العصافیر و آنرا شیرازی تخم غالیه خوانند

حب الملوک ماهودانه است و گفته شود

حب الفنا عنب الثعلب است و گفته شود

حب المحلب بپارسی پیوند مریم خوانند و بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که در وی حرارت بود و جلا و قوی دارد و گویند گرمست در دوم و خشک است در اول محلل بود و بول براند و چون بگویند و بر کلف طلا کنند نافع بود البته و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده سپرز و جگر بگشاید و نقرس را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و خون حیض براند و درد پشت را سود دهد و قولنج بگشاید و درد های اندرونی ساکن گرداند و رطوبتی که در سینه و شش بود پاک کند و گویند مضر بود بدماغ گرم و احشا و مصلح وی رب التوت بود و بدل آن مغز بادام تلخ سفید کرده بود

حب الیباس بپارسی تخم ریواس خوانند و بغایت ترش بود و بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و سود مند بود جهت قرحه صفراوی و جرب حکه بدل وی تخم حماض بستانی بود

حب القرع بپارسی تخم کدو گویند بهترین آن بود که آب شیرین خورده باشد طبیعت وی سرد

در دوم سودمند بود جهت تبهای صفراوی و مقدار سه درم از وی مستعمل بود سرفه گرم و خشک را نافع
بود و چون با نبات بخورند تشنگی بنشاند و عسر البول که از حرارت بود زایل گرداند و اسحق گوید مضرست بمثانه
و مصلح وی تخم کرفس ست جالینوس گوید بدل آن در کسر حرارت ادویه کثیرا بود

حب الرشاد حرف ست و بهترین وی بابلی بود و طبیعت وی گرم و خشک ست و چون سفید بود حرارت را
کمتر دارد و از سرخ تر حر و مغص بلغمی را سودمند بود و چون با آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النسا
نافع بود و چون بکوبند و بر ورک ضماد کنند و قولنج را سه درم بکوبند و بیاشامند و بدل آن در ضماد عرق النسا
شیطرج بود و باقی منفعت وی در صفت حرف گفته شود

حبة الخضر ثمر درختیست آنرا بپارسی بن گویند و بعربی البطم گویند و آن دو نوع ست یکنوع را شاه بن
گویند و آن خوردتر بود و با پوست توان خوردن و یکنوع دیگر بن گویند و شاه بن گرمسیری بود و بن با
سردسیری بود و این مؤلف گوید که این مان بن نوع است از بهر آنکه در کولکان و مالور درخت بن را
با پسته وصل گردانند و ثمر آن نزدیک ست به فستق و طعم بن میکند و درخت شاه بن را خضر و خوانند
و از ان بن را البطم بهترین آن تازه سبز بزرگ دانه بود و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و گویند
در چهارم و گرمی وی بیشتر از خشکی بود و خوردن آن معده را بد بود و دیر هضم شود و غذای بد دهد و محرور
مزاج را زیان دهد و مسخن سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت برانگیزاند و خوردن آن با انجیر
یا با سرکه گزندگی رتیلا را نافع بود و جگر را پاک گرداند و در سپرز که از سردی بود و بلغمی مزاج را سود دهد و سعال
را نافع بود و فالج و لقوه را سود دهد خوردن آن و از روغن وی مرهم ساختن و مالیدن و بر ذات الجنب
ضماد کردن سود دهد و چون بسوزانند چوب وی و طلا کنند بر داء الثعلب موی برویاند خاصه موی سر
و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بپزند و خلاف سازند موی را دراز کند و برویاند و نیکو
گرداند و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در باب صاد گفته شود و خوردن بن مصدع بود و در
بجوشانند و شهوت طعام ببرد و مصلح وی سکنجبین بود و در لوب فواکه ترش بود و صاحب منهاج گوید
مصلح وی کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی خمیر بنفشه بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل
وی مغز جوز ست و گویند بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام بود و گویند بوزن آن

حب البطیخ بزر البطیخ است و گفته شود

حب الکمثری بپارسی دانه امرود گویند بهترین وی بزرگ بود که زرد وی مایل بود واسحق گوید گرم وخشک ست سودمند بود جهت دردشش و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده ومصلح وی عناب بود با بزر قطونا ✤

حب الزبیب بپارسی دانهٔ مویز بود طبیعت وی سرد بود در اول وخشک بود در دوم شکم را ببندد و مقدار پنج درم مستعمل بود و مضر بود بر روده و مصلح وی کتیرا بود ✤

حب سجستانی حب قاقله ست وگفته شد ✤

حباری علوفس خوانند وبپارسی جرز و بترکی تغاری و آن نوعی از کلنگست گوشت وی بسکتر از گوشت بط بود از بهر آنکه وی برّیست و در وی غلظی بود و صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم وتر بود و میان مرغ خانگی و بط بود در غلظ ریاح را ساکن گرداند و مضر بود بمفاصل و قولنج و دشخوار هضم بود و مصلح آن وی بود که با زیت و سرکه و دارچینی بپزند و بعد از آن حلوای عسل با زنجبیل مربا بخورند و پیه وی چون با اندک نمک و سنبل بکوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک کنند و بر دارند چون پنج حب از آن با آب نیم گرم بیاشامند بنا شتا زرب را بغایت نافع بود و اگر پوست اندرون سنگدان وی خشک کنند و سحق کنند با اندک نمک اندرانی یکسان بسایند و در چشم کشند در ابتدای نزول آب هیچ دو انیکوتر ازین نبود و اگر دل وی در خرقه ببندند و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند خواب از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگ یابند چون بر کسی ببندند که رعاف داشته باشد و ساعتی ببندد و تا آن با خود داشته باشد عود نکند بخاصیتی که در و لبست این عمل میکند و خون وی ربو وعسر النفس را نافع بود و گوشت وی بغایت گرم وخشک بود و اولی آن بود که با آب و نمک بپزند و روغن بادام بعد از وی بروی ریزند و اگر جهت سرد مزاج بود بروغن گردگان و زیت و دو سه پاره دارچینی و خولنجان و مرق آن مریض را سودمند بود ✤

حبق الفتا مرزنجوش ست و صفت آن در اذان الفار گفته شد ✤

حبق الراعی برنجاسف ست وگفته شد ✤

حبق الفیل مرزنجوش ست وحبق الفتا نیز گویند وگفته شد ✤

حبق البقر بابونج ست وگفته شد ✤

حبق قرنفلی فرنجمشک ست و برنجمشک افرنجمشک نیز خوانند بپارسی قرنفل بستانی خوانند
و گفته شود در فا ؛

حبق ترنجانی بادرنجبویه است و گفته شد ؛

حبق الماء فوتنج نهریست و حبق التمساح نیز گویند و در فا گفته شود انواع فوتنج ؛

حبق شطی حاحم است و گفته شود و آن نوعی از فوتنج بستانی ست ؛

حبق صعتری و حبق کرمانی هر دو شاهسفرم ست ؛

حبق خراسانی بقلهٔ خراسانی ست و گفته شد ؛

حبق ریحان الشیوخ و حبق خراق و ریحان الشیوخ نیز گویند و آن مروست و همه
انواع آن گفته شود ؛

حجر بیونانی قلاع ست و گفته شود ؛

حجر التیس پادزهر ست و بیر اتریاق فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود دراز و گرد نیز باشد
و برابر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیزیست گوئیا مغزیست و آن چوب مخلصه یا دانهٔ وی است
و لون حجر التیس غبر بود سیاهی که بسبزی میزند و آنچه نیک باشد باشیر برنگ چون بسایند سبز رنگ شود
و آنچه بد بود باشیر چون بسایند سبز رنگ بود و آن از شکم بز کوهی گیرند در شیردان وی و صاحب
جامع آورده است که در دل ایل میباشد و سهو کرده است و صاحب مفرده میگوید از اطراف
حاصل میشود و این خلافست بغیر از شبانکاره در هیچ موضع دیگر حاصل نمیشود و این مولف گوید
آنچه صاحب مفرده آورده که از خراسان حاصل میشود آن پادزهر کانیست و بید این ضعیف آورده
که بغیر از شبانکاره در هیچ موضعی حاصل نمیشود همچنین است اما درین روزگار گوئیا گوسفند آنرا و تخمی
رسید بطرف زرقان که آن قریه ایست از قراء شیراز افتاده اند و در آنجا یافت میشود و اهل
شبانکاره گویند آنچه در اندرون پادزهر ست چوب گز بود و این خلاف ست تحقیق مخلصه ست و مولف
گوید غذای آن ایل بغیر از بار و مخلصه نباشد بسبب این آن سنگ در شکم وی بهم بندد و بدین سبب ویرا
تریاق فاروق طبعی خوانند و گویند در زهرهٔ وی میباشد و این نیز خلاف ست آنچه محقق است
در شیردان وی میباشد همه آن در کوهستان شبانکاره و از آنجا باطراف برند و بغایت عزیز بود و

گویند چون بسایند سرخ رنگ و زرد رنگ و سبز رنگ میباشد و این رنگها بسودن معلوم نشود و لون
آن چون بسیاهی زند سرخی آمیز نیکوتر بود و در شام مانند این میسازند لاکن اتایان بشکل فرق
توانند کرد امتحان وی آنست که سوزن را باتش سرخ کنند و برو می نهند اگر مصنوع بود چون سوزن
در وی فرو رود دود سیاهی از وی برآید و اگر حجر التیس بود دود وی زرد که نوک سوزن را زرد کند
و چون وی را با آب رازیانه بسایند و بر گزیدگی مار طلا کنند در حال درد بنشاند و از مرگ ایمن شود
و سودمند بود جهت گزیدگی همه جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن
بغایت مفید بود و جهت ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شربتی از وی جهت
گزیدگی جانوران و دفع زهرها دوازده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضا شربتی دانگی بود
و هر کس که از وی هر روز نیم دانگ بخورد ایمن باشد از همه آفتها و سمها و مولف گوید که هر کس که او دائم خوردن آن
باید هر گاه باید در هفته دو روز ترک کند و سودمند بود و مجرور مزاج را نیز بسبب آنکه او بخاصیت
عمل میکند نه بطبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود +

حجر الحیة دو نوع است یکنوع حجر معدنی بود و یکنوع حیوانی بود و آنرا از مار افعی گیرند و آنرا باد زهر
و باد مهره و مار مهره نیز خوانند انچه از مار گیرند مانند شپید لیست که در قفای مار افعی بود و در همه افعی نبود
چون از گوشت جدا سازند نرم بود و چون که اثر هوا بر وی رسد به بندد مانند حجر النمر و بعضی باشد
که خطوط بر وی بود و بعضی باشد که بلون مار بود و خاکستری رنگ گاه باشد که سیاه رنگ بود و
مولف گوید امتحان وی چنان کنند که چون بر جامه صوف سیاه پاک بود بمالند سفید گرداند
چندانکه بمالند سیاه نشود و سفید بماند و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی سیاه رنگ خاکستری
رنگ بود و بشکل نگینی بزرگ مربع بود و از یکمثقال و زیاده تر بود تا دو مثقال بود و مولف گوید امتحان
وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند و در صحن چینی بحرکت آید و روانه گردد و هر دو نوع گزیدگی
مار را نافع بود خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و مار مهره گزیدگی افعی را نافع بود و تعلیق
کردن و جالینوس گوید بسایند و بیاشامند نافع بود و گویند هر دو نوع زخم بمکند +

حجر هندی نوعی از شادنج است و بپارسی آنرا شادنه هندی گویند خونی که از زخم آید قطع
کند [illegible] و چون بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود +

حجر البلور سنگ بلور چون کسی بنبد نزد که ترسد دیگر نترسد *

حجر حدیدی خماهان است و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع است نر و ماده و صفت آن در خماهان گفته شود *

حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه بروی ریزند بخار آن منع خون رفتن بکند و ورمهای گرم را ساکن گرداند *

حجر الدیک سنگی ست که در شکم خروس یابند و بمقدار باقلا بود و کوچکتر بود و بلون آبگینه شفاف بود نزدیک ببلور اگر بآب بشویند و از آن آب کسی بخورد که بغایت تشنه بود سود دهد و غم و اندوه ببرد *

حجر المثانه سنگیست که در مثانه آدمی بازدید میشود و جالینوس منکر آنست و گویند سنگ گرده بریزاند و گویند چون سحق و کحل سازند سفیدی چشم زایل کند *

حجر النار حجر الاصم گویند و حجر الزناد و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و ملمع و طبیعت وی سرد بود بغایت خشک ارسطاطالیس گوید اگر زنی دشخوار زاید در خرقه بسته بران زن بندند سهل بزاید بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند غبار و بر جراحت پاشند خشک کند و پاک گرداند و همچنین بر هر ریشی که دشخوار باشد و بر دملی که باشد و بر هر عضوی که بود بحال صحت آورد و آنرا بپارسی سنگ آتش گویند

حجر الحمام سنگیست که در دیگ حمام حاصل میشود چون از وی ضماد سازند بر سرطان در ابتدای آن زایل کند و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود آنست *

حجر البقر در مصر خرزة البقر خوانند و آنرا جاوزهرج و گاوزهره خوانند و در میان زهره گاو بود و گویند در شیردان گاو هندوستانی میباشد و آن مانند پادزهر است در عمل و بلون هم بپادزهر ماند اما آنچه در زهره گاو گوسفند میباشد آن مانند زرده تخم مرغ میباشد و بشیرازی اندررا خوانند چون سحق کنند و بآب بعضی از بقول طلا کنند بر چهره و نمله نافع بود و در ریشهای بد و چون سعوط کنند بمقدار عدسی بآب بیخ سلق جهت نزول آب بغایت مفید بود و چون سحق کنند بشراب بسرشند و بر موضعی که سفیدی بود طلا کنند موی سیاه بیرون آورد اگر سبب آن از علت داء الثعلب برص باشد اما موی سفید سیاه نکند مولف گوید بغایت گرم بود و بادهای سرد را سودمند بود طلا کردن و خوردن *

حجر البنی جالاطیطش خوانند یعنی حجر لبنی و این اسم بدان سبب بوی نهاده اند که چون بآب

حل کنند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود چون با آب سحق کنند
و عصاره وی بگیرند و در حقنه از قلعی کنند بهر زبان که مستعمل کنند و طبیعت وی معتدل بود و در قوت
مانند شادنه بود چون در چشم کشند منع سیلان فضول بکند از چشم و ریش آن و در ابتدای ورم گرم طلا
کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مژه را نافع بود

حجر العسل سنگی ست که چون سحق کنند رطوبت آن بغایت شیرین بود و بقوت مانند شادنه بود
و منفعت وی مانند حجر لبنی بود در همه حالاتی

حجر مشقق سنگی ست که بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد و بهترین آن بود که زعفرانی رنگ بود و زود
ریزنده شود و شگافته شود و تو بر تو بود و قوت آن مانند شادنه بود اندکی ضعیف‌تر بود و حجر لبنی و
مشقق و عسلی بقوت مانند یکدیگرند اما عسلی در وی حرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشقق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کشند ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم ببرد و بهترین
مداوای این زحمتها بود که گفته شد

حجر قبطی سنگیست مصری بغایت سست بود و زود در آب حل شود و گازران مصر کتان بدان
بشویند و جامهای سفید کنند و در موم روغن کنند جهت دملها و ریشها که در بدن پیدا شود و در
شیافهای چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و درد مثانه چون بیاشامند نافع بود
و چون زن بخود برگیرد سودمند بود جهت خون که دایم از وی روانه بود و لون وی سبز بود و تیره باشد

حجر الیهود سنگ جهود آن خوانند و آن سنگیست مانند زیتون مانند خایه فاخته بود و آنچه بزرگ بود
و آنچه کوچک بود بشکل خایه گنجشک کوچکتر نیز باشد و خطوط بسیار دارد محاذی یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند و بعضی
سنگ جهود خوانند و گویند از بلاد شام خیزد و بعضی دراز بود و بعضی گرد بود و این مولف گوید که
گویند آن حجر شجریست مانند بید و در دریا بسیار روید و نرم ست و چون بیرون
آورند مانند حجر صلب شود و بسیار بود که مثل تخم مرغ بود و در بن روزگار گویند دیده شد [illegible] شکافته
و در اندرون کو[illegible] این حجر بسیار بود و بهترین وی زیتونی شکل بود و نافع بود جهت سنگ [illegible]
با آب گرم و جهت ریگ مثانه همین سبیل [illegible] آب ترب [illegible] کنند همین حل کنند [illegible] البول را نافع
بود لیکن مضعف معده بود و موافق وی نبود و تشنگی ببرد و اسحق گوید مضر است به سپرز و مصلح وی

نحل است و در حشیش حکیم گوید که حجر یهودی با خون خفاش سحق کنند و در چشم کشند موی مرده که بکنده بود بر نیاید و موی ابره همچنین سعیل چون بروی بمالند جالینوس گوید در طبیعت معتدل بود و معده سرد را بد بود و مصلح آن تخم کرفس بود و فولس گوید خون مقعد قطع کند

حجر الیشب حجر الیشت خوانند و اهل مشرق ابوقلمون خوانند و بیونانی اسطرنوس و معنی آن کوکبی بود و لقبی از وی ملیمون خوانند و آن بر چند رنگ بود و بهترین وی سبز رنگ بود و معده را نافع بود بغایت و جالینوس گوید اگر قلاده از وی بسازند که موازی معده بود و در گردن اندازند معده وی را نافع بود و دیسقوریدوس گوید که بر ران زنان بستن جهت دشخواری زادن و بازو بستن جهت تعویذ نافع بود

حجر الرخام طین قیمولیا ست و گفته شود

حجر الدم شادنج است و گفته شود

حجر الیمنی دو نوع ست یکنوع سنگیست که رنگ وی بلاژورد میزند و نوع دیگر سرخ بود بغایت و چون دست بر وی مالند پنداری چرب است و طبیعت وی گرم و خشک است در اول مسهل سودا بود و مسهل قوی تر از حجر لاژورد بود و معده را بد بود و چون مغسول بود قی و غثیان نیاورد و اگر نه مغسول بود مقی و مغثی بود و مغسول وی مفرح و مقوی قلب بود و بخاصیتی که در وی است که بدن را از خلط سودا پاک کند و روح را از دود سودا وی نگهدارد و دفع بلغم بکند و احشا را پاک کند اما معده را بد بود و مصلح وی افتیمون بود با سکنجبین و مقدار مستعمل از وی یکدرم تا نیم مثقال بود و بدل وی جهت دفع خلط سودا یک وزن و نیم حجر لاژورد بود

حجر النمره الیست که از رنگ ماده حاصل میشود و در باب نون در صفت نزوک گفته شود

حجر الخطاطیف دیسقوریدوس گوید بچه خستین پرستوک چون بگیرند و سر افزونی ماه و شکم وی را بشکافند دو پاره سنگ یابند یکی یکرنگ و یکی برنگهای گوناگون اگر در پوست ایل یا در پوست گوساله بندند پیش از آن که خاک بروی رسد و بر بازوی مصروع یا گردن وی بربندند بفرمان الله تعالی صرع از وی زایل شود و این مجرب است

حجر اللازورد لاژورد است و گفته شود

حجر النور حجر روشنائی خوانند و ارشد نیز گویند و آن مرقشیشا ست و گفته شود ✤

حجر المقناطیس بپارسی سنگ آهن ربا گویند و چون بسوزانند مانند شادنه بود در عمل و منفعت و بهترین وی سیاه بود که بسرخی زند پاک و هیچ قابلی در وی نبود و جذب آهن بقوت کند و هر چند زیاده تر باید نیکوتر بود جالینوس گوید گرم و خشک بود بغایت اگر کسی را خبث الحدید در شکم مانده باشد چون با شراب بیاشامند جذب آن کند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ بد بود و مقدار مستعمل از وی از نیم مثقال تا یک درم بود و گویند چون در دست گیرند در دست و پای تشنج یا لس که آنرا کزاز گویند ساکن کند اگر بر جراحتی که از تیغ زهردار بود پاشند نافع بود بغایت و بصحت باز آورد و مقناطیس را چون بوی سیر رسد در ربودن آهن سست شود و باز چون بخون بز بیا گوسفند اندازند تیز شود در ربودن و این از خواص ست ✤

حجر الاحمر سنگیست بلون لبد گویند بوزن دانگی کشنده بود و از جمله سموم قتاله ست مانند بیش و گویند نوعی از الماس ست ✤

حجر مشویه کلس است و گفته شود ✤

حجر شجری لبد است و گفته شد ✤

حجر النسر حجر العقاب است و حجر البسر نیز خوانند و آن اکتمکت است و گفته شد ✤

حجر الطور حجر الدم ست و گفته شد ✤

حجر البهت حجر النسر ست و گفته شد و حجر البسر نیز خوانند ✤

حجر البقر براق القمر و زبد البحر خوانند و افروسالینس نیز خوانند یعنی زبد القمر و بیونانی سامنطس خوانند و افروسالین از بهر آن گویند که بشب در افزونی ماه یابند و در بلاد عرب و آن سنگ سفید سبک شفاف و اگر از درختی بیاویزند که بر ندهد بار ور گردد و اگر مصروع بندند شفا یابد و زنان تعویذ با خود نگاه دارند ✤

حجر حبش دیسقوریدوس گوید این سنگ سبز باشد و صاحب منهاج گوید بزردی زند و جالینوس گوید مانند یشب بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را بغایت بگزد و منفعت وی آنست که تسکین ورم چشم و درد آن و قرحه آن زایل کند و ناخنه ببرد و تاریکی چشم ببرد و جلای

تمام شود و مؤلف گوید بپارسی سنگ باسم خوانند

حجر الاسفنج سنگیست که در میان اسفنج میباشد و حصار الاسفنج گویند و دیسقوریدوس رازی گوید چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه بریزاند و جالینوس گوید سنگ گرده بریزاند و قوت آن ندارد که از مثانه بریزاند

حجر اناغاطس سنگیست که چون بسایند مانند خون بود بلون سرخ و با شیر زنان چون در چشم چکانند ورم سرد و بسیار آب آمدن را نافع بود

حجر اعرابی سنگیست مانند عاج و چون سحق کنند و بر موضعی پاشند که خون آید یا ضماد کنند خون ببندد و چون بسوزند و سنون سازند دندان را جلا دهد بپارسی مشک سنگ گویند و بشیرازی سنگ زخم این مؤلف گوید طعم رطوبت بغایت تلخ بود

حجر العاج حجر اعرابیست و گفته شد

حجر الکرک سنگیست بغایت سفید و در بحر ساحل بحر هند یابند و در ساحل بحر سند نیز باشد و مهره که از وی حکاکان و خراطان سازند از عاج سفیدتر بود و خوبتر و زنان بگردن بندند طبیعت وی سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و قول اهل سند و هند آنست که چون از وی نگین سازند و با خود دارند و متفق اند که خاصیت آن اینست که دفع سحر و دفع چشم زخم میکند و بر دشمنان ظفر یابد و اگر نگینه از آن با خود دارند دروغ از قبل وی نگویند و هرکس که وی را ببیند دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند و از آن اکل و شرب کنند و دعوی ایشان آنست که در سر صحبتی که این بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادی زیاده بود و اهل هند و سند مهرها از آن در موی کشند و دعوی آنست که موی دراز کند و مهره وی مانند مروارید بزرگ براق بود و چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید ببرد و اگر سنون سازند دندان را بغایت سفید کند و جلای تمام بدهد

حجر اسیوس اسیوس ست و گفته شد

حجر القیشور حجر الشعر است و قیشور نیز گویند بقاف گفته شود

حجر البهت مانند سنگیست در سر راهی یابند در مقام باغ و سی و سفید و سخت بود چون بیاشامند سنگ گرده بریزاند

حجر شقاق قیشور ست وگفته شود +

حجر طاعیطوس حجر غاغاطیس خوانند واز وادی شام آرند و آن وادی را در قدیم غاغا خوانندی و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش نهند بوی سیر سوخته کند و لون وی سیاه بود و بوی قیر کند و سبک بود و صفحها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت یبوست بود و صاحب مفردات گوید بخور وی مصروع را صرع آورد و صاحب منهاج گوید بخور وی مصروع را نافع بود و اختناق رحم را نافع بود و گزندگان بگریزند از بوی وی با ادویه دیگر جهت نقرس ضماد کردن سودمند بود و در جراحتهای عظیم گوشت برویاند و نافع بود +

حجر السطرلیطی حجر الشطرلیطا نیز گویند و آن مرمر است و گفته شود در میم +

حجر الکلب شریف گوید در خواص و این مجرب ست نوعی از سنگ هست که چون سنگ بوی اندازند بدهان گیرد و نگه دارد و در دشمنی عمل عجب میکند و چون خواهند با سم آنکس هفت سنگ برگیرند یک بآن سگ می اندازند بعد از آن دو سنگ از آن برگیرند و در آب اندازند و آن آب بخورد آنکس دهند و در دشمنی چیزی عجب مشاهده کنند و گویند اگر در برج کبوتر اندازند مجموع بگریزند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن شراب بیاشامند جنگ و بدمستی و عربده در میان ایشان پیدا شود +

حجر الروشنائی حجر النور ست وگفته شد +

حجر البرام بپارسی سنگ برامیخوانند و بهترینه که بآن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند قطعاً آواز نکند و و سنگ مانند گل قرم فرو رود و اگر این سنگ سحق کنند و سنون سازند دندان را سفید کند بغایت +

حجر خزفی سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خزف بود زرد و از سیم و دیگر ریشهاکافد و صفحها بر یکدیگر بود و بجای قیشور مستعمل کنند و بهترین سپید وی و چون دو درم از وی حل کنند و با شراب بیاشامند قطع خون حیض بکند و چون با عسل خلط کنند و بر ورم پستان نهند و بر ریشهای پلید طلا کنند ورم پستان ساکن گرداند و ریشها باصلاح آورد و بغایت نافع بود و خشک کننده

حجر الافرودیج و حجر ازدی نیز گویند از یاد و هم خیزد و سبک بود ... آب ... سپید ...

وقیضی دردی باشد چون حل کنند و بیاشامند گزندگی عقرب را سود دارد

حجر الاسا گفته سنگیست که کفش گران از آن تیز کنند سود مند بود جهت ورم لهات وریش آن

نغانیت ولهات بپارسی ملازه گویند و در باب میم گفته شود

حجل قبج است بپارسی کبک گویند و در قاف گفته شود

حدق بادنجان ست و گفته شود

حدید بپارسی آهن گویند و آن سه نوع ست شابورقان و نرم آهن و فولاد معدنی و مصنوع بود و پولاد طبعی معدنی شابورقان است و سابرقان نیز گویند و آن نوع پولاد نر ست و پولاد مصنوع از نرم آهن گیرند و زنجار از زعفران الحدید گویند قابض بود و اکال و منفعت آن در باب زا گفته شود و خبث الحدید در خا گفته شود و توبال آن گفته شود در باب تا و آهن سرخ کرده اگر در آب اندازند یا شراب بیاشامند شکم ببندد وریش روده و ورم سپرز و سپیده و استرخا معده و سلسل البول و دردِ مقعده را نافع بود و باه را قوت دهد خاصه آبی که آهنگران آهن گرم کرده دران می اندازند و آن را دوص خوانند و ماء الحدید خوانند گزندگی سگ دیوانه را بغایت نافع بود و قتی که بنداند و براده آهن چون در شرابی که مسموم بود اندازند زهر را مجموع بجذب کشند و آن شراب چون بخورند زیان ندهد و براده آهن چون بخورند در شکم سخت و خشکی دهن و درد سر آورد و مداوات آن بشیر تازه با بعضی ادویه مسهل قی کنند بعد از ان مسکه و روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و سرکه بر سر بالند و قدری مرهم طین مختوم بخورند و امراق و سمه و روغن گاو و در خواص آورده اند که چون براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان کرچد دیگر نکرچد

حدج حنظل نارسیده است که هنوز زرد نشده باشد

حدات مرغی ست که بشیرازی کورکور گویند گوشت وی نباید خورد که عفونت در بدن پیدا کند و خون وی چون باندک مشک و گلاب خلط کنند و ناشتا بیاشامند سود مند بود ربو و ضیق النفس را چون بروی بسوزانند بی سر خاکستر آن با آب بیاشامند نقرس را نافع بود و زهره وی چون خشک کنند در سایه و چون خواهند که استعمال کنند با آب حل کنند و کسی را که حیوان سمی گزیده باشد مانند عقرب و افعی و دیگر گزندگان اگر زخم از طرف راست بود و بر سبیل اکتحال در چشم چپ کشند و اگر از طرف چپ بود در چشم راست کشند بغایت نافع بود

وازمردن خلاصی یابد انشاء الله تعالی +

حرمل ابن سمجون گوید دو نوع است سرخ و سفید نوع سفید را حرمل عربی گویند بیونانی مولی و
بپارسی صندل رانج وانچه ورق آن مانند ورق بید بود کوچکتر بود و گل وی مانند یاسمین مطلق
بود و سپید و خوشبوی بود و بسریانی لبباسه خوانند و نوع دیگر سرخ را حرمل عامی خوانند بپارسی
اسفند گویند و بشیرازی بنوید و نیز اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی ست طبیعت حرمل گرم و
خشک ست در درجه سوم گویند در چهارم نافع بود جهت درد مفاصل طلا کردن و چون سحق کنند
با عسل و با زهره مرغ و زهره کبک و زعفران و آب رازیانه تر در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر
بخورند حرمل با ادویه قاتلات دود حب القرع را بیرون آورد و قولنج را نافع بود و عرق النسا و وجع
ورک چون نطول کنند با آب آن سودمند بود و سینه و شش از بلغم لزج پاک کند و باد که در روده بود
تحلیل دهد و سودمند بود جهت سردی دماغ و بدن لیکن سدر صداع آورد و مغثی بود و مسکر
و مصلح وی صاحب منهاج گوید بعد از آن رب فواکه ترش خورند و صاحب تقویم گوید مصلح
وی خرفه و دواء حبشی بود و جالینوس گوید نافع بود جهت فالج و لقوه و تشنج سرد و علت گرده و مثانه
و مسهل سودا و بلغم لزج بود و بول و حیض براند و نقیع وی سودا را نیک و تحلیل کند و خون سودا وی صافی
کند و طبیعت نرم کند حبیش گوید مستی وی مانند مستی خمر بود و مجهول گوید لون صافی کند و محرک
جماع بود و فربهی آورد و بول و حیض براند بقوت و ابن وافد گوید سودمند بود جهت عاشقان لیکن بی
کردارد و گویند اگر سفوف سازند یک مثقال و نیم مثقال هر شب سه ده دوازده شب متواتر
عرق النسا را نافع بود و این مجربست و دیسقوریدوس گوید درد پاها و رانها و عرق النسا و نقرس
و فالج را عظیم نافع بود لیکن غثیان آورد و مصلح وی رب فواکه ترش بود که بعد از آن بخورند و بدل آن
بوزن آن قردمانا با تخم سداب بود اما حرمل عربی سفید که آنرا بیونانی مولی خوانند طبیخ وی مانند
ملبوس بود چون سحق کنند و با روغن ایرسا فرزجه سازند و زن بخود برگیرد افواه عروق ارحام بگشاید

حرشف عکوب خوانند و بپارسی کنگر خوانند و آن دو نوع ست و طبیعت وی معتدل
بود در حرارت و تر بود در درجه دوم و شیخ گوید گرم و تر بود در اول و گویند سرد ست و گویند گرم
و خشک ست در دوم چون برداء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر بوم روغنی سازند و آب کنگر

بخور دآن داده باشند بریش که بر روی پیدا شود و چون بمالند زائل کند و همه ورمهای صلب
چون بران طلا کنند زود تحلیل دهد و اگر سر بآب کنکر بشویند شپش بکشد و خارش سر زائل
کند و چون بخورند ورمها را تحلیل دهد و بول براند و ریش و روده را سود مند بود. بلغم بیرون آورد
و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد
و رازی گوید باه را زیادت کند و گرده و مثانه را تسخین کند و گند بغل را زایل کند و بادرار بول
از تن بیرون آورد و بخاصیتی که در ویست و مصلح وی آنست که در پختن محرا کنند و توابل و ابازیر لطیف
بروی ریزند و صاحب منهاج گوید مغثی بود خاصه کوهی و گویند مولد سودا بود و مضر بود بدماغ و مصلح
وی روغن بود و صاحب تقویم گوید که مغثی بود و مصدع و مصلح وی مصطکی بود با سلیخه +

حریر ابریشم است و گفته شد +

حرز الشیاطین آطریلال است و گفته شد +

حراشا خردل بری ست و گفته شد +

حرض اشنان است و گفته شد +

حرف حب الرشاد گویند و بسریانی مقلیانا و بعربی ثقاء و بپارسی تخم سپندان گویند و تره تیزک
و شب چرک نیز گویند و بیونانی فرداسون خوانند و حرف ابیض و اسفید اسفید گویند و خردل
سفید خوانند و حرف بابلی بیرز یلا سفلیس خوانند و حرف دو نوعیست یکنوع ورق آن با سفاناخ
ماند و یکنوع برگ خورد دارد و تخم یکنوع سفید رنگ بود و تخم یک نوع سرخ رنگ بود از آن سفید اسفید
سفید و خردل سفید و حرف سفید گویند و حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی فربه
بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود در سوم و گویند در اول درجه چهارم منضج و محلل بود و موی که
ریزد نگاه دارد و خوردن و طلا کردن با آب آن شستن و ورم بلغمی و دملها را نافع بود جهت عرق النسا
خوردن و ضماد کردن جهت ربو و غلیظی و سپرز خوردن و با عسل طلا کردن و ریش که آنرا شهد یه گویند و
استرخاء جمیع اعضا را نافع بود خوردن وی و چون بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود و بچه
بکشد و بیندازد و بقوت البته آشامیدن و بخور برگرفتن و چون دود کنند گزندگان بگریزند و جرب
ریش شده و قوبا با آب و نمک مالیدن نافع بود و چون بنجه رمس حق کنند و آب گرم بیاشامند

طبیعت براند و قولنج بگشاید و حب القرع بیرون آورد و بادی که در روده بود بشکند و بریان کرده شکم
به بندد و نیز خر را نافع بود خاصه سحق ناکرده و سرخ کرده را نافع بود و بریان ناکرده شکم براند و بلغم لزج
از معده قطع کند و چون سحق کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه بر بهق سفید بکار کنند
سود دهد و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند سرفه که از خلطی غلیظ بود سود دهد و همچنین درد پهلو که
سده آن از خلط غلیظ بود نافع بود و چون سحق کنند و با عسل بسرشند طلا کنند یا با صابون بسرشند
زائل کند و بثره را بر حال اول آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و ورق آن چون
خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبت مائی که در وی است و معده
و سینه را بد بود و تخم وی نیم مثقال مسهل مره صفرا بود و باه را زیادت کند و اشتهای طعام باز دهد
کند اما معده را بد بود و مضر بود بسینه و بچه مرده بیندازد و مصلح وی قند است و شکر یا نبات و نیکو و
بدل خردل و تخم تره تیزه بود و با تخم جرجیر و خردل ❊

حردون مانند سوسمار است و طبع آن نزدیک است بطبع ورل و بیونانی آنرا سالامندرا
خوانند و گفته شود در سین صفت آن و از جمله سموم قتاله بود خوردن آن و مهراریس در خواص
گوید دل حردون چون در خرقه سیاه بندند و بر صاحب تب ربع بندند البته شفا یابد و از وی زائل
شود و جالینوس گوید خون وی در چشم کشند روشنائی بیفزاید و دیسقوریدوس گوید سرگین حردون
و عصاره او چون زنان در روی مالند مانند غمره روی و بثره را نیکو و صافی گرداند و مانند صیقل بود
و بهترین پشک وی سفید بود و سبک مانند نشاسته بود و بسفیدی الشیرازی سرگین [illegible] خوانند
حربا بپارسی آفتاب پرست گویند و کیاسو نیز خوانند و خامالاون خوانند بیونانی خون وی
چون طلا کنند بر موی که در چشم میباشد بعد از آنکه برکنده باشند بر جای وی طلا کنند دیگر نروید و
گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و بیضه وی سم قاتل بود که در حال بکشد و مهلت ندهد و
مداواپذیر نبود و معالجه کسی که گوشت وی خورده باشد مانند معالجه کسی کند که ذراریح خورده باشد
و در صفت ذراریح گفته شود و اما معالجه کسی که بیضه وی خورده باشد باید که در حال سرگین
شراب بدهند و قی پاک کنند و بدن را بر دغن گاو بمالند و سر وی نیک تکمید کنند و انجیر خشک
و مسکه اصطیانای رومی بدهند تا بخورد

حب طلبست و گفته شود +

حرقفان زبج الغدیرست و شفار نیز گویند و آن سنگ ست و گفته شود +

حرف الماء سرفست و قرة العین نیز خوانند از بهر آنکه بطعم فرفامون بود و آن حرفست و آن
نباتیست که در آب روید و باشد قرة العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک بود گرم و خشک
بود در سوم ورق وی پخته و خام خورند بول براند و اگر ضماد کنند لقب برشو ر لینه و بروز لشو بیند زائل شود +

حرجوان نیز جل خوانند و آن ملخی ست که بال ندارد و سطبر بود و چون بگیرند و پخته یا بکسود و خشک کنند
و با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را بغایت نافع بود و باید که کهن بود +

حرا و حرات نیز گویند و آن دو فرست و دینارویه و حلیفه نیز گویند و آن دو نوعست یک نوع بری
و یکنوع بستانی بود یکی را از ان بری سداب بری گویند بشیرازی کوخر گویند طبیعت آن گرم و خشکست
مسخن معده بود و طعام هضم کند و بادهای غلیظ بشکند و بلغمی مزاج را نافع بود و گزندگی جانوران را سود دهد
خاصه عقرب و بول براند و تخم وی مشهور نیز و نرا بود و باشد تخم اسپندان بود و بشیرازی آنرا میرک گاررونی
خوانند و در زا گفته شود لیکن خرار درد چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود بسر و مصلح وی
بادرنبویه بود و بدل وی سداب خرار بستانی بود و ورق آن مانند کرفس بود و جریده و کون از این
جنس چیزی را مانند و طعم آن تلخ بود و نزدیک تخم رازیانه و تخم وی سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش
طعم نزدیک بتخم جز بقشکل و بهر جامه بجیپفد و بشیرازی آنرا حود و سنگ خوانند بادها بشکند و معده را نیکو بود
و گرمی وی خرار بری بود و غذا هضم کند و خمار زائل کند و مصلح مزاج بدن و احشا بود و زردی روی زائل
کند و سده جگر و سبز رنگ بند و مسخن گرده بود و مثانه و مجاری بول پاک کند و نکام را نافع بود و باغ را
سود مند بود و رطوبت آن پاک کند و جهت بواسیر هیچ ادویه دوائی بهتر از وی نبود و خوردن و ضماد
کردن و اگر ادمان اکل او کنند از بواسیر ایمن باشند +

حرمل بیخی ست که از طرف شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود چنانچه
بسیاهی زند و دانگی از وی نافع بود جهت گزیدگی عقرب و جهت گزیدگی مار از یک درم تا یک مثقال
با آشنا بیاشامند بجای آسل یا بشراب بغایت نافع بود و هرابافن نیز گویند و گفته شود +

حراز الضحم زبر الجدست بپارسی گل سنگ گویند و آن چیزیست مثل طحلب که بروی سنگ

وخراز بهرآن گویند که جهت خراز که آن قوباست زایل میکند وصحت می بخشد ودر طبیعت سرد وخشکست
وبر ورمهای گرم طلا کردن نافع بود اگر بر موضعی که خون آید ضماد کنند خون باز دارد وبر قوبا ضماد کردن بغایت
نافع بود وورم زبان وپیرقانرا سودمند بود

حسک شکوبیج وشکربیج خوانند وبپارسی خارخسک گویند ودر مغرب حمص الامیر خوانند وبشیرازی
خارسهوک وباصفهانی سروا خوانند وآن بری بود وبستانی وبهترین وی بستانی بود سبز وتازه وطبیعت
وی سرد ست باعتدال وخشک ست دراول وگویند گرم ست دراول وگویند معتدل ست در
گرمی وتمیمی گوید گرم وخشکست ورد وهم ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع بود منضج وملین بود ودر لثه بن
دندان را وعفونت آن زائل کند چون با عسل خلط کنند وعصارهٔ وی در داروهای چشم سودمند بود وسنگ گرده
ودرد مثانه وعسر البول وقولنج را نافع بود وسنگ گرده ومثانه بریزاند وباه را زیادت کند ومنی بیفزاید
ودود وهوام از حسک بری چون بیاشامند جهت دفع ادویهٔ قتاله نافع بود وطبیخ وی جائی که براپیشه بود وهفتا
بکشد وگویند مضر بود بسر ومصلح وی روغن بادام با روغن کنجد تازه بود

حشیشة الزجاج گیاه آبگینه خوانند رازی گوید قابض بود مع رطوبت مسکن اورام بلغمی بود
وعصارهٔ آن بواسیر را زائل کند وسرفه کهنه را نافع بود وعصارهٔ آن با اسفیداج بر حمره ونمله طلا کردن
نافع بود وبر سوختگی آتش همچنین سنبل وغرغره بعصارهٔ آن کردن ورم لوزتین را نافع بود ودر روغن سوم
کردن جهت نقرس نافع بود وبسیاری وی محرور مزاج را صداع آورد ومصلح وی نبات وخشخاش بود

حشیشة البرص آطریلال ست وگفته شد

حشیشة الطحال وحشیشة الدود به اسقولوقندریون ست وگفته شد وزنگی دارو نیز گویند

حشیشة الغافث غافث ست وگفته شود

حشیش الکلب فراسیون ست وصوف الارض نیز گویند وگفته شود

حشیش بزرقطونا بفارسی ورق بنگو گویند ودر قوت نزدیک بکشنیز بود وبهترین وی تازه
وتر بود وطبیعت وی سرد وتر بود حرارت بنشاند وبر ورمهای گرم طلا کردن سودمند بود وعصارهٔ
وی جهت نفث الدم نافع بود

حشیشة خراسانی حشیرون ست وگفته شود

حشقیقل شقاقل ست و اشقاقل نیز گویند و گفته شد
حصاء الاسفنج حجر الاسفنج ست و گفته شد
حصرم بپارسی غوره گویند و بلفظ دیگر کحب و کحم خوانند طبیعت وی سرد ست در اول و خشک ست
در دوم و گویند سرد ست در دوم و خشک ست در سوم جهت دفع صفرا بغایت سودمند بود و حرارت
بنشاند و معده و جگر را نافع بود اما سودا و ریاح و مغص بود و شکم ببندد و مصلح آن کنگبین ست و صاحب
تقویم گوید مضر بود با آلات منی و مصلح آن انیسون و عسل بود و بدل آن ریباس با حماض اترج
حضض ورق ست و گفته شود
حضض بشیرازی بلل گویند و آن انواع ست مکی و هندی و مشهدی بهترین آن جهت
ورمها مکی بود و جهت موی هندی و نوعی ست در شیراز از ورق روباه تریاک سازند و روستائیان
شیراز آنرا اهل مشک گویند و آن مستعمل ایشانست و این مولف گوید بعضی از نبات نفسیح الکلاب
میسازند و حضض هندی از نباتی میسازند که آنرا هشو میگویند و چنین استماع افتاد از مردمان معتمد
که حضض مکی از برگ مغیلان میسازند لیکن طبیعت حضض مکی معتدلست در گرمی و سردی در
دوم و گویند سرد ست در اول و در هندی تحلیل و قبضی بیشتر بود از مکی و صاحب جامع گوید که هندیها
اقوی بود در همه حالات و حضض هندی عصاره فیلزهرج ست و مکی عصاره نباتیست مکی و گویند
مصنوع ست نافع بود و حضض جهت نزفهای دم چه از روده و چه خونی که از زنان آید بغیر از قاعده و
مجموع ورمهای خبیثه و کلف و ریشهای دهن و دبر و گوش را نافع بود و در چشم کشیدن روشنائی
بیفزاید و تاریکی زائل کند و شقاق معده و سحج را بغایت نافع بود مالیدن و خوردن و حقنه کردن
اسهال کهن و ریش روده سودمند بود و چون بدان غرغره کنند خناق را زائل کند و چون زنان
بخود برگیرند قطع سیلان رطوبات اندرحم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بیاشامند نافع بود و
حضض هندی جهت گزیدگی سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن بغایت سودمند بود و یرقان سیاه و ورم سپرز
ضماد کردن و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج بود با فوفل و صندل بود و تساوی
و صاحب تقویم گوید سپرز را غلیظ کند و مصلح آن حماما و مصطکی بود و مقدار شربتی نیم درم بود
حضاض بردیست و گفته شد

حلبه فریقه خوانند بهندی میتهی گویند و بپارسی شنبلیز گویند و شنبلیله نیز گویند و طبیعت آن گرم ست در آخر درجه اول و رطوبت فضلی خالی نباشد و گویند گرم و خشکست در دوم منضج و ملین بود و آرد وی ورمهای بلغمی صلب اندرونی و بیرونی را تحلیل دهد و سینه و حلق و شکم را نرم دارد و سرفه و ربو و عسر النفس را سود دهد و قوت باه را زیادت کند و بادها را بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آورد و بواسیر را و آرد وی با نطرون بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر پیش از طعام با مری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشامند شکم براند و خلطهای بد که در روده بود پاک کند و چون بخته بود غذای ششش دهد و آواز صافی کند و چون سر بدان بشویند خزاز زائل کند و لعاب وی با روغن گل شقاق سر را نافع بود و سوختگی آتش و آرد وی ورمها را نافع بود و نرم کند و در طلا کردن با ادویه جهت کلف بغایت سود دهد و لون را نیکو گرداند و در طبیخ آن نشستن جهت درد رحم و دشخواری زادن سود دارد و چون طبیخ آن بیاشامند حیض براند و بخیشر وی چون بخورند درد پشت و شکم و سرفه و مثانه را و چکیدن بول و درد رحم که از سردی بود سود مند بود و صاحب تقویم گوید محلل قوی انثیین بود و مصلح آن روغن قسط تلخ بود ٭

حلزون نوعی از صدف ست و در صفت ودع و شنج و صدف گفته شود و انواع آن ٭

حلتیت صمغ محروث ست و محروث را انجدان خوانند و را فر خوانند و حلتیت را بپارسی انگزد و بهندی هینگ و بشیرازی انگشت گنده خوانند و آن دو نوع ست منتن و طیب و منتن مستعمل تر بود و بهتر و طبیعت آن گرم ست در اول درجه چهارم و خشکست در دوم و بهترین وی سرخ رنگ صافی بود که چون بگدازند لون آن بسفیدی زند و آنچه مغشوش بود سبز رنگ بود و آنچه بوی تیز دارد منتن خوانند و آنچه بوی وی تیزی کمتر دارد طیب خوانند و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند روشنی بیفزاید و در ابتدا نزول آب نیز کشند امین باشند از نزول آب و تب ربع را بغایت نافع بود و بادها بشکند و خون بسته که در اندرون بود تحلیل دهد و جهت داء الثعلب با سرکه طلا کردن بغایت سود دهد و ثالیل مسماری و غددها که ظاهر باشد چون حلتیت بموم روغن خلط کنند و بمالند نافع بود و با سرکه برقوبا طلا کردن بغایت سودمند بود و چون با آب بگدازند و بیاشامند حلق را صافی کند و با انجیر خشک یرقان را نافع بود و مقوی باه بود و چون با سرکه بدان غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بر گزیدگی سگ دیوانه نهادن یا با خطمیا نا آشامیدن بغایت سود دهد و با زیت چون بگدازند و بر گزیدگی عقرب و رتیلا بمالند سودمند بود

واگر با شراب و فلفل و سداب بیاشامند زهر را نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند تبری که در اندرون
بسته بود نافع بود و دیگر از وجع را بغایت سودمند بود و دفع زهرهای حیوانات بکند و زخم تیر و تیغ زهردار و
مقدار نیم مثقال مستعمل بود بدل وی حضض برابر وی و نیم چندان از وی و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ
تمام آورد و اگر با روغن زنبق در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن قضیب با آن بیندایند زن و مرد لذت
عجیب یابند و اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و بر بینی بندند و اگر نیم درم از وی با آب لسان الحمل
حل کنند و با ادویه که ممسک طبیعت بود بیاشامند فعل قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود
و خلطهای لزج بکند و اگر نیم درم از وی با تخم کرفس بیاشامند بدان الم دماغ بنشاند فالج و خدر را بغایت سودمند
بود و درد مفاصل سرد و بواسیر را نافع بود و حضض حب القرع را بکشد و مضر بود بجگر و معده و اسحق گوید
اصلاح آن باشقاقل است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جزر بوا بود یا قرفه و بدل آن محروث و بعد
از آن که با آب بجوشانند چند جوش و صافی کنند بوزن آن باشد

حلیفه زوفا است و حرانیز گویند و گفته شد

حبلاب لبلاب است و گویند لاعیه و صفت هر دو گفته شود

حلم قرد است بشیرازی کنه گویند

حلیمو نوعی حماض جبلی است و در صفت حماض گفته شود

حالق الشعر نوره و گفته شود

حلحل و حلاحل ابوس است و گفته شد

حلبیب سورنجان هندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند در سوم
سودمند بود جهت نقرس و درد مفاصل و درد زانوها و رانها و مقوی بدن بود و مسهل
بلغم و خلطهای غلیظ بود و حب القرع و کرمها بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و کثیرا بود

حماما امامون و اموس گویند بپارسی مالو گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم
و گویند در سوم و آن دو نوعست یکنوع مشهور است که بشیرازی مالو گویند و یکنوع دیگر باشد
سیاه نشان است اما چون وی خرد بود که بسرخی زند و برگ آن سبز بود و خرد و گل وی زرد
بود و کوچک و نبات وی ببالای یک وجب باشد این مولف گوید وی از یک وجب باشد

ابن مؤلف گوید وی از یک حبه کمتر بود و در سنگ روید و بهترین آن ذهبی رنگ بود
ارمنی خوشبوی منضج ورمهای گرم بود و چون بر پیشانی ضماد کنند درد زایل کند و چون با بادرنج
برگزیدگی عقرب ضماد کنند بغایت سود دهد و ورم چشم که از گرمی بود و ورم احشا چون با زیت
ضماد کنند بغایت سودمند بود و درد رحم چون فرزجه از وی بجو[?] برگیرند و در طبیخ آن نشینند سود
دهد و نقرس را نافع بود و چون طبیخ آن بیاشامند نیکو بود کسی را که گرده وی با جگر وی معلول بود
و سده جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و لیکن مصدع و منوم و مسکر و از
جمله مسکرات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود
بمعده و مصلح آن تخم کرفس بود و بیادوق گوید بدل آن بهمن آن [illegible] یا بوزن آن [illegible] یا بوزن
آن چوب قرنفل بود و گویند بدل آن وج و بوزن آن زیره سبز بود +

حمر ثمر هندیست و گفته شد +

حماض الاترج در صفت اترج گفته شد +

حماض بری بود و بستانی بود و نهری را اکسولاپاثون خوانند و حماض الماء خوانند و گفته
شود و بری را سلق بری خوانند و حماض البقر خوانند و آن بیشتر جبلی بود و اما در خاک ریزه و در زمین
سست بود و آنرا بیونانی طوطاق اغریون گویند و شیرازی نیج آنرا حلیمو خوانند چون در دست [?]
و درد مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود و سرفه صفراوی را بغایت سودمند بود و بستانی را اشبیرازی
ترشینک خوانند و مانند کاسنی بود و برگ آن و در وی حموضتی بود و رطوبتی فضلی لزج و بهترین
آن بستانی بود ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول و در وی
قبضی تمام بود و در باب باء در صفت بزور گفته شد و اگر تخم حماض پیش از گزیدگی عقرب بیاشامند
و عقرب بگزد هیچ زحمتی بوی نرسد و برگ آن چون بپزند شکم براند و چون بپزند و با زیت [?]
کنند و گشنیز خشک اندکی زیره و آب انار دانه بر وی ریزند شکم ببندد و غیر بریان کرده هیچ که از
رده و مره صفرا بود نافع بود و تشنگی بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی ساکن گرداند و خارش
دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و گزیدگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بپزند و طبیخ آن
مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و با شراب چون بپزند و بر خنازیر ضماد کنند و [illegible] هر که در [illegible]

نافع بود و اگر با سرکه بپزند و بر سپرز ضماد کنند بغایت نافع بود و چون بر جرب مالند صحت یابد و اگر
بیخ وی در گردن بندند خنازیر را دفع کند و چون سحق کنند و زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت
کند که از رحم بود و اگر با شراب بپزند و بیاشامند یرقان دفع کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض
براند و مولف گوید اگر یک مثقال از بیخ وی بکوبند و با رب سیب بسرشند و بلیسند سحج امعا را و اسهال
دموی را بغایت مفید بود

حماض الماء در آب روید و ورق آن به درازی انگشت بود نزدیک بورق کاسنی و ساق
وی کوچک بود و بر سر وی تخم سیاه رنگ بود که بسرخی زند و طعم وی مانند تخم حماض بود و شکم براند
چون پخته بخورند و تخم آن چون سحق کنند و بیاشامند غم ببرد و نفس را خوش دارد و توحش را زایل
کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و غثیان دفع کند و معده مسترخی را بصلاح آورد و خارش
ساکن کند چون بپزند و بر اعضا مالند و تخم آن و ورق آن چون بخایند درد دندان ساکن کند
و بن دندان محکم کند و اگر ادمان اکل آن کنند یرقان زایل کند

حماض الارنب اکشوث است و گفته شود

حماض البقر حماض بریست و گفته شد

حماض نهری حماض بستانی ست و گفته شد

حمر الارض اصداء الارض گویند و آن خراطین الارض و گفته شود

حمض الامیر خسک ست و گفته شد

حمص بپارسی نخود را گویند سپید و سیاه و کرسنی بود و بری و بستانی بود بری گرمتر بود
و اندکی بتلخی زند و بستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود در افعال و بهترین آن سپید بزرگ
بود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند خشک ست در اول طبیعت نرم دارد و بول
براند و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و حیض براند و مفتح بود و لون را نیکو و صافی گرداند و درد پشت را
سود دهد و نمش بر رو و ورمهای گرم را سود دهد و روغن آن قوبا زایل کند و آرد آن ریشهای
پلید و سرطان و خارش بدن را نافع بود و طبیخ وی درد دندان و ورم بن دندان را سود مند
بود و او را اصلاح کند و غذای وی بد بود زیادت از همه چیز چون از آرد وی و شیر حسائی سازند

و طبیخ نخود سیاه سنگ گرده بریزاند و ادرار بول از همه نخودها زیادت کند و فالج و مرضهای سرد
و درد مفاصل که از رطوبت بود سودمند بود و باه را زیادت کند بغایت تا حدی که چهارپایان
مثل گاو و شتر و اسب نر را نخود سیاه بجای علف بدهند قوت باه ایشان زیاده کند و سده
گرده بگشاید و چون بسرکه خیسانند یکشب بامداد بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز کرم بکشد و
اگر در آب خیسانند و همچنان خام بخورند و آب آن بیاشامند بناشتا انعاظ تمام آورد و قضیب را
قوت دهد و در نخود سه خاصیت موجودست که مجامعت کردن محتاج بآن سه خصلت بود اول
آنکه طبعش ملایم طبع منی منبع بود دوم کثیر الغذا بود سوم مولد ریاح و نفخ بود و هر غذائی که جهت
مجامعت کردن خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخودست و زرده تخم مرغ نیم برشت
اما نخود کسی را که قرحه مثانه و گرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه اندازد و جذام را نافع
بود و گزیدگی جانوران را و دیهای کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام بخورند و مضرت وی
کم شود بخشخاش اما نخود بری سخن تر بود و مجفف بود و مجفف تر از شیرازی آنرا نخود حلوئی گویند و
جرم نخود ثقیل بود بمعده و مصلح وی معجون گل بود +
حمیرا ابوخلسا گویند و آن شنجارست و رجل الحمامه گویند و گفته شد در الف و در شین نیز گفته شود +
حمحم بلغت اهل شام لسان الثور ست از قول صاحب مفرده و صاحب منهاج گوید حمحم
خمخم ست که آنرا نبات حبه و صفت سرد و گفته شود +
حمض حرض گویند و آن اشنان است و گفته شد +
حماط نوعی از جمیز ست و گفته شد در جیم +
حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند بستان افروز ست و صاحب جامع گوید از
قول اسحق بن عمران که حبق بستانی ست و در شام حبق نبطی گویند و نبات وی بغایت
سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حبق بود و طبیعت وی گرم و خشک ست در دوم
اصحاب بلغمی را نیکو بود و سده دماغ بگشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود مسیح گوید گرم تر و
خشک تر از شاهسفرم بود و غیر او گوید مقوی قلب بود و تخم وی بریان کرده با روغن گل و آب
سرد جهت اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گوید طبیعت وی سرد و خشک بود

و در اول حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبیخ وی بیاشامند یا با جلاب یا با سکنجبین معده و جگر را از اخلاط بد پاک کند و این مولف گوید که صاحب منهاج و صاحب تقویم آنچه گفته اند تا بستان افزودست و آنچه اسحق ابن عمران گفته خواص سبق لسان ست و بسیار وی مثانه را بد بود و مصلح وی کندر و حماما بود +

حمام بپارسی کبوتر بود و طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی گرده را نیکو بود و منی بیفزاید و خون را بد بود و شریف گوید فالج و لقوه و خدر و استرخا بدن را نافع بود و نیز شریف گوید چون زنده همچنان سر های وی مجموع بکنند و پاک کنند و بر موضع گزیدگی عقرب نهند بغایت نافع بود و سر وی همچنان با پر بسوزانند و سحق کنند و در چشم کنند شبکوری و تاریکی چشم ببرد و در خواص ابن زهر گوید که در هر خانه که کبوتر بود اهل آن خانه از خدر و فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشند و این خاصیت الله تعالی بوی ارزانی داشته است و دیسقوریدوس گوید خون ورشان و شفانین و حمام چون گرم بود در چشم کشند جراحتی که در وی بود زایل کند و این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر کسی زهره کبوتر سفید در چشم کشد دفع تاریکی و غشاوه بکند و اگر مداومت بر اکل گوشت کبوتر بکنند زکا بیفزاید و خون حمام خاصه قطع رعاف که از جهت دماغ بود بکند و بیضه وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر بچه سبکتر بود و اولی آن بود که با آب غوره و کشنیز یا لبسرکه بپزند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین +

حمار اهلی صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و خشک بود در سوم و صاحب تقویم گوید از قول اسحق که گرم و تر بود خاکستر گوشت وی و جگر وی چون با زیت بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی با زیت بر خنازیر نهند نافع بود و جذام را سود دارد و گوشت و جگر وی چون بپزند در طبیخ آن نشینند کزازی که از خشکی بود بغایت سود دهد و جگر وی بریان کرده چون بناشتا بخورند صرع را نافع بود و بول وی درد گرده را سود دهد این مولف گوید اگر سم خر در قروح خبیثه الند با صلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا گرداند و اگر سم او سوده چند روز مصروع را دهند صرع از وی زایل گرداند و اگر بر برص طلا کنند سود دهد و در خواص آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودکی بندند که بشب بترسند منع آن کند و دیگر تجربه کرده گویند

چرک گوش وی چون بکودکی دهند که گریه کند دیگر نکوید و در خواص آورده اند که دراز گوش
کسی راکه عقرب گزیده باشد درد آن زایل کند و اگر در گوش وی گویند که عقرب مرا گزید درد
زایل شود و خر را در کنند و اگر صرع از پوست پیشانی وی چیزی با خود نگاهدارد یکسال تمام
و چون سال نو شود پاره پوست پیشانی وی نو نگاهدارد تا سال دیگر صرع از وی زایل شود
و این زهر گوید خر چون صرد سگ اعظیم ناخوش می آید و دور جست است ازان +

حمار وحشی خر کور را گویند عبد الملک ابن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم نگاه دارد و
منع نزول آب بکند و این خاصیت حقتعالی بوی داده است جالینوس گوید گوشت وی
چون فربه و جوان باشد نزدیک بگوشت ایل بود بغایت غلیظ بود پیه وی چون بر کلف طلا کنند
سود دهد و چون باروغن قسط بجوشانند جهت درد پشت و گرده که از بلغم و باد غلیظ بود و نیز پیه وی
جهت داء الثعلب و دوالی مالیدن سود مند بود و این مولف گوید اگر مغز استخوان وی بار وغن گل
بگدازند نقرس و ریشها را نافع بود و اگر مغز سر او با کرفس و انگبین مدقوق را دهند چند نوبت سود دارد
و گوشت وی چرب آن بخورند درد مفاصل و بادهای غلیظ را سودمند بود و گوشت وی بسیار
خوردن تمدد در معده و بطی خروج ثقل پیدا کند اولی آن بود که از پی وی جوارشات مسهله مانند
شهریاران و تمری و امثال آن بخورند +

حنظل علقم خوانند و تخم وی را هبید گویند و بعربی کیسب و بپارسی کوسب و بکرمانی خربزه خوانند
و بلفظی دیگر خربزه روباه خوانند و نر و ماده بود ماده سفید و سست و زود شکن باشد چندانکه سفید
تر بود بهتر بود و پوست وی باید که زردی بود که بسفیدی زند آنچه بکبودی زند بد بود و اگر بر درخت
حنظل یک حنظل بیش نبود آن کشنده بود و آنچه سبزرنگی و حنظل بود و بهترین آن ماده سفید رسیده
هندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم ست در سوم و خشک ست در دوم درجه و ابو حنیفه گوید
گرم و خشک ست در دوم و کندی گوید سرد و تر بود و مولف گوید که حکیم کندی سهو کرده است
و وی محلل و مقطع بود و وجع مفاصل و اعصاب و عرق النساء و نقرس سرد را بغایت سود مند
بود و مانع از اخلاط پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب و مسهل مرار اسود و
اصفر بود و قولنج ریحی بگشاید و عرق وی صرع و مالیخولیا و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام را

سودمند بود خاصه چون با ادویه خلط کنند مانند انیسون و افتیمون و نمک هندی و صبر سقوطری و ایارج فیقرا و حنظل اگر در طبیخ حقنه کنند هم چنان درست از دو درم تا چهار درم شاید که قولنج را بگشاید و مره سودای خام بیرون آورد و شربتی از شحم آن نیم درم بود با عسل و با دو بها دانگی و نیم بود و باید که لعاب سحق بکنند و اصلاح وی بکثیرا کنند و اصل حنظل سودمند بود گزیدگی افعی را هم خوردن و هم طلا کردن و ابن سولف گوید که اگر صاحب بواسیر بورق حنظل حقنه کند ریشهای بواسیر بیرون آرد و حکایت کنند که اعرابی عقرب چهار موضع او بگزید دو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت و در حقنه جهت کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون بخود برگیرند بچه بکشد و اسحق بن عمران گوید بگیرند حنظل درستی برگیرند و تخم آن بیندازند و از روغن زنبق پر کنند و سوراخ آن بخمیر بگیرند یا بگل حکمت و در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن بریزند و بر موی مالند سیاه کند و رها نکند که زود سفید گردد و مسیح و مشتقی گوید اصل وی چون بجوشانند نافع بود جهت استسقا بغایت و گزیدگی افعی را و حنظل باید که در گرمای گرم و سرمای سرد مستعمل نکنند که اسهال دموی آورد و مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و مصطکی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن آن خردل و چهار دانگ وزن آن قثاء الحمار و گویند بوزن حرمل و چهار دانگ وزن آن قنطوریون

حنا هندی گویند اما بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در حال خرد کرده باشند طبیعت آن گرم است باعتدال و گویند معتدل است در گرمی و سردی و تمیمی گوید سرد است در اول و خشک است در دوم طبیخ وی سودمند بود جهت ورمهای گرم و سوختگی آتش و نافع بود و شکستگی استخوان و ریشهای دهن و ورمها جهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بگشاید و از خواص وی است که چون کسی را ابتدای آبله کند حنا با آب بسرشند و بر کف پای وی نهند ایمن باشند از آنکه در چشم وی بر آید و این مجربست و صحیح و اگر تخم وی یک مثقال با عسل بسرشند و لعوق کنند دماغ را تقویت سودمند بود و در خواص ابن زهر گوید چون حنا بمسکه بسرشند و بر ناخن نهند و بران ادمان کنند نیکو گردد اندو سودمند بود و اگر پای آلوی خضاب کنند لنشب بامداد بول کند بول آنکس سرخ رنگ بود و مضر بود بحلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیرا بود *

حند قوقی بپارسی ریو است و بشیرازی قوقو گویند و بری بود و بستانی بود حند قوقای بری برا ورق

وحباقا خوانند و بیونانی لوطوس اغریوس خوانند و معنی آن حندقوقای بری بود و از آن بستانی
طریفلن خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر درجه دوم
و گویند در میان دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سوم کلف را نافع بود و روغن وی درد
مفاصل را سودمند بود و درد اذنین و عصاره بستانی با عسل در چشم کشند سپیدی که در چشم بود
ببرد و حندقوقای بری و بستانی صرع را سودمند بود و استسقا و بول و حیض براند و چون آب
وی بگیرند و بجوشانند با روغن و روغن وی بگیرند سودمند بود جهت بادها که در اعضا بود و اگر
طفلی دیر بحرکت آید چون بروی بمالند زود حرکت کند و اگر در طبیخ آن نشینند حمل کنند
و تخم وی مهیج باه بود و اگر آب وی بر گزندگی عقرب ریزند درد ساکن کند در حال و چون
بر عضوی سالم ریزند لذع و وجع پیدا کند و چون بعصاره وی سعوط کنند صداع آورد و
حندقوقی خناق آورد و در حلق و مداوای وی سکنجبین و کاهو و کاسنی کنند +

حنطه بهترین آن بود که متوسط بود در صلابت و لین و فربه بود و میان سرخ و سفید بود و
سیاه بد غذا بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل در تری و خشکی و پاک کند آرد وی و چون بخایند
و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سودمند بود و چون بخایند و بر دملها و ورمها نهند سوراخ کند
و هیچ غذای آدمی از حیوانات موافق تر از وی نبود و روغن وی را بگیرند قوبا را نافع بود و
صفت آن در صفت ادهان گفته شود و اگر کودکان خام بخورند کرم در شکم پیدا کند و اگر
اسپ بخورد زیان مند بود +

حناء الغول اشخار است و ابو خلسا گویند و گفته شد +

حناقر لیش خراز الصخر ست و گفته شد +

حنا مجنون وسمه است و گفته شود +

حنطار ومیه خترروس خوانند و غالادن نیز گویند و گفته شد در غا +

حوک بادروج ست و گفته شد +

حوفهندی ترنج خوانند و گفته شود +

حوذ ردمی اکروفس خوانند و توز خوانند و آن درختی ست که پوست وی

زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سوم و خشک است در اول و ورق وی ضعیف تر از بهروی بود و صمغ وی گویند کهرباست و تخم وی لطیف تر از صمغ وی بود و آنرا سمر خوانند و ورق وی چون با سرکه بر نقرس ضماد کنند بغایت سودمند بود و ثمر وی چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و تقطیر البول را سود دهد و ثمر وی منع البستن میکند و شیخ الرئیس گوید وی لطیف است و سخت گرم نیست و یکمثقال ثمر وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یکمثقال از ورق وی بعد از طهر با سرکه بنوشند مانع بود جهت آبستن +

حومر تمر هندی ست و گفته شود و حمر نیز خوانند +

حواری آرد گندم سفید که بجهد بیخته بود +

حوجم ورد احمر ست و گفته شود +

حوران و حوفران این هر دو اسم طرخون ست و گفته نشود +

حومانه بعربی گویند و بسریانی طرافیلس و گفته شود +

حوزا سفندار لبستان افروز ست و گفته شد +

حیه مار ست و انواع آن بسیار ست و آنچه در تریاق مستعمل بود قرص افعی بود که از گوشت وی سازند و صفت و منفعت وی در مرکبات گفته شود ان شاء الله تعالی +

حیوة الموتی قطران ست و گفته شود

حی العالم ابرون خوانند و معنی ابرون الحی ابد یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نیفتد و همیشه سبز باشد و بیش بهار نیز خوانند و بعضی گویند بستان افروز ست و بعضی گویند تخم آنست و این هر دو خلاف ست و آنچه محقق ست نوعی از ریاحین ست که در تیر بسیار باشد و دائم سبز بود و حی العالم دو نوع ست کوچک و بزرگ و دیسقوریدوس گوید سه نوع ست یک نوع کوچک خودروی بود و در جایگاهای سایه و بن دیوارها و کوهسار روید و قضبان وی کوچک بود و یک شاخ بیش نباشد و ورق بسیار بدان بود و بقدر یک وجب بود و گل وی زرد بود و در توت مانند نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی و قد وی بدرازی یک گز باشد و بسطبری انگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی سرد بود در سوم و خشک ست در اول هر دو نوع

کوچک و بزرگ سودمند بود جهت ریشهای گرم و بجای سپستان گرم طلا کردن و چون تنها یا با سویق
بر چهره و نماها ضماد کنند ریشهای پلید و ورم گرم که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت سودمند
بود و آب وی چون مقدار بیست درم بیاشامند سودمند بود جهت سده که در جگر و زهره باشد و
مسهل صفرا باشد و مری و عصاره وی پنج درم آشامیدن جهت گزندگی رتیلا نافع بود و چون آب وی
با سرکه و روغن گل بر سر نطول کنند درد سر را نافع بود و جهت اسهال و ریش روده سودمند بود و چون
با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون کند و چون زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم
بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سودمند بود و فولس گوید پنج درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند
حدت دم را ساکن کند و صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدوس گوید نوع سوم تقلة الحمقا و بربیه
خوانند و بعضی طیلافون خوانند و اهل روم البلبوا افرانند این نوع میان سنگستانها روید و طبیعت وی
گرم بود و مفرح جلد بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی العالم مضر بود بسپرز و مصلح وی
طین ارمنی بود ❊

حیصل حدق ست و گفته شد آن بادنجان است ❊

باب الخاء

خانق النمر صاحب منهاج گوید خانق النمر و الذئب و یسمی قاتل النمر و الذئب و هی حشیشه
و در صفت قاتل الذئب گوید قوته کقوت خانق النمر و هو مثله پس بدین تقدیر این دو اسم یک نبات است
آن یکی سهو خواهد بود و آنچه محقق ست گفته شود خانق النمر نباتی ست که چون پلنگ و یوز و گرگ
سگ و خوک و غیر آن بخورند که مخصوص ست به پلنگ که وی را زود تر می کشد آن نوعی ازباذریون است
بتحقیق اگرچه بعضی گویند اسقیل است و بعضی گویند خربق سیاه ست و این هر دو خلاف ست
و آنرا افونیطن گویند و طبیعت آن گرم و خشک ست در چهارم

خانق الذئب قاتل الذئب ست و در قوت مانند خانق النمر بود اما مخصوص ست بگرگ
که وی را زود تر بکشد همچنانکه خانق النمر مخصوص ست بنمر خانق الذئب نیز مخصوص ست بذئب و آن
بتحقیق خربق سیاه ست و طبیعت آن گرم و خشک ست و در آخر درجه سوم و چون بکوبند و
بر گوشت خام پاشند و گرگ بخورد بمیرد ❊

خانق الکلب قاتل الکلب خوانند و در قوت مانند خانق النمر ست و در عمل همان فعل میکند بلکه زیاده تر اما سگ را زودتر میکشد و آن از هندوستانست و از هند خیزد و آنرا اذاراے گویند و گفته شد و آن سم سرحیوانست که دنبال داشته باشد بهندوی و بپارسی کچوله خوانند ❊

خاتمة الملک ساداوران است و گفته شود ❊

خامالاون صاحب جامع گوید حرباست و صاحب منهاج گوید نوعی از مازریون سیاه است و صاحب گوید خامالا اسم مازریون ست و آنکه گفته اند اسد الارض مازریون ست سهو کرده اند اسد الارض حرباست و گفته شد و خامالا اسم مازریون ست و بسبب اشتراک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخران که اسد الارض که خامالاون مالس ست که آن مازریون سیاه است پس برین طریق قول صاحب منهاج معتبر بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند ❊

خامالاون لوقس معنی لوقس بیونانی سفید بود و بعربی اشخیص گویند و به بربری اداد و در الف گفته شد اشخیص اسود و ابیض ❊

خامالاون مالس اداد اسود ست و آن خمالیون ست و کمالیون نیز گویند و آن خانق النمر است و گفته شد ❊

خامالا بیونانی یعنی زیتون الارض و آن مازریون ست و گفته شود انواع آن در میم ❊

خالیدونیون و خالدونیون نیز گویند و آن دو نوعست کوچک و بزرگ آن عروق الصفر ست و کوچک آن مامیران و معنی خالیدون در ادام الخطاف از بهر آن گویند که بچه پرستوک در آشیانه نابینا بود و مادر وی برود و شاخ از مامیران بیاورد و در آشیانه نهد بچه نابینا بینا گردد بفرمان خدای تعالی و این از خواص ست فتبارک الله احسن الخالقین ❊

خامامیلن بابونج ست و گفته شد ❊

خامانطیس معنی آن بیونانی صنوبر الارض بود و آن کمافیطوس ست و گفته شود ❊

خامادریوس خامادریون نیز گویند و معنی آن بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس ست و گفته شود ❊

خاماافطی معنی آن بیونانی خمان الارض بود و آن خمان کوچک ست و افطی خمان بزرگ است و گفته شود ❊

خاولنجان خسرودارو گویند و آن خولنجان است و گفته شود
خامشنر شیطرج ست و گفته شود انواع آن در شین
خالاون خندروس گویند و آن حنطهٔ رومی ست و بپارسی کاکل خوانند و در خندروس منفعت
وی گفته شود
خبه بزر الخمخم ست بپارسی شفترک خوانند و باصفهانی خاکشی و به تبریزی سواروِن و بترکی مراشوه
و نیکوترین آن سرخ خلوقی برنگ بود خورد و شیرین و طبیعت وی گرم و تر بود و شربتی و خصیه را سودمند
بود و اصحاب سودا چون با نبات و شیر بیاشامند بدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند
خبازی بپارسی خیرو گویند و آن نوعی از ملوکیه ست و بشیرازی نان کلاغ خوانند و گویند ملوخیا
بستانی است و ملوکیه نوعی از ملوخیا و بقلة الیهودیه گویند و ملوکیه گویند که آن خطمی ست و بری لطیف
تر و خشک از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود در اول درجه و گویند معتدل بود در گرمی و سردی
و فولس گوید طبیعت آن گرم و خشک است و این قول دور است و گویند تلیین در وی هست و
معتدل بود و چون ورق وی بر گزیدگی زنبور و نحل ضماد کنند نافع بود وقتی که خام بود خاصه با زیت
و ورق بری نافع بود با آب نیلون بر سوختگی آتش و حمره چون بر وی نهند و طبیخ وی زنان چون در وی
نشینند صلابت رحم نرم گرداند و ورق وی چون با بیخ وی بجوشانند سودمند بود جهت زهرهای که
کشنده و برگزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خندقوقا
و با شراب بیاشامند درد مثانه ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و بر دماسیل و بر ورمها
بنهند که احتیاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه کردن گزندگی روده و رحم و
مقعد را سودمند بود و بوستانی معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم وی نافع بود جهت
خشونتی که در سینه و شش و مثانه حادث شود و اگر بپزند با روغن و ضماد کنند بر ورمها که در مثانه و گرده
حادث گردد سود دهد و اگر ضماد کنند بر ورمهای گرم ساکن گرداند و خبازی سودمند بود جهت سرفه
که از خشکی بود و از خشونت سینه و بول را براند و شکم و ورق آن چون بخایند همچنان خام و ضماد کنند
با اندکی نمک بر ناسور که در چشم بود پاک گرداند و گوشت برویاند و چون ضماد کنند با کمیز بر ریشی که از
تری بود زایل کند و سبوسه را سود دهد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند خاصه که با زیت نافع بود

وگل وی سودمند بود جهت قرحهٔ گرده ومثانه آشامیدن وضماد کردن وقضبان آن نافع بود
جهت روده ومثانه وشکم نرم دارد ونوعی از خبازی بری بود که مسهل مرهٔ خام بود تا حدی که گاه
باشد که چون نباید *

خبز بهترین آن بود که از گندم آفت نارسیده صلب پاک وفربه بود وخبز سمید وحواری وشخوار
از شکم بیرون آید وسر نفخ وروی زیاده بود ومولد ریاح بود وسده جگر وسنگ گرده تولد کند وشکم ببندد
ونان خشکار سیر غلیظ کند وخونی که از وی حاصل شود میل بسیاهی داشته باشد وخبز حواری
بدن را فربه کند وخبزی که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید وغذا اندک دهد وآنچه نخاله
اندک داشته باشد ضد آن بود ونان فطیر نفخ وسده وی زیاده بود از آنچه خمیر داشته باشد ونان خشک
کهن شکم ببندد ونان نرم خشکار چون بآب ونمک تر کنند وبر توبه کهن ضماد کنند زائل کند
شکم را نرم دارد واصحاب قولنج را سود دهد وغذا اندک دهد وبدتر از انواع خبزها بود که از گندم
سازند وجرب وحکه بود وسیر تولد کند ومصلح وی ادهان وحلاوات والبان بود وبهترین خبز سمید
بود وغذا بیشتر دهد ودیر هضم شود وبسبب اندک نخاله ودر گرمی معتدل بود وبدن را فربه کند و
شکم ببندد وسده پیدا کند واولی آن بود که خمیر ونمک تمام داشته باشد وبا اسفیداج وطبیخها
شور خورند وبعد از وی حواری گندم وی میان سمید وخشکار بود ومتوسط بود در کثرت غذا و
قلت آن ودر سرعت هضم وبطی آن ونزدیک بسمید بود ودر بیشترین احوال شکم ببندد ونان فطیر
غلیظ بود وشکم ببندد واصحاب کد را سودمند بود ومعده قوی وگرم دیر هضم شود ومولد ریاح
ونفخ بود وسده وسنگ گرده احداث کند ومصلح وی زنجبیل واطریفل بود وبعد از آن ماء العسل خوردن
وبحمام رفتن وخوابهای دراز کردن مناسب بود ونان فرنی تر بود ودیر هضم شود ومزاجهای خشک را
سودمند بود ومصلح وی چیزهای شیرین بود ونان قطایف شکم ببندد ومولد خلط غلیظ بود ومصلح
وی چیزهای شیرین بود ونان برنج بهترین آن که از برنج خوب سفید پزند وطبیعت آن سرد وخشک بود
غذای روده دهد وشکم ببندد ودیر هضم شود ومصلح وی روغن بادام بود ونان جو بهترین آن
بود که از جو تازه فربه پزند وطبیعت آن سرد وخشک بود وشکم ببندد وغذا اندک دهد ومصلح آن
چیزهای چرب بود *

خبز الغراب اشخوان ست وگفته شد

خبز القرود لوف ست وگفته شود

خبز المشایخ بخور مریم ست وگفته شد

خبث الحدید اسقوریون ست وبپارسی ریم آهن گویند وبشیرازی ریم آهن گویند و وی بهتر
از همه خبثها بود وآنرا افنجوش خوانند وبهترین آن فولادی بود املس با پارهای کوچک و تنگ بی
خشونت نبود وطبیعت آن گرم وخشک بود در سوم مجفف رطوبات بود ومحلل ورمهای گرم
سود مند بود وجهت خشونت جفن ومقوی معده بود وچون با شراب کهن بیاشامند فواق و اسهال قطع
کند ومنع استسقی کند وچون زن بخود برگیرد به پشم پاره خون رفتن باز دارد وقطع سلس البول کند ومقعد را
محکم دارد وطلا کردن وچون بیاشامند جهت شیر که در پستان ببندد بود سود دهد ومقدار دانگی سنگ
مستعمل بود وخبث الحدید بقوت مانند برادة الحدید بود وچون با سکنجبین بیاشامند منع مضرت دوائی
که کشنده بود بکند مانند افربیون واز خوردن خبث الحدید غیر مدبر بیمان عارض شود که از خوردن برادة
الحدید وعلاج وی همچنان کنند که کسی براده خورده باشد اولی آن باشد که مدبر کنند وصنعت آن بگیرند
خبث الحدید وسحق کنند ودر سرکه انگوری خیسانند چهارده شبانه روز بعد از آن خشک کنند وسحق
کنند وبا روغن بادام بریان کنند وبعد از آن استعمال کنند ومنفعت وی آنست که باه را زیاده کند
ورم سپرز را تحلیل دهد وورم معده وجگر وسپرز را نیز واعضائی که محتاج تجفیف بود وقبض و تقطیر البول
وقرحه امعا ومثانه بغایت نافع بود وبدل خبث الحدید مدبر اطریفل کوچک بود واگر غیر مدبر بود بدل
آن خزف بود

خبث الفضه ثفل نقره بود وبهترین آن بود که سبز رنگ تنک بود وقابض بود بغایت و
در وی جذب وتجفیف بود جرب وسعفه وریش را نافع بود ومنع خون از ناصور بواسیر کند
چون در مرهم کنند

خبث النحاس در قوت نزدیکست بخبث الحدید ومس سوخته [illegible]

خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص محرق بود وطبیعت آن سرد وخشک ست
سود مند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفیداج رصاص ست

خندقوق افسنتین است و گفته شد

ختم الملک خواتیم الملک گویند و آن طین مختوم است و گفته شود

ختام البقر زبل البقر است بپارسی سرگین گاو را گویند چون بر ورمهای غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با سرکه خون رفتن بازدارد و همه زهرها را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و بگذارند تا خشک شود و بعد از ان برگیرند و دیگر تازه بنهند چند نوبت و چون بر پای مستسقی نهند با خاکستر زیت سود دهد و بر گزیدگی زنبور و نحل بغایت نافع بود و مستسقی را بدان طلا کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل ربیع باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستسقی بیاشامد بغایت سودمند بود و اگر زن بدان بخور کند زادن بروی آسان گردد و بچه مرده بیندازد و بچه زنده بکشد و در خواص ابن زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قلع کند

خدرنق عنکبوت است و گفته شود

خداع الرجال بزر البنج است و گفته شد

خردل ابیض اسفند اسفید است و گفته شد

خرء الحمام جوز جندم است و گفته شد

خرقی خلاست و گفته شود

خرفخ بپارسی سپید انجیر خوانند و بشیرازی کنتو خوانند و بهترین وی بحری بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است در سوم مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی ده درم سودمند گردد و صاحب تقویم گوید شربتی از وی پانزده حب بود و سفید کرده اعصاب را نافع بود و بر صلابت که بود چون ضماد کنند و بیاشامند نرم گرداند و سی حب از وی سفید کرده چون سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم بود و مره و رطوبت مائی و قی آورد و غشیان بازدید کند و برگ وی چون بکوبند و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای بلغمی و ورمهای گرم که در چشم بود سودمند بود خواه پخته و خواه خام و بر نقرس و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود بسینه و مصلح وی کتیرا بود

خرء الذئب زعارور گرم گویند و آن امعاء الارض است و خراطین الارض نیز خوانند و آن کرمی سرخ بود

که در زمین نمناک باشد و در شیب گل او و طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سوم بود و چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز رها کنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سودمند بود و با پیه مرغ آبی جهت درد گوش نافع بود و چون با شراب بیاشامند بول براند و یرقان اسود زایل کند و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود با عصاب و دماغ و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن ذکر اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و سحق کنند و با روغن کنجد طلا کنند ٭

خرنیع عصفر ست و گفته شود و صاحب جامع گوید نوعی از خرشف ست که بزبان بربر انعیجه خوانند ٭

خرنوب نبطی خرنوب گویند و خرنوب اشوک و بقصم قریش نیز گویند بپارسی کور خوانند و اهل شام خرنوب مغربی گویند و بعربی ینبوت گویند و گفته شود ٭

خرنوب شامی بپارسی کوزره گویند و بشیرازی کورک کارزونی گویند و انچه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک ست خشکی وی در دوم بود و گویند گرم ست در اول شکم ببندد و با وجود شیرینی معده را نگزد و ادرار بول کند خاصه چون با عقید العنب پرورده باشد و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و بهضم نشود و چون خشک بود شکم ببندد و بول براند لیکن دیر بهضم شود و چون نارسیده بود و ثالیل را بدان بمالند بحکم البته زائل گردد و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و روفس گوید غذای بدن بد دهد و طبیعت ببندد و در لیش معده را نافع بود و اریباسوس گوید سودمند بود جهت اسهال با فراط و قوت بدن بدهد و امعا را پاک کند از اخلاط فاسد اما مجفف اعصاب بود و مصلح وی لعاب بهدانه و نبات بود و صاحب منهاج گوید مصلح خرنوب فانید بود و گویند ماء العسل و جلاب و بدل خرنوب مازریون سوخته بود بوزن آن و گویند طرا و گویند قرظ بوزن آن ٭

خرنوب هندی خیارچنبر ست و گفته شود ٭

خرنوب مصری شجره سنط است و گویند آن خرنوب نبطی بود و گویند قرظ است [illegible] گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع ست بلکه پنج نوع مصری و نبطی و شامی و هندی [illegible] باز دو نوع ست خرنوب شامی کورک کارزونی و نبطی کوه ست و خرنوب مصری قرظ ست [illegible]

هندی خیار چنبر بود و در هستکیمج خرنوب هست که بخرنوب شامی میماند که بغایت بزرگ و پهن باشد چنانکه شاخی که از وی هست بمقدار یک گز بود و زیاده پهن بود و دانه پهن بمقدار کفی در اندرون وی بود و آن دانه جهت سپرز ضماد بکنند و بمالند ؛

خردل بهترین آن بستانی بود تازه و فربه سرخ رنگ و چون بکوبند زرد بود و طبیعت وی گرم و خشک است در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و بر دماغ دارند عطسه آورد و چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر داء الثعلب همین سبیل خاصه بری وی و بر عرق النسا و درد سپرز و سپر و دردی که مزمن باشد و چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکنند بظاهر بدن طلا کردن سود دهد و از بخور وی گزندگان بگریزند و خوردن وی قطع بلغم کند و چون با عسل و یا با موم گداخته یا با زیت یا با پیه بیامیزند و بر روی مانند کلف وی پاک گرداند و ورمهای مزمن و خنازیر را تحلیل دهد بغایت و چون با کبریت و سکنجبین بر وی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضماد کردن بغایت سود دهد و مولف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد که هیچ چیز زائل نشود بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید کرباس تازه بر انگشت پیچد و بر قوبا بمالد تا خون آلوده شود بعد از آن خردل کوفته در آن بمالد زرد آب بسیار از وی روانه شود و صحت یابد و این مجربست و بکرات تجربه کرده و رازی گوید اگر کسی را درد دندان دائمی کند که بی ورم بود سحق کند و بر دندان نهد عجائب بیند و چون بر برص طلا کنند سود دهد و ضماد کردن بر سر جهت زحمت الشیرغش بغایت نافع بود و سده مصفات بگشاید و در داروهای چشم جهت شب کوری سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب بپزند و با عسل در چشم کشند و چون با بوره نک با شراب بیاشامند کرم بکشد و اگر آب وی در گوش یا دندان چکانند درد ساکن کند و سپرز بگدازاند و اختناق رحم را سود دهد و باه را زیادت کند و تبهای کهن زائل کند و مقدار دو مثقال از وی مستعمل بود و خردل بری خاطلی بد از وی حاصل شود و ترکان آنرا قچی خوانند و همه عطش باشد و درد آورد و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن بود که با بادام و سکر بپرورند و باید که در شوربا چون جهت مداوات نمک هندی با وی اضافه کنند و بیاشامند و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و کافور و گلاب بود و بدل آن در وزن آن حب الرشاد بود و گویند دو وزن آن ؛

خردل بری لبانی گفته شود در لام ؛

خردل فارسی نوعی از حرف ست که آنرا اسفندار اسفید گویند و گفته شد در الف و ابن التلمیذ
گوید خردل سفید بغایت سفید بود و حب آن دو مقدار حب سرخ بود و آن غیر حرف ست
خرفق بزبان اهل دمشق خردل فارسی ست و گفته شد
خدرو خروج خوانند و آن خبازیست و گفته شد و خربع هم گویند
خربق ابیض بیخیست که پوست آن مستعمل ست و به بیخ کبر ماند و گیاهش بلسان الحمل ماند و
درازی ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و طعم آن از خربق سیاه تلخ تر باشد و از بن
بیخ شاخها و ریشها بسیار رسته باشد مانند اسارون و بهترین نوع الملس باشد و آن ریشها نداشته
باشد و بغایت صلب بود و بهترین وی آن بود که سفید بود و زود متقتت نشود و چون بخایند
لعاب داشته باشد و در حال زبان را نگزد سخت و بعد از ان زبان سخت بگزد و طبیعت وی گرم
و خشک است در میان درجه سوم و فولس گوید گرم و خشک ست در دوم فالج و صرع و درد مفاصل را
سود دهد و قی بلغم و اخلاط سر دهد بود و معده را از اخلاط مختلف بد پاک کند و مثل بلغم و سودا و
چون زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و لبن وی بهق و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود
و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل بسرشند و موش بخورد بمیرد و دی سم کلاب و خنازیر بود
و در شیافات جهت رفع تاریکی چشم و روشنائی آن کنند سود دهد و اولی آن بود که یکرطل از وی
بازکنند و در ده قسط آب باران بخیسانند سه روز بعد از ان بپزند تا دو دانگ بماند و بعد از ان
صافی کنند و خربق بیندازند و دو رطل عسل مصفی بر سر آن آب کنند و بجوشانند و کف آن بگیرند
و چون بقوام اشربه برسد فرو گیرند و شربتی از وی ملعقه بود با آب گرم و این سالم بود و ایمن بکار
بیاشامد و اگر سحق کرده بود و بوی وی بدماغ رسد عطس بود و سعال پیدا کند و اگر سحق کرده بیاشامند
خطر بود و تشنج و کزاز پیدا کند و قی آورد و بقوت خناق باز دید کند و افراط کردن در ان آدمی را
بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسیکه وی را خورده باشد بر از وی چون مرغ بخورد بمیرد
و صاحب تقویم گوید مصلح وی مرغ تازه بود و جلید و صاحب منهاج گوید مصلح وی مصطکی بود و
مداوای کسیکه خربق خورده باشد بمرق دجاج کنند و بویهای خوش و آنکس که آنرا بیاشامد نشاید
که معده وی خالی بود و بدل وی جوز القی بود با ماهیزهرج

خربق اسود حرافت وی زیاده از حرافت ابیض بود و ورق وی بورق چنار ماند اما
شگافته تر از وی بود و سیاه تر و ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود اندکی بسرخی زند
و تخم وی مانند خسک دانه بود و بیخ وی سیاه بود و پر گره و ریشهای بسیار داشته باشد و پوست بیخ
وی مستعمل بود و وی در زمینهای خشک روید و چون وی را بشکنی از میان وی چون غباری
بیرون آید و بهترین آن بود که میان فربهی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون گره مجوف
بود و رنگ بیرون وی سیاه رنگ بود مانند سعد و اندرون نه و تن وی اندک ریشها باریک
داشته باشد و آنرا خال زنگی خوانند و رجل الزاغ خوانند و مالیفودیون خوانند و مالیفوس نیز
گویند و طبیعت وی گرم و خشک ست در سوم و گویند مرده بجورد و بر بهق با سرکه
طلا کردن سود دهد و بر برص نیز و لیکن وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و وسواس را سود دهد
مالیخولیا را و چون با موم و کندر و آب زفت با روغن قطران بیامیزند و بر جرب مالند نافع بود
و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و تجربه کردن همین عمل کند
و چون نزدیک درخت انگور بیرون بد اگر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و در داروهای
چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا بکند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرای
غلیظ مستفرغ کند زیاده از سقمونیا و در علتهای مزمن که محتاج بدارو وی مسهل باشد مانند مانیا
و صداع و شقیقه بغایت نافع بود و معده صفرا و مره سودا براند بآسانی و شربتی از وی نیم درم
تا نیم مثقال با فودنج و صعتر و ادویهای ملطف گرم که معده را سودمند بود و بعضی در سکنجبین خیسانند
یا در شراب شیرین بعد از آن بجو آب بپزند یا مربع مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا
بود اما مضر بود بگرده و اسهال بسیار رود باشد که خناق آورد و مقدار و درم تشنج احداث کند
و مصلح وی در استعمال کردن در قوه کثیرالجود با خطراسالیون و صعتر و بدل وی نیم وزن آن د
کندش و نیم وزن آن ماهی زهره و گویند بدل آن کندش است و پوست بیخ کبر ساوی
و گویند بدل آن نیم وزن آن مازریون است و چهار دانگ وزن آن فاریقون است
و گویند بدل آن کیکیج ست

خردل ابیض خردل فارسی ست و گفته شود

خرزهرج وفلی ست وگفته شود ✣

خرو الدیک و الدجاج سرگین خروس و مرغ بود مجموع سرگینها مسخن و مجفف بود و مصلح قولنج بود چون با سرکه یا با شراب بیاشامند و تریاق فطرخانق بود با عسل و چون بیاشامند بوزن یک مثقال با سکنجبین قی بلغم آورد و سرگین خروس چون سحق کنند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دهد ✣

خرو الفار سرگین موش گرم بود و بر داء الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود و اگر با کندر و شراب بیاشامند سنگ گرده بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کودکان بر خود برگیرند شکم براند و چون بپزند در آب آن نشینند کسی که عسر البول داشته باشد سودمند بود و اگر در چشم کشند سفیدی بر قرنیه بر و یاند رطوبت قرنیه پاک کند ✣

خرو الضفادع طحلب ست وگفته شود ✣

خرو الذهب در صفت ذهب گفته شود منفعت آن ✣

خربزه بطیخ است وگفته شد ✣

خرامقان نباتی ست بشکل سنبل الطیب ۱۱ لون وی بسبزی مائل بود و بیخ آن مانند سنبل بود و بوی آن ببوی سنبل ماند و در طبیعت و خاصیت نزدیک ست بسنبل و بر طعم وی اندک تلخی بود

خرفه بقلة الحمقا است وگفته شد ✣

خرنباس مرماحور است وگفته شود ✣

خرگوش لسان الحمل ست وگفته شود ✣

خرطال قرطال گویند و سرطان وگفته شود ✣

خرنوع ثمره عشر ست وگفته شود ✣

خرفطان خیتومه ست وگفته شود ✣

خرمیان جند بیدستر است وگفته شد ✣

خزف لطیف ترین خزفها خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلا دهد و جفف بود خاصه خزف تنور و خزف سرطان مجفف بود چون سحق کنند و هم چندان تخم تره تیزه کوفته طلا کنند بهق و کلف و نمش را زائل کند و مرهمی که از آن بسازند جراحتهائی که بود بند و دلیصلاح آورد و جرب و قرحها

بغایت سود دهد و خزف منتوبه طلا کردن بر نقرس بغایت نافع بود و طلا کردن با سرکه بر قوبا و جرب و حکه
و سعفه و حصف نافع بود و خزف عضاری چینی در اندر اجلا دهد و خزف مضر بود باعصاب دماغی و مصلح آن
روغن بنفشه بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود.

خزاما خیری بری ست بشیرازی اروانه گویند و طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن دماغ سرد بود و
چون بیاشامند سوء المزاج را نافع بود و جگر و سپرز چون بدان بخور کنند هر بوی گنده که باشد زائل کند و مسخن
رحم بود و مجفف رطوبات باشد که از آن روان بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون زن فرزند از وی بخود
برگیرد آبستن گردد بفرمان خدا تعالی و این مجرب است و چون سحق کنند و با آرد جو بسرشند و بر جبهه آن جهت
ضماد کنند تحلیل دهد.

خسف جوز است و گفته شد.

خس بپارسی کاهو گویند بری بود و بستانی بود و بهترین آن بستانی بود تازه سبز پهن ورق و
طبیعت آن سرد و تر بود در سوم و گویند سرد است در دوم حرارت معده را نیکو بود و خواب آورد
و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و میل بسردی داشته
باشد و نافع بود جهت آب کردش و آنچه ناشسته بود در وی نفخ کمتر بود و آنچه شسته باشد نفخ جهت
در وی زیادت بود و چون در میانه شراب آن تنقل کنند مستی کمتر کند و وی زود هضم شود و تشنگی
بنشاند و با سرکه اشتهاء طعام باز دید کند و بیرقان نافع بود و سودمند بود جهت ورمهای گرم و برجهه آن
طلا کردن و برودتی ضماد کردن سود دهد و بیخوابی زائل کند خواه خام خوردن و خواه پخته و قطع سیلان
منی بکند و بر درد چشم که از گرمی بود ضماد کردن نافع بود و تخم وی چون بیاشامند سودمند بود جهت
کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی مانند خشخاش سیاه و
در قوت و قطع سیلان منی بکند مانند بوستانی و نیم درم از لبن بری مسهل کیموس مائی بود و جهت
گزندگی عقرب و رتیلا نافع بود چون بیاشامند و کاهو بسیار خوردن چشم را ضعیف کند و تاریکی آورد
و حواس را تیره کند و مصلح آن هلیله مربا بود و اولی آن بود که بجهت خوف آن تنقیه کنند و آب از آن
در چشم می چکانند و باد راتیان دارد و مصلح آن بزر کرفس و نعناع بود.

خس الحمار شنجار است و هو فیلوس و ابو ملسا نیز گویند و در الف گفته شد.

خس الکلب دیبسافوست وگفته شود

خسرودارو خولنجان است وگفته شود

خشخاش ابیض بستانی بود و بهترین وی تازه فربه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم و گویند
در سوم و عیسی گوید سرد و خشک است در دوم سودمند بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده
و نفث دم و بادهای تیز که فرود آید از سر و با عسل منی زیادت کند و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود
و حب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند و خشخاش منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی عسل بود
یا قند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مرخی تشنش بود و مصلح آن مصطکی و سلیخه بود و اسحق گوید قشر وی
مضر بود بعصب و مصلح وی مصطکی بود و قشر وی از دانه منوم تر بود چون بپزند و آب آن بر سر ریزند و وی
چون ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی را نافع بود و بیخ وی چون با آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بیاشامند
نافع بود جهت جگر معلول و سکه در شکم وی خلطی غلیظ بود

خشخاش اسود و صاحب تقویم گوید بری بود و بستانی بود و صاحب منهاج گوید بری مضر بود و بهترین وی
فربه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک است در سوم و گویند در چهارم و گویند تر است در چهارم
و خاصیت گل وی آنست که ریشهای چشم مواشی زائل کند و خشخاش سیاه چون بکوبند خرد و
با شراب بیاشامند جهت اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون با آب خلط
کنند و بر پیشانی و صدغین ضماد کنند بیخوابی زائل کند و چون ضرورت بود در داروهای چشم
استعمال کنند فائده دهد و سودمند بود جهت حرارت جگر و مقدار نیم درم از وی مستعمل بود و بسقوریدس
گوید چون بسوزانند و سوخته آن با روغن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بحمام روند و بنشینند تا بعرق
فرود آید نافع بود و چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر صدغین طلا کنند درد سر که از گرمی بود و حرارت
آفتاب بغایت سود دهد و منوم و مخدر بود و مضر بود بسر و شش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقویم
گوید مصلح وی روغن زنبق و نرگس بود

خشخاش زبدی مبقن افرودس خوانند و بعضی آن خشخاش بود و بدان سبب بدین اسم
خوانند که چون زبد سفید بود و بعضی ارقلیا خوانند و نبات وی دو ورق وی و ثمر وی مجموع
سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود در قوت و طبیعت نزدیک بجبلهنک بود

خشخاش مقرن خشخاش بحری بود و آنرا غلاف مانند شاخ گاو بود بدین سبب بدان مقرن خوانند و نبات وی در کنار دریا روید برنقرس طلا کردن با شیر نافع بود و چون اصل او بجوشانند با آب تا بانیمه آید و طبیخ آن بیاشامند سودمند بود جهت علت جگر که از خلطی غلیظ بود

خشخاش بحری مقرن ست و گفته شد

خشکانجبین عسل خشک ست که از کوهستان فارس خیزد و از حدود کازرون در میان حرس طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی و خشکی وی زیادت از عسل بود و فعل وی اقوی از عسل بود در همه حالتی و بدل وی بوزن آن عسل و نیم وزن آن کنگبین و گویند یک وزن و نیم عسل

خشل مقل است و گفته شود

خشکار آرد ی بود که نخاله از وی نگرفته باشند

خشب الشونیز سیسارون ست و گفته شود

خصیه بهترین آن خایه خروس بود و نیکی بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود و بعضی گویند سرد و خشک بود غذای نیکو دهد خاصة خایه خروس صاحب تقویم گوید

خصیة الثعلب بهترین وی شیرین بود که فربه باشد از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع بود و شهوت جماع را برانگیزاند و الفاظ تمام آورده و عظیم مقوی باه بود و قائم مقام ستنقور بود خاصة با شراب و مقدار شربت از وی از یکمثقال تا دو مثقال بود و صاحب جامع گوید شربتی از وی دو مثقال آورده است فربه و منی زیاده کند و وی دشوار هضم بود خاصة که از حیوان پیر بود و مصلح آن انجدان و فونج کوهی و صعتر بود و صاحب منهاج گوید ثمر لیست و صاحب مفرده که ابن بیطار است در جامع گوید که آن بنجی ست و در اینجا قول صاحب جامع معتبر ست و ابن مولف گوید آن بنجیست و نبات وی بمقدار یک وجب بود و گل ارغوانی رنگ دارد که بسفیدی زند بغایت نازک کشیده مانند گل لبلاب صغیر و حالانکه صاحب جامع این نقلها که کرده از مفرده غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی نقل کرده و باسم خود باز خوانده و پدید آ
نشده بوقت آن نیفتاده و بدل آن بوزیدان ست و بوزن آن تخم ترنیزه و گویند بوزن آن تخم جرجیر ست و بوزن آن بوزیدان و نیم وزن آن تخم انجره و گویند بوزن آن تخم ابست

و دو وزن آن تخم جرجیرست و صاحب تقویم گوید فم معده را نیکو نبود و مصلح آن عصاره لسان الحمل و سکر بود +

خصی الکلب بخیست همچون خصی الثعلب و آن دو نوع بود کوچک و بزرگ و مانند بلبوس بود بشکل اما بدرازی مائل بود و آن زوجی بر فوق زوجی بود و یکی ممتلی و یکی سست و شیخ در (؟) گوید نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود فرزند نرینه آورد و اگر نوع کوچک زن بخورد فرزند مادینه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و در نوع بزرگ رطوبتی فضلی بود محلل و معانی بلغمی بود و در شیرهای پلید خورنده را نافع بود و نمله و ناصور و قلاع را سودمند بود و گویند چون تر بخورند باه را زیادت کند و چون خشک بود بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر نوع بزرگ بخورند باه را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن بکند برخلاف یکدیگر و وی مسخن شش و سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود +

خصی هرمس جلبولست و گفته شد و بیونانی لسورسطس خوانند +

خصی العجاجیل بپارسی خایه گوساله گویند چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند نعوظ تمام آورد و مقوی باه بود +

خصی الایل خایه بز کوهی چون خشک کنند و با شراب بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی +

خصی البحر جندبیدسترست و گفته شد +

خفخف بپارسی خربزه نارسیده را گویند و بشیرازی هوکیل مولف گوید این سویدی در مفرده خود آورده است که مضعف باه ست +

خضلاف مقل مکی ست و گویند درخت مقل ست و گفته شود +

خطمی بهترین وی سبز جبلی بود که گل وی سفید بود و آنچه بوستانی بود ورد الزوانی خوانند و بری را شجم المرج خوانند و بیونانی الیا و گل وی را اکثیر المنفعت خوانند و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند گرم بود باعتدال و در وی تلیین و انضاج بود و ارخا و تحلیل و برهق طلا کردن با سرکه سودمند بود وقتی که در آفتاب نشینند و ورمهای ظاهر نرم کند و آنچه در بن گوش بود و خنازیر و دبیلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و درد مفاصل با پیه مرغ

آبی طلا کردن نافع بود و عرق النسا و رعشه را سودمند بود و طبیخ بیخ وی چون بیاشامند جهت عسر البول و قرحه امعا و سنگ گرده و خلطهای خام غلیظ و عرق النسا و ارتعاش خاصه چون با شراب پخته باشند و چون با پیه بط یا پیه مرغ آبی بکوبند و صمغ البطم وزن بخود برگیر جهت ورم رحم و انضمام آن بغایت سودمند بود و طبیخ وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و تخم وی خواه خشک و خواه تر اگر بکوبند و با سرکه بر بهق مالند زائل کند و چون خطمی جوشانند و طبیخ وی بر گزندگی نحل مالند سودمند بود و چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند منع مضرت گزندگان کند و دیسقوریدوس گوید مجبر اعضا منکسر بود و مقوی آن و سنه ورم از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند خون حیض فرود آرد و بول براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صداع و شقیقه را ضماد کردن نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود و اگر ورق وی با اندک زیت ضماد کنند بر گزیدگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل بود و خطمی جهت سرفه گرم سودمند بود خاصه چون با آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی در ضمادات ذات الجنب و ذات الریه سودمند بود و پوست بیخ وی چون با آب بپزند مفاصل و اعضای صلب نرم گرداند و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند پاک گرداند و تخم وی یک جزو و آرد استخوان خرما دو جزو با سرکه بسرشند و بر ورم ذکر ضماد کنند تحلیل دهد و مؤلف گوید بیخ خطمی کوهی جهت نقرس گرم ضماد کردن با گلاب بغایت نافع بود و سرفه صفراوی را با نبات سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن همین سبیل و آن نوعی از خطمی است و صاحب منهاج گوید اگر بیخ خطمی یک مثقال از وی بیاشامند قولنج را سود دهد و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل است و صاحب تقویم گوید مضر است بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک است و بدل آن گویند خبازی است و گویند بدل خطمی سفید نیلوفر است ❊

خطر وسمه است و گفته شود ❊

خطاف بپارسی پرستوک خوانند طبیعت دماغ وی و خاکستر وی رو فس گوید سرد و خشک است

اختیار از یان دارد و مصلح آن عود هندی و قرنفل بود و دیسقوریدوس گوید چون بگیرند بچه ختتین وی که در وقتی که
ماده را فزونی بود و شکم وی بشگافند دو سنگ پاره در شکم وی بود یکی یکرنگ بود و دیگری مختلف رنگ
بود از هر رنگی چون در پوست گوساله یا گوسفند کوهی یا در پوست ایل بندند پیش از آنکه خاک بر وی رسیده بود
بازوی مصروع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زائل کند و خوردن وی روشنائی چشم بیفزاید
و اگر بسوزانند خاکستر وی جهت خناق و هر علت که باشد در حلق از لهات و ورم زائل کند و اگر خاکستر
وی در چشم کشند با صره را قوت دهد و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بسرشند
و کسیکه جرب داشته باشد باید آنها بر اعضا در حمام طلا کنند و بنشیند تا عرق فرود آید بعد از آن برخیزد
بغایت نافع بود و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و دو درم از وی بیاشامند خناق را نافع بود و دماغ
وی چون با عسل در چشم کشند در ابتدای نزول آب بغایت سود دهد و چشم وی چون سحق کنند و
بروغن زنبق در ناف زنان بمالند نیز و پاک نفاس سود دهد و این زهر در خواص گوید چون بگیرند
سر و فستوک یکی نردیکی ماده و بسوزانند با تش و در شراب اندازند هر کس که بخورد دست نشود و
خون وی چون بخورد زن و هند چنانکه ندانند شهوت وی زائل گردد و شیخ الرئیس گوید سرگین وی
چون در چشم کشند سفیدی به برد و مجربست و ارسطاطالیس در منافع اعضای حیوانات گوید اگر
بزهره پرستوک سعوط کنند موی سر و ریش که سفید گشته باشد سیاه گرداند و دندان نیز سیاه کند پس چون
خواهند سعوط کردن دهن پر از شیر تازه کنند تا دندانها سیاه نشود و سرگین وی چون با زهره گاو بیامیزند
و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید نشود

خطبان جنطیانا ست و گفته شد

خفاش و طواط خوانند و بپارسی شپره گویند و بشیرازی موش کور و شریف گوید چون بکشند
و بر زهار کودکان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی رستن بکند و چون در روغن کنجد بجوشانند آن
روغن عرق النسا را سود دهد خاصه چند کرت مکرر کنند چون بپزند و مرق آن بیاشامند شکم را
و درد ورک را سود دهد و خاکستر وی روشنائی چشم را سود دهد و بزیادت کند و آبن زهر در خواص
گوید چون سر وی در ظرفی مسین یا آهنین کنند و با روغن زنبق بپزند چنانکه مهرا شود و صافی کنند
و روغن بر دارند و بر نقرس مالند و فالج قدیم و رعشه و ورم کهنه را اجما... بغایت سود بود

وزحمت زائل کند و اگر زنی دشوار زاید زهرهٔ وی در فرج زن مالند در حال بزاید و این مجربست
و اگر دماغ وی در شیب پای بمالند باه را برانگیزاند و اگر با آب بجوشانند تا مهرا شود و در سوراخ قضیب
چکانند بول را براند و اگر طبیخ وی در آبزن کنند و صاحب فالج دران آب نشیند نافع بود و دماغ
وی اگر بسوزانند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زیاده که در چشم بود زائل کند و سرگین وی چون بر قوبا
طلا کنند نافع بود و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند بود جهت نزول آب چشم و اگر سر وی در
زیر جامه خواب پنهان کنند و آدمی که بران خسپیده باید که بداند بخواب نرود و خواب بروی شوریده شود
و اگر دل وی همچنین کنند همین عمل کند و اگر سر وی در برج کبوتر پنهان کنند هرچند کبوتر که باشند از آنجا نروند
والفت گیرند و اگر در سوراخ موش نهند همه بگریزند از آنجا ابن سولف گوید در خواص آورده اند که اگر خفاش
را از رحتی و بزند چرا از ان مکان بگریزند و زیان نکنند و بول وی برای زهر قاتل ست *

خفج خردل بریست و در لام صفت لبسان گفته شود *

خلال مامون از خرست و گفته شد *

خلاف بپارسی بید را گویند و خلاف بلخی بهرامج ست و گفته شد و خلاف نوعی از صفصاف
است و صمغ وی از ورق وی بیرون آید و بهترین بید آن بود که بر کنار چشمه ها رسته باشد و طبیعت
وی سرد و خشک بود و ثمر وی و ورق وی سرد و قابض باشند بی آنکه بگزند و در وی تجفیفی بود و
خاکستر وی در غایت تجفیف بود و بستن خون سر وی ضماد کنند ترکرده و صمغ ورق وی بغایت جلا دهنده
بود و خاکستر وی اگر با سرکه بر ثالیل و ثمله ضماد کنند ترکرده زائل کند و ورم پستان و ریشها و خلیه جراحت
که در وی ورم گرم بود و شری و آبله چون با آب آن در حمام بشویند بغایت نافع بود و آب وی درد سر
زائل کند و آب ورق وی بغایت نافع بود جهت ماده که از گوش گشوده باشد و روانه شود و گرده شوی
بهر بی که بر بیدق زده باشند نهادن نیکو بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی جهت ضعف بصر
سودمند بود و آب وی سودمند بود جهت سده جگر و یرقان و مقدار آب وی سی بیست درم
مستعمل بود و اسحق گوید مضرست بشرا سیف و مصلح وی گلاب بود *

خلنج اسم درختیست که قمر ازان میگیرند و آنرا درخت کتیرا خوانند و گل سرخ کوچک دارد زعفران
رنگ و طبیعت گل وی خشک بود در دوم و صدقی دارد *

خلبای قسمی است یونانی وگفته شود

خل بپارسی سرکه گویند وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود از گرمی
وبهترین وی خمری بود و طبیعت وی در دوم خشک است در سوم و گویند سرد است در اول و خشک است
در سوم معده گرم را نیکو بود و اشتها باز دید کند و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد بکند چون بیاشامند
و با آن عضوی که از وی خون روان بود بدان بشویند و یا بر ریزند و یا در آنجا بنشینند قطع خون
بکند و چون بر سر نهند درد سر را نافع بود و خوردن وی هضم را قوت دهد و اشتها طعام باز دید کند و
صفراوی مزاج را نافع بود و بدان مضمضه کردن دندان را محکم کند خاصه که با شب یمانی بود و بن دندانرا
محکم کند خاصه با گلاب نیم گرم مضمضه کنند و چون صوف ناشسته بدان تر کنند و با اسفنج بر جراحات
نهند منع تورم بکند و ریشهای که در بدن پیدا شود از حمره و نمله و جرب تر و سوختگی آتش و قوبا و بواسیر
و داحس چون با بعضی از ادویه موافق این زخمها استعمال کنند بغایت نافع بود و ریشهای پلید و
خورنده چون بسرکه و انگم بشویند زائل کند و چون پشم ناشسته بدان ترکنند و با روغن گل بر سر نهند درد سر که از حرارت آفتاب بود
زائل کند و بخار وی استسقا را تحلیل دهد و گرانی گوش و کرمی که در گوش بود بیرون آورد و طنین زائل
کند و اگر در گوش چکانند کرم آن بکشد و بر گزیدگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن سرد
گشته باشد بسبب سم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سرکه سرد بدان موضع نهند بغایت سودمند بود
و جهت دفع مضرت ادویه کشنده گرم کرده بیاشامند نافع بود خاصه مضرت افیون و شوکران و خانق النمر
و شیر که بسته بود و خون در شکم و چون با نمک بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرت فطر کشنده و چون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضول از حلق بکند و خناق و لهات را نافع بود و علق که در حلق
چفسیده باشد بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظه بود و شکم خشک کند و تشنگی بنشاند و سپرز را نافع
بود و معده را دباغت دهد و باد و نیز دفع کند چون بپزند در وی پیاز جهت درد دندان که از گرمی و سردی
بود سود دهد آنچه از گرمی بود بسبب سردی وی و آنچه از سردی بود بسبب لطیفی که در وی است و این خاصیت
که در وی است در غیر وی نیست و سرکه از انگور بخس گیرند با نمک نافع بود جهت گزیدگی سگ دیوانه اما سرکه
مضر بود بسوداوی مزاج و بسیار خوردن وی بصر را ضعیف کند و عصب را زیان دارد و اگر زنان [illegible] مدمن
وی کنند باستسقا انجامد و چون با آب قند ممزوج سازند مضرت وی کمتر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی

روغن بادام و بید بود.

خل العنصل بپارسی سرکهٔ عنصل خوانند سودمند بود جهت عرق النسا و تنگی نفس و ربو و چون بدان
مضمضه کنند بن دندان محکم گرداند و گند می فم زائل کند خاصه چون هر بامداد و بناشتا دو درم از وی
بیاشامند و چون در گوش چکانند گرانی گوش را نافع بود خاصه اگر ریشی در وی بود و چون بناشتا
بیاشامند چشم روشن گرداند و آواز صافی کند و دندانها محکم گرداند و در معده را نیکو بود خاصه چون طعام
در معده وی هضم نشود و مصروع را نافع بود و کسیکه مره سودا بر وی غلبه کرده باشد و سنگ مثانه
بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد ورکین را نافع بود و لون را صافی کند خاصه چون زنان
نقاهت و درد سر و عصب را زائل کند و از دو درم ابتدا کند تا بیست درم هر روز قدری می افزایند
صنعت آن بستانند اسقیل سفید پاک و بکارد چوبی پاره پاره کنند و در ریسمان کتان کشند و چهل
روز در سایه بیاویزند بعد ازان یکمن از وی در هشت من سرکهٔ انگوری اندازند و بگذارند در
تابستان در آفتاب از اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضرورتی بود در سرکه بجوشانند در دیگی سنگین تا عنصل
مهرا شود و فرو گیرند و صافی کنند و بعضی یکمن عنصل در پانزده من سرکه یا شانزده من کنند و در آفتاب
نهند و بعضی یکهفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت
وی زیاده بود.

خلال سبالست بلغت وادی القرن و بلغت اهل مدینه سدی خوانند و وی چون سبز بود
در اندرون طلعهٔ وی صالح تر بود از بلح و آنچه رسیده بود مسهل بود و آنچه نارسیده بود ممسک بود.

خلد بپارسی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانوریست کور که در نشیب زمین
باشد و گویند که نیز هست میخ نباتات و اشجار میخورد و در نشیب پیاز و گندنا بیشتر باشد و بطلب
بوی پیاز و گندنا از سوراخ بدر آید و اگر خواهند که ویرا بگیرند پیاز یا گندنا بر در سوراخ وی نهند
بیرون آید و وی از جمله سموم قتاله است و این زهر در خواص آورده هست خونی که در گوش وی
بود چون بر خنازیر طلا کنند بغایت نافع بود و خنازیر زائل کند و اگر سر وی بسوزانند و با قطران
سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود در بینی وی مالند گنده بینی وی زائل کند و کسیکه تب ربع دارد چون بر وی
ببندند شفا یابد و همرا لیس گویند دماغ وی چون با روغن گل بکار برند و بر قوبا و برص طلا کنند شفا یابد و هر چه

که از بدن بیرون آید چون بمالند نافع بود
خُلَّر جلبان خوانند و خرفی گویند و آن حبی است نزدیک بکرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوهبانات
و اردستان و ولایت کهستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند باقلا و عدس پزند و
خورند و در بهار چون تر بود همچنان ناپخته خورند اما و ار آورده بزبان فوهی کرد خوانند و بشیرازی
گویند این مؤلف گوید که هر کس که ادمان خوردن آن کند لنگ گردد و آنرا خرگوسنه بلغتی و طبیعت
آن سرد و خشک بود و غذا اندک دهد و خون بد از وی حاصل شود و مولد سودا بود و اعصاب را
مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی با عسل بیاشامند خلطهای بد از امعا براید و حقنه بدان
و تحلیل و تلیین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود در منفعت فربهی و نوعی از وی هست
که بزرگ‌تر بود و انچه پخته شاید خورد و او را البسلة خوانند و آن نوعی بری بود و چون زنان بخورند
شیرشان بیفزاید
خمر ماء العنب است و مدام و راح و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبید خوانند و بپارسی
شراب گویند و می و بشیرازی سیکی خوانند و بهترین آن بود که قوام او معتدل بود و لون او زرد بود و خوشبوی
بی آنکه ادویه در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنگی و آنرا ریحانی خوانند و طبیعت آن گرم
و خشک بود در دوم اما انچه سیاه بود غلیظ بود و دشخوار هضم بود و لیکن گوشت زیاده کند و انچه
سفید بود و رقیق غذا کمتر دهد و محروری مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم را نرم دارد
اما شراب سرخ متوسط بود میان سفید و سیاه و قوت وی میانه بود در هر دو حالت اما انچه شیرین
بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم براند اما مثانه و گرده را موافق بود اما انچه در وی قبضی
بود در وی ادرار بول زیادت بود و مصدع و مسکر بود و انچه عفص بود شکم ببندد و در وی قوت
اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و انچه لین بود مضرت وی با عصاب کمتر بود
و ادرار بول کمتر کند و انچه کهن بود مضر بود با عصاب و حواس اما لذیذ بود و لیکن چون بغایت کهنه
بود و کهن و سفید بول براند اما مصدع شود و اگر [illegible] مضر بود بمعده و انچه [illegible]
و دشخوار هضم شود و بول براند و بهترین آن بود که گفته شد و در اول سودمند بود [illegible]
[illegible] بلغمی و عشقی و شفا [illegible] بود [illegible]

طبع را نرم دارد این مولف گوید حکما گفته اند که چون شراب بقدر اعتدال خورند طبیعت بر وی
مستولی شود لاجرم حرارت غریزی در دل وی زیاده شود پس آن حرارت در همه تن پراگنده
گردد و معلوم است که همه قوتهای جسمانی که در تن کار کننده اند بواسطه حرارت غریزی کار توانند کرد
پس چون حرارت غریزی زیاده گردد قوت جاذبه کاملتر بود و جذب غذا بهتر بود و قوت هاضمه
هضم غذا بهتر کند و دافعه بر دفع آن قادرتر شود و چون حرارت غریزی زیاده گردد قوی بادهای غلیظ را
بپخته کند قوت دافعه آن بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم از معده [illegible]
کند و بادهای که در امعاء بود زائل گردد و بادهای فاسد که در گذرگاه اعصاب باشد زائل شود لاجرم
حواس صافی تر شود و چون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت جاذبه
و قوت هاضمه غذا بجمیع تن برسد و فربهی در تن پدید آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی
و نفسانی در همه اجزای تن جاری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقلی بود و سپرز را ضعیف
کند و معطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه و سلع و تحیر و ضعف بصر و اعصاب
صرع و سکته و مرگ مفاجات آورد و چهارم اگر بناشتا خورند بعد از بیخوابی و کارهای سخت خناق
آورد و التهاب اوجاع و مداوای وی بفصد باسلیق بود این مولف گوید قدما آورده اند که اگر در شراب
افراط کنند رگها پر شود پس حرارت غریزی را نفس دادن ممکن نبود یا فرو میرد و مرگ مفاجات
آورد یا کمتر شود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روغن در کنند یا فرو میرد یا ضعیف شود
و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب ناهضوم بماند و بلغم گردد و بلغم آن در همه تن
پراگنده شود و اما آنچه از آن فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ یا گرم بود یا سرد اگر گرم بود آن
فضلها سوخته شود و از وی دیوانگی و وسواس پدید آید و درد و گوش و سرسام گرم ظاهر گردد
و اگر دماغ سرد بود سبب آن ماده بلغمها یک سرد شود و زیاده گردد و از وی صرع و سکته و لقوه
و فالج و سرسام و فراموشی و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی سبب پدید آید
و سدر و سبل و ضعف حواس ظاهر شود و اما آنچه از آن فضلها در دیگر اندامها بماند ضیق
سخت و آماسهای بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و آنچه از آن مادها در جانب پا افتد ازو
ضعف اعصاب و نقرس و مفاصل پدید آید و آنچه از آن فضلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود

سبب گرمی شراب گرمتر شود و خون را بسوزد و مادهٔ صفرا و سودا زیاده گردد و تپهای صفراوی و سوداوی پدید آورد و اگر جگر در اصل سرد بود و باشد چون شراب خورده شود بسیار حرارت غریزی ضعیف شود و جگر شراب را هضم نتواند کرد و فعل خود با تمام نتواند رسانید بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراگنده شود و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاد کردیم معلوم میشود که همچنانکه در شراب اندک خوردن منفعت است در شراب بسیار خوردن صد چندان مضرت هست و در بسیارش مضرتی اندک نیست و در اندک او منفعت بسیار اگر خواهند که مستی کمتر بود رب غوره با تخم کرنب تنقل کنند و غذا کمتر خورند و پالوده قندی خورند و شیلو قمر بویند و اگر محروری مزاج بود تنقل به انار کنند و سیب مزو کاهو و خیار و طلع و غذا پیشتر از شراب خوردن آش غوره و آش سماق و انار دانه خورند و دفع مضرت وی بآب انار ترنج یا ریباس کنند ✽

خمیر تری و خشکی وی بقدر نمک بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم و خشک بود در سوم و در وی قوت متضاده بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت حموضت و گرمی جهت عفونت و گرمی طبعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب مادهٔ بلغمی بکند از عمق بدن بظاهر آن و محلل بود و منضج همه ورمها بود خاصة دماميل چون با نمک بیامیزند و اگر ضماد کنند بر وجعی یا ورمی که در شیب پای بود نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیسانند و بعد از دو ساعت صافی کنند و دانگی طباشیر و طسوجی زعفران و دانگی قند و مقدار سی درم از آن آب حل کرده بیاشامند تسکین خمار بکند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگ و نیم وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سودمند بود جهت ورم اندرونی حلق و چون در آب حل کنند و از آن حسائی سازند و قطرهٔ چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال کند و شکم ببندد ✽

خمل سوربجان است و گفته شود ✽

خمان دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی خاما اقطی گویند و بلطینیه مدقه خوانند و گفته شد بیابا با صفت ثمر آن که آنرا ابل خوانند و خمان بزرگ شبوقه خوانند و گفته شود و قوت هر دو مجفف بود و مدمل و محلل تحلیل معتدل و قوت خاما اقطی مسهل بود و مسهل بود بسبب رطوبت مائی که در وی

لیکن معده را بد بود و ورق آن چون بپزند مانند تره‌های دشتی مسهل بلغم بود و ثمره و ساق وی چون
تازه بود بچه بشانند همین عمل کند و اصل وی چون با شراب بیاشامند با طعام و بخورد مستسقی دهند
نافع بود و اگر کسی را افعی گزیده باشد بیاشامند بغایت سود دهد و اگر با آب بپزند و زنان در آن
نشینند صلابت رحم نرم کند و بحال صلاح باز آید و ثمره وی چون با شراب بیامیزند همین عمل کند
و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پیه خوک بیامیزند و بر ورم گرم ضماد کنند
و سوختگی آتش و گزیدگی عقرب و سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پیه بز بر نقرس ضماد کنند نافع بود

خم خم حمحم است و گفته شد در حا

خمسه اوراق پنجگشت و گفته شود در باب ذال در ذ و خمسه اوراق نیز گفته شود

خماهان صندل حدیدی خوانند و آن حجری سیاه رنگ بود و آن دو نوع بود نر و ماده و ماده از آن
تر بغایت صلب بود و تیره رنگ و چون با آب بسایند محک آن زرد بود مانند زرنیخ و آنچه ماده صلبی
بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود سرخی بغایت طبیعت
هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است بپارسی خم آهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بر ورم
و حمره و سرخ سودمند بود و حرارت آن بنشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد
و در دردهای دموی و صفراوی خاصه محک نوع ماده که تبرید و تسکین درد وی زیاده است از محک نوع نر

خندریلی نوعی از کاسنی بری بود اما بغایت تلخ بود و آن را العضید خوانند و ورق وی بکاسنی
صحرائی ماند و ثمره وی و گل وی و ساق وی همین سبیل لیکن قدری کوچکتر بود و بر وی صمغی
پیدا شود مانند مصطکی بمقدار باقلای و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب تلخی وی که زیاده
است تجفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با مر بیامیزند و در خرقه بپیچند بمقدار زیتونی و زن
بخود برگیرد حیض براند و اگر نبات وی همچنان با بیخ بکوبند و با عسل بسرشند و قرص سازند چون با آب
بگدازند و با نطرون بیامیزند و بر بهق مالند نافع بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زائل کند و بیخ وی
همین عمل کند چون تر و خشک بر وی زنند و رطوبتی که بر وی چسپیده شود و در پیش موی زیاده که در چشم
بود چسپانند موی زیادتی زائل کند و چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و آب وی
چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند با عسل که در چشم بود

زائل کند وشفا دهد و اگر دو درم از وی با خمر بیاشامند یا بر موضع گزندگی افعی طلا کنند هر دو نوع نافع
بود و اگر آب ورق وی بر بواسیر طلا کنند قلع کند ولبن وی در سوی چشم همان عمل جمع میکند
خندروس خالادل گویند و آن حنطه رومی بود و بپارسی کاکل گویند وطبیعت آن گرم وتر بود و لزج
وغذای وی سردتر از غذای گندم بود و کمتر اما غذای نیکو بود و از برنج غذا نیکوتر دهد وطبیعت به بندد
معده را نیکو بود اما نفاخ بود و چون با سرکه بپزند و بر جرب تر ضماد کنند قلع کند و اگر بطبیخ وی حقنه کنند
نافع بود جهت قرحه امعا +
خنثی برواق خوانند و بزبان بربری تقلیلیس و ورق وی مانند ورق گندنای شامی بود و ساق وی
املس بود و آنرا ابنار یقین نیز خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و گرد بشکل بطریق بیخ شیلم
و حریف بود و گفته شد در اصل الخنثی و صاحب منهاج گوید که اصل وی اسراس است وطبیعت آن گرم
و خشک است و گویند سرد و تر و دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند بول و حیض براند و چون دو درم از وی
با شراب بیاشامند نافع بود جهت درد پهلو یا سرفه و بیخ وی چون بسوزانند و خاکستر وی ضماد کنند بر داء الثعلب
موی برویاند بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت در آنجا کنند
و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن
در گوش چکانند درد گوش زائل کند و گرانی وی ببرد و اگر ورق آن و گل و بیخ آن بر موضع گزندگی جانوران
ضماد کنند نافع بود خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با درمی شراب بجوشانند و بر دملها و ریشهای
پلید و ورم که در پستان پیدا شود و ورم خصیه ضماد کنند نافع بود و چون با سویق بیامیزند نافع بود جهت
ورمهای گرم در ابتدای آن ضماد کردن و اگر آب وی بگیرند و در گوش مخالف چکانند درد دندان
زائل کند و اگر بهق سفید در آفتاب بخرقه پاره بمالند بعد از آن بیخ طلا کنند بغایت
سودمند بود و اگر ثمر وی و گل وی با شراب بیامیزند بغایت نافع بود جهت گزیدگی عقرب و شکم براند
و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زائل کند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند درد دندان
ساکن کند و اگر سحق کنند و با عسل بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود بپزند و با سرکه
و زیت بخورند یرقان را نافع بود و استسقا را بغایت نافع بود و بسیاری وی ارآورد و مصلح آن تمر هندی بود و باغوره
خندقیقون شرابیست که از عسل و شراب کهن با شاخهای سازند باد و بهار وطبیعت آن گرم و خشک

خنفسا بشیرازی خزدوک نس گوگه سیند و بخراسانی خزدوک گویند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند خنفسا درد را ساکن کند و اگر بهیچان سحق کنند همین عمل کند و در خواص ابن زهر آورده است که خنفسا چون در زیر گل کنند مرده شود و چون باز در شیب سرگین کنند زنده شود و اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند و شریف گوید اگر سوخته او پاره کنند و میلی بدان فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد و تاریکی زائل کند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند و بدان ادمان کنند گرگی نو بود زائل کند و چون با زیت بپزند چندانکه قوت با روغن دهد و آن روغن در بواسیر مالند بغایت سود مند بود و اگر بدان ادمان کنند دانه بواسیر قطع کند و اگر خنفسا را نیکو فته کنند و بر گزندگی عقرب نهند درد زائل کند +

خولنجان بهندوی کلنجن خوانند بهترین وی آن بود که سرخ رنگ بود و سطبر و کم گره و آن بیخی ست که باز روی آشیان سازد و بر لب دریا وقت بچه کردن و آنرا در خانه باز یابند و وی از زمین یونان خیزد و زمین یونان آب گرفته است کس آنرا نیابد الا در خانه باز آنرا بگیرند و بشویند و پاره پاره ببرند و آنرا خسرودار و نیز خوانند و بترکی قره غات گویند و طبیعت وی گرم و خشک ست در دوم و گویند در سوم معده را نیکو بود و درد قولنج زائل کند و دردی که بگرده باشد بغایت نافع بود و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و طعام را هضم کند و عرق النسا را نافع بود و بول ببندد چون از سردی گرده و مثانه بود و صرع را و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و درد دندان بلغمی و سودای بد را نافع بود و بادها بشکند و بلغمی مزاج را نافع بود و رطوبت که در معده بود نشف کند و تحریک منی کند و هیجان آن و اگر قدری در دهان گیرند نعوظ آورد و صاحب جامع گوید پدرم از وی چون سحق کنند و بر سر چهار رگی شیر گاو افشانند و بیاشامند بر قوت باه بغایت نافع بود و مجرب و از خواص آن آنست که در سر دیگ کاسه که بود منکس گردان نگردد و جهت معده و جگر سرد بغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدهد و گویند مضرست بدل و مصلح وی کثیرا بود و چیزهای چرب صاحب تقویم گوید مضرست بر حجاب و سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود و بدل وی قرفه و قرنفل بود و اسحق ابن عمران گوید بدل وی مثل وی ار جیمنی بود و گویند بدل آن قرنفل بود + خولان حضض است و گفته شد +

خوخ بپارسی شفتالو گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود بهضم
شود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زودتر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان بگوشت چسپیده بود غلیظ بود
و دیر بهضم شود و طبیعت وی سرد و تر بود در آخر درجه دوم و گویند در آخر درجه اول ملین بود و در وی
قبضی بود و آنچه پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه عفص بود قابض بود و اگر خشک کنند
قبض زیاده بود در وی و آنچه خشک بود اگر بجوشانند و طبیخ آن بیاشامند قطع سیلان فضول کند
از معده و شکم اما خشک وی بهضم نشود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام باز دید کند و گرم و خشک
مزاج را باه زیادت سازد و تبهای محرقه را نافع بود و حرارت بنشاند و تشنگی زائل کند و فساد
وی چون فساد زردآلو نبود و لذیذتر از وی بود اما غذای وی غلیظ تر از غذای زردآلو بود
و در طبیعت وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که پیش از طعام خورند و آن طعام نیز فاسد
کند و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از خوردن وی زنجبیل مربا خورند یا عسل و یا شراب ریحانی و اگر
ورق آن یا بهار آن بکوبند و آب آن بیاشامند حب القرع و کرمها را بکشد ❊

خوخ اقرع سافج هندی ست و گفته شود ❊

خوخ قیلق اسنه قاقله است و گویند که هیل بوا ست که آن قاقله کوچک است و گفته شود آن ❊

خون سیاوشان دم الاخوین ست و گفته شد در الف در ابداع و در دال گفته شود صفت آن

خوزمرج سم الحمار ست بشیرازی خرمهره گویند و بپارسی سرزهره و آن ودعی ست و گفته شود ❊

خوص ورق مقل ست و نخل و نارگیل و امثال آن خوانند ❊

خواتیم الملوک و ختم الملک طین مختوم است و گفته شود ❊

خیار قند ست بهندی کهیرا گویند و بشیرازی خیار بالنگ گویند و بپارسی بادرنگ خوانند و
صاحب منهاج گوید لطیف تر از خیار زه بود و سرد و تر و ثقیل و در وی اندک قبضی بود و اسحق بن
عمران گوید سرد و تر و ثقیل تر و غلیظ تر از خیار زه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم نافع بود جهت تبهای محرقه
و بول براند و تشنگی بنشاند و سدر را اشتها محرک بود و آب وی چون بگیرند سه مثقال تا چهل و پنج مثقال یا ده درم
شکر سلیمانی بیاشامند مسهل مره صفرا بود و از خوردن وی اخلاطی بد متولد شود و بهترین وی کوچک بود
و تخم وی قبض بود و مشغل وی الب وی موافق معده گرم بود و نافع گرده و لب وی لطیف تر بود

از آب خیار زه اما جرم خیار دیر هضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی تشنگی آورد و در معده و[illegible]
ومصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارشی که نانخواه و کندر در وی بود اما انچه بسرکه بپرورند بغایت
سرد بود حرارت بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آن بود که بعد از اسفیدباج خورند و پوست وی
خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامد و بخورد زادن آسان شود بر وی ✽

خیشفوج حب القطن است و گفته شود ✽

خیارشنبر هندی وی کی بپارسی خیارچنبر بود و آن هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی
هندی بود که سطبر و سیاه و رسیده بود و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق
بود و اولی آن بود که در زمانی که خواهند که مستعمل کنند از قلم بیرون آورند و استعمال کنند طبیعت
آن معتدل بود در حرارت و برودت و گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود جهت
ورمهای گرم نافع بود که در احشا باشد خاصه در حلق بود چون بدان غرغره کنند و طلا کردن وی نقرس
و ورمهای صلب مفاصل را سود دهد و درد جگر را نافع بود و پاک گرداند و چون با تمر هندی بیاشامند
مسهل مره صفرا بود و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی یا با آب
عنب الثعلب بیاشامند یرقان را و درد جگر را که از گرمی بود بغایت نافع بود خاصه چون با آب
کشوث مضاف کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود تا بحدی که اگر زنان آبستن بخورند هیچ
زیان ندهد با آنکه مصلح وی بود و زادن بر وی آسان شود و مره محترقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند
و سپرز و قولنج بگشاید و سینه و شربتی از پنج درم تا پانزده درم از فلوس وی بود و اسهال وی نقوع
جاذبه بود و گویند بلزوجت و هرکس که امعای وی ضعیف بود اولی آن بود که پیش از استعمال
بروغن بادام خیسانند یا بر سر شربت ریزند و اسحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی آب عناب بود
و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده و غثیان آورد و مصلح آن مصطگی و انیسون است و بدل
آن صاحب منهاج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز بیدانه و قدری شربه
خیری الوان است یکنوع سیاه است و آنرا بپارسی خیری خطائی خوانند و یکنوع خیری نفس است
و آنرا خیری میرینی خوانند و هفت رنگ خوانند و یکنوع سفید است و یکنوع سرخ و آن بی بو دوا[illegible]
و گفته شد و یک نوع زرد است و بهترین آن زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند

وموصل آنرا عصفیره خوانند وطبیعت آن گرم بود وخشک در اول وگویند در دوم وبوئیدن گل وی
محلل بادهای غلیظ بود از دماغ وسردی دماغ ورطوبت آنرا نافع بود وگل وی چون خشک بود قوت وی بازد
بود از تری وی طبیخ وی حیض براند وورم رحم را سود دهد وچون زنان بنشینند بچه مرده ومشیمه بیرون آورد واگر بیاشامند
مفسد بچه بود بسبب حرارتی که در وی است وقوت تخم وی وگل یکسان بود واگر دو مثقال از تخم وی
بیاشامند حیض براند وباد معده وامعا را نافع بود وفواق را سودمند بود واگر با عسل بخورد برگیرد بچه زنده را
تباه کند وبچه مرده بیرون آورد اما بیخ وی در قوت مانند ایشان بود ولیکن غلیظتر بود وطبیعت زمین
نزدیک بود وبیخ چون خشک کرده با سرکه بر سپرز سخت شده ضماد کنند نافع بود وبگدازاند وبر نقرس
ووردی که در مفاصل پیدا شود ولغایت صلب بود چون ضماد کنند بغایت سودمند بود وطبیخ وی با کمر
درد وبند آنرا نافع بود وگل وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد وانگشتان را نافع بود وچون با عسل
بیامیزند قلاع را زائل کند وخیری سیاه شیرازیان که آنرا خیری خوانند طبیعت آن معتدل بود
سودمند بود جهت بادیکه در سر بود ونوع سرخ منفعت آن در صفت خزاما گفته شد بغیر از خیری
زرد که در طب مستعمل است ومنفعت وی بسیار است اما در انواع دیگر چندان منفعتی که مشهور بود
نیست که آنرا یاد کنیم مگر کسی که خیری تجربه معلوم کرده باشد ابن مولف گوید خیری انواع است یکی
سرخ وآن که مصری بود ودر آخر مهر ماه بشگفد وبشب بوی خیری خوشتر بود ویک نوع را بغدادی
گویند وآنرا در بهار کارند وبویش خوشتر بود ونوعی را سحری گویند وآنرا در اسفندار ماه کارند
وبوی وی خوش باشد وچون باد جنوب وزد وبیشتر بشگفد ونوعی را جرجانی گویند وآن
نوع بهترین انواع خیر است وآن زرد بود که آنرا خیری شیرازی گویند ونوعی را
بلخی گویند وآن مانند یاسمین چینی خوشبوی بود وچون باد شمال آید نیکو بشگفد
وصاحب تقویم گوید بوئیدن آن مصدع بود ومصلح آن روغن گل وسرکه بود ❊

خیرج بپارسی خرد خوانند وآن خبازی است وگفته شد وقدیم الملک نیز خوانند ❊

خیر بوا هیل بوا نیز خوانند وهال بوا گویند وبهترین آن تازه وفربه تیز بوی بود ورازی گوید قوت
مانند قرنفل بود ولطیفتر از قاقله بزرگ بود طبیعت وی گرم وخشک بود در سوم معده وجگر
سرد را نافع بود وبجهت معده نیکوتر از قاقله بزرگ بود وقی به بندد وغذا را هضم کند وابن ماسویه گوید

معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجعهای سر خاصه که در دماغ و قوت سر بود و ابن ماسویه گوید جهت بهق که در همه بدن بود نافع بود چون یک جزو از وی یک جزو کندش و یک جزو تخم ترتیزه کوفته و بیخته با عسل بسرشند و طلا کنند و گویند وی مضر بود با حشای محروری و مصلح وی تسیره تخم خرفه بود و سکنجبین و وی را بهندی الاچی خوانند +

خیزران بلدی آس بری ست و گفته شد صفت آس بنکه در الف و صفت آس بری که آنرا امور داسفرم خوانند در میم گفته شود انشاء الله تعالی +

باب الدال

دانج و بر حب الراس ست و گفته شد +

دانج ایز فوج دانج افرونک نیز گویند و بشیرازی انجلک خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت پارس ست خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت وی گرم ست در درجه اول و معتدل بود در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزاند ابن سولف گوید چون بکوبند و شیرا بگیرند و بیاشامند حیض براند بغایت و این مجرب ست +

دار صعوص و دار منصوص نیز گویند و آن دارچینی ست و گفته شود +

داذی حبیست مانند جو باریکتر و درازتر و بطعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشک ست در دوم و گویند سرد ست و ابو حنا گوید گرم ست در اول و خشک ست تا دوم و بهترین وی سرخ رنگ بود کوهی خوشبوی تازه و وی قابض بود و ببندد خرمائی را از ترشی نگاه دارد و ملین صلابات بود و شکم به بندد و در مقعده را نافع بود بغایت و استرخاء آن چون در طبیخ آن نشینند و اگر دو درم از وی بکوبند و در زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر را بغایت نافع بود و دفع زهرها بکنند و اگر در طبیخ آن نشینند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و صاحب جامع گوید اگر با عسل بسرشند و لعوق کنند کرمهای بزرگ و کوچک را بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و مداوای دی بقی و اسهال و شیر تازه و چیزهای چرب کنند و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسیر و دوا در مصلح آن خمیره بنفشه بود و بالسیله بقند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن آن بادام و نیم وزن آن ابهل بود الا در ابستن نشاید که مستعمل ابهل کنند +

داذی اردی

داذی رومی هوفاریقون ست وگفته شود

دارشیشعان قندول خوانند وبزبان بربری ازوری بلفظی دیگر اشنلابوس وآن درختی
سطبر خارناک است ودرپوست وی حرافتی ودرگل وی حدتی ودرچوب وی عفوصتی بود وبعضی
گویند بیخ سنبل هندی ست وگویند چوب سنبل رومی ست واین خلاف ست وانچه
محقق ست پوست وی مانند قرفه بود بشکل اما بسطبری ازوی بسیار سطبرتر بود وبلون سرخی
بغایت بود مانند خون وبهترین آن بود که گران وزن بود وانچه بسرخی مائل بود چون پوستش
بازکنی بلون خون بود وخوشبوی وسطبر بود ودرطعم وی اندک تلخی باشد ونوعی از دارشیشعان
بود که املس بود وتابان بغایت تلخ باشد وسفید رنگ بود وبوی نداشته باشد وطبیعت آن گرم
است دراول وخشک ست دردوم وگویند سردست محلل ریاح بود ومصلح عفونت وقطع خون کند
وشکم ببندد چون طبیخ وی بیاشامند وچون باشراب بپزند وبدان مضمضه کنند قلاع رازائل کند
وریشی که دردهان باشد وبندانرا نگاه دارد واسترخاء عصب را بغایت نافع بود واگر دراودیه فرزجه کنند
بچه رابیندازد وعسر البول را نافع بود ورطوبت غلیظ را نشف کند ومقدار مستعمل ازوی یکدرم بود تا دودرم
وسودمند بود جهت نفخ معده وچون سحق کنند وبروغن خیری بسرشند ودرگوش نهند کرم گوش
بکشد وچون سحق کنند وباسرکه بسرشند وبدندان نهند درد ساکن کند وجالینوس گوید عفونات و
نزولات ووسواس سوداوی را نافع بود ومعده را پاک گرداند واسحق گوید مضرست بجگر واصلاح
وی بدوقو کنند وصاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود ومصلح وی صمغ عربی وکثیرا بود وبدل وی
بدلیعورس گوید درسودمندی استرخاء عصب بوزن آن اسارون وچاردانگ آن زراوند
ونیم وزن آن دروج بود وشاپور گوید بدل آن کزمازک ست

دارکیسه گویند بسباسه ست واین نه صحیح ست وانچه محقق ست طالیسفر ست وگفته شود

دارفلفل جالینوس گوید بهار فلفل سفید ست وگویند درخت وی غیر فلفل ست تحقیق
بهترین وی آنست که سطبر بود ودرطعم مانند فلفل بود وطبیعت وی گرم ست وخشک ست درسوم وگویند خشک ست دردوم
ودراول محلل بود ومرضهای سرد زائل کند وچون درمیان جگر بریان کنند تاریکی چشم [illegible]
زائل کند وهضم طعام بکند وقوت معده بدهد وباه را زیادت کند وقائم مقام زنجبیل بود وجهت [illegible]

جانوران خوردن و با روغن طلا کردن نافع بود و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج
و سده جگر و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و فالج را نافع بود و روفس گوید قوت پشت
بدهد و شهوت زیادت کند و اندروماخس گوید نافع بود جهت زهرهای کشنده و گزیدگی افعی و صرع را نیز
مفید بود و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و مضر بود بسر مصدع بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی
صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن آن فلفل بود و گویند بوزن
آن زنجبیل و بوزن آن زرنباد

دارچینی بهترین وی سیلانی بود خوشبوی سرخ رنگ و تیز طعم که در طعم وی شیرینی بود و طبیعت
وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و روغن وی گرم بود و دارچینی در غایت لطافت بود
و مصلح عفونت بود و زکام را نافع بود و خوردن وی و کحل کردن وی تاریکی چشم را نافع بود و نزلا تحلیل
کند و مفرح قلب بود و در وی قوت تریاقیه هست و چون با مصطکی بپزند و آب آن بیاشامند فواق زایل
کند و دارچینی بعود تمام آورد و هضم طعام بکند و درد معده که از سردی بود زایل کند و بادها بشکند و [illegible]
را نافع بود و ورم رحم را باز برد و با تخم مرغ ضماد کردن سودمند بود و زهرهای گزندگان را نافع بود و بر گزیدگی
عقرب با انجیر ضماد کردن بغایت سودمند بود و چون سحق کرده با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود
و چون بر کلف بمالند با عسل نافع بود و سرفه کهن را سودمند بود و درد گرده و عسر البول را نافع بود و از
آن بود که بکوبند و بشراب بسرشند و قرص سازند و خشک کنند در سایه قوت وی پانزده سال بماند
و بقراط گوید قوت انسان را نگاه دارد چندانکه در حیات بود و ذهن را تیز کند و جالینوس گوید معده و
دماغ را از فضول پاک کند و نسیان ببرد و دیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند
و سرگردش را نافع بود و مشام را قوت دهد و همه تبها را نافع بود و روفس گوید تقویه و سستی خاصه عضل را
سودمند بود و روفس گوید یرقان را نافع بود و صرع و وجع های سرد و مقدار مستعمل از وی یک درم بود
و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اسارون بود و گویند مضر بود بسر و مصلح وی خمیره بنفشه بود و بدل
وی پوست سلیخه بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا ابهل یا زرنب بود و گویند بدل آن دو
وزن آن کبابه بود و بیاذروج گوید بدل وی بوزن آن خولنجان بود و گویند بدل آن دو وزن ثلث
آن ابهل بود و روغن دارچینی رعشه را بغایت نافع بود

دارنک نوعی از مروست وگفته شود در میم انواع آن ✤

داربرنیان القیم است وگفته شد ✤

دار روی سولان است وگفته شود ✤

دبق افسوس خوانند وآن دانه ایست بشکل زرشک دانه مدور وعطاران شیراز آنرا موریج
عسلی خوانند وچون بشکنند عسل لزج بغایت چسپنده در اندرون وی بود وآن سولف گوید وسنائیان
شیراز آنرا وانکل رلیش خوانند وبهترین وی تازه املس بود که لون اندرون وی کراثی بود ولون
بیرون وی سیاهی که بسرخی زند وطبیعت آن گرم وخشک است در سوم وگویند در دوم ودر وی
رطوبتی فضلی بود وغیر نضج واسحق گوید گرم وتر بود ومحلل وملین بود وچون با زرنیخ بر ناخن تباه شده
نهند قلع کند وبر ورمهای سر وبر بثری بلغمی ضماد کنند نافع بود وملین ومحلل بود وچون با زرانج
وموم خلط کنند اجزای مساوی وبر ورم بن گوش نهند زائل کند ومجموع ورمها را نافع بود واگر با کندر
بیامیزند وبر ریشهای کهن نهند زائل کند واگر با نوره بر سپیدی نهند بگدازاند وبلغم وعرق النسا ونقرس را
نافع بود چون بنیدرم از وی مستعمل کنند وجذب رطوبت غلیظ از عمق بدن بکنند وفولس گوید
خلطها در اعضا بگدازاند وقوت اعضا بدهد ورطوبت زائل کند وفرفوریوس گوید محلل اخلاط فاسد
بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود بقلب واز خوردن وی قراقر در شکم پیدا شود و
مغص آورد ودوار اولی آن بود که بآب وعسل قی کنند وحقنه کنند وسکنجبین بیاشامند وگویند
مصلح وی بالنگو وگاوزبان بود وبدل وی نیمه وزن وی عاقرقرحا بود ودر تحلیل ورمهای صلب [illegible]
وزن آن جوز سرو ونیم وزن آن ابهل بود ✤

دبس بپارسی دوشاب خرمائی گویند وبهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند وآن
آتش ندیده باشد وآنچه از رطوبت فارسی گیرند دوشاب گویند وطبیعت آن گرم وتر بود وکلف را زائل
کند چون با قسط ونمک بدان بمالند وطبع نرم دارد وغذا دهد لیکن خلط غلیظ وخون جگر از وی متولد
شود ومصلح وی بادام وخشخاش بود وبعد از آن سکنجبین ساده با مغز کاهو خورند ✤

دبا قرع است وگفته شود ✤

دباب سیسنبر است وگفته شود ✤

دلو وار دو بیدار گویند و گفته شود ٭

دجاج بپارسی ماکیان گویند و مرغ خانگی گویند و طبیعت آن معتدل ست در گرمی دماغ را زیاده کند و عقل بیفزاید و دماغ وی چون با شراب بیاشامند منع خون که از حجب دماغ روانه بود بکند و آواز صافی کند و گزیدگی جانوران پلید را نافع بود و چون بشگافند و همچنان گرم بر موضع گزیدگی جانور نهند و زبان زبان بدل کنند بغایت سودمند بود و منع سریان سم بکند و مرغ غذای ناقهان بود و نشاید که او را خوردن وی کنند خداوند ریاضت و کدو اولی آن بود که از تناول وی بپخته بخورند و دماغ وی منی زیاده کند و قوت دماغ را بیفزاید و شریف گوید چون مرغ جوان فربه با مسکه بپزند چندانکه پخته شود کسی را که سرفه خشک بود بی خون چون بخورد زائل کند و اگر مرغ را با خشخاش دانه فربه کنند دوازده روز و بعد از آن بکشند و پیه وی بیرون آورند و بگدازند و در اعضای خود مالد سودمند بود و اگر کسی مالیخولیای سوداوی داشته باشد طلا کنند بغایت نافع بود خاصه چون سه نوبت طلا پیاپی کنند و چون مرغ بیضه ار بیاشامد کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر روز یکی مرغ با نان جواری بخورد لون او بحال صحت رود و بغایت کمال نافع بود ٭

دخ صاحب جامع گوید نباتیست که در دیار بکرستان ابرو خوانند و این نه صحیح ست ٭

دج روفس گوید فاضلترین مرغ بری بود و ابن مولف گوید بشیرازی آنرا طیحا خوانند و بعد از وی سجور و سمانی لبن و حجل و دراج و طیهوج و شفتین و فرخ الحمام و ورشان و فواخت و طبیعت آن گرم و خشک ست ٭

دجر لوبیاست و گفته شود ٭

دجسا گویند یکی است و گویند دهن البلسان و بهر دو را بدین اسم خوانند ٭

دخر الامیر لبستان افروز ست و گفته شد ٭

دخن ارزن ست و بشیرازی الم خوانند و آن نوعی از جاورس ست و طبیعت آن سرد و خشک ست در دوم و گویند در سوم و گویند گرم ست شکم ببندد و بول براند و غذا اندک دهد و اگر با شیر تازه بپزند خشکی وی کمتر بود و غذا بسیار دهد لیکن سده و سنگ گرده پیدا کند و مصلح وی قند بود و سویق وی قطع قی و اسهال که از صفرا بود بکند و اسحق گوید مضر ست بشش و مصلح وی مصطکی بود و شاید گویند

بدل آن برنجست +

دخان بپارسی دود گویند مجموع دخانها مجفف بود و در وی اندک کیفیتی ناری بود و قوی‌ترین دخانها دخان قطران بود و پس زفت پس میعه بعد از آن صبر بعد از آن کندر و دخان کندر را در دوایها جهت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود آن قرحه را پاک گرداند و گوشت برویاند و در کحلها نیز مستعمل کنند جهت منع موی زیاده که در چشم بروید و دخان لطم سودمند بود جهت رطوبتی که در چشم بود لیکن آنکه رند بود و دخان قواریر گرم بود و قطع سبل بکند و روشنائی چشم بیفزاید +

دراج گوشت وی معتدل‌تر از گوشت قبج و فاخته بود و فاضل‌تر و لطیف‌تر و خشک‌تر از گوشت تذرج بود و حرارت کمتر منی را بیفزاید و شکم ببندد و دماغ و فهم را زیاده کند و مصلح ناقهان بود و دراج را بشیرازی کبک کر خوانند و ابن مولف گوید دراج هندی را فرنج مقتول خوانند +

درافش و درافن نیز خوانند و بلغت اهل شام خوخ است و گفته شد +

دردی الخمر بهترین وی دردی شراب کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود محلل اورام بود و کلف و نمش را زائل کند و اثرهای که مانند عدس بود بر روی پیدا شود چون بسایند و با نشاسته خلط کنند و هر روز روی را بدان بشویند روی را پاک گرداند و جلا دهد +

دردی الخل دردی سرکه چون خشک کنند و بسوزانند مانند زبد البحر شود و پادزهر دیگر گوهر از کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته و دردی محرق معفن بود و مسخن و مجفف و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و با انگبین بیامیزند و بر موی بمالند و یک شب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه شسته بود آثار و ثآلیل و ریشهای آن ببرد و تاریکی چشم زائل کند و آنچه نسوخته باشد با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند محکم گرداند و منع سیلان رطوبات از ایشان بکند و چون ضماد کنند بر شیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند خون حیض را باز دارد و مسکن ورمهای گرم بود +

درمنه ترکی شیح ارمنی گویند و در شین گفته شود +

درونج صاحب منهاج گوید دو نوع است فارسی و رومی و بهترین آن رومیست و انرا

دورونج عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام و اندلس
بسیار باشد طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم بادها را بشکند
و گزیدگی جانوران زهردار را نافع بود و درد رحم که از سردی بود سودمند بود
و خفقان که از سردی بود زائل کند و بادهای غلیظ که در معده و امعا و رحم بود لطیف
گرداند و تحلیل دهد و بر گزیدگی عقرب و رتیلا با انجیر ضماد کردن و همچنان خوردن نافع بود بغایت و تقویت
دل دهد و مفرح بود و تریاق همه زهرها بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب ممزوج کنند
تا سختی وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی
باقی ماند و کیفیت بشکند و ابن زهر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاویزند
طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و در ریسمان در وی ببندند و از میان هر دو ران زن حامله
بیاویزند فرزند وی را نگاه دارد از همه آفتی و محفوظ بماند و اگر دشوار بزاید زائیدن بر وی سهل گردد
و زود بزاید و اگر بیاویزند بر وی و سر وی بر ریسمان بسته باشند و بن وی سوراخی کرده باشند
بدارندی ایمن باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان اندلسی
میگوید که مسخن دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و سودمند بود جهت مالیخولیای امعا و تحلیل
نفخ و تلطیف خلط از اخلاط و مستعمل از وی مقدار یکدرم بود و اسحق گوید دو درم همون گوید مضر بود
بسپرز و مصلح وی رازیانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در دفع مضرت بادها که در رحم پیدا شود
بوزن وی زرنباد و دو دانگ وزن آن قرنفل و شاپور گوید بدل وی عاقرقرحا بود و گویند بدل
وی دو وزن وی سورنجان بود

درقیتون از جمله مخدرات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه‌تر بود و
ورق وی برنگ ورق زیتون بود اما درازتر بود و تنک‌تر و بغایت خشن بود و گل وی
سفید بود و تخم وی [illegible] از کرسنه کوچک بود بغایت صلب و لون وی مختلف بود و بیخ وی
بدرازی یک گز بود و بستبری انگشت و در کوهسار روید و طبیعت مانند بزر البنج و لفاح و خشخاش
سیاه بود و مسکر بود و اگر زیاده خورند کشنده بود و غثیان سخت و فواق و مغص آورد و اسهال خون
و غشی و مستی کنند و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز و مداوای آنکس که آن خورده باشد بقی

تا معده را پاک کند و همان معالجه که در خوردن بزر البنج گفته شد بکار دارند ✚

در دار شجرة البق خوانند بپارسی درخت پشه خوانند و بشیرازی اسفیدار و بسمرقندی گل کزم و در صفاهان کنجک و در اندلس شجر التسم و در بخارا الامشک و غرب نوعی از وی ست و صفت غرب گفته شود اما دردار قبضی بود و جلای و پوست وی قابض تر و سرد تر از ورق وی بود و طبیخ اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کنند سود دهد و پوست سطبری وی یکمثقال با آب سرد بیاشامد یا با شراب مسهل بلغم بود و ورق وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند سودمند بود و پوست وی چون بر جراحات بپیچند بصلاح آورد و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زائل کند و بیخ وی چون بر آتش نهند و بسوزند رطوبتی که از وی پیدا شود بگیرند و در گوش چکانند کری که از ریحوری در از حادث شده باشد زائل کند و عصارهٔ ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم و رم گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم زائل کند و رطوبت ثمرهٔ وی چون بر روی مالند جلای تمام دهد و صحیح گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجهٔ اول و آن در ثمر العلیق ست و گفته شود ✚

در و نطارس دود مطارس نیز گویند و معنی آن بلوطی بود و یا سر خس بلوط و آن چیزیست که بر درخت بلوط کهن پیچیده میشود مانند سر خس اما کوچکتر بود و در حلاوتی بود با اندک تیزی و تلخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفص بود و قابض بود و معفن بود و مغص آورد و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با بیخ همچنان بر موی ضماد کنند موی را بستر دد و فالج و لقوه را سودمند بود ✚

در داب دستنبویه ست گفته شود ✚

در اشج گویند لعفید ست و لوبیا نوعی از لبلاب ست و این صحیح تر ست و صفت سرد گفته شود ✚

دستنبویه بلغت اهل شام شمام خوانند و بپارسی دستنبو و آن نوعی از بطیخ کوچکست بوییدن وی و ادمان بوی نمودن دماغ را گرم دارد و سدهٔ وی بگشاید و بادی که در معی بود بشکند و گوشت وی بطی الهضم بود و بوییدن وی سودمند بود و اگر خشک کنند و روی بدان بشویند پاک گرداند و جلا دهد

دفلی جبن ست و آن دو نوع بود بری و نهری و هر دو نوع را سم الحمار خوانند بپارسی خر زهره و بشیرازی خر زهره و بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود و برنگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول ثبات

محلل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبیخ وی در خانه بیفشانند قتل براغیث دارد و چون بکشند وی محلل
ورمهای صلب بود و حکه و جرب و درد پشت و زانو ضماد کردن خاصه چون ورق وی بپزند و مانند مرهم
بر ورمهای صلب نهند بگدازاند و تحلیل کند و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند سودمند بود
و چون با شراب سداب بجوشانند و بیاشامند سودمند بود جهت گزیدگی جانوران زهردار و مقدار مستعمل از وی
نیم درم بود و مفاصل را نافع بود و مفتاح وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ و اسپ و خر و استر و غیره
مجموع حیوانات و آنچه ضعیف بود از مثل بز و میش و اگر دفلی در آب خیسانند و از آن آب ایشان را
دهند کشنده بود و اندکی از وی کرب آورد و سخت بباد و شکم سپید اکند و آبی که دفلی در وی رسته باشد بد بود و
مفتاح وی بغایت معطش بود و ورق وی چون با آب بپزند و بپالایند و بهر یک رطل نیم رطل زیت کهنه
بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند بعد از آن ثمن رطل موم سفید بر آن روغن نهند
مانند مرهم و آن مرهم بر جرب و حکه طلا کنند بغایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بکوبند و بر ریشها
افشانند خشک گرداند و ریش را التیام کند و حوالی آن مداوای کسی که دفلی خورده باشد باشیرهای
چرب و جلابها و لعابهای بزرقطونا و روغن گاو کثیر و تمر هندی و شیر عجب مفید بود و همچنین ماء العسل و القند و حلواها
و جلابها و دوشاب انگور و اشباه چیزهای چرب کنند ۔

دقطامانون مشکطرامشیع است و گفته شود ۔

دقاق الکندر در صفت کندر گفته شود ۔

دلب بپارسی چنار گویند و بشیرازی چنار پوست وی و جوز وی بغایت خشک بود و در درجه اول
سرد بود و چوب وی سرد و تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بپزند و در چشم ضماد کنند آب بفسرد چشم باز دارد
و ورمهای گرم و ورمهای بلغمی که در زانو باشد سود دهد و اگر خشک بکوبند و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند
و سوختگی آتش را سود دهد و پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان غرغره کنند نافع باشد جهت درد دندان
و پوست وی جهت برص نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را نافع بود و خاکستر وی چرکن ریشهای پلید را
زائل کند و ثمر وی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیه بر سوختگی
آتش نهند نافع بود و غبار که بر ورق و ثمر وی نشسته باشد بغایت مضر بود بحواس و شش و آواز را و باید که باشیره
از آن بحذر بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود با قرفه و دارچینی و جوز وی با پیه بر گزیدگی جانوران

ضماد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزند جلای تمام دهد تا بحدیکه برص را شفا دهد چون برگ وی را بخور کنند در خانه خنفسا بگریزد

دلیوس نوعی از سوسن بری ست و آن معروف ست بسیف الغراب و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که ورق آن مانند سیف ست و بشکل ورق ایرسا باکیزه تر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی مقدار یک گز بود و گل وی سرخ رنگ بود و وی را اسقراغانیون خوانند و بعضی خاریون خوانند و کسقیون نیز خوانند و اصل آن مانند پیاز کوچک بود و زیر یکدیگر آنکه در نشیب بود لاغرتر بود و بالای وی فربه بود و در وی قوت جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را فوخ خوانند و زنان بغداد جهت فربهی استعمال کنند و جهت جلای چون روی خود بدان بشویند بغایت لون را نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و از زنان بها بیخ بالای وی چون زنان بخود برگیرد حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزاند و بیخ نشیبی وی چون زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون بیخ وی در شراب خیسانند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یک رطل از آن شراب بیاشامد بواسیر را خشک گرداند و این مجربست و اگر خشک کنند بیخ وی و هر روز مقدار یکدرم با ماء العسل بیاشامند همین عمل کند

دلیاب ثمر گل ست چون گل بریزد ثمر وی حاصل شود مانند تخم شبه گل سرخ رنگ بود و چون پخته شود در طعم وی شیرینی پیدا شود و در شام بعرق الدیک خوانند و این مولف گوید زعم الرئیس ست که تخم گل ست

دلنیس نوعی از صدف کوچک ست که همچنان خام نمک سود و میخورند و در صدا و در صدف گفته شود

دلق صاحب منهاج گوید فراوی مانند سمور بود در همه حالتی و بالسی گوید گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و ترست و این مولف گوید اگر چشم راست وی در خرقه کتان بسته بر صاحب تب ربع بندند زائل کند و اگر چشم چپ بندند تب باز آید و اگر صاحب بواسیر بر پوست او نشیند سودمند بود

دلفین ماهی بزرگست سیاه رنگ و سر وی مانند سر خوک بود و دندان دارد آنرا خنزیر البحر خوانند و در جردن خوک ماهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بگدازند و حنظل که تخم وی بیرون کرده باشند و در آن بجوشانند و در گوش چکانند کری کهن شده را از آن نو زائل کند و گوشت وی سرد و غلیظ بود و دیر هضم شود و تمیمی گوید گوشت وی مانند سگ آبی بود در غلظ و در هضم و تولید سودا و کیموس بد بد بود و دندان

وی چون بر کودک آویزند نترسد و چون پیه وی بخورند درد مفاصل را سود دهد

دماغ بهترین مغزها مغز مرغان بود خاصه کوهی و بهترین مغز مواشی مغز بره و بزغاله و گوساله بود و شیخ الرئیس گوید مصلح کسی که زهر خورده باشد یا گزنده او را گزیده باشد و بقراط گوید مجموع مغزها سرد و تر بود و خون سرد لزج و خلط غلیظ از وی متولد شود و چون هضم شود بدن را فربه کند و دماغ را زیادت کند و مرطب معاو گرده بود و باه را زیادت کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی بود و نزدیک بهضم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود دیرتر از معده بگذرد و از آنچه رسیده بود مصلح وی نعنع و فلفل و صعتر و خردل و دارچینی و سرکه بود

دماغ الدیک و الدجاج مغز خروس و مرغ چون بخورند بگزیدگی مار و دد را نافع بود و چون بسرشند بگرد اسباب و مقدار باقلای بخورند خون رفتن بینی باز دارد و خاصه دماغ مرغ و خاصیت آن خون کسی از جیب دماغ رود و ...

دماغ البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را سودمند بود

دماغ البط مغز بط ورم مقعد را سودمند بود

دماغ ابن عرس مغز راسو چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را بغایت مفید بود

دماغ الخیل مغز اسپ محرق و معفن بود

دماغ الخفاش مغز شب پره چون با عسل در چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنایی چشم بیفزاید و مغز وی تازه چون بر کف پای مالند باه را برانگیزاند خون گرم و تر بود و هر یک بجای خود گفته شود

دم الورل و الحرذون خون ایشان را در چشم کشند قوت باصره بدهد و ایشان نوعی از عضا اند صفت حرذون گفته شد و ورل گفته شود

دم البوم خون بوم سودمند بود جهت ربو و همچنین مرق وی و گوشت وی

دم التیس خون بز نر بود که بشیرازی تکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چهار ساله و وقتی گیرند که انگور رنگ خواهد گرفت و یکی سنگین بیاورند و حلق وی ببرند خون اول رها کنند که برود و آخر نیز نباید از آن میانه بگیرند و در دیگ کنند و رها کنند تا سرد شود و بعد از آن قرصها سازند و رها کنند تا خشک شود و از غبار نگاه دارند و در جایی نهند که نم نبود و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنگ مثانه و گرده شده درم از وی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا با آب کرفس کوهی در وقتی که وجع ساکن بود

سنگ گرده بریزاند عجایب و این از جمله مجربات است و چون تر بود بر ورمهای گرم طلا کنند نفع دهد ✤

دم المعز خون بز چون با عسل بیاشامند ذوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند سودمند بود جهت سم سهام ارمنیه چون با شراب بیاشامند ✤

دم الحمل چون بره سودمند بخاصیت صرع را ✤

دم الفار خون موش چون بر ثالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند ✤

دم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطبع و طعم و قطعاً فرق نتواند کرد کسی که آدمی خوار باشد ✤

دم الاخوین شیان خوانند و ایدع و دم التنین و دم الثعبان نیز گویند بپارسی خون سیاوشان گویند و بعربی قاطر الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوع است چکیده و ترابی و خشبی بهترین آن چکیده بود صافی که قطعاً چوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و دیم گوید سردی وی در سوم بود و یوحنا گوید گرم است در اول و خشک است تا دوم منفعت وی آنست که قوت معده و جگر بدهد و شقاق مقعد و سحج امعاء البغایت نافع بود و قطع جهت خون رفتن کند از هر موضع که باشد و چون یکدرم از وی بزردی زرده تخم مرغ نیمبرشت بیاشامند شکم ببندد و سحج را نافع بود و در داروی چشم قوت چشم بدهد و جراحتهای تازه را سودمند بود و روفس گوید ریشها و دملها و نهار را نافع بود چون بدان افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتهای که در امعا بود و ظاهر بدن برویاند و وی خشک را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود با کثیرا و بدل وی در همه فعلی کاه هو بود با عصاره کاه هو و گویند حضض الحمار و مولف گوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطره خیزد آنچه چکیده بود و آن دو نوع است و گویند هم صمغ بقم است و از هندوستان خیزد و از موضع دیگر و این مولف گوید بقم در چند مواضع میباشد در کالیکوت و جاوه و در کولم و در حوالی چین و درین مواضع دم الاخوین نمیباشد و دم الاخوین از حبشه و زنگبار می آرند و در ان مواضع بقم نیست بلکه این صمغ درختیست علحده که مخصوص حبشه و زنگبارست و درین دیار هر چند خون سیاوشان آرند مغشوش بود و بکند رنگ رانگی خالص بود ✤

دم الانسان خون آدمی وقتی که حجامت کنند بگیرند و آب شلغم بر سرشند و با سداب و عسل طلا کنند بر سر ریشی که بر اعضا باشد خاصه در ساق و ریشهای که آب از وی روانه بود و بصلاح آورد ✤

دم القراد بپارسی خون کنه گویند چون درمیان شراب کنند مستی زود آورد واین از خواص است

دم البقر خون ماده گاو و چون بر جراحت بریزند خون ببندد

دم الحلم خون قراد است که گفته شد منع موی زیاده که در چشم بود بکند وقتی که بکنند و بر موضع آن طلا کنند

و وی اقوی بود از دم ضفدع در منع موی رستن

دم الحمام والورشان والشفنین والدجاج خون کبوتر و خون ورشان که بپارسی کنار خوانند

و خون شفنین که بپارسی بوتیمار خوانند و خون مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند گرم بود منع

ورمهای که تولد کنند بسبب سقطه یا زخم کل نافع بود و بجهت جراحات چشم چکانند سودمند بود و خاصه خونی

که از بال وی گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب مانع بود بکند

دم الخفاش چون بر پستان طلا کنند بر حال خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ شود

دم الحرباء خون آفتاب پرست که نوعی از عضایه است منع موی زیاده که در چشم بود بکند چون بکشند

و بر موضع آن طلا کنند

دم الحایض گویند مسکن وجع نقرس بود و چون بروی چکانند و چون بر جمره بمالند نافع بود و چون

زن بخود برگیرد منع آبستنی کند

دم الکلب خون سگ دیوانه سودمند بود گزیدگی وی را سم سهام ارمنیه بود و گویند بچه بیرون آورد

و منع موی زیاده که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است

دم الدب خون خرس چون گرم بود و بر دمها نهند زود پخته کند و این زهر در خواص آورده است

که خون وی چون در چشم کنند بعد از آنکه موی بر کنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون چپ آن بر آبله

نافع بود

دم الضفدع خون بزغ الشیرازی بگویند بهترین آن خون ضفدع زرد و سبز بود منع موی رستن

بکند و اگر موی زیاده که در چشم باشد بکنند و موضع آن طلا کنند نروید خاصه چون ضفدع سبز و کوچک

بود و چون بسوزانند و خاکستر وی در بینی دمند خون رفتن بازدارد و علی ابن عباس المجوسی گوید

چون طلا کنند بر دندان بریزاند و غیر او گوید ضفدع و خون او چون بر دندان نهند بیفتد و ابن جلجل

گوید اگر چهارپایه در میان علف ضفدع بخورد تمام دندان او بیفتد و این مجربست

دم الثور خون گاو نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن وی ضیق النفس و وجع حلق و مری و سرخی زبان و غثیان سخت و کرب و اضطراب پیدا شود و دندان خاییدن و بخناق کشد و گزار آرد و مداوای وی بحقنه و اسهال کنند و قی در اینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه و اسهال ادویه‌های که نافع بود جهت فسردگی خون مانند انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انفحه در سرکه دهند و خاکستر سر و تخم کرنب و عصاره عوسج و علامت خلاص وی آن بود که از وی بروی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که در شکم و معده وی آرد جو با ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم بر ورمهای صلب با سویق ضماد کنند تحلیل وی بدهد +

دم ابن عرس خون راسو چون طلا کنند بر خنازیر و مفاصل تحلیل وی بدهد +

دم السلحفات خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیاشامند صرع را سود دهد

دم الارنب بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلف چون گرم بر آن طلا کنند و منضج ورمهای گرم بود بزودی و چون با آتش بریان کنند جهت قرحه امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب بیاشامند سموم را نافع بود +

دم الایل خون گوسفند کوهی و گاو کوهی چون بریان کنند سودمند بود جهت سمهای که بر بکار کرده باشند و دفع سنطاریا را سود دهد و اسهال کهن او کسی که زهر خورده باشد +

دم الدیوک و الدجاج خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشا دماغ روانه شود +

دم الحمار خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود بکند +

دم الخرفان خون خرفان چون بیاشامند صرع را نافع بود +

دم الثعبان و دم التنین نیز گویند و آن دم الاخوین است و گفته شد +

دنقره البقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند نمک بود بلکه اقوی بود از وی چون سحق کنند و با سرکه بر جاهای اعضا طلا کنند زائل کند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ نهند رقیق گرداند و نرم و بپارسی شوره گویند +

دند شیرازی باتو گویند و آن خروع صینی است و حب خطائی خوانند و حب سلاطین نیز گویند و این سه نوع است چینی و هندی و سبزی چینی بهتر افتد تا شد و سبزی بمقدار بیدانجیر و میل اسمر

و نقطه سیاه بر آن باشد و هندی از چینی کوچکتر باشد و از سنجری بزرگتر و مغز آن میل بزردی زند و بعضی
گویند حب الملوک دند است و این خطاست و خلاف حب الملوک ماهودانه است و گفته شود و طبیعت
دند گرم و خشک است در چهارم و بهترین وی چینی بود پس سنجری پس هندی و شربتی از وی یک حبه و نیم تا دو
حبه بود و گویند از دو دانگ تا نیم درم مسهل رطوبات بود و سودا و بلغم و آنچه در مفاصل بود و نشاید که در شهرهای
گرمسیر استعمال کنند الا در شهرهای سردسیر و طبیعتهای سرد و مصلح وی آن بود که پوست وی باز کنند بیکاره و باید که
لب سبز و یکی وی نزنند اگر لب نزدیک بزند و به پوست وی رسد سرخی لب اکل کند و سفیدی نشاند
برص پیدا گردد و مغز وی برانگیزند و در اندرون وی مانند زبان گنجشک بود و او را بیندازند و با قدری نشاسته
و ورق گل سرخ و زعفران و کثیرا و را بیاید بکوبند و اگر خواهند که با ادویه مسهل ممزوج کنند با تربد و عصاره
غافث و عصاره افسنتین و مانند آن که همان مزاج داشته باشد استعمال کنند و نشاید که دند در ترکیب
افیون و فرفیون باشد استعمال کنند و اگر با شیر خر و مسکه خورند هم شاید و وی سودمند بود جهت مره
سودا و بلغم و مسهل خلط خام بود و درد مفاصل را تحلیل دهد و سیاهی موی را نگاه دارد و دیر گذارد که زود
سفید گردد و عیسی بن علی گوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند و غذا آب
گوشت با آب سیب بخوره و قدری نبید بر آن افشانند و اگر ماهی خورند شاید و اگر حسوی سازند از
برنج و جو مقشر و روغن گل نافع بود

دلقه زوانست و شلیم نیز گویند و گفته شود

دوام الحیه جنطیانا است و گفته شود

دوسی زن خوانند و آن حشیشیست که در میان گندم روید و بزبان شیرازی آنرا کاس خوانند و طبیعت
آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند سرد است ملین ورمهای بود که در ابتدا الغایت صلب بود
و چون با خصیة الثعلب و دواء الحیه ضماد کنند سودمند بود و این مولف گوید اگر دو سه با چشمک نبات مصری بیامیزند و
در چشم کشند دانه که در چشم پدید آمده باشد تحلیل کند و چون با آب شرب ضماد کنند سودمند بود و غرب ناصوری
بود که نزدیک چشم پیدا میشود در کنج چشم و دو درم از وی مسهل گرم بود و وی مسهل بود و با افسنتین مصلح
وی کثیرا بود و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصاره که از حشیش وی می گیرند اول باید که با آرد می سرشند
و خشک میکنند بعد از آن استعمال میکنند

دوسی

دوم درخت مقل است وگفته شود در میم ✦

دوقو تخم جزر بری ست فی بیخ آن شقاقل ست وگیاه وبرا خرس گیاه خوانند وکنذکیا نیز خوانند ولغایت
خرس دیاده ست دارد وگویند دوقو تخم کرفس بری ست و خلافست وبیونانی دوقس خوانند نوعی از انست
بدران گویند وصفت آن در قاف در قوقالس گفته شود و دوقو غریا و دوقو بری دودابا اغریا نیز گویند و در فوفا گفته شود
گفته شود وصفت همه بهترین دوقا تازه زرد رنگ بود وطبیعت آن گرم ست در سوم وخشکست در اول وگویند
گرم وخشکست در دوم وگویند خشکست در اول وتمیمی گوید گرم ست در سوم وخشکست در دوم منفخ را
ساکن کند وبول وحیض براند وتخم الطفال را نافع بود ومقدار شربتی یک درم بود ومفتح سده باشد وفضلهای بلغم
غلیظ از سینه پاک کند وسرفه که از سبب آن بود زائل کند وگزیدگی عقرب را نافع بود وچون بپزند وآب آن بیاشامند
یا بر موضع گزیدگی بنهند وروفس گوید قوت معده بدهد وهضم طعام بکند وفروتنی زیاده کند وجالینوس گوید شهوت
باه برانگیزاند ولغو ظاالقوت آورد واسیاسیوس گوید استسقا ومفاصل را نافع بود وسنگ مثانه بریزاند وفولیس گوید
کرمها حب القرع را بکشد چون با تخم ارمنی یا با ترمس بیاشامند ووزن آن دو لیستری بود وکرفس گوید تهییج
جماع بود ودر طمث وصاحب تقویم گوید مضر مثانه بود ومصلح وی تخم مورد بود یا بلوط وصاحب منهاج گوید
مضر بود بمثانه وشهوت جماع ببرد ومصلح آن سکنگبین بود وبدل آن دو وزن آن کرفس ست وگویند دو وزن
آن تخم گزر ✦

دول گویند طالیسفر ست وگفته شود ✦

دوبارج گویند کانج ست وگفته شود ✦

دود القرمز و دود الصباغین خوانند وآن کرم سرخ ست که در درخت بلوط یابند ووی صدفی وشکل بود
کوچک مانند حلزون وجالینوس گوید چون از درخت بگیرند تر بود سرد وخشکست در دوم وصفت وی ومنفعت
وی در باب قاف در قرمز گفته شود ✦

دود الحریر بپارسی کرم ابریشم گویند چون بگیرند وخشک کنند وسحق کنند وقدر درمی از وی با سویق که از گندم
بود اضافه کنند وبیاشامند چند روز پیاپی لون روی بغایت نیکو گرداند وبدن را فربه کند واگر کسی از وی
خضاب کنند ودر خرقه از غوانی ببندند وبر محموم آویزند بغایت سودمند بود ✦

دوغ مخیض لقرست وگفته شود ✦

دوقص بصل است و گفته شد

دورحولی نوعی از سوسن بری ست که بیونانی کسیقیون گویند و آن دلبوث ست و گفته شد

دود الشجر الصنوبری کرم درخت صنوبر در قوت مانند ذراریح بود و در فعل همان عمل میکند و آن سبز رنگ بود و چون بکوبند و بر موضعی ضماد کنند گوشت را تباه کند و اگر بر ورمی دملی که محتاج بشگافتن بود نهند بشگافد

دوص آبیست که آهن تافته دران اندازند و آن از مقویات باه بود و منفعت وی در صفت حدید گفته شد

دواء النمه بیخ نروک ست و در باب نون صفت نروک گفته شود

دواء الحطاطی خالدمیون ست و گفته شود

دهنج سنگ سبز ست بپارسی دهانه گویند و آن دو نوع ست کرمانی و فرنگی بهترین آن فرنگی شیرین بود و ترشی و شیرینی وی چنان امتحان کنند که وی را بسایند و بر روی آئینه کنند تا خشک شود اگر آئینه زنگ برآرد تلخ بود و اگر شیرین طبیعت آن سرد و خشک ست و طبیعت نزدیک بتوتیا بود و این مولف گوید آن نوع که پیر فقیر آورده که فرنگیست آن از طرف خراسان آورند و در ولایت فارس شبانکاره سیاه و سپیدان و شیراز هم بسیار باشد و آنچه فرنگی گویند آنرا افرندی خوانند بدان سبب که در روی مثل جوهر آهن بلارک نقشها باشد و فرند بلغت تازی جوهر شمشیر بود و تولد دهنج شیرین از معادن زر بود و از آن دهنج ترش از معادن مس و در هر دو نوع سمیتی باشد و دهنج سنگیست که در معادن زر و مس صعود میشود و بر مثال توتیا و بمرور ایام می بندد و بعضی مانند طاوس ست غالب لون تره و دهنج ترش در صنعت اکسیر بکار دارند از بهر افاده لون دران صنعت اگر بر ریش نهند پس از آنکه بشکنند بود بشکند بهر دو شیرین وی سودمند بود جهت سفیدی چشم با مروارید ناسفته و توتیا هندی از بهر بیاض وی کوفته و بیخته بحریر مانند سرمه در چشم کشند و وی از جمله سموم بود و اگر حک کنند کسی که زهر خورده باشد بنوشانند دفع زهر کند و اگر کسی که زهر نخورده باشد و بخورد سم مهلک بود و اگر بر موضع گزندگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند و اگر سحق کنند و قدری با سرکه بیامیزند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند زایل کند و صفت که در سر جمیع اعضا بود و سود دهد

دهمست درخت غار است و صفت آن در غین گفته شود

دهن الحل شیرج ست بپارسی روغن کنجد خوانند و شیرخشت گویند و روغن شیرج و بزر گویند و کنجد از

روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شود

دهن الخلوق روغن زعفرانست و صفت او بان در معتاد دوم و در مرکبات گفته شود

دهن العسل ادهالی ست و گفته شود

دهن البلسان روغن بلسان ست و آن از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری بنشتری
از آهن ساخته اند و زیر برگی از آن شق کنند چنانکه بدان جایگاهی که روغن ست برسد و شیشه بنهاد کنند
و روغن بر وانگردد و گویند که به پنبه حاصل میکنند و گویند که شیشه‌ها ساخته اند که هر یکی از آن پنج مثقال بگیرد
و در شیب هر برگ که شق کرده باشند بیاویزند تا روغن در اینجا شود و بهترین وی آنست که تازه بود و
بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر در صوف نماند
و اگر اثر بماند مغشوش کرده باشند و اگر بر شیر چکانند شیر ببندد و اگر در آب چکانند و حل کنند آب چون شیر
سفید گردد و اگر بر ابریشم چکانند ابریشم را بسوزانند و خاکستر آن بسرشند و در آب اندازند در این آب نشیند و آنرا
شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان و بحقیقت آن روغن نیست بلکه آن صمغی ست و آن موضع
که بلسان از آنجا خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و بلسان از معجزه عیسی علیه السلام
پیدا شده است و در تخم آن روغن نیز میباشد و آنرا حب بلسان خوانند و گفته شد و صفت عود او گفته شود و حب او
بقوت بیشتر از عود او بود و امتحان روغن او بکنند تا سوزن جوالدوز کنند و مؤلف گوید که این در امتحان نیست
که بروغن مغشوش بکنند تا سوزن افروخته بشود و غش آن بروغن صنوبر بیشتر کنند و بروغن مصطکی و روغن حنا
و شمع گداخته کنند و بر این هیچ جهت آنکه چون کنند تا بدان چرب کنند و بر آتش نهند برافروزد و این مؤلف گوید
غش آن بعینه مسأله کرده بودند و کسی فرق نمیکرد و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند در دوم و
لطافت وی از حب وی و عود زیادت بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و در روشنائی چشم بیفزاید و سردی
رحم سود دارد و چون بخود برگیرد با موم و روغن گل مشیمه را بیرون آورد و بچه بیندازد و چون بیاشامند بول براند
و عسر البول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل خانق النمر و افیون و کسی که فطر خورده باشد و گزیدگی جانوران چون
دو دانگ از وی با آب که نان خواه در آن جوشانده باشد بیاشامند بغایت نافع بود و سنگ گرده بریزاند
و مرضهای بلغمی نافع بود و مؤلف گوید که از جهت رعشه مزمن بغایت نافع بود و مجرب است و بدل آن لوزیان
آن دهن ادهی با همو زن آن روغن نارگیل و دانگ نیم آن زیت کهن و گویند بدل آن روغن از تخم ستی

باب الذال

ذاقی الاسکندرانی معنی آن بیونانی غار الاسکندرانی بود و دیسقوریدوس گوید که ورق آن
از مورد بزرگتر و نرم تر و بغایت سفید باشد و ثمرهٔ وی در میان ورق او بود بمقدار نخودی و اندر
کوهستانها روید و بیخ وی مانند بیخ مورد بری ست لیکن بزرگتر و خوشبوی باشد و چون بگیرند
از بیخ وی مقدار شش درم و با طلا بیاشامند سودمند بود از جهت دشواری زادن و چکیدن کمیز و از
جهت کسی که بجای کمیز خون از وی می آید و جالینوس گوید که طبیعت وی بغایت گرم بود و در طعم وی تلخی و
و بجربست بر آنکه بول و حیض براند **ذاقی** معنی آن غار الارض ست و دیسقوریدوس گوید که ورق
وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضبان وی مقدار یک شبر بود و ثمرهٔ وی گرد بود و سرخ
پیوسته بورق و ورق آن چون بکوبند و ضماد کنند صداع را ساکن کند و التهاب معده را نافع بود
و چون بشراب بیاشامند مغص را ساکن گرداند و عصارهٔ وی چون با شراب بیاشامند بول و
حیض براند و چون زن بفرزجه کند و بخود برگیرد همین عمل کند و جالینوس گوید که قوت وی مانند قوت
ذاقی الاسکندرانی بود و عبد الله بن صالح گوید فرق میان ذاقی الاسکندرانی و خاماذاقی آنست که
ورق ذاقی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضبان بود و خاماذاقی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان
جدا بود و باقی همه مانند یکدیگر ✤

ذافنویداس بیونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق ست آن نوعی از ازادریون ست
که ورق آن پهن بود و مازریون گویند و بزبان بربری اداد گویند و گفته شد و استعمال کردن وی بد بود ✤

ذبل بهندی دول گویند جلد سلحفاة هندی بود و گویند که بحری بود و چون بسوزانند و خاکستر وی
با سفیدهٔ تخم مرغ بسرشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند بود و از جهت شقاق که
زنانرا نزدیک آن بدن پیدا شود بغایت نافع ست ✤

ذباب ابن زهر گوید که مگس الوان باشد و هر حیوانی را مگس معین بود مثل شتر و گاو و شیر و سگ
و امثال آن گرمی بود که مگس شود و مگس آدمی از سرگین حاصل شود و اصل ایشان گرمی کوچک بود
که از بدن ایشان بیرون می آید هر حیوانی که باشد و آن کرم باز مگس شود و زهر و همون گوید که چون بگیرند
مگسی بزرگ و سر وی را ببرند و به بدن وی شعیره که در چشم باشد حک کنند حکی سخت زایل کند و اگر

مگسی بگیرند و با زرده تخم مرغ سحق کنند ضماد کنند بر چشمی که گوشت سرخ در اندرون وی چسپیده باشد و بیونانی
کرابسیس خوانند در ساعت درد ساکن کند و اگر حک کنند بر داء الثعلب حکی سخت داء الثعلب را زائل کند و اگر
بر گزیدگی زنبور بمالند سخت درد را زائل کند و دیسقوریدوس گوید که اگر بر گزیدگی عقرب و زنبور و نحل چون بمالند چند
نوبت نافع بود و این عمل بخاصیت کند و صاحب منهاج گوید چون وی را بسوزانند و با عسل بر داء الثعلب و داء الحیه
طلا کنند موی را برویاند و خاکستر وی سرد و خشک بود +

ذراریح حیوانیست که از مگس بزرگتر بقدر زنبوری سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ و نقطهای سیاه
دران باشد و آن سم قاتل است و مولف گوید که در حوالی همدان و کره و کرمرود و آن نواحی بسیار باشد بر یک
بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات شبرم نشینند و غذای ایشان شبرم است و بیشتر بران نشسته باشد در ان صحراها
و چون خواهند که استعمال کنند در کوزه نو کنند و سر آن بکتان پاره بگیرند و آنگونه بر سر دیگی که سرکه دران جوشد
بنهند تا بخار سرکه بایشان رسد و خفه شان بگیرد و بعد از ان مستعمل کنند و این مولف گوید در حوالی راجرد
نیز بسیار باشد و بهترین وی ذهبی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم باشد و
خشک بود و گویند گرم و خشک بود در دوم و چون بر ثالیل طلا کنند
قلع کند و اگر در موم روغن کنند برص ناخن را زائل کند و ناخن تباه را بیندازد و بزودی و بر
برص و بهق با سرکه طلا کنند زائل کند و با خردل سحق کرده طلا کنند موی برویاند و ورم سرطانی را بگدازند
چون با زیت بپزند تا غلیظ شود و بران طلا کنند و بر جرب متقرح طلا کردن نافع بود و چون اندکی از وی با
ادویه بود که دفع مضرت او کند مدر بول بود و گویند اگر با زیت بجوشانند موی بر داء الثعلب برویاند و اگر گزیدگی
عقرب بوی حک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یکهفته در آفتاب نهند و بعد از ان قطره در گوش چکانند
درد گوش زائل کند و کری ببرد و در روغن وی محلل ورمهای بلغمی صلب بود و این مولف گوید اگر یک طسوج
از وی با دو طسوج حنا سحق کنند و کسی را دهند که سگ دیوانه گزیده باشد صحت یابد و از کزدن خلاص شود
و هر کس که بگیرد ذراریح بخورد گویند که کشنده بود و علامت وی آن بود که ورم قضیب و زهار و نواحی آن پیدا کند
و قرحه مثانه و بول را به بندد و بعد از ان خون یا گوشت پاره و ریم بعوض بول بیرون آید و سوزش سخت کند
و اسهال سحج و غثیان و اختلاط عقل و سوزش حلق و افتادن در وقت برخاستن و غشی و تاریکی چشمها
و طعم دهن مانند قطران بود و سه طسوج از وی قرحه مثانه پیدا کند بخاصیت با وجود آنکه سنگ مثانه بریزاند

واگر خواهند که در مداوا استعمال کنند باید که یک طسوج با ادویه که مصلح وی بود مانند کثیرا و مداوای کسی را که آن خورده باشد بقی و حقنه و شیر تازه آشامیدن و لعاب روغن بادام شیرین و جلاب و مرقهای چرب و بیضه نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج بود و طین مختوم و بدل آن گویند که طینوث است و گویند کرم درخت صنوبرست +

ذره جاورس هندی ست و بشیرازی رزت خوانند و آن دو نوع ست سفید و سیاه و بهترین وی سفید فربه ست و طبیعت آن سرد و خشک ست و مجفف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد گرداند جفافت پیدا کند +

ذرق حندقوقاست و گفته شد +

ذرق الخطاطیف بپارسی سرگین پرستوک ست گویند در چشم چون بکشند سفیدی که در چشم باشد زایل کند +

ذفا بپارسی تخم کرفس کوهی ست در فطراسالیون گفته شود +

ذفری نوعی از سلاب بری ست بوی بددارد و گل وی زرد خوشرنگ بود و چون بکوبند ورق آنرا و بیاشامند جهت درد اندرون و تب ربع نافع بود و در دیگر جا سود دارد +

ذنب الخیل تباتیست که در خندقها و کوهها روید و قضبان وی مجفوف بود و بسرخی مایل صلیب بود و بهر گره و سبز رنگ که ورق بود مانند ورق اذخر باریکتر و اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قابض بود خصوصاً عصاره وی و مجفف بود بغیر لذع و قطع خون رفتن بکند و جراحتهای عظیم چون بر وی ضماد کنند بصلاح آورد اگر چه در عصب بود و فتق را نافع بود و قرحه امعا و مجموع انواع شکم رفتن چون با شراب بیاشامند سود مند بود و عصاره وی رعاف را نافع بود و بیخ وی و حشیش وی سرفه و عسر النفس را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را نافع و بغایت سود مند بود و وی نوعی از لحیة التیس است و آنرا اسپلنج گویند و بسیار استعمال کردن مرخی اعصاب بود و مصلح وی خمیره بنفشه بود +

ذنب الفاره لسان الحمل ست و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی بذنب موش مانند بود +

ذو خمسه اوراق ذو خمسه اقسام و ذو خمسه اصابع فنجنگشت ست و صاحب جامع سهو کرده است
که میگوید فیطافلون غیر پنجنگشت و در باب قول صاحب منهاج معتبر است و در باب الف در صفت
آذلق و چند اسم دیگر که وارد گفته شد و ذو خمسه اجنحه نیز گویند و در باب صفت پنجنگشت هم گفته شده

ذو ثلثه ورقات این اسم بر چند چیز واقع ست بر چند قوقا و بر خصی الثعلب بر فصفصه بر جو ماهو بر هر یک
در باب خود گفته شد و شود

ذو ثلثه حباة زعرور ست و گفته شود

ذو ثلثه شوکات شکاعی ست و گفته شود

ذو ثلثه الوان ذو ثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریفلن ست و طریفولیون نیز گویند و گفته شود

ذهب بپارسی زر خوانند طبیعت وی معتدل ست و لطیف بود و فولس گوید که گرم و لطیف ست
نافع بود از جهت درد دل و خفقان و تقویت آن و در ادویه داء الثعلب و داء الحیه طلا کردن نافع بود
و سحاله وی در دهن گرفتن گند دهن را زایل کند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و روشنائی را بیفزاید
و اگر میل زرین هر بامداد در چشم کشند بغایت نافع بود و سحاله وی یعنی آنچه بسوهان سوده باشند در
ادویه از جهت دفع سودا مفید بود بغایت و محلول وی لطیف تر بود و قوی تر از سحاله بود و صاحب
منهاج گوید که مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی مشک ست و عسل و
صاحب تقویم گوید که مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح وی حب الاس و شاه بلوط و شربتی از وی
دانگی باشد و دیسقوریدوس گوید که سودمند بود از جهت حزن دل و اندوه و غم و بادی که در دل بود
و خفق و فزع که از جهت شدت سودا باشد و خاصیت وی آنست که نافعست عظیم مر درد دل را و
فولس گوید بدن را فربه کند و سرگردش را نافع بود و جذام را بغایت سودمند بود و چون سحاله وی در
ضمادات مستعمل کنند عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفایج و کماذریوس
و سودمند بود از جهت همه دردهای سوداوی و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر
نرمه گوش را بسوزن زرین سوراخ کنند فراهم نشود و اگر پاره زر خالص را بکودک ببندند تسکین گریه [illegible]
این مجربست و کسی را که از خنس و شته باشد و خنس الشیر از پی خوی درد گویند چون انگشترین زرین در
انگشت کند درد این ساکن کند و مجربست و هم در خواص آورده اند که اگر بآنگشتری سرخ درد [illegible]

اندازند غوص کند و اگر جسمی دیگر که باشد یک رطل در آنجا اندازند غوص نکند و این مؤلف گوید که شرف زر بر دیگر جواهر
گداختند و چنان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیتهای وی تجربه حاصل شده و معلوم گشت
گشته چشم را روشن کند و دل را شاد گرداند و نگاه داشتن آن خور را زیاده کند و فهم را تیز گرداند و مردم را دلیر
در کارها و اندیشه و رای صواب نماید و دانش را قوت دهد و جوانی نگاه دارد و عمر بیفزاید و بچشم مردمان عزیز دارد
و آرزوها حاصل کند و چون کودک خرد را بدارد و دان ز رشیر و سهند آراسته سخن آید و بر دل مردمان شیرین
باشد و تن خویش مردانه بود و از بیماری صرع ایمن باشد و آورده اند که اگر زنگ زرین در پای باز بندند
در شکار دلیرتر گردد و از کوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن باشد

ذیب بپارسی گرگ خوانند سر وی را در برج کبوتر بیاویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد والعهدة
اگر دماغ وی در آب سداب بگدازند و با روغن زیت در جسد بمالند نافع بود از جهت هر علتی ظاهر و باطن
که در بدن بود از سردی و اگر چشم وی برابر کودکی ببندند نترسد و اگر گرگی را در نزدیکی دهی دفن کنند هیچ گرگ
نزدیک آن ده نگردد و اگر سرگین وی برابر پوست بزی کنند که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خاصره
صاحب قولنج نهند بگشاید و این مجربست و چون سرگین وی بر ران صاحب قولنج بندند بر لیمانی
که از پشم کشتی باشد که بعضی را از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بود و اگر بعوض پشم غوج در پوست
ایل بندند و از ران وی بیاویزند همین عمل کند و اگر انبوبی کوچک از نقره بسازند و انبوب نشیر ازی همره
خوانند و باید که آن دو گوشه داشته باشد و بمقدار یک با قلامی در وی کنند و صاحب قولنج بر خود بیاویزد
نافع بود و این مجربست و بسیار امتحان کرده اند و گویند که چون سرگین خشک وی را سحق کنند و در انبوبی کنند
و بر حلق صاحب خناق پاشند که سبب آن رطوبت باشد نافع و این زهر در خاصیت آورده است
که گرگ خاک بخورد و گیاه نخورد مگر وقتی رنجور باشد چنانکه سگ و همه حیوانات قضیب ایشان از عضله
و عصب باشد بغیر از روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذنب او را در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند
تا وام که آن آویخته باشد اگرچه گاو گرسنه باشد قطعاً در گرد آن نگردد و اگر سرگین او در موضعی بخور کنند
موشان در آنجا جمع شوند و اگر زنی بر سر بول گرگ شاشد هرگز آبستن نشود و اگر خصیه است وی را
بکوبند و با روغن زیت بیامیزند و پاره پشم بدان بیالایند و زن بخود برگیرد شهوت وی منقطع گردد
و اگر زهره وی را با وزن وی انگبین با عسل یا با شراب بیاشامند تبهای کهن را زایل کند و اگر چشم وی را نگاه دارند

منع صرع کند و هیچ از سباع وگزنده گرد وی نگردد و از راه زنان و دزدان ایمن باشند و این خواص ست و
شیخ الرئیس گوید که زهره وی منع تشنج وکزاز بکند ورگهای عصب خاصه که از سردی بود وچون سعوط کنند
بدان نزلهای سرد سخت را نافع بود ودر خواص ابن زهر آورده که چون گرگ اسپی را بگیرد واز وی جدا نشود
آن اسپ از مجموع اسپان سبق برد در رفتن وپیه وی داء الثعلب وداء الحیة را سود دارد وچون بمالند وجا
گوید که اگر آدمی خون آلود بود وگرگ بوی خون از وی بشنود وقصد وی کند اگرچه پهلوان وشجاع بود وسلاح
تمام داشته باشد تا بحدی در پی او کند که بخوردش همون گوید که اگر سر گرگ در موضعی گوسفند باشد دفن کنند
مجموع بمیرند واگر نکاحنامه بپوست بزی که گرگ خورده باشد بنویسی قطعاً میان زن وشوهر موافقت
نباشد البته وپوست وی وچشمهای وی چون جمع کنند وآدمی با خود نگاه دارد بر خصم غالب آید ومحبوب دلهای
خلائق گردد والله اعلم بالصواب ◆

باب الراء

راوند بپارسی ریوند مؤلف گوید که ریباس ست صاحب منهاج گوید که دو نوع است چینی
وخراسانی وخراسانی معروف بود براوند الدواب وآن از جهت چهارپایان مستعمل کنند وچینی از جهت آدمی
وبهترین آن چینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران باشد وچون بشکنند اندرون وی بطریق کوهان گاو
باشد ومتخلخل باشد وآنرا ریوند لحمی گویند وباید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسپ وباید که قطعاً سوراخ در وی
نبود واین مؤلف گوید که راوند سه نوع است چینی وخراسانی وهندی گران وزن بود وسرخ رنگ
سرخ تیره رنگ وسمهای آن بزرگ بود وطبیعت آن گرم ست وگویند که معتدل است وصحیح گوید
که گرم ست در سوم وخشکست در اول وگویند گرم وخشک ست در دوم وچون سحق کنند با سرکه وبر
کلف روی بمالند زائل کند وچون بپاشند بادها را نافع بود وضعف معده ودرد گرده ومثانه را نافع بود
ودرد رحم ودرد جگر ومغص وورم سپرز وعرق النسا ونفث الدم که از سینه بود وربو وفتق وفواق
امتلائی وخفقان وقرحه امعاء واسهال وتبهای دایره ویرقان ومسهل صفرا وبلغم است وسموم
وگزندگی جانوران را نافع ست وشربتی از وی نیم درم تا دو درم وگویند از دانگی تا یک درم واگر با سرکه
طلا کنند زائل کند واگر با آب ضماد کنند بر ورمهای گرم مزمن بگدازاند وجالینوس گوید که سودمند بود
درد جگر وسپرز وسده جگر وامعا را بگشاید وخاصیت وی در جگر وصلابت آن اگر مزمن شده باشد وورم

وصلابت آن و قوت جگر زیاده از همه چیزها بدهد و اریباسیوس گوید که نافع بود از جهت اسهال که از ضعف معده
باشد و شیخ الرئیس گوید که چون غرغره وی کنند از جهت فسخ که در عضلها حادث شود و درد آن و اسنان و آن
نافع باشد و مجهول گوید که چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف را از دل ببرد و سفیان اندلسی گوید
که مقوی اعضای باطنی باشد و سده بگشاید و رطوبتهای فاسده را خشک گرداند و قوت جگر بدهد زیاده
از همه چیز و طبیعت را پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و سنگ گرده و مثانه را پاک بریزاند و
بغایت نافع بود جهت درد مثانه و بول براند و انواع اسهال که از سده ماساریقا و جگر یا از رطوبات بسیار بود
سود دهد و چون با صبر بود فعل وی قوی تر بود و همچنین با هلیله کابلی از جهت تنقیه دماغ تمام بود و ذهن را نیکو
گرداند و صداع بلغمی را زائل کند و اگر ایارج لوغاذیا یا کهن با وی اضافه کنند فعل وی قوی تر بود و سود مند
بود خواه با وی خواه تنها بحذر و فالج و علتهای که از سردی دماغ بود و نافع بود از جهت قولنج بلغمی و ریحی
و اطلاق طبیعت نماید و تحلیل ریاح بکند و تب ربع و تب صفراوی دفع بکند و نافع بود و فولس گوید
که بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و ورمهای گرم را سود مند بود و درد جگر و سپرز و لوخا گوید ورم معده
و درد شش را و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون سحق کنند بدان بپاشند زائل کند خاصه
با انزروت و گویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربیست و بدل آن هم وزن آن زراوند مدحرج و
بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل بود و رازی گوید بدل آن بجهت ضعف جگر و معده یک وزن و نیم آن
ورق گل سرخ و پنج یک وزن آن سنبل *

رانج نارگیل ست و در نارجیل گفته شود *

رازیانج بری بود و بستانی بود و بستانی را مارثون خوانند و بری را اقومارثون خوانند بهترین آن تازه
بستانی بود و بری گرم و خشک بود در سوم و بستانی در دوم و بری را بشیرازی خولکو خوانند و بستانی ورق آن
گرم بود در اول و تخم وی گرم بود در سوم و بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول سده را بگشاید
و روشنائی چشم را بیفزاید خاصه صمغ وی و سود مند از جهت نزول آب چشم در نزدیک فرو آمدن آب
و رازیانه چون بخورند شیر زیادت کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا با جو بپزند و اگر طبیخ وی با خمر
بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و طبیخ وی حیض و بول براند و محلل ریاح بود و چون با آب بیاشامند
در تبها غثیان و التهاب معده را ساکن گرداند و بیخ وی را چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه نهند

ضماد کنند سود دهد بغایت و آب رازیانه چون خشک کنند و در کحلها کنند از جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود
و آب رازیانه چون بجوشانند و سه جوش و کف از وی بگیرند و با عسل بکار برند منع نزول آب کند و روشنائی
چشم بیفزاید و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح گوید که سده سپرز و جگر بگشاید و بری سنگ مثانه
و گرده بریزاند و تقطیر البول را نافع بود و بتهای فرمن شریف گوید از قول فلاحه نبطی از قول آدم علیه السلام
که هر کس تخم رازیانه مقدار یکدرم با یکدرم قند هر روز سفوف سازد و از ابتدای آفتاب بحمل آید که آنگاه که بسرطان
رسد و مداومت بدان نماید در سالی این سه ماه قطعاً مریض نشود البته و اگرچه سن طبیعی برسد و
حواس وی بصحت باشد تا آن زمان که بمیرد و شیخ الرئیس گوید که بطی الهضم بود و غذا اید دهد و سودمند بود از جهت
بتهای فرمن اسحق ابن عمران گوید که رازیانج دابغ معده بود و تخم وی خشک کرده سده مثانه و گرده را
بگشاید و باد ها را بشکند و درد پهلو و سینه که تولد از سینه کند یا از ریاح غلیظ نافع بود و مسخن معده بود و
رطوبت آنرا ببرد اید و ذیمقراطیس گوید گزندگان بتخم رازیانه ترجیح کنند تا چشم ایشان قوت گیرد و افعی
و مار بعد از زمستان چون از سوراخ بیرون آید چشم ایشان ضعیف شده باشد پس بروند و چشم خود را بدان
بمالند از جهت روشنائی و تقویت آن فسبحان الله الذی الهمنا و ارشدنا الیه و رازیانه محروری
مزاج را صداع آورد و مصلح وی صندل و کافور و بدل رازیانه تخم کرفس باشد اما بری وی قوی بود
و سنگ گرده بریزاند و یرقان را سود دهد و بول و حیض براند و شکم ببندد و طبیخ وی با شراب گزندگی جانوران را
نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کردن سودمند بود +

رازیانج شامی انیسون ست و گفته شد و رازیانج رومی نیز گویند +

راسن و یرا زنجبیل شامی خوانند و بلغت اهل اندلس جناح خوانند و کلموج نیز خوانند و آن دو نوع ست
یکنوع از آن بستانی ست و آنرا فیلجوش خوانند و گفته شود و یک نوع دیگر جبلی بود و آن نه بشکل
فیلجوش ست و گفته شود و بیخ آن را ترکی اند خوانند و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم
و گویند در سوم و در وی رطوبتی فضل بود و بهترین وی سبز بود و تازه بود و سودمند بود از جهت
ورمهای سرد و عرق النسا و درد مفاصل که از رطوبت بود و چون با روغن بزند و بران طلا کنند و اگر در
لعوقها کنند نافع بود از جهت دفع اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش باشد اثر تمام بدهد و چون از طبیخ وی
بیاشامند بول و حیض براند و اگر بیخ وی را مربا سازند با شراب بغایت معده را نیکو کند و مرباجبان کشند

که اول آنرا خشک کنند اندکی و بپزند و بعد از آن در آب سرد غسل دهند پس آنرا در شراب نهند و صاحب
منهاج همچنین آورده و در مرکبات گفته شود و شیخ الرئیس گوید که نافع بود از جهت المها و دردها که از سردی بود
و مفرح دل بود و مقوی آن و محمد غافقی گوید که مقطع اخلاط و بلغم بود و باه را برانگیزاند و سودمند بود از جهت
اختلاج سفا عضل که از رطوبت بود و ابن ماسویه گوید سودمند بود و جهت تقطیر البول که از سردی بود و
مقوی مثانه و گرده بود و دیسقوریدوس گوید که گزیدگی جانوران نافع بود خاصه مصری آن مقدار
دو درم و لعوق وی سرفه را و عسر النفس را سودمند بود وقتی که با عسل بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند
عرق النسا را سودمند بود و ابن جریج گوید که اگر زن در شیب خود دود کند ترک حیض کند و اگر بکوبند و با عسل
بسرشند و یک مثقال از آن بیاشامند مسخن اعضا شالم بود که سبب آن از سردی بود و منصوری گوید که سده
جگر و سپرز بگشاید و بسیار خوردن وی خون را تباه کند و منی را کم کند و شیخ الرئیس گوید که مصدع بود لیکن درد
شقیقه بلغمی را ساکن کند خاصه بطول کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصلح وی مصطکی و حما بود و
و گویند که خمیر نفشه و بدل وی ایرسا بود

زامک مرکبست از مازو و پوست انار رسیده و زاج سیاه و صمغ و دوشاب با عسل و طبیعت
وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود و وی قابض و لطیف بود و صفت وی در مرکبات گفته شود

راطینی بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند

راتینج راتیاج و راتیانج و زخینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود یکنوع
سائل بود که منعقد نشود و یکنوع صلب بود و ساده و نوع سوم صلب بود بعد از آنکه با آتش پخته باشند
آنرا قلقونیا خوانند و بشیرازی آنرا زنگباری خوانند بهترین آن وی بود که سفید بود و اندکی بزردی
زند و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و عیسی گوید گرم است در اول
و مجفف و محلل بود و گوشت بر رویاند در ریشها لیکن مهیج الم باشد و ریشها را بصلاح آورد با گلنار و
عروق و امثال آن و وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی موم روغن با آب حی العالم باشد و بدل
آن علک البطم است و گفته گویند بدل آن زفت کهن بود

رازقی صاحب جامع گوید سوسن سفید بود و چند قول دیگر هم آورده که رازقی قطن است و دیگری
گوید که رازقی کتان است و هم او گوید که روغن رازقی از بهار انگور گیرند و دیگری گوید که روغن نرگس است

وهم او گوید روغن سوسن سفید روغن رازقی ست و مولف گوید رازقی گل زنبق ست و صاحب منهاج
گوید سوسن سفید ست و صاحب جامع گوید که زنبق یاسمن سفید ست و هر دو خلاف ست اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن سفید
است دور نباشد ❊

راس الفار سر موش ست چون خشک کنند و بسوزند و بکوبند و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

راس الارنب سر خرگوش ست چون بسوزانند و خرد بکوبند و با پیه خرس بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

رانا بیونانی زبان ست و گفته شود ❊

ربیثا مولف گوید که ماهی کوچک ست که از طرف هرمزی آورند و در گرمسیر آن را ماهی آشته خوانند و از
وی ماهیانه زنند و همچنان خشک نیز میخورند و طبیعت وی گرم و تر ست و بهتر از ابریان بود و مهیج باه بود
و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغز کاهو بود ❊

ربرق عنب الثعلب ست و گفته شود و بپارسی روباه ترک خوانند ❊

رب السوس عصاره سوسن ست و گفته شود در عین ❊

ربل نوعی از افسنتین ست لیکن کوهی بود و گفته شد ❊

رتیه بندق هندی ست و گفته شد ❊

رتیلا مولف گوید که آن حیوانیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود و در یزد و در آن نواحی
بسیار بود و آنرا تنابه کرک خوانند و بپارسی وله و بترکی بابی و از جمله گزندگان زهردار بود و لون وی سیاه بود
و ابن مولف گوید تبریزیان آنرا کج خوانند و نباتی هست که بیونانی آنرا فالنجیون خوانند و آن نافع بود از گزیدن
رتیلا و آن نبات را هم رتیلا خوانند و در فا گفته شود ❊

رجل الجراد شیخ الرئیس گوید که آن نباتیست که قائم مقام بقلة یمانی ست و آن سودمند بود
از جهت سل و طبیخ وی نافع بود از جهت تب ربع و تبهای مطبقه و مسیح گوید که زرنب ست و مولف
گوید بتحقیق زرنب ست و آنرا بپارسی سرو ترکستانی گویند و گفته شود ❊

رجل الغراب در شام آنرا رجل الزاغ خوانند و آن از جمله حشائش ست شبیه بپای غراب و
چون بپزند نافع بود از جهت اسهال مزمن و درد شکم خاصه اصل وی و قوم گویند که اصل وی را چون
بخورند قولنج را سود دهد بی آنکه مضرت رساند و از جهت دردِ پشت و ران و زانو بغایت مفید بود و اما اصل

گرم بود در آخر درجه اول و خشک بود در اول درجه دوم و شربتی از وی جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا سه درم باشد کوفته و بیخته و اگر حب باشد از جهت مفاصل مستعمل کنند از یکدرم تا یکمثقال مستعمل کنند از یکدرم تا یکمثقال شاید و در مفاصل همان عمل سورنجان میکند بی مضرت

رجل الحمامه شنجار است و در الف در ابوخلسا گفته شد و در صفت شنجار نیز گفته شود

رجلة بقلة الحمقا ست و گفته شد و بپارسی تورک خوانند

رجل العقاب و رجل العقعق و رجل الزرزور رجل الغراب خوانند که گفته شد بر و دو در مصر اطریلال است که رجل الغراب خوانند و گفته شد در صفت بر و د

رجل الفروج رجل القلوس نیز خوانند و آن قاقلی است و گفته شود

رجین نوعی از بصل است و بشیرازی قره قروت خوانند و بعضی طرف گویند و آن ماسوبه بد که طبیعت آن گرم و خشک است در دوم سده گرم را نیکو باشد و خلطی بد از وی حاصل شود و اگر شافه از وی بخود برگیرند شکم براند

رخمه بیست که ویرا امردار خوانند و برا گویند و بشیرازی خرده گویند چون زهره وی در گوش مخالف چکا بار و غن بنفشه یا در شقیقه جانب مخالف بمالند درد گوش را و درد شقیقه را زائل کند و کودکا سعو نیا در گوش ایشان چکانند از جهت بادها که کودکان را بود نافع بود و اگر زهره وی با گلاب در چشم سفیدی چشم را ببرد و اگر سرگین وی را در شیشه ثان بخور کنند بچه بیندازد و اگر با زیت خلط کنند و در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و اگر زهره ویرا بر گزیدگی مار و عقرب و زنبور بمالند نافع بود و اگر کودک را نیست ویرا با خردل خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند هفت نوبت کسی که بر زبان بسته باشند گشاده شود و اگر پری از بال راست وی گیرند و در میان پای زن آبستن نهند سهل بزاید و در خواص آن آورده است که پر وی چون بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و اگر سرگین وی بسرکه حل کنند در برص بمالند لون آن متغیر شود و سودمند بود و اگر جگر ویرا بریان کنند و سحق کنند و با سرکه حل کنند و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت سه روز چنین کنند بیابد البته صحت یا پوستی زرد که اندرون سنگدان وی بود اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند سود بود از جهت هر سمی که باشد و اگر سر وی بر زنی بندند که دشوار زاید بآسانی زاید

رخامه نوعی از احجار است و آن الوان بود زرد و سیاه و سرخی و رنگ سفید یا زرد و سرخی تهیمن

وی سفید بود و شریف گوید که طبیعت آن سرد و خشک است و چون سه روز هر روز یک مثقال سحق کرده با ماء
العسل بسرشند و بخورند منع ولهها بکند از اعضا که از میان خون پیدا گردد و چون بسوزند و سحق کنند
و بر جراحتی که خون از وی روانه بود بپاشند قطع خون بکند و بصلاح آورد و قطع تورم بکند و چون خلط
کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بز سوخته و بر آهن طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ شود بعد از آن بیرون
آورند و در آب نمک اندازند آن آهن نرم بود و اگر از سنگی رخامی که تواریخ در آن بر آنجا نقش کرده باشند
از سر قبرها بستانند و سحق کنند و کسیکه عاشق بود با سم معشوق بیاشامند معشوق را فراموش کند البته
و صاحب منهاج گوید که رخام گرم بود در دوم و خشک بود در اول سودمند بود از جهت سعفه و داء الثعلب
رشاد حرف ست و گفته شد و بپارسی سپندان گویند و تره تیزک نیز گویند و طبیعت آن گرم و
خشک بود و لطیف کرم ها را بکشد و باد ها را تحلیل دهد و قطع بلغم کند و لیکن مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر البول
احداث کند و اولی آن بود که محروری مزاج با کاسنی و کاهو خورد +
رصاص قلعی بپارسی ارزیز خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن بود که صافی رنگ بود و طبیعت
وی سرد و تر بود و گویند که خشک بود و محرق آن و اسفیداج آن لطافت در وی بیشتر باشد در
تلیین و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف در صفت آبار که اسرب سوخته است گفته شد و آنرا
رصاص اسود باشند و وی زیاده تر از قلعی باشد و قلعی را قسطیر و قصدیر هم خوانند اگر صحیفه از اسرب سازند و عانه
با کمرگاه طلا کنند منع احتلام کند و اگر صحیفه را از شوری که عصب زهار پیدا شود بربندند زائل کند و سرباده که پیدا
گردد ابتدا مثل خیارک چون بروی بندند زائل کند و در ورمهای مقعد که باریش بود و بواسیر و در ورمهای قضیب
و زهار و پستان و ریشها مثل سرطانات با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن گل یا روغن
یا روغن مورد و چون با وی اضافه کنند و آن صحیفه را بدان روغن حل کنند و بمالند نافع بود و براده آن چون
بیاشامند بجای علتها حادث شود که از خوردن مرداسنگ از بستن بول و غایت ثقل معده و معاء و نفخ در
ایشان و ضیق النفس تا بحدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون بدن بدی خلاص
شود و مداوا ار آنکی باید که بطبیخ تخم کرفس و شبت و انجیر و بوره و ماء العسل و غذا اسفیداج و نشاسته خلاص وی
آن بود که او درار بول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید که چون حل کنند رصاص با شراب ریحانی
نافع بود از جهت ورمهای گرم و ابن زهر آورده در خواص که اگر پاره رصاص در دیگی اندازند قطعا گوشت

کو دران و یک باشد پخته نشود و چون آتش و چیست آن برافروزند البته پخته نشود و اگر کسی انگشتری رصاص
در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در دهن بمالند تا زنگ بر آورد بعد از آن آن روغن آهن
طلا کنند زنگ هرگز نگیرد و صاحب فلاحه گوید که اگر طوقی از رصاص بسازند و بر درختی کنند که ثمره دارد هیچ
ثمر از وی نیفتد و ثمر وی زیاده شود و این مولف گوید رصاص از جمله فلزات است و معروف بود و معادن
وی در سه موضع است نخست از طرف مشرق از جانب چین که خشتها می زنند و دیگر از حدود بلغار و آن نوع
تنگ کرده است و آنرا قلعی نواله خوانند و نوعی دیگر از طرف فرنگستان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود
بصورت مار کرده مهر پادشاه آنجا و بعضی در یکدیگر پیوسته و آنرا زبان پایه خوانند و بهترین انواع آن
بلغاریست که از همه صاف تر و روشن تر است +

رطبه گرم بود در دوم و تر بود در اول و گویند که حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چند که حلاوت
آن زیاده تر بود حرارت زاید شود و اسحق گوید که گرم و تر است در دوم و غذای وی زیاده تر از
غذای بسر بود و بهترین وی جنی بود و سیرون و بعد از آن [illegible] را اما رطب نفخ در شکم پیدا کند مانند انجیر
و خشک چون خرما و رطب معده سرد را نیکو بود و منی را بیفزاید و طبع نرم دارد و سرد مزاج را اما رطب
خرما مفسد دندان باشد و گوشت بن دندان را فاسد کند و حنجره را مضر بود و خونی که از وی حاصل شود بد باشد و زود متعفن شود
و صداع بود و مولد سده باشد مصلح وی بادام و خشخاش باشد که با وی بخورند و بعد از آن مغز کاهو و خیار بسرکه یا سکنجبین خورند

رطبه فصفصه است و چون خشک شود قت گویند و بپارسی اسپست گویند و رفا گفته شود +

رعی الابل سفانی گویند و آن حشیشی است که دانه وی چون دانه مورد باشد و در وی حلاوتی
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دوم و جالینوس گوید گرم است در اول
و خشک است در دوم و لطیف و شتر چون بوی چرا کند هیچ بوی مضرت نرسد لیکن سم جانوران را
بود و طبیخ وی موی را سیاه کند و تخم وی را چون با شراب بیامیزند و بیاشامند از جهت گزیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضر بود با حشا و اعصاب مصلح وی قرفه
بود با سنبل الطیب +

رعی الحمام [illegible] گویند و آن حبی است تیره رنگ بمقدار [illegible]
[illegible] اندکی شیرین [illegible] طبیعت [illegible] گرم

خشک بود وکبوتر ویرا دوست دارد وگاو مشک نیز خوانند وگاو نیز بغایت دوست دارد وصمغ چیز
مانند وی گاو را فربه کنند ودیو مشک نیز خوانند ومؤلف گوید که نوعی از کرسنه ست وفرق میان
کرسنه ووی آنست که کرسنه سه پهلو بود ووی گرد ودر کاف گفته شود
رعاد حیوانی بود دریائی وبیقورندوس گویند که آن ماهی دریائیست مخدر بود وچون بنهند
بر سر کسی که صداع مزمن داشته باشد صداع را ساکن کند وچون بخود برگیرد مقعد کسی را ماء آن بشفا یابد
با زیت بجوشانند وآن زیت را بر مفاصل مالند درد مفاصل زائل کند
رعی الحمار رعی الایل گویند وگفته شد
رغث گلنارست ودر جلنار گفته شد
رغیدا دانه ایست که در میان گندم میباشد وآنرا از گندم پاک کنند ومضر بود خوردن آن وشیرازی آنرا
هرزخوانند وبپارسی حرز
رغوة القمر براق القمرست وزبد القمر نیز گویند وآن حجر القمرست وگفته شد
رغوة الجاسین اسفنج ست وبپارسی ابر مرده خوانند ودر اسفنج گفته شد
رغوة الملح زبد الملح گویند وبپارسی ابر نمک گویند وقوت وی زیاده از قوت ملح ست ومحلل
وملطف بود
رغوة ماء الملح آنرا کف آب نمک گویند وآن در غایت حرارت وحرافت بود وباشد که بشورانند
رق پوست سلحفات بحری ست وگویند که سلحفات بری ست وگفته شود در سین
رقاقیش گویند که شفت آفریدست وبعضی گویند که خصیة الثعلب ست وصفت هر یک در باب خود
گفته شود
رقعه سر دارو که جبر کسر کند آنرا رقعه خوانند مثل انجبار وبنتومه وخاما اقطی ورقعه خاص اسم چیزیست
سرخ رنگ صلب وطبیعت آن سرد وخشک ست چون بکوبند ویک مثقال از وی در بیضه نیم برشت
سه روز پیاپی بخورند هر روز اینمقدار موافق بود ورم ودمویه که در بدن پیدا شود بسبب افتادن
از جای بلند وانحطاط چیزی سنگین
رقعا خس ست وگفته شود

رقون و رقان حناست +

رقاع یمانی بخور القی باشد اما سرش شگافته بود و مثلث شکل بود و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت
آن گرم و خشک است و منقی بلغم و رطوبات معده بود و خلطهای لزج غلیظ بیرون آورد

رمان الحلو انار شیرین باشد و بهترین آن بزرگ و شیرین و رسیده و ملیسی بود و طبیعت آن سرد بود
در اول درجه اول و تر بود در آخر آن درجه و گویند که گرم بود باعتدال و در وی جلا بود با قبض و تلیین بود
و دانه وی با عسل درد گوش را نافع بود و وی حلق و سینه را نرم دارد و جلا دهد معده را و خفقان را سود دهد و موافق
معده بود و بول براند و عصیر وی چون در شیشه کنند و در آفتاب بنهند تا وقتی که غلیظ شود و در چشم کشند
روشنائی چشم بیفزاید و هر چند که کهنه گردد بهتر باشد و دانه وی بد بود و نفخ ریاح در معده پیدا کند و گویند که مصلح
وی انار ترش باشد و رازی گوید که اندک نفخی دارد و گویند گاه باشد که نعوظ آورد و محتاج باصلاح نیست از
بهر آنکه نفخ وی زود بگذرد و گل وی را چون بسوزانند سودمند بود از بهر جراحتها +

رمان حامض انار ترش باشد و بهترین وی آن بود که بزرگ و آبدار باشد و انواع انار غذا اندک دهد
و قابض ترین اجزای وی گل وی بود و انار ترش سرد و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود در تری و
خشکی صفرا را بنشاند و منع سیلان فضول بکند از احشا و دانه وی با عسل قلاع را نافع بود و عصاره وی ناخنه
را سود دارد و دانه وی را چون در آب باران خیسانند منع نفث دم بکند و وی خفقان را سود دارد و
جلای دل بدهد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سود دهد و بهق را نافع بود و سویق وی مصلح
آرزوی زنان آبستن باشد و در وی ادرار بول زیاده بود از شیرین و سویق وی جهت اسهال صفراوی
سودمند بود و قوت معده بدهد و جگر گرم را نافع بود و آب وی با پوست جو درد دل را ساکن کند و انار تازه
ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در هاون سنگین نهند و بکوبند همچنان با پیه وی و بفشارند و نیم رطل
از آن بیاشامند و هم شکم طبیعت را براند بقبض و مره صفرا را براند و معده را قوت دهد و شراب وی و رب
وی خمار را سودمند بود و تشنگی را بنشاند و غثیان و قی باز دارد و خاصه منعنع وی و بسیار خوردن شهوت را
مضر بود و انار دانه ترش خشک شکم ببندد و صاحب تقویم گوید که انار دانه ترش مضر بود بسینه و آواز و
صاحب منهاج گوید که دانه وی بد بود و مخشن حلق و سینه بود و مضر بود بمعده و مصلح وی حلوای
عسلی بود با قند و اگر سیر باشند اولی آنست که زنجبیل پرورده خورند +

رمان السعال خشخاش ست و گفته شد.

رمان الانهار نوعی از هوفاریقون ست و گفته شود در باب ها و در دمشق اندر وسائن خوانند

رمان البر درختی ست که بدرخت انار ماند کوچکتر و حب فلفل دانه و لبست و مغاث بیخ ولیست وصفت حب فلفل گفته شده است و مغاث گفته شود.

رماد بپارسی خاکستر گویند مجموع مجفف باشد.

رماد المازریون بپارسی خاکستر مست رو گویند جلا دهنده است و معفن و شنائی چشم بفزاید

رماد خشب البلوط خاکستر چوب بلوط قابض بود و خون ببندد و چون بجریره بر بیزند و بر بامداد و بنا آشتا دو ورم با شراب سیب بیاشامند سودمند بود جهت بله معده و درین زحمت نافع بود بغایت.

رماد حطب الکرم خاکستر چوب رز است بهترین آن بود که از درخت پیر بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند که گرم بود ریش روده را نافع بود مقدار نیم درم و گویند که مضر بود بشش و مصلح و کثیرا بود و چون با سرکه ضماد کنند بر گزیدگی جانوران و سگ دیوانه سودمند بود و اگر سحق کنند و کم کرده در خرقه کنند و بر بواسیر ضماد کنند نافع بود و چون سرد شود دیگر بار آن گرم نهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت سودمند و چون با نطرون و سرکه ضماد کنند نافع بود از جهت گوشت زیاده که در پوست خصیه پیدا شود و چون با زیت و سرکه و با پیه کهن ضماد کنند از جهت تشنج عضله و استرخاء مفاصل و انعقاد عصب نافع بود.

رماد القصب خاکستر نی بهترین آن خطی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سوم سده را که در مراره بود بگشاید مقدار دانگی و گویند مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود با قند

رماد عش الخطاطیف خاکستر آشیانه پرستوک بهترین آن بود که آشیانه در موضعی ساخته باشد که نیکی هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت بگیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند یکساعت و بعد از آن بیرون آورند و سحق کنند و طبیعت وی سرد و خشک ست نافع بود از جهت دشواری زادن مقدار یک درم و گویند که مضر بود بشش و مصلح آن سکنجبین بود.

رماد السرطان بپارسی خاکستر کلنجک گویند صاحب منهاج گوید که صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و در حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند و بعد از آن بیرون آورند

و سحق کنند و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و منفعت آن در باب سین در صفت
سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید که صفت سوختن وی چنان بود که دیگی مسین سرخ بر سر آتش
نهند و سرطان زنده در آن دیگ بسوزانند تا چون خاکستر شود و بردارند و استعمال کنند

رماد قشور الباقلا خاکستر چوب باقلا است در وقتی که تر بود چون بسوزانند و خاکستر آن ضماد کنند
یا بمالند در حمام آثار جرب سیاه که در بدن بود ببرد

رلغت بهرامج است و گفته شد و بپارسی مشک گویند

رند صاحب منهاج گوید که آس است و صاحب جامع گوید که درخت غار است و صفت آس گفته شد
و صفت غار نیز گفته شود

رؤس بپارسی سرها گویند بهترین سرها آن بود که آن از حیوانی معتدل و رطوبت گیرد و طبیعت
آن گرم و تر بود و غلیظ بود و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح اصحاب کد بود و سر مشی چون بپزند
و مرق آن حقنه کنند امعاء سفل تر کند و گرده و اعصاب بدن را نیکو گرداند و باه را زیاده کند و چون
در وی اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بود بمعده از بهر آنکه دیر هضم شود و اصلح
آن بود که با دارچینی خورند و بعد از آن مصطکی بخایند و سر گوسفند ترتر از سر بز بود و سر بز ترتر از سر آهو باشد
بدین قیاس فی الجمله غذای بد بود که اندک سخونتی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوت بدن ضعیف
بدهد چون هضم پذیرد مستولی شود و باه را زیاده کند و سر ضعیف را گران گرداند و کسی که معده وی ضعیف
داشته باشد نشاید که خورد زیرا که قولنج آورد و قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سبکتر بود و گوشت خدین
غذا بسیار دهد و چشم چرب تر بود و زود تر بگذرد و دماغ سرد و تر بود و زبان را با نمک خورند و چشم نیز
با نمک و بادیه خورند و گوشت خدین و بناگوش با سرکه و صعتر و ابخدان و خردل خورند و اولی آن بود
که پوستها و غضروفها چند آنکه امکان بود نخورند و اگر آرزو غالب آید با سرکه و خردل خورند و مصلح دماغ و در صفت دماغ گفته شود
اما سرهای ماهی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند جهت شقاق که در مقعد بود و ملازه و ورم
گرده و ورم صلب باشد آن نافع بود و سر دیگر نمک سود چون بسوزانند و بگزیدگی عقرب بنهند نافع بود

رواس بپارسی کشک آبی خوانند و در جبر الماء گفته شد

روسختج بپارسی روی سوخته است و راسخت گویند و آن نحاس محرق است بپارسی مس سوخته است

لیکن بپارسی روی سوخته بود و بهترین آن مصری بود و طبیعت آن گرم در
سوم و قابض مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات استعمال کنند و ریشها را پاک
کند و اصلاح آورد در چشم و جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و در ریشهای بد را که در بدن بود منع آن بکند

رو بیان از بیان است و گفته شد و بپارسی میک ربائی خوانند و اهل مصر ازراو و پرس خوانند
و اهل اندلس قسطرون و ابن زهر در خواص آورده است که چون کوبند
با نخود سیاه و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد و گویند که چون
خشک کنند و سحق کرده با فلفل در چشم کشند شب کوری را نافع بود و ناسر ... گوید گرم و تر بود با اعتدال
منی را زیاده کند و شکم را نرم دارد و بصری گوید که بیش از آنکه نمک سود کنند باه را زیاده کند و غذا اصلاح کند
و چون نمک سود کنند و کهن گردد مولد سودا و حکه بد بود و رازی گوید که دشوار هضم بود و معده را بد بود
اولی آن بود که اصلاح آن بسرکه مری و کرویا کنند و بعد از ان جوارش عود یا جوارش سفرجلی مسهل خورند
و اگر محروری فراج بود از عقب آن رب انار نعنع خورند و اگر از جهت باه خورند شاید که با سرکه خورند بعد از آنکه نیک پخته باشد
با روغن گردکان و زرده تخم مرغ نیمبرشت و پیاز کند تا قلیه بسازند و تناول کنند و سخن کرده و رحم بود و
باه را زیاده کند *

روث الحمار الاهلی سرگین خر گویند خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون
با سرکه بیامیزند و اگر سرگین تازه بیفشارند و آب آن در بینی کنند رعاف را زایل کند و همچنین چون سرکه
بر روی افشانند و ببویند همین عمل کند و چون تر بود بفشارند و آب آن بیاشامند سنگ گرده بریزاند
و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خری که در علف جرا کرده باشد چون خشک کنند و با شراب
بیاشامند از جهت گزیدگی عقرب نافع بود و مولف گوید که اگر خشک کرده و بیرا از جهت جرب بکوبند
و بیبیزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خیسانند و شب بمالند و بامداد بغسل و عدس کوفته بحمام
برند و پیش از آب رفتن بمالند و بعد از ان آب بریزند نافع بود و جرب را ببرد و مجرب ست *

روث البرذون سرگین استر ست چون دود کنند در شبیه ان بچه مرده و مشیمه بیندازد *

روباه تربک عنب الثعلب گویند و روباه بازیز گویند و گفته شود در باب عین *

ر کهشتی شیرازی آورده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ و مصلح عسل بود و شاید و بدل وی ... آن

در صفت سم گفته شود ◊

رهج الفار خرفقان گویند وآن سم الفارست وتراب الهالک گویند بپارسی مرگ موش گویند
وآن شک ست ودر باب شین گفته شود ◊

رهقان در لغت بعضی عرب زعفران را خوانند وگفته شود ◊

ریتانج راتینج است وگفته شد ◊

ریباس بپارسی ریواج گویند وقوت وی مانند حماض اترج ست وغوره وبهترین وی فارسی بود
وآنرا شاخهای دراز سطبر آبدار ست وطبیعت وی سرد خشک ست در دوم حرارت بنشاند و
مستی را باز دارد وخمار را نافع بود وطاعون وباء را نافع بود وچون عصاره وی در چشم کشند روشنائی
بیفزاید ووی اسهال صفراوی وحصبه وجدری را سود دارد وبواسیر را نافع بود وغثیان ساکن کند
وقوت اشتها بدهد ومعده وجگر گرم را نافع بود وآب وی با آرد جو بر حمره ونمله طلا کردن سود دهد و
صاحب جامع گوید که مضر بود بسینه وقولنج آورد ومصلح وی اترج مرباست وصاحب تقویم
گوید که مجفف اعضا بود ومقطع باه بود ومصلح وی شراب عود با انیسون بود وبدل وی
حماض اترج ست با غوره ◊

ریه بپارسی شش گویند وصاحب منهاج گوید که گرم وتر بود وسهل الانهضام وطبیعت نرم بدارد و
وغذای وی اندک بود ومیل به بلغم داشته باشد ومضر بود باصحاب کد ولقراط گوید مجموع ششها
سرد وتر بود وروفس گوید که خشک بود ودشوار هضم شود واصلاح وی چنان کنند که بسرکه وابازیر
بخیسانند وبعد از آن بریان کنند وبهترین ششها شش بره وگوسفند کوهی بود وشش بره چون
بریان کنند بی نمک رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند وبر ثالیل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند
وبدان ادمان کنند البته زائل کند وهمین رطوبت اگر بر قوبا بمالند که خشک باشد نرم گرداند اما شش
مضر بود بمعده وآلات بول ومصلح وی حب الاس ست وشکر ◊

ریة الثعلب شش روباه چون با سرکه عنصل بخورند ربو وضیق النفس را سود دهد ◊

ریة الخنزیر و**ریة الجمل** شش خوک وشش شتر چون بسوزانند وخاکستر آن بر هر جای که حادث
شده باشد بسبب سوزه نافع بود واگر سوخته چنانک گرم بریان کنند نافع بود وشش شتر خوش

نیز همین عمل کند و منع تورم آن نیز بکند و خاکستر شش خوک چون بر جوب تر افشانند سودمند بود

رئة الحمار الوحشی شش خرگور چون خشک کرده بکوبند و بیاشامند سودمند بود ضیق النفس را

رئة البحر قلومن بلاسبوس ست و آن چیزیست که در کنار ساحل دریا یابند مانند انگبینه چون تر بود و چون سحق کنند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر شقاق که در دست و پای باشد بسبب سرما چون بران ضماد کنند نافع بود

ریحان و ریحان الملک و ضیمران هم گویند بپارسی شاهسفرم خوانند بواسیر را نافع بود و در باب شین یاد کرده شود

ریحان سلیمانی حسفرم حماحم سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوهستان فارس و اصفهان باشد مانند شبت تر و ورق آن مانند ورق خطمی باشد و تفاح وی چاک باشد مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و وی مجفف و لطیف بود و اگر با سرکه بر جبهه طلا کنند سودمند بود و بر ورمهای بلغمی و نقرس و بواسیر طلا کنند همین سبیل بود و از جهت لقوه بغایت مفید بود و اگر بر گزندگی عقرب طلا کنند بغایت نافع بود و چون زن با روغن گل بخود برگیرد از جهت درد رحم بغایت نیکو بود و ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را نافع بود و ابن مولف گوید که طبیعت وی ابوریحان آورده که گرم و خشکست و بدان سبب ست که سرما بروی غلبه نمیکند و عمر وی دراز بود و اگر بروزگار آب نیابد نشکیبد و سر درخت که پهلوی وی بکارند از بیخ وی آب ستاند و بسیار از وی صداع آورد و مصلح آن روغن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش ست و گویند بدل وی نیم وزن آن شیح ارمنی ست و نیم وزن آن عنب الثعلب

ریحان داود و ریحان داود نیز گویند و آن آفان الفارست و گفته شد

ریحان کافوری و کافوری یهودی و شجرة الکافور نیز گویند و بپارسی سوسن گوید و آن نوعی از درخت ست و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خزاما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرائی بود و گل و ورق وی بوی کافور دهد چون بمالند در دست یا ببویند خواه خشک خواه تر و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و بوئیدن بسیار وی و ادمان نمودن بدان رطوبات را از غشاء دماغ بکشد چون ادمان بر آن نمایند اخلاط غلیظ که در سر باشد تحلیل کند و بوئیدن وی سرد مزاج را سودمند بود

ریحانی شراب صرف ست خوشبوی *

رمیسعت سعد ست وگفته شود *

ریتیانج صاحب منهاج گوید که سنگیست مانند سرطان و طبیعت آن سرد و تر ست در دوم نشف رطوبات چشم بکند و جلا دهد و روشنائی بیفزاید و مولف گوید که آن نوعی از سرطان حجر لیست و در صفت سرطان گفته شود *

ریش شریف گوید که پر مرغان چون بسوزانند و خاکستر و برابر جراحت افشانند خشک گرداند و پر پای بزرگ یاری دهنده بود دوائی و در علاج بینی شکسته و منافع پر مرغی در موضع خود با منفعت آن گفته شود

باب الزا

زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را قلقدیس خوانند و شوغار گویند و بیونانی قلقنتیس و بشیرازی زاغ سی گویند و اما زاج سرخ را سوری گویند و زاج سبز قلقند و قلقنت خوانند و قلقطار زاج زرد ست و بپارسی زاج شتر دندان گویند و بهترین آن مصری بود که براق بود مانند زرنیخ بدخشی و چون در دست بمالند زود ریزیده شود و پاک بود و کهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست که بپارسی زاج کفشگران گویند و بشیرازی زاج سیاه خوانند و بیونانی مالیطسمنا و بلبطسمنا گویند و جالینوس گوید که قلقطار چون کهن گردد زاج شود و وی معتدل ترین همه زاجها باشد و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوت مانند یکدیگرند لیکن اختلاف در غلظ و لطافتست لطیف ترین سفید ست و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ و قلقطار خیر الامور اوسطها و آن متوسط ست در میان غلظ و لطافت و زاجی دیگر هست که بیونانی سیق خوانند و بهترین آن قبرسی بود که لون آن قبرسی بود که لون آن مانند زر بود و طبیعت قلقطار گرم و خشکست در سوم و همه زاجات در طبیعت مانند یکدیگرند و وی قابض بود و محرق و خشک کننده احادث کند و جرب سعفه و ناصور و رعاف و ریش گوش و مده آنرا سودمند بود و خاصه چون فتیله سازند و بعسل بیالایند و قلقطار گردانند و در گوش نهند و اکله که در دندان و دهن و بینی بود و ریش آن خاصه سوری سود مند بود و خوردن آن مخنق و قاتل بود تا بحدی که کشنده و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا آید تا بحدی که بسل کشد و مداوای وی بشیر تازه و مسکه و قند ماننده آن کنند باقی منفعت سرکب با بچه و گفته شود

زان درختی ست که آنرا مران خوانند و گفته شود

زادوق زیبق ست و گفته شود

زبیب بپارسی مویز خوانند و هر ثمری که خشک شود زبیب خوانند الا خرما که آنرا تمر الرطب خوانند
و زبیب بجوانند و زبیب عنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود که بزرگ و شیرین باشد و وی گرم بود
در اول و دانه وی سرد و خشک بود در اول و جالینوس گوید که سرد بود در اول و خشک بود در دوم
و با دانه خوردن درد معا را نافع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود
و یاری دهنده بود ادرار و به مسهله چون دو درم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم براند و آن
نوعی که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت را ببندد و محرق دم بود و
مصلح وی خیار شنبر بود و گویند که شیره تخم قورک و اسحق گوید که حدت دم بنشاند و قول اول اصح است
و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را فربه کند و تهییج مضرت و اذیت نرساند بگر
محروری مزاج و مصلح وی سکنجبین بود یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن بخورند و دیسقوریدوس گوید که گوشت
وی چون بخورند موافق قصبه شش بود و سودمند بود از جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل
خلط کنند یا با آرد جاورس و سپیدی بیض بریان کنند و بعسل بخورند بلغم از دهان بیرون کند و چون بیابند نیک
با آرد باقلا و کمون و ضماد کنند بر ورم گرم که عارض شده باشد در انثیین بغایت سودمند بود و چون
سحق کنند و با شراب بیامیزند و ضماد کنند بر هرچه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریشهای شهدیه
و عفونات که در مفاصل باشد و سرطانات سود دهد و چون ضماد کنند با جاوشیر بر نقرس نافع بود و چون
بر ناخن جنبیده بچسپانند زود قلع کند و مویز غذا از باده تر از انگور دهد اما جلای عنب کمتر از جلای انجیر خشک بود و اطلاق وی
کمتر از اطلاق آن بود بغیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک بود معده و بدل آن کشمش ست

زبیب الجبل مویزج خوانند و گفته شود و صاحب گوید که حب الراس ست و این سهو ست حب الراس
گفته شد و صفت مویز گفته و بشیرازی مویزک خوانند

زبد البحر بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع است یک نوع بشکل اسفنجه فربه و بسطبر و بوی بد مانند بوی ماهی بود و آن در ساحل دریا
بسیار یابند و نوع دوم بشکل ناخنه چیتهم بود با اسفنجه و بسیار مجوف بود و بوی وی مانند بوی
طحلب بحری باشد و نوع سوم بشکل کرم بود و وی را الیسیون گویند و بشیرازی کرم الوسب خوانند

ونوع چهارم مانند صوف چرکین بود و بسیار تجویف سبک و مولف گوید که آن اسفنج ست و گفته شد
ونوع پنجم بشکل مانند قطن بود و آنرا هیچ بوی نباشد و باطن وی خشن بود مانند تفشیو و ظاهر آن املس و بهترین
آن وردی بود که بزردی مائل باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند تر بود و داء الثعلب را نیکو
بود چون بسوزانند و با شراب سرخ رنگ که قوام آن رقیق بود طلا کنند موی بر رویاند و خنازیر و جرب و قوبا
و بهق را و هر غلظی که در جلد پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بثره را صافی کند
و کلف سیاه و آثاری که در روی و همه اعضا پیدا شود زائل کند و نوع سوم که گفته شد عسر البول را و سنگ گرده
و ریگ که در مثانه بود و درد گرده و استسقا و ورم سپرز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن و منفعتهای
دیگر که گفته شد در الثانی باشد و جلای دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک و شراب طلا
کنند و انواع زبد البحر موی بستره و باز برویاند و یک نوع هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و بغایت
و خشک در دوم جلای چشم بدهد با ادویه که مناسب بود و سفیدی که در چشم بود زائل کند البته و قلع آن
بکند و مقدار مستعمل از زبد البحر از دانگی تا دو دانگ بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن کثیرا بود و گویند مضر بود
بسر و حواس و مصلح وی روغن کدو بود و بدل وی بوزن وی حجر الفیشور بود و اگر خواهند که وی را بسوزانند
در دیگی گلین ناپخته نهند و سر وی بر بندند و شگاف وی بگیرند و در تنور میان آتش نهند و چون بپزد سوخته شود
بیرون آورند از دیگ و بوقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا مغسول کنند
زبد البحیرة بیونانی افراافیون و ادرا ایونی و ازافینس نیز گویند و بسریانی عافورا و آن گرد برگرد نی
جمع شوند و در دریاها منتشر بود و در میان نی و گیاه یابند و لون آن مانند حجر سیلویش بود و بشکل
زبد البحر ست و بسیار سوراخ و طبیعت وی گرم بود در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند باید که
با ادویه خلط کنند که کسر حدت وی بکند و قوت وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شاید که
استعمال کنند لیکن از جهت درون احتراز واجب دانند بسبب شدت قوت که در وی است و
دیسقوریدوس گوید که از جهت جرب ریش شده و کلف و قوبا و بثرها و مانند آن بغایت سودمند
بود و فی الجملة دوای حاد بود و نقل مزاج بدهد که عارض شود در اعضا بازمراجی نیک کنند و عرق النسا را
سودمند بود و رازی گوید که چشم را جلا دهد و ورم پستان را ساکن کند چون بکوبند و بآب طلا کنند
زبد القمر حجر القمر ست و گفته شد

زبد بپارسی مسکه گویند و بشیرازی نمشک بهترین آن تازه بود که از شیر میش گیرند و طبیعت آن
گرم و تر است در اول و تری وی زیاده بود و منضج و محلل بود اگر بر بدن طلا کنند بدن را فربه کند
و غذای وی بد بود و در جراحات اعصاب سودمند بود و ورم بن گوش و ابلتیین و دهن و اگر
بر لثه کودکان بمالند سودمند بود از جهت زود رستن دندان و همه ورمها که در دهن بود نضج دهد و
چون با عسل خلط کرده لعوق کنند سودمند بود از جهت خونی که از شش روانه شود و ذات الجنب را
و ورم شش را بغایت نافع بود و بدان حقنه کردن ورمهای صلب حار که در رحم و امعا و انثیین
باشد سود دهد و ریش روده را و اگر با ادویه بود که نافع بود جراحات را که در اعصاب و حجاب دماغ
و فم مثانه باز دید آید سود دهد و ریشها را پاک گرداند و گوشت آن برویاند و دفع زهر را بکند و چون
بر گزندگی افعی بمالند نافع بود و سرفه سرد و خشک را نافع بود و بغایت سود دهد خاصه چون با شکر و
مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاده بکند چون پانزده درم
از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل بود و مغثی و مرخی معده و مصلح وی چیزهای قابض بود
و گویند مصلح وی فانید قندی بود و نافع بود از جهت خشونت حلق و قوبا و سعفه خشک خاصه
چون بدان بمالند سودمند بود از جهت حرقه مثانه مفرد نافع بود و یا با بیضه نیمبرشت و آنچه تازه بود
در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دخان وی بعینه دوده وی
چون بگیرند از چراغ مانند دوده که روغن بزر و در ادویه چشم مستعمل کنند مجفف بود
و قبضی اندک در وی بود و قطع سیلان ماده چشم بکند و ریش آن پاک گرداند و شفا
بحال صحت باز آورد.

زباد نوعی از طیب است و آن عرقی است که از میان پای جانوری گیرند بشکل گربه اهلی کوچکتر بود
و آنرا گربه زباد خوانند و طبیعت وی گرم بود در سوم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوییدن
و مالیدن آن صداع سرد و درد شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیراط در یک درم شرابی که مفرح بود
بگدازند و بیاشامند خفقان را زائل کند و ضعف دل را و درین عمل بغایت کمال باشد و اگر
زنی دشوار زاید یک درم از وی با یک درم زعفران در مرق مرغ فربه کنند و بیاشامند زائیدن بروی آسان شود

زبل بپارسی سرگین گویند و او مختلف باشد بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف اشخاص یک نوع

تنها خاصه ایشان و مجموع زبلها محلل و مسخن بود و مجفف و تمام تفصیل گفته شود ◆

زبل الاطفال آنچه اول از طفلان بیرون آید بستانند و خشک کنند و سحق کنند با هم چندان ورق با میشان و هم چندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل کند در چند روز و بهترین زبل طفلان آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تخلیط و بعسل بسرشند و بدان تحنک کنند خناق در بچه را نافع بود و اگر در حلق و سینه همین عمل کنند و همچنین کسی که ورم حلق پیدا کرده باشد و نزدیک گ باشد و احتیاج بفصد بود و از خناق سخت بد چون زبل کودک خشک کرده بعسل معجون کنند و بحلق وی طلا کنند نافع باشد بغایت کمال و مجربست و باید که غذا کودک سه روز ترمس یا نان تنوری دهند که به نمک خوش کرده باشند و شرابی که اندک فراجی و شسته باشد بوی دهند سه روز بیابی و غذای معتدل و روز چهارم زبل وی را بستانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذای وی گوشت مرغ و دراج پخته با آب بود سودمند بود و باید که از غذاهای که رطوبت داشته باشد بسیار خوردن نگاه دارند و اگر نگاه نه دارند در فعل و قلت نفع مانند زبل گلاب بود و زبل اطفال بهترین تریاق کسی باشد که پیکان زهردار آنکس را زده باشند و زبل الانسان چون خشک کنند و با شراب و عسل بیاشامند سودمند بود از جهت تبهای دایره و گزیدگی جانوران و ادویهای کشنده و بر فالج نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عفنه پاشند زائل کند ◆

زبل اللقلق سرگین لقلق را چون بیاشامند مصروع را سودمند بود بغایت ◆

زبل الجراد سرگین ملخ بهق و کلف را زائل کند ◆

زبل الحردون والکودل بپارسی سرگین عضابه گویند لون را نیکو گرداند طلا کردن ◆

زبل الخطاف سرگین پرستوک است سفیدی چشم را زائل کند ◆

زبل الکلاب سرگین سگ بهترین آن باشد که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد و آن با عسل نافع بود از جهت ریشهای کهن و تحنک بدان کردن خناق را زائل کند و از جهت دفع اسهال آشامیدن با شیر سودمند بود خاصه چون ذوسنطاریا بود و از جهت قولنج بدان حقنه کردن با آب گرم نافع بود و بعضی گویند که سرگین سگ را چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاره کلاب و خشک کنند و بسایند با شراب بخورند یا با آب شکم ببندد و سرگین سگی که استخوان خورده باشد

آنچه سفید بود و خشک کرده نبود آنرا خشک کنند و نگاه دارند و چون خواهند که استعمال کنند از جهت
ورم حلق و خناق بغایت سحق کنند و با ادویه که نافع بود بدین زحمت بکار دارند و اگر با ادویه که محلل بود
خلط کنند ورمها را بگدازند

زبل الذئب بپارسی سرگین گرگ گویند بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان و موی بود قولنج را نافع بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد در غایت
کمال نافع بود و مفید و مجرب است و اگر در نزدیک خاصره بیاویزند همین خاصیت دهد و اگر در پوست
ایل یا پوست گرگ گیرند و بیاویزند بر پیشانی که از پشم کبشی که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این مجرب است

زبل الزرازیر سرگین کوبسک گویند بهترین وی آن بود که از زرزوری گرفته باشند که
برنج خورده باشد قوبا و بهق و کلف را سودمند بود

زبل العصافیر سرگین گنجشک ست پاک کننده و زائل کننده کلف از رو باشد و چون بلعاب
دهن بسرشند و بر ثآلیل طلا کنند زائل کند و ثآلیل را بشیرازی گوک خوانند و بکارزونی ولوک

زبل الرخمة سرگین مردارخوار باشد چون دود کنند در شیب آن بچه بیندازد و چون با زیت
بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش زائل کند

زبل الحمام سرگین کبوتر ست گرم تر از همه سرگینها بود و سودمند بود بهر مرض که از سردی بود
و چون با آرد جو بیامیزند محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را سود دارد خاصه چون با تخم کتان کوفته پخته با وی ضماد کنند و چون
با عسل و تخم کتان سوخته خلط کنند ورمهای صلب را منفجر گرداند و خشک ریشه که حادث شود
از آتش پارسی و چون با زیت بیامیزند سوختگی آتش را سودمند بود و اما سرگین کبوتر که در خانها
و برجها دارند بغایت گرم بود و سرگین کبوتر صحرائی و کوهی را حدت بیشتر ست و گرمتر بود و سرگین
کبوتر در بسیار مرضها مستعمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بیخته با خردل بیامیزند و مستعمل کنند در
مرضهای سرد که احتیاج بسخونت بود و قوبا و درد مفاصل و سعفه و درد شکم و درد گرده را نافع بود و چون
با آرد جو بیامیزند و در آب بپزند مانند حسو و با سرکه و عسل بپزند و ضماد کنند بر دنبل و خنازیر و ورمهای
صلب بگدازند و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیامیزند و در آب بپزند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سحق کنند تا مانند مرهم شود و بر برص نهند بکتان پاره و سه روز رها کنند بعد از آن [illegible]

و دیگر پاره تازه بنهند سودمند بود و چندان این عمل بکنند که زائل گردد و اگر آب بزنند کسی را که عسر البول بود در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت در سعفه طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر شکم مستسقی طلا کردن سودمند بود و هم چنین اگر با سکنجبین بیاشامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو درم از وی با سه درم دار چینی بیاشامند سنگ گرده را بریزاند و چون بسوزانند در خرقه کتان مانند خاکستر شود و با زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند که سرگین کبوتر که بر کتان خورده باشد سنگ گرده را بریزاند و این مجرب است و سرگین کبوتر در حقنه قولنج نافع بود +

زبل الفیل سرگین پیل ست چون نان به پشم پاره بخور برگیرد هر گز آبستن نشود و اگر بخور کنند صاحب تپ کهن را نافع بود +

زبل الفرس سرگین اسب ست گویند همین عمل سرگین خر میکند +

زبل الدجاج سرگین مرغ خانگی ست اگر دود کنند سودمند بود از جهت درد دندان و سوافق کسی بود که فطر کشنده و داروهای کشنده خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند خناق را عظیم نافع بود و اگر با شراب یا با سرکه بیاشامند قولنج را بگشاید و این مجرب ست +

زبرجد نوعی از زمرد ست و طبیعت آن سرد ست در دوم و خشک ست در اول و باصره را قوت دهد و دیگر منافع وی در صفت زمرد گفته شود +

زبد القوارير سفیداج ست و بپارسی کف آبگینه گویند و در باب سین گفته شود +

زنجفر زنجار گویند و آن زنگار تراب الکوت ست و گفته شود زجاج بپارسی آبگینه گویند و طبیعت آن گرم ست در اول و خشک ست در دوم و موی را برویاند و چون با روغن زیت طلا کنند و در روی قوبی لطافتی بود و سفیدی چشم را زائل کند و روشنائی چشم بیفزاید و چون بسوزانند در کحل اقوی بود و آنچه سوخته بود و سحق کرده سنگ گرده و مثانه بریزاند چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق او را استعمال کنند باید که بغایت سحق کنند و استعمال کنند و صفت سوختن وی چنانست که در کوزه آهنگران نهند و بدمند تا نزدیک گداختن پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سحق کنند و مستعمل کنند و گویند که صفت سوختن وی چنان بود که سحق کنند و بر روی صفحه از آهن کنند که سر آن گشوده باشد و آتش فحم در شب وی کنند مقدار سه ساعت و دائم تحریک آن کنند و بعد از آن سحق کنند بغایت و مستعمل کنند +

زروه از جدوار است و گفته شد

زرنباد بزبان هند کچور گویند و بزبان اهل مکه عرق الکافور خوانند و آن بیخیست که از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و بلفظی دیگر سطراک خوانند و اندر طعم وی اندک تلخی بود و آنچه درستی بکار بر
پاره کنند و در طعم وی تلخی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند تلخ‌تر بود و آن نکوتر بود و طبیعت آن گرم و
خشک بود در دوم و تا سوم و گویند در اول محلل ریاح غلیظ بود خاصه در ارحام و بدن فربه کند و قطع
بوی سیر و پیاز و شراب کند چون در دهن گیرند قی را ببندد و گزیدگی جانوران را سودمند بود و تا
بحدیکه نزدیک بود بجدوار و شکم را ببندد و مفرح و مقوی دل بود بخاصیت قوت قبض و تلطیف و آن
از ادویه تریاقات بزرگ بود و مقوی روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا باشد و شربتی از وی یک درم
باشد و بول براند و سودمند بود از جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و وحشت
و در بیشتر منافع مانند درونج بود و معده تر را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان ادمان کنند
درد دندان را نافع بود و نگاهدارد و بوی بد دهان را زایل کند خواه از بیخ بود و خواه از سبب غذا و این [illegible]
در خواص آن در ده است که چون تر بود بکوبند و در شب بر جای بمالند هر علتی که در سر بود زایل کند از صداع
و شقیقه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند موش بگریزد و باز نگردد و اگر بر صاحب داء الفیل طلا کنند بر حقوه
که بشیرازی کوه گویند موافق باشد و اگر یک جوز بزرگ و دست از وی سوراخ کنند و بیاویزند بر حقوه
کسی که شهوتش منقطع شده باشد از علتی نه آنکه طبعی باشد بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند
و دیسقوریدوس گوید که نافع بود از ترخر کودکان و عرق النسا و نقرس و فالج و جرب کودکان را دو درم
با عسل بسرشند و طلا کنند چند نوبت زایل شود و جالینوس گوید که درد رکبتین و حقوین و عرق النسا
و فالج و صرعی که سبب آن رطوبت بود چون با عسل بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید که
بسیار خوردن وی مضر بود بدل و مصلح آن فوتنج بود و صاحب تقویم گوید که مصلح وی عسل است
و نبات بدل آن رازی گوید که در مداوای گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ یک وزن و نیم آن درونج
و چهار دانگ وزن آن ترشقوق بری و نیم وزن آن دانه اترج بود گویند که بدل آن شیطرج و [illegible] است

زرین درخت گویند که درخت اترج است و مؤلف گوید که این درختیست که در ولایت کازرون
بسیار باشد خاصه در شالور و ورق آن مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند آئینه زرین باشد و آن

در وقت انگور بشکفد و چون ورق وی سبز بود بکوبند و عصارهٔ وی بیاشامند با پنج عرق النسا
و حصر البول و طمث را نافع بود و خون بسته از مثانه بیرون آورد و گزیدگی جانوران را سودمند بود اما مضر بود
به مثانه و مصلح وی حب الآس ست و بلوط و بدل آن بوزن آن قنطوریون باریک ست و بوزن آن
تخم خنازیر و بوزن آن حب الاترج و گویند که بدل آن نیم وزن آن زعفران ست

زراوند مدحرج و زراوند مدور گویند و معروف بود بتامی و وی ماده بود که بپارسی زراوند گرد خوانند
و بهندی کچور خوانند و در بنادر اسم کچور خوانند و بهترین وی آن بود که بلون زعفران بود و بغایت
فربه باشد و طبیعت آن گرم ست در آخر دوم تا اول سوم و خشک ست در دوم و گویند گرم ست در دوم
و خشک ست در سوم و وی قوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و وسواس و فواق
و نقرس چون دو درم از وی بیاشامند و نافع بود از جهت گزیدگی جانوران و ادویهٔ کشنده و جذب
و سلی و شوک و سهام بکند چون ضماد کنند و از اعضا بیرون آورد و بهق را سود دهد و دندان را جلا دهد و تنقیه
اخلاط بلغمی و مراری بکند و قوت سمع بدهد و ریشهای بد پاک کند و گوشت برویاند و چرک گوش را
پاک کند و ورم سپرز و درد مفاصل و درد پهلو چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاک کند
و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان صفراوی و بلغمی چون با عسل بیاشامند و درد ورکین
و عرق النسا و نقرس و فالج و دردهای مزمن کهن شده را نافع بود و صاحب منهاج گوید که مضر ست
بسپرز و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید که مجفف اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو
باشد و مقدار مستعمل از وی یک مثقال تا دو درم بود و بدل وی بوزن آن زرنباد و دو دانگ آن بسباسه و نیم وزن آن قسط بود
و اسحق بن عمران گوید که بدل وی بوزن آن نیم زراوند طویل بود و گویند بدل آن [illegible] ست و گویند بوزن آن زراوند طویل و نیم آن [illegible]

زراوند طویل آنرا شجرة رستم گویند و ارسطلوخیا و ارسطولوخیا نیز گویند و اهل اندلس مسمقرا
نیز گویند و بیونانی ذکر خوانند و در قطولیطس گویند و وی تر بود و بهترین آن بود که هم رنگ زراوند
مدحرج بود و سطبر باشد از انگشت نر و طبیعت وی گرم ست در سوم و خشک ست در دوم گوشت
برویاند و از جهت صرع و گز از آشامیدن بغایت سود دهد و لون را صافی گرداند و سینه را پاک کند
و اعضا را نافع بود و ریشهای متعفن و گنده را باصلاح باز آرد و دندان و بن دندان پاک گرداند
و زراوند [illegible] باشد درانجا و اگر بکوبند و بیختند بسرکه و طلا کنند بر سپرز بغایت نافع بود و اگر با سکنجبین

بیاشامند همین عمل کند و سودمند بود جهت بواسیر و تشنج و استرخاء عصب که از امتلا بود و اگر دو درم
با شراب بیاشامند و ضماد کنند بر گزیدگی عقرب و همه جانوران و ادویه قتاله نافع بود و چون با
فلفل و مر بیاشامند نفسا را پاک گرداند از فضول لسبه که در رحم باشد و حیض براند و بچه بیرون آورد
خواه مرده و خواه زنده و اگر فرزجه از وی بسازند و زن بخود برگیرد همین عمل کند و کرم دراز و حب القرع
را بکشد و اگر با روغن بر بدن طلا کنند شپش را بکشد و از وی پاک گرداند و از جهت تبها نافع بود و معده را
سودمند بود و چون با ایرسا و عسل بیاشامند و ریشهای عمیق را هموار کند و اسحق گوید مضرست
بجگر و مصلح وی عسل بود و بدل آن شیطرج است و گویند بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن فلفل
و دو دانگ آن بسفایج بود و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرنباد بود و رازی گوید که بدل
آن در نفخ ریاح و تحلیل آنچه در شکم و سپرز باشد بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت این مولف
گوید برگ زراوند گرد که آنرا ماده گویند چون برگ جلیق بود و در وی تیزی بود و اصل و را شاخها بود و در آن
شکوفه او سفید باشد و اندرون شکوفه گلگون و بوی گنده دارد و برگ زراوند طویل که آنرا نر خوانند دراز
بود و زراوند بسطری انگشتی بود و درازی وی بمقدار یک حب ابوریحان بیرونی در صیدنه
آورده که زراوند سه نوع است دو نوع گفته شد نوع سوم زراوند خوش خوانند شاخهای او باریک
و دراز بود و برگ او سطبر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه سداب و مؤلف گوید این نوع زراوند
شیرین است نه تلخ ❊

زرشک م زرنک ابرباریس است و گفته شد ❊

زرنیخ الوان انواع ست زرد و سرخ و سبز و تیره و ... و سفید بهترین آن زرد باشد ارمنی که
بر وی یکدیگر بود و بلون زرد باشد مانند طلق زرد براق بود و بوی کبریت از وی آید و بپارسی آنرا
زرنیخ بدخشی گویند طبیعت آن خشک است در دوم سوزنده بود و در وی تیزی و عفن بود و لذاع
و گوشت زیاده بخورد و در ریشها بود بخورد و موی بسترد و اگر با پیه بر جراحت نهند سود دهد و جرب و سعفه
و اگر با زفت بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و با زیت کهنه شپش بکشد
و با روغن گل از جهت بواسیر نافع بود و اگر در موم و روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود از جهت
ریش بینی و دهن الکه در وی بود و خوزی گوید که زرنیخ سرخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع

سفید کشته باشد و زرد بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی چون طلا کنند اثر آن ببرد و نوع سرخ در
قلقطیون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید که زرنیخ زرد چون سحق کنند و در میان شیر کنند مگسی که در آن افتد
بمیرد و نوع سرخ چون سحق کنند و بعصاره بیخ نر بسرشند و به شعیب بغل طلا کنند بعد از آنکه موی کنده
باشند هرگز دیگر موی در آنجا نروید و دیسقوریدوس گوید که قوت زرنیخ سرخ مانند قوت زرنیخ زرد باشد و چون
با راتینج بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند زائل کند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن
بود که بعد از آن برنج و خسق طلا کنند و زرنیخ مصعد کشته بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن
سم الفار و اکسیریان آن را زرنیخ سفید خوانند و مداوای آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد قی باید کرد
بآب گرم و روغن و بعد از آن آب گرم و جلاب روغن کنجد یا روغن بادام و طبیخ برنج و مرقهای چرب
مانند آب گوشت از مرغ فربه روغن بادام شیرین و شیر تازه و لعابات دهند و صاحب تالیف گوید زرنیخ مصعد
دیکت و بکیست که گفته شد و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ هموزن آن زرنیخ زرد است و صاحب تقویم
گوید که زرنیخ مصعد اخلاط بود و مصلح وی هلیله زرد بود و مقدار ما خوذ از وی نیم درم بود و تشویه کردن
زرنیخ چنان بود که دیگ نوکاری بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دائم تحریک میدهند
تا آن زمان که لون آن متغیر شود و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سرد گردانند و سحق کنند و در وقت
حاجت استعمال کنند ✽

زرنب رجل الجراد خوانند و این اسم را بدان سبب بران نهاده اند که مشابه آنست و بهندی
تبرج خوانند و بپارسی سرو ترکستانی گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و بغایت مفرح
و مقوی دل باشد مانند زرنباد بسبب عطریتی که در وی هست و تلطیفی و قبضی تقویت و تفریح زیاده
دهد و چون با روغن گل یا آب روغن بنفشه سعوط کنند درسری که از سردی باشد سود دهد و از تری
نیز و در قوت مانند سلیخه باشد و کبابه و معده سرد را و جگر ضعیف را سود مند بود و اوجاع اعصاب را
نافع بود و مجموع عصبهای بدل و محلل بادهای غلیظ بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم به بندد و
مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دارچینی باشد و گویند سلیخه و کبابه و گویند بدل آن سنبل است
و گویند که بقوت جوز بوا است لیکن لطیف تر از وست ✽

زرتک و زردک آب خسک است و صفت آن در عصفر گفته شود ✽

زربیرا اقفلهٔ مبارک ست بزبان سریانی و گفته شد *

زرقودی رجل الغرابست و گفته شد *

زرنباج ریباس ست و گفته شد *

زرقون سلیقون گویند و آن سرنج ست و در سرنج گفته شد *

زرافه حیوانیست که وی را بپارسی شترگاو پلنگ خوانند و در صفت حیوانات در خواص گوشت آن گفته اند که غلیظ و سودا انگیز ست این مولف گوید زرافه در زمین نوبه بود و سر او بشتر ماند و شاخ او بشاخ گاو و گردن او بغایت دراز و دستها دراز و پایها کوتاه و دنبال بدنبال آهو ماند و گویند ناقه وحشی با بقر الوحش جمع شود زرافه در وجود آید و حالانکه زرافه تن شتر دارد و سر گاو کوهی و سروی کوچک و نسبت گاو و دنبال شتر و دندان خرد و دست دراز و دو پای کوتاه بی زانو و پوست وی خال خال بود و بیکی ضعیف و در سر وی باریک طیماوس حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استوا است و در ابتدای اقلیم اول که بلاد بسیار گرم است تابستان آبها کم بود جایهای گرم حیوانات مختلف جمع شوند بر سر آب بسبب تشنگی گاه باشد که با غیر نوع خود کش کنند از آن اشکال عجیب بهم رسد چون زرافه و سمع و عشیار و غیر آن سمع بچه گرگ بود از گفتار و عشیار بچه گفتار بود از گرگ و زرافه حیوانیست غریب کاری از و نیاید الا آنکه صورتی عجیب دارد و در سنه ست و ثمانمائة یکی را بشیراز آورده بودند *

زریر گل نباتیست که در کوهستان جرجان بسیار باشد و بشیرازی آنرا اسفرک خوانند و سباغان از جهت رنگ زرد استعمال کنند *

زعفران جادی خوانند و جادی بیقان و کرکم و شعور الشفالیه و خلوق نیز گویند و بهترین آن تازه بود که بغایت سرخ رنگ و تیز بوی بود و آن از ولایت فارس از کوه کیلویه آورند و آن نوع از انواع زعفرانست و بعد از آن خراسانی که معروف بود به پیل کندی و بعد از آن رودآوری و زعفران فرنگی که آن مشهور بمصری بود و بیشتر قلب وی باشد طبیعت زعفران گرم ست در دوم و خشکست در اول فوتس گوید گرم ست در سوم و خشکست در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت و بلغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زائل کند و آب فتن را باز دارد و چون با شیر زنان در چشم کنند و چون با او وید غلط کنند که مناسب بود در بینایی

از جهت درد اندرونی نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند در درد رحم و مقعد را نافع بود و وی
مقوی دل باشد و مفرح و منوم و مدر بول بود و باه را برانگیزاند و سده جگر بگشاید و چون با زرده تخم
مرغ زنی که دشوار زاید بیاشامد بمقدار دو درم در ساعت بار بنهد و این مجرب است و صاحب منهاج
گوید که یک درم تمام ست و چون با شراب بیاشامند بغایت مستی زیاده کند و تفریح بخشد تا بجایگاه
باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دافع سده بود و بسبب عفوصتی که دارد مقوی معده و
جگر باشد و مقوی آلات نفس باشد و قوت پشت بدهد و درد و ورم کبد و کبتین را نافع بود و منقی
دماغ بود و گرده و مثانه را پاک کند و سپرز را بغایت سودمند بود و چون بپزند و آب آن غرغره کنند خناق
را نافع بود که سبب آن بلغمی شور باشد و ورمهای گرم که در بن گوش باشد و چهره چون بدان طلا
کنند نافع بود و اگر با ادویه خلط کنند نفوذ آن ادویه در جمیع بدن بکند و درد سر که از سردی بود سود دارد
اصلا و بیا چون با شراب بیامیزند و بیاشامند بول براند و شربتی از وی بقدر درم تا یک درم بود و اسحق
گوید مضرست بشش و مصلح وی انیسون ست و منصوری گوید که مصدع و مغثی بود و مصلح وی
عصاره زرشک بود و صاحب منهاج گوید که مظلم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه مثقال
از وی با آب بیاشامند کشنده باشد تفریح و تسبیح گوید که هضم طعام بکند و رازی گوید که اشتهای
طعام ببرد و مغثی بود و در خواص ابن زهر آورده است که در هر خانه که زعفران باشد سام ابرص
در آن خانه نرود و رازی گوید که بدل آن بوزن آن قسط بود و بوزن آن دانه اترج باشد و دانگی و نیم
آن سنبل و شش یک آن قشور سلیخه و صاحب منهاج گوید بدل آن بوزن آن قسط و دو دانگ و نیم آن قشور سلیخه بود و گویند
که بدل آن دو وزن آن خلط و نقل و دهن آن بود و این مولف گوید بهترین زعفران تازه بود یعنی آن که قریب آن حینا نسبت
که چون تر بود شعر او را در آب و ببرند بسه نوبت آنگاه بسایه خشک کنند و شعر او سطبر بود و لون او نیک سرخ و بیخ
سفیدی روی نبود و پس از آن زعفران رودبار که پاکیزه بود نه شسته پس از آن سپاهانی و پس از وی زعفران رازی
را سفیدی در روی بسیار بود و شعر او باریک بود و زعفران شامی بدتر از رازی و بهتر از مغربی
و یمانی بود و فروتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران را بعضی شیره انگور نم کنند تا نرم شود و سرخی او زیاده
گردد و آنرا زعفران عصری گویند و بعضی بعسل نم کنند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود و گفته
سفر با بیان نیاید +

زعرور جبلی تفاح بری گویند و لخ نیز گویند دارو مثادو و ثلاث حبات هم خوانند و درخت وی را فلک خوانند و عزرور
شیرازی کیک خوانند و جالینوس گوید آن طیلیون است بهترین وی سرخ بود و آن بستانی نیست و گفته
شود و بعد ازین انواع زرد طبیعت آن سرد و خشک قابض و اسپجار قابض تر معده را نیکو بود و شکم
به بندد و بول بگشاید و تسکین صفرا و خون اید و قی باز دارد و قوت جگر و معده گرم بدهد و صاحب تقویم
گوید که غذای بدن بدهد و مقوی و مسمن بود و قوت پشت بدهد و داء الفیل را نافع باشد و لیکن مصدع
و مرخی معده سرد باشد و مصلح وی گلشکر باشد و صاحب منهاج گوید که در مداوات سه درم مستعمل کنند
اما مصدع باشد و قولنج آورد و گرده را بد بود و مصلح وی انیسون است و اولی آن بود که بغایت رسیده باشد

زعرور بستانی مثلث عجم خوانند و بشیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده بود و طبیعت
آن سرد و خشک است و گویند که تر بود و مولد بلغم بود و معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه باشد

زعفران الحدید صدأ الحدید است و زنجار الحدید هم خوانند و بشیرازی زنگ آهن گویند و آن از آهن گیرند
و صنعت آن بستانند سوهان آهن و آنرا بر روی صحیفه کنند و نم کنند بآب و بنهند تا خشک شود و بکوبند
آنچه مانده باشد دیگر باره نم کنند و بنهند تا خشک شود و بکوبند تا آن زمان که همه زعفران از وی جدا شود
و انواع ساختن آن بسیار است و این یک نوع آسان تر است که گفته شد و طبیعت وی قابض بود
و سرد و چون کهن گردد گرم و خشک بود در دوم و چون زن بخورد بر گیرد قطع خون رفتن بکند و چون
زن بیاشامد منع آبستنی بکند و چون با سرکه بیامیزند و بر جمره و بثرها گرم ببندایند سودمند بود و از
جهت داحس که بناخن بر آید که آنرا بشیرازی خوی درد خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بواسیر
که رسته باشد در مقعد سودمند بود و بن دندانرا محکم گرداند و چون بر نقرس بندایند نافع بود و هم
بر داء الثعلب بر ویاند

زعبر مرو سفید است و در میم گفته شود و صنعت انواع مرو

زفت رومی سه نوع است بری و بحری و جبلی و بهترین آن براق و صافی بود و پاک
و املس و طبیعت آن گرم و خشک است عرق النسا را سودمند بود و نقرس و مفاصل و فالج و بادها
سرد و درد دندان و درد رانها و زانوها را نافع بود و جذام را طلا کردن بغایت نافع بود خاصه چون
ادمان کنند بدان و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و اسحق گوید که مضرست بشش و مصلح وی

کثیرا باشد و بدل آن جاوشیر ست و علک البطم و گویند که بدل آن قطران ست .

زفت یابس زفت تر ست که خشک میشود و طبیعت تر بود و آنرا ابو سفاقس خوانند و بعضی از نبوت دراز گیرند و نبوت خرنوب است و از صنوبر تر ست که بجمید بود و طبیعت آن گرم ست در اول و گویند در دوم و خشک ست در دوم و جالینوس گوید گرم ست در سوم و وی خشک تر از زفت تر ست و خوره را نافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاک گرداند و ریشهای سر را نافع بود و گوشت در ریشها برویاند و منضج و ملین و محلل جراحات بود و بر موضع ضرب طلا کنند سودمند بود و منضج ورمهای صلب باشد

زفت رطب زفت تر ست و آن دوا بود و در مرهمها کنند و آن از قبیل قیر ست و از نبوت گیرند آن از انواع صنوبر گیرند و زفت تر و یک بقطران نیز و در عربی ابرافسالاول خوانند و آنچنان گیرند که زفت در وقت پختن در بالای وی صوف پاک بیاویزند بخاری که بدان متصاعد شود و چون بسیار شود آن صوف را بفشارند در ظرفی یا در قرع انبیق نهند تا بچکد و آنرا روغن زفت خوانند و چون با آرد جو بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر بر خنازیر نهند نافع بود و منضج اخلاط غلیظ باشد و بر صلابت سپرز و ملین ورمهای صلب بود و قوبا را زائل کند و چون با شکر بخورند سینه را پاک کند و اگر بر ریش چهارپایان و جرب ایشان بنهند سود دهد و اگر چند نوبت بر هر موضعی که خواهند طلا کنند قرحه کند و اگر بر شقاق پای طلا کنند سود یابد و منع نفث دم بکند و مسهل بود و شریف گوید که چون بزفت تر حقنه کنند گزندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان سر تراشد کسی که علق فرو برده باشد و بدان روغن یا قطران چرب کند علق بیرون آید از حلق و صاحب منهاج گوید که چون بگیرند از روغن وی ده درم و با عسل بیاشامند تریاق زهرها باشد و اگر بر گزیدگی افعی طلا کنند سودمند بود و دوده وی قرحه چشم را برویاند و ریش آنرا زائل کند و در قوت مانند دخان کندر بود .

زفیف بزبان اندلسی عناب ست و گفته شود و بشیرازی شیلانه گویند .

زلابیه بشیرازی زلیبی گویند و چلقچی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینه و قطایف باشد و دیر هضم شود و سرفه تر را سودمند بود و در رطوبت سینه و شش مولد سخونت باشد و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند و با انار میخوش و سده جگر تولد کند کسی را که مجاری جگر وی تنگ باشد

زمرد ارسطاطالیس گوید که زبرجد و زمرد و سرو و یک جنس اند و در معدن زر از مغرب زمین خیزد
و طبیعت وی سرد و خشک است و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند از وی هشت جو از
گزیدگی جانوران زهردار و سمهای کشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند
بیاشامند از مرگ خلاص یابد و موی نریزد و پوست رها نکند و صحت یابد و اگر از وی گردن بندی
بسازند یا نگینی و با خود نگاه دارند دفع صرع بکند و باید که پیش از زمان نگاه دارند و چون
کودکان خورد آویزند خاصه در زمانیکه بزاید از صرع ایمن باشد و این مولف گوید که در کتاب
احجار آورده اند که زمرد جوهریست شریف نفیس حجری معدنی بلون سبز شفاف باطراوت
معدن آن در حدود مصر است در شرقی بلاد صعید در زمین سودان در میان رود نیل و
بحر قلزم در کوه معظم و زمرد انواع است بی رنگ و تمام رنگ کم قیمت که اخس اجناس زمرد است
صابونی گویند و بتدریج و ترتیب ببالا میرود تا بتمام رنگ رسد که آنرا ذبابی و ریحانی گویند و بعضی
از آن سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسی و اصم و کراثی و نیکوترین انواع زمرد ذبابی است
که مثل جناح مگس لطوسی و رومی میباشد و بلون در همه طرف شعاع میزند و ریحانی سبزیست که در
طراوت و درشتی ببرگ ریحان ماننده بود و سلقی آنکه ببرگ چغندر تازه ماند و زنجاری بزنجار ماند و صیقلی آنکه [illegible]
بود و ظلمانی تیره رنگ و صابونی منسوب بمعدنی و دیگر گویند از نرمی در دست بصابون ماند و آسی
سبز رنگ بود و کراثی مثل گندنا سبز بود و اصم سفیدی تیره بود که آن دون انواع زمرد است
و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر باشد و ذبابی و ریحانی متاع بلاد فرنگ است و زمرد [illegible]
سوده شود و زود شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و ابن ماسویه گوید که نافع بود از جهت خفقان و نزف
و اسهال خون بیاشامند و بیاویزند بر خود و مجهول گوید زبرجد جلا کرده چون بیاشامند جذام
را نافع بود و در خواص آورده اند که افعی چون نظر بر زمرد فایق اندازد [illegible] چشمهای وی جدا
شود و آنکه گویند که کور شود خلاف است و چون سحق کنند و با ادویه که از جهت [illegible] کشند
بغایت نافع بود و اما ان نظر بدان کردن کند می چشم را از اکل کند
زمج مرغیست که بدان شکار و صید کنند و آنرا بپارسی چرغ گویند و [illegible] خوردن
گوشت وی و بدان وسمت بدان نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهره وی چون

کحل سازند تاریکی چشم و شب کوری زائل کند و اگر سرگین وی بر کلف و نمش طلا کنند زائل کند

زنجبیل بهترین آن صینی باشد که رنگ آن بزردی مائل باشد و طبیعت آن گرم است در آخر سوم و خشک است در دوم و ابن ماسویه گوید که گرم است در آخر سوم و تر است در اول سودمند بود از جهت سده که در جگر باشد از سردی و تری و مجامعت را قوت دهد و محلل ریاح غلیظ باشد که در معده و امعا بود و جگر و معده سرد را نیکو باشد و جالینوس گوید که فالج و لقوه و استرخا را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون با عسل بسرشند و با ادویه قوی بیاشامند و روفس گوید که عرق النسا و نقرس و فالج و خدر و جمود و سدد دماغ و اخلاط بلغمی بدن را نافع بود و جالینوس گوید که بیماران را که ... اسهال را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود چون بسایند با روغن خیری و بر صدغین طلا کنند نافع بود و چون دو درم از وی با آب گرم بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم را زائل کند و از خوردن وی حفظ بیفزاید و رطوبت از نواحی سر و حلق ببرد و گزیدگی جانوران زهردار را نافع بود و تری معده را کم کند و منی بیفزاید و بلغم و مره سودا بیرون آرد و مقدار از دو درم از وی مستعمل بود و اسحق گوید که مضر است بحلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی دار فلفل یا فلفل سفید بود و گویند بدل وی نیم وزن وی راسن است و گویند که بدل وی عاقرقرحا بود

زنجبیل الکلاب فلفل الماء است و ورق آن مانند ورق بید است تا غایت زرد بود و ساق وی سرخ بود و طعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از آن گویند که سگ را بکشد و طبیعت آن گرم است در سوم و خشک است در اول و چون تر بود بکوبند با تخم وی و بر کلف و بهق و نمش طلا کنند زائل کند و اگر بر دبهای صلب ضماد کنند بگدازد

زنجبیل العجم شجار است و گفته شد

زنجبیل شامی و بلدی نیز گویند و آن راسن است و گفته شد

زنبق گل سفید است که در اندرون وی سه شاخک زرد بود و قد آن شاخ که گل دارد یک گز باشد و زیادت نیز باشد و کوتاه نیز بود و شاخی چهار یا پنج یا شش آورد گل باشد و ... بوی خوش دارد و برگی که بر بن شاخ بود مانند برگ مورد بود و درازتر و برگ اصلی وی مانند برگ کاسنی بود لیکن سطبرتر و صاحب جامع گوید که الزنبق هو دهن الخل المربا بالیاسمین و خطا کرده است و صاحب منهاج

زنبق دیگر گفته است که الزنبق هو السوسن الابیض و مولف گوید که زانبق زنبق ست و باقی همه اقوالها خلاف ست و خطا و این مولف گوید زنبق دو نوع ست سفید و زرد و بهترین آن سفید ست و خوشبوتر و طبیعت آن گرم ست در اول و معتدل ست در تری و خشکی *

زنجار بپارسی زنگار گویند و بیونانی قسطوس و معنی آن مجرد بود و آن دو نوع ست معدنی و عملی و بهترینها آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی باسفاد نفس گویند معنی آن دوده باشد و طبیعت آن گرم و خشکست تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب باشد و جرب و بهق و برص را سودمند بود و در مرهمها استعمال کنند جهت ریشهای پلید که در بدن پیدا شود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود لیکن زنجار از وی بقوت تر بود و چون در بینی دمند گندی بینی زائل کند و بعد از آن باید که دهن را بر آب کشند تا گرد او بحلق نرسد و اگر با ادویه که نافع باشد از جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل و سپیدی چشم و جرب سلاق زائل کند و تیزی چشم را زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند بغایت و با واسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون بارازیانه و روغن گل بیامیزند سودمند بود و چون با عسل بسرشند یا با سرکه بپزند سودمند بود از جهت ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن و استرخاء لثه و ریش بینی و گوش و بثرها و سودمند بود از جهت غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند و غبار وی مضر بود بحلق و مداوای وی شیر تازه و مسکه کنند و وی از جمله سموم باشد چون بیاشامند از بهر آنکه چون بجگر رسد تفتیح کند و مضر بود بمعده از بهر آنکه معده عصبی ست و عضلی و از خوردن وی مغص سخت و لذع قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش پیدا کند و قی آورد و علاج وی آنست که جلاب و آب گرم و روغن بادام و لعابات و مرقهای چرب بیاشامند و بدل آن بوزن آن اقلیمیا و نیم وزن آن زنجفر بود *

زنجفر بپارسی زنجرف و شنگرف گویند و بشیرازی صفر و آن مخلوق باشد و مصنوع بود و آنچه مخلوق بود بیونانی مینون خوانند و آن حجر الزئبق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قینابارى گویند و این قینابارى از گوگرد و زیبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زیبق رسد مستحیل شود و زنجفر و قوت زنجفر مانند قوت اسفیداج بود و گویند که قوت وی بقوت شادنج بود و طبیعت وی معتدل باشد در حرارت و در وی قوت محلله باشد و گویند که گرم و خشکست در دوم گوشت در ریشها برویاند و سبر و ورم حار بود و جالینوس گوید سرد و خشکست در دوم ورم جگر و معده را نافع بود و چون با روغن گل و

گلاب طلا کنند و فوتنس گویند نافع بود از جهت دانهای که در سر و لب پیدا شود و چون با سفیداج رصاص و روغن گل بسرشند و بدان طلا کنند بغایت مفید بود و چون مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتهای را باصلاح آورد و اگر در زرورها کنند سودمند بود و اگر بر ریش عفن کنند نافع بود و اگر در داروهای چشم استعمال کنند بقوت بهتر از شادنج بود و از بهر آنکه قابض تر بود از شادنه و قطع خون رفتن بکند و وی از سموم قتاله باشد چون بیاشامند بهمان عارض شود که از زنبق مصعد و مداوای وی بچیزهای چرب ... کنند و آنچه در مداوای زنبق گفته شد و گویند بدل وی مرداسنج ست و گویند بقوت شادنج ست یا اسفیداج

زوفرا تخمی ست و صفت آن گفته شد در خراولشیرازی میرکه کارزونی گویند اینجا نیز گفته شود طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و محلل نفخ باشد و گزیدگی عقرب را نافع باشد خوردن و طلا کردن و مجفف منی باشد و جرب حکه را نافع بود و مقوی بدن بود و درد سینه و نفث را نافع بود و چون با عسل کف گرفته بیاشامند و چون سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند و در حمام خراز را نافع بود و ...

زوان شیلم است و گفته شود و بپارسی سمک گویند +

زواووق زاووق ست و گفته شد و آن رفراکسیرایان ست و بپارسی جیوه گویند و ...

زوفا یابس گیاهیست که برگ سنا مکی ماند و او جبلی بود و بستانی بود و بهترین آن باشد که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود و بزوفا مصری و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و لطیف بخار طبیخ وی چون با انجیر باشد بجهت درد گوش نافع بود و بادی که در گوش بود تحلیل کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و چون با آب انجیر و عسل و سداب بپزند و بیاشامند نافع بود از جهت ورم شش گرم و ربو و سرفه کهن و نزله که از سر بیفتد و بحلق و سینه و دشواری نفس و کرم کدو را بکشد و حب القرع بیرون آورد و چون با عسل لعق کنند همین عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الحیه و ریش روده و عرق النساء را سودمند بود و مفلوج را نافع بود و درد سینه و معده و درد پهلوها و رانها و تنگی نفس و استسقاء و سده جگر و قولنج را نافع بود و چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس غلیظ باشد و اگر با قردمانا و با ایرسا خلط کنند مسهل قوی باشد و چون با انجیر و نطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازاند و اگر با شراب از جهت درد سهار گرم ضماد کنند نافع بود و چون با آب بجوشانند و ضماد کنند بر خون مرده که در شب چشم باشد بگدازاند و چون با طبیخ انجیر بیاشامند خناق را نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون

با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا و گزیدگی جانوران را نافع بود و چون با آب بپزند و بر چشم نهند
سودمند بود از جهت نزول آب و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود و اسحق گوید که مضر بود بجگر و
مصلح وی صمغ عربی است و گویند که عناب بدل آن بوزن آن و پرسیاوشان و نیم وزن آن
مرزنجوش +

زوفا رطب وسخ نیست که بر دنبهای میش ارمن جمع میشود بسبب گیاهی که شیر دارد و آن از جهت آنست
چون بخورند بسبب حدت و قوت آن شیر وسخ بر دنبهای ایشان جمع میشود و باشد که روان باشد و آنرا
بپزند و بقوام آورند و گویند که هرگاه ایل افعی را بخورد قوت طبیعت ایل دافع سمیت است حرکت
کند تا دفع ضرر سم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کثیف گردد و آنرا زوفا تر خوانند و این
نوع بغایت قوت بود و طبیعت زوفا رطب گرم است در سوم و گویند تر است در اول محلل اورام
صلب باشد و شبیه را چون بران ضماد کنند با بوره و انجیر بر سپرز ضماد کنند سودمند بود و استسقا را
نافع بود از جهت سردی جگر خوردن و طلا کردن سودمند بود و محلل صلابتی بود که در حوالی مثانه
و رحم میشود و نافع از جهت سردی آن و سردی گرده و چون با اکلیل الملک و مسکه بیامیزند و زن بخود
برگیرد حیض براند و بچه با آسانی بیرون آورد و چون با پیه مرغابی بیامیزند از جهت ریش گوش [illegible]
تقشیر مقعد و رحم و پیرامون وی سودمند بود و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید که مولد صداع
بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و مولف گوید که آنچه مصنوع بود صنعت آن بگیرند پشمهای
که میان ران گوسفند بود یا گاوهای چرک و آنرا در دیگی کنند و بجوشانند با قدری آب و چربیها که
بر سر آب آید را کنند تا سرد شود پس آنرا بردارند و استعمال کنند و گویند که بدل آن مغز ساق باشد

زهر البحر خراز الصخر است و گفته شد و بپارسی گل سنگ گویند +

زهم زنبادست و گفته شد +

زهرة الملح نباتیست که در نیل مصر بر روی که آب بود و در آبها ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینهای
شوره نیز روید و بهترین آن زعفران رنگ بود که بغایت منتن باشد و در طعم وی اندک شوری گرمی
بود و محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشهای خورنده و رطوبتی که از گوش براید و چون
با آب و شراب بیاشامند شکم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود

فی الجمله در حدت و لذع مانند نمک بود

زهرة النحاس آن چیزیست که چون مس را بگدازند و در گوی از زمین ریزند و آب بر آن ریزند تا بر بندد و اجزای مس جمع گردد آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک آنرا زهرة النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و آن اکال و لذاع و قابض باشد گوشت زیاده بخورد و کری گوش را زائل کند چون سحق کنند و در گوش دمند مسهل آب زرد بود و لهواسیر را خشک گرداند و ورمها تحلیل دهد و ریشهای عفن را باصلاح آورد و چون آنرا با شراب بیامیزند بثور زائل کند و چون با عسل بیامیزند و بدان غرغره کنند ورم ملازه بگدازاند

زیتون آنچه رسیده باشد در حرارت معتدل ست و گویند که گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت سرد بود و قابض و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و زیتون سیاه غذا زیاده تر از انواع زیتون دهد و طبیعت آن گرم و خشک است و آن زودتر هضم شود و چون با استخوان سحق کنند از جهت ربو و مرضهای شش نافع بود ولیکن خوردن آن بیخوابی آورد و صداع و خلطی سوداوی از وی متولد شود و اولی آن بود که در میانه غذا خورند و سرکه کسر لطیف سفرت وی میکنند و مقوی بود و اشتهای طعام بیاورد و مجامعت را زیاده کند و قوت ذکر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشک بود و آنرا عتم گویند و زیتون الماء آنچه نارسیده باشد سرد بود و قابض باشد و آنچه رسیده بود معتدل بود در حرارت و گویند گرم بود قوت اشتها بدهد و معده خاصه چون با سرکه باشد و چون سحق کنند و ضماد کنند بر ریشهای کهن چرکن پاک گرداند و سوختگی آتش و زیتون سبز طبیعت را ببندد و معده را دباغت دهد و قوت شهوت غذا بدهد خاصه نمک سود اما دیر هضم شود و شکم بشیر بندد و غیر نمک سود آنچه گویند چون بپزند در آب وی بپاشند نافع بود جهت مره صفرا و گویند مفرح بود ششش گویند اصلاح وی بعسل ست و عصاره زیتون چون زن بخورد بر گیرد سیلان رحم و خون آن باز دارد و مغز استخوان وی چون با پیه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زائل کند و آب نمکی که زیتون در وی نهاده باشند چون بدان مضمضه کنند بن دندان که متحرک بود محکم گرداند و آنچه تازه بود و بلون با قوت بود معده را نیکو بود و آنچه سیاه و نارسیده بود معده را بد بود و زود تباه شود و آنچه در نمک آب نهند لطیف تر از آن بود که در آب تنها نهند

زیتون السودان گویند زیتون المرجان ست و اهل مغرب الاقصی جان وارقان خوانند درخت
آن دو نوع ست یکنوع بزرگ بود خارناک و ثمر آن مانند بادامی بود کوچک و روغن از ان میگیرند و کبیر از
درخت آن اسارجین خوانند و یکنوع دیگر بادام کوهی خوانند و بشیرازی بنجرک خوانند و بعربی لوز البر گویند
زیت سودان عنبر زیت مرجان ست و آن زیتی ست که از بلاد سودان آرند و بغایت گرم بود و سود منفعت
بود در بادرنجهای سرد را منفعت لوز البر در صفت لوز گفته شد +

زیت المرجان در زیت السودان گفته شد این مولف گوید هیچ درخت دراز تر عمر از زیتون
نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین ست کشته یونانیان ست و حال آنکه یونانیان
پیش از روم بودند اکنون سه هزار سال و زیاده عمر هر درختی از انست +

زیتا الفیل زیت ست و بیونانی اموعی خوانند و عربی عکر الزیت و بپارسی دردی زیت و چون
بهر نیا طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و منفعت آن در عکر الزیت گفته شود +

زیت رکابی زیت الانفاق ست و اهل عراق زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بشتر می آرند
از شام و اهل مصر و شام زیت فلسطی خوانند و گفته شد منفعت آن در زیت +

زیتون الحبش و زیتون الکلب زیتون بری ست و صفت و انواع آن در
زیتون گفته شد +

زیتون الارض مافریون ست و گفته شود +

زیتون فیل نوعی از درخت غبیراست در دمشق و آن بر نمید به و گویند که غیر آنست و صفت
غبیرا در ... گفته شود +

زیتیر ... انست و گفته شود +

زیر ... حیره ست و آن حیوانیست کوچک مانند ملخی بشیرازی ویراجر و اسک خوانند بشب آواز
کند و در ... گفته شود منفعت آن +

زیت بپارسی روغن زیتون خوانند انچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم
... گرمی معتدل و انچه از زیتون ... گیرند متوسط میان رسیده و نارسیده و انچه از زیتون سبز گیرند
آنرا زیت انفاق گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند وردی رطوبتی بود معده را

نیکو بود و آنچه از زیتون بری گیرند مانند روغن گل بود در اکثر حالتها و سودمند بود حمره و شری و جرب
صداع و قوبا و دندان متحرک را محکم کند و سبوسه سر زائل کند و اگر بر روید در موی بمالند نگذارد که موی سفید
شود و آنچه از زیت کهن بود قوت روغن خروع بود و آنچه تازه بود گرم باعتدال بود و میل برطوبت
داشته باشد پس اگر بشویند معتدل بود میان تری و خشکی و شستن آن چنان بود که در آب شیرین
کنند و بدست بزنند چند نوبت و صافی کنند بعد از آن استعمال کنند و جالینوس گوید که زیت گرم
است و در ورم و کهن و بیرا چون در چشم کشند تاریکی چشم زائل کند و بر نقرس طلا کردن نافع باشد و
آنچه شسته بود موافق درد اعصاب و عرق النسا بود و با جو آب خوردن در ورم از وی سهل بود
و با آب گرم آشامیدن و قی کردن کرم را بکشد و زیت الانفاق را زیت الاصحاب گویند و بهترین
آن شیرین تازه بود معده را نیکو گرداند و بن دندان و دندان متحرک را
محکم گرداند چون در دهان نگاه دارند و منع عرق بکند و چون در دیگی مسین کنند و بجوشانند
تا بقوام عسل آید منفعت وی مانند منفعت حضض بود و مجموع زیتها منع سم بکنند از برای آنکه زود
در بدن نفوذ بکند و تلیین طبیعت بکند و جهت قولنجی که سبب آن از ورم امعا بود یا از سده که عارض
شود از حیج یابس بدان حقنه کنند سودمند بود و زیت کهن کسی که در چشم وی بادسبل باشد یا در
اجفان وی رطوبتی غلیظ یابس بارد باشد چون در چشم کشند زائل کند و قوت باصره بدهد و روشنائی
بیفزاید و زیت هر یکسال کهن شود هر چند که بگذرد فاضل تر بود و اگر بر گزیدگی عقرب گرم کرده
بمالند در حال [illegible] کهن شود و بدل زیت کهن گویند روغن خروع است و گویند که روغن و دو بادویه قتاله
زبد البحر ❊

زیبق بپارسی سیماب گویند و او را نام بسیار است و بلغت اکسیریان الغیان الخبیط الزهرم الحی المائع السحاب
النور الزاوق الروحانی عین الحیوان اللبن الخل الدهن الابق الفرار الروح النافذ الطیار و این
مجموع بزبان اکسیریانست و این مولف گوید بزبان اکسیریان بسیار اسم دیگر دارد لبان عطارد
قنداق بروج سنبل رطب حدید بارد حیات حیان قمر لا مار الشمس ملک الارض مار المواف العبد الطالع
البیه لبن العذرا چون نامصعد باشد این نامها دارد و چون مصعد باشد طلق الحاجی قندیل الجرم
رکبة الاسد خوانند و بشیرازی جیوه گویند و بهترین آن آنکه زنده بود و مستعمل کرده باشند و بغایت

جهنده باشد و اگر در کرباس پاره کنند و بفشارند تا بیرون آید و لون کرباس سیاه شده باشد استعمال
کرده باشند و طبیعت زیبق گرم است و محرق بود و گویند که سرد و تر است در دوم و وی مضر و قاتل
باشد و مقتول وی از جهت قتل شپش خصوصیتی دارد و قردان حیوانات همچنین کشد و قردان آنرا
کنه خوانند و با روغن گل از جهت جرب و حکه نافع بود و خاک او چون با طعام سرشته شود و بموش دهند موش
را بکشد و چون با سرکه بر جرب و حکه طلا کنند نافع بود و دخان وی رنجهای بد پیدا کند مانند فالج و رعشه
و کری و عقل را زائل کند و چشم را تاریک کند و لون را زرد کند و جستن اندام پیدا کند و بوی دهن و
خشکی دماغ و در موضعی که دود آن برود عقرب و مار و گزندگان بگریزند و اگر بریزند بمیرند و زیبق مصعد کشنده بود و اگر
زیبق در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بصرع و سکته رسد و مداوای وی آنست
که میلی از رصاص در گوش وی کنند تا آن زیبق بوی چسپد و بیرون آورند و آنچه نه مصعد بود و نه
مقتول چون بیاشامند در حال از شکم بیرون آید و مضرتی زیاده نرساند چون زنده بود و از جهت
جرب استعمال کردن چنانست که سیماب را آب کنند یعنی بکشند و با آب لیمون در میان انگشتان
دست بمالند و اگر در جمیع بدن بود هم دفع شود البته بعون الله و علاج کسی که زیبق خورده باشد
مانند کسی است که مردار سنگ خورده باشد و مؤلف گوید که صفت تصعید آن بسیار است این یک نوع
گفته شود بستانند زیبق و بیامیزند با نیم وزن آن اسرب یا قلعی بسایند با هم چندانکه سوخته شود هم چندانکه
پخته و بوزن مجموع نمک بریان کرده همه را بصلایه بسایند و آب حماض اترج بر آن میریزند
آهسته و می سایند تا بغایت سوده گردد پس آنرا بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند یا در دیگ نو
بگل اندوده کنند و سربسته با آتش نرم بریان کنند و دیگر بسایند هم بحماض اترج و دیگر بار بریان کنند
با آتش نرم و هفت نوبت چنین کنند بعد از آن بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصعید
کنند سه نوبت تا سفید گردد مانند دانه مروارید و آن سم قاتل است نعوذ بالله منها والله اعلم +

باب السین

سافج صاحب منهاج گوید که هندی بود و رومی و هندی را ساذج [illegible]
نیز خوانند و آن ورقیست مانند ورق گردگان و آن بر روی آب پیدا میشود [illegible]
عدس الماء و بهترین وی آن بود که تازه بود و دیگر [illegible]

وانچه بوی آن قوی بود ولون آن سیاه برگ قرنفل بود واین مولف گوید بهترین ساذج آن بود
که شور نبود وبویش به بوی ناردین مشابه باشد ودر حیرون ساذج را برگ صندل خوانند وطبیعت
آن گرمست در دوم وگویند تر است ورازی گوید گرمست در سوم وخشکست در دوم واز خواص
وی آنست که چون بر جامه پراکنند از سوس ایمن باشد واگر در شیب زبان نهند بوی دهان خوش
کند ومعده وجگر سرد را سود دهد ودر حلق ورم ودرد سپرز ودرد معده را نافع بود ومقوی بدن بود ومسمن
ودرد معده وبادی که در روده متولد شود وشوار زادن را نافع بود وبشیمه ومحتبس ابیرون آورد وحیض
زن بحرکت آورد وبا را که بر شکم طلا کنند وحیض وشیر اندر مره سودا راسود مند بود ودر دل خفقان را نافع بود ولبان اندر بوی بغل را نیکو
کند ودر قوت نزدیک است به سنبل الطیب الا از وی نرم تر بود ومقدار یک مثقال از وی مستعمل بود واسحق گوید که
مضرست بشش ومصلح آن مصطکی بود ومضر بود بمثانه ومصلح وی شراب به بود وبدل وی بوزن آن
سنبل الطیب است وگویند سلیخه یا طالیسفر

ساداوران قنطار خوانند ومعنی ساداوران بپارسی سود العفنات باشد وختم الملک
نیز گویند وبشیرازی سیاه کت اوران گویند وصاحب منهاج گوید که آن چیزیست وصاحب جامع
گوید چیزیست مانند صمغ که در اندرون بیخ درخت گردکان کهن که مجوف شده باشد یابند وبعضی
گویند که آن چیزیست که در میان درخت بطم کهن میباشد وآنرا آب بن خوانند وصاحب جامع از
درخت جوز یا درخت بطم سهو کرده است وبهترین آن بود که به سرخی مائل بود وطبیعت آن سرد
است در دوم وخشکست در سوم وگویند گرمست خون را ببندد وبخوردن واز بیرون ضماد
کردن یا بخود برگرفتن خاصه سحق کنند ونیم درم از وی با آب لسان الحمل بیاشامند هم خون ببندد
وهم قطع اسهال کند واگر زنان بسر که بسرشند وفرزجه سازند وبر خود برگیرند قطع خون رفتن بکند و
قوت عروق رحم وآورده آن بدهد وهمچنین اگر با آب لسان الحمل بیاشامند وحقنه کنند بدان رحم را
همین عمل کند واگر حل کنند در آب ورق مورد سبز مقدار دو مثقال وسه درم یا پنج درم روغن مورد
اضافت کنند وزنان موی خود را بدان غلاف سازند وبن موی با آب موردی که آن در وی حل کرده
باشند تر کنند چندانکه بخورد قوت موی را بدهد از تساقط منع کند بجا صیتی که در ویست واگر مقدار یک مثقال
بیاشامند معده وامعا را پاک گرداند واگر [illegible] طلا کنند نافع بود ودیسقوریدوس گوید

که بخاصیت موی را قوت دهد اما خوردن مضر بود بسر و مصلح وی زعفران باشد و بدل آن بوزن آن فیلزهرج و دو دانگ آن بیخ نی ❊

ساج شریف گوید که آن درختیست که در هندوستان باشد و هیچ درخت از وی بزرگتر نیست و چوب وی صلب سیاه باشد و طبیعت آن سرد و خشک باشد و چون بسوزانند و در آب بنشانند و بعد از آن کنند و سرپند و دو چشم کشند قوت حدقه بدهد و ورم اجفان را نافع بود و چون چوب وی را حل کنند بآب سرد در سنگ و بسر مالند صداع گرم را زائل کند و اگر همچنین بر ورمهای صفراوی و سوداوی و موی مالند بگدازاند خاصه یابی که طبیعت وی سرد باشد و از ثمره وی روغنی سازند که معروف بود بدهن الساج و نافه مشک را بدان غش کنند و دران غوص کنند و پیدا نباشد الا که وزن آن زیاده کند و چون نشاره چوب آن بیاشامند کرم از شکم بیرون آرد لقوتی که در وی است و این مولف گوید برگ درخت ساج بزرگ بود هر یک مثل سپری چنانچه مردی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران و در کوههای روم درختیست که آنرا شرس خوانند صد گز بر شود و غیره و چوب آن درخت با ساج برابر دارند در سختی و در آب پای داشتن خاصه در دریا و بوی برگ شاخ خوش باشد و نرم و نازک بود و نیست ساج در زنگبار و هندوستان باشد ❊

سالقیه سپیاوشانست و گفته شد ❊

ساسارکنشت بزر الانجره است و گفته شد والله اعلم ❊

سام ابرص صوارا خوانند و صاحب جامع گوید که آن وزغ است و سهو کرده است وزغ سم مهلک است اما سام ابرص موذی نیست و بشیرازی ماترنگ خوانند و باصفهانی مالوالی و طبیعت آن گرم و خشک است و بهترین آن بود که در بستانها بود و چون بشگافند و بر گزیدگی عقرب نهند درد را ساکن کند و گویند که چون خشک کنند و با زیت بیامیزند و طلا کنند بر سر کل موی برویاند و اگر بول وی و خون وی بر فتق کودکان ضماد کنند نافع بود بغایت و اگر بپزند و دران نشینند و همچنین بول وی و خون وی با قدری مشک در سوراخ قضیب کودکان چکانند بغایت فتق را سود مند بود و الجگر وی بر سوراخ دندان نهند درد را ساکن کند و چون بگزیده سهام نهند بیرون آید ❊

ساسالیوس سسالیوس وسسالیوس نیز گویند وگفته شود +

ساطل شاطل گویند وشاتل نیز گویند وبپارسی روشنک گویند ودر شاطل گفته شود +

سابیرج وسابرک نیز گویند وآن لفاح ست وگفته شود +

ساطریون سوفطیون ست وگفته شود +

سالامندر آن نوعیست از عضابانست وآن چهارپای دارد ودر کان نوشادر بسیار بود وذنب وی کوتاه بود وآن بزرگتر وپهن‌تر از سام ابرص ست وگردن وی باریکتر بود ولون وی ابلق بود از سیاه وزرد وگویند که چون در آتش اندازند بسوزد واگر سر وذنب وی سیاه بود وگویند که چون سنگ بروی زنند کارگر نشود واز جمله سموم قاتله ست مانند ذراریح ومعالجه وی مانند معالجه ذراریح بود و علامات کسی که آن خورده باشد درد معده اش سخت باشد وورم شکم وکزاز واحتباس بول وورم زبان وزائل شدن عقل ولون اندام سیاه گردد مانند بادنجان ومنفعت وی در باب جادرحردن گفته شد

ساق البقر ساق گاو چون بسوزانند وبکوبند وبپاشند نافع بود جهت خون رفتن از شکم +

سپستان مخاطه ومخیطا گویند وهمی سپستان الطباء الکلبیة بود وبعربی لبق خوانند ونیز خوانند بلفظی دیگر وبهترین آن بحری بود که تازه وفربه بود وصمغی وطبیعت آن معتدل باشد وگویند که سرد بود وگویند گرم وتر بود ونافع بود از جهت سرفه که از گرمی وخشکی بود وسینه وحلق را نرم کند وشکم را براند وتشنگی بنشاند ومسهل سودا بود ومنقی بدن بود ومقوی آن واخلاط را از اخلاط بد پاک کند ودر ادویه مسهله بکار باشد وفعل وی در تپهای گرم که سبب وی چون با صفرا بود نافعست وآنچه از بلغم شور بود وسودا ومقدار مستعمل از وی سی عدد باشد لیکن غذا اندک دهد ومولد بلغم بود وگویند که مضر بود بجگر ومصلح آن آب عناب ست +

سبج صاحب جامع گوید که آن سنگیست سیاه براق که از هندوستان می آورند وصاحب منهاج گوید که آن چیز نیست بلکه آن سنگیست مانند کهربا در چرخ لیکن سیاه وبراق بود ومؤلف گوید که آن دو نوعست یک نوع از در بند قبچاق آورند وآن آنست که بمرور ایام منجمد میشود وسبج میشود بتاثیر شدت هوا و یک نوع دیگر از جبال آن زند وآن کافی بود وبهترین آن هندی بود وبپارسی شبه وشب تاگ خوانند ودلبیر ازی شوق گویند واین مؤلف گوید آورده اند که شبه بر آتش برافروزد همچنانکه هیزم فروزد و بوی نفط آید وطبیعت آن سرد وخشک ست وتشریف درخواص آورده ست که هر کس که آنرا با خود دارد

از چشم ایمن باشد و اگر از جهت درد سر بیاویزند زائل کند و مجربست و ارسطاطالیس گوید که کسانی که مسن باشند و در چشم ایشان ضعفی باشد مانند خیالی یا مانند مگسی یا همچون ابر چیزی برابر چشم ایشان آید و خیرگی کند آئینه از وی بسازند و در برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند که آن زحمت از ایشان زائل گردد و از نزول آب ایمن باشد و هر کس که مهره از آن با خود نگاه دارد از علت آشک ایمن باشد و اگر از او میل بسازند و در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید و قوت باصره بدهد +

سبج الارض شعر الجن ست و کزبرة البیر نیز خوانند و آن پرسیاوشانست و گفته شد +

سبج الشعر افیتمونست و گفته شد +

سبجلاط یاسمین ست و گفته شود +

سنجیبوس خلال ماعول ست و آن اذخر ست و گفته شد و بپارسی کورکیا خوانند +

سنجر گرم و خشک بود و مقوی معده تر باشد و سده جگر بگشاید و تلخی که در وی باشد هضم طعام بکند و بخاصیت قطع بلغم لزج غلیظ از معده بکند و سده بگشاید و بادها را بشکند و مصروع را نافع باشد اما بحر وری مزاج مضر بود و تب آورد +

سدی بلغت اهل مدینه خلال ست و گفته شد +

سدر بپارسی کنار گویند و آن دو نوعست یکنوع خار دارد و یکنوع نه و آنچه خار دارد آنرا ضال گویند و آنکه خار ندارد او را غبری گویند و در نبق صفت هر دو گفته شود و بهترین آن بود که ورق وی سبز و پهن بود و طبیعت آن گرم و خشک ست و در دوم و وی بغایت قابض بود و صاحب منهاج گوید که صمغ او خراز زائل کند و موی را سرخ گرداند و ملین ورم بود و محلل و اسحق گوید که دود رم: از وی مقوی امعا بود و مضر بود بسپرز و مصلح آن کثیرا بود

سدوس نیلج ست و گفته شود +

سداب فیجن خوانند و بیغابن نیز گویند و آن بستانی و بری و جبلی بود و بهترین آن بستانی بود و سبز و تیز بوی که در نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود در دوم و آنچه خشک بود گرم و خشک ست در سوم و طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در سوم و لطیف و مقطع و محلل خلاط غلیظ لزج باشد و بهق را زائل کند و ثالیل و چون بخایند بوی سیر و پیاز را قطع کند و محلل خنازیر باشد و چون بران ضماد کنند و فالج و عرق النسا و درد مفاصل را خوردن و

ضماد کردن نافع باشد و از جهت صداع مزمن با سویق ضماد کردن سودمند بود و با سرکه بر بینی
ضماد کردن خون رعاف را ببندد و خوردن ورق وی تنها یا با انجیر خشک و گردگان دفع سموم قتاله
کند و موافق ضرر جانوران باشد و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند مغص را سودمند بود و ساکن
گرداند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و درد پهلو و درد سینه و دشواری نفس و
و سرفه و ورم گرم که عارض شود و شقیقه و عرق النسا و درد مفاصل را نافع بود و چون با زیت بپزند
و بدان حقنه کنند نفخ معا که آنرا قولون گویند و نفخ رحم و نفخ معاء مستقیم را نافع بود و چون سحق
کرده با عسل بسرشند و بر فرج زنان تا مقعد بمالند سودمند بود درد رحم که از اختناق بود و چون با زیت
بجوشانند و بیاشامند کرم را بکشند و چون با نمک بود و غیر نمک روشنائی چشم زیاده کند و در چشم کشیدن
همین سبیل بود و چون استعمال کنند با سرکه و روغن گل صداع را سودمند بود و چون سحق کنند و در بینی
دمند خون را باز دارد و چون با نطرون بهق سفید را بآن بشویند صحت یابد و اگر با انجیر بر استسقاء لحمی
ضماد کنند سودمند بود و چون ضماد کنند با ورق غار بغایت نافع بود از جهت ورم گرم که در انثیین
عارض شود و چون با شبت و عسل بر قوبا نهند سودمند بود و عصاره وی چون در پوست انار گرم
کنند و در گوش چکانند از جهت درد گوش نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیامیزند و در چشم
کنند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه و اسفیداج و روغن گل بر حمره و نمله و ریشهای که در سر بود بمالند
نیکوتر بود و شریف گوید که فالج و رعشه و تشنج را نافع بود و چون هر روز یکدرم از آب وی بیاشامند و اگر
از آب طبیخ وی مقدار سکرجه با بیست درم عسل بیاشامند فواق را زائل کند و این مجربست و اگر
بیاشامند یا ضماد کنند از جهت گزیدگی عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه بغایت نافع بود و وی از
زهرها باشد و روفس گوید که منع آبستنی بکند و طبری گوید که تخم وی را چون بکوبند و یکدرم با دو درم از آن
بیاشامند بعسل یا سکنجبین بغایت نافع بود و از جهت فواق که از باد و سردی پیدا شود و درد سر معده و التهاب
صرع و کابوس را سودمند بود و چون بیاشامند قولنج ریحی را سودمند بود و چون در زیت بپزند و بدان
تکمید کنند عسر البول را نافع بود و اسحق بن عمران گوید که چون سحق کنند بغایت پوست سداب جبلی
را و طلا کنند موضع داء الثعلب اکل کند اگرچه کهن شده باشد و اگر عصاره سداب جبلی و اصل و
با موم بیامیزند و بر موضع داء الثعلب نهند موی برآورد و هیچ معالجه بهتر از این نبود و اگر آب ورق

سداب

بستانی اندرون بینی بچکانند و طلا کنند سودمند بود از جهت سرخ بچگان که آنرا ام الصبیان خوانند و سداب منی را
خشک کند و قطع شهوت باه باشد و مضر بود بچشم بسیار خوردن و مصلح وی سوله شقیقه بود و مصلح آن
انیسون بود و مقدار مستعمل از بستانی تا درمی بود بزرگان را و کوچکان را از قیراطی تا دو قیراط و گویند که
بدل بستانی نعناع و فودنج باشد و گویند [illegible] بعضوی ضماد کنند ورم گرم از آن
حادث شود و از خوردن وی حرقی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای آن نفی کنند بانچه در سداب و
وفلی گفته شد

سریق سرنج نیز گویند و آن قطعست و گفته شود

سیرلقون اسریقون است و آن زنجفر سوخته است و صفت آن در زنجفر گفته شد

سرخس جلیدار و دکلیدار و جمان و سغیر و کیاکان گویند و بیونانی بطارس گویند و بلاطینی فلیقین
و آن نر و ماده بود و قوت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون بشکنند
اندرون وی فستقی باشد و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم کرم کدو دانه را و کرمهای دیگر بکشد
و بیرون آورد و جالینوس گوید که چهار مثقال از وی با ماء العسل چون بیاشامند حب القرع را بکشد
و بچه مرده بیرون آورد و زنده را بکشد و چون بر جراحتهای تر نهند خشک گرداند بغایت و دیسقوریدس
گوید که اگر چهار درم از وی با شراب بیاشامند حب القرع را بیرون آورد و اولی آن باشد که پیش از آن
سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و روفس گوید که ریش
گرده و مثانه را نافع باشد و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را سودمند بود چون با عسل بیاشامند
و صاحب منهاج گوید که شربتی از او دو درم بود و این مقدار با ادویه ای که قاتلات دود بود خلط
کنند همین عمل کند الا آنکه جگر را مضر بود و بگرده و مصلح وی شیح ارمنی بود و گویند که بدل آن شیح ارمنی

سرطان نهری بپارسی خرچنگ گویند بهترین وی آن بود که بزرگ باشد و پایهای [illegible]
باشد و طبع آن سرد و تر بود و مسلول را سودمند بود خصوص [illegible] شود [illegible]
و اگر خاکستر آن [illegible] سبب آن از هری بود سود دهد [illegible] کند و اگر [illegible]
سگ دیوانه با سرکه استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر با خطمی ضماد کنند بود [illegible]
یک جزو خطمی یا پنج جزو خاکستر وی دو جزو اگر [illegible]

عقرب رتیلا ضماد کنند یا بخورند نافع بود و محلل اورام حار سیه بود و چون بر وی نهند و خاکستر وی شقاق
مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بکوبند و سحق کنند و با شیر خر بیاشامند گزیدگی جانوران عقرب
رتیلا را سود دهد و چون بپزند و بخورند و مرق آنرا بیاشامند قرحه شش را سودمند بود و چون بکوبند
یا با درعج و در نزدیک عقرب بنهند بمیرد و شریف گوید که اگر بیاشامند با شراب سفید عسر البول را نافع
بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون بپزند با رازیانه و کرفس صافی کنند و آب آن بیاشامند مقدار
سی درم بول و حیض را براند و اگر همچنان خام سحق کنند و بآب بسرشند و غرغره کنند بدان مقدار
سکرچه خناق و وجع خناق لوزتین را سود دهد و ساکن گرداند و اگر چشم وی را بیاویزند بر کسی که تب غب
داشته باشد ساکن شود و شفا یابد بخاصیت و بصری گوید که گوشت سرطان نهری و مرق آن باه را
زیاده کند و مسلول را سود دهد و گویند که چون با حشیش شعیر بپزند سودمند بود جهت ابتدای سل که از
خشکی سینه و شش باشد و شیخ الرئیس گوید که دشوار هضم شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود
که با ماش بپزند تخینی نیک گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی طین قبرسی باشد و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صدف بود و ابن زهر گوید اگر بپزند سرطانات ثبت و مسلول بمرق آن غرغره کند صحت یابد
و اگر پایهای سرطانات را بیاویزند بر درخت میوه دار مجموع میوه آن بیفتد بی علتی و اگر از آن بسوزانند
و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و مؤلف گوید که صفت غسل وی چنانست
که پایهای وی بیاندازند و شکم بشگافند و بخاکستر چوب رز و نمک بشویند و بعد از آن بپزند با ماش یا
با جو مسلول را سودمند بود و صفت سوختن وی چنانست که دیگی مسین سرخ را بر سر آتش نهند
و سرطان زنده در آن نهند و آتش را برافروزند تا سوخته گردد و مانند خاکستر شود و باید که در تابستان
بود و بعد از طلوع شعری عبور چون آفتاب در اسد بود و قمر سیزده شب گذشته باشد

سرطان بحری نوعی از خرچنگ دریائی حجری بود همه اعضای وی و محرق وی الطف
محرقات بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند و یک شبانه روز
در تنوری نهند و بردارند و طبیعت وی سرد و خشک بود در سوم و سوخته وی را چون سحق کنند و
بدان سنون سازند دندان را جلا دهد و کلف و نمش را زائل کند و ریشهای چشم را زائل کند
و نشف رطوبات از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و در شیاف

چشم بیفزاید و در کحلها مستعمل کنند جهت جرب چشم و ناخنه آن و نوعی از سرطان هست در دریای چین که چون
از بحر بیرون می آورند و هوا بوی میرسد صلب میگردد مانند سنگ *

سرطان هندی بپارسی خرچنگ هندی گویند و آن سردتر باشد و خشک نیز گفته اند که مسلول
را نافع بود و باه را زیاده کند و سرطان را بشیرازی کلنجک گویند و کلنجار نیز گویند *

سرخیفوس شیطرج ست و گفته شود

سراج القطرب و سراج القطربل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن خرم ست و آن نبات
نزدیک نهرها مستعمل از وی باشد و بهترین آن تخم باشد و طبیعت آن گرم باشد در اول و خشک
در دوم قابض بود و قطع خون رفتن بکند و ریش روده را سود دهد چون بدان احتقان کنند و
صاحب جامع گوید سراج القطرب بیروح الوقاد ست و شجرة الصنم نیز گویند و همچون گوید که شجره
سلیمان بن داود ست علیهما السلام و گویند شجره ذو القرنین الملک الاسکندر ست و اقوال بسیار
دیگر آورده هست و خود نیز گفته هست که آن او افنیوس ست که آنرا حدقی میگویند و قول رازی در وی
است که آن نباتیست که بیونانی لوسیاخیوس گویند و دیگر گفته ست که بیونانی لخنیس گویند و قول تمیمی
آورده است که نباتی ست که در میان کتان روید و فقاح وی مانند گل سرخ بود و اصل وی مانند
جوزی بود و قولی شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش نماید چون تر باشد
و چون خشک باشد و قولی دیگر آورده هست که شخصی بیخ سراج در خانه نهاده بود چون آن شخص از
خواب بیدار شد مانند نوری پیدا بود برخاست که تحقیق نماید که چه روشنی ست بیخ سراج دید و
تا تر بود چنان می نمود و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده اند و تحقیق
نکرده اند که چیست و صاحب منهاج مطلقاً گفته است و آن خرم ست و صفت بیروح در یا گفته شد
سرو در طبع وی حدتی و حرافتی باشد و مرارتی و عفوصتی و حرارتی بود و طبیعت وی [illegible]
بود در گرمی و سردی و خشکی وی در دوم باشد و گویند که در سیم سرد ست و ورق وی [illegible]
و تحلیل خون را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه گرداند و چون ضماد کنند [illegible]
سولیق جو بر جبهه و نخاع و [illegible] گرم که در چشم باشد نافع بود و چون با موم و زیت [illegible] بیامیزند
بر مقعد نهند مقوی او بود و طبیخ وی با سرکه درد دندان را سود دارد و [illegible] چون [illegible] خشکی آرد

افغانند و مجموع رشتهای سومند بود و ورق و چوب وی جوزدی چون وی کنند پیشه گزیند اگر ورق آن بر فتق ضماد کنند سود دهد و منفعت جزو وی رحشیم گفته شد و از ان جالک وی در عین گفته شود و بدل وی شیم ورق آن چست از بعد بود ان و تن سرخ بود

سر جبلی عرعر است در عین گفته شود ✽

سرنج اسرنج گویند و آن اسفیداج سوخته است و قوت وی نزدیک ست بشادنه بلکه بقوت زیاده تر از و باشد و طبیعت آن سرد و خشک قابض باشد و چون با پیه یا با آب لسان الحمل حقنه کنند قرحه امعا را سود دهد و اگر با زیت بپزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها رویاند و اگر گوشت مرده جراحت را پاک کند و خون را باز دارد و از جهت سوختگی آتش در مرهمها استعمال کنند ✽

ساليوس سالی گویند و ساساليوس گویند و سيساليوس هم گويند و طرد مليون نيز گويند و آن انجدان رومیست و کاشم رومی گویند و آن مانند انجدان بود و لیکن دراز تر از وی بود اندکی و بغایت سفید باشد و آنچه رومی بود بهتر باشد و ورق آن کوچک باشد و بیخ وی خوشبوی بود و صمغ آن حلتیت طیب ست و تخم آنرا کاشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و محلل بود و ملطف و دردهای اندرونی را ساکن گرداند و بلغم بسته را بگدازاند و گویند که چون چهارپایان از ان بخورند نتایج ایشان زیاده شود و اگر با شراب بخورند منع ضرر سرما کند در سفرها و درد پشت را سود دارد و مصروع را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یکدرم باشد و ربو و ضیق النفس و سعال مزمن را نافع بود و خاصه تخم وی و بیخ وی چون با عسل بسرشند و لعق کنند و وی معده را نیکو بود و مغص ریحی را نافع بود و سده بگشاید و زائیدن آسان گرداند همه حیوانات را و عسر البول و اختناق رحم و درد گرده و مثانه را نافع بود و ریاح غاصره و حالبین را سود دارد و گویند بدل وی خردل سفید باشد و گویند تخم آن طلیب مثل آن و بسیار از وی مستعمل کردن مضعف جگر باشد و مصلح وی عصاره زرشک باشد و اعلم و شبعند عود بلسان ست و گفته شود ✽

سطیعون زوفراست و گفته شد و بشیرازی میرک گازرونی گویند والله اعلم ✽

سطرونیون گویند که کندش ست و مؤلف گوید که آن نوعی از کندش ست و آنرا آذریون گویند و گفته شد اگر از آب بیخ وی دو قطره در بینی چکانند درد دندانرا نافع بود و چون با جاوشیر و بیخ کبر بخورند سنگ گرده بریزاند و با بول بیرون آورد و در هم بسرشند و بگدازاند و چون زنان تخم

و بچه بکشد محکم و چون با سویق و سرکه ضماد کنند بر جرب ریش گشته نافع بود و وی محرک عطسه است و چون سعوط کنند و با عسل بیامیزند و سعوط کنند فضول بلغمی را از سر بکشد تا بدهان و طبیعت وی گرم و خشک باشد نزدیک بدرجه چهارم و بغایت معطش باشد و در سفید کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و بپارسی آنرا گلیم شوی و قصب شوی نیز خوانند و در صفت عرطنیثا نیز گفته شود و بشیرازی آنرا چوبک اشنان گویند و بدل آن در آذربو گفته شد +

سطراطیوطس نبات آبیست که در آبهای ایستاده بر روی آب پیدا بود و ورق که مانند ورق بادنجویه باشد کوچکتر و از لفاح نیز گویند طبیعت وی سرد و تر باشد و چون بیاشامند خونی که از گرده آید ببندد و چون با سرکه ضماد کنند منع ورم از جراحتها بکند و حمره و درد مهار بلید را نافع بود +

سطران سطواک نیز گویند و آن زرنباد است و گفته شود +

سطاح هر نباتی که در روی زمین گسترده باشد آنرا سطاح گویند همچون خرشاد و امثال آن +

سطرکا اصطرک است و اسطرک نیز خوانند و آن صمغ زیتون است و گفته شد +

سطاریون فسطاریون گویند و بپارسی برابران گویند و آن گیاهیست که طبیعت آن گرم و تر باشد و ورم سر و رانگیه اگر اندر چون بکوبند و بر آن نهند و برگزیدگی عقرب ضماد کنند سود مند بود +

سطاخیس نباتیست که در کوهستانها و سنگستانها و زمینهای خشن روید مانند فراسیون بود و دراز تر از وی زرد رنگ بود و ورق وی کوچکتر از ورق فراسیون بود و بسیار باشد و خوشبوی و قضبان بسیار بود و اصل وی یکی باشد و قضبان وی سفید بود و قضبان و ورق فراسیون سفید زرد بود و طبیعت آن گرم است در سوم بول و حیض را براند و بچه فاسد کند و مشیمه بیرون آورد و مره سودا پاک کند و مالیخولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دهد و مقوی قلب و نفس باشد و خیالات زائل کند و گزیدگی سگ دیوانه سود دارد و چون در زیت بجوشانند درد دندان را نافع و در اندلس آنرا القاره خوانند +

سطبوس جلنار است و بپارسی گلنار گویند و در باب جیم گفته شد +

سعتر صعتر نیز گویند و در صاد گفته شود +

سعد انواع است و بهترین وی کوفی باشد فربه خوشبوی و بستانی سفید بعد از ان هندی که

[illegible] سفید بود و باید که سیاهی از وی بجز اشند سفید و فربه باشد و در شیراز یکنوع هست که آنرا سعد زنگی
خوانند و در میان ریگستان و در کنار رودها و در گل زرد روید و آن نوع اگرچه کوچک بود اما بغایت اندرون
وی سفید باشد و خوشبوی بود و آن نوع بهتر از هندی بود که اندرون وی سفید نبود و سعد را
[illegible] خوانند و قرقرون هم سعد است و طبع وی گرم است در اول و خشک است در دوم مسخن و محقق
بود [illegible] باشد لون را نیکو گرداند و بوی دهانرا خوش کند و چون سحق کرده استعمال
کنند [illegible] و [illegible] زائل کند و در ریشهای مشکل را عجب سودمند بود و ریش دهانرا سود دارد
[illegible] معده و سنگ بریزاند و بول و حیض براند و گند بینی و دهان و قلاع و استرخاء لثه را بغایت
نافع بود [illegible] یابد و مسخن معده و جگر باشد و تقطیر البول ضعف کرده و مثانه و سردی رحم و بهایم
[illegible] نفعت و دندان را سود دهد و اعصاب را قوت دهد و قطع قی بکند خوردن
[illegible] و چون با [illegible] بیامیزند داءهای که بر سر کودکان برآید نافع و مقدار استعمال از وی یک درم
باشد و [illegible] مسهل وی هست و کرمها در از و حب القرع بیرون آورد و چون با شراب بنفشه
مقدار ده درم از آن با شراب بیاشامند نافع بود اما مضر بود بحلق و سرفه و مصلح وی آن بود
که با قند و صندل بیامیزند و اسحق گوید که مضر باشد بشش و مصلح وی انیسون بود و سعد سوزنده خون
بود و بسیار خوردن از وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که بزنجبیل ماند و چون بخایند
[illegible] بود و چون در پوست لطوخ کنند در زنان موی بسترد ٭

سعتر [illegible] ست و گفته شد ٭

سغبین و سغبینج نیز گویند و آن سکبینج ست و گفته شد ٭

سفرجل بپارسی آبی گویند و بشیرازی به خوانند و بیونانی قودوسمالیا خوانند و ابن [illegible] گوید
[illegible] بهتر آن آبی خوانند که آب بسیار خواهد و گویند چون درخت وی با بار وصل کنند بار بهتر
دهد بهترین وی بزرگ تازه رسیده باشد و طبیعت وی سرد بود در آخر درجه اول و گویند در آخر
[illegible] و گویند در سوم و شیرین وی سرد و تر بود و گویند معتدل باشد در گرمی و سردی و ترش قابض
باشد که شیرین و شیرین بول را براند و ترش مقوی و قابض باشد و گل وی همچنین و سفرجل
منع سیلان فضول بکند از احشا و عصاره وی نافع بود بجهت انتصاب النفس و ربو و منع نفث الدم

بکشند قی خمار را نافع بود و تشنگی بنشاند و مقوی معده باشد و آب وی فاضل تر از جرم وی باشد
در تقویت معده و بول براند و آنچه بعسل پخته باشند ادرار در وی زیاده باشد و زود و سنطا را سودمند
بود و خون رفتن باز دارد و نافع بود جهت حرقت بول چون عصاره وی در سوراخ قضیب چکانند
و اگر بر سر طعام خورند شکم براند بقوت و اگر بسیار خورده باشند طعام هضم نشده بیرون آورد و اگر پیش از
طعام بود شکم ببندد و بطبیخ وی حقنه کردن شقاق مقعد و رحم را سودمند بود و بوییدن وی مقوی
دل باشد و دماغ و قطع غثیان و قی و خون بکند و اگر بسیار بخورند درد اعصاب و قولنج و مغص تولد کند
و آنچه نارسیده بود دیر هضم شود و مصلح وی رطب العسل باشد +

سفند سفید آن خردل سفید است و گفته شد +

سفاریکوس نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم و خشک است و مسهل بود خام و پخته +

سفندولیون کمون بریست و گفته شود +

سفن سیلان گویند و آن عسل رطب است و بعربی دبس گویند و گفته شد +

سقولوقندریون اسقولوقندریون است در الف گفته شد صفت آن اما منفعت وی
اینجا گفته شود و بیونانی اسقلنیس خوانند و سلینیون و امیتون نیز گویند و قطار ایضا هم خوانند و
مولف گوید که آنرا الشیرازی زنگی دارو خوانند و آن نباتی صحرائی بود و مشابه بکزبرة البیر و طبیعت آن
گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی و وی محلل و لطیف
بود و عظیم از جهت سپرز نافع باشد چون با سرکه بپزند و با سکنجبین چهل روز بیاپی بیاشامند و خفقان
و یرقان را سودمند بود چون سحق کنند و با شراب بیاشامند و تقطیر البول را نیز سود دهد و سنگ گرده
و مثانه را بریزاند و مقدار مستعمل از وی دو درم باشد و دیسقوریدوس گوید نسیان و فالج و لقوه
و سواس سوداوی را سود دارد و صرع را نافع بود و فولس گوید که صلابت سپرز و غلظ آنرا
سودمند بود و اگر به روغن بنفشه سعوط کنند فالج و لقوه و سکته را نافع بود و گویند که چون از خود بسیار
منع القی بکند و اگر با سپر راست بود نیکوتر بود و وی مضر بود بدل و معده و مصلح وی مصطکی باشد و مضر بود
بمثانه و مصلح وی عسل باشد و بدل آن کمادریوس است و گویند که بوزن آن پوست بیخ کبر و نیم وزن
آن تخم کرفس +

سقمونیا محموده گویند و آن عصاره گیاهیست از ینبوعات که برگ آن بلبلاب ماند و درازی نبات
وی سه گز تا چهار گز بود و شاخهاء بسیار دارد و آن شاخها از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین
آن بود که سبک صافی و متخلخل بود و بلون ابریشم باشد و چون در دست بمالند خرد شود و سفید بود و اندر آب
زود حل شود و چون حل شود مانند شیر بود و آن انطاکی باشد و آنچه سیاه بود و باز و که سخت باشد و به سر انگشت
خرد نشود آن نوع بد باشد و تا در میان سیب یا به مشوی نکنند نشاید خورد و استعمال نشاید کرد و [illegible]
گوید که مشوی کردن وی چنانست که در کیسه کتان کنند و اندرون به یا سیب خالی کنند و در میان
آن نهند و سر باز جای نهند و به چوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند
و رها کنند تا پخته شود بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و بعد از آنکه خواهند استعمال کنند
و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و حرارت وی زیاده از یبوست بود و برص
و بهق و کلف طلا کردن نافع بود و محلل جراحات بود و چون با عسل بر آن طلا کنند و از جهت درد
کهنه با سرکه و روغن گل طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفرا بود و شربتی از وی از تسوجی تا
دو دانگ باشد بر حسب مزاج و هوا و باد و بعضی از تسوجی تا دانگی بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن
و خوردن سودمند بود و وی مضر بود با حشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد
و اشتهاء طعام ببرد و مصلح وی آن بود که با کثیرا و رب السوس و انیسون و دوقو و نشاسته
و روغن بادام شیرین ممزوج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار بسیار و آن یک درم
باشد اول امساک بکند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال بافراط آورد و باشد
که بکشد و اگر زنان بخود بر گیرند بچه را بکشد و ورم از وی کشنده بود و شریف گوید که جزوی از وی
با دو جزو تربد و شیر تازه بیاشامند بناشتا کرم بزرگ و خورد بیرون آورد و مجرب است اصل نبات وی
چون با سرکه بپزند و نیک بکوبند و با آرد جو ضماد کنند عرق النسا را نافع بود و اگر رطوبات بیخ وی را با پشم
پاره زنان بخود بر گیرند بچه را بکشد و چون با عسل و زیت بیامیزند و بر جراحات پلید نهند پاک گرداند و چون
با سرکه بپزند و بر جرب ریش شده بمالند سود دهد و بیخ وی را بر برص طلا کنند نافع بود و مداوای کسی
را که سقمونیا بسیار خورده باشد به جرع و سویق و تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریباس
کنند این مولف گوید که نبات سقمونیا بلبلاب ماند و سفید بود و شگوفه او هم سفید بود و گرد [illegible]

وآن بتجویف وی از رطوبت پر باشد واصل آن دراز بود وسطبر بمقدار ساعد وست وپر از رطوبت
بود وآن چنان گیرند که مغاکی در زیر درخت بکنند وبرگ جوز دران مغاک بگسترانند وشاخ آنرا شق
کنند تا آن شیر بروی برگ قطره قطره بچکد چون به بندد بر دارند واستعمال کنند وصاحب منهاج گوید
که بدل وی خروع چینی بود بوزن آن وگویند سه وزن آن مولف گوید هیچ ادویه عمل وی نکند
وبدل وی نبود در مسهل صفرا چنانکه امتحان کنند وقوت سقمونیا تا سی سال باقی ماند +

سقاقل

اشقاقل ست وگفته شد +

سقوردیون

ثوم بریست وآنرا اسقوردیون گویند وثوم الحیه نیز گویند وسیر دو گفته شد و
شقردیون نیز گویند وگفته شود وبپارسی آنرا اسیرسو گویند وطبیعت وی گرم وخشکست در چهارم
ملطف ومحلل ومفتح بود وجراحتها عظیم وخبیث را باصلاح آورد وفسخ عضله را نیکو بود وباقی منفعت
آن در شین گفته شود +

سقنقور

ورل ماهی ست وسقنقس نیز گویند وگویند که آن از نسل تمساح ست وآن چنانست
که نهنگ بر سر رود نیل خایه می نهد وبچه بر می آورد وهرچه ازان در آب می افتد نهنگ میگردد وانچه
در میان ریگ می ماند سقنقور میشود وآنهم در آب وهم در خشکی تواند زیست ووی از نر وماده نیز متولد
میشود وصاحب جامع گوید گرفتن وی بیشتر در چله زمستان بود ودر شدت سرما از آب بیرون آید
ودر و به بیابان نهند وصیادی بوی رسد وصید کند واین قول خاصه صاحب جامع است وهمو
نقل از ین جمیع میکند که صاحب منهاج ست که سقنقور ورل کنار رود نیل میباشد بیشتر در
صعید ودر آب نیل میرود وبدان سبب آنرا ورل ماهی خوانند ورل از بهر آن خوانند که مانند ورل
است ومائی از بهر آن خوانند که در آب میرود واین مولف گوید این قول صحیح ست که سقنقور در
کنار نیل یابند بتحقیق ودر زبان شیار کردن وفرق میان سقنقور وورل آنست که سقنقور در
نیل ونزدیک آن بود وورل در بیابانها بود وسر ورل پهن بود وسر سقنقور باریک کشیده بود
ورنگ ورل زردی بود که بسرخی وتیرگی زند وپوست وی خشن بود ورنگ سقنقور ابلق بود از
زرد وسفید وسیاه وسبز وپوست وی املس بود ومحمد بن احمد التمیمی در کتاب مرشد گوید که سقنقور
[illegible] که یک سقنقور نر دیدم که قضیب وی [illegible]

دو شاخ بود اما جز او یکی بود و نزا و دو خصیه دارد مانند خصیه خروس و بمقدار آن بود و هم در موضع
آن بود که از آن خروس ماده آن بالای بیست بیضه در ریگ دفن کنند و بحرارت آفتاب تمام شود و بچه
بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عضابات و غیر آن و صاحب جامع گوید که
اهل صعید شنوده‌ام و در بعض از کتب خواص دیده‌ام که چون سقنقور بصیاد رسد و عضوی از آن
صیاد بگزید طلب آب کند و اگر آب یافت در آب رفت و اگر نه شاشید و در بول خود غلطید صیاد
در حال مرد و سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور
بر قفا افتاد و مرد و در حال صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است و این مؤلف گوید گویند در
مصر کسی ست مرتب کشتن که سقنقور را بکشد و هر سقنقور که بگیرد نزدیک او ببرند و او بکار دست
از زر لعل کند و بر او مهری بر نهند تا هر سقنقوری که مهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار وی
واجود وی نر باشد که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم هیجان ایشان و بهترین اعضای
وی ناف و گرد بر گرد آن و گرده و بن دنب و پیه آن باشد و گوشتی که بر مثانه وی بود و هم نیک باشد
و نمک سود وی بهتر آن باشد که از سوای ناف آن برگیرند که قوت ناف و گرده و پیه با وی باشد و نمک
وی باید که سیاهی بود که بسرخی مایل بود و بر همه یک چسپیده باشد و آنچه سفید و ریزان باشد نمک
نکو باشد و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد در دوم و چون نمک سود کنند خشک گردد و حرارت
وی زیاده شود و رطوبت آن کمتر گردد و صاحب منهاج گوید که گرم بود در دوم و خشک بود در اول
کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانیکه مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود
و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی باشد از آنچه در مرکبات استعمال کنند و شربتی از گوشت خشک
وی از یک مثقال تا سه مثقال است بحسب مزاج کسی که استعمال کند باید که آمیخت با ادویه و سن
وی و شهوت وی و وقت استعمال تا در کدام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال خواهند کرد
سحق کنند و به پیه شراب کهن ممزوج یا به ماء العسل نا پخته یا الفقاع زبیب شیرین یا به سرزرده تخم مرغ
نیم برشت کنند و یا شامند و پخته با نمک سی در اطعمه ماهی از یک درم تا دو درم بود بحسب مزاج
کسی که استعمال کند و اگر به [illegible] نیم برشت کنند تنها یا با تخم جرجیر سوده بوزن آن استعمال کنند
این فعل را بغایت مقوی بود و سقنقور سوده [illegible] باه است [illegible] مرضهای عصبانی سرد کسی را و

مجامعت ضعفی وتقصیری باشد ومنی را بیفزاید وقوت شهوت بدهد خاصه بیه وی که در گرده بود
واگر یکدرم از آن با شراب بیاشامند از حوالی گرده وی شهوت باه را بجنبش برانگیزاند که ساکن
نشود مگر آنکه مرق عدس با عسل یا تخم کاهو را با آب بیاشامند که ساکن گردد وبدل وی جالینوس
گوید که خصیة الثعلب است ومؤلف گوید که در ادویه باهی چند آنکه امتحان کرده شد هیچ ادویه بخصیة الثعلب
نمیرسد خاصه که با شراب بیاشامند وگویند که سقنقور در هندوستان میباشد ودر گیلان ودر بحر قلزم
نیز وگویند که در بلاد حبشه هم میباشد اما این نوعها مشهور نیست وگویند که بدل آن خصیة الثعلب
با خردل ومؤلف گوید که اولی آن باشد که بدل وی در معاجین وتراکیب بوزن آن خصیة الثعلب
فربه وبوزن آن قضیب گاو خشک کرده سوده ونیم وزن آن تخم گزر کنند +
سکر بپارسی شکر گویند ودر منهاج مراد از سکر ابلوج است وبهترین وی آنست که سفید وشفاف
باشد واز طرف هندوستان آورند وچین وآنرا قند خام گویند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا
در اول دوم وتر است در میانه اول وچون کهن گردد میل بخشکی داشته باشد ووی ملین بود ونافع بود
بمعده بجلائی که در وی است ودر جلا نزدیک بعسل بود وسکر سلیمانی تلیین در وی بیشتر است که در فانید
وعسل طبرزد تلیین در وی بیشتر است که در عسل نحل وتلیین وی کمتر از عسل قصب بود وشکر مصلح
ریاحی بود که حادث شود در امعاء وبطن ومحلل طبیعت بود ومقوی معده وجگر باشد ومقدار شربتی
از وی ده درم بود واگر با روغن بادام شیرین بود بیاشامند منع قولنج بکند وکهن وی سودمند بود
از جهت بلغمی که در معده باشد الا تشنگی آورد وخونی در وی آمیز از وی متولد شود وبرانگیزاند ومصلح
وی رمان مز بود وشریف گوید که چون با روغن گاو یا گوسفند بیامیزند وبیاشامند احتباس بول
را سود دهد ومجرب است در این زحمت وچون ده درم از وی گداخته در بیست درم روغن گاو تازه
ونیم گرم بیاشامند زیر ناف واندرون را سودمند بود وزنانیکه زائیده باشند در دن ایشانرا
پاک گرداند از سواد ومجرب است وبا آب گرم آشامیدن وادمان آن کردن سرفه را زائل کند وآواز
بگشاید ونزله را سود دهد وسینه وشش را نیکو بود ونرم گرداند وخشونت مثانه را پاک گرداند واگر
کند وموافق بود مجروری مزاج را ومبرود را باعتدالی که دارد ومحتاج مصلح نبود وسده را بگشاید
[illegible] نافع بود واگر بخور کنند قطع زکام بکند واز جهت جرب سودمند بود خاصه حب [illegible]

چون با پاره تنگ خشک کنند تا خون آلوده بشود و احتیاج اگر باشد دیگر باره تکرار کنند و اگر در داروی چشم
کنند سفیدی که رقیق باشد ببرد و چون بپزند و کف از وی بگیرند تشنگی را بنشاند و اولی آن بود که کسی که در
طبیعت لینتی داشته باشد بهیچ انواع از بسیار خوردن آن احتراز نماید و گویند که بدل آن آب آلوی
سیاه است و گویند که مصلح آن بست رطبا شیر و بدل آن موینج خراسانی +

سکر العشر بپارسی تیغال گویند و بشیرازی شکرک کوهی خوانند صاحب منهاج گوید که آن
صمغی ست که از درخت عشر بیرون آید در موضع گل وی که خشک گردد و جمع میشود و آنرا سکر العشر
گویند و بعضی گوید که گویند که آن طلی است که بر درخت عشر می افتد در خراسان و جمع میشود و همچو شبنم
پای افتد بحجازی مانند پاره نمک و در وی حلاوتی باشد و اندک عفوصتی در وی هست و سفید بود
و آنچه حجازی باشد میل بسیاهی داشته باشد و مولف گوید که بر خار مانند مگسی بزرگ آشیانه میسازد
و آن کرم در میان آشیانه بماند و آن کرم را بشیرازی خروکک تیغال خوانند و آشیانه را بپارسی تیغال
خوانند و بشیرازی تیغال خوانند طبیعت وی معتدل ست و میل بحرارت دارد و نزدیک بود بمزاج شکر
و وی لطیف تر از وی بود و اندکی رطوبتی باشد و طبع را نرم کند و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم
باشد زایل کند و روشنائی زیاده کند و شریف گوید که هر روز متواتر اگر از وی بیاشامند هر روز ده درم با آب
نیم گرم ربو و ضیق النفس را نافع بود و مجربست و سعال و درد سینه و ضیق النفس را نافع بود و اگر
با آب لبن لقاح چون بیاشامند استسقا را نافع بود و عطش نبود و مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت وی
اندک است و وی معده و جگر و گرده و مثانه را نیکو گرداند +

سکبینج صمغ نباتیست که بشکل مانند قثا بود و صاحب منهاج گوید که نیکوترین وی آن بود که بیرون
وی بسفیدی زند و اندرون وی بسرخی و تیز بوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و صاحب
جامع گوید که نیکوترین وی آن بود که صافی باشد و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و آنچه
وی متوسط بود میان آنچه حلتیت و قنه و حریف بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم محلل و
ملطف باشد فالج را نافع باشد و مسهل ماده بود که در ورکین باشد و قولنج را نافع بود و چون بیاشامند
یا در حقنه کنند و اوجاع بواسیر را نافع بود و چون تنها بیاشامند و سنگ گرده بگدازاند و سردی که در
معده بود و نیز امعا را نافع بود و حیض و بول براند و بچه را بکشد و مسهل آب زرد بود و تشنه تری

سکنیج حجر طاغیطوس ست و غاغاطیس نیز گویند و گفته شود ∴

سکی رغلا و سکی رغلا نیز گویند و معنی آن بسریانی کثیر الارجل ست و آن ابسفایج ست گفته شد

سکبنویه سکبیویه است و سجبیویه نیز گویند و آن زرسبسبانست و حب العقد نیز گفته شد که صفت آن ∴

سلق دو نوع ست یکنوع هم بپارسی سلق گویند و مشهورست و آنرا اسود خوانند و یکنوع دیگر بپارسی چغندر گویند و بهترین آن شیرین باشد طبیعت آن گرم و خشک ست در اول و گویند که مرکب القوی بود و گویند که ترست در اول و در وی قوت بورقیه هست و ملطف و محلل و مفتح بود و در سیاه قبضی بود و سفیدی جلاء و تحلیل کلف و داء الثعلب و خنازیر و ثآلیل را نافع بود و چون با آب وی طلا کنند و ورق وی پخته و خشک آتش را نافع بود و اگر با عسل بر قوبا طلا کنند نافع بود اگر سر با آب وی بشویند شپش را ببرد و اگر آب وی بر موم روغن کنند و بر ورم نهند ساکن گرداند و ریش بینی زائل کند و چون بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و قولنج سوداوی و بادی و ثآلیل عشبه را سود دهد و قطع بلغم بکند و اگر آب بیخ وی در بینی مصروع چکانند و بدان ادمان کنند اگر سبب آن جمع شدن اخلاط لزج در دماغ بود بغایت نافع بود و زائل کند و ورق وی بثآلیل ضماد کردن زائل کند و آب وی با زهره گرگ سعوط کردن لقوه را نافع بود و اگر آب وی نیم گرم در گوش چکانند درد ساکن کند و اگر بدان حقنه کنند ثفل بیرون آورد و وی سده جگر بگشاید و نوع سیاه شکم ببندد خاصه با عدس و آنچه پخته بود و خرد کنند شکم ببندد و آورده اند که چون آب ورق وی برابر خمر ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از چهار ساعت خمر شود و اگر آب وی با ادویه مسهله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نقرس و مفاصل را سود دهد و چون در ده درم آب وی نیم درم غاریقون حل کنند خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد و وی محرق دم باشد و مولد نفخ بود و کیموس وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و خردل و اصل وی معده را بد بود و مغثی مصلح آن رب غوره بود و با شراب اترج بود ∴

سلق جبلی آنرا سلق بری گویند و بیخ آنرا الشبرازی حلیمون گویند و آن جلناق ست و بپارسی ازار دارو گویند و الهوت نیز گویند و طبیعت آن گرم و ترست و چون بر نقرس و مفاصل

ضماد کنند عظیم نافع بود و جهت سده بلغمی با نبات سفوف ساختن
بغایت مجرب ست و چون بر عضوهاے که کوفت یافته باشد ضماد
کنند با گلاب بغایت مفید بود و صفت وے در باب حا در حماض
بری گفته شد

سلق الماء جار النهر ست و گفته شد

سلق بری سلق جبلی ست و آن نوعی از حماض ست و گفته شد در حا

سلت بپارسی جو برهنه گویند و بیونانی طراغیس گویند و آن مانند گندم بود بی پوست و آن
در صفت شعیر گفته شود

سلیخه قشیا خوانند و آن پوست درختی ست که آن درخت را سلیخ سلیخه گویند و سلیخه بدان سبب
گویند و آن انواع ست نیکوترین وی آنست که سرخ رنگ بود و سطبر بود و در طعم وی اندکے
تلخی باشد و عفوصتی تمام و چون لشکسته مانند ریوند لحمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی
مانند قرفه پیچیده باشد و آنچه سیاه بود بد باشد و آنچه رقیق بود کسیلا بود که بقلب سلیخه فروشند و صفت آن
در کاف گفته شود و گویند که نوعی از سلیخه هست که تلخ بود بد ار چینی و آن نیکو باشد و طبیعت سلیخه
گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض ببندد بگشاید و بول براند اگر با نبیذ
و اگر با داروهای چشم خلط کنند تیزی چشم زیاده کند و درد سینه و پهلوها که تولد کند از اخلاط لزج یا از
ریاح غلیظ سودمند بود و مسهل نفث دم باشد و شراب وی از جهت معده و جگر سود دهد و چون
دود کنند بدان رحم را پاک گرداند از رطوبات فاسد عفن و بوی آن نیکو گرداند و چون با عسل بیامیزند
و بر رطوبتهای لبنی که در روی باشد بنهند آن را زائل کند و گندیدگی انفی را نافع بود چون بیاشامند
و مجموع ورمهای گرم که عارض شود در اندرون و درد گرده را بغایت سود دهد و سده بگشاید
و بچه مرده و زنده بیندازد و مشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود و گویند که مضرست
بامعا و مصلح وی کثیرا بود و یحیی ابن ماسویه گوید که بدل آن هموزن آن دارچینی بود

سلیط زیت ست و گفته شد

سلجم شلجم است و گفته شود

سلخ الحیه پوست مار بود و نیکوترین آن پوست مار سبز بود که لون او سفید بود و اربیاسپوس گویند که سرد و خشک است و بغایت مجفف باشد و اگر بشراب بجوشانند و در گوش چکانند درد گوش را عظیم سود دهد و اگر بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در داروهای چشم خلط کنند سود مند بود و چون خشک کنند و بعسل بسرشند یا بشراب و در چشم کشند تیزی چشم را زیاده کند و اگر بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را عظیم سود دهد و اگر با ورق کبر بپزند و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر بسوزانند و بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر مقدار یک درم از وی با سه خرما بسرشند و بخورند ثالیل را زائل کند و اگر مقدار یک درم از وی پاره پاره کنند یا دو درم آرد و بعسل بسرشند و در شب آتش دفن کنند تا پخته گردد و بخورد صاحب بواسیر دهند خواه ظاهری خواه باطنی نافع بود و اگر در زیت بپزند و از آن موم روغن بسازند نافع بود از جهت شقاق لبان و مقعده و چون در آتش بخور کنند مار بگریزد و از آن موضع و چون بر ورک زن حامله بندند آسان بزاید و چون بخور کنند در شب تنگه شپره ری باز گشته باشد یا بچه در شکم وی مرده باشد بیرون آورد و مجرب است و چون در شراب بجوشانند و در گوش چکانند در گوش که از وی ریم باشد و ریش آن و ماده که از وی روانه باشد سود دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بیاویزند سود مند بود جهت غلظ اجفان و ریشهای که در جفون پیدا شود کحل کردن ❊

سلوی سمانی است و اندر همی نیز گویند و گفته شود ❊

سلور معرب سیوس یونانی و آن جریت ❊

سلحفاة بپارسی سنگ پشت گویند و بشیرازی لاک پشت خون سنگ پشت دریائی چون بیاشامند بشراب و شیر مایه خرگوش و کمون سود دهد از جهت گزیدگی عقرب و جانوران و کسی را که ضفدع اجامی خورده باشد و زهر هر نوعی که خورده باشد و اگر زهره سنگ پشت در بینی صبی چکانند نافع باشد و چون لطوخ کنند خناق را نافع بود و از جهت ریشها بد که عارض شود در دهان کودکان آن را قلاع خوانند زائل کند و خایه آن سرخ چکان را نافع باشد و اگر سنگ پشت دریائی بگیرند و بسوزانند تا سفید گردد و با روغن سحق کنند و بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده نهند چرک آن پاک کند و گوشت بر دیاند و دیگر عود نکند و مجموع ریشها و سوختگی آتش زائل کند و شهر ترلفینه گویند که شاخ گاو ...

سه نوع است بحری و بری و چون سنگ پشت بحری را بکشند و سر وی در شکم وی باشد بیرون آورد و وی را
بسوزانند خاکستر آن باندک قطران بیامیزند و با عسل بسرشند و مسلول را باید داد و شیاف آن بغایت [illegible]
و ملعقه از وی چون چهار مثقال باشد و از ادویه دو درم و نیم ربود و امثال را نافع بود و چون خون سنگ پشت
بحری با آرد جو و عسل بسرشند مانند فلفل حبها سازند و مصروع را از آن هر روز حبی با شتا و حبها بانکار بخورد
بغایت نافع بود و چون خون سنگ پشت بحری در دست و پای مالند در مفاصل نقرس را سود کند
خاصه چند روز پیاپی بمالند و چون پیه وی در تشنج و کزاز بمالند سودمند بود و چون گوشت وی بخورند
همین عمل بکند و اگر خون وی صاحب تشنج بیاشامند همین عمل کند و اگر خون وی با [illegible]
تشنج را بغایت مفید بود و چون سنگ پشت دریائی را بسوزانند خاکستر آن با [illegible]
هر شقاق پای باشد شفا یابد و زائل کند و گویند چون سوخته وی بر دگی که جوشان بود بنهند از جوش ساکن
شود و گویند چون بیاویزند بر سر مصروع صرع وی ساکن شود و صاحب فلاحه گوید که اگر در موضعی که
تگرگ بسیار آید و زیان رساند بگیرند سنگ پشتی و واژگون در زمین بدارند و دست و پای وی را در هوا کنند
و همچنان بگذارند تگرگ در آنجا دیگر نبارد و این زهره گویند که زهره وی را چون خشک کنند و توتیا کرده
باشند سحق کنند و در چشم کشند سودمند بود جهت نزول آب و صاحب تجربه گوید که نافع بود جهت سبل چشم
و نزول آب و گویند که چون بنهند به آب و کودکانی را که فتق باشد در آن آب نشینند سودمند بود و این
گویند زنان شیراز چون کودکان را در زهار گیرد یا خصیه منتفخ شود با شیر یا داخل کرده میدهند یا در روغن
بپزند سرشتند و میمالند بغایت سود بود

سلیدانیون درختیست که بالای آن زمین مقدار سه گز بر آمده باشد و گل سرخ دارد و بعد از آن
دانه کند بمقدار گشنیزی و آن نبات با حب ی از جهت گزیدگی عقرب و مار و جمیع گزندگان زهر دار
سودمند بود و چون بیاشامند سینه و حلق را از خشونت پاک گرداند و آواز را نیکو کند

سلاحه نبول نیز گویند که در هنگام تهیج بر سنگ کرده باشد و آن سنگ سیاه شده باشد مانند قیر
بود و در ادویه جذام استعمال کنند نافع بود

سلمه شوکه قبطیست و گفته شود

سماق تتم گویند و طمطم نیز گویند و عرب سماق الدباغین خوانند و نیکوترین وی تازه و سرخ باشد

وطبیعت آن سرد بود در دوم وگویند در اول وگویند که خشک بود در سوم ولعابیت قابض باشد ومنع
نزف بکند تا بحدیکه بعضی گویند که اگر از خود بیاویزند همین عمل کند وقوت ورق قابض بود مانند اقاقیا
وطبیخ ورق وی موی را سیاه کند وبدان حقنه کردن قرحه امعا را سودمند بود خوردن ودران نشستن
واگر در گوش چکانند چرکی که از گوش می آید ببندد وورق خشک وی چون در آب بپزند تا بقوام
عسل آید مانند حضض بود در عمل وفعل واگر ثمرهٔ وی نیز همچنین کنند همین سبیل بود وموافق بود در فعل
وعمل وچون در طعام اندازند جهت کسی که اسهال مزمن وقرحهٔ امعا داشته باشد نافع بود وچون
با ضماد کنند منع حمره وورم از قحف سر بکند وچون با عسل بیامیزند خشونت جفانرا نافع باشد وقطع
سیلان رطوبات سفید از رحم بکند وبواسیر را زائل کند چون با لحم حبوب بلوط سحق کنند وبر بواسیر نهند
ونقیع ثمره وی را چون بپزند تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر باشد از فعل ثمرهٔ وی وصمغ وی چون بر سوراخ دندان
کنند درد دندان را ساکن کند وچون بپزند وآب آن بر دبر ریزند تورم نکند ورازی گوید که چون سماق
با شراب قابض بیاشامند قطع اسهال ونزف دم از رحم بکند وکثرت بول را نافع باشد وبعضی گویند که
ببندد ودر صوف سرخ رنگ بر کسی دهند که خون از وی روانه بود از هر محل که باشد ببندد وقطع سیلان
خون کند وابن ماسویه گوید که اشتهای طعام باز دهد کند بخصوصیتی که در ویست واسهال صفراوی که مزمن
شده باشد سود دهد چون بخورند یا بدان صبغ کنند واگر با گوشت دراج ویا مرغ بپزند شکم سخت
دارد واگر بر معده وشکم ضماد کنند همین سبیل وچون بریان کنند شکم زیاده تر ببندد وچون در گلاب
خیسانند واز آن گلاب در چشم کشند سودمند بود در ابتدای درد چشم که از گرمی بود با آن وحدقه را
قوت دهد وسویق وی شکم ببندد ومعده را سود دهد وهیجان صفرا واسهال آن واسحق بن عمران
گوید که اگر در چشم کشند از نقیع وی سلاق وسوزش چشم وخارش آن زائل اگر کسی که دایم قی
کند وهیچ چیز در معده وی قرار نگیرد نه از طعام ونه از شراب سماق را وکمون را بکوبند حب لیث وبا آب
سرد بیاشامند قی را باز دارد وسماق دباغ معده بود ومقوی آن تشنگی بنشاند وغثیان صفراوی
ساکن گرداند وهیچ را سود دهد ونشطار یا بدان حقنه کردن وسیلان رحم وبواسیر را بغایت نافع
بود وشریف گوید که اگر بپزند ده درم در هفتاد درم آب تا ثلث باز آب دهد بعد از آن خرقه بدان
آب فرو برند وبر چشم که جرب داشته باشد واکله وسلاق وتکمید کنند تنها نافع بود ومجرب چون بگیرند

تنها با آب سرد قطع سیلان خون از هر موضعی که باشد بکند و اگر در چشم مجدور چکانند که سرخ شده باشد ایمن
باشند از آنکه آبله در چشم وی بر آید و چون گرد سماق با گلاب مضمضه کنند قلاع را زائل کند و ورق وی
همچنین و چون ضماد کنند بر شکم بچکان طبیعت را ببندد و چون ورق بپزند و عصاره وی بگیرند چنانچه غلیظ باشد
قوت اعضا بدهد و در منع ماده از چشمها بغایت سودمند بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا
کنند بر ریشهای پلید هر چه بود خشک گرداند و چون ضماد کنند بر ناف و بن قضیب سلسلبول را
سود دهد که سبب استرخا بود و بهمان مضرست بجگر سرد و گویند که مصلح وی مصطکی باشد

سمسق مرزنجوش ست و در اوان الفا گفته شد

سمین چربی گوشت است و بهترین وی آن باشد که از حیوانی متکمل گیرند و طبیعت آن گرم
و تر باشد شکم را براند و زود هضم شود و باه را زیادت کند و غذای بد بود و مطفی طعام بود و زود مستحیل
شود بدخانی و مراری و اولی آن بود که اندک خورند بعد از آنکه لذتی دهد و مصلح وی لیموی نمک بود و
زنجبیل و راسن محلل

سمسم بپارسی کنجد گویند و بهترین وی آن بود که بزرگ حب و تازه بود و جرم وی اقوی بود
از روغن وی و طبیعت وی گرم ست در میان درجه اول و ترست در آخر آن و گویند در دوم ملین
باشد و محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حاصل شود و نافع بود جهت شقاق پایها و خشونتی
که در بدن باشد و بر اعصاب ضماد کردن محلل غلظ آن بود و بر ورمها و سوختگی آتش ضماد کردن
نافع بود و نقیع سمسم حیض براند و بچه براند و چون مقشر کرده بریان کنند غذای مصلح دهد و فربهی
آورد و چون بهضم شود و معده و حشا و لعوق وی مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و خونی
که از وی متولد شود متوسط بود در نیکی و بدی و وی مسکن حرقتی و لذعی بود که در معده حادث
شود از خلطی تیز یا از شرب مطلبها از خوردن داروی گرم و منی بیفزاید و باه را زیادت کند و گندیدگی ما
را سود دهد و اگر با بزرگتان بخورند قوت باه بیفزاید و مقدار با خود از وی پنج درم باشد و معده را بد باشد
و بوی دهن را بد کند و مرخی معده بود و غثیان آورد و تشنگی پیدا کند و مولد خلط غلیظ بود و
بود و اصل آن که بریان کنند بریان کردن سبک با عسل بخورند و جالینوس گوید که بدل آن
در تلیین خاصه بزرگتان باشد و اگر وی را همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بپاشند

زود گداز بود و اگر بطبیخ وقت وی موی بشویند نرم گرداند و دراز کند ٭

سموریون سمونیون نیز گویند و آن کرفس بری ست و گفته شود صفت آن در کاف ٭

سقسیحون سمسق است و گفته شد ٭

سماقیل سماق ست و گفته شد ٭

سمسم بری جلجلنگ ست و گفته شد ٭

سمنه صفت حب آن در حب السمنه گفته شد ٭

سم الحمار دفلی ست و گفته شد ٭

سم الفار اهل عراق تراب الهالک خوانند و رهج الفار اهل اندلس گویند و آن سک ست و گفته شود ٭

سم السمک ماهی زهرج ست و گفته شد ٭

سمن بپارسی روغن گاو و گوسفند گویند فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و ارخا و تلیین اقوی بود از وی و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی بیشتر بود از زبد و جوزی گوید که روغن گاو منع سم افعی بکند و رها نکند که بدل رسد و رازی گوید که شخصی را در بادیه افعی بگزید و روغن گاو کهن بیاشامید هیچ ضرر بوی نرسید و روغن چندانکه کهن تر گردد حرارت وی زیاده تر بود و قوت جلای وی محکم تر گردد و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو و میانه بود مزاجهای محکم و منضج ورمها بود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن کودکان و زنان و سینه را نرم کند و منضج فضولی بود که در وی باشد خاصه با شکر و بادام تلخ و هم شکم ببندد و سم براند و وی تریاق زهرها بود که خورده باشند و شریف گوید که چون با آب خاکستر آن حقنه کنند قرحه و قرحه امعا را نافع بود و چون بر پنبه نهند و ضماد کنند بر قرحه خشک لیف زایل کند و اگر بر پنبه نهند و بر دهان جراحتی نهند که خواهند که سر آن باز شود و باید که روغن آن گوشت بکند و سر جراحت فراخ کند و چون حنا با روغن کهن بسرشند و بر جرب کهن طلا کنند زایل کند و چون مقدار ده درم از وی با پنج درم شکر بیامیزند و بیاشامند بول براند در حال و این مجربست و چون لوزه را بجوید بر گیرند ریش رحم را سود دارد و ورم بقضیب الفیل و سرطان را ببرد و چون خلط کنند به وزن از وی با شصت درم آب انار و سنطاریا را نافع بود و چون بر چشم طلا کنند

صلابت آن زائل کند و چون با زیت بیامیزند و طلا کنند بر جرب اجفان نافع بود و چون با آب
عنب الثعلب در چشم کشند سودمند بود جهت ضربان چشم و ورم آن و درد گوشها را نافع بود و چون بناشتا
لعوق کنند سرفه خشک را تر گرداند و اولی آنست که کسی که علت باطنی داشته باشد از وی اجتناب
نماید و چون بر روی طلا کنند هفت شب بخسپد روی را پاک گرداند و حسن پیرا زیادت گرداند و جلای تمام
با بد و زبد بقر همین عمل بکند و طلای وی +

سمسیون سمنه است و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمنه خوانند +

سمن و شیر خوانند و آن ورد الابیض است که بپارسی گل سفید گویند و در صفت گفته شود +

سماروغ فطر است و گفته شود +

سمک بپارسی ماهی گویند و بعضی بقیاس بالبعضی گرم بود و همچون ماهی کوچک و مار ماهی [illegible]
و پیه کرده نیز و نیکوترین ماهی صخری باشد که پوست وی رقیق بود و فلوس وی کوچک بود و شبوط
بود در خوردی و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیذ بود و فاضلترین آن شبوط بود
و بنانی البستی و شبوط در فرات و در دجله بغداد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جایگاهی
باشد که سنگ ریزه باشد یا رمل و آبها شیرین و اگر بحری بود افضل آن بود که در لجه باشد و افضل
آنچه خورند از جهت ترطیب با سفیدباج بهتر بود و بعد از آن شوربای مطلق و آنچه با آتش بریان کرده باشند
بهتر و سبکتر بود بر معده از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه در آرد ملوث کرده باشند و بر روغن
بریان کنند بدترین و تشنگی بسیار آورد و دیر بعد از معده بگذرد و طبیعت ماهی سرد و تر باشد در
دوم باه را زیاده کند خاصه و بدنی را عرق کند فربه گرداند و مرق وی نافع بود از جهت زهرهای
که خورده باشند و گزیدگی نیز و چون دوام کنند بدان گزیدگی مار شاخدار و سگ دیوانه سود دهد
بود و جری که آنرا اسلور گویند و آن در رود نیل مصر باشد و ویرا فلوس فصوص ادلیس نبود و
آن طویل و املس بود و سر وی بدرازی مائل بود و دهن وی کشیده باشد مانند خرطوم و
ولسقوبیدوس و ویرا اسلورس خوانده است و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخاوتی و لزوجتی
بود و جهودان ویرا نخورند و بربری ویرا اسوراس خوانند چون تازه باشد غذا دهد و شکم براند
چون نمک سود کنند غذا اندک دهد و قصبه شش را پاک گرداند و آواز صافی کند و اگر نمک سود وی را

ضماد کنند از بیرون بر سُلی آنرا بیرون آورد و از عمق گوشت و طبیخ نمک سوده وی چون در شیاف نهند در اول
علت قرحه امعا موافق بود و بسبب جذب سواد که انطا هر بدن آورد و چون بدان حقنه کنند عرق النسا
را زائل کند و اگر بهیجان گرگنه شد ضماد کنند بر فضول و زجاج از بدن بیرون آورد و بقوت مزاج جا
و خوردن وی مولد بلغم غلیظ لزج بود و چون تازه بخورند غذای فاسد بود و اگر ادمان خوردن آن کنند بر
آورد و بسبب بسیاری رطوبت و لزوجتی که در وی باشد مگر آنکه نمک سود کنند و با سرکه خورند که قوت
نمک قطع فضول وی بکند و پاک گرداند و انواع ماهی مولد بلغم مائی باشد و مرخی اعضا
و موافق نبود الا معده گرم و خشک را و مصلح آن مثلث بود یا عسل بود یا عسل بسیار که عسل وی را
گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید که دشوار هضم شود و دشوار خون از وی متولد
شود و چون متولد شود خالی از لزوجات باشد و بلغمهای غلیظ بد از وی حاصل شود و از آن بلغم مرضهای
خبیث متولد شود و ماهی که سرد شده باشد و در موضع نمناک نهاده باشد بد باشد و از خوردن آن علتها
عارض شود که از خوردن فطر و ماهی آنچه نمک سود کرده باشد نیکوتر آنست که کهن نباشد و نیز باید
که نمک سود کرده باشد و اولی آن بود که آنرا با آب بجوشانند و بعد از آن ماهی در آن اندازند و بپزند
و طبیعت ماهی شور گرم و خشک است و سردی نافع بود و از جهت ملاثره و شقاق مقعد و سر ماهی شور که آنرا
اسماریس گویند چون بسوزانند و بر گزیدگی عقرب نهند سودمند بود و چون گوشت وی بخورند بمعنی صبیت تحا
دهد و ماهی شور بلغم را بگدازد و بهق سیاه آورد و تشنگی بیشتر از ماهی تازه آورد و مصلح وی آن بود که بسرکه و صعتر
و کرویا معمول کنند و بعد از آن حلوا و روغن خورند و گرم مزاج را نشاید که گوارشات گرم از عقب آن
بخورند و اولی آن که سکنجبین ترش از پی آن بیاشامند و سرد مزاج را نشاید که ماهی تازه بخورد و معده
بلغمی را مضر بود بغایت و ادمان خوردن آن مرضهای بد در اعصاب و دماغ پیدا کند و اولی آن
بود که اگر ادمان خوردن آن کنند آنرا بروغن گردکان و روغن زیت بریان کنند و فلفل کوفته
بر آن افشانند بعد از آن بخورند زنجبیل مربا و شراب صرف محکم و آب نخورد چندانکه تواند و اگر اتفاق
آب افتد تمدد در معده پیدا کند و قی آورد و نیکوتر آن بود که آب نخورد الا روزیکه عزم قی کردن داشته
باشد و اگر بخورد و اتفاق نیفتد بعد از آن داروی مسهل بیاشامد تا از معده و بدن بیرون آید و الا بلغم
لزج زجاج از وی متولد شود و بسیار و آن سبب قولنج و سکته گردد و مصلح وی عسل باشد که بعد از آن

بخورند تا بلغم را بزداید و تغییر مزاج آن پیدا کند و سرکه نیز موافق باشد در اصلاح آن و سمک مملوح
ممقوو نیکوتر آن بود که تر و فربه بود و وی را نمکسود کنند و در سرکه نهند و کشنیز خشک ضمایم کنند و طبیعت آن
سرد و خشک بود و اشتهای غذا بیاورد و تشنگی کمتر از نمکسود کند و از تازه بریان کرده وی مضر بود بخود و احشا
و مزاج سوداوی و مصلح وی اترج مربا باشد و سمک مسکیتیج نیکوتر آن بود که بهار یابود و آن آش سرکه است
و اولی آن باشد که سرکه بجوشانند با سداب و کرفس و زعفران و بعد از آن ماهی را شرحه کنند و در آن
اندازند و نیز چندانکه مهرا شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند را کنند نه
چندانکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل باشد در رطوبت جگر گرم را نافع بود
و یرقان و تبهای صفراوی و باهره را مضر بود و مصلح وی فالوذج بود والله اعلم

سمیکا صیدا او شام السمیکه القزله خوانند و شریف گوید که وی در چشمه بود نزدیک بمدینه صیدا از
شام و آن ماننده وی کوچک بود و وی را در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصلی دیگر نتوان کرد الا در بهار
که وقت هیجان ایشان باشد و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین آن نر باشد مادام که زنده
باشد فرق توان کرد میان نر و ماده و چون مرد خشک شد علامات وی پنهان شد و چون صید
کردند نمکسود کنند و خشک گردانند و چون استعمال کنند نیم درم از وی سحق کنند و بر شراب
سفید کنند و بیاشامند و اگر در طعام کنند شاید بجهت شهوت مجامعت برانگیزد و نعوظ آورد و بر رود
و بعضی گویند که فرق میان نر و ماده آن باشد که نر آنرا سر کوچک و بدن دراز بود و این جمیع در کتاب ارشاد گفته
که نیکوتر آن باشد که بعد از متعفن شهر شبا صید کنند و نزد آن مهیج باه باشد مردانرا و ماده وی مهیج باه
زنانرا و بر بیضه نیم برشت کنند و بخورند

سمانی شریف گوید که مرغیست که از دریا خیزد و آنرا قتیل الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز رعد
بشنود بمیرد زهره وی را چون لعق کنند صرع را سود دهد و خون وی را چون در گوش چکانند درد گوش
را زائل گرداند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند دل سخت را نرم گرداند و گویند که این خاصیت
در دل ویست و لیس و ابن زهر گوید که گمینا وی لاغرترین گنجشک باشد بشکل نه بمزاج و در مزاج میل
کبک مرغ بود و وی بجای آن مرغ کوچک تر و باریک بود لطیف تر از وی و میل بگرمی دارد و کیموس نیکو
و خوش طعم بود و نافع بود از جهت تندرستان و ناقهان گوشت وی سنگ بریزاند و بول اندو جناب

نیکوتر آن بود که نعایف وی تر باشد و طبیعت وی گرم و خشک ست مفاصل سرد را سود دهد
شیخ الرئیس گوید که خوردن گوشت وی باشد که تمدد و تشنج و تشنه پیدا کند چون کسی که خربق خورده
باشد بلکه جوهر وی این قوت ست و ظن آن بود که خربق خورده باشد بمشاکلتی که در میان ایشانست و مصلح
وی آن باشد که سیر که و کشنیز پزند و اشیرازی آنرا روحی گویند +

سمور جانوریست که در ترکستان بسیار میباشد گرم و خشک بود و سخونت وی زیاده تر از همه حیوانات
سبعی باشد و پوست وی زود تغیر پذیرد از بهر آنکه دباغت وی نه همچنان بود که دباغت پوستها
دیگر صاحب منهاج گوید که وی ودلق هر دو نزدیک یکدیگر باشند در خفت و سخن بود و پوشیدن
وی برای دکسانیکه مزاج ایشان سرد باشد سودمند بود و غیر وی گوید که پوشیدن سمور سینه
را گرم دارد و نیکو بود +

سنا نیکوترین وی حجازی باشد که برگ آن بطریق برگ مورد باشد و طبیعت وی گرم و خشک
باشد در اول و مسهل مره سودا و مره صفرا و بلغم باشد و عرض در مفاصل بدن کند تا عمق بدن و نقرس
و عرق النسا و درد مفاصل که حاصل شود از اخلاط مره و صفرا و بلغم مفید باشد و شربتی از وی در مطبوخ
از چهار درم تا هفت درم باشد و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و دیسقوریدوس گوید که سودمند بود
همچنان سودا را و مسهل بود محکم و قوت بدن بدهد و اسحق گوید از قول بولس که وی سودمند بود از جهت
وسواس سودا وی و شقاق که از سرما در دستها پیدا شود و تشنج عضله را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه
و تشنج که در بدن پیدا شود و صداع کهن را نافع بود و جرب حکه و بثرها و صرع را سودمند بود و شریف گوید
که چون با هیت الفاق بپزند و از آن بیاشامند درد پشت و درکین را سود دهد و خلط خام بیرون آورد
و گویند که مصلح وی بنفشه ست و اسحق گوید مضرست بمثانه و مصلح وی هلیله زرد باشد و در مطبوخ
صالح تر باشد که مدقوق ورق وی را چون با حنا بیامیزند موی را سیاه کند و ورق وی مستعمل کنند +

سنبل صاحب جامع گوید که سه نوعست هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب هندیست و سنبل العصافیر نیز
گویند و رومی ناردین اقلیطی گویند و در باب نون گفته شود و نیکوترین وی سوری بود تازه سبک
خوشبوی همچون سعد و اشقر بود و خوشه وی کوچک بود و مخفف زبان بود و بوی خوش آورد و چون
در دهان نگاه دارند بخایند و آن از کوهی خیزد که از آن طرف سوریاست و از طرف دیگر هند و آنچه هندی

باشد آنرا غیفیطس خوانند و این اسم مشتق است از اسم نهری و جزی که بجانب کوه غیفیطس ... بود و
آن رویده وی ضعیف تر از سوری بود و بسبب رطوبتی که در موضع رستن اوست و خوشه وی دراز تر ...
بود و جالینوس گوید که سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که در سوم و وی ...
محلل بود و اولی آن باشد که چون مستعمل خواهند که در بیخ وی مانند گل خیری بود آن خاک وی ...
و آن خاک از جهت دست شستن نیک باشد و خوش بوی و بعد از آن سنبل استعمال کنند و ...
عرق بکند و وی درد جگر را نافع بود و درد فم معده را چون بیاشامند و چون از بیرون ضماد کنند و وی
محلل ورام بود و مقوی دماغ و اگر در کحلها کنند موی مژه برویاند و نافع بود از جهت خفقان و چون
با آب سرد بیاشامند غثیان را ساکن گرداند و بول براند و شکم را ببندد و چون فرزجه از وی ابسازند و زنان
بخود برگیرند قطع نزف بکند و رطوباتی که روانه بود از ایشان خشک گرداند و چون بپزند در آب و زنان ...
و در آن آب نشینند ورم گرم که حادث شود در رحم زائل کند و سینه و شش را پاک گرداند و ... نافع
بود و سده جگر و معده بگشاید و قوت بدهد و بعض الیشان بود و همه اعضا و لون را نیکو گرداند و ...
النفس را زائل گرداند و استسقاء لحمی را بالغایت سود دهد و ممسک طبیعت بود و قی بلغمی را باز دارد و
محلل ریاحی بود که در معده متولد شود و مقوی فعل قوت ماسکه بود و از بیرون بدن مجموع ... و سده که ...
سر که بود بگشاید و بوی دهان را خوش کند و در دسپرز را سود دهد و مقدار ما خوذ از وی یک درم باشد و گویند که ...
بگرده و مصلح وی کثیرا بود و جالینوس گوید که بدل آن اذخر خوشبوی باشد بوزن آن و گویند که بدل آن
سانج بود ✤

سنبل هندی صاحب منهاج گوید سنبل هندی که آن دار شیشعان است و این خلاف است زیرا که سنبل
هندی سنبل الطیب است و گفته شد و دار شیشعان هم گفته شد

سنبوق مکون است و گفته شود ✤

سنبل الکلب صاحب جامع گوید که آن ثمر شجره دار است که معروف است بالسنة العصافیر و
سهو کرده است در دار بپارسی اسفیدار گویند و بعربی شجرة البق والسنة العصافیر ثمر درختیست که بپارسی
آنرا ابر گویند و سنبل الکلب بهار وی است ✤

سندروس صمغی زرد است مانند کهربا لیکن سست از وی باشد و در وی اندک تلخی باشد و

طبیعت وی صاحب منهاج گوید که گرم و خشک است در دوم و در وی قبضی باشد و صاحب جامع گوید از قول ابن
ماسویه که آن گرم و خشک بود در اول خون را ببندد و بواسیر سود دارد و چون بیاشامند قطع بلغم و فضول
بکند از امعاء و معده و کرمها و حب القرع را بکشد و سودمند بود از جهت استرخاء عصب که حادث شود از
افراط برودت و رطوبت و امتلاء و اگر روغن وی با درناصور بمالند خشک گرداند و دخان وی نیز همین
عمل بکند خاصه در جراحتهای که در اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر بخور کنند و بر جراحت افشانند خشک
گرداند و چون با روغن گل بیامیزند چندانکه غلیظ شود و شقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا شود
بمالند بغایت نافع بود و خفقان و وسواس و ربو که از تری باشد و سپرز و اسهال مزمن را بغایت نافع بود و چون با عسل
بیاشامند حیض و بول براند و در چشم چکانند جلای تمام دهد و چون بیاشامند خون از هر موضع که باشد
ببندد و دخان وی زکام و نزله را بغایت نیکو بود و از جهت درد دندان بغایت نافع بود و معتدلتر
از آن نباشد و درین دوا مانند کهربا باشد بقوت و در ربودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را
بغایت لاغر کند چون هر روز قدری از آن سکنجبین بیاشامند و این مولف گوید که از وی تا کهربا کمتر
کسی فرق میکند و فرق میان ایشان آنست که سندروس سست‌تر از کهرباست و دیگر آنکه چون
بر آتش عرض کنند از کهربا بوی مصطکی آید و از سندروس بوی ناخوش آید و دیگر آنکه اندکی سندروس
تلخ بود و باقی در هیچ فرقی نیست +

سندوقش سرنج است و گفته شد +

سنجفر زنجفر است و گفته شد +

سنباذج بپارسی سنباده گویند ارسطاطالیس گوید که طبع حجر وی سرد بود در دوم و خشک بود در سیوم
و معدن وی در جزائر دریای چین باشد و در وی جلای تمام باشد و دندان را از چرک پاک گرداند
و جلای عجب دهد و چون آنرا با آتش بسوزند و سحق کنند و در ریشها و قرحهای عفن که دراز کشیده باشد
و کهن شده پراکنند زائل کند و سودمند بود از جهت استرخاء لثه و نقاشان در جلای نگینها و [illegible]
مستعمل کنند +

سنجاب گرمی وی کمتر از گرمی سمور باشد و گویند بقیاس می سرد باشد و تر و پوشیدن
وی محرور مزاج را و جوان را نیکو بود و کسی را که شرب مدام کند +

سندیان درخت بلوط است در نزدیک اهل شام بخلاف

سندیان الارض فراسیون است و گفته شود

سنداان عود هندیست و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم نقرس را سود دارد چون بیاشامند و ضماد کنند

سنور گربه است و فروه وی انچه هندی بود گرم و خشک است و بغایت سخن است و آن قائم مقام فرو ثعلب است و شریف گوید که چون ویرا همچنان بسوزانند در دیگی بگل گرفته تا همچنانکه خاکستر گردد و بیز کرده بیامیزند و طلا کنند به پر مرغ بر شقاقی که در میان انگشت دست و پای باشد زود زایل کند و غافقی گوید که گوشت گربه گرم و تر باشد سودمند بود از جهت درد بواسیر و سخن کرده باشد و درد پشت را نافع است

سنکسبویه سنکبیویه است و گفته شد و بپارسی نجکیست گویند

سورنجان در مصر عنکه خوانند و در عراق لعبت بربری و بیونانی قلیحقن خوانند و بعضی بلبوس و بعضی اقیمارون و بهترین وی مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود و در شکستن صلب بود و انچه سرخ و سیاه بود بد باشد و حبیش ابن الحسن گوید که طبیعت وی گرم است در اول درجه سوم و خشک است در اول درجه دوم و بعضی گویند که خشک است در سوم و در وی قبضی بود و گویند که سرد است در دوم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم باشد بخاصیتی که در وی است تسکین درد مفاصل و نقرس و حذر دیدان میکند و نافع بود از جهت جراحتهای کهن بر نقرس ضماد کردن درد را ساکن کند در زمان و اگر بسیار ضماد کنند ورم را صلب گرداند و وی تریاق جمیع درد مفاصل باشد و تمیمی گوید که ویرا خاصیتی عجیب است در بواسیر باطن چون سحق کنند و بعد ازان به روغن گوسفند کهن بسرشند و بر پنبه پاره بخود بر گیرند در مقعد دو شب نافع بود که محتاج شب سوم نباشد و درد مفاصل را لطوخ کردن با بعضی آبها درد را ساکن کند و منصوری گوید که باهی را بیفزاید و مجهول گوید که سورنجان سفید باه را زیاده کند و صاحب منهاج گوید که خاصه با زنجبیل و فوتنج و کمون و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود باشد و شیخ الرئیس گوید که چون از برای مفاصل خورند اولی آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند و ابن ابی صادق گوید که مسهل بلغم خام بود و سودمند بود جهت درد

سفاصل و نقرس و ماده که در ایشان باشد براند و پاک گرداند و شربتی تمام از وی یکمثقال بود با قند
واندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند نیم مثقال تا یکدرم باشد و اسحق گوید که مضر بود بار بیه و معده
ضعیف را بد باشد و مصلح وی کثیرا بود با قند و زعفران و آنچه سرخ و سیاه بود بغایت مضر بود و اگر با ادویه
مسهل بیامیزند ادویه مسهل را در معده بربندد و آفتی عظیم پیدا کند و آن هر دو نوع را نشاید که استعمال کنند
که در ایشان سمیت هست و بدل سورنجان اسفید بوزن آن تربد بود و دو دانگ وزن آن افتیمون
و ده یک آن خربق سفید و گویند که در درد مفاصل را بدل آن بوزن آن ورق حنا بود و نیم وزن
آن فقر الیهود و گویند بدل آن بوزیدان است و تربد +

سوفطیون خصیة الثعلب است و گفته شد +

سودی نوعی از زاج است و گفته شد و آن زاج سرخ است +

سوس مسک خوانند و بپارسی مهک گویند و جالینوس گوید که منفعت وی در بیخ و لیت و
عصاره آن گفته شود در باب عین و اصل وی گفته شد در الف و طبیعت سوس گرم و خشک است
و گویند که معتدل است و گویند که سرد است و صاحب منهاج گوید که درد جگر را نافع بود و مقدار ماخوذ
از وی یکمثقال است و گویند که مضر بود بسپرز و مصلح آن ورق گل سرخ است و جهت بوی بغل
و عرق آن و از ان پای نیکو بود چون استعمال کنند همچنان تازه +

سوسن چهار نوع است یکی اسفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ازرق و آنرا کبود خوانند و یکی صحرائی بود
و آن الوان رنگ بود از ازرق و زرد و آنرا آسمان گون خوانند و بیخ آنرا ایرسا گویند و یکی زرد بود
و آنرا خطائی خوانند و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری بود و بستانی بود و بهترین آن
آسمانگون است و طبیعت وی گرم است در اول و معتدل است در خشکی و در وی تحلیلی و تلطیفی
باشد و گویند معتدل است و گویند سوسن سفید بستانی گرم و خشک است در سوم و گویند در اول و گویند
معتدل است و سوسن بری گرمی و خشکی آن زیاده تر باشد از بستانی و جلائی دهد و کلف و نمش را
سود دهد و چون روی بدان بشویند پاک گرداند و جرب ریش شده را و خشک ریشها را سود دهد
و بستانی فاضل ترین ادویه باشد که جهت سوختگی آب گرم استعمال کنند و درد سپرز و گزندگی جانوران
را نافع بود خاصه عقرب بوئیدن وی محلل فضلهای دماغ بود و بیخ وی مسهل آب زرد باشد چون

با آب عسل بیاشامند و شربتی از یک مثقال تا سه مثقال باشد و بوئیدن وی مضر بود بدردسری
که از گرمی باشد و مصلح وی کافور باشد و شیخ الرئیس گوید که سوسن آزاد طبع وی نزدیک ست بزعفران
و حکم وی نزدیک ست بحکم آن ولیکن در گرمی و خشکی کمتر از ان بود و از ادویهٔ قلبی بود و تفریح دهد
سواد القضات عفص ست و گفته شود و بپارسی مازو گویند +
سواد الهند نوعی از سلیخه ست و آنرا سلیخهٔ السودا خوانند و از ادویهٔ تریاق بود و صفت آن
در سلیخه گفته شد +
سولان شیخ الرئیس گوید که داروی رومی ست گرم و خشک ست تا چهارم چون یک حبه از وی با آب
سلق سعوط کنند لقوه را نافع بود +
سواد الهند صاحب جامع گوید که کشت بیرگشت ست و گفته شود +
سودانیات مرغی ست که بپارسی دار بر گویند و بشیرازی دار نمک خوانند طبیعت وی گرم
هست و خشک ست باه را زیاده کند اما مضر بود بدماغ و در گوشت وی حدتی بود از بهر آنکه حشرات میخورد
و بوئی دارد و وی بد بود خاصه چون لاغر بود +
سودج نوعی از کف دریا بود و در موضعی که در سنگ بود نزدیک وی یا متولد شود و در قوت
مانند نمک بود و مانند زبرة الملح و لطیف تر از نمک بود و بسیار ملطف و محلل بود +
سویق الشعیر پست جو گویند و نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و نخاله وی اندکی
باشد و وی سرد و تر بود از پست گندم و بسیار شکم را به بندد و چون با آب انار بسرشند یا سفوف
کنند همچنان تری معده را خشک گرداند و تیزی صفراوی بازدارد و درد سر را سودمند بود و غثیان
را ساکن کند و قوت معده بدهد و اگر از وی حسوی یا عصیده سازند با قدری شربتی و غذای اطفال
از ان کنند بدن ایشانرا فربه کند ولیکن مولد نفخ باشد و مصلح وی قند باشد +
سویق الحنطه نیکوتر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک باشد در
اول و گویند که نرم ست و چون نقیع کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بیاشامند حرارت تشنگی را
و ترطیب حاصل شود و وی دیرتر از معده بگذرد و کثیر النفخ باشد و اولی آن باشد که با آب گرم بشویند
و قند اضافه کنند +

سویق النبق بپارسی پست کنار بود گویند که معده را سود دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند +

سویق التفاح پست سیب بود قی و غثیان ساکن کند که از صفرا باشد و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند +

سویق القرع پست کدو پست طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و درد سینه را که از گرمی باشد نافع بود

سویق الرمان پست انار است سرد و خشک باشد مسکن صفرا بود و معده را نافع بود و طبع را سخت کند و اشتهای طعام باز پدید کند +

سویق الخرنوب والغبیرا پست کورک و سنجد طبیعت را ببندد +

سیسنبر بپارسی سسنبل گویند و نمام نیز گویند و نماما و نمام الملک هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و وی حشیشه ایست که در میان نعناع و بادرنجبویه بود زیرا که بوینه را در کرده دست ایشان کشته سیسنبر شود و باز چون کبیره دیگر نقل کنند نعناع گردد و بوی نیز دارد و تخم وی نیز سخن باشد و سرد و لطیف و محلل باشد فواق و مغص را نافع بود و چون تخم وی را با شراب بیاشامند تقطیر البول و سنگ گرده و مثانه را سود دهد و مغص و فواق را ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشانی ضماد کنند درد سر را سود دهد و نیز برگزیدگی زنبور ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بیاشامند قی و غثیان را ساکن کند و باقی منفعتها در باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل و تلطیف بادرنج باشد +

سیاب بلغت وادی القرن خلال است و گفته شده و گویند که بلح است +

سیسارون صاحب منهاج گوید رازی نیز در حاوی چنین گفته است که سیسارون بنفشه شوتیز است و در وی حرارتی و قبضی باشد طبع آن گرم و خشک است در دوم و در وی تحلیلی باشد و نافع بیخ وی به معده سودمند بود و بول براند و صاحب جامع گوید از سخن دیسقوریدس و جالینوس روشن میشود که سیسارون قلقاس است و بعضی گوید که روشن نیست که چیست و جای بحث است

سیسبان صاحب جامع گوید که حب الفقد است و گفته بپارسی پنجنگشت گویند +

سیسیا صبا است و گفته شود و بپارسی سنا گویند +

سیسیا ماهی است معروف در ناحیه بیت المقدس و خزفی که در اندرون وی باشد آنرا السالیس گویند و در بعضی از سواحل مغرب قناطر خوانند و چون فرو برند و حوصله بجوشانند دشوار مضغ شود و تشنگی

کمتر از نوع سیاه بود بسبب غلظ و قلت رطوبت و انچه نارسیده بود و اجاص خشک که اشتهای طعام
ببرد محروری را نافع بود نه بسیار انرا و اگر بخورند در حال باید که مصطکی و کندر قدری استعمال کنند تا از معده
بگذراند که آن بر معده اندوده شود و اسحق بن عمران گوید که چون ترش باشد سرد و خشک باشد گرم
مزاج را موافق بود و قطع قی بکند و ساکن گرداند و حکه را ببرد و اختیار وی آن بود که صادق الحموضه
بود و انچه پخته بود نفع وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه سرکه در انواع آن مضرست و ابن جعفر گوید
براند و طبیخ خشک وی چون با قند سی تنه بیاشامند نافع بود از جهت تبهای صفراوی و شکم براند
شاه انجیر نوعی از انجیرست و آن بهترین انجیرست و بپارسی آنرا انجیر وزیری گویند و در تین گفته شد
شاه ترج بپارسی شاه تره گویند و دیسقوریدوس آنرا فقیص خوانده است و جالینوس و بزعالیقو
گفته و بیونانی آنرا فافیوس خوانند و معنی آن دخانی بود و حنین در کتاب خود آنرا اسقما خوانده است
و آن کمون بری ست و کزبرة الحمام خوانند و بقلة الملک نیز گویند و بشیرازی شاهتره خوانند و نیکوترین
وی آن بود که تیز و تازه و بطعم تلخ بود و ورق آن بهتر از قضبان وی باشد و طبیعت آن معتدل
بود در حرارت و خشک بود در دوم و گویند که سرد و خشکست در دوم و گویند سرد و خشکست در
سوم و گویند سردست در اول و خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکه را بغایت سود مند
بود و بن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و دوانع آن و سده جگر بگشاید و بول براند و مره محترقه
و طبع را نرم کند و چون آب تر وی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و حکه که بسبب آن
از خون عفن بود و صفرا سوخته و بلغم عفن شده همه را نافع بود و این خواص در آب تر وی
بود و شربتی از وی ده درم تا نیم رطل بغدادی با قند یا آنکه بجوشانند و شربتی از خشک وی در طبیخ
از چهار درم تا ده درم و از جرم وی کوفته و بیخته تنها از سه درم تا هفت درم شاید و تخم وی اقوی بود از
وی در فعل و اگر بوزن آن بلیله زرد اضافت کنند شاید و اگر با سرکه بپزند و بخورند قی ساکن گرداند و
غشیان زائل کند که سبب آن بلغم بود و سده و امعا را از فضول بلغمی پاک گرداند و شیخ الرئیس گوید
که اگر از حشیش وی در آب خیسانند و بعد از آن بریش و سرایدار بشویند بثور را بکشد و زائل کند
و چون بعصاره وی حنا بسرشند و در حمام بر ندوبر اعضا بمالند جرب و حکه را زائل کند و چون آب طبیخ
وی مضمضه کنند بن دندان را سخت گرداند و حرارت دهان و زبان را زائل کند و چون با آب تازه

وی تمر هندی بمالند و بیاشامند حکه و جرب را زائل کند و قوت معده بدهد و سده جگر بگشاید رازی
گوید که بدل وی در جرب و حمیات کهن نیم وزن آن سنا مکی و چهار دانگ وزن آن هلیله زرد بود +
شاه چینی گویند که عصاره گیاهیست چینی و گویند که تحقیق چنانست که آنجا سحق میکنند و با سرکه
می سرشند و لوح میسازند و طبیعت وی سرد بود و صداع گرم را و ورمهای گرم را سود دارد طلا کردن +
شاهسفرم حبق کرمانی ست و نیکوترین وی صعتری بود و آنرا شاهسفرم کرمانی گویند و ریحان
خوانند و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که سردست و محلل فضلات دماغ
بود و چون آب سرد بروی ریزند و ببویند محرور مزاج را نافع بود و ورق وی قبضی لطیف بود
و سده جگر و دماغ را بگشاید و دماغ سرد را از بخار ممتلی گرداند و قلاع را بغایت سودمند بود و مقوی
امعا باشد و سینه و شش را از بلغم لزج پاک گرداند و بداء الفیل طلا کردن نافع بود و چون با آب
سرد برکشند و ببویند خواب آورد و گویند که مصلح وی نیلوفر است و ماسرجویه گوید که سودمند بود از جهت
حرارت و سوختگی و صداع که از حرارت بود و خواب آورد +
شادنج بپارسی شادنه گویند و بعربی حجر الدم و آن انواع است عدسی و جاورسی و هندی و نیکو
ترین آن عدسی پس جاورسی که آنرا خشخاشی خوانند و بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس
پهن تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه بسیاهی مایل و مانند گل بهی و چون بشکنند اندرون وی سرخ
بود و زرد و شکن باشد آنچه کوچکتر باشد و گرد و تر چون در آب بمالند سرخی وی زائل گردد و سپید شود و صلب
بود مانند سنگ آن نوع بد باشد و آنرا شادنه عملی گویند و شادنه خشخاشی سنگ سرخ است و نقطها
بران باشد و ابن صولت گوید که شادنه عدسی که از طور سینا خیزد و بدان واسطه آنرا طوری نیز خوانند
و شادنه هندی حجر صلب و برنگ سرخ و شادنه چون ناشسته باشد گرم است در اول و
خشک است در دوم و آنچه شسته باشد سردست در اول درجه دوم و شستن وی چنان بود که بستانند شادنه
خوب بکوبند و بغایت سحق کنند و با آب در کاسه چینی کنند و آب از سر وی بریزند و در کاسه دیگر کنند
و آنچه با آب روانه شده باشد نگاهدارد و دیگر باره با آب سحق کنند و چندان مکرر کنند که آنچه شادنه بود با آب
روانه گردد یک جا بماند و بعد از آن آنرا بنهند تا شادنه در بن آب بنشیند پس آب از وی بریزند و شادنه خشک
گردانند و در وی قبضی سخت هست و تجفیفی چون بر گوشت زیاده افشانند بگدازند و ریشهای چشم را

بغایت سودمند بود خاصه که با سفیده تخم مرغ باشد و از جهت خشونت اجفان و ورم گرم آن لقاحات
نافع بود هم با سفیده تخم مرغ یا با آب کرفس و روی پخته باشد و چون با شیر زنان خلط کنند سرد ر چشم و اشکی کرده
باشد و سوزش آنرا سود دهد و چون طلا کنند و چون با خمر بیاشامند عسر البول و سیلان طمث و خروج
منی را نافع بود و منع گوشت زیاده کند در ریشها و خون را قطع کند و ببندد و صحت چشم را نگاهدارد
و چون با آب انارین بیاشامند نفث دم را نافع بود و چون شیاف سازند و با اقاقیا بیامیزند و در چشم کشند
ریشهای چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک بود و بدل
وی نیم وزن آن روی سوخته باشد و چهار دانگ آن توتیا و شابور گوید که بدل آن حجر مقناطیس است
و گویند که چون مقناطیس را بسوزانند مانند شادنج بود در عمل والله اعلم +

شاه سپانک و شانج نیز گویند و شانگ هم گویند و آن بفتح الکالبت و بعربی قسوم الکلاب
گویند و صاحب جامع گوید که بر نوف ست و هو گوید شجره ابراهیم کوچک است و هم او از قول غافقی
گوید که نوعی از قیصوم ست و از قول صاحب تاج وی گوید که حسب شبرم بری ست و مولف گوید که این
جمله اقوال خلافست آنچه محقق ست بفتح الکالبت و بشیرازی آنرا لس تنگ خوانند و طبیعت آن گرم
و خشکست در دوم و صرع را سودمند بود و قطع آب رفتن از دهان بکند خاصه از دهان کودکان و محلل
ریاح شکم ایشان بود و در جمیع اوان قائم مقام مرزنجوش ست در قوت مانند قیصوم بود +

شاطل و شاتل نیز گویند و آن دوائی هندیست مانند گیاه خشک گویند که آن عروقیست خشن
پرگره مانند بسفایج و لیف مانند باقلای بود و مولف گوید که قول اول صحیح ست که مانند گیاه بود و از هندوستان
و از ترکستان نیز آرند و بشیرازی آنرا روشنک خوانند و این مولف گوید که در قریه کره که از جا صبیه لشکر
میباشد و بهی گوید که طبیعت وی گرم و خشکست در آخر درجه سوم و مسهل کیموسات غلیظ بود
و فالج و لقوه و درد النسا و نقرس را نافع و شقاق مفاصل و علتهای دماغ را که از رطوبت غلیظ
باشد نافع بود و گویند که مسهل کیموسات محترقه باشد و شربتی از وی یکدرم باشد با وزن آن نبات
که آب گرم بیاشامند +

شاب و هی فلفل سفید ست و گفته شود +

شادنق شادنج ست و شهدانه نیز گویند گفته شود و آنرا العربی قنب خوانند و پارسی شهدانک

شبرم نباتیست که در بستانها روید و در کنار جویها و صحراها و مولف گوید که بشیرازی براگاو و خطوبک و گاو بنطوسک گویند بدان سبب که اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و اگر گوسفند بخورد هیچ مضرت نیابد و بهترین آن سبک بود که لون ساق آن بسرخی مایل بود و بدترین انواع آن پارسی بود و صاحب منهاج گوید که آن گرم ست در اول درجه دوم و خشک ست در آخر سوم و حبیش ابن الحسن گوید که گرم ست در سوم و خشکست در آخر دوم و وی از جمله یتوعاتست ولبن وی گرم و خشکست در چهارم و صاحب منهاج گوید لبن وی قلع دندان بکند بی درد و باید که شبرم اصلاح نا کرده مستعمل نکنند و اصلاح وی چنان کنند که ابتدا شیر تازه و شبرم ناکوفته را هم چنان در آن خوابانند یک شبانروز و زیاده رها نکنند و در آن یک شبان روز ده نوبت یا سه نوبت شیر تازه بر آن کنند که مصلح وی آن بود و بعد از آن در سایه خشک کنند و قدری ناکوفته بیامیزند با داروهای مسهل که ملایم وی بود مانند انیسون و رازیانه و کمون کرمانی و تربد و هلیله پس اگر درین ادویها بعضی قبضی بود بدرستی که بخلاف حدت شبرم بود و از بهر آنکه در این ادویها اجزای صالح ست و در نفع طبایع و ابدان خلاف آن شبرم ست از بهر آنکه ملطف اند و حدت وی را زایل کنند و اگر در معالجه قولنج که سبب آن ریاحی غلیظ بود و بلغم مستعمل کنند با مقل خلط کنند و سکبینج و اشق و سکبینج گرگ حب سازند و اگر در معالجه اورام و سده و آب زرد و بلغم و سودا مستعمل کنند چون از شیر بیرون آورند و خشک کنند در آب کاسنی و آب رازیانه و آب عنب الثعلب حل کرده خیسانند سه شبانروز و بعد از آن خشک کنند و قرص سازند با اندک نمک هندی و صبر و تربد و هلیله بعد از آن دوائی نیکو باشد و لبن وی نشاید که قطعاً بیاشامند البته که هیچ نیکی در وی نبود و کشنده بود و مقدار شربتی از وی اصلاح کرده با ادویهای که گفته شد از دانگی تا دو دانگ بود بحسب قوت و صاحب جامع گوید مقدار شربتی از وی مابین چهار دانگ تا دو دانگ بحسب قوت و صاحب منهاج گوید که شربتی از وی با ادویها که گفته شد دانگی باشد فی الجمله مضر بود خاصه بمزاجهای گرم و مضر بود بمعده و جگر و باه و منی و عروق سفل منفجر گرداند و لبن وی دو درم کشنده بود و معالجه وی بمسکه و روغن گاو و مولف گوید که اگر لبن وی بر قوبای تر و خشک طلا کنند البته زایل کند و بکرات امتحان کرده مجربست و لبن مجموع یتوعات آن خاصیت دارد و بدل آن مازریون ست ؛

شبت بشیرازی شود گویند بهترین آن بود که سبز و تازه بود و گل وی شگفته باشد و شیخ گفت

میان درجه دوم و سوم باشد و جفاف وی میان اول و دوم بود و اسحق گوید که گرم و خشک بود
در دوم و وی منضج اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و چون تر باشد حرارت وی کمتر باشد و رطوبت در وی بیشتر
باشد و انضاج وی سخت تر بود و چون خشک کنند تحلیل وی زیاده شود و شبت منضج ورمها بود و اگر
در زیت بپزند آن روغن محلل و مسکن وجع بود و منضج ورمی که نضج نیابد و خواب آورد و چون شبت
بسوزانند گرم و خشک بود در سوم و خاکستر آن ریشهای که حادث شود در مقعده و ذکر و ریشهای کهنه
چون بران افشانند نیکو باشد و اگر بر بواسیر ضماد کنند سودمند بود و مقدار ماخوذ از شبت پنج درم
باشد و بلغم لزج که در معده بود و در سینه و نفث را نافع بود و فواق امتلائی و مغص را نافع بود و شبت [illegible]
و عصاره وی درد گوش که از سودا باشد سود دهد و رطوبتی که در وی بود خشک گرداند و طبیخ وی
با عسل بلغم و صفرا را پاک گرداند و چون سحق کنند و با عسل بپزند تا منعقد شود و بر مقعده مالند شکم
آسان براند و طبیخ وی درد پشت و بادها را نافع بود لیکن منجر بود و محروران را موافق نباشد و
اگر پخته بود و محروران بخورند باید که بعد از آن سکنجبین ساده را بیاشامند و طبیخ جمله وی درد گرده و مثانه
چون از سده بود یا ریاح غلیظ نافع بود و سنگ مثانه را بریزاند و مداومت خوردن آن مضر بود بمعده
و مضعف چشم بود و گرده و مثانه و مصلح وی لیمو باشد و گویند که مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم
گوید که مصلح وی دارچینی بود با قرنفل و بدل وی تخم وی است

شب انواع است و آنرا زاج بلور گویند و آن از کوه فرو چکد و منجمد شود مانند یخ و آنچه از کوههای
یمن خیزد لون وی سفید بود که بزردی مایل بود و قابض بود و در وی حموضتی بود و نیکوترین
انواع شب بود و انواع آن یمانی مشهور است و دیسقوریدوس گوید که انواع شب بسیار است
اما آنچه مستعمل بود در معالجه طبی سه نوع است مشقق و رطب و مدحرج و مشقق یمانی سفید بود و آن بهترین
انواع بود و طبیعت وی خشک بود در دوم و سرد بود و گویند گرم و خشک بود در سوم و گویند که
گرمی وی در دوم بود و چون با دردی سرکه بود نافع بود از جهت نزف دم از هر موضع که بود و چون
با سرکه و عسل مضمضه کنند دندانی که متحرک بود محکم گرداند و چون با عسل بیامیزند قلاع زائل کند و اگر
با عصی الراعی بیامیزند بهق اسود و ابیض و سیلان ماده که از گوش آید نافع بود و چون با ورق انگور
بپزند و با ماء العسل بود بر جرب لیق شده نهند موافق باشد و چون با آب بیامیزند از جهت حکه و جرب

ناخن و داخس و شقاق که از سرما بود سودمند بود و چون یک جزو از وی با یک جزو از نمک بیامیزند سودمند بود
از جهت ریشهای بد که منتشر شده باشد در اعضا و چون با آب زفت در سر بمالند سبوسه زائل کند و چون
با آب بمالند پیش را کند و سوختگی آتش را نافع بود و بر ورمهای بلغمی لطوخ کردن نافع بود و اگر در شیب
بغل بمالند گند بغل ببرد و چون اندکی از وی با پشم پاره بفم رحم نهند پیش از جماع نیکو بود از جهت قطع خون
و منع آبستنی بکند و بچه بیرون آورد و از جهت ورم لثه و لهات و لخانیع و فم و وجع اذنین و وجع قدمها
و انثیین بغایت نافع بود و رازی گوید در خواص وی چون در آب تیره اندازند راوق و صافی گرداند
و راندک زمانی زود و گویند که شب بر شب جامه خواب کسی نهند که در خواب نعره و فریاد کند دیگر نکند
و خوردن وی مضر بود تا بحدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که بسل انجامد و مداوای وی
بشیر تازه و قند و مسکه کنند و بدل وی نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن ◆

شب الاساکفه و شب العصفر شب القلی ست و در قاف گفته شود و بپارسی آنرا قلیه گویند

شبطباطه عصی الراعی ست و گفته شود و بپارسی گسنه گویند ◆

شبوقه خمان بزرگست و گفته شد ◆

شبوط نوعی از ماهی ست که در دجله فرات و بغداد بسیار بود و زهره وی در داروهای چشم
استعمال کنند و منفعت وی در سمک گفته شد ◆

شباب درخت باهودانه ست و در باهودانه گفته شود ◆

شجرة البحر آزاد درخت ست و گفته شد ◆

شجرة الهند ابهل هندیست و بپارسی دیودار گویند و گویند که آن صنوبر هندیست در باب دال گفته شد

شجرة البق دردار ست و گفته شد ◆

شجرة الاکامه شجرة الاست و گفته شد ◆

شجرة الحیاة درخت سرو ست و در باب سین گفته شد و این اسم بدان نهاده اند که جایگاه مارست

شجرة البارده لبلاب ست و گفته شود ◆

شجرة رستم زراوند طویل ست و گفته شد ◆

شجرة موسی علیق الکلب است و گفته شود ◆

شجرة التنین لوف الکبیرست وگفته شود +
شجرة الخطاطیف عروق الصفرست وگفته شود +
شجرة الطحال صریمة الجدی ست وآن نباتیست که بر هر درختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و آن نوعی از افتیمون ست وگفته شود +
شجرة الضفادع کبیکج ست وگفته شود +
شجرة الدم شنجارست وگفته شود +
شجرة ابرهیم غافقی گوید که آن شجنکشت است و بعضی گویند که شاهیلانج ست و صاحب فلاحه گوید درخت برم ست که آن مغیلانست +
شجرة الکف اصابع الصفرست وگفته شود و بپارسی کف مریم گویند +
شجرة البهق قنابری ست وگفته شود و بپارسی سوزه و بکار زونی برنج گنجشک بدان سبب بدین اسم خوانند که بهق و برص را بغایت نافع بود وگفته شود +
شجرة ابی مالک در دمشق آنرا صابون القاف گویند و آن نباتیست که در موضعهاء نمناک روید و در میان نهرها و در جامه پاک کردن بیخ آن مانند صابون ست و مولف گوید که آن نوعی از کلیم شوی ست و صفت کلیم شوی در اصل لعرطنیثا گفته شد و بیخ آن مسهل مره سودا بود اسهال برفق و سود مند بود جهت مجموع زخمها خاصه جذام +
شجرة الدب دشت زعرورست یعنی درخت کیل و باقی اقوال دیگر که گفته اند خلافست +
شجرة الدبق درخت سپستان ست +
شجرة التیس راغیون ست وگفته شود +
شجرة البراغیث طباق ست وگفته شود و بپارسی عناقت گویند +
شجرة الملوک ابن مولف گوید آنرا البشیرازی درخت آسه خوانند که لسان العصافیر ازانست
شجرة المریم صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده است و تحقیق نکرده است و صاحب منهاج تحقیق گفته است که آن بخور مریم ست و آن سه نوع بود یک نوع ازان بنفشه بود و دو نوع سپید بود و بیخ آن بغایت خوش بود نیکو بود و صفت آن در بخور مریم +

شجرة الغار دهمست بپارسی درخت غار گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و منافع
آن در غار گفته شود +

شحرور صاحب منهاج گوید که بهترین آن کوچک بود و بپارسی ویراد خوانند و آن از هر خان
خوش آواز بود و گوشت وی گرم و خشک است و دشوار هضم شود بطیی گذارد و غذای آن بد بود
و خونی گرم و خشک از وی متولد شود و روغن بسیار مضرت وی کمتر گرداند و صاحب جامع از
قول رازی گوید که گوشت وی تر بود و کیموس وی محمود و زود هضم شود و فراطیس صحانی گوید
که آن فاضل‌ترین غذای اصحاب لیخولیاست +

شحمه بپارسی پیه خوانند و نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه مستکمل گیرند و طبیعت آن گرم و
تر بود و مختلف بود بسبب حیوانی که از ان حاصل شود و رطوبت وی کمترین از سمین باشد از لاغر
چون بگدازند زودتر از وی بسته شود و گویند که خشک ست و آن سودمند بود از جهت خشونت حلق
لیکن مرخی و مغثی و مدخن بود و دفع مضرت وی بلیمو و زنجبیل و راسن محلل کنند +

شحم البط پیه قاز گرم‌ترین پیه‌ها باشد و از پیه مرغ کمتر است و بغایت لطیف باشد چون با موم
و روغن بگدازند و بر روی مالند روی را پاک گرداند و جلا دهد +

شحم الدجاج پیه مرغ خانگی باشد گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میانه بود و پیه مرغ
خشونت زبان و درد رحم را نافع بود +

شحم الاوز پیه مرغ آبی داء الثعلب را نافع بود و شقاق روی و لب را نافع ست +

شحم الارض صاحب منهاج گوید که آن قطن ست که بپارسی پنبه گویند و در قاف گفته شود و
صاحب جامع گوید که خراطین ست و مولف گوید که خراطین را امعاء الارض گویند و آن گفته شد

شحم الفیل پیه فیل گرم بود و چون در خود مالند گزندگان بگریزند +

شحم الابل پیه شتر بغایت گرم بود و تشنج را سود دارد و چون بدان تلطیخ کنند گزندگان بگریزند

شحم الاسد پیه شیر گرم‌ترین پیه‌هاست و رطوبت وی کمتر و خشکی وی زیاده باشد و بقوت‌تر
بود و بجهت اورام غلیظ صلب نافع بود +

شحم الحمار پیه حمار نافع بود جهت آثارهای که در پوست بود و سوختگی آتش +

شحم الحمار الوحشی پیه گورخر با روغن قسط درد پشت را نافع بود که از باد بود +
شحم المعز پیه بز قابض ترین شحمها بود و شحم میش تحلیل در وی زیاده بود و نافع بود از جهت لذع
اسعا و لیکن آن و شحم غزال قوی تر باشد از شحم خنزیر از بهر آنکه زود بسته شود و حقنه کردن بدان سحج امعای
و نیز خنزیر را نافع بود و کسیکه زراریح خورده باشد بغایت سود دهد +
شحم الخنزیر پیه خوک نیکوتر آن بود که از خنزیر جوان گیرند و رطوبت وی زیاده تر از مجموع شحمها بود
و فعل وی نزدیکتر بزیت بود و لیکن تلیین و نضج در وی زیاده باشد که در زیت و گرمی آن کمتر از
شحم بز و میش بود و نافع باشد از جهت ورمها و قرحه امعا را ساکن کند و نافع بود از جهت گزندگی جانور
و مقدار ماخوذ از وی تا سه درم باشد و گویند که بدل وی شحم کلب الماء بود و اولی آن بود که عوض
آن پیه بز کنند که قائم مقام وی بود درین زحمتها و وی حرام بود +
شحم البقر پیه گاو گرم و خشک تر از پیه بز و میش بود و آن متوسط بود میانه پیه شیر و بز و بدل آن
گویند که پیه بط بود و شحم العجل گرمی کمتر از شحم بقر بود +
شحم الدب پیه خرس لطیف بود و داء الثعلب را سود دهد و شقاقی که از سرما بود نافع بود و از جهت خلع
و وثی و تعقد [illegible] و برص سودمند بود و شریف گوید که پیه وی را چون در پوست انار گرم کنند و با هم
چندان زیت بیامیزند بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار برویاند و اگر بر با صور بمالند زایل کند
و اگر پیه وی را سحق کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب بر عصب غلیظ
بمالند [illegible] نرم تا اعضا وی را بجوید و اعصاب را لطیف گرداند و آن در غایت تلیین باشد و بدل وی
شحم الکلب است و ابن زهر گوید که چون بر داء الثعلب مالند موی برویاند و چون در چشم کشند بعد از آن که
موی بر کنده باشند دیگر نروید و چون بگدازند و بر کودک مالند که زاییده باشند از همه آفتها ایمن باشد
و حرزی عظیم باشد و وی را مجرب است +
شحم السمک الحجری تیزی چشم را زیاده کند و نزول آب را سود دارد چون با عسل در چشم کشند +
شحم الافعی پیه مار افعی گرم و تیز باشد بیشتر اطبا متفق اند بر آنکه منع نزول آب میکند از چشم و
علی ابن عیسی گوید که منع موی زیاده کند که در چشم باشد وقتیکه بکنند و بدان بمالند و اسحق گوید
که مقدار دانگی از وی تا دو دانگ زهرها و گزندگیها را نافع بود و مضر بود بدل و منع مضرت وی العسل از افعال میکند

شحم قاوندی پیه قاوند گویند و در قاف گفته شود +

شحم الثعلب پیه روباه درد گوش را ساکن کند چون در روغن سوسن بگدازند و به پنبه پاره در گوش چکانند و درد دندان را ساکن کند و گویند چون آنرا بگدازند و بر نقرس طلا کنند زائل کند و اگر طلا کنند بر خاری یا چوبی و در گوشهٔ خانه رها کنند براغیث در آنجا جمع شوند یعنی کیک +

شحم التمساح پیه نهنگ جالینوس گوید که پیه وی را چون بر گزندگی وی نهند در ساعت درد را ساکن گرداند +

شحم الحنظل بپارسی پیه گوشت گویند چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف شود و منفعت وی در صفت حنظل گفته شد +

شحم المرج خطمی بریست و گفته شد +

شخار و شخیره قلی ست و بپارسی قلیه گویند و در باب قاف گفته شود صفت آن +

شرشت بپارسی گندنا کوهی گویند و در فراسیون گفته شود +

شری شجرهٔ حنظل ست بپارسی کوست گویند و در حنظل گفته شد و گویند قثاء الحمار ست و گفته شود و خلاف ست

شربین آنرا درخت قطران خوانند و آن از جنس درخت صنوبر ست و ثمر وی مانند سرو بود لیکن کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع ست دراز و کوتاه و در پوست وی قبضی باشد و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه سوم و چون ورق وی را بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و ثمرهٔ وی سرفه را نافع بود و جگر را و تقطیر البول را نافع بود و مشیمه را بیرون آورد و بول براند با فلفل استعمال کنند و وی شکم ببندد و ثمر وی را چون با شراب بیاشامند کسی که از شب بجری خورده باشد سود دهد و چون با شحم ایل بیامیزند و بدان مسح کنند هیچ گزنده در گرد وی نگردد و ثمر وی معده را بد بود و لذاع بود و درد سر آورد و بدل وی بیند از دو اصلاح وی بعصیده لسان الحمل و جلاب کنند +

ششقاقل اشقاقل ست و گفته شد که زر صحرائی گویند +

ششبندان فاشرشین ست و گفته شود و بپارسی سیاه دارو گویند +

ششتر تخیست و در خو گفته شود +

شطریه نوعی از سعتر ست و ورق آن دراز بود و لبنانی بود و کرمانیان و شیرازیان آنرا مرزه خوانند

و در صعتر گفته شود +

شعور العصفالیز عفرانست و گفته شد +

شعر الجن و شعر الجبابات و شعر الارض و شعر الجبار و شعر الغول و لحیة الحمار و ساق الاسود و ساقه و صفائر الجن و شعر الخنازیر و کزبرة البئر این جمله این اسم پرسیاوشانست و گفته شد و کرمانیان آنرا کورسو خوانند و زنان شیراز وی آنرا گیس پری خوانند +

شعار بیر قثار صغیرست و بپارسی خیارزه کوچک گویند و در قاف گفته شود +

شعیر رومی کاکل نیز گویند و خندروس و گفته شد +

شعیر بپارسی جو گویند و آن چند نوعست نوعی از ان بی پوست بود و آنرا سلت خوانند و بپارسی جو برهنه گویند و فعل وی نزدیکست بفعل جو با پوست و نیکوترین جو آنست که تازه و بزرگ و سفید بود و دانه وی فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند که در دوم و خشکی وی بیشتر از باقلای مقشر بود باندک چیزی اما در همه خصلتها مانند وی باشد چون از بیرون استعمال کنند و چون بخته خورند فاضلتر از باقلا بود و در وی تحلیلی و جلائی بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و چون آرد وی بر کلف گرم کرده طلا کنند سودمند بود و همچنین بر جرب و ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کردن نافع بود و با سرکه بر نقرس گرم کرده طلا کردن خوب بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند و اگر آرد وی با پوست خشخاش و اکلیل الملک ضماد کنند بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون بپزند بتنهائی بلغمی را نافع بود و چون مضمض کنند و بر آتش گرم کنند و بر وجعی که از حرارت بود تکمید کنند ساکن گرداند و اگر بر ورمهای گرم نهند همان عمل کند که بگداختن اما وی باد انگیز بود و مغص آورد و از بهر آن ویرا بجوشانند تمام و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون ست و آرد جو چون با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورم گرم نهند بگداند و چون با راتینج و زفت و سرگین کبوتر بیامیزند و بر ورمهای صلب نهند نضج بدهد و چون با زفت تر و موم و بول کودکان که محتلم نشده باشند و زیت بیامیزند و بر خنازیر نهند نضج دهد و چون بعصاره و بزر لبسیر شتا سند کاهو و تورک و آب روباه ترب ضماد کنند بر چشم ورم کرده و درد وی که گرم باشد ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه ورمهای گرم چون حمره و حمره و قلغمونی و امثال آن ساکن کند و چون لبسیر که لبسیر شند و بر پیشانی ضماد کنند درد سری که گرم بود ساکن کند

وهمچنین تنها یا با ادویه که موافق بود استعمال کنند قلاع را زائل کند

شعر موی است و جالینوس گوید که چون بسوزانند در قوت مانند پشم سوخته بود یعنی گرم و خشک است
در سوم و اگر موی آدمی تر کنند بسرکه و بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد سازند و دبابیت زائل کند و گویند
که سحق کرده بسرکه ضماد کنند بر آن نافع بود و اگر بشراب صرف در زیت تر کنند و بر جراحتهای سر نهند تورم
آن بکشد و اگر زنان بدان دخان کنند غثیان رحم را و سیلان آنرا سودمند بود و موی سوخته چون سحق
کنند بسرکه و بر بثرها نهند زائل کند و چون با عسل سحق کنند و بر قلاع که عارض شود در دهان کودکان
بمالند بغایت کمال نافع بود و چون سحق کنند با کندر و بر جراحتها که در سر پیدا شود و افشانند نافع بود
خاصه که با زیت بود و اگر سحق کنند با عسل و بر جراحتها نهند زائل کند و چون سحق کنند موی سوخته با
مرداسنگ و بر شقها که حکه و جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گرداند و چون با روغن گل بیامیزند
و در گوش چکانند در درد دندان و درد ورم ساکن کند و اگر بسوختگی آتش طلا کنند سودمند بود و ابن زهر
گوید اگر بیاویزند موی طفل پیشتر از آنکه صلب شود بر کسی که نقرس داشته باشد یا عقرب گزیده باشد
نافع بود و درد ساکن کند و اگر موی آدمی بخور کنند بچیزی زرد گرداند و آب مقطر وی چون بر داء الثعلب
بمالند موی برویاند و صفت سوختن وی چنان بود که دیگی نو پر کنند از موی و طبقی بر سر آن نهند
که سوراخی در میان آن باشد و بعد از آن بر سر آتش نهند تا بسوزد

شعر الجبار شعر الجن است و گفته شد با سمهای دیگر که دارد مکرر

شفلج ثمرة الاصف است و آنرا اقتار الاکبر خوانند و گفته شد در ثا و بپارسی کورک گویند

شفنین مرغیست که ویرا یمام خوانند و گفته شود و بپارسی تویمار خوانند و صاحب منهاج گوید
که بهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشک است و خشکی وی بقوت بود مفلوج را سودمند
بود و بحوالی آورد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و نشاید که اگر از یکسال گذشته باشد بخورند که بغایت
مضر بود و اولی آن بود که بعد از کشتن یکروز رها کنند و بعد از آن بخورند و رازی گوید که بیضه او تنها را
نیکو باشد و ارسطو گوید که خاصیتی قوی دارد در قوت ماسکه و درین باب از کبک نافع تر بود و ابن زهر
گوید که گوشت یمام حفظ را زیادت کند و ذهن را تیز کند و قوت حواس بدهد

شفنین بحری جانوریست دریایی بشکل خفاش و دو بال داشته باشد بالهای خفاش و

ولون هم مانند وی بود و دم وی مانند دم موش بود و در بن آن خاری بود مانند نیشی و بدان بگزد و درد وی
سخت پیدا کند از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در مدینه مالقه از بلاد اندلس وی را ابرق خوانند و شریف
گوید که اگر زنی یا مردی لمس کند موضعی و دران موضع خاری یا مثل خاری بزند آنکس را که بول کرده باشد سوزش تمام و درد وی
سخت پیدا شود مادام که خار وی در انجا فرو برده باشند و مهراریس رومی گوید که چون بنهند در شیب جامه
خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده باشند بخواب نرود تا آنرا برنگیرند و اگر دفن کنند در بن درختی
بار نگیرد و خشک گردد و در خانه که دفن کنند اهل خانه را تفرقه واقع شود و اگر بسوزند و سحق کنند و آن خاکستر
بر دو کس افشانند مفارقت در میان ایشان پیدا شود و دشمن یکدیگر شوند و بعضی گویند آنرا عقرب الحشیش خوانند
شقایق النعمان شقر خوانند و بیونانی اراموبی و آن بری و بستانی بود و بری گل وی بزرگ
بود و بپارسی لاله گویند و نوعی دیگر هست از شقایق که آنرا اذربول گویند و گفته شد طبع هر دو نوع صاحب
منهاج گوید که گرم و خشک بود در اول و گویند گرم ست و تر و عیسی گوید گرم و خشک بود در دوم و وی
محلل و منضج بود و جلائی و جذبی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تر بیامیزند موی را بغایت
سیاه کند و خضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی یکمثقال روی سوخته بنهند و در
سرگین تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و موی را خضاب کنند تنها در حال موی را سیاه گرداند
و عصاره وی سفیدی چشم را زائل کند خاصه از چشم کودکان و چون کحلهای مرکب با وی مربا
کنند قوت چشم بدهد و شریف گوید که چون آب وی در چشم کنند حدقه را سیاه گرداند و منع نزول آب
بکنند در ابتدا و تیزی وی را زیاده کند و قوت وی بدهد و اگر یک رطل شقایق و نیم رطل پوست گردگان
در شیشه کنند و دفن کنند در شیب سرگین گرم دو هفته بعد از ان موی را بدان خضاب کنند سیاه
گرداند و چون ظرفی از آبگینه پر کنند و در شیب آن چهار روی سوخته بنهند و از بالای آن همچنان و سر وی
بگیرند و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از ان بیرون آورند آبی غلیظ سیاه باشد و موی را بدان خضاب
کنند سیاه گرداند و اگر زنان دست را بدان رنگ کنند خضاب عجائب نیکو باشد و ابن رضوان
گوید که اگر تخم وی چند روز متواتر هر روز یک درم با آب سرد بیاشامند برص را نافع بود و زائل کند
و گوید که بکرات تجربه کرده اند و مجرب بود و دیسقوریدوس گوید که اگر همچنان بکوبند و آب آن بگیرند و
بدان سعوط کنند سر را تنقیه کند و چون بخایند قطع بلغم بکنند و چون بپزند در شراب و بر ورم گرم چشم

ضماد

ضماد کنند زائل کند آثار قرحه که در روی بود و پاک گرداند و ریشهای چرکین را پاک گرداند و چون زن
بخود برگیرد حیض براند و چون ورق و قضبان وی با حشیش جو بپزند و بخورند شیر را براند و شقاقل
نافع بود از جهت نهش جرب لیث شده و قوبا +

شقاقل انشاقل ست و شقاقل نیز گویند و گفته شد منفعت آن بعضی از آن در باب
الف و تمامی اینجا گفته شود و منصوری گوید که مربای وی گرم باشد بغایت و مسخن جگر و معده
باشد و منی را زیاده کند چون ادمان آن بسیار کنند و ابن واقد گوید که گرم و تر باشد در اول و رطوبت
وی بیشتر از حرارت باشد و مهیج جماع بود و باد را زیاده کند و نعوظ آورد و خاصه که با عسل مربا سازند
و جالینوس گوید که گرم و تر باشد در سوم شیر بیفزاید و قوت باه بیفزاید و حیض براند و فربه آورد و مقوی
اعضای بارده باشد و دیسقوریدوس گوید که در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن
و منی بیفزاید و لذت باه زیاده کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نافع بود و گزندگی سگ دیوانه و گزیدگی
سباع و گزندگی جانوران که زهر ایشان سرد بود سودمند بود و مقدار ماخوذ از وی دو درم باشد و
شیخ الرئیس گوید که ظن من آنست که سخونت وی لطیف باشد و ترطیب وی قوت در روح پیدا
کند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن بوزیدان است و گویند که بدل آن دارچینی نیست و تخم گزر
باشد و بسیار خوردن وی مضر باشد بشش و مصلح وی پرسیاوشان است که با نبات جلاب سازند +

شنقر شقایق ست و گفته شد +

شقراق مرغیست که آنرا ابلواسه گویند و شقره گویند و بپارسی کاسکینه گویند و بشیرازی کاشه
شلنک گویند و آن کلاغ سبز است و گوشت وی گرم ست و در وی زهومتی قوی
باشد اما محلل ریاح غلیظ بود که در امعا باشد خوردن وی و وی سم بود +

شقردیون اشقردیون گویند و آن اسقوردیون ست و گفته شد بعضی منافع آن در الف
و اینجا بتمامی گفته شود و آن ثوم بریست و بپارسی سیر مو گویند و حافظ الاجساد و حافظ الموتی نیز
گویند بغایت گرم بود و بول براند و چون تر بود بکوبند و چون خشک بود بپزند و بشراب بیاشامند
گزندگی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک گرداند و اگر مقدار دو درم
از آن با ماء العسل بیاشامند قرحه امعا و عسر البول و لذع معده را نافع بود و چون با حرف و عسل

و چنان [illegible] از [illegible] که پیش [illegible] و چون بشیر بیخ در مرد و بود و اگر در میان خم مرکب کنند یا در چیزی دیگر و دهانرا ببندند
[illegible] ازان [illegible] آن مرده دیگر نشنیده و هم [illegible] ازان خاک تخلیه [illegible]
شلجم [illegible] لغت ست و بپارسی شلغم گویند و بشیرازی شلم بری باشد و بستانی باشد
طبیعت آن گرم ست در دوم و تر ست در اول غذای بسیار دهد و مولد منی باشد و سینه را نرم گرداند و باد و سدا
برانگیزاند و بول براند و مسهل بود و اشتهای طعام آورد و چون با سرکه بود و خردل و مقوی معده باشد و آب
وی [illegible] اسود [illegible] بود و آن تخمی ست که بشیرازی رطوبت گویند و در وی غلظ و نفخ بود و محرک شهوت
جماع بود و چون بخورند احساس نفخ در خود یابند بعد ازان جوارشی تناول کنند که مفید باشد
شل اسحق بن عمران گوید که شل در هندوستان سفرجل هندی گویند و آن ثمری مدور بود مانند
زرد آلو و قوت وی مانند زنجبیل بود و طبیعت گرم بود در سوم و تر بود در اول لطف کیموس غلیظ بود و صاحب
اعصاب را نافع بود و شیخ الرئیس گوید که طعم وی تلخ بود و تیز و قابض بادها را بشکند و در وی تحلیلی
بود و اعصاب را نافع بود و عرق النسا و نقرس و تباد [illegible] گوید نافع بود ریاحی را که عارض شود در رحم
زنان و بچه را نگاهدارد در رحم و چون با عسل ناشتا استعمال کنند معده را پاک گرداند و قوت اسها
بدهد و نشف رطوبات بکند و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود و گویند که مضر بود بشش و مصلح وی عسل
باشد و صاحب تقویم گوید صداع آورد و مصلح آن خشخاش سیاه و شکر بود و صاحب منهاج سهو کرده
است که از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن زیبق مقتول گردد و حق بر طرف صاحب
جامع است که او از شک تا شل سهو کرده است
شمع بپارسی موم گویند و لیقوریدوس گویند نیکوترین وی سرخ رنگ بود و خوشبوی که ازان کو
عسل آید و بی خلط بود و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود و ملین و ماده مرهمهای سرد و گرم
بود و در وی انضاجی اندک بود و ملین اعصاب بود و خشک لبها و خشونت سینه را نافع بود و طلا
کردن و اگر با روغن بنفشه لعوق کنند منع شیر بستن در پستان زنان بکند چون ده حب سرکه بمقدار
چاورسی از وی ناشتا بخورند و همین مقدار چون در حسائی از چاورس یا برنج کنند و بخورند قرحه امعا را
نافع بود و دفع سموم بکند و مر جراحتهای که از پیکان زهردار بود طلا کردن نافع بود بغایت و جذب
سموم بکند و شریف گوید که چون با روغن سوسن یا روغن زنبق بر روی طلا کنند [illegible]

ونیکو کند و کلف ببرد و منضج دملها بود و استنشاق رایحهٔ وی در زمان وبا را نافع بود و خوردن وی شهوت
طعام را ضعیف گرداند و صاحب منهاج گوید اگر ظرفی از وی بسازند و در آب دریا فرو برند آب
شیرین در آن ظرف حاصل شود و سمهو گوید موی سیاه از عمق بدن جذب کند جذبی بغایت و بخار و سبلی
بیرون آورد ❊

شمشیر امرز بخوش ست و صفت آن در اذان الفار گفته شد ❊

شمار رازیانج ست نزدیک اهل مصر و شام گفته شد ❊

شمسار بقس گویند و گفته شد ❊

شمشیر شیو شمیر هم گویند و آن قاقلهٔ صغار ست و هیل گویند و در قاقلهٔ صغار گفته شود ❊

شمام دستنبو است و گفته شد ❊

شنجار بپارسی شنگار گویند و آن الو خلسا ست و در الف گفته شد و انقلیا نیز گویند و ورق وی
چون بیاشامند با شراب شکم ببندد و ورق وی بورق کاهو ماند اما خشن بود و آن گاوزبان
تلخ ست و در کوههای سردسیر روید خاصه در کندهان ❊

شنبدله تودری گویند و گفته شد ❊

شنبلید صاحب جامع از قول تمیمی گوید که شنبلید فقاح سورنجان ست و بپارسی گل سورنجان گفته است
و قول اول اصح ست و نیکوترین آن سفید و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک ست و بوییدن
آن صداع سرد را سود دارد و بادهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سدهٔ دماغ و بینی بگشاید و چون
اول باران باشد که هنوز آفتاب بجدی نرفته باشد بشکفد و مانند بهارنارنج شکفته باشد لیکن گل وی
و بوی تیز داشته باشد ابن سمواف گوید اهل شیراز وی گل ده ده خوانند از بهر آنکه اکثر سرها بهار روید ❊

شنج نوعی از حلزون ست بپارسی کچک گویند و اهل شیراز وی تفینک خوانند و آن بزرگ بود و کوچک
بود و صاحب جامع گوید که سطبر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهر آن زرد بود و باطن آن سفید و
عطاران شیراز آن را تیار اکبر خوانند و آن نوعی ست از دود وا و گفته شود و بهترین شنج تازه و سفید
و املس بود و چون بسوزانند در داروهای چشم مستعمل کنند و صفت آن چنان بود که شنج در گلی گیرند
که سیر گلین با وی سرشته باشند و اندر تنوری نهند که آتش تافته تا بسوزد و علامت سوختن وی آن بود

اسفید گشته باشد و اگر سفید نگشته باشد دیگر در گل گیرند و آتش نهند تا تمام سوخته شود و سفید گردد و بعد از آن در آب سحق کنند
و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحق کنند و مستعمل کنند و طبیعت
آن سرد و خشک بود و گویند که تر بود و منفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود زائل کند و نشف رطوبت
از چشم بکند و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بدهد و اگر نسوخته باشد و در چشم کشند
جلا زیادت دهد و اگر سوخته در چشم کشند نشف رطوبت بیشتر کند و تجفیف در وی زیادت بود و
اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نشف بی لذع کند و بسنون کردن دندانها را جلا دهد و مسکن وجعهای
گرم بود و مقدار نیم درهم اما مضر بود بانثیین و مصلح وی عسل بود و بدل آن ودع ؛

شقاد شنجارست و گفته شد ؛

ششان فراسیون ست و گفته شود ؛

شونیز شینیز است و حبة السوداء گویند و بپارسی سونیز گویند و بهترین آن فربه بود و طبیعت آن
گرم و خشک بود در سوم قطع بلغم بکند و جلا بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و ورمهای بلغمی کهن شده و ورمهای
صلب را چون بکوبند و با کمیز کودکان که بالغ نشده باشند بسرشند و ضماد کنند بگدازاند و چون بکوبند و با آب تر
کنند و بر ناف ضماد کنند کرم دراز بیرون آورد و چون با سرکه و چوب صنوبر بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندانها را
سود دهد و اگر در آب حنظل تر بسرشند یا جوشانیده بر ناف طلا کنند حب القرع را بیرون آورد و اگر با آب
درمنه بسرشند و طلا کنند مجموع کرمها بیرون آورد و چون بریان کرده سحق کنند و در صره بندند و دائم ببویند
زکام سرد را نافع بود و اگر سحق کنند و با قدری روغن حبة الخضرا بیامیزند و سه قطره از آن در گوش چکانند
نافع بود جهت سردی و بادی و سده که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خیسانند و از آن
زیت سه قطره در بینی چکانند یا چهار قطره زکامی را که عطسه بسیار آورد سودمند بود و اگر بسوزانند و با روغن سوسن یا با روغن حنا
که موم در آن گداخته باشند بیامیزند و بر سر گل طلا کنند موی را برویاند و بروغن وی را چون سعوط کنند
فالج و لقوه را نافع بود و چون بکوبند و بپزند و هر روز مقدار دو درهم از آن با آب نیم گرم بیاشامند نیش
سگ دیوانه را سود دهد و چون سحق کنند و با سکنجبین بیاشامند تب ربع را نافع بود و اگر با سرکه بر بهق و برص
طلا کنند سود دهد و اگر با عسل و آب گرم بیاشامند سنگ گرده و مثانه را بریزاند و چون با عسل و روغن گاو
بسرشند سودمند بود از جهت درد شکم و گرده و دردی که نفسا را بود و در زمان امساک خون نفاس ساکن

چون سحق کنند با بول و بر ریشهای سر بندند بدان ادان کنند ریش را پاک گرداند و وی را برویاند و
چون در کحلها کنند و در ابتدای نزول آب بکشند یا بدان سعوط کنند منع آن بکنند و قلع ثآلیل و نیلان
و بهق و برص و جرب و ریش شده بکند و اگر بر پیشانی طلا کنند درد سری که از سردی بود و سود دهد و سده مصفار را
بگشاید و چون یک شب در سرکه بخیسانند و بامداد سحق کنند و بدان سعوط کنند درد سر کهن و لقوه را زایل
کند و اگر مداومت خوردن وی کنند چند روز بول و شیر و حیض براند و چون با نطرون بیاشامند عسر البول
و عسر النفس را نافع بود و مقدار دو درم از وی با آب بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و چون در خانه
دود کنند گزندگان بگریزند و بخاصیت تبهای بلغمی و سوداوی را زایل کند و حب القرع را بکشد از بیرون
طلا کردن و چون روغن وی را سعوط کنند سودمند بود از جهت فالج و کزاز و قطع تری و سردی بکند که
اگر جمع شود از آن فالج حاصل شود و چون سحق کنند با خون افعی یا با خون پستوک و طلا کنند بر
که بر اعضا ظاهر بود لون آن بگرداند و چون بریان کنند بآتش آهسته و بکوبند و بگلاب بسرشند و طلا کنند
بر ریشی که در ساق پیدا شود بعد از آنکه ریش را لب سر گشته باشد زایل کند و بحال صحت باز آورد
و چون ضماد کنند درد مفاصل را سودمند بود و چون بخور کنند حیض براند و مشیمه و بچه مرده و شده بیرون
آورد و شمیمه بفید از در شریف گوید که چون هفت دانه از وی با شیر زنان خیسانند یک ساعت و سعوط کنند در
بینی کسی که یرقان داشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد بغایت نافع بود و زود بحال صحت
باز آورد و زایل کند شدت تفتیح سده و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی کتیرا بود و بدل وی صمغ
زیتون است و گویند که بسیار خوردن از وی کشنده باشد و نوعی هست که غشیان و خناق آورد
و دوای آن بود که قی کنند و شیر بیاشامند و بدواهای چون مداوای کسی که کندش خورده باشد

شنو اصیر نوعی از بنجاسف است آنرا مسک الجن خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است و در
حقنهای تیز کنند سودمند بود از جهت ... النسا و اوجاع مفاصل سرد بغایت از بهر آنکه مسهل
اخلاط غلیظ لزج باشد

شوخط خوشه ارزن است وصفه ... در باب جیم در جاورس گفته شده
شولیا بنجاسف است و گفته شد و ... بوئیند
شوع درخت بان است وصفه ... سب آن گفته شد در حا

شوشمیر خیربوا است و هیل و بوا و هال بوا نیز گویند و آن قاقلهٔ صغار است و گفته شود
شوکة الدراجین شبط الراعی ست و بپارسی طوسک گویند و بیونانی ...نیا گویند و گفته شد
شوکة الدهن حکوبست و گفته شود و بپارسی کنگر گویند
شوکة العلک انجیص ست و آن از باذریون ست و گفته شد
شوکة عربیه شکاعاست و بپارسی خارمهک گویند و در شکاعی گفته شد
شوکة قبطیه قرظ است و بپارسی کزه گویند و در قاف گفته شود
شوکة شهبا نبوب است و گفته شود و بپارسی آنرا کوور گویند
شوکة منتنه غافث گویند و چنین گویند که طباق ست و گفته شود اما طباق خارناک نیست
که آنرا شوکه گویند
شوکة بیضا باداورد گویند و گفته شد
شوکة مصر شوکة قبطیه ست و گفته شد
شوکران حنطوطه گویند و بیونانی قونیون و میقونیون و بارلیقون و طفسیقون نیز گویند و آن
طهماست و گویند آن تخم بیخ رومیست و دیسقوریدوس گوید که ساق او مانند ساق رازیانه و ورق آن مانند ورق
خیار زه است و گل وی سفید بود و تخم وی مانند تخم انیسون رومیست اما سفیدتر بود و روفس گوید که
ورق وی برج زرد ست بغایت و بیخ آن باریک بود و تخم آن مانند تخم نانخواه بود و بشکل نه بطعم و لعابی
داشته باشد و مولف گوید که آن بیخ کوهیست و بپارسی آنرا دورس گویند بهترین آن سردی
بود که از ولایت یزد تلفت خیزد آنرا دورس تقنی گویند و تخم آن شوکران ست و طبیعت آن سرد و خشک
بود در سوم تا چهارم کشنده بود اگر عصارهٔ وی بگیرند پیشتر از آن که تخم وی خشک بود در سوم و در آفتاب
نهند تا منعقد گردد بسیار منفعت داشته باشد در اطلیه و در شیافها از جهت درد چشم استعمال کردن نافع
بود و چون ضماد کنند بر حمره و نمله ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بکوبند و بر انثیین ضماد
کنند نافع بود جهت کثرت احتلام و چون ضماد کنند بر قضیب سستی پیدا شود و چون بر پستان دختران
بکر ضماد کنند نگذارد که بزرگ شود و اگر بر پستان شیرور ضماد کنند قطع شیر بکند و اگر بر موضع زهار یا
موضعی که موی بود طلا کنند منع رستن موی بکند و اگر بر خصیهٔ کودکان ضماد کنند رها نکنند که بزرگ شود

واگر بر نقرس گرم طلا کنند سود دهد و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل زائل گرداند و چشم
وی تاریک شود تا بحدیکه هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در بدن وی
خون منجمد شود و در آخر کار تشنج اعصاب آورد و خناق از تنگی که در قصبهٔ شش و حنجره پیدا گردد بسبب
ریاح و مضرت آن بیشتر بدل رسد تا بحدیکه بکشد و مداوای آن قی کنند و بعد از آن بشراب صرف
کنند و فلفل پس بشیر خر یا با افسنتین و فلفل و جندبیدستر و سداب با شراب و فوتنج یا دمیه و فلفل و تخم
انجره با شراب و ورق غار و انجدان و حلتیت با روغن و مداوای آن بفرفیون نیز کنند و اگر تخم
وی را اندکی در شراب کنند و بکسی دهند بغایت مسموم بود و ابن مولف گوید [illegible] وی را میخورد و در
زبان نمیداند و بدل آن دو وزن آن بزر البنج سیاه بود

شوغار زاج سفید است و گفته شد

شوذانیق سوذانیانست و گفته شد غذا اندک دهد و کیموس وی کدر بود

شهدانج بزر القنب است و آن بری باشد و بستانی بود و در قاف گفته شود

شیطرج بپارسی تشنیز گویند و عصاب خوانند بزبان بربری و بیونانی لیدیون گویند و آن
انواع است بهترین آن صاحب منهاج گوید هندی بود یا بحری و مولف گوید چنانکه امتحان
کرده شد بهتر از پارسی هندیست که چون بر برص و کلف طلا کنند در لحظه آبله بیرون آورد و هندی آبله نیز کند
پس محقق شد که شدت و حدت وی زیاده از هندیست و این نوع نیکو [illegible] باشد و بهترین
آنکه تازه بود و دیگر آنکه منقشر بود فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم و بعضی گویند گرم بود
در درجه چهارم و شیخ الرئیس گوید که بر بهق سفید و برص جرب و تقشر باید که طلا کردن نافع
بود و چون بیاشامند با ادویه‌های مناسب درد مفاصل را سود دهد و اگر بر سپرز طلا کنند یکبار از نیم
و گویند چون بیخ وی از گوشت بیاویزند درد سپرز ساکن کند و اگر ورق وی را [illegible] بکوبند و با بیخ [illegible]
عرق النسا ضماد کنند و یک نیم ساعتی رها کنند نافع بود و اگر بر سپرز نهند نافع بود و بیخ وی [illegible]
شده مانند بغایت سفید بود و چون از خود بیاویزند درد دندان را ساکن گرداند و مولف گوید که از
خواص وی آنست که اگر کسی را درد دندان بود شیطرج در کف دست مخالف نهند و ببندند
[illegible] درد دندان را ساکن گرداند و این مجربست و از جهت قوبا با سرکه کهن چون طلا کنند

بغایت نافع بود و مجرب و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند که مضر است بشش و گویند که مصلح
آن مصطگی بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن نیم که رست و این مخالف گویند ورق وی چون ورق سپندان بود و درازی
نبات وی یک گز باشد و کمتر نیز و بیشتر و در تابستان پدید آید و برگ او فرو ریزد تا که سرها سخت شود و تخم وی
در غایت خوردی بود و ورق وی را غاور گویند ÷
شیح بپارسی درمنه گویند بهترین وی ارمنی بود و آنرا درمنه ترکی خوانند و شیح جبلی را افسنتین خوانند
و طعم وی تلخ بود و طبع وی گرم و خشک بود در سوم و گویند گرم بود در دوم و خشک بود در اول محلل
ریاح بود و مقطع و در وی قبضی بود و دون قبض افسنتین چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن بادام بر داء الثعلب
طلا کنند نافع بود و منع اکله بکند و عسر النفس را سود دارد و کرم و حب القرع را بکشد و بول و حیض براند
و از جهت گزندگی عقرب و رتیلا و زهرهای جانوران سودمند بود مقدار دو مثقال و چون بسوزانند
و بر موی ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که نرسته باشد طلا کنند موی برویاند و وی مضر بود باعصاب
و مصدع بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند که مصلح وی شراب ریباس بود
یا شراب اترج و بدل آن در قتالات دود برنگ کابلی بود و در عملهای دیگر غیر ارمنی بدل وی کنند
شیلم دانه است و بهترین وی آنست که از کهن و فربه بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند
در اول و گویند در دوم و وی محلل و ملطف بود و جلا دهنده و اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع بود
و محلل ورم خنازیر بود و با زرگتان و با سرگین کبوتر چون بر روی نهند سوراخ کند و با گندم بر قوبا و بر
ریشهای بد ذرور کردن نافع بود و بخور کردن بدان البستی را یاری دهد خاصه چون با سویق و
مر و زعفران و کندر بود و چون بکوبند و ببیزند و بر عضوی نهند که بفصل سلی یا خاری بود بیرون آورد
و مسکر و مسدر بود و آنرا بشیرازی شلمک گویند و آن در میان گندم بود آن نان بغایت مسدر
و مسکر آورد و بدل آن جند قوقی بود و اگر آنرا در شراب خیسانند و بیاشامند بغایت مست شود و بود
مستی خواب گران آورد و روغن وی از جهت قوبا و روغن گندم نیکوتر بود و چون
الشد خوابی معتدل آورد و این مولف گوید شیلم در میان گندم آن وقت پیدا باشد که گندم
تباه گردد و رازی گوید که بدل آن قواست ÷
شیرج دهن الحل است و بپارسی روغن کنجد خوانند و شیره گویند و طبیعت وی گرم و تر بود

وسده بسته بود جهت شقاق و خشونت سوداوی خوردن و طلا کردن و چون مرد و زن در پزند مویز انگور بود
و قوت دهد و خوردن وی آب مویز که وسوی طبعی را زائل کند و ضیق النفس را نافع بود و معتدل
طبیعت بود و سموم را نافع بود و خشونت حلق و سینه را سود دهد و سعوکه طبع را زائل کند چون در طبیخ
کنند و در وی غلظی بود معده را بد بود و مرخی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی اندک شود مصلح وی آن
بود که بریان کنند و بعضی گویند که سوداوی را هیچ نفع نبود

شونیة العجوز اشنه است و بپارسی دوالگ گویند و در باب الف گفته شد

شیان دم الاخوین است و بپارسی خون سیاوشان گویند و گاو خون نیز گویند و در باب الف گفته شد

شیرزق و شیرزج نیز گویند و بپارسی شیر مرغ و صاحب جامع گوید که آن سرگین خفاش است و گویند که آن
بول خفاش است صاحب منهاج گوید که بول خفاش است و گویند شیر خفاش است و مؤلف گوید آنچه محقق است شیر خفاش است
زیرا که هیچ مرغی را شیر نیست الا خفاش را و شیر مرغ که مردم بافواه گویند شیرزق است و طبیعت
آن گرم و خشک است بغایت گرم و منفعت وی آنست که سنگ مثانه را بریزاند و این مؤلف گوید
مرغی هست که آنرا خفاش خوانند بمقدار گوسفندی و دو پستان دارد و دو گوش و دهن و دندان
و از پستان وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیرزق خوانند و ناخنه و سبلی که در چشم بود
چون در چشم کشند زائل کند

شیرابه بپارسی خشخاش گویند و گفته شود

شینیز شونیز است و گفته شد

شیح حبشی فلفل سیاه است و گفته شود

شیخ البحر حیوان دریائیست که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه از دریا
بیرون نیاید

شیاف خوزی بوش در هندی ست و گفته شد

شیر املج آمله را گویند چون در شیر خیسانند آنرا شیر آمله خوانند و قبض وی کمتر از املج بود
و نیکوترین وی آن بود که چند روز در شیر خیسانند طبیعت وی سرد و خشک بود و در سموم
و گویند که گرم و تر بود و بلغم لزج را پاک گرداند و قوت شهوت بدهد و قطع قی بکند و آب فتر و دیلم

باز دارد و حرارت خون را بنشاند و مقدار یک مثقال از وی مستعمل کنند و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی شیر تازه و عسل بود +

شیراز بپارسی ریحان گویند +

شیرخشت زرد رنگ است که از هندوستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل مره سودا بود و بلغم و خلطهای غلیظ سوخته بیرون آورد و بادهای فاسد و شربتی از وی دانگی تا نیم درم بود

شیرخشک بپارسی شیرخشت گویند و آن شبنمی ست که می نشیند بر درخت بید و گنیا که در هرات ست و تلیین طبیعت کند و مسهل صفراست و تسکین معده و جگر و قلب کند و طبیعت آن معتدل ست میان سردی و گرمی و گویند که طبیعت وی گرم ست باعتدال و فعل وی اقوی بود از ترنجبین و مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ +

باب الصاد

صابون گرم و خشک بود در چهارم و مفتح اعضا بود و محکم و قولنج بگشاید و مسهل خلط خام چون شیافه از وی بجوشانند و بکار برند و در مهار النضج دهد و شریف گوید چون در میان خرقه صوف نهند و خراز و قوبا را بدان بمالند محکم زائل کند و اگر با همچندان نمک بیامیزند و در حمام بمالند حکه و جرب لیش شده را نافع بود و با همچندان حنا بیامیزند و بر زانو طلا کنند درد زانو ساکن کند و اگر بر نمش طلا کنند زود زائل کند و مجرب ست و چون بجوشانند با روغن گل و بر ریش سر کودکان بیالی چند نوبت طلا کنند خشک گرداند و زائل کند و چون طلا کنند بر ریشها و شهد به و هفت روز رها کنند بعد از آن بآب گرم بشویند هیچ دوا بهتر از آن نبود و چون دو درم از وی با چندان مثقال که آن زنجفر محرقست و همچندان نوره آب دیده بر ریش خضاب کنند در حمام بعد از آن که نشسته باشند یک و نیم ساعت صبر کنند موی را سیاه کند و تغیری تمام پیدا کند و شریف گوید مجرب ست و اگر سر را بدان بشویند در حمام پیش از گشت و سر را پاک گرداند از سبوسه و گویند اگر با ادویه بسرشند که جهت نمش و بهق مناسب بود و فعل وی زیاده گردد و بهق و نمش را زائل کند و چون بر اورام بلغمی دشوار نضج نهند تنها یا با ادویه دیگر که موافق باشد نضج بدهد و چون بسرشند با ادویه گشاینده اورام بود نافع حرف و سرگین کبوتر و اصل قثاء الحمار فعل وی قوی گرداند و گویند که سر را چون بدان بشویند

موی را جعد گرداند و بر سر جراحتها طلا کردن بگشاید و آب وی اگر بخورند کشنده بود نزدیک
بخوردن نوره و مداوای وی بقی و آب گرم کنند و روغن کنجد و بعد از آن آب گوشت مرغ
و روغن بادام والله اعلم +

صابون الفاق شجره آبی مالک ست و گفته شد و بپارسی چوبک اشنان گویند و آن
از ریون ست +

صاب گویند قثاء الحمار ست و گویند بتحقیق نوعی از یتوعات ست و این مؤلف گوید
ابوریحان گفته که آن درختی ست که شیر سوزنده دارد و در زمین غور از جزیره عرب و ظن این
ضعیف آنست که دیودارست و باصفهانی تفاح را صاب گویند +

صاره لوف صغیر ست و گفته شود +

صاخیه حرز است و گفته شد +

صبی گویند عصاره سناست و گویند عصاره زرد رنگ ست طبیعت
آن سرد ست نقرس گرم را نافع بود +

صبر سه نوع ست اسقوطری و عربی و سمحانی و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطره جزیره
ایست نزدیک ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ ست اهل وی دهقانان اند و ساحران محکم و اصل
ایشان از یونان ست و اسکندر ایشان را از زمین یونان بآن جزیره فرستاده جهت ساختن صبر
و زنان ایشان مجموع ساحره اند تا بحدیکه اگر خصمی با کسی داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد و الا شکل
وی در ضمیر خود آورند و قدحی پر آب پیش خود نهند و آغاز سحر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان
قدح پیدا شود و بعد از آن قدح پر از جگر و دل و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکمش
بشگافند جگر نبیند در شکم وی نبود تا بدین حد مبالغه میکنند در ساحری ایشان و نیکوترین صبر سقوطری
آن بود که لون آن مانند لون جگر باشد و بوی وی مانند بوی مر بود و براق بود نزدیک بصمغ عربی
و چون در دست بمالند زود خورده شود و بلون مانند زعفران باشد و اندکی بوی روغن
گوسفند آید و قطعا سنگ ریزه در وی نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و یمنی گویند و وی میانه
بود و سمحانی بد بود و آنرا صبر بردکی خوانند و طبیعت صبر گرم بود و خشک ست در دوم و گویند گرمی

وی در اول بود و گویند در سوم و جالینوس گوید خشکی وی در سوم بود و گرم در اول جهت معده از همه داروها
سودمندتر بود و ریشهائی که مشکل نیک شود خاصه در دبر و ذکر و دبر چون با آب بگدازند و طلا کنند و همچنین
سودمند بود جهت ورمهای که در دهن و بینی و چشمها حادث شود و فی الجمله خواص وی آنست که منع
ماده بکند و اگر جمع شده باشد بگدازاند و سخن معده باشد و دماغ آن و بادها را بشکند و مسهل صفرا باشد
و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سده جگر بگشاید با وجود آنکه مضر بود بجگر و ریش چشم و جرب و درد
و سوزش آن زائل کند و رطوبت آن خشک گرداند و سودمند جهت نزول آب و سر و معده و
مجموع بدن را از فضول که جمع شده باشد پاک گرداند و عروق و اعصاب را از اوساخ پاک کند
و ذهن را صافی گرداند و جبیل ابن الحسن گوید نشاید که صبر در سرما سرد و گرما گرم مستعمل کنند الا
در زمانی که معتدل بود که اگر در سرما سرد استعمال کنند مضر بود بمقعده باشد که اسهال دموی آورد
از بهر آنکه مرخی معده و عروق پیرامون مقعد بود پس افواه آن بگشاید و خون روانه گردد و صبر جزء
کریه بمفصل ورد و قوت وی در طبقات معده بگیرد و روز باقی ماند و سقوطری چندان بود و چون
بیاشامند بخار لطیف از وی متصاعد شود بسر و دماغ و فضول بلغمی که جمع شده باشد پاک گرداند
و بخاری که از معده متصاعد شود بسر و قوت باصره بد بدان سبب که چون متصاعد شود بسر از وی
جزوی لطیف بعصب جوف رسد و از فضول مجری پاک گرداند و روشنائی چشم زیاده کند و بدین
سبب ست که صبر در ایارجات و معاجین کنند و صبر چون ناشسته باشد زیاده اسهال کند و چون
مغسول کنند قوت دوائی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوائی بیرون رود و صفت شستن
وی صاحب جامع چنین آورده است که بگیرند صبر سقوطری یک رطل و سحق کنند و منخل ضیق ببیزند
بعد از ان افسنتین ربع رطل و ازاد و بیا ایاره مصطکی و حب بلسان و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و
سنبل و اسارون از هر یک سه درم اجزاء ادویه را در دو رطل آب شیرین بپزند تا به نیمه باز آید بعد
از ان فرو گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و صبر کوفته و بیخته در هاون کنند و آن آب در ان ریزند
و بقدری حل کنند تا ان آب از صبر صافی شود و دیگر بار در هاون کنند و دوم بار بشویند و آنقدر بمالند
که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گردد بعد از ان آب از وی بریزند و صبر باقی بمانند پس [illegible] زعفران
بادی [illegible] بیاشامند [illegible] و بوقت حاجت استعمال کنند و مقدار شربتی از وی ما بین یک [illegible] تا دو [illegible]

وصبر چون کهن شود سیاه گردد وحدت وی کم شود وشسته وی زودتر از ناشسته ضعیف شود وگویند مسهل سودا
بود وآنچه مغسول بود صاحب منهاج گوید شربتی از وی مفرد تا نیم درم بود بآب گرم مسهل بلغم
وصفرا بود واگر با ادویه بود شربتی از دو دانگ تا نیم درم بود ومضر بود بمعا وتعدیل آن بکثیرا کنند ومضر بود
بجگر ومقعده ومصلح آن مصطکی وورق گل سرخ وبقل بود ومنصوری گوید شربتی از وی یک مثقال تا دو
مثقال بود ونوعی شامی سیاه تر بود وباید که صبر تنها استعمال نکنند که بغایت مضر بود بمقعده از بهر آنکه خشکی
وی در درجه سیوم ست وتشنج عصبی ست ومزاج وی سرد وخشک بود چون بران بگذرد تشنگی افتد و
خشکی مضر بود بعصب وشریف گوید چون بآب کنند تا سحق کنند وطلا کنند چند نوبت بر بواسیر که از مقعد
رسته باشند ببندد وگویند نیکوترین معالجه این زحمت بود ومجرب ست وباید که چون ببندد از
روغن گل در ظرفی اسربی یا قلعی حل کرده باشند بمالند از پی آن واگر در آب لسان الحمل حل
کنند وبر ریش بینی وگوش طلا کنند زائل کند وچون بسرکه حل کنند وبر چهره وبثری طلا کنند نافع بود وبدل صبر بوزن
آن حضض بود ودر نفع معده بوزن آن افسنتین وگویند بوزن آن حضض وافسنتین بود واین لفظ
گوید علی بن عیسی آورده که صبر سقوطری خوردن را شاید ودر طلا استعمال نکنند واز بهر آن صبر زرد پیکا
دارند وخوردن را نشاید +

صبار گویند عصاره سنا ست وگویند عصاره زرد رنگ ست طبیعت آن سرد ست
نقرس گرم را نافع بود +

صحنا بپارسی ماهیابه گویند وطبیعت آن گرم وخشک بود در دوم وگویند گرم بود در اول وخشک
بود در دوم وآنرا از ماهی سازند که آنرا ماهی اشنه خوانند ودر گرمسیر شیراز ودر لار بسیار سازند وخلطی بد
از وی حاصل شود ونشف رطوبت معده بکند ووجع ورک بلغمی را نافع بود وگند دهان که از فساد
معده بود زائل کند وقطع بلغم بکند وجرب وحکه آورد وتشنگی وصداع بفزاید ومصلح وی مغز کاهو بود

صدف بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود وطبیعت آن خشک بود وصدف فرفیس
وصدف فرفورا سوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه بغایت صلب بود وچون بسوزانند قوت وی
در غایت تخفیف بود واولی آن بود که بغایت سحق کنند واین یکی عامست که هر چه جوهری حجری بود پس چون تنها
استعمال کنند نافع بود جراحتهای خبیث را از بهر آنکه مخفف بود بغیر لذع وچون با سرکه بسرشند

و عسل یا با شراب نافع بود جهت جراحتها متعفن خبیث و گوشت صدف بری چون سحق کنند و طلا کنند
بدن را خشک گرداند بقوت و صدف جذب سلی و عظام بکند و مسکن وجع النقرس و مفاصل بود و چون
ضماد کنند و چون با سرکه سحق کنند قطع رعاف بکند و وی مسکن وجع معده بود و چون بر سر ضماد
کنند ورم کنند تا خون رها کند بغایت نافع بود و چون زن بخور بر گیرد حیض براند و گوشت وی سود دهند
بود جهت گزیدگی سگ دیوانه و مرق صدف کوچک شکم براند و بدان بخور کردن اختناق رحم را نافع
بود و مشیمه را بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلای دندان و در کحلهای چشم مستعمل کنند و بیاض
چشم را نافع بود و غلظ اجفان را زائل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در چشم بود بعد از آنکه
بر کنده باشند و دیگر نروید و سوختگی آتش را سودمند بود و در دول را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال
بود و از آب وی ضماد ورم و صدف سوخته بهق را زائل کند و ریشها را پاک گرداند و اسحق گوید که
خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی ودع +
صدف البواسیر نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار بود و در بحر حجاز نیز
باشد چون در شیب خود دود کنند بواسیر را سود دهد و بنید از دو چون بسوزانند و بعسل بسرشند قطع
ثآلیل بکند و ترخیر را سود دهد و شکل مانند حلزون بزرگ باشد الا وی طبقات داشته باشد و بوی
وی کریه بود و لون وی فرفیری بود که بسیاهی زند و در قلزم به رکبه معروف بود +
صدا الحدید زعفران الحدید ست و گفته شد +
صریمة الجدی شجرة الطحال ست و گفته شد +
صرو شوکرانست و بپارسی دورس گویند و در باب شین گفته شد +
صرابه حنظل ست که زرد خواهد شد +
صرب صمغ ست و گفته شد +
صربیا بادروج ست و گفته شد +
صرصره ریز گویند و آن حیوانیست کوچک بلندی کوچک که بشب آواز کند و بشیرازی
جرد اسک گویند و لیقوریدوس گویند چون بریان کنند و بخورند دردمثانه را سود دهد و جالینوس
گوید بعد از آنکه خشک کنند کسیکه قولنج داشته باشد یک عدد و یا یکدانه فلفل بخورد در شربتی شمه عدد بخورد

ازین حیوان پنج عدد یا هفت عدد یا نه عدد وی نقل در وقت پیچان درد و صعوبت آن و صاحب
منهاج گوید که چون در زیت بپزند و در گوش چکانند درد گوش دفع شود

صرفان اسپ را صرفان گویند و گویند که صرفان نوعی از خرما سرخ فربه است و آنرا هم صرفان گویند
و بپارسی خرمای کنتوم گویند و در تمر گفته شد

صعتر بشیرازی اوشه گویند و بیونانی اوریغانس و آن دو نوعست دراز ورق و گرد ورق
و بری را نعنع گویند و در قوت مانند ماشا بود و دراز ورق اقوی بود از گرد ورق و نیکوترین آن
کوهی بری است و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم ملطف و محلل بود و درد ورکین را
نافع بود و درد دندان را که از سردی باد بود چون بخایند ساکن گرداند و طبیخ وی چون با شراب بیاشامند
گزیدگی جانوران را سود دهد و چون با طبیخ بیاشامند دفع مضرت شوکران و افیون بکند و چون
با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت جنین کند و چون با خیار زه بخورند نیکوتر بود جهت کوفتگی عضله
معده و جگر بغایت سودمند بود و اگر با روغن ایرسا سعوطا کنند فضلها از بینی بیرون آورد و اگر با سکه
بیاشامند مطحول را نافع بود و حیض و بول براند و اگر طبیخ وی بیاشامند شکم براند و فضول مراری
بیرون آورد و اگر با عسل لعوق کنند ورم ملازه و سرفه گرم را نافع بود و خوردن وی غشیان را
بغایت نافع بود و چون بپزند و آب وی بیاشامند کرم را بکشد و حب القرع را بیرون آورد و اشتها
طعام باز دید کند و باد را تحلیل کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت حادث شود زایل
کند و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و روغن سینه و شش را سودمند بود و اگر با سویق بر ورمهای بلغمی
ضماد کنند تحلیل کند و خوردن وی هضم طعام بکند و معده و امعا را از بلغم غلیظ پاک گرداند و غذاهای
غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دارد و سده بگشاید و چون قصب می با
عناب بپزند و آب آن بیاشامند خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است
و اگر با انجیر خشک بخورند عرق برانگیزاند و لون را نیکو گرداند و مفتاح وی مصلح مسهل سودا و بلغم بود و شربتی
یک مثقال با نمک و سرکه بود و صعتر قولنج و درد رحم و مثانه را نافع بود و چون با عسل و شکر بپزند و شربت
یک مثقال بخورند و با آن سرمه کنند جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول ایمن باشند و نظر
را نیکو گرداند و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و اگر ضماد کنند بر موضع گزیدگی همچنین نافع بود

و چون صعتر نزدیک بقولی که ضعف چشم بود بنهند ضرر آن زائل کند و نوعی از صعتر بستانی هست که آنرا سیکارند آن ضعیف تر از بری باشد در قوت فعل و در تبریز بسیار میکارند و این مؤلف گوید که در شیراز هم سیکارند و آنرا مزره خوانند و صعتر مضر بود بار به و مصلح وی سرکه انگوری بود

صعبین سعبین نیز گویند و آن سکبینج است و گفته شد

صفصاف خلاف ست و بپارسی بید گویند و در خا گفته

صفینه درخت ابهل ست و آن عرعر بود و گفته شود

صفراعون مرغیست که آنرا طغلوولیس گویند و گفته شود

صفر مرغیست که گنجشک را صید کند و بپارسی باشه گویند و به بربری تاغنیا گویند و ابو عمار نیز گویند گوشت وی گرم و خشک ست چون بپزند و خشک کنند و سحق کنند و دو درم از وی بیاشامند با شربت سرد باشتا سه روز سرفه سرد و ربو را نافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب چون در چشم کشند قوت باصره بدهد و سرگین وی چون بر کلف مالند زود زائل گردد

صلون کرور گویند و آن خرنوب نبطی ست و ثمر وی در مصر حب الکلی خواند و اناغورس نیز گویند و صفت خرنوب گفته شد و در ینبوب نیز گفته شود

صلاصل بپارسی علک خوانند و آن عقعق ست و گفته شود و آنرا بپارسی قالیخه گویند

صموغ جالینوس گوید که صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضلتر بود و صمغ را بشیرازی ازد و گویند و بپارسی زد

صمغ عربی بپارسی ازد و تازی گویند و آن بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی بود چون اندک داشته باشد و سفید بود و چون در آب نهند زود بگدازد و طبیعت آن معتدل بود و گویند گرم بود و گویند سرد و خشک بود و در وی قبضی بود و جلاقی باعتدال سرفه گرم را نافع بود و آواز صافی کند و قوت معده بدهد و اسهال صفراوی را نافع بود و مقدار یا خوذ از وی دو مثقال بود و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود و حدت ادویه بشکند و اسحق گوید مضر ست بسفل و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام و حب الاس گویند مصلح آن شراب صندل بگلاب

صمغ اللوز بپارسی ازد و بادام گویند بهترین صمغ بادام آن بود که سفید باشد مانند درخت

جوان گیرند وطبیعت وی مایل بسرخی بود و گویند گرم و تر بود و گویند صمغ بادام شیرین درد حلق و سرفه و تب دق را نافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن بود و چون بیاشامند نفث دم را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند و بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا گردد بمالند زایل کند و چون با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و سنگ گرده را بریزاند و گویند صمغ بادام مضر بود بسپرز و مصلح آن قند و خشخاش بود و بدل آن صمغ عربی و کتیرا بود +

صمغ الاجاص بپارسی زرد آلو گویند بهترین صمغ آلو آن بود که از درخت کهن گیرند و در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود و درد شش و سینه را نافع بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون با سرکه بیامیزند و بر قوبا کودکان بمالند زایل کند و جراحتها را بصلاح آورد و چون در چشم کشند روشنائی چشم زیاده کند و چون در سرکه حل کنند و بر شرا بمالند خراز و شری حصف طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر بود بسپرز و مصلح وی قند بود +

صمغ السماق بپارسی ازد و سماق گویند چون در دندان گیرند درد ساکن گرداند و جراحتها را نافع بود و اگر در شیافات کنند روشنائی چشم را زیاده کند +

صمغ المحروث حلتیت است و بپارسی انگشت گنده گویند و در باب حا گفته شد +

صمغ الدامیشا نیکوترین آن بود که صافی باشد و بسرخی مایل بود و در غایت حدت و حرافت باشد و تلخی تمام داشته باشد و مؤلف گوید آنرا الشیرازی آوودک خوانند و از حدود شبانکاره خیزد و در هیچ جای دیگر نبود ملطف بود و از جهت بادهای غلیظ که در معده و امعا باشد سودمند بود و بلغمی که در معده باشد لطیف گرداند و بگدازاند و در قوت گویند مانند حلتیت بود و مؤلف گوید جهت درد دندان استعمال کردن مقدار نیم درم نافع بود اگر سبب آن از نفخ بود +

صمغ السداب بپارسی ازد و سداب گویند گرم ست در سوم و خشک است در دوم بادها را بشکند و در مهار صلب بگدازاند و ریش چشم را نافع بود و چون بر آن افشانند و خنازیر که در حلق و شیب بغل بود بگدازاند چون مقدار دانگی سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیت ست +

صمغ الخطمی بپارسی ازد و خطمی گویند سرد و تر بود تشنگی ساکن گرداند و شکم ببندد و نافع بود و جهت مرة صفرائی +

صمغ الجوز الرومی کهرباست وگفته شود +
صمغ الطرثوث اشق ست وگفته شد در الف +
صمغ القتاد کتیراست وگفته شود +
صمغ السداب البری سافیاست وگفته شد +
صمغ الکمثری بپارسی ازدو امرود گویند نیکوترین صمغ امرود آن بود که از درخت کهن گیرند وطبیعت آن گرم وتر بود در دوم ورنشش وریشهای آنرا سود مند بود ومقدار مستعمل از وی دو مثقال بود گویند مضر بود بسپرز ومصلح آن گل ارمنی بود +
صمغ البطم علکست بپارسی بناست گویند وبشیرازی کندر خوانند وطبیعت آن گرم بود ومحلل وملطف بود ودر خواص ومنفعت نزدیک بمصطکی بود +
صمغ السرو بپارسی ازدو سرو گویند گرم وخشک بود ودر قوت مانند صمغ سداب وصمغ صنوبر بود وچون بدان سعوط کنند رطوبات دماغ را پاک گرداند وچون بر ریشهای فشانند بار گلنار زائل کند ومجموع ریشها اعضا همین سبیل دارد +
صمغ الصنوبر راتینج ست وگفته شد
صمغ الحرشف بپارسی کنگرزد خوانند وبشیرازی کنگری وآن تراب القی بود ودر کاف در کنگرزد گفته شود منفعت آن +
صمغ الزیتون اصطرک ست وگفته شد وصمغ بری وی از ادویهای قتاله بود چون در چشم کشند شبکوری وتاریکی چشم زائل کند وبول وحیض براند وچون بر دندان خورده نهند درد ساکن گرداند وجرب ریش شده را سود دهد وبچه بیندازد وبدل آن عصاره طراثیث ست وگویند بدل آن شونیز ست +
صمغ البلاط صاحب جامع گوید بیونانی کلیو فلا خوانند ومعنی آن بپارسی از سنگ ساخته بود وآن چیزیست که از رخام وسنگ میسازند وصاحب منهاج گوید معدنی بود ومرکب انچه مرکب بود از دم برد وخون سیاوشان وعلک انزروت وصمغ عربی از هریکی جزوی اصل مرجان وزاج از هریک نیم جزو کوفته وبیخته کنند وبآب صمغ عربی بسرشند وبدلواری که بگچ سفید کرده باشند بند

ورها کنند تا خشک گردد و هرچند که کهن شود نیکوتر گردد و وی مجفف بود و جراحتها را نافع بود و منع خون و ریم بکند و ریشهای تر بصلاح آورد ❊

صندل ابیض نیکوترین او مقاصری بود زرد رنگ و طبیعت آن سرد بود در سوم و خشک بود در آخر دوم و خشک بود در سوم و درد سر و خفقانی که عارض شود از تبهای حاده و مره صفرا و جگر گرم و محروری مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده سود دهد و چون بآب حل کنند و بگلاب و اندکی کافور بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سر که از حرارت بود ساکن گرداند و چون در حمام بالنوره در غسول مالند بوی آن زائل کند و چون باب عنب الثعلب یا آب حی العالم یا آب برهین یا آب طحلب بسرشند و بر نقرس گرم طلا کنند سود دهد و بر ورم گرم همچنین سبیل و مفرح و مقوی قلب بود و چون محکوک کنند اندکی حرارت در وی پیدا شود همچنانکه از دوار طحن و اگر خلط کنند با ادویه جهت تقویت معده و جگر و سردی آن سود دهد و مضر بود باواز و مصلح وی جلاب بنالست و بدل آن اشنه

واین مؤلف گوید بهترین صندل مقاصری بود زرد رنگ گران وزن چرب نرم در سودن خوشبوی و آن از زمین زراوند خیزد و بعد از مقاصری صندل جوزی و آن پارهای بزرگ سطبر سفید بود که بسرخی آمیخته باشد و بسودن درست بود و پس از آن بحری و چوب این صندل بارکتر بود و آسان شکن تر بود و بزردی مایل بود و پس از آن افواقی و این صندل باریک بود و سرخ و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید سفت و از آن کمتر صندل سرخ و همه انواع از سقالا خیزد ❊

صندل احمر سرد و خشک است در دوم گویند سردتر از سفید بود و گویند سفید سردتر از سرخ بود لیکن سرخ خشکتر است از سفید محلل اورام گرم بود و منع ماده بکند و بر حمره طلا کردن نافع بود و درد سر را عظیم مناسب است و خریف گوید که چون سحق کنند و با روغن زنبق بیامیزند و بر اعضا بمالند تب و درد از وی زائل گردد و همچون گوید که صندل سرخ بغایت سرد و تر از صندلها بود و بدل آن فوفل است و مؤلف گوید صندل سرخ احسن صندلها بود و آنرا عجمی گویند و در طلا بکار برند و اکثر از آن سازند القصه بهترین انواع صندل آن بود که سخت بود و زرد و گران وزن را گوئی که آنرا بزعفران آلوده اند که بوی آن بغایت خوش بود ❊

صنوبر بشیرازی کاج خوانند وصفت حب آن در باب حا گفته شد اما باقی اجزای وی گفته
شود در پوست بیخ صنوبر صغار قبضی و قوتی تمام بود سحج را نافع بود و چون بر وی نهند مانند
ضماد عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر ذرور کنند بر سوختگی آب گرم بغایت
نافع بود و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرم ست در دوم و خشک ست در سوم و گویند
در اول و ورق آن تر تر از لحاء آن بود و جراحتها را نیکو بود و غرغره بطبیخ قشر صنوبر کردن بلغم را قطع
کند و بیرون آورد و دخان وی سودمند بود جهت کسی که مژه وی استرخا بود و هر حلقی و زخمی که بود
زائل کند و قشور و ورق وی چون بیاشامند درد جگر و بهق را نافع بود و گرمی سر ببستد و درخت
صنوبر را آن لقوت ذراریح بود و قشور هر دو صنوبر چون زنان در شیب خود دود کنند بچه و مشیمه را
بیرون آورد و ورق وی چون بکوبند و ضماد کنند بر ورمهای گرم نافع بود و درد ساکن گرداند
و جراحتهای تازه را که خون لوان بود سود دهد و چون با سرکه بپزند و بر دندان ضماد کنند درد ساکن
گرداند و چون با ماء العسل با آب بیاشامند مقدار یک مثقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی
علتی بود و همچنین پوست وی او ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی را
بشکنند و پارهای کوچک کنند و با سرکه بپزند و طبیخ وی در دهن نگاه دارد درد دندان زائل کند
و اگر بسوزانند و دخان وی بگیرند در مداد بغایت خوب بود و در داروهای چشم کنند مژه نیکو گرداند
و موی برویاند و آب قتن باندارد و ثمر آنرا گویند ثمر صنوبر کبار که آن جلغوزه ست چون بکوبند
و با عسل بسرشند و برابر او سه درم بخورند از افلاج خلاص یابند و چوب وی بپزند با آب جهت
کسی که زحمت کشیده باشد بدان بشویند نافع بود و بدل آن زفت ست

صنادلب ست و گفته شد

صمغ ودبرا اسمی یمنی ست صمغی را که از طرف یمن می آید بلون مر بود و در جراحتها استعمال کنند
و قطع اسهال بکند و از این صمغ بشکل حفص لود و همچنان قرص میباشد و آنرا بول الابل
گویند جراحتهای خبیث را باصلاح آورد

صوف الارض فراسیون ست و گفته شود

صوف بپارسی پشم خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود و نیکوترین آن نرم بود و پشم سوخته

خشک بود در سوم و مجفف بود و صفت سوختن آن مانند ابریشم بود بگیرند دیگ آهنی یا کواری
نو اگر کواری باشد نیکوتر بود و ابریشم را بشویند و خشک کنند و در دیگی نهند و بر سر آتش نهند و طبقی بر سر
آن نهند که سوراخ داشته باشد تا آنزمان که سوخته گردد و در ریشها نافع بود و گوشت زیاده که در ریشها
بود بخورد و ابریشم سوخته که چرکین بود چون با زیت و سرکه تر کنند یا با شراب ضماد کنند بر جراحتهای چرکین
در ابتدای آن موافق و بر جائیکه ضربی زده باشند یا استخوان شکسته بود همچنین چون با سرکه و روغن گل
تر کنند صداع و درد چشم و مجموع اعضا را نافع بود بدان ضماد کردن و شریف گوید که خرقه صوف
چون بر گردن رونده‌گان بندند خستگی بر ایشان کار نکند و هیچ زحمت نرسد و چون ابریشم زده
بیا کنند میان انگشتان دست و پای که شق کرده باشند شقاق آن زائل کند و باید یک شبانروز در پا
کنند پس بیرون آورند و دیگر بار تر کنند تا زود زائل کند و رازی گوید که چون بپوشند صوفی که
گوشت آن گوسفند خوک خورده باشد حکه در بدن آنکس پیدا کند و ذیمقراطیس گوید اگر ابریشم
پشمین در گردن گاو تند بندند زبون گردد و عاجز شود +

صوطله نوعی از سلق ست زرد رنگ صفت سلق گفته شد در سین +

باب الضاد

ضال ثمره سدر خوانند بپارسی کنار گویند و در نبق گفته شود صفت آن +

ضبع عرجا حیوانیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضبع عرجا نام
وی کرده اند و بپارسی کفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود در دوم مانند گوشت سگ
و چون در دست آدمی حنظلی بود کفتاران از وی بگریزند و چون یک دندان وی با خود نگاهدارند
و بر سگ گذر کنند سگ بانگ نکند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون
زهره وی بگدازند با هم چندان روغن اقحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز رها کنند بعد
از آن طلا کنند بر چشمی که دانه داشته باشد در سه ماهی دو بار سفیدی زائل کند و دانه به بود و چندان
که این روغن کهن گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با پیه شیر بر روی طلا کنند کلف ببرد و لو
را صافی گرداند و چون زهره وی تنها در چشم کنند تیزی چشم زیاده گرداند و اگر طبیخ وی با شبت
و نخود با آب پخته باشند سودمند بود جهت درد مفاصل و دران نشستن و نقرس را زائل کند

وبادهای غلیظ ببرد وجمیع علتها مفاصل را سود دهد و مغز ساق وی چون با زیت اتفاق بگدازند و
بر نقرس طلا کنند بغایت مفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بچه نگاه دارد و بنید از دو
اگر از جلد وی کیلی و بدان کیل تخم زراعت را پیمانه کنند آن زرع از همه آفتها امین باشد و اگر آن پوست
ورقه حی گیرند و دران آب کنند و کسی دهند که سگ دیوانه گزیده باشد بیاشامد هیچ زحمت بوی نرسد
وصاحب جامع گوید که صاحب مفرده است که پوست پیر اسون خاصه وی چون بسوزانند و با زیت
سحق کنند ومخنث در دبر خود مالد ابنه از وی زائل شود وصاحب جامع اللذات گوید که آن موی
که بر اسون دبر و خصیه اینچه زردی بود بدین نوع که گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر از شیعی ده
بود بگیرند و بکوبند و سحق کنند بزیت و طلا کنند بر دبر مردی که آن زحمت نداشته باشد ابنه بروی غالب
شود و این خواص است و گویند که گفتار بغای همه حیوانات بود و از بهر آن میگویند که هر حیوان که سایه بر
وی که بر وی بگذرد البته بر پشت وی رود و در خواص حیوانات آورده که وی سالی نر باشد و سالی
ماده بیا شد سبب آنست که در شیب دبر وی خطی باشد که باندام نری و ماده نرسیده باشد و شب
شکافته گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف همه حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سگ چون
بالای استاده باشد در ماهتاب و سایه سگ بر زمین افتاده باشد گفتار نشیب سایه سگ
رود و چنانچه سایه در سایه مستغرق باشد سگ خود را از بالا بنشیب اندازد و گفتار
وی را بخورد و اگر زهره وی در چشم کشند که موی زیاده داشته باشد وقتی که بر کنده
باشند کحل کنند دیگر نروید و در شب هیچ حیوان بگفتار بر نیاید و این مولف گوید که او از نتایج خوک
و گرگ است چون با آدمی ظفر یابد با وی زنا کند +

ضب عضابه است و عضا نیز گویند و آن نزدیکست بوال و بپارسی سوسمار خوانند سرگین
او بر کلف و نمش طلا کنند زائل کند و سفیدیکه در چشم باشد ببرد +

ضجاج بکسر ضاد اسم صمغ درختیست مانند درخت بان و نبات وی در کوه تهوان از زمین عمان
باشد و آن صمغی سفید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکیزه تر از صابون و مردم سر را
بدان بشویند و دانه بار آورد مانند تخم مورد سیاه نا بالغ و ضجاج نام هر درختیست که در دوام و سرا پوشند
مانند خروع و شبرم الب +

ضرو درختیست در کوهستان یمن باشد درخت بلوط ببزرالازوی نیکوتر بود و ورق وی البرحی نائل
باشد و ثمروی مانند خوشه البطم باشد لیکن حب وی بزرگتر باشد و ورق وی چون بپزند و صافی کنند دیگر بر
آتش نهند و بپزند تا بر نزدیک انعقاد و بعد ازان بردارند و استعمال کنند جهت خشونت سینه و سرفه که از سردی بود
و در دهان سوده نهند و گویند قلاع را ساکن کند در حال و صمغ وی می آورند بمکه و بقوت مانند لادن باشد
و در لوبهای خوش زنان مستعمل کنند و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و گویند در دوم و تر بود در
اول و گویند خشکست در اول و بعضی گویند کمکام ورق شجر ضرو ست و گویند کمکام لحا آنست یعنی پوست
بیخ آن و بصری گوید ضرو معروفست بکمکام و طبیعت آن گرم در درجه دوم و خشکست در اول محلل و
جذاب بود از عمق بدن و اسحق بن سلیمان گوید خاصیت روغن حب وی آنست که ریاح بلغمی زائل
کند و رازی گوید ضرو جهت دفع قلاع و استطلاق البطن در غایت نیکوئی بود و شریف گوید روغن بسیار
از حب وی بیرون آید و منفعت وی آنست که با دها را بشکند و مغص را شفا دهد چون بیاشامند یا بمالند
ازان روغن و در خود محلل و مخفف بود و چون ورق وی بپزند با روغن و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود
و چون باب بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند بن دندان محکم گرداند و بلغم را زائل کند و اگر با ورق تازه و تر وی همچنان
بسوزانند تا خاکستر گردد و باب بپزند نیکو بعد ازان صافی کنند و بیاشامند مقدار سی درم درد خاصره را زائل
گرداند و انگشت چوب وی جهت نیکو بود و قطع خون بکند و نافع بود خاصه جراحت ختنه کودکان و اسحق بن
عمران گوید بدل ضرو همین ضرو اندلس است و بعضی گویند ضرو درخت حبة الخضر است و ابن سمجون
گوید انچه بمکه می آورند آنرا رب الضرو گویند بوی دهان را در حال بنشاند چون در دهان گیرند +

ضرب صاحب منهاج گوید عسل ست و صاحب جامع از قول شریف گوید که آن حیوانیست که بلغت
همدان وی را شهیم خوانند و بلفظی دیگر دلدل و آن نوع از قنفذ بزرگ ست و خار دراز دارد و مانند تیر اندازد
و چون خواهد که بیندازد گرد گردد و چون راست شود تیر بیندازد و گاه باشد که سه چهار بیندازد و اگر بر
اعضای آدمی آید مجروح شود و بپارسی خارپشت بزرگ گویند گوشت وی گرم و خشک بود و وی
مقدار سگی کوچک باشد و گوشت وی چون بخورند نقرس را نافع بود و همچنین خون وی اگر بر قدمین
ضماد کنند نقرس را زائل کند و چون خون وی در اندام بمالند جرب زائل کند و کلف را جلا دهد +

ضرع بپارسی پستان گویند و بهترین پستان آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت وی نیکو بود و

دروی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با افاویه خورند تا زود از معده بگذرد و
در شریف گوید که زن شیر دار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی زیاده گردد +

ضرم اسطوخودوس ست و گفته شد +

ضریع نباتیست دریائی که در ساحل دریا یابند و طبیعت وی گرم خشک بود چون در آب بپزند
و در آن نشینند درد مفاصل را عظیم نافع بود و چون خشک بود و بدان بخور کنند زکام زائل کند و
همچنین چون خشک بود و بدن را در حمام بدان بشویند حکه و جرب تر را سود دهد و این مؤلف گوید
ضریع نباتیست که چون ستور بخورد هرگز فربه نشود +

ضروع الکلابه اسم مغیست عربیست درختی را که در کوهستان مکه بود و آن بپارسی نیز گویند
و درخت آن بشکل درخت صبر بود اما وی مجموع سفید بود +

ضرس العجوز خشکست و در حا گفته شد +

ضغابیس قثاء الصغار ست و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق وی مانند هلیون بود و آنرا
نیز ضغبوس خوانند +

ضغبوس خفیف ست و گفته شد و بشیرازی آنرا هوکیک خوانند +

ضغاثر الجن گویند پرسیاوشان ست و گفته شد +

ضفدع بپارسی غوک خوانند و وزغ خوانند و بشیرازی بک گویند و بیونانی بطراخوه گویند و گوشت
آنچه نهری بود چون با زیت و نمک بپزند نافع بود جهت گزندگی جانوران و باد زهر جذام و مجموع گزندگان
بود و عرق وی چون بدان نوع بپزند و با موم و روغن گل موم روغن سازند موافق بود جهت قرحهای
مزمن که از اثر لسعها عارض شده باشد و مدتها بروی گذشته باشد سودمند بود و چون بسوزانند
و خاکستر وی بر موضعی که خون روانه بود با رعاف بران افشانند خون را ببندد و چون با زفت تر
بیامیزند و بر داء الثعلب نهند زائل کند و گویند خون بک سبز چون بر موضع موی زیاده که در چشم
بود بچکانند بعد از آن که موی برکنده باشند دیگر نروید و چون با آب سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد
دندان را نافع بود و چون در پیه امر ضوض کنند و بر گزندگی مار و عقرب زنند نافع بود و چون بر دندان
نهند بی درد بیفتد و وی همین عمل کند و بری وی کشنده بود و چون چهارپای در میان علف

ویرا بخورد دندانهای وی بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود و در خواص آورده اند که زبان وی چون بر ناف خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید آنکه ویرا خبر بود و خون وی با خایه بعر و قدری نوشادر چون بر موضعی که موی سترده باشند طلا کنند دیگر نروید و اگر موی برکشیده باشد نیکوتر بود و اسحق گوید که شخصی را پیکان در استخوان مانده بود مدتی دراز علاج او کرده بودند هیچ فایده نبود ضفدع را پوست باز کردند و بر سر جراحت و پیرامون وی نهادند یکشبانروز پیکان بیرون آمد از سر جراحت و وی در غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند و از خوردن وی بدن تورم کند و لون تیره گردد و قوت منی احداث میکند و بدترین ضفدعها در آنچه گفته شد سبز است که در بیشه باشد با سرخ که در دریا باشد و مداوی کسی که آن خورده باشد بقی و بآب گرم کنند و عسل و نمک تا معده وی پاک گردد و بعد از آن بحمام رود و پس سکنجبین خورد و اسفیدباج بادارچینی و شراب با مثلث ویرا نافع بود و هرچه نافع بود جهت استسقا چون خلاصی یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر ضفدع زرد خورده باشد قطع شهوت طعام بکند و لون را تباه کند و غثیان و قی و درد دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج وی نزدیک بود بعلاج آنچه پیش از این گفته شد و گویند دل وی چون بیاویزند بر کسی که تب غب آشفته باشد نافع بود و این مولف گوید اگر کسی در زمستان پیه وی بگدازد و بر اعضا الدازد سرما هیچ ضرر بوی نرسد +

ضوهر خوک خوانند و آن باذروجبست و گفته شد +

ضومران صاحب جامع گوید که آن ضمیرانست و سهو کرده است و قول صاحب منهاج معتبر آنست که آن بید مشک است و آنرا بهرامج گویند و گفته شد و بدل آن برم است با بلخیه بوزن آن +

ضمیران ضمیران نیز گویند و آنرا شاهسفرم شیرازی خوانند و آن سبز بود نه چون کرمانی و صاحب جامع گوید فودنج جوی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک بود در دوم و گویند سرد بود محرور مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب در وی زنند و بر جاییکه سوخته باشد ضماد کنند نافع بود و قلاع را نافع بود +

باب الطا ی

طالیسفر یونانی دارکیسه خوانند و باقر نیز گویند صاحب منهاج گوید که آن ورق زیتون هندی بود و آن قشور هندلیست و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است اول گفته که بسباسه ست و دیگر قول ابن جلجل آورده ست که لسان العصافیرست و دیگر گفته که عرق شجره هندلیست و دیگر گفته که عرق شجره توت ست که کرم ابریشم برگ وی میخورد و این قولها خلافست و قول مجوسی آورده ست که ورق زیتون هندلیست و این موافق قول صاحب منهاج است و صاحب منهاج و صاحب جامع نیک تحقیق نکرده اند که جیبست مولف گوید پوست بیخ زیتون هندلیست و باقی همه قولها خلافست و خطا و آن پوستی سطبر تر از دارچینی ست و صلبست و میل بسیاهی دارد و طعم آن بغایت عفص بود و قابض و اندک عطریتی داشته باشد جالینوس گوید که در وی هیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک بود در سوم و ابن عمران گوید که گرم و خشکست در دوم و مجوسی گوید معتدل بود در گرمی و سردی و خشک باشد در دوم ذرب را نافع بود و قرحه امعاء و نزف دم و بواسیر را نافع بود و فالج و لقوه را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و چون بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و قلاع سفید را زائل کند چون آب وی در دهن نگاهدارند و گویند مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و بدل یعقوب گوید بدل طالیسفر چهار دانگ وزن آن بکوز بود و نیم وزن آن ابهل و رازی گوید و اسحق بن عمران گوید که همچنین ست و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و نیم وزن آن ساذج بود و گویند بدل آن مقل و ابهل بود مساوی ✦

طاخک ثمره ازاد درخت ست و گفته شد ✦

طاؤس مرغیست مشهور و از هندوستان آرند و شریف گوید که بعد از سه سال تمام پر خود بیرون آورده باشد و هر یکسال یکبار بچه بیرون آورد و شیخ الرئیس گوید در مکانی که طاؤس بود حشرات و هوام نباشد گوشت وی و پیه وی چون با سفیدباج بپزند و بخورند و مرق آن بیاشامند ذات الجنب را نافع بود و چون پیه وی بگدازند و با آب سداب و عسل بیامیزند درد معده و قولنج را نافع بود و گوشت و پیه وی مجامعت را قوت دهد و زهره وی چون بسرکه

بزند گزندگی جانوران را سود دارد و جالینوس گوید که گوشت وی صلب‌تر از شفنین و ورشان بود
و غلیظ‌تر و دیرتر هضم شود و ابن ماسویه گوید که گوشت طاوس بد بود مزاج را و صاحب جامع از قول
صاحب منهاج آورده است که نیکوترین جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم باشد که
هاضمه وی بقوت بود و اولی آن بود که بعد از کشتن آن دو روز یا سه روز رها کنند و سنگی در پای وی بندند
و بیاویزند و بعد از آن با سرکه بپزند و ابن زهر گوید که اطبا را متقدم مرغهای که گوشت ایشان صلب بود
یکساعت پیش از پختن کشته اند و همچنین با سپیدباها و پخته اند و این از بهر آن کرده اند که زود هضم شود و که چون
زمانی در نمک کنند مانند خمیر که در آرد زنند زود هضم نان نیکوتر بود و این همچنانست و رازی گوید طعامی که
در وی سمی بود چون طاوس ببیند رقص کند و فریاد زند و گویند چون ببیند ظرفی که طعام در وی [illegible]
و ابن زهر گوید اگر مبطون زهره وی با سکنجبین و آب گرم بیاشامند شفا یابد و اگر خون وی با [illegible]
و نمک بیامیزند که بر ریشهای بد که ترسند که آکله گردد چون بدان طلا کنند زائل گردد و اگر سرگین وی [illegible]
ثآلیل طلا کنند زائل کند و استخوان وی چون بسوزانند و سحق کنند و بر کلف طلا کنند شفا یابد و اگر
برص مالند لون آن بگرداند +

طارطیقه بپارسی حب الملوک گویند و آن ماهودانه است و گفته شود +

طالیقه وبذاست و گفته شد و بشیرازی بانگو گویند +

طالقون بپارسی مس است گویند و علی ابن محمد گوید طالقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بتدبیر
نحاسی که در گیز کا خیسانیده باشند و مرجان که در آب اشنان تر خیسانیده پس در وی سمیتی تمام
و حدتی قوی بود و دیگری گوید که آن نوعی از مس روی است و فرق میان وی و انواع مس
زردی بود و چون از آتش بیرون آورند و پتک بر وی زنند ته وی در وی پیدا شود و زرد گردد
و شکسته نگردد تا سرد شود و در کتاب احجار گفته طالقون از جنس نحاس است غیر آن که گویند با ادویه
گرم مدبر کنند تا سمیت در وی احداث کند و اگر از طالقون منقاشی سازند و موی زیاده که در چشم
بود بوی برکنند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانه تاریک و در که قطعا
در وی روشنی نبود و آینه برابر روی نظر خود دارد و بدان ارمان کند لقوه را زائل شود و شفا یابد و اگر
طالقون در آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ جانوری گرد آن آب نگردد و اگر قلابی از وی

بسازند پس در آب ویزند ممکن نبود که هیچ ماهی از وی خلاصی یابد و طبری گوید طالقون نحاسی بود بتوبال النحاس آنچه در زمان ریختن مرتفع شود لقبه در موضع سکه در بول گاو خیسانند و این مولف گوید جراحتی که از طالقون بر بدن آید هرگز به نشود و اگر از آن پیکانی سازند جراحت او بهر حیوانی که رسد قطعاً التیام نپذیرد و مولف گوید اکسیریان مس ست خوانند و گویند در کان مس می‌روید +

طباشیر نیکوترین آن سفید و سبک بود که زود خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سوم و گویند در دوم و شیخ تمیمی مشقی گوید سرد است در دوم و خشک است در سوم و شیخ الرئیس گوید مرکب القوی بود مانند ورد و در وی قبضی بود و قوت معده بدهد و قلاع را نافع بود و سوختگی را سود دهد و تشنگی را بنشاند و تبهای حاده و تشنگی را نافع بود و قی که از مره صفرا بود باز دارد و گرمی جگر بنشاند و جهت ریشها و بثرها و قلاعی که در دهان کودکان حادث شود سودمند بود چون تنها یا با ورق گل سرخ بر آن پاشند و دندان متحرک را محکم کند و تبها سنوبان ساختن بواسیر را نافع بود و قوت دل بدهد و خفقان که از حرارت بود سودمند بود و ساکن کند و توحش و غم را نافع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلط صفراوی بکند و تشنگی را سود مند بود و غشی گرم را نافع بود و مفرح و مقوی قلب بود و تری کهن از معده نشف کند و قوت اعضای که از حرارت ضعیف شده باشند بدهد و سرد مزاج را زعفران معتدل کند و تفریح و تقویت وی بغایت بود و این مولف گوید نی بسیار در رفتن قصبها و رانبوه و بادهای سخت آید و آن قصبها بر هم ساید و آتش از آن برآید و سوخته گردد و حریق وی طباشیر بود و باشد که چندین فرسنگ بسوزد و گویند خوردن وی باه را مضر بود و اسحاق گوید مضر بود بشش و مصلح وی گلاب بود و گویند مصطکی و انیسون و بدل آن عصاره لحیة التیس است و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیاره و چهار وزن آن بزر قطونا بود و گویند بدل آن نیم وزن آن کافور ست و گویند بدل آن طین مختوم ست و بوزن آن لحیة التیس و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته است و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل +

طبار نوعی از انجیر سرخ است و بزرگ و در تین گفته شده +

طباق گویند بخیر غافث ست اما قول اکثر آنست که غافث ست و گفته شود در غین +

طبقا نوعی از گندم ست اما باریکتر بود و خوشه وی یک بالامی مردم بود و در دمشق و مصر بکارند و آنرا بسیار سی کاکل خوانند و خندروس گویند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان وی

چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شود بد بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی حسو سازند سینه را
پاک گرداند و سرفه سخت نافع بود و بول براند و گرده و مثانه را پاک گرداند اما مضر بود بمعده و نفخ و قراقر
پیدا کند و اگر اسپ بخورد هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرت بوی رسد ✢

طبرزد اسم پارسی معرب ست و اصل آن تبرزد ست از بهر آنکه صلب بود نه سبیت و نه نرم و
نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود ✢

طبیخ بطیخ ست و گفته شد و بپارسی خربزه گویند ✢

طثره مور کوچک ست و در باب نون در صفت نمل گفته شود ✢

طحلب خرء الضفادع است و بپارسی جامخواب بک خوانند طبیعت آن سرد بود در سوم و گویند
در دوم و تر بود در دوم و خونرا ببندد و طلا کردن بر ورمهاء گرم و نقرس گرم و حمره و درد مفاصل
گرم بغایت مفید بود و چون در زیت کهن بجوشانند عصب را نرم گرداند و اگر ضماد کنند بر قیله امعای
کودکان نافع بود ✢

طحال بپارسی سپرز گویند نیکوترین سپرز آن بود که از حیوان فربه گیرند از انکه بدی آن کمتر از لاغر
بود و شیخ الرئیس گوید که بهترین سپرزها سپرز خوک بود و مع ذلک کیموس وی بد بود و طبیعت آن
گرم و خشک بود و گویند سرد بود و در وی قبضی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و وی دیر هضم
شود بسبب عفوصتی که در وی بود و اولی آن بود که با روغن بسیار و بپیه پخته کنند و بر سر وی شراب
صافی رقیق خورند یا کبر بسرکه ✢

طخا شوکرانست و گفته شد در شین و بپارسی دوس خوانند ✢

طخشیقون و طغشیقون نیز گویند و تاویل آن قوس بود از بهر آنکه دوائیست که اهل ارمن
پیکان را بوی زهر آلود کنند و در جنگها بکار برند و طلیت باذ زهر ویست ✢

طرقون بربطانیقی ست و گفته شد و بپارسی افرنگ گویند ✢

طرنجومالس شعر الجن ست و گفته شد و بپارسی پرسیاوشان ست ✢

طرسیوخ و سفوج نیز گویند و آن ماهی دریائی ست و بیونانی طریغلیا خوانند و اهل اندلس مل خوانند و دستفیوس
گویند ادمان خوردن آن تیرگی و تاریکی چشم آورد و چون نشنگا فند و بر گزند گی تنین بحری و عقرب و عنکبوت

نهند شفا یابد ۞

طراثیث طرثوث نیز خوانند و بشیرازی اهل شیرین خوانند سرخ و سفید بود و بهترین وی سفید بود و
این مولف گوید روستاییان شیراز آنرا ایل خوانند و طبیعت وی سرد و خشک قابض بود و رازی
گوید سرد و خشک بود در سوم و قطع رفتن خون از بینی بکند و از مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم ببندد
و قوت مقابل ست بدهد و معده و جگر را قوت بدهد و چون با دوغ گاو یا شیر تازه بریزند و بیاشامند استرخاء
معده را سود دهد و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و اسحق گوید مضر بود بسپل و مصلح وی گلنارست
و بدل آن جفت بلوط بوزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار دانگ
وزن آن قرظ و شش یک آن عفص و ده یک آن صمغ عربی بود ۞

طرخون بشیرازی ترخانی خوانند و نیکوترین آن تازه بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود
در دوم و در وی قوت مخدره بود و ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سوم و گویند
سرد است مجفف رطوبات بود و نشف تری بکند و قلاع را نیکو بود چون بخایند و زمانی نیک در دهان
نگاه دارند و چون بخایند پیش از خوردن داروی مسهل کریه طعم احساس طعم آن نکند بسبب تخدیر
و معده را قوت دهد و در حلق آدرد و دشوار هضم شود و قطع شهوت باه بکند و تشنگی آورد و مصلح وی
کرفس بود از بهر آنکه منع ضرر آن بکند و زود آنرا بگذراند و هضم کند و تمیمی گوید آب وی با آب انار
ترد شراب هندی کنند که آنرا شراب کاذی خوانند و دیگر گویند منع آبله و حصبه بکند و لطیف
ترین اشربه ملوک هند و خراسان بود خاصه آب برخون این فعل میکند و منع حدوث علل
وبائی نیز میکند ۞

طریفلن معنی آن بیونانی ذو ثلاثة اوراق بود و این اسم مشترک ست بر چند نوع و آن
گفته شد و بر نبات خصیة الثعلب آن نیز گفته شد و دیگر بر دوائی که مخصوص ست باین اسم
و آن حومانست و بیونانی نام آن بسیارست و بعضی ویراسواس خوانند و بعضی اطلیس
فیتقن و بعضی اکسوفیلن و آن نباتیست که درازی قد وی یک گز بود و با شیره و شعبان وی
باریک بود سیاه مانند اذخر و ابتدا بوی سداب کند و در آخر بوی قرنفل و گل وی فرفیری بود
و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم مانند قفر الیهود و تخم وی و ورق [illegible]

نافع بود بشوصه و عسر البول و صرع و ابتدای استسقا و درد رحم و حیض و بول براند و باید که از تخم وی سه
درم و از ورق وی چهار درم بکوبند و دو وقیه با سکنجبین بیاشامند سود مند بود جهت گزندگی جانوران
و بعضی گویند طبیخ نبات وی چون با بیخ وی بود و بر موضع گزندگی جانوران ریزند و در مساکن گردا[گرد]
و بعضی از درم در تب مثلثه سه ورق و سه حب از وی با شراب بیاشامند و در تب ربع چهار ورق
و چهار حب بیاشامند زائل کند و بیخ وی از او و بها معاجین بود.

طراغیو دیعالیش فودنج جبلی است و گفته شود و بپارسی پودینه کوهی گویند.

طرفا بپارسی درخت گز گویند و آن انواع است یک نوع ثمر آن کزمازج است و آن اثل است
و ثمر وی را حب الاثل خوانند و ثمرة الطرفا نیز گویند و طبیعت آن سرد و خشک است و در وی قبضی و
تجفیفی بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبیخ وی چون نطول کنند بر سر شپش بکشد
و چون ورق و بیخ وی و قضبان وی با گیر شراب بپزند سپرز را نافع بود و درد دندان را نیز نافع
بود بدان مضمضه کردن و ورق آن چون با آب بپزند و با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سپرز را
بگدازاند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و زنان در آب آن نشسته باشند
چون در طبیخ آن نشینند بغایت نافع و خاکستر چوب وی با چون زنان بخود برگیرند همین عمل کند و قطع
رطوبت رحم بکند و خاکستر وی چون بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند خاصه ریشهای که
از سوختگی آتش بود سود دهد و دخان وی زکام و جدری را نافع بود و ابن وافد گوید زنی جذام
بر وی ظاهر شد پس از طبیخ بیخ وی با مویز بیاشامید چند نوبت از وی زائل شد و گوید
تجربه کردم زنی دیگر را هم او نیز صحت یافت و مفید بود و خوزی گوید چون دخان کنند درم
سرد را سود دهد و بثر و دمها را نافع بود و رازی گوید بخور وی بعضی روز بواسیر خشک گرداند
و این مجربست و شریف گوید چون بخور کنند در دهان کسی که علق در حلق چسپیده بود بیفتد و
ثمر وی بر گزیدگی رتیلا نهند سود دهد و دیسقوریدوس گوید بدل ثمرة الطرفا در داروی چشم
عفص کنند.

طراغلودیس طروغلوقطس است و گفته شود [illegible]
طرخون بپارسی [illegible] گویند آن [illegible]

طرخشقوق وطرشقوق نیز گویند ریوند بادبری بود و گفته شود +

طریخ نوعی از ماهی کوچک است که از طرف آذربایجان آورند و این مولف گوید که آنرا از بحر دریای قلزم گیرند و در آنجا شاه ماهی خوانند و بهترین آن بود که کهن باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و طبع براند و اندکی از وی ملطف سودا بود در تبهای ربع و وی مضر بود بسپرز و معده و مصلح وی روغن بسیار بود +

طراغیون نباتیست که در جزیره اقریطش روید و صمغ وی مانند صمغ عربی بود و حرارت ورق و صمغ وی در اول درجه سوم بود سنگ گرده و مثانه بریزاند و حیض براند چون یک مثقال از وی بیاشامند و این نبات بغیر از جزیره اقریطش نروید و درخت وی مانند درخت مصطکی باشد

طرثوث بپارسی انثر غارست و گفته شد +

طرنجبین بپارسی ترنجبین گویند و گفته شد +

طرذیلون سیسالیوس ست و گفته شد بپارسی انگدان رومی گویند +

طرسیلط طرفیلن ست و گفته شد +

طرفوقون طرلقون نیز گویند و مسلقص و او نیا نیز گویند و آن زعرورست و بپارسی کیل گویند و در باب زا گفته شد +

طرغلودقطس عصفور الشوک ست و عصفور السیاخ نیز گویند و مولف گوید آن مرغیست مقدار گنجشکی و دنبال وی پری زرد بود و نقطی سیاه سفید در دنبال وی بود و در لب آب نشیند و دهنی دراز دارد و دنبال وی مدام در حرکت بود و بشیرازی ویرا منگلبا کیک گویند منفعت وی آنست سنگ مثانه بریزاند و منع آن بکند در آنکه دیگر جمع گردد در مثانه و دیسقوریدوس گوید که چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند و ویرا اصفر اعون و طرغلودیس نیز گویند +

طرحماطیقون نوعی از سرمه است و در اثمد گفته شد +

طرلیفان نباتیست که در رود روید و گل آن مانند گل خسق بود زرد و گرد و برگ دگل وی خاردار و بشیرازی انگر نیز خوانند و آن قرطم بری بود و گفته شود در قاف و منفعت وی آنست که

ی بر گزندگی افعی ریزند درد ساکن کند و اگر بر عضوی سلیم ریزند همان درد و زحمت پیدا
ست گزندگی افعی داشت ؛

طلاس مقشرست که با سرکه پخته باشند ؛

لب الارض خوانند و عروق العروس و بیونانی اسطراطی کوکب و تفسیر آن کوکب الارض بود
نوعست بحری و یمانی و جبلی و علی بن محمد گوید سه نوعست یمانی و هندی و اندلسی
بود و شک براق بود و هندی الشکل یمانی بود الاعمل و می نکند و اندلسی صحیفه وی
نقی گوید نوعی از جبین ست و آن معروف بود بعرق العروس و ارسطاطالیس گوید
آنست که اگر آهن یا بهاون و مطرقه و هر چیز که بدان توان کوفت بکوبند کوفته نشود
بشکند و قطعا و بر اسحق نتوان کرد مگر سنگی چند کوچک با وی اضافه کنند و در خرقه خشن
و در آب می جنبانند تا جسم وی خرده شود و بگدازد و علی بن محمد گوید حال وی چنان
بندند با سنگی چند خورد و در آب نیم گرم اندازند و بآهستگی می جنبانند تا حال شود و
بعد از آن آب از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد و بس زرین
آرد خرد و این مولف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه آن طلق که این عمل
طلق محلوب خوانند محلول و این مولف گوید حل آن بگیرند شیر بیش و چهل روز
نوشادر و شب یمانی و عاقرقرحا از هر یک قدری در وی کنند و از آن طلق
آن اخلاط نهند چنانچه هر یک جزو طلق سه جزو اخلاط بود و سه روز رها کنند
ند و زائل کند و صاحب منهاج از قول اسحاق گوید که نیم مثقال از وی سنگ گرده
بشکند و مصلح وی کثیرا بود و وی سوخته نشود الا بحیلت ؛

اول ثمره نخل را طلع خوانند و قشر وی کفری گویند و غضیض نیز گویند و جعفری از آن
بود و لیع خوانند و بپارسی بهار خرما گویند و طبیعت آن سرد است در اول و
گویند قبض در وی ممکن نیست و وی تر بود و با قوتی گوید و قبیق نخل ذکر که بسیار
نفع بود و مجامعت را قوت دهد و ابن ماسویه گوید خشکی در وی غالب بود و خشکی حار
ی حار بود و بیرا معده ببندد و شکم ببندد و بسیار خوردن وی درد معده پیدا کند

و قولنج و این فعل خاصیت ویست و صاحب منهاج گوید مصلح آن شهد ست و رازی گوید طالع مقوی معده بود و خشک کننده و محرور مزاج را سود مند بود و دفع مضرت وی از نفخ و دیر از معده گذشتن بزنجبیل مربی کنند یا بکوارشات گرم و این ماسویه گوید که اگر مساوقت خورند باید که با خردل و مری و زیت و فلفل و کرویا و سداب و کرفس و نعناع و صعتر خورند و اگر خام خورند با طعامها چرب مانند مری فربه و نیز غاله فربه و مانند آن و بعد از آن شراب کهن بر سر آن خورند ❊

طالح میوه ایست در طرف دریا که آنرا اموز گویند و در هند بسیار ست و در میم گفته شود ❊

طلینا نوعیست از صدف کوچک اهل شام ویرا طلیس خوانند و اهل مصر لیس نکسود با بان فیح شد و در صفت صدف گفته شد ❊

طلا خمر ست و گفته شد و بعضی گویند مثلث ست و ابن سمجون گوید نوعی از قطران ست و مولف گوید آنچه محقق ست و مشهور شراب کهن خوب را طلا خوانند ❊

طمطم سماق ست و گفته شد ❊

طم اخرمع ست و گفته شد ❊

طواده بیش ست و گفته شد و آن سم قاتل ست ❊

طوفریوس نوعی از کمادریوس ست یعنی ست و گفته شود ❊

طوطه قطن ست و گفته شود و بپارسی پنبه گویند ❊

طولیدون عنب الثعلب است و گفته شود و بپارسی آنرا روباه تروک گویند ❊

طوطاق اغریون حماض جبلی ست طوطاق حماض ست و اغریون جبلی ست و بپارسی علیم گویند و آن نوعی از سلق بری بود و در صفت حماض گفته شد ❊

طف غافقی گوید ذره ست و گویند که طعامی ست که از ذره سازند ❊

طیلافیون نوعی از حی العالم ست و گفته شد جالینوس گوید طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم تا سوم جراحتهای عفن را نافع بود و بر بهق و برص با سرکه طلا کردن نافع بود و دیسقوریدوس گوید چون ورق آن ضماد کنند بر برص و مدت شش ساعت رها کنند برص را بغایت نافع بود و باید که بعد از آن آب جو ضماد کنند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند و در آفتاب بر بهق طلا کنند و رها کنند تا خشک

شود و زائل کند

طبقی و طلبقی نیز گویند و آن وادی ست و گفته شد و بپارسی جرجار گویند

طیهوج بپارسی تیهو خوانند و بزبان اندلس دریس و نیک ترین آن فربه بود که در زبان بعضی خر گیرند و طبیعت وی معتدل بود در گرمی شکم را ببندد و در بهار نافع بود و ناقهان را نافع بود و لقشا... کرا اصحاب ادمان اکل آن کنند خصوصاً اصحاب ریاضت و اولی آن بود که مانند خرلسه بپزند از بهر آنکه غذای وی غلیظ بود

طیب العرب اذخر ست و گفته شد و بپارسی کور گیا خوانند

طیطان کراث بری ست و گفته شد و بپارسی گندنای صحرائی گویند

طینوث حیوانیست مانند ذراریح الا که چکلیتر بود و گردتر و جثه ایشان سرخ بود و نقطه سیاه بر ان بود و همان فعل ذراریح میکند و مؤلف گوید آنرا بشیرازی عروسک خوانند و بدل آن ذراریح ست و گویند کرمی سبز ست در درخت صنوبر و آن بقوت ذراریح است

طیانوشادر است و گفته شود

طین بپارسی گل خوانند و مجموع گلها سرد و مجفف بود

طین الحکمت بپارسی گل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار ست و مؤلف گوید بهتر آن این نوع ست که بگیرند گل زرد پاک چهار من و بکوبند و ببیزند و یکمن کاغذ و نیم من نمک و سه آثار آب کنند و بسیار بمالند تا حل شود و بعد از ان گل بر سر آن کنند و چهار یکی موی سر آدمی بمقراض چیده و چهار یکی سرگین اسب بگیرند و همچنین بر سر آن کنند و نیک بمالند و چندانکه بیشتر بمالند نیکوتر بود و آنگاه خشک خشک کنند و چند بار تا خشک گردد و هر زمان که خواهند بکوبند و بآب صافی خمیر کنند و استعمال کنند که بهترین انواع گل حکمت اینست و نوعی دیگر صاحب منهاج آورده است که یک جزو گل و یک جزو فحم کوفته و بیخته و یک جزو نمک و یک جزو خطمی و موی چیده با همدیگر بسرشند و نیک نیک بمالند و استعمال کنند

طین مختوم گل سرخ رنگ ست بغایت املس از تل بحیره آورند و گویند در ان زمین قطعاً هیچ نبات نروید و خشخاش نیز و هیچ سنگ در ان زمین نیست و قبری در انجاست و آن گل را مغره یمانی خوانند و طین الکاهنی خوانند از بهر آنکه زنی ساحره آن گل یافته است و مهر و طبیعه و خاتم نیز

نیز خوانند و صورت ارطامس بران بود ایستاده و دیسقوریدوس گوید گلیست از جزیره لیبوس که مختوم
به خون بز کوهی سرشته باشند و آن صورت بران می زنند و خواتیم الملک نیز از آن گویند که صورت ارطمس بر آن
بود و این مؤلف گوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند در شناختن گل و بهترین آن
گوید که نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی خبث آید و خوش زرد باشد و چون در دهان گیرند زبان را
بچسبد و مؤلف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب بچسبد دیگر بار بر زبان نهند و باید که
بچسبد و بغایت نرم و املس بود و براق بود و گویند که آنچه این گل مختوم هندی می آورند آن زمین یونان بود
این زمان آب گرفته است و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی مانند
مزاج آدمی الا یبوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی ریقی که ممتزج بیبوست است بود و وی را
خاصیتی عجیب باشد در تقویت دل و تفریح آن و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها
بکند چون پیش از سم خورند یا پیش از سم دفع زهرها بکند و مؤلف گوید کودکی یکساله قریب
دو مثقال و یک نیم دیگ که از سموم قتاله است خورده بود در زمان قدری از
طین مختوم با شیر مادر بخورد وی دادند آغاز قی کردن کرد چنانکه مجموع که خورده بود رد شد و دیگر بار هم
قدری با شیر مادر بوی دادند دیگر قی کرد و یک دو مجلس طبیعت وی بیامد و از آن زهر خلاص
شد و مجموع ریشها که خون از وی روانه بود چون بران پاشند خون ببندد و چون بدان حقنه
کنند ذوسنطاریا و متاکل را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم بود و جهت گزندگی جانوران گشنده
مانند افعی و سگ دیوانه با شراب بیاشامند و با سرکه طلا کنند بغایت نافع بود و دفع سم آن بکند
و کسیکه ذراریح خورده باشد و ارنب بحری چون طین مختوم بیاشامند در حال قی کند و در ساعت
دفع سم آن بکند و حب الغار نیز همین عمل کند در دفع سموم و مسیح گوید سحق کرده بیاشامند و نقیع
وی در زبان و بادفع و باکند و اسحق گوید مضر است بشش و مصلح وی گلاب بود و بدل آن در
قبض خون طین رومی بود یا طین ارمنی که بخون بز کوهی سرشته باشند و گویند بدل آن سعتر
است اما در تریاق مقابل و بدل او نیست

طین ارمنی گلی سرخ رنگ که بتیرگی زند و اسحق بن عمران گوید [illegible] ست [illegible]
خوشبوی بود و مذاق وی ترابی بود و بر زبان بچسبد و طبیعت [illegible] بود [illegible]

منهاج گوید نیکوترین آن وردی بود که در وی هیچ ریگی نبود و چون سحق کنند و چون بر زبان نهند بچسپد و طبیعت سرد بود در اول و خشک بود در دوم و خون را به بندد و طلا خون را خوردن و طلا کردن نافع بود و جراحتها و قلاع را زائل کند و نزله که از سر بسینه ریزد و از آن ضیق النفس پیدا شود و هیچ دوا به از وی نبود و بغایت نافع بود و مقدار یک مثقال مستعمل ست و سل را نافع بود و به سبب آنکه ریش شش را خشک گرداند و جهت تب و بائی عظیم نافع بود و گویند در سال ارمن وبائی عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین بماند و باقی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص از اینجا معلوم کردند و از بهر آنست که اطبا بشراب و گلاب فرمایند اگر تب بود بگلاب و آب سرد و شکستگی استخوان را سود مند بود و با اقاقیا طلا کردن و پوست بواسیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی گلاب بود و اسحاق گوید بدل وی طین حجازی بود که در اندلس معروف بالخیار بود و گویند بدل آن مغره ست و گویند طین لاکی +

طین رومی مجفف و مقبض بود منع ورم که در جفون پیدا شود بکند چون با آب کاسنی طلا کنند و خون که از چشم آید باز دارد +

طین شاموش طین شامش خوانند و بیونانی کوکب ساموش خوانند و بهترین آن بود که سفید و سباک بود و بغایت بر زبان بچسپد مانند دبق و چون در آب نهند زود حل شود و از بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشک تر بود از طین مختوم باشد و وی را غسل حاجت نبود و در بستن خون قایم مقام طین مختوم ست و بر ورم ثدیین طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدای نقرس طلا کردن نافع بود و در نفث الدم و در مداوای قرحه امعا چنانکه متعفن شده باشد حقنه کنند بماء العسل بعد از آن بنمک آب یا بآب لسان الحمل سود دهد و اگر با سرکه ممزوج با آب بیاشامند نافع بود جهت ورمهای گرم خاصه چون از عضو رطوبت زیاده بود و سست شده باشند و ثدیین و مجموع گوشتهای سست که معروف بغدد بود و قطع نفث الدم و طمث دایم بکند چون با گلنار بری بخورند و چون با آب و روغن گل بمالند بر خصیه و ثدیین که ورمی گرم بود در آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را دو و گزنده را

نافع بود بغایت +

طین قبرسی گلیست سرخ و گلگون چون درو دست بمالند سرخی درو دست بماند و چون بشکنند
در اندرون وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند هم بچسپد بغایت چنانچه بجهد باز توان کرد
از زبان و طبیعت وی سرد و خشک بود و در وی قبضی معتدل بود سودمند جهت مجموع جراحتها
و ورمها کردن و جهت شکستگی اعضا و کوفتگی در زمان افتادن از جایی بلند طلا کردن بغایت سودمند
بود و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود از قول اسحاق و پنج مثقال [illegible] و کبد وی را سودمند بود و قطع دم
و قرحه امعا را آشامیدن و حقنه کردن نافع و از جهت دفع ادویه قتاله چون یک درم از وی بیاشامند
بآب سرد و مطبوخ سودمند بود و بدل آن طین مختوم باشد +

طین قیمولیا حجر الرخام خوانند و آن مانند صفایح رخام باشد سفید و براق و خوشبوی و گویند از وی
بوی کافور آید چون تازه بود و آن نازک بود مانند جبین و آن نوعی از رخام ست و [illegible] بود و
گویند آن دو نوعست یکی سفید دیگری فرفیری و وی [illegible] بود و جالینوس گوید قوت وی [illegible]
بود و در وی تبریدی و تحلیلی بود و از بهر آنست که چون مغسول کنند جزو وی محلل از وی بیرون شود و طبیعت
وی سرد و خشک [illegible] و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر سوختگی آتش نافع بود و آنچه خالص بود
بسیار منفعت دارد و چون با سرکه طلا کنند بر بثور و ورمهای گرم و دنبهای شیب سود بغایت نافع
بود و در ریشهای و شوارزه و چون [illegible] بشویند و استعمال کنند زود بصلاح آورد و مؤلف در
کوهستان نیز دیده باشد و زنان جهت جلای روی استعمال کنند و در [illegible] پاک میگردانند و ابن
سمجون گوید بدل آن طین مصری ست و ابن جبان گوید اهل بصره طین قیمولیا را طین البحر
خوانند و اصناف وی بسیارست ارمنی و سجلماسی و اندلسی و ارمنی نیکوترین همه بود بعد از آن
سجلماسی و وی فاضلتر از اندلسی بود در معالجه و آن بغایت سفید بود و جرم وی صلب بود
و زود شکسته نگردد و در آب حل نشود تا دیر زمان و چون حل شود در وی لزوجت بیشتر بود و [illegible]
بود و اندلسی دو نوع باشد یکی سفید دیگری سیاه و آنچه بغایت سفید بود در معالجه مستعمل کنند و آنچه
سیاه بود بتصرف در آن نشاید کرد و ابن سمجون گوید قیمولیا طین مصری ست محمد بن عبدون
گوید طین الحر طین علک خالص ست از سنگ و ریگ و علی بن محمد گوید طین الحر خالص [illegible]

ومؤلف گوید که گلی هست در نزدیک شیراز و بشیرازی آنرا گل گرنی خوانند و در طبیعت نزدیک بوی بود
وآنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گل بغایت سر انگشت چون در رنگ نزدیک به زنجار بود و طعم آن
خوش بود و چون بپوست بادام دخال کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش گردد
و بیشتر بریان کرده بخورند و علی ابن زید گوید طین الحر سرد و خشکست باعتدال و نیکو بود جهت همه جراحتها
واگر با سرکه بر گزندگی زنبوری نهند درد ساکن کند +

طین فارسی بهترین وی سرخ بود و بشیرازی ویرا گل سرشوی خوانند و طبیعت وی سرد و
خشک بود در دپشت را نافع بود چون دو مثقال از وی مستعمل کنند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح
آن سرطانات بود +

طین اصفر طین الصنم خوانند و آن از موضعی که نزد قسطنطنیه ست میان دو کوه می آورند و لون
آن زرد و تیره رنگ بود و در اینجا دربانان اندک برین گل مهری نهند و آن طلسم کسی نداند خواندن
و ندانند که چیست بغیر از ایشان و اگر کسی دیگران طلسم بکند بشناسد و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و خشک
بود و بر ورمهای گرم طلا کردن سودمند بود و خون رفتن باز دارد خوردن و در بستن خون از همه گلها
بقوت تر بود و فاضلتر +

طین البحر صفت آن در طین قیمولیا گفته شد +

طین بلد المصطگی طین جزیره مصطگی طین چیا خوانند و حبوس هم خوانند و دیسقوریدوس گوید
که نیکوترین آن بود که سفید باشد و بلون خاکستر مایل بود و آن گل رقیق بود و صفائح داشته باشد
و پارها مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی و مجموع بدن را جلا دهد و فاضلتر
ادویه بود جهت ریشهای که از سوختگی آتش بود مستعمل کنند +

طین اقریطس مضعف ترین طینها بود که یاد کرده شد و مضعف جماع بود و در ریشهای چشم را
نافع بود و چون زن ابستن از خود بیاویزد بچه را نگاه دارد و جلا دهد بغیر لذع +

طین گرمی بیونانی اسالیطس خوانند و معنی این اسم کرمی بود و بعضی اقوماقیطس خوانند و
این اسم مشتق از فرمان بود و معنی آن دوا باشد و این گل از دیه سلوقیا تا بلاد [illegible] بود و نیکو
ترین وی آن بود که سیاه بود مانند فحم که از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستر رنگ بود بد بود و جالینوس گوید

که بدان سبب آنرا طین کرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنکه درخت کرم ورق بیرون کند این گل بر درخت وی بمالند کرمی که ورق درخت انگور میخورد و چشمهای آن درخت تمام میشود و بکشد و دیسقوریدوس گوید که قوت وی قابض مثل طین و مبرد بود و در کحلها استعمال کنند مثل سوی مژه بود و بیاید و جالینوس گوید چو بمروی نزدیک بحجر بود ✤

طین مصری بپارسی گل مصری خوانند و ابلیز خوانند و جالینوس گوید طحلان و سقیان سیاه و نرم که در اسکندریه طلا کنند نافع بود و بر ورمهای کهن و دردهای مزمن و بواسیر طلا کردن بغایت سود و دهد

طین نشابوری بپارسی گل خراسانی خوانند و طین ماکول نیز گویند و آن گلی سپید که زنان خام و بریان کرده خورند و بدان تنقل کنند و وی نوعی از طین الحمر بود و لون وی سپید بود ما نند اسفیداج و بعضی گل سفید خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود و بسبب اندک شوری که دارد و قوت معده بدهد و غثیان را نافع بود و منع قی بکند و تری معده را زایل کند و مقدار ما خوذ از وی یکدرم بود و استعمال و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ در گرده پیدا کند و انیسون و تخم کرفس مضر وی باشد کند و صواب آن بود که ترک کنند از بهر آنکه فساد وی زیاده از صلاحیت اوست و آب رفتن از دهان در وقت خواب و شهوت گلی را عظیم نافع باشد و غثیان و کرب هیضه را سودمند بود ✤

طین القیمولیا طین اصفر است گفته شد و بدان سبب بدین اسم خوانند که رهبانان مهری بدان نهند و آن طلسم کس نداند که چیست چنانچه یاد کرده شد ✤

طین خراسانی طین نیشاپوری است و گفته شد ✤

طین الحمر مغره است و در میم گفته شود والله اعلم ✤

باب الظای

ظفار و ظفره فودنج بری است و گفته شود ✤

ظفیرة العجوز ثمر خشک است یعنی خار خسک است و در خاصیت آن گفته شد ✤

ظلیم ذکر النعام است و در نون گفته شود ✤

ظلف المعز بپارسی بز گویند سرد و خشک بود و در سموم داء الثعلب را نافع بود و چون خاکستر آن با سرکه طلا کنند و اگر سحق کنند با شراب بر گزندگی جانوران و سباع نهند نافع بود و اگر سحق کنند

با عسل طلا کنند در وسط مفاصل نقرس را نافع بود و اگر بول کودکان نیز بر شکم ضماد کنند قولنج که از بلغم
لزج و ریاح بود نافع بود و مسهل آب زرد بود ❊
ظلف التیس سم بز که گویند اگر سم بز بسوزانند و سحق کنند و با عسل بسرشند و با آب بپاشند نافع
بود جهت گریز کردن در جامه خواب و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد و اگر ظلف مغز بسوزانند و سحق کنند
و بر ریشها که در اعضا یابسة المزاج بود بران افشانند نافع بود ❊
ظلیخ اسم ثمر بود است نزد اهل عرب بقیران و نخیر آن ❊
ظیان یاسمین بری ست و بربری ایزیا خوانند و بلفظی دیگر توفه خوانند و معنی آن عشبة البار
بود و نبات وی بیشتر در بیابانها و تلها بود مانند لبلاب بعضی بر بعضی پیچیده بود و گل وی یاسمین شکل
بود کوچکتر و بر شاخهای وی خاری بود مانند خار شاخ گل و بیشتر با علیق بود و شبیه و اندی جدا نتوان کرد
و بیخ وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود گرم و خشک بود در چهارم
چون بر عضوی نهند جسم را بسوزاند زود مانند شیطرج و چون سحق کنند با سرکه و بر بهق سفید و سیاه
طلا کنند زائل کند لیکن پیر یا آکله چون ضماد کنند عرق النسا عضو را ریش کند و بغایت نافع بود و چون بیاشامند
از وی چهار دانگ درمی با هم چندان بسفایج و همچندان ثقل ازرق دوازده مجلس خلط سودا و بلغم براند
و ربو و عسر النفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از سر بکشد چون ببویند و روغن گل بری
گرم و لطیف بود و محلل قوی و لقوه و فالج و عرق النسا و رعشه و همه مرضهای سرد بغایت نافع بود و اصلاح اعلم

باب العین

عاقرقرحا در دمشق عود القرح خوانند و بیونانی قوریلون و بشیرازی اکلکلا و نیکوترین آن بود
که تند و محرق بود و زبان را بغایت بسوزاند و فربه بود و غلیظ و چون بشکنند اندرون وی سفید
بود و آن بیخ طرخون رومی بود و گویند جبلی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم چون سحق کنند
و با زیت بر بدن مسح کنند عرق براند و استرخای اعصاب و فرمن را نافع بود و منع تولد گزاز کند و
سده مصفات بگشاید و بلغم که در معده بود زائل کند و چون درد دندان که از سردی بود زائل
کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند سودمند بود جهت درد دندان و چون بخایند بلغم را
بیرون آید و موافق اعضا بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و حس آن باطل شده باشد و حرکت و

ومفلوج ومصروع را بغایت نافع بود وچون بعسل معجون کنند ولعوق کنند بلغم معده بگدازاند ومجامعت را
بیفزاید در مزاجهای سرد ومزاجهای تر ودمشقی گوید گرم وخشکست در چهارم واسحق بن عمران گوید سودمند
بود چون با سرکه بپزند وبدان مضمضه کنند جهت ورم لهازه واسترخاء زبان که سبب آن بلغم بود
ابو صلب گوید چون بیاشامند ورم ازوی مسهل بود وتشریف گوید روغن وی انثیه وآلت رجال
وفالج را بغایت نافع بود وچون بعسل معجون کنند وبر قضیب بالید پیش از مجامعت مجامعت را بانگیزاند
وغافقی گوید چون عاقرقرحا بکوبند وبا عسل لعق کنند وبیاشامند صرع را نافع بود واسحق گوید مضر بود
بشش ومصلح وی مویزج بود وبدل آن زرغرزه فوتنج بود ودر مضمضهای معده وغیرها گویند بدل آن
دارفلفل است وعسل +

عاقر شمعا شجار است وگفته شد +

عاقول گویند نوعی از خرنوب است وخلاف است اما آنچه محقق است عاقول درخت حاج
وگفته شد +

عجب وعجب نیز گویند وآن ثمر کاکنج است وگفته شد وبپارسی کجر مو گویند +

عبهر نرجس است وگفته شد +

عتم زیتون کوهیست وگفته شد +

عجب النیل است وگفته شد +

عجم الزبیب نصا خوانند وبپارسی دانه مویز گویند وطبیعت وی سرد وخشک بود در اول
وگویند در دوم شکم ببندد +

عدس بلبس خوانند وبیونانی فاقوس وبپارسی نسو سرخ گویند ووی لفاح بود ومرکب از
قوت قابضه وجالیه وپوست وی بغایت قابض بود وبهترین وی سفید رنگ بود وهین که زود
پخته گردد وچون در آب کنند سیاه نشود وطبیعت وی معتدل بود در گرمی وسردی وخشک بود
در دوم وگویند پوست وی گرم بود در اول ومقشر وی سرد بود در دوم وگویند در اول وخشک بود
در سوم ودیسقوریدوس گوید ادمان اکل وی کردن تاریکی چشم آورد وبا سویق بر نقرس ضماد کردن
نافع بود وبا اکلیل الملک وروغن گل وسفرجل بر ورم چشم که از گرمی بود وورم پستان ضماد کردن

نافع بود و جرم آن شکم به بندد و آن آب که عدس در وی بجوشد باشند شکم را براند و خناق را سود دهد و عدس مولد خلط سودا بود و خوابها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و دیر هضم شود و معده را بد بود و مولد ریاح در معده بود و امعا و اعصاب و شش را و سپرز را بد بود و چون پاهند با لسان الحمل یا سلق سیاه یا حب الآس یا قشور الرمان یا ورق گل سرخ خشک یا زغرور یا سفرجل بپزند قوت قبضی وی زیاده گردد و شکم به بندد و حدت دم را ساکن کند و مقوی معده بود و چون مقشر کنند و بستی دانه ازان فرو برند استرخای معده را نافع بود و چون با عسل بیاشامند ریشهای عمیق را الصلاح آورد شیخ الرئیس گوید که خون را غلیظ کند و رها کند که در عروق روانه گردد و خلطی سوداوی و امراض سوداوی تولد کند و بسیار خوردن وی جذام آورد و ورمهای صلب سرطان و نشاید که عدس با شیر بپزی خورند خصوصا با عسل که جذام پیدا کند و سده در جگر پیدا کند و مضر بود با صحاب عسر البول و منع ادرار بول و حیض بکند و بدترین وی بی نمک بود و گویند که استسقا را نافع بود و این خطاست و صاحب جدری و حصبه و ورمهای گرم را نافع بود چون با سرکه یا با غوره بپزند و دفع ضرر وی آن بود که با گوشت فربه بپزند یا به روغن گاو یا به روغن بادام و بدل وی طبیخ ماش بود

عدس مر بشیرازی تبوتخله گویند و آن نوعی از عدس بری گویند وی گرم بود و بول و حیض براند و مسهل دم بود و گویند در وی تریاقیه هست و بدل وی فودنج نهری بود و گویند بدل وی نیم وزن وی دانه حنظل بود و دو وزن آن عدس

عدرنا کندش است و گفته شود

عدس الماء صاحب منهاج گوید پسیا و شان بود و صاحب جامع گوید طحلب است و گفته شد صفت سرد و این مؤلف گوید که آن سبزی باشد مانند دانه عدس که بر روی آبها ایستاده پیدا شود

عذبر بپارسی کزباز گویند و آن جزانج است و گفته شد

عرف بلغت اهل نجد قصب است و گفته شود

عرق الجبار بپارسی بیخ انجبار گویند و صفت آن در انجبار گفته شد

عرعر سرو کوهیست کوچک بود و بزرگ بود و بشیرازی آنرا دیل خوانند و گویند درخت وی گرم بود در سوم و خشک بود در اول سخن ملطف و از دخان وی گزندگان بگریزند و نافع بود از جهت

اختناق رحم و سده بگشاید و بول و حیض براند و دفع گزندگی جانوران بکند +

عرادبهارست و گفته شد و احداق المرضی نیز گویند و بپارسی بابونه گاو گویند +

عرطنیثا مستعمل از وی بیخ ویست و آنرا اهل شام مهد خوانند و اهل مشرق قلبیقی و بعضی علج خوانند و لشبیر از وی چوبک اشنان خوانند و در باب الف در آذر بو صفت آن گفته شود و بدل آن وزن او طویل ست بوزن آن و خوتیج و دانه اترج بوزن آن +

عروق الاصفر بپارسی بیخ کبر گویند و بهترین وی باریک بود و طبیعت وی گرم و خشک بود مسهل بلغم بود و مقوی معده و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود و بدل آن در ادویه سپر زکید رم حلتیت با سکنجبین بود +

عروق الصفر عروق الزعفرانست و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع ست کوچک و بزرگ و ویرا بپارسی زرد چوب خوانند و دار زرد گویند و بعربی هر گویند نوع کوچک آن مامیران شد و گفته شود و طبیعت دار زرد گرم و خشک بود تا سوم و گویند در دوم و در وی جلای قوی بود و خائیدن وی درد دندان را نافع بود و عصاره وی روشنائی چشم بیفزاید و سفیدی ببرد و با شراب سفید و انیسون چون بیاشامند یرقان که از سده جگر بود سود دهد و اگر بکوبند و بر ریشها پاشند خشک گرداند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و بدل وی نیم وزن وی مامیران بود و گویند نیم وزن آن عاقر قرحا +

عروق حمر فوه ست و گفته شود و بپارسی روناس و روینگ گویند +

عروق بیض ستجل است و گفته شود و آن بوزیدان ست +

عروق الصباغین عروق الصفر ست و گفته شد +

عرق الشجر علک ست و گفته شود +

عرق الکافور زرنباد ست و گفته شد +

عرق یابس فلفلمویاست و گفته شود و بپارسی زنگباری گویند +

عرق آن چیزیست که زیاده میشود و ظاهر میگردد نزدیک انوی اسپ و سمهای وی و عرب آنرا عظم البق خوانند و دستقوریدوس گوید چون بکوبند و سحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع را زایل کند

و در عداوای گزندگی جانوران مستعمل کنند و گویند نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تپ
ربع بود از وی زائل شود +

عرصم اسم یمنی ست و بپارسی آنرا بادنجان بری گویند و بعضی حدق گویند و گفته شد +

عروق وار ہرم اصل سوسن ست و بپارسی بیخ ہهک گویند و در الف گفته شد +

عرق جبلی عاقرقرحاست و گفته شد +

عرم ماہی ست که اہل مغرب آنرا سرجن خوانند و بیونانی سمارلس +

عرصف کافیطوس ست و گفته شود و بپارسی ماس وارو گویند +

عرمض نوعی از کنار ست و آنرا کنار تر خوانند و بر نمی رو ید و خار ہای دراز داشته باشد مانند
منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بود +

عرف نزدیک اہل مغرب خوص خوانند و دوم گویند و بلغت اہل نجد قصب گویند و گفته شود

عرطب خسک ست و گفته شد +

عرفج بری المبول ست سافج ست و گفته شد +

عنبر الکبیر فنطوریون غلیظ ست و گفته شد +

عنبر الصغیر فنطوریون رقیق ست و گفته شود +

عساالج الکرم لف الکرم ست و گفته شود و بپارسی پنجه رز خوانند +

عسل البنی میعه سایله ست و گفته شود +

عسل النحل مشہور ست و بهترین آن بود که صادق الحلاوت بود و خوشبوی و سفید بود و گویند
فاضلترین عسل آن بود که بسرخی مائل بود و ربیعی بود و بعد از ان صیفی و آنچه شتائی بود بد بود و لوعی
از عسل خریفی بود که چون ببویند عطسه آورد و آن نشاید که خورند و گویند بوییدن آن غشی آورد
و عرق سرد و عقل زائل کند و چون بخورند البته عقل زائل کند و عرق سرد آورد و مداوای وی قی
کنند بعد از انکه ماہی نمکسود و سداب چند نوبت خورده باشند معده را پاک گرداند بعد از ان تفاح
مرو و کمثری بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و ہمان علامتها پیدا شود که از
شوکران و معالجه آن چون معالجه شوکران کنند و آنچه عسل نیکو بود طبیعت وی گرم و خشک بود

در ورم دیسقوریدوس گوید تقویت جالیه رطوبات از قعر بدن بکشد و منع عفونت بکند و چون بلیسند شپش
نیز ببندد و برقوبا مالند زائل کند و اگر با قسط بر کلف مالند زائل کند و چون تنها بمالند سپش را بکشد و دفع کند
و اگر با نمک اندرانی سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش چکانند درد گوش و دوی آن زائل کند و چون
بدان تحنک کنند یا غرغره نمایند ورم حلق و ورم عضله که در جانب زبان و خناق و لوزتین که بشیرازی
انبرا کو خشک خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و لعاب براند و چون گرم کرده با روغن گل بیاشامند
سرفه را مناسب بود و گزندگی جانوران و کسی که افیون خورده باشد یا فطر خورده لعق کنند یا بیاشامند
نافع بود و گزندگی سگ دیوانه نیز و اگر با نمک سیاه بر کنفلی که بر اعضا پیدا شده باشد بمالند زائل
شود و منصوری گوید زود مستحیل شود بصفرا و بلغم را دفع کند و پیران و سرد مزاجان را نافع بود و جوانان
مزاجهای گرم را بد بود و رازی گوید هیچ معالجه در دندان و تنقیه جلا و گوشت رویانیدن لثه
بر از آن نبود و جسم مرده را نگاه دارد و نگذارد که فاسد گردد حفظ تمام چیزها بکند و نگذارد که فساد یابد و
اگر با انگشت سنون سازند دندان سفید گرداند و صحت آن نگاه دارد و ترلیف گوید چون با روغن گل
بر ریشهای شهدی و مجموع ریشهای بلغمی شود بمالند زائل کند مجربست و چون با ادویه خلط کنند
که در وی جلای بود چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدهد و چون با آرد خواری بسرشند و بر دمهای
که پخته بود ببندند بگشاید و چرک آن بکشد و چون با برادهٔ حلول یا کرسنه بسرشند گوشت بر جراحتهای
عمیق برویاند و اگر حب محلب با دام تلخ و آرد کرسنه با وی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق براند و چون
با آب بیاشامند سینه را از فضلات پاک کند و شهوت مجامعت برانگیزاند و بغایت منفعت جانبرا
نافع بود و چون کف نگرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون ادویه قوی در جبس بود بسرشند جلای
آن زیاده کند و چون با آب بیاشامند لیثی روده را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون
نیک از وی متولد شود خاصه در زمستان و جوانان را مضر بود و کسی را که مرار در وی غلبه کرده باشد و
تشنگی و چون بسیار خورند تب آورد و مصلح وی رمان ترش بود و حماض اترج و سلب فواکه و بدل آن
بنفشج شیرین بود
عسل الطبرزد و القصب عسل طبرزد بپارسی شیرخشت گویند و عسل قصب نیز اول از
نیشکر بیرون آید گرم و تر بود در اول و عسل قصب شکم را براند و عسل طبرزد شکم ببندد

عسل البلادر منفعت آن در بلادر گفته شد و صفت گرفتن آن یکنوع گفته شده و در اینجا نوع دیگر گفته شود
اگر غیر آن نوع خواهند روغن گندم و نخود گیرند شیشه را در گل حکمت گیرند و بلادر را سر بر گیرند و دران اندازند
و آتش در پشت شیشه برافروزند آهسته بعد از آنکه او را سرنگون نهاده باشند قدری موی اسپ لیف خرما
بر سر شیشه نهند تا عسل از وی بیرون چکیده دارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مؤلف گوید اینچه بی آتش
گیرند بهتر بود بگیرند بلادر را و بشگافند و هر دو دست را بمغز گردگان خائیده بیالایند و آن بلادر را در دو دست
بمالند و بکار عسل وی از دست حاصل میکنند آنمقدار که خواهند و هر زمان که دو دست پاک کنند دیگر گردگان
خائیده در دست بمالند و بلادر شگافته در دست بمالند تا عسل بر دست چسپد و بکار دو حاصل کنند
آنمقدار که خواهند و این نوع بهترین انواع ست و مؤلف گوید چند نوبت امتحان کردم هیچ مضرت نرسید

عسل داود دادی ست و گفته شد و دادی نیز گویند

عشرق هزار المدست و گفته شد و بپارسی مرور شگ گویند

عشر صاحب منهاج گوید که درخت اعرابی یمانی ست و آن یکی از ینبوعات ست و ثمر وی را خرفع
خوانند و قفاح وی مانند قفاح دفلی بود و گویند از وی نوعی هست که اگر در سایه وی بنشینند کشنده
بود و طبیعت وی گرم بود در سوم و در چهارم و در وی قبضی باعتدال بود و لبن وی برقوبا و سعفه طلا کردن
نافع بود با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان حادث شود سفید بود و شکم براند و ضعف احشا بود
و لبن وی سم و رم کشنده بود و بدل وی در باب سین گفته شد

عشقه نوعی از لبلاب ست و گفته شود و ابن مؤلف گوید آنرا از بهر آن عشقه خوانند که بهر درختی
که نزدیک او ست بپیچیده شود

عصاب شیطرج ست و گفته شد

عصیفره بزبان بغدادی و موصل خیری زردست و گفته شد انواع آن

عصفر بپارسی خسک خوانند و باصفهانی گل کاجیره و رنگ زعفران نیز گویند و آن دو نوع ست
بری و بستانی و طبیعت بستانی گرم ست در اول و خشک ست در دوم و بری گرم و خشک بود
در سوم و وی معتدل بود با انضاج کلف را زائل کند و با سرکه برقوبا مالیدن نیکو بود و ورمهای گرم
با عسل جهت قلاع که در دهان کودکان بود زائل کند چون بدان بمالند خاصه بری وی و جالینوس گوید

بدل آن زهرة الملح است +

عصبه صاحب منهاج گوید جبسفرم است و گفته شد و صاحب جامع گوید که در زبان کرمانی ویرا قسوس گویند و گفته شود صفت آن +

عصا الراعی بطباطا خوانند و بسیان دار و نیز گویند و بشیرازی کسته خوانند و هزار بندک و بلفظی دیگر سرخ مرد و آن دو نوع بود نر و ماده و بهترین بستانی بود سرخ رنگ که بسیاهی مایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم و گویند خشک است در سوم و گویند تر است و وی قابض بود و منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و بر اورام و موی و جمره و نمله ضماد کردن نافع بود و جراحتهای تر را التیام آورد و اگر عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و درد زائل کند و اگر زن فرزجه از وی بخود برگیرد قطع سیلان رطوبات مزمن از رحم بکند و چون آب وی بیاشامند جهت نفث الدم که از سینه بود نافع بود و تقطیر البول را سود دهد از بهر آنکه ادرار بول بکند و قولنج را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی ده درم بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و اگر پیش از آمدن تپ بیکساعت بیاشامند سودمند بود و جهت دوی و استسقا گویند مضر بود بشش و مصلح وی صندل بود و بدل وی عنب الثعلب +

عصب نوعی از قثا و بزرگ است و بیونانی نوارس گویند و گفته شود +

عصفور بپارسی گنجشک خوانند نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانها فربه کنند بد بود و اولی آن بود که از وی اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و گوشت وی صلب تر از گوشت دراج بود و باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابو العلا بن زهر گوید جهت فالج و استرخا و القوه و انواع استسقا نافع بود و مجامعت را زیاده کند لیکن محرور مزاج موافق نباشد و اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر بود برطوبتی اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بروغن بادام بریان کنند و چون با مری مطبخن کنند زود تر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعا نخورند که سبح و صرع و اسهال آرد +

عصاره ماميثا بپارسی شیاف ماميثا خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و سبک آن عمل بیابانی بود که در نواحی موصل میسازند طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و ورمهای گرم تحلیل دهد و حرارت بنشاند

و درد چشم کهن و نور را نافع بود و صفت وی چنانست که آب وی بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند و بدل آن حضض ست یا نوشادر هندی +

عصارهٔ خشخاش اسود افیون ست و گفته شد +

عصارة المنک عصارة السوس ست و رب السوس خوانند و بشیرازی آب خنک شده مهنک خوانند و او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبضی بود اندک و خشونت قصبهٔ شش را نافع بود و ریش مثانه و تشنگی قطع کند و قوت ادویهٔ حاره حاره بشکند و سرفهٔ بلغمی را ساکن گرداند و بدل آن دو وزن اصل السوس بود +

عصارة القرظ اقاقیاست و گفته شد +

عصارة الغافث بگیرند غافث تر و بکوبند و آب بگیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و بردارند و استعمال کنند و در غافث تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود مقطع و ملطف جرب و حکه را نافع بود و چون آب شاهترج و سکنجبین بیاشامند سودمند بود و تنها کهن و درد جگر را و مقدار ماخوذ از وی تا یک مثقال شاید و گویند مضر بود با شش و مصلح آن مصطکی بود و بدل آن سه وزن آن در سماق بود و گویند سه وزن آن غافث بود +

عصارهٔ لحیة التیس بپارسی بلخ گویند و بهترین آن تازه بود و منفعت آن در لحیة التیس گفته شده صفت آن مانند صفت غافث ست که گفته شد و طبیعت آن سرد و خشک بود و درد شش و نفث الدم و ریح را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و اگر ضماد کنند بر اعضای مسترخی قوت آن بدهد و اسحق گوید مضر بود بگرده و مصلح آن ماء العسل بود و بدل آن اقاقیا +

عصارة قثاء الحمار بپارسی آب خیارزه سپید گویند و طبیعت وی گرم بود در سوم مغثی بود و غثیان عظیم پیدا کند تا بحدی که خناق کند و غشی و اختلاج آورد و مداوی آن قی کنند و آنچه مبرد اوی کسی که کندش خورده باشد بکنند و صفت آن در باب قاف در صفت قثاء الحمار گفته شود و بدل آن عصارهٔ بیخ سوقاوش است +

عصارهٔ قاتنین صفت آن مانند صفت غافث ست که گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک ست و سخن و تواتر بود تنهای کهن را نافع بود و سده جگر بگشاید و مقدار ماخوذ از وی تا یک درم شاید

و مره صفرا از معده پاک کند و مصلح وی ریوند چینی بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق آنیسون
عصاره انبرباریس سرد و قابض ست حرارت جگر و معده و درمهای آنرا نافع بود و صفت
هر دو بدیه صفت آن بگیرد زرشک تازه خوب رسیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بجوشانند تا غلیظ
شود و بر روی کاغذ کنند تا رطوبتی که بود نشف کند و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک خشک بود
خشک وی بیاد در آب بجوشانند و بپالایند و صافی کنند یا بآفتاب نهند تا تمام شود یا چنان کنند با آتش
که گفته شد و بدل آن دو وزن آن زرشک بیدانه بود +
عصارة الکرنب گرم بود در درجه دوم +
عصارة الریان اسحق گوید گرم بود در دوم و این مولف گوید این قول درست +
عصاره اذان الفار بپارسی آب مرزنگوش ست گویند گرم بود در دوم +
عصاره بخور مریم گرم بود در دوم +
عصاره ورق الغرب سرد بود در سوم +
عصاره شقایق النعمان گرم بود در سوم بدل آن عصاره بخور مریم بود +
عصارة البنج بدل آن عصاره عوسنج ست +
عصاره شجرة الجوز گویند بدل آن مرزنجوش ست +
عصاره الطراثیث سرد خشک و قابض بود و بدل عصاره قرظ ست که آن اقاقیا بود
عصفور الشوک و عصفور السیاح نیز گویند و این طرو علو و قطس ست و گفته شد +
عضرس خطمی بری بود و گفته شد +
عضابه و عضا نیز گویند و آن ضب ست و گفته شود +
عضاه در لغت اسمی ست که واقع شده ست بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عوسج
و قتاد و قرظ و سدر و امثال آن +
عضل شیرازی مسکک خوانند فاضلترین گوشت مواشی و نیکوترین عضله است
و زودتر هضم شود و بواسطه اعتدال رطوبت که عصب با وی آمیخته است +
عطفل خنوم اران ست و گفته شد و آن بهرامج ست و بپارسی بید مشک خوانند +

عطب قطن ست وگفته شده

عطارد سنبل رومی ست وگفته شد

عطشان نباتیست که بیونانی ونبیاقوس گویند وگفته شد وبپارسی طوسک گویند

عظام بپارسی استخوان گویند سوخته وی محلل بود ومجفف وگویند استخوان آدمی صرع را شفا دهد
جالینوس گوید خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع ودرد مفاصل شفا یافته اند واستخوان کهن چون
بسوزانند سودمند بود جهت ریشهای که در اعضای مزاج خشک بود مانند ذکر وانثیین وامثال
آن وشریف گوید چون بپزند استخوان پوسیده ببرگ وطبیخ آن بسر ریزند قطع رعاف بکند وچون سحق
کنند استخوان پوسیده ریزند که در دیوارها باشد وبگلاب بسرشند وبر ریشها ضماد کنند نافع بود وچون سحق
کنند وبماء الشعیر بسرشند وطلا کنند بر اثر آبله وجدری آن زائل کند وکعب تیس چون بسوزانند وخاکستر آن
با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز را بگدازاند وچون با عسل بیاشامند باه را برانگیزاند وچون استخوان ساق
گاو بسوزانند وخاکستر آن با عصاره عصی الراعی بیاشامند قطع نزف دم بکند وشکم بستن را سود دهد
واگر استخوان مرده سحق کنند وبصاحب تب دهند تا بخورد چنانکه نداند نافع بود ومجرب ست وغافقی گوید
خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه سحق کنند وبر سوختگی آتش ضماد کنند سودمند بود واین زهر در
خواص آورده ست که استخوان کعب ابن عرس چون زنده بود بیرون آورند وبر زن آویزند آبستن
نشود ودر خواص این زهر آورده که دندان کودک آنچه در اول بیفتد پیش از آنکه بر زمین رسد در صحیفه
نقره بگیرند وبر ران آویزند منع آبستنی بکند واگر استخوان آدمی مرده بر اسپ آویزند دردی که در آن
باشد زائل کند واگر بر صاحب تب ربع ببندند نافع بود واگر چیده ناخن ده گانه بسوزانند وخاکستر
آن بخورد کسی دهند محبت والفت در دل آنکس پیدا گردد واگر دندان آدمی استخوان بال راست
بدبد در زیر سر خفته نهند با دام که نهاده بود بیدار نشود واگر از دندانها که از جانب راست نهنگ بود
بگیرند وبر بازوی راست مرد ببندند قوت مجامعت را زیاده کند واگر دندان نیش روباه بر مصروع
آویزند صرع زائل شود واگر کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کبوتر دفن کنند کبوتر زیاده گردد وبسیار
شود واگر استخوان پهلوی گفتار بر صاحب شقیقه بیاویزند نافع بود از آن راست بر راست واز آن
چپ بر چپ وتصحیف تا بنا حرس برخرس وگویند در طرف بال خروس دو استخوان هست

که سوراخ دارد و اگر از آن راست بر صاحب تپ دائم آویزند شفا یابد و هر دو استخوان چون بر آدمی یا
بر بهایم آویزند منع لقوه و سکتگی بکند و دیسقوریدوس گوید آب کلب یعنی دندان نیش سگ بگیرند
و در پاره پوست بندند و بر بازو بندند ایمن باشند از سگ دیوانه و در خواص این زهرآورده است که ناب
سگ چون بر کسی بندند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید و اگر بر کودک آویزند دندان وی بی زحمت بیرون
آیند و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود و فی الجمله چون با خود دارند سگان ایشان بانگ نکنند

عظلم درخت نیل ست و نیل عصاره وی است و برگ آن وسمه خوانند و کتم نیز گویند و گفته شود

عفص بپارسی مازو گویند و بیونانی قفیس و بهترین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا
القافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود و سرخ رنگ بود و سست و بزرگ بود و این نوع ضعیف تر از
سبز بود و سوختن وی یا با آتش بود و یا بر تابه بسوزانند تا سوخته گردد و از بهر سیاهی موی خضابی بود نیکو و
طبیعت وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک بود در سوم و گویند در دوم بغایت قابض بود و
چون نخاله برگیرند و سحق کنند و مانند ضماد کنند بر هر ورمی که باشد سرد و بیرون آمدن مقعد نافع بود و چون
بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی آن بود که بر روی آتش تشویه کنند و در شراب اندازند یا سرکه
خونابه بندد و چون با سرکه بر قوبا طلا کنند زائل کند و آب وی خضابی بود موی را و چون وی را الباسنه
و بر گوشت زیاده افشانند بخورد و منع رطوبت که روانه بود از لثه و لهات بکند و قلاع را نافع بود خاصه
کودکان را و چون سحق کرده در غذا یا آب کنند اسهال کهن را باز دارد و قوت معده ضعیف بدهد و آنچه در
اندرون مازو بود در سوراخ دندان نهند درد ساکن گرداند و در طبیخ وی نشستن جهت مقعد بیرون
آمدن و رحم و سیلان رطوبات که از رحم روانه بود و کهن شده باشد عظیم سودمند بود و چون بغایت
سحق کنند و در بینی دمند خون رفتن باز دارد و چون با سرکه سحق کنند و طلا کنند بر سلاق که در دو پا
پیدا گردد زائل گرداند و اگر با سرکه بپزند و بر جمره طلا کنند در ابتدا سودمند بود و منع نما بکند طلا کردن
و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشامند جهت امساک سیلان لقضوض حیض نیم درست با صمغ
عربی در آب حل کرده تا مضرت بحلق نرساند و بدل وی ثمرة الطرفا بود بوزن آن و گویند عفص
حبث بلوط و حب الآس و قشور رمان و هلیله زرد و ثمرة الطرفا و دادی همه مانند یکدیگر اند در طبیعت

عقار آدم گویند شب ست و گفته شود

عقیق ارسطوطالیس گوید اجناس وی بسیارست و معدن وی بسیار در بلاد یمن و ساحل
بحر یمن و نیکوترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این مولف گوید عقیق هرچند نوعست
سرخ و زرد و سیاه فام از سرخ و زرد زیورها سازند و بفال مبارک دارند بهترین همه سرخ بود و آنچه خشک
کنند سرد و خشک بود و قوت چشم بدهد و خفقان را نافع بود و قوت دل بدهد و دندان را که متحرک بود
محکم گرداند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و برابر خصم روند خشم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن
کند از هر عضوی که باشد خاصه از زنان که ایام حیض ایشان دائم بود و اگر خورد کرده سنون سازند خون
رفتن از بن دندان باز دارد و رنگ سپید دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدهد خاصه با مروارید
و بسد و این مولف گوید اگر انگشتری عقیق در انگشت کند بسیار خشم و غضب نباشد و از درد سینه
ایمن باشند و اگر عقیق با مشک و کافور بپرورد و روغن زیت سوده روی و موی خود را چرب کنند در خدمت
پادشاهان عزیز و گرامی باشند و محبوب همه خلایق گردند همچنانکه عجم فیروزه را بفال دارند عرب عقیق
و در خواص عقیق احادیث بسیارست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند

عقربان اسقولوقندریون ست و گفته شد و بپارسی زنگی دارو گویند.

عقرب بپارسی کژدم گویند و بیونانی سقورپیوس جرجاوس و بهترین وی نر بود و نشانه نر آن بود
که نیشش لاغر بود و نیش وی سطبر بود و ماده فربه و بزرگ بود و نیش باریک بود و طبیعت وی سرد
و خشک بود و اگر در زیت بجوشانند و آن زیت در گوش چکانند درد ساکن کند و اگر خورد کنند بر
آنجا که وی زده باشد درد زائل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و شریف گوید که اگر خاکستر
وی در چشم کشند ضعف چشم را زائل کند و چون سوخته وی سحق کنند و با نیم وزن آن سرگین موش
بیامیزند و در چشم کشند تیزی چشم را زیاده کند و جرب آنرا زائل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه خشک کرده
سحق کنند با سرکه و بر برص طلا کنند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند تا سوخته گردد و در ریشهای
که دیرینه شود چون آن روغن در آن بمالند و عقرب سوخته سحق کرده بر آن افشانند در حال
صحت و صلاح باز آورد و عبد الرحیم بن الشیم گوید چون بگیرند یک عقرب و باید که سه روز یا چهار
روز از ماه باقی باشد و در شیشه کنند و روغن زیت بر سر آن کنند و سر آن محکم بگیرند در سایه کنند تا بیست
روز آنرا جهت درد پشت و وران استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر بواسیر طلا

خشک کنند و بجنبانند و اگر عقرب مرده در خرقه بندند و بر ران بندند که دایم بچه نیاید از زن تولید نشود باذن الله ابن تلمیذ
بول بشود ابن ماسویه گوید اولی آن بود که عقرب را بسوزانند با نمک گیریت و شیخ الرئیس گوید صفت
سوختن وی چنانست که شیشه سطبر و بگل حکمت گیرند و عقرب را در آن کنند و در تنوری گرم نهند یک شب
بالکتر و باید که بسرد و آبگینه باز خرف ست زیرا که آن ناشف بود و اخذ قوت بکند و صاحب منهاج گوید
صفت سوختن وی چنان بود که بگیرند یک سبوی و سر آن بگل گیرند و در تنوری نهند که چوب زرد از
سوخته باشند و آتش بیرون آورند و سر تنور بنهند بنیکو و یک شب بگذارند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی
آبگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت خاکستر سوخته وی آنست که سنگ گرده و مثانه
بریزاند و مقدار ماخوذ از وی دانگی و نیم بود و اگر نیم درم از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و صاحب
جامع گوید چون در زیت بجوشانند و بسوزانند و آن زیت بر موضع داء الثعلب طلا کنند البته موی
برویاند و گویند مجربست و اسحق گوید خوردن وی مضر بود با تش و مصلح وی تخم کرفس و گل ارمنی بود
و این مولف گوید عقرب انواع ست نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراد و بعضی در آب آشنا کنند
و بعضی را ابر دنبال یک گره بود و بعضی سیاه بود و بعضی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و زردی وی بسفیدی
زند و یکی ابرش بود و نیش که بدان زخم زند مجوف بود مانند نای و سر آن کج بود چون بزند زهر از
میان نیش بیرون آید و اخبث حشرات است و با مار دشمنی دارد و عقرب بیهوش و خفته را زخم
نزند تا آنگاه که عضوی بجنباند +

عقرب بحری زهرآوری گوید عقرب دریائی آن ماهی کوچک است تیره رنگ که بسرخی زند و
در سر وی خاری سفید بود که بدان بگزد و چشم وی خارناک بود و سر وی بزرگتر از بدن باشد و از
گزندگی وی چنان الم سخت حادث شود که از عقرب بری حاصل نشود بلکه سخت تر از آن و دیسقوریدوس
گوید سقنقوس ما اسیوس حیوان بحریست باسم عقرب میخوانند زهره وی موافق بود جهت نزول
آب از چشم و شبکوری و قرحه که حادث میشود در چشم آنرا الوقوما خوانند +

عقار کوهان و عقر کوهان عاقرقرحاست و گفته شد +

عقار خمرست و بپارسی شراب گویند و در خا گفته شد +

عقید العنب مینیج ست و رب العنب نیز خوانند و بشیرازی دوشاب انگوری خوانند و مثلث

نیز نوعی از انست ۞

عقعق صلصل گویند و عکه نیز خوانند و بشیرازی قالنجه گویند و بپارسی کالنجه گویند سرگین وی ربو را نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کیموس بد دهد ۞

عقاب مرغیست بپارسی آله خوانند گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند بمنزله گوشت گاو بود و زهره وی چون در چشم کشند نافع بود جهت ابتدای نزول آب و روشنائی بیفزاید و چون پر وی را بخور کنند اختناق رحم را نافع بود و سرگین وی اگر بکلف و شری که در روی پیدا گردد لطوخ کنند زائل کند و گویند محلل خنازیر بود ۞

علوب خرنوب ست و گفته شد و بپارسی کنگر خوانند ۞

عکنه بلغت بربریه خوانند و آن سورنجانست و گفته شد و در مصر عکنه خوانند و در اندلس سورنجان و در عراق بلغت بربری خوانند ۞

عکبر ابن سمجون گوید شیخ الکوز ست و مؤلف گوید و شیخ الکوز النحل را بپارسی مومیائی نحلی گویند و بشیرازی برسو خوانند و عکبر بغایت گرم ست و لطیف و گویند بسیار امتحان کردیم جهت شکستگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون همان عمل مومیائی معدنی میکند و شربتی یکمثقال تا دو مثقال با عسل بود یا قند یا نبات بشربت نیم گرم بیاشامند نافع بود و گویند عکبر چیزیست که در میان عسل بود و بشیرازی انداره خوانند و مؤلف گوید مگس نحل آنرا از بهر خورش خود و بچگان خود می آورد از مجموع گلها و آن الوان باشد زرد و سرخ و سفید و بنفش و بغایت تلخ باشد و اگر در میان عسل بود عسل را تباه کند و صفت شیخ الکوز النحل گفته شد ۞

عکر الزیت بپارسی دردی زیت گویند و بهترین آن کهن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم نافع بود جهت باد سخت که نزدیک سپرز بود و در چشم کشیدن محلل نزول آب بود و مجموع جراحتها و ریشهای ناصور که در بدن پیدا شود نافع بود و دیسقوریدوس گوید چون در ظرف مس قبرسی بپزند تا غلیظ شود فاضل تر از حضض بود و مانند آن و اگر حقنه کنند قرحه مقعده و فرج و رحم را نافع بود و چون با آب غوره بپزند تا غلیظ شود مثل عسل باشد و بر دندان کرم خورده بمالند بیندازد و اگر با [illegible] لادن بیامیزند تا [illegible] بر مواشی لطوخ کنند جرب ایشان را زائل کند و [illegible]

انچه تازه بود چون گرم کنند و بر نقرس و درد مفاصل بمالند نافع بود +

عکر دهن السوسن بپارسی دردی روغن سوسن گویند چون در چشم کشند مانع نزول آب بود +

علیق بپارسی درگویند و بیونانی باطس و بشیرازی تموت و بیرا توت سه گل خوانند و نوعی از آن علیق الکلب است
و گفته شود و عوسج هم نوعی از علیق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند
و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورق آن و اطراف آن چون بپزند خضاب نیکو بود موی را و چون بیاشامند
شکم ببندد و قطع سیلان رطوبت کهن از رحم بکند و موافق بود جهت گزیدگی حیوانی که وی را فرسطس خوانند
و آن ماریست که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخایند قلاع و ریشها که در دهان بود زائل کند و چون خشک کرده
خشکی وی زیاده شود و همان قوت که در شجر ویست در گل وی موجودست بعینه و بیخ وی خشک کرده بریان
و چون بورق وی ضماد کنند تمامه ریشهای تر که در سر بود زائل کند و ناخنه که در چشم بود و بواسیر که در مقعد رسته
بود و بواسیر که خون از وی روانه بود نافع بود و چون ورق وی بکوبند نیک و بر مقعد علیل نهند که ضعیف
شده باشد و ماده از وی روانه بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده باشد در درد دندان را
مفید باشد و چون ثمر وی بخورند ناپخته شکم ببندد و گل وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و شریف
گوید چون بکوبند ورق وی و اطراف وی تازه و ضماد کنند سنج را از سر سود دهد و از وی شیاف سازند نافع بود جهت
سبل علتها که در چشم پیدا شود بغایت و صفت ساختن وی آنست که تازه وی بکوبند و بفشارند تا شیره وی
بیرون آید و صافی کنند و ممزوج کنند با آن اندکی دشته و شیاف سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند و ابن سمعون
گوید علیق آن درخت است که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام آتش از آن دید و بعضی گویند که درخت عناب و بید

علیق الکلب علیق القدس خوانند و بشیرازی درخت سه گل خوانند و ثمر وی را نیز سه گل خوانند
و در اندرون وی مانند پشم بود و گل وی را ورد السیاح خوانند و نسرین السیاح و بیونانی اقربلیش ابطش
گویند و ثمره وی چون رسیده شود سرخ گردد و جالینوس گوید که ثمر وی بغایت قابض بود و ورق
وی قبضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر حذر کنند بسبب آنچه اندرون وی بود مانند پشم
مضر بود بقصبه شش و دیسقوریدوس گوید ثمر وی چون خشک کنند و آنچه در اندرون وی بود بیرون
کنند هیچ مضرت بقصبه شش نرساند و با شراب بپزند شکم را ببندد و بول هم نیز بیاید و دبال آن قطعه
المقعد باز است +

علف رطبه است وگفته شد وفصفصه نیز خوانند وبپارسی اسپست گویند **علس** قمح خوانند وبپارسی گندم گویند
علق بشیرازی دروت خوانند وباصفهانی دیوچه وبلفظی دیگر زلوی ودر خواص آورده اند که چون بخور کنند
در دکان آبگینه گر هر چند آبگینه که باشد شکسته گردد وشریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قایم
مقام حجامت بود خاصه کودکان و زنان بر ریشهای بد وسعفه وقوبا نهند خون فاسد بکشد وچون بسوزانند
وخاکستر آن با سرکه بسرشند وطلا کنند بر موضع موی زیادتی که در چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید
علک صمغی که آنرا توان خایید آنرا علک خوانند وعلک الانباط صمغ البطم است وگفته شد وطبیعت
آن گرم وخشک است در آخر درجه دوم وگویند تر است وبهترین آن سفید بود که بزردی زند ودر طبیعت نزدیک
بمصطکی است وگفته شود وصمغ البطم در گوشت رویانیدن در ریشها مانند راتینج بود ودر مرهمها بدل
وی کنند واسحق گوید مضر است بعصب واصلاح وی بعسل کنند
علک یالیس قلفونیا خوانند وآن نوعی از راتینج بود وگفته شد وبپارسی زنگباری گویند
علقم گویند قثاء الحمار است وصاحب منهاج گوید حنظل وانچه تلخ بود آنرا علقم خوانند
علث بیونانی حندریلی گوید وگفته شد بپارسی کاسنی بری گویند ودر هند با گفته شود
علجان نباتیست که آنرا ازاج خوانند وگفته شود وبپارسی که گویند
عمرو کرفس است وگفته شود
عملج نوعی از خربزه است که گوشت وی سرخ بود وسبز بود وهمچنان با تخم خورند وآنرا خربزهٔ سیستان
خوانند وصفت آن در بطیخ گفته شد
عمار زند است وگفته شد وآس نیز گویند وبپارسی مورد خوانند
عنب بپارسی انگور خوانند وسفید وی بهتر از سیاه بود ونیکوترین آن رازقی ومنقالی بود
پوست انگور سرد وخشک بود وگوشت وی گرم وتر بود ودانه وی سرد وخشک بود در دوم وانگور غذای نیکو دهد وقوت بدن
باید دادن وانچه رسیده بود ضرر وی کمتر بود وغذای انگور بیشتر از غذای عصیری بود وزود فربهی آورد وخون نیک از وی متولد شود
وسینه وشش را نافع بود وپوست وی دیر هضم شود وانگور همه مضر بود بمثانه وتشنگی آورد ومضر بجگر
سپرز که غلیظ بود ودفع تشنگی وی بربان [illegible] کنند وصاحب منهاج آورده است که انگور انچه در روز چیده
باشند بهتر بود از انچه در شب چیده باشند ودو روزی بهتر نهند از یک روزی

عنب الثعلب فنا خوانند و نبق و تلثال نیز گویند و بپارسی روباه تربک گویند و سگ انگور
نیز خوانند و بلفظی دیگر طولیدون و روباه نیز گویند و بهترین آن سرد و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود
در اول و گویند در دوم و گویند گرم و تر بود در مهای گرم را در آخر ضماد کنند نافع بود و با اسفیداج و روغن گل
بر نمله و جمره ضماد کردن سودمند بود و به آب وی غرغره کردن ناژه را نافع بود و یک مثقال از پوست بیخ
وی با شراب بخورند خواب آورد و چون بکوبند و ضماد کنند درد سر را نافع بود و چون عصارهٔ
در چشم کشند قوت چشم بدهد و چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و استسقا و ورم معده را
نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی قند باشد و خوردن و ضماد کردن تشنگی بنشاند و
چون آب وی با اسفیداج بیامیزند و بر سوختگی آتش و حمره ای که ریش شده باشد طلا کنند
خشک گرداند و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند و چون بدان
کنند با صلاح آورد و خوردن ثمر وی احتلام بکند و آنچه سیاه بود بد بود و مخدر و جنون آورد و قولی
هست که چهار درم از وی کشنده بود و مداوای آن قی کنند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا
ماء العسل و سینهٔ مرغ و خوردن بادام تلخ مفید بود و بدل وی گویند طیبا است و گویند ساواود
عناب بپارسی شیلانه نیکوترین آن جرجانی بود تازه که خورد نبود و وی معتدل بود میان
گرمی و سردی و تری و خشکی و شیخ گوید گرم و تر بود در میانه درجه اول و حرارت وی غالب بود
بر رطوبت وی و گویند سرد است در اول سودمند بود جهت حدت دم و خلطی نیک از وی حاصل
شود و چون بخورند یا آب وی بیاشامند حدت و حرافت دم ساکن گرداند و سرفه و ربو و درد
گرده و مثانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورند نیکوتر بود و غذای وی اندک بود
و هضم وی دشخوار بود و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح وی کشمش یا مویز منقی و شریف گوید
ورق وی خون خشک کند و با سرکه سحق کنند و بر آکله افشانند بغایت مفید بود و اولی آن بود
که پیش از آن بمیبختج عسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق درخت وی بکوبند و با هم
چندان اسفیداج بیامیزند و بر ریشهای بلیه بالله پاک گرداند [illegible]
و صافی کنند و هر روز نیم رطل بغدادی با قند بیاشامند [illegible]
و چون استخوان وی مطحون کنند و سویق سازند و با آب سرد بیاشامند طبیعت [illegible]

و اگر بهیجان با استخوان مطحون کنند قرحه امعاء را نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قوبا طلا کنند
و دو سه نوبت پیاپی تکرر کنند البته زائل کند و ورق وی چون بخایند نیکوتر از طرخون بود بجهت کسی
که داروی مسهل خواهد خورد و غثیان نیارد و برد و خناب بضعف باه و تقلیل منی بود ؛

عنب الدب درختی کوهیست و آنرا انالیش خوانند و ثمر وی بمقدار کنار کوچک بود سرخ رنگ
و در اندرون وی دانه کوچک چهار تخمی بود و طعم وی قابض و ثمر وی شیرین بود که اندک تلخی داشته
باشد و از وی جهت قیفی نیز در خشک می سویق سازند نافع بود اسهال کهن و گل وی مشابه گل جلنار
سرخ بود الا کوچکتر بود و لون آن میان سبزی و زردی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود ؛

عنب الحیه بپارسی انجورش گویند و آن فاشرست و ثمر آن جستان ست و آن ثمر کبیر البیضا ست
و گفته شود و بیونانی ثمر کبر را بدین اسم خوانند ؛

عنبر ابن حسان گوید روث دابه بحریست و گویند چیزیست که در قعر دریا میروید و حیوانات دریا
میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی بیابند که میخورند و می میرد و شیخ الرئیس گوید از چشمه دریا حاصل
میشود و اقوال بسیار آورده اند و مؤلف گوید آنچه محقق ست موم ست و نیکوترین آن اشهب بود
که آنرا اسفید خوانند و دیگر ازرق که آنرا افستقی خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و عنبر باید
که چرب بود و هر چند که سفید تر بود و سست تر و سبکتر بود و این مؤلف گوید بهترین عنبر اشهب
است پس از آن عین الجراد و آن بزر بیرکید باشند و بعد از آن ازرق و آنرا اسفقاری گویند
و پس از آن نوعیست که آنرا مند گویند سیاه باشد و گران و تران پس از همکی و مقوی جوهر همه اعضا
بود و اعضای رئیسه و دل و معده سرد را سود دهد و طبیعت آن گرم ست در دوم و خشک
است در اول پیران نافع بود و دماغ و حواس و دل را سود دهد و بادهای غلیظ که عارض شود
و معده و سده چون بیاشامند یا از بیرون طلا کنند نافع بود و درد شقیقه و صداع که از خلطهای سرد
بود چون بدان بخور کنند سود مند بود و درد مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بود ضماد کردن آن نافع
مفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و بدان سعوط
کنند علتی که از بلغم غلیظ و ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد و اگر از وی شمامه سازند و بر مثال سیبی
ببویند فالج و لقوه و کزاز را نافع بود و چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت انواع درد اعضا

وحذر و فی الجملہ مقوی اعضای عصبانی بود ہمہ و گویند اندکی از وی در قدحی شراب کنند و بیاشامند مستی زود آورد و صاحب منہاج گوید قوت دل و دماغ و حواس دہد و تقویتی عجیب روح را بیفزاید و مقدار شربتی از وی دانگی بود و مضر بود باصحاب با شیری مصلح وی لعوقی پیدن کافور بود و خیار و اسنجو گویند مضر بود بمعاو مصلح وی صمغ عربی و بدل آن دو دانگ وزن آن مشک و دو دانگی مرو دانگی زعفران بود و گویند بوزن آن مشک مرو زعفران بدل آن کنند۔

عنصل اسقیل ست و گفتہ شد و بپارسی پیاز موش گویند سبب آنکہ موش را بکشد۔

عندم بقم ست و گفتہ شد۔

عنقر مرزنجوش ست و منفعت آن در اذان الفار گفتہ شد۔

عنزروت انزروت ست و گفتہ شد۔

عنکبوت بپارسی کارتنہ گویند و بلغتی دیگر پرو گویند و منفعت نسیج وی در باب الف در ابر کاکیا گفتہ شد۔

عنم گویند جلنار ست و گفتہ شد۔

عنجد بپارسی دانہ مویز گویند و در حجم الزبیب گفتہ شد۔

عندلیب مرغیست و آن ہزار ست و ہزار دستان نیز گویند۔

عود الصلیب فاوانیا ست و گفتہ شود۔

عوسج نوعی از علیق ست و نوعی از عوسج را مغیلان خوانند و در بیابانہا بود و نیکوترین آن بیابانی سبز ورق بود و طبیعت آن سرد بود در اول و گویند در دوم و خشک بود در سیوم و ورق وی بر نملہ و حمرہ ضماد کنند نافع بود و شریف گوید عصارہ ورق وی بیاشامند جرب صفراوی و التہاب صفرا را نافع بود و چون بکوبند و آب آن بگیرند و خضاب ابرشمند و در حمام بخود مالند جرب حکہ را زائل کند و ورق وی چون بخایند قلاع را زائل کند و چون با عفان وی دود کنند گزندگان بگریزند و آب وی چون بگیرند ہفت روز پیاپی در چشم چکانند سفیدی زائل کند خواہ کہن و خواہ نو و ثمرہ عوسج چون بکوبند و آب بگیرند و در سایہ کنند تا خشک شود و بعد از آن مقدار دانگی با سفیدہ تخم مرغ یا بشیر زنان حل کنند و در گوش چکانند بغایت نافع بود جہت درد ہای

چشم خاصه سفیدی آن و صاحب منهاج گوید چون بر پیشانی طلا کنند نافع بود جهت فضلاتی که در چشم آید
بواسطه قبضی که در وی هست و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی کتیرا
بود و گویند بدل وی در دردهای گرم بوزن آن اشنه و بوزن آن فوفل بود

عود الوج وج ست و گفته شود و بپارسی اگر گویند

عود البلسان نیکوترین عیدان وی املس اسمر بود و خوشبوی و طبیعت آن گرم ست و
خشک در سیوم سده بگشاید و عرق النسا و صرع و دوار را نافع بود و تاریکی چشم را زایل کند و ربو و
ضیق النفس را سود دهد و چون بخور کنند نشف رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و باد زهر زهرها بود و گزیدگی
افعی و سردی معده و جگر را سودمند بود و رطوبت از دماغ پاک گرداند و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال
بود و مضر بود بمعاء و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی حب وی بود

عود الفادلوج سنجار ست و گفته شد

عود الدرقه اصل الانجدان ست و گفته شد و بپارسی بیخ انگدان گویند

عود العطاس کندش ست و گفته شود و بدین سبب این اسم بوی نهاده اند که بیخ عطاس است

عود البخور بپارسی آنرا عود گویند و بلنجوج نیز گویند و آن انواع ست و شیخ الرئیس گوید که
نیکوترین آن عود مندلی بود از وسط بلاد هند می آورند و بعد از آن هندی که آن جبلی بود و فاضلتر
از مندلی بود از بهر آنکه ششس در جامه را نگیرند و بعضی از مردم فرق مندلی و هندی نکنند و یک نوع
سمندوری بود و از سفاله هند خیزد و آن فاضلترین عود بود و بعد از آن قماری و آن نوعی از
سفالی بود و بعد از آن قاقلی ست و بری و قطعی و صینی و آنرا قسمری خوانند و آن تر و خوشبوتر بود و
مندلی مجموع آن نیکو بود و بعد از آن سمندوری ازرق فربه صلب بسیار آب سطبر که قطعا سفیدی
در وی نبود و بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه را فاضلتر از ازرق بود و نیکوترین قماری سیاه که
قطعا در وی سفیدی نبود و فربه بود و بر آتش بماند و بسیار آب [illegible] فی الجمله فاضلترین عود آن بود
که سیاه و سخت و گران وزن بود و در زیر آب نشیند و چون بکوبند هیچ ریشه نبود اندر وی و زود
کوفته شود و آنچه در روی آب ایستد بد بود و عود نیخ درختیست که میکنند و در زمین دفن میکنند
تا خشبیت از وی بتعفین زایل میشود و تغیر در وی پیدا میشود و عود ناقص میشود و این [illegible]

عنصل اصل ابزبارس که آنرا بربری آغلیس گویند و عود الوج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی گفته شده و بعضی گفته شود +

عهن درازپشم ست و در صوف گفته شد +

عون الدیکه جلبست سرخ مدور که از طرف هند آورند و مولف گوید ثمر درختیست که آنرا القم گویند و بپارسی چشم خروس گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و باه را زیاده کند و منی بیفزاید چون یکدرم از وی بیاشامند و این مولف گوید اگر کسی را عضوی متالم شود و چون عیون الدیک با آب بمالند تا غلیظ شود مانند آرد و بران عضو متالم شود طلا کنند سودمند بود +

غبیدان زعرورست و گفته شود و بپارسی کیل خوانند +

عین الدیکه بپارسی تخم کوخز گویند و گویند کوخز و آن خراست و گفته شد +

عین السمک گویند حراست و گویند بتحقیق تخم آنست و آن را رو فرا گویند +

عین الهدهد اسم نباتیست بافرنقیه که معروفست باذان الفار رومی و نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النسا چون با دنبه کبش بخورند +

عیون البقر اهل مغرب و اندلس اجاص را عیون البقر خوانند و امام ابو حنیفه رحمة الله علیه گوید نوعی از انگور سیاه ست بزرگ و مدور که صادق الحلاوت نبود +

عیشام شجر دلب ست و گفته شد و بپارسی درخت چنار گویند +

عیدان البطباط چوب عصی الراعی ست و گفته شد و بپارسی چوب کشته گویند +

عین الدب بپارسی چشم خرس گویند شریف گوید چشمهای خرس چون در خرقه بندند و بر چشم صاحب تب ربع بندند تب از وی زائل گردد و این خاصیت ست +

عیسوب مرزنگوش ست و گفته شد و از اذان الفار والله اعلم بالصواب +

باب الغین

غافث گیاهیست که برگش مانند برگ شهدانه ست و قبضی اندک دارد و عفص و تلخی بسیار نباشد صبر و نیکوترآن باشد که میل بسیاهی کند و بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آرند و رومی نیز نیکو بود و گویند که گلیست لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود بدرازای

یک حب بود و کوتاه تر نیز بود و گل وی و ورق وی و شاخ وی تلخ بود تلخ تر از صبر و طبیعت وی گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف بود و در ابتدای داء الثعلب عظیم نافع بود و با پیه کهن بر ریشها که دشوار بود با صلاح آورد و درد جگر و سدد آن و صلابت سپرز و قرحه امعاء و تبهای مزمن و صفرای محترقه بیرون آورد و شربتی نیم مثقال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن افسنتین با یک وزن اساروان بود۔

غاغه بلغت عمان فودنج است و گفته شود۔

غار درختی بزرگست و ورق وی دراز تر از ورق بید بود و حب وی از بندقی کوچکتر بود بمقدار فستقی و صفت آن گفته شده بیونانی ذاقی گویند و بعضی بود که ورق وی باریک بود و بعضی پهن تر بود و سر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین وی بری بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و ورق وی طلا کردن با شراب بر بهق نافع بود و باسویق بر ورمها و درد اعصاب و ضیق النفس و انتصاب العنق کردن نیکو بود و سودمند بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تمریخ کنند قی را حرکت کند و در درد رحم و مثانه را نافع بود حتی در آبزن نشستن و سنگ بریزاند و شربتی از وی نیم مثقال بود و دو درم از وی مسهل بود و صاحب جامع گوید چون بیاشامند مرخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق وی چون تر بود بکوبند و بر گزیدگی زنبور و نحل ضماد کنند سودمند بود و پوست بیخ وی چون چهار دانگ و نیم با شراب ریحانی بیاشامند سنگ بریزاند و علت جگر را زائل کند و صاحب فلاحت گوید اگر یک ورق از وی بچینند و نگذارند که بر زمین افتد و نجانند او ن خودنگا بدارند چندانکه شراب بخورند مست نشوند و گویند چوب درخت وی چون بیاویزند در موضعی که طفل در آن موضع خسپد و در خواب نترسد و دیگر نترسد و ورق وی چون بپزند با سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود و بدل غار سبنز است بوزن آن۔

غاغاطی حجر لحا غیطوس ست و گفته شد۔

غاریقون دو نوعست نر و ماده و بهترین ماده بود که بغایت سفید بود و املس و زود شکسته شود و مؤلف گوید غاریقون باید که سفید و سبک و سست بود و آنچه نر بود بد بود و آنچه صلب

وسیاه بود بغایت بد بود وطبیعت آن گرم بود در اول وخشک بود در دوم وگویند تر بود در دوم
ووی محلل ومقطع بود اخلاط غلیظ را ومفتح سده بود و درد ارا سود مند بود وعرق النسا و ورم
سپرز را با سکنجبین موافق بود ووی بخاصیت منقی فضول دماغ و اعصاب بود و شربتی از وی از دانگی
تا نیم درم بود ومضر بود بریه و بود لیفث الدم از سینه و قرحه شش [illegible] نیم درم سپرز را نافع بود ومسهل اخلاط
غلیظ مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سود دهد و تبهای کهن چون پیش از نوبت
با شراب بیاشامند نافع بود وضماد کردن بر گزیدگی جانوران که زهر ایشان سرد باشد وشیخ الرئیس گوید بجای
تریاق [illegible] بود و از گزیدگی افعی و مقوی قلب بود و مفتح [illegible] اخلاط کدر بود واگر با وزن وی
زراوند استعمال کنند سنگ گرده بریزاند و دیافیت که از خلط خام بود سود دهد و چون با انیسون بخورند
دردهای اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع آنرا سود مند بود واگر باندکی جند بید ستر
استعمال کنند قولنج ثقلی و بلغمی و جمیع آن الا ریاح [illegible] بگشاید و گویند چون با خود دارند عقرب
آنکس را نزند و در استعمال کردن آن باید که بغربال موی بپالند تا فرو رود و گویند وانچه سیاه بود
بد باشد کشنده بود و خناق آورد و مداوای کسی که آن خورده باشد بقی با آب گرم کنند و بشیرازه
و مجیع مداوای کرد چنانکه گفته شود مناسب بود و بدل وی در مسهل سودا و بلغم بوزن
آن تربد و دو دانگ آن افتیمون و ده یک آن تربد سفید بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن
نیم آن فرفیون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن [illegible] تربد سفید مجوف

غالالوطا بپارسی آملا قبطی است و گفته شد

غالیه معروفست و صنعت آن سادک مسک بکوبند نرم و عنبر حل کنند و کافور بسایند و
جمله را در روغن بان بیامیزند و بردارند اما غالیه که موی سیاه کند و آن غالیه منور گویند وصفت
آن آنکه پنجاه درم آب رطل که نیم آب چهار رطل جمله بپزند تا یک نیمه بماند و بردارند و پنجاه درم
حنا و پنجاه آب آهن و بیست درم وسمه و بیست درم مازو و ده درم ازاج و پنج درم صمغ عربی و سمه
بکوبند و بپزند و در هم بیامیزند و در وقت حاجت یکمثقال بر سر و ریش بمالند و بگذارند تا خشک شود
و بعد از آن بشویند که سیاه گرداند و شیخ الرئیس گوید که غالیه اورام صلب را نرم گرداند واگر در روغن
خیری یا روغن حب البان بگدازند و در گوش دردمند چکانند درد زائل کند و بوییدن آن صرع

را نافع بود و صداع سرد را ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد کسی را دهند سست گرداند و نفاخ نیست
مسیح و ابو میدان گوید مفرح دل بود و وی جهت درد رحم سرد بخور کنند بگرفتن عظیم سود دهد و عمادی گوید
مصلح بگدازانید و حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و پاک گرداند و استسقی را یاری دهد

غاسول شخنان است و گفته شد

غبیرا بپارسی سنجد گویند و شیرازی سنگ نیکوترین آن بود که گوشت مند و فربه بود و طبیعت
وی سرد بود در اول و خشک بود در آخر دوم یا در اول سوم غذا اندک دهد و معده را دباغت
کند و تشنگی ببرد و قی ساکن گرداند و مجموع سیلان را باز دارد و صفرا را بشکند و چون غذا از آن قبض
کند مستی ببرد و آورد و سرفه گرم را نافع بود و صداع را و موافق اطفال بود و چون با شیر با ایشان
دهند از بهر آنکه تبدیل در طبیعت ایشان پیدا کند و مضر بود بمعده و دیر هضم و مصلح وی فانیذ بود
و تمیمی گوید لوشیر غبیرا قوت عظیم دارد در شهوت زنان برانگیختن

غبار الرحی بپارسی گرد آسیا گویند مجفف بود و چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات کند در
چشم ریختن

غبار رسه عنب الدب است و گفته شد

غزل الجاود بپارسی ابریشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و چون بسوزانند
و بشویند قایم مقام توتیا باشد و اگر با جوز سرو و بر فتق ضماد کنند نافع بود و بر سوختگی طلا کردن نافع
بر سوختگی آتش و همچنان ابریشم پوست گاو میش چون با سرکه طلا کنند بر قوبا و جرب ریش
شده نافع بود

غراء السمک بپارسی سریشم ماهی خوانند و آن مانند پیهی است که در شکم ماهی دریایی میباشد
و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارت بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی اندکی
خشونتی باشد یونس گوید موافق بود در ادویه برص و شقاق و وی را در مرهمها کنند جهت
سرد ادویه جرب متقرح و در لون البشره استعمال کردن نافع بود و اگر در حسائی کنند نفث دم
را نافع بود و اگر در سرکه حل کنند بقوام لعاب و بان ادویه فتق بدان بسرشند و ضماد کنند بغایت
نافع بود و شریف گوید سریشم ماهی چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع بود و مجرب است

غراب اسم جنس کلاغ ست +

غراب الابقع غراب زیتین را گویند +

غرب درختیست که آنرا اطا خوانند و بشیرازی وزک و بهراة بید خوانند و آن درختی بزرگ بود و صمغ آن نیکوترین بود را بود و تا زخمی بر ساق وی نرسد که شگافته گردد و آن صمغ ازوی بر نیاید و او هیچ ثمره که شاید خوردن ندید و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر و عصارهٔ وی قابض بود و مجفف بغیر لذع و خاکستر قشر آن چون سرکه بسرشند و بر ثالیل که بر دست و پای بود ضماد کنند قلع کنند و پوست بیخ وی رخضابات موی مستعمل کنند و طبیخ وی چون انقرس بدان نطول کنند نافع بود و خر از نیز همچنین و صمغ وی و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی نفث دم را نافع بود و دیسقوریدوس گوید عصاره وی علق از حلق بیرون آورد و عصاره ورق وی و پوست وی سحق کنند و با روغن گل در ادویه مرهمهای مجفف استعمال کنند و ثمره وی نفث دم را نافع بود و خاکستر پوست بیخ وی چون بسرکه بسرشند در قلع کردن ثالیل بدو رو ثالیل منکوس که در جلد بود و لقوت تر از خاکستر ساق وی بود و ابن ماسویه گوید ورق غرب چون بیاشامند عقم آورد و قذف دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین معالجه باده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را سودمند بود +

غرقد نوعی از عوسج ست و گفته شد +

غرد اسم نوعی عصی الراعی کوهیست که معروف بود بباده و گفته شد +

غربیب نوعی از انگور سیاه ست و گفته شد +

غرسا راسن ست و گفته شد +

غزال بپارسی آنرا آهوبره گویند منفعت گوشت وی در باب لام گفته شود اما پشک وی چون بابیزند و بر ورمهای بلغمی نهند بگدازاند +

غسل بپارسی خطمی گویند و گفته شد +

غلنج بپارسی عرطبا ست و گفته شد +

غمسا ملح است و گفته شد در باب با +

غلقا غلغه خوانند متولعت گویند گیاهیست که بکبر ماند و برگ و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز بسیار باشد و از جمله یتبوعات معتبر بود و شیر بسیار دارد و هر شمشیری و کاردی که بشیر وی آب دهند زخم آن بکسی که رسد بمیرد و اگر شیر وی برقوبا مالند زائل شود +

غلیجن فودنج بریست وگفته شود +

غلیجن اغریا مشکطرامشیع ست وگفته شود و بپارسی زنگ بند و معنی این اسم فودنه کوهیست غلیجن فودنه ست و اغریا کوه +

غلوفویا اصل السوس ست و معنی آن بیونانی اصل الحلاوة بود +

غملول نمول ست آن فتابری ست و بپارسی غوزه گویند و در باب قاف گفته شود ان شاء الله تعالی

غمام اسفنج البحر ست وگفته شد در باب الف +

غنقتالی بضم غین شلجم ست وگفته شد +

غوشر غو لیشر نوعی از کماه فطرست و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در انجا یکریشه خوانند و چون خشک شود بدان جامه شویند و در حموضات خورند و طبیعت آن سرد و تر بود در درجه اول و چنان سرد نبود که کماه و آن خلط بد که از کماه حاصل شود از وی نشود +

غوک ضفدع ست وگفته شد و بپارسی بک گویند +

غیم غمام ست وگفته شد که آن اسفنج البحر ست والله اعلم بالصواب +

باب الفا

فاشرا اسمیست سریانی و هزار چشان و هزار فشان نیز گویند و بیونانی انبالس لوقی خوانند و معنی آن کرمة البیضا بود و معنی هزار چشان هزار گز بود و به بربری ارجالون گویند و بپارسی گرم دشتی خوانند و بشیرازی نخوش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نشود و فاشرا ستین نوعی از دست نبات وی بر هر درختی که نزدیک آن بود بر پیچیده شود و خوشه وی قریب ده دانه داشته باشد و در اول سبز بود و در آخر بغایت سرخ بود مانند عنب الثعلب و گل وی لاجوردی بود و بشیرازی وی را سیاه دار و گویند و منفعت وی نزدیکست بفاشرا لیکن ضعیف تر از و بود و فاشرا القفطی و دیگر بر دانیا و حالق الشعر نیز گویند و ثمر وی مانند ثمر فاشرا ستین ست و بیخ وی گرم و خشک بود در سوم و حدت و حرافت داشته باشد

وجلا دهد تمام بدن و لطف بود و سپرز سخت شده را بگدازاند چون بیاشامند یا با انجیر ازبیرون ضماد کنند جرب
و بهق و خلقی که بر ظاهر بدن باشد شفا دهد و ثمره وی که مانند خوشه بود گویند دباغان مستعمل کنند جهت حلو
سعر و نجر در وی چون با کرسنه و حلبه بدن را بدان بشویند پاک گرداند و اثر ثالث زایل کند و ثالیل قلع
کند و اقر سیاهی که از ریش مانده باشد ببرد و چون با شراب بر داحس ضماد کنند نافع بود و بهر ورمهای گرم
را تحلیل دهد و بهم و رمهای و بلماها را بگشاید و اگر با روغن بپزند تا چون مرهم گردد و سود مند بود جهت اوجاع
گرم و مفید بود و منفعت وماده آن دا اگر با شراب ضماد کنند و درد را سرد گرداند و و رمهای گرم را بگشاید و
استخوان را نافع بود و اگر بپزند و بیاشامند صرع و فالج و سدد را نافع بود و چون دو
درم بیاشامند گزیدگی افعی را نافع بود و مجموع گزندگان و چون بیخ وی زن بخورد بردارد و بچه بیندازد
و مشیمه بیرون آورد و چون اول آن بود که نبات وی برآید چون بخورند بخیز بول و شکم را براند
و بلغم و چون با عسل لعوق کنند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصاره وی چون تر بود بیاشامند
تحلیل و تقلیل دهد و باصبر و روغن سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر زن در طبیخ آن بنشیند بچه بیرون آورد
و رحم را پاک گرداند و ثمره وی با ریر تر و خشک چون بمالند یا ضماد کنند نافع بود و عصاره نبات وی
چون بیاشامند قی سیاه آورد و باسانی و بلغمهای غلیظ بیرون آید و بدل آن بوزن آن درمنج و نیم
وزن آن لبلاب بود.

فاشرشین البیرانی معنی آن و افرشعت نبات و شش بند آن نیز گویند و بیونانی انباس البا
و معنی آن کرم الاسود بود و در اندلس معروف بود بیوطانیه و به بربری بیمون و بشیرازی سیاه دارو
خوانند و در ختی وی چون تر زند دیف ابلاب بود اما مانند لبلاب بپیچیده شود بر درخت و آن نوعی از
فاشرا است و صفت آن در فاشرا گفته شد و بیخ آن بیرون سیاه بود و اندرون آن زردی مایل
بود و در دی گرم بود با اعتدال و در فعل مانند فاشرا بود لیکن ضعیف تر از وی اندکی بود و اول آنکه
نبات وی برآید بپزند و بخورند بول و حیض براند و تحلیل ورم سپرز بود و صرع را نافع بود.

فاعشر جنبید بیست و بپارسی قدس قیری گویند و در باب جیم گفته شد.

فانیذ پارسی پانید و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظ تر از شکر بود و طبیعت
وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی گویند در سوم بود آنچه سجزی بود گرم و خشک بود در دوم

سودمند بود جهت سرفه و شکم را نرم دارد و خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود و مؤلف گوید این فانید که منفعت آن گفته شد بشیرازی آنرا کعب الغزال خوانند و باید که قطعا از وی دران نباشد و فانید را که این زمان استعمال کنند مجموع بی آرد نبود پس ولی آن بود که در هر ترکیبی که فانید کنند قند بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانید اصل ست و صفت وی چنانست که قند بقوام آورند و میکشند تا وقتی که تمام منعقد شود و بعد از آن پاره پاره میکنند کوچک این مؤلف گوید قند صاف کرده بقوام آورند و بکشند تا تمام سفید شود و بعد از آن پاره کنند و بر غربال نهند یا بآتش عرض کنند یا در آفتاب نهند تا دانه کند و خشک شود و بعضی قدری نشاسته اضافه کنند +

فالبش الیونانی باقلاست و گفته شد +

فالبش القبطی باقلای قبطی ست و آن جامسه ست و گفته شد +

فاغیه صاحب منهاج گوید گل حناست و هر نوری که خوشبوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی و تمیمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف کنند و در پیچند خوشبوی کند و رها نکند که سوس آنرا تباه کند و بخورد +

فافرا بردی ست و گفته شد و بپارسی نک گویند +

فاتحیه تخم نیلوفر هندیست و آنرا فل خوانند و منفعت آن بعد ازین گفته شود +

فاناقس اسقلینوس نوعی از ذوقوکبیر ست و گفته شد +

فاناقس حیرون نوعی از تخم ذوفرا کوچک ست و گفته شد صفت آن +

فانافس ابراقلیون بیونانی درخت جاوشیر بود و صفت آن گفته شد +

فاغره بپارسی فاخره گویند و بشیرازی کبابه شگافته خوانند و از سقاله هند میخیزد و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و در وی قبضی و تحلیلی بود و مصلح معده و جگر سرد بود و سوء الاستمراء آن از سردی بود نافع بود و شکم را ببندد +

فاغوس شیلرج هندیست و گفته شد و بپارسی شنیزه گویند +

فاسنطاریون رعی الحمام ست و در باب را گفته شد و بپارسی کسنک گویند +

فاس آن اندروسیلون ست وگفته شد در باب الف.

فارغوس بلاریج اخول خوانند آن لقلق ست و مرغی مشهور بود و در خواص این زهره آورده است که استخوان وی هر که با خود دارد عشق زایل کند و صاحب منهاج گوید بیضه وی خفقان را نیکو بود و سودا و این مؤلف گوید لقلق را ایلاق و قتلاق دو آشیانه بود یکی بهم سیر و یکی بسرد و جائی بلند آشیانه سازد و شیخ الرئیس گوید از فکار او آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شد آشیانه بگذارد و ببرود و ممکن که بچه را نیز بگذارد.

فاخته مرغی مشهور است گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدماغ و سپرز آورده و سرکه و کشنیز دفع مضرت وی کند و مجهول گوید سرگین وی چون بر کودکی بندند که بشب مصروع شود نافع بود و این مؤلف گوید در خواص آورده اند که آواز مغز را سود دهد و بار از آواز او بگریزد و در خانه که او بود هیچ ودده دام و دزد و دشمن و ساحر دست نیابد و چندی بپنجکی خوانند

فالنجیقن تاویل بیونانی رتیلا بود و زهر آنکه گزیدگی وی را نافع بود و فانجیطش و فالانجیطس و فالانجقون نیز گویند و لوقافنیس هم خوانند و آن نباتیست که گل وی مانند سوسن بود و تخم وی سیاه مانند نیمی عدس کوچکتر و بیخ باریک و کوچک بود و اول که از زمین بر کنند زرد بود بعد از آن سفید گردد و در تلهای خاکی روید و ورق وی و تخم و گل وی با شراب بیاشامند گزیدگی رتیلا را نافع بود و محلل مغص بود و قوت وی ملطف و مجفف بود و از بهر آنست که مغص را نافع بود و در اسم الفالنجیون

فاظ صاحب منهاج و صاحب جامع گویند که آن دوائی ترکیبست که دفع مجموع زهرها و گزیدگی ها بکند چون با آب سرد بیاشامند و دردهای سخت ساکن کند و مؤلف گوید ظن من آنست که جدوار است که از طرف ختا می آورند یعنی ماه خرقین.

فادج مؤلف گوید سنگی زرد هست که بسفیدی زند و سبزی و بهر رنگی دیگر بروی می ظاهر شود و آن سنگی بود که از آخر هندوستان آورند و از قعر چین نیز بیرون آورند و نیکوترین آن چینی بود و همه زهرها را نافع بود و مؤلف گوید که آن پادزهر کانی ست بتحقیق و خبر یافتم از وی کسی را که زهر داده باشند دوازده جو باشد که با آب سرد بیاشامند و این سنگ در آتش بسوزد و چون بادزهر چوب بسایند بر سنگ ماشند بسته نماید و پادزهر همه زهرها بود خاصه در طلا کردن و بعضی گو

که آن فاراست و گفته شد و این مؤلف گوید این باذرنبویه کافی ست با اختلاف ٭

فاوانیا فاونیا نیز گویند و کهیانا و آن عود الصلیب است و وی نر و ماده بود و آنچه نر بود
ورق وی مانند ورق جوز بود و بیخ وی ستبر و سپید مانند انگشتی بود و طعم وی قبضی بود و آنچه
ماده بود کشیر الشعب بود و بیخ وی مانند بلوط بود و هفت یا هشت عدد بود و نیکوترین آن ستبر رومی
بود و وی فاضلتر از هندی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود در
حرارت و در وی تجفیفی و قبضی با تحلیلی بود و مفتح و ملطف بود و وی آثار سیاهی از بشره ببرد و چون بر
طفلان آویزند با اوام که با ایشان بود صرع زحمت ندهد و شفا یابند از صرع و چون با شراب بپزند
درد شکم و یرقان و درد گرده و مثانه را نافع بود و چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و آنچه ماده
بود بیساق وی غلافی پیدا شود مانند غلاف باوام و چون شکافته شود در درون وی حبهای سرخ
بسیار بود مانند خون و بشکل نار دانه و در میان آن حبی سیاه رنگ بود و چون از این حب سرخ
پانزده حب با شراب سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع نزف دم از رحم بکند و چون بخورند نافع بود
جهت درد معده و لذع که عارض شود در آن و چون کودکان بخورند یا بیاشامند در ابتدای
سنگ مثانه نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حب با شراب بیاشامند اختناق
رحم که عارض شود از درد رحم و کابوس را نافع بود خاصه ماده وی و بعضی گویند چون با آهن پاره
کنند این خاصیت از وی باطل شود و نقرس و ضربه و لقوه و صرع عظیم نافع بود و چون تخم وی
بخور کنند مصروع و مجنون را نافع بود اگر از تخم وی گردن بندی سازند و در گردن کودک مصروع آویزند
صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سحق کنند و در صره بربندند و مصروع دایم ببوید نافع بود و بعضی
گویند بیخ وی و تخم وی نافع بود جهت هر مرضی که باشد و چون بیاویزند بر کسی که در بیابان بود از
آفتها ایمن باشد و اسحق گوید عود صلیب مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و گویند بدل آن
بود و گویند بدل آن عاقرقرحا و زراوند مدحرج ست و دیسقوریدوس گوید پوست انار یا درخت
آن و فرد سمور و سوق الغزلان چون با هم جمع کنند بدل فاوانیا بود و خاصیت وی بدهند
این مؤلف گوید که ابن ماسویه آورده که بدل آن انگشت است ٭

فادبارسی موشس گویند صاحب منهاج گوید که خون او چون بر ثالیل بمالند آنرا قطع کند

و اطبا اتفاق کرده اند که چون شکم موش را شق کنند و بنهند بر جای زخم یا بر گزیدگی عقرب منفعت دهد و
چون بنهند بر جائی که خار و پیکان در آن رفته باشد بیرون آورد و گویند چون بریان کنند و هم بر گزیدگی
عقرب نهند بغایت سودمند بود و چون بریان کنند و بخورد کودکی دهند که لعاب از دهن او روانه
بود باز دارد و اگر در آب بپزند و کسی که علة البول داشته باشد در آن نشینند سودمند بود و خوردن
گوشت وی نسیان آورد و غثیان و مفسد معده بود و این مولف گوید میان موش و کژدم عداوتیست
اگر هر دو را در شیشه کنند موش قصد دنبال کژدم کند و کژدم نیش زند اگر موش دنبال گرفت ببرید و الا از
لسع هلاک گردد.

فارة البیش بهندی بیش موش ست و گفته شد که حیوانیست مانند موش که در بین درخت بیش میباشد
و گویند لحم او پادزهر باشد از آن بیش.

فادزهر هر دوائی که حافظ روح بود بقوت و دفع ضرر سم بکند آنرا فادزهر خوانند و آنچه مخصوص ست
باسم حجر التیس ست و حجر الحیة و گفته شد.

فجل بپارسی ترب گویند و بشیرازی تربه گویند تخم وی اقوی بود و بعد از آن پوست وی و بعد از آن
ورق وی پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود که سبز و تازه باشد و طبیعت آن گرم بود در
اول و گویند در سوم تر بود و گویند خشک بود در دوم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود
در دوم و موی بر داء الثعلب و داء الحیة برویاند و چون با آرد شیلم و عسل طلا کنند و ریشهای بد را زائل
کند و وی مولد ریاح باشد و معده را نیکو بود و مسخن بود و بول براند و ابن ماسویه گوید چون بعد از طعام
بخورند شکم را نرم گرداند و غذا را یاری دهد در گذشتن از معده و اگر پیش از طعام بخورند منع طعام بکند از آنکه
در معده قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورند هضم طعام بود خاصه ورق وی و باسانی قی آورد و آب وی استسقا
را نافع بود و چون در چشم چکانند جلا دهد و گویند ورق وی جلای چشم بدهد و شیر زیاده کند و چون پخته
بخورند نافع بود سرفه کهن را و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب وی چون با شراب بیاشامند گزیدگی
افعی را نافع بود و گزیدگی مار شاخدار را نیز نافع بود و اگر آب وی بر عقرب چکانند بمیرد و اگر تربه خورده
باشند و عقرب بگزد هیچ مضرت بوی نرسد و چون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند چون گرم بود
خناق را نافع بود و فجل بری در همه احوال اقوی بود از بستانی و روفس گوید فجل بلغم را نافع بود و مضر بود

بدندان وچشم وسرد وخشک معده ومفسد طعام بود وعلتهای زنان را بد بود وسبب تپش در بدن پیدا کند
صاحب فلاحه گوید درد مثانه وگرده وسرفه را نافع بود وباه را برانگیزاند وچون آب وی بر بدن طلا کنند گزندگی
جانوران را سود دهد وتخم وی در دفع سمها وگزیدگی جانوران بهتر از تریاق بود وبر برص ونمش که بر روی پیدا
شود طلا کردن با سرکه نافع بود وادمان اکل وی کردن موی بر داء الثعلب برویاند ووی شیر بفزاید
وگویند فجل بگوسپندی ورق وآب وی بگیرند وبیاشامند ده درم از وی بیاشامند سنگ بزرگ در خیزد که در
مثانه بود بریزاند واین فعل بخاصیت میکند ومجربست وطبری گوید آب ورق وی یرقان را زائل کند
وسنگ مثانه بریزاند وگویند منی زیاده کند وانعاظ آورد واگر تخم وی بکوبند ونیک بکوبند با سرکه بیامیزند وبر
حمام بر بهق سیاه طلا کنند زائل کند وشریف گوید چون سر وی بردارند واندرون وی خالی کنند ودرو روغن
گل در وی گرم کنند ودر گوش چکانند درد زائل کند ومجربست واین زیر در خواص درد دست که آب
وی بگیرند وبا روغن گل بگیرد وجوش بجوشانند ونیم گرم در گوش چکانند گرانی گوش را زائل کند ومجربست
واگر بگیرند واندرون وی خالی کنند اندکی وچهار درم تخم شلغم دران نهند وسر آن بازجای گیرند ودر میان
خمیر نهند پس درمیان آتش نرم نهند تا پخته شود بعد از آن بیرون آورند واندکی سرد کنند وبخورند سه
روز پیاپی سنگ گرده بریزاند وبغایت مجربست وجرم وی منفخ بود ونشر وی وورق وی با سکنجبین
عسلی قی باسانی آورد +

فربیون افربیون وفرفیون نیز گویند وتاکوب خوانند وباید که چون فرفیون از درخت گیرند دهان ببندند
تا غبار آن در دهان نرود که جمله دندانها بریزاند وچون وی را بگیرند باید که با قلا مقشر درمیان وی ریزند تا قوت
وی نگاه دارد مدتی ودر ظرفی کنند وانچه تازه بود زرد باشد وزود در زیست نگذارند وانچه کهن بود بر خلاف
آن بود ولون آن بسرخی مایل باشد وگویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود ودو تا هفت
سال و ده سال باطل شود ونیکوترین آن صافی وزرد بود که رایحه وی در غایت حدت وحرافت
بود وطبیعت آن گرم وخشک بود در چهارم وگویند خشکی وی در سوم بود ودیرا قوت ملطف
ومحرق باشد بغایت وعرق النسا را نافع بود چون با ادویه که موافق آن بود بیامیزند وچون بر گزیدگی
جانوران وسگ دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود ولقوه وقولنج وسردی گرده را نافع بود وفضلهای
بلغمی از مفاصل واعصاب پاک گرداند ومسهل آب زرد بود وبلغم لزج که در درد کمر وپشت بود

نافع بود و گرم مزاج را بد بود و کسی که خون حیض وی غالب بوده باشد که نفثا چیزها بیاشامد و مفسر بود و باشیمین و لیمونها بار و روغن گل چرب کنند حدت وی بشکسته گردد و مقل و رب السوس و کثیرا و صمغ عربی اضافه کنند اگر خواهند که استعمال کنند و شربتی از وی قیراطی تا دانگی باشد و وی بغایت رحم را بد بود و التهام پیدا کند تا بجدی که بمنع ادویه مسقط بکند از اسقاط جنین چون به روغن بگدازند و بدان تمریخ کنند فالج و خدر را نافع بود بغایت و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند چشم را جلا دهد لیکن سوزش آن در چشم باقی بود و قطع نزول آب بکند و سدد هم از وی کشنده بود و در سدر و زیر لیش در معده و امعا پیدا کند از خوردن وی کرب سخت با بی عظیم لذع و در شکم و فواق پیدا کند و باشد که اطلاق یا فواق آورد و داوای آن مانند داوای کسی بود که فرفیون خورده باشد شنبل و دوغ و آب انار ترش و سیب ترش و کافور و آنچه بدان ماند و گویند بدل آن پیخ آن ماذریون بود و گویند وی صمغ ماذریون است و گویند بدل آن بوزن آن ... و دانگ آن ماذریون بود و دانگ آن چند بیدستر بود و گویند بوزن آن چند بیدستر نیم وزن آن ماذریون است این مؤلف گوید اگر فرفیون و افیون در شیشه کنند هر دو یکی بیابند که هیچ نماند

قاسیون فراسین خوانند و خشیشة الکلب و صوف الارض نیز گویند و آن گیاهی جبلی است و بستانی است کنند و کوهی گویند و نیکوترین آن رومی بود سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سیم مفتح سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاک گرداند و حیض براند و عصاره وی درد گوش کهن را نافع بود و با عسل چشم را قوت دهد خوردن و کحل کردن و عصاره وی سعوط کردن یرقان را نافع بود و با نمک برگ وی ثالیل نیک ... ضماد کردن سود دهد و گل وی چون خشک کنند و با آب بزنند تا تخم وی ... و چون تر بود بکوبند و آب بگیرند و با عسل بیامیزند قرحه شش را شفا دهد و ربو و سرفه را و اگر یابس با خشک بیامیزند فضل غلیظ از سینه پاک گرداند و زنان چون بیاشامند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و دشوار زادن را سود دهد و چون ضماد کنند بورق وی و عسل ریشهای چرکن را پاک گرداند و زیادتی گوشت ... قطع کند و درد پهلو را ساکن کند و عصاره ورق که در آفتاب خشک کرده باشند ... حل کند و عصاره وی در داروهای چشم و جرب قدیم و جدید و اصناف سه گانه جرب چشم زائل کند چون با آب انار ترش حل کنند و پلک چشم باز گرداند و طلا کنند و در کحل کردن جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید را نافع بود و در شافهای جلا دهند جهت

غشاوه عین و در تقویت بصر باصره مستعمل کنند و اگر نیم مثقال تا یکدرم و تلخ زرد فا بگدازانند و در روغن بادام
شیرین بیاشامند نفس و سینه را پاک گرداند از رطوبت لزج و قرحه که بسبل خواهد انجامید بحال صحت
آورد و اگر نیم درم در شراب بنفشه یا در جلاب بیاشامند سرفه تر و نفس سینه را زائل کند و رطوبتها
آن بیرون آورد و چون عصاره وی با قدری آب بگدازند و با قدری عسل بیامیزند و بر جراحات
متعفن پلید ضماد کنند پاک گرداند و اصلاح آورد و چون ضماد کنند بر دمامیل نارسیده و خنازیر تحلیل
و تنضیج و تلیین آن بود و فی درد و اذیت بگشاید و فراسیون مجموع بادهای غلیظ را نافع بود خوردن
و ضماد کردن و چون بر سینه ضماد کنند ضیق النفس را نافع بود و چون ورق وی را بخایند و فرو برند
نافع بود و حبی را که مستولی شده باشد در معده و اندرون و چون با آب بپزند نبیت یا با آب تنها ضماد
کنند پیزار زنان و مردان نافع بود جهت دردی که عارض شده باشد از عسر البول و از ریاح
و از جمیع اصناف داوجاع و ورق وی چون تر بود با گرده پیه بکوبند و بر ورمها نهند تحلیل دهد بگدازاند
و همچنین سپر را ضماد چون ورق وی بعسل بپرورند نیکوترین و سودمندترین معالجه سرفه و ربو
و ضیق النفس بود و اگر آب نخاله وی بگیرند و حسو سازند و در پختن یکدرم ورق وی اضافه کنند
و تمام بپزند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرط و غلیظی نفث و باید که شش روز پیاپی استعمال کنند
که عجیب مجرب بود و چون ورق تر وی بکوبند و ضماد کنند تحقیقا امعا و وجع آنرا بغایت نافع بود و آن
گوید مضر بود بگرده و مثانه تا بحدیکه بعوض بول خون از وی جدا شود و تخم را زیانه دفع مضرت آن
میکنند چون با وی خلط کنند یا بیش از وی یا بعد از وی بیاشامند و صاحب منهاج گوید مضر بود
بعصب و گرده و مثانه و مصلح آن سنبل الطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ
وزن آن لبان بود و گویند بدل آن انیسون و افتیمون بود و گویند بدل آن بوزن آن لاغیه
است و صاحب منهاج گوید شربتی از وی مقدار نیم درم بود سده جگر و سپرز بگشاید حیض برآرد
فرنجمشک افرنجمشک خوانند و گفته شد و بپارسی بالنگوی خوانند و وی بواسیر را نافع
بود و معده را بیفزاید و تخم وی چون بیاشامند مجفف منی بود و وی معتدل تر از مرزنگوش و بیشتر
و منفعتهای وی در الف گفته و بدل آن گویند قرنفل است و گویند بادرنجبویه بوزن آن و
گویند بازیاران آنرا بالنگو گنده خوانند.

فرصانوت ست در تا گفته شد +
فرفین لقلة الحمقاست و گفته شد و بپارسی تورک خوانند +
فرفیر و فرپیر بنفشه ست و در بنفسج گفته شد +
فرلقیه حلبه ست و گفته شد و بپارسی شملیز گویند +
فرسلون طالن ست و گفته شد +
فرقت شاهترج است و گفته شد +
فرفحیز و فرفخ لقلة الحمقاست و گفته شد و بپارسی هردو اسم تورک ست +
فراخ الحمام بپارسی کبوتر بچه گویند و در وی حرارت و رطوبت فضلی بود و غلظی و ابن ماسویه
گوید گرم و تر است از جمیع گوشت مرغان بود و دشوار هضم شود و خون بسیار از وی متولد شود و در طعو
و صاحب منهاج گوید مفلوج را گوشت وی خوردن سود دهد و گوشت وی کثیر الفضول و سریع
العفونت بود تا بحدی که بسهر آورد و مصلح وی سرکه و کشنیز بود و محروری مزاج را اولی آن بود که با
غوره و کشنیز و خیار بالنگ خورد و رازی گوید گوشت وی گرم و خشک بود و پیه وی را حرارت
ظاهر بود و موافق محروری نبود اما اصل اگر گوشت وی از شکم بیرون آید خاصه چون با آب و نخود و شبت
و نمک بپزند و مرق وی نافع بود سرد مزاج را و کسی را که شکم وی قبضی داشته باشد و در لیشت که
آن خلط غلیظ فرسن بود و گرده را فربه کند و باه را زیاده گرداند اما مصفر بود بچشم و دماغ خاصه بریان کرده
و آن اولی بود که بر سر وی چیزی بپاشند که منع صعود بخار از سر وی بکند و آب وی چون بدران
بسیار بود موافق گرده بود و باه را زیاده کند و شریف گوید اودان اکل بریان کرده وی خون را
بسوزاند و باشد که بجذام کشد خاصه در مزاج طفلان کوچک صاحب مزاج گرم و هم او گوید که کبوتر بچه
در دیگ اندازند و روغن کنجد و بر سر آن کنند چندانکه او را بپوشاند و نمک و هیچ توابل در سر آن نکنند
و بپزند و چون پخته شود کسی که سنگ داشته بخورد سنگ وی زائل گردد +
فرو بپارسی پوستین گویند کمترین آن پوستین روباه بود بعد از آن سمور بعد از آن فنک و قاقم بعد
بعد از آن برم و هر یک بجای خود در صفت حیوان وی گفته شد و گفته شود +
فسوه الضبع فعبل ست و گفته شود و بپارسی هیکل گویند +

فستق بپارسی پسته گویند گرمتر از گردکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه و بزرگ بود و طبیعت
آن گرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک بود
در سوم و گویند در وی رطوبتی فضلی بود و گویند تر است در سوم منفعت وی آنست که سده جگر
بگشاید و منع غثیان بکند و قوت معده و فم معده بدهد و شکم نراند و نه بندد و گزیدگی جانوران را
سود دهد و باه را زیاده کند و سرفه بلغمی نافع بود و گزندگی عقرب را نافع بود و غذا اندک دهد و بدو شری
آورد و مصلح وی زردآلوی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دهان خوش
کند و مغص زائل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب خیسانند و بیاشامند تشنگی
بنشاند و قی باز دارد و شکم ببندد و در روغن وی مضر بود بمعده بخاصیتی که در وی است و بدل آن
بوزن آن مغز بادام شیرین و مغز حبة الخضرا بود و گویند نیم وزن آن مغز جوز و نیم وزن آن مغز
بود که وی را حبة الخضرا خوانند +

فستق الماویه حب البان است و گفته شد و بپارسی تخم غالیه گویند +

فشاغ بلفظ اندلسی زبوله خوانند و صاحب جامع صفت وی که گفته است صفت و منفعت
آن فاشرا است با فاشرشتین و صاحب منهاج صفت آن گفته است که نبات وی چون شاخهای
انگور پیچیده شود و منقد وی بود و مولف گوید که آنرا الشیرازی سرهم گویند +

فصفصه بپارسی اسپست خوانند و چون تر بود فصفصه و رطبه گویند و چون خشک گردد قت
و علف خوانند و نیکوترین آن سبز و املس بود و طبیعت وی گرم و تر بود و در وی نفخ بود و تخم
وی منی و شیر بیفزاید و رازی گوید چون وی را بپزند و بکوبند تا چون مرهم شود و ضماد کنند بر دست
کسی که رعشه داشته باشد بیست روز دو نوبت رعشه زائل کند خوردن و تمریخ کردن و غافقی
گوید دواب را فربه کند و تر آن شکم براند و خشک آن شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود +

فضا عجم الزبیب است و بپارسی دانه مویز گویند و در باب عین گفته شد +

فضه بپارسی نقره گویند آنرا سویه گویند سحاله وی سرد و خشک بود باعتدال و گویند معتدل بود
در گرمی و سردی و گویند بغایت قابض بود و شیخ الرئیس گوید سحاله وی چون با ادویه بیامیزند
خفقان را نافع بود و بجزو رطوبت لزج را سود دهد و جرب و حکه را زائل کند و عسر البول را نافع بود

ومقدار مأخوذ از وی دانگی بود و فعل وی حکم فعل یاقوت داشته باشد ولیکن بغایت ضعیف‌تر از وی

بود و این مؤلف گوید آورده‌اند که هر خاصیتی که در زر بود در نقره بود اما قوت زر و گویند شراب از نقره

خوردن مستی زود آورد و چون نقره بوی گوگرد بشنود سیاه گردد و چون نمک بشوید سیاهی از وی زایل

گردد و جلا دهد و سحاله وی چون با زیبق بر بواسیر طلا کنند نافع بود و وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل

فطر سمارُوغ ست و بپارسی زور زمین گویند و آن انواع ست یکنوع فقع و یکنوع فوشنه

خوانند و فقع را بپارسی هیکل خوانند و یک نوع فعیل و مجموع الانواع را کماه خوانند و بدترین همه فطر بود

یکنوع صحرائی بود و یکنوع در نشیب سرگین روید و یکنوع در نشیب خم شراب روید و آنچه سرخ بود زهر بود

و آنچه سفید بود با زهر بود و آنچه در نشیب خم شراب روید چون پوست وی باز کنند و خشک

کنند چند انگشتی بدهند بیهوش گردد و پوست وی زهر بود و گویند هر که با پاکی سمارُوغ بخورد نسل

وی منقطع شود و دیگر نسل از وی حاصل نشود و خشک کرده وی برای آن کمتر باشد و طبیعت فطر سرد و تر

بود در آخر درجه سوم و گویند در دوم خدر و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر کشنده نباشد و حصر البول را اصلاح

کند چون بسیار خورده بود و وی دشوار هضم شود و نوع کشنده خفگی و ضیق النفس و عرق سرد آورد و باشد

که در روز بکشد و آن در موضعهای عفن یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در نشیب درخت زیتون

روید و مصلح وی آنست که مسلوق کرده با کمثری تر و خشک بخورند که بخاصیت دفع مضرت وی

میکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کننده وی بمقطعات کنند مانند سکنجبین و فودنج

فطر اسالیون تخم کرفس کوهیست و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک

بود در سوم قوت وی زیاده از بستانی بود و بدل آن دو وزن تخم کرفس بود و جالینوس گوید

بدل آن بوزن آن افسنتین بود.

فنیا اسموس فنلاسنوس گویند و آن بخور مریم ست و گفته شد و بپارسی هیکل خوانند و ازو نیز

نیز گویند.

فنجولیون حماست و گفته شد.

فقع نوعی از کماه و بپارسی هیکل خوانند و آن در لبهای چاهها و در اندرون چاه و کنار جویها روید

و آن سالم‌تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ.

فقد تخم پنجنکشت ست و در با گفته شد +

فقاح الاذخر بپارسی گورگیا خوانند ببربوری و زبری که بود آنرا افقاح خوانند بهترین آن خوشبوی بود وطبیعت وی گرم بود در اول وخشک بود در دوم خون حیض را ببندد و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود ونفث دم را نافع بود وطبیخ وی سنگ بریزاند و بول و حیض براند ابقراط گوید ورم رحم و گرده و نزف دم و ورم سرد که در جگر بود و معده سود دهد و اگر ادمان بوئیدن وی کنند سر گران کند و خواب آورد و آنچ گویند مسهل خون بود و مصلح وی بارزد است و بدل وی قصب الذریره ست +

فقاح سورنجان اصابع هرمس ست و گفته شد +

فقاح الکرم بپارسی ول خوانند و آن شکوفه انگور بود و طبیعت آن سرد ست +

فقاح الملح آن زهرة الملح ست و گفته شد +

فقالیمون فعیلاسوس ست و گفته شد +

فقالیمون صریحة الجدی ست و گفته شد +

فلنجه افلنجه خوانند و آن تخمیست مانند خردل لیکن بغایت سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب از وی آید و طبیعت وی گرم و خشک بود و آن در عطریات مستعمل کنند و مقوی معده و جگر سرد بود و سده که در سر بود بگشاید و قوت دماغ بدهد و آنچه زرد بود و یا سیاه بود و چون سحق کنند و با زیت بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود +

فل صاحب منهاج گوید فاغیه ست و آن بیخ نیلوفر هندی بود و قوت وی مانند قوت مروج بود و گویند گرم و خشک بود و صداع را ضماد کنند نافع بود و اسحق گوید نیم درم از وی سحق کرده درد معده را نافع بود مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی الفاح و صاحب جامع از قول اسحق ابن عمران گوید که فل تمر هندی بود بمقدار فستقی و لون قشر وی بلون فندق ماند و مغز وی چرب بود و مانند چلغوزه زردی که بسفیدی مائل بود و طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم استرخای عصب را سود مند بود و بواسیر را نیز نافع بود +

فلفلمویه اصل الفلفل ست و بپارسی بیخ درخت فلفل گویند و آن چیزیست خوش بوی بود و بشکل قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و خاصیت او آنست که دردهای سرد را سود مند بود

طلا کنند و عرق النسا را نافع بود و خافقی گوید لون را نیکو بود و مره سودا را نیکو گرداند و بیرون آورد و یرقان نه چنانکه ادویه مسهله و باه را زیاده کند و چون با سرکه بیامیزند و ضماد کنند و بیاشامند ورم سپرز را تحلیل دهد و چون با مویزج بخایند و بدان غرغره کنند یا مویزج بلغم را قطع کند و بدل آن دارفلفل بود و گویند بدل آن نارمشک است و دو دانگ آن سورنجان و نیم وزن آن مغز خشک دانه ست .

فلفل ابیض

فلفل ابیض خوانند و درخت او مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل دارفلفل بود و از بهر آنست که دارفلفل تیزتر از فلفل بود و صفت آن در دارفلفل گفته شد و بعضی گویند ثمره فلفل چون نارسیده بود فلفل سفید بود و چون رسیده گردد سیاه شود و مؤلف گوید چند آنکه تفحص کردیم از بازرگانان و اهل صینه که از طرف هندوستان آمده اند گفتند که این خلاف است درخت دارفلفل بجز درخت فلفل است و درخت بیشتر او در بنگاله میباشد و آنکه میگویند که فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه است این نیز خلافست و این مؤلف گوید که فلفل چون از بار فرو گیرند بجوشانند تا جای دیگر نکارند فلفل زمستان و تابستان بار آورد خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود برگها بر آن خوشه افتد تا خشک نشود و چون آفتاب فرو شود برگها از آن باز شود و درخت فلفل هیچ مالک ندارد و صاحب منهاج گوید از قول دیسقوریدوس که بهترین آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از سیاه بود و مؤلف گوید فلفل سفید بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی بزردی مائل بود و بمقدار نخود کوچک بود و مدور املس و طبیعت آن گرم بود در سوم و خشک بود .

فلفل اسود

فلفل اسود بیونانی باری خوانند و وی گرمتر از سفید بود و طبیعت گرم و خشک بود در چهارم و در وی جذبی و تحلیلی بود و جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و سخن اعصاب بود و مسکن آن چون با زفت بیامیزند تحلیل خنازیر بود و چون بانطرون بیامیزند بهق را زائل کند و غذای لطیف را لطیف گرداند بول براند و اگر بعد از مجامعت زن بخود برگیرد آبستن نشود و جهت تاریکی چشم و سیلان اشک نافع بود و سرد مزاجان را سود دهد و مسخن معده و جگر و خون و همه اعضا بود و چون سحق کرده با پیاز و نمک بیامیزند و بر داء الثعلب ضماد کنند بعد از آنکه بر موضع نیک مالیده باشند موی برویاند و چون سحق کنند و در روغن زیت بجوشانند و بمالند فالج و خدر را نافع بود و اعضائی را که سردی بر وی غالب بود و چون با ادویه بیامیزند که در وی قبضی بود و در تقطیر البول که از سردی بود

سود دهد و همچنین فالج و خدر و رعشه را مفید بود و جهت هر علتی بارد که در اعصاب شود فائده بخشد
و بدل وی یک وزن و نیم فلفل سفید بود ۞

فلفل الماء بیونانی بابابری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و در آبهای آهسته رود و گویند چون گرگ وی را بخورد بمیرد و بغایت آنرا دوست دارد و ساق وی گره دار باشد و درازی یک گز بود و ورق وی مانند ورق بید بود بزرگ تر و سفید و بوی خوش نبود و ثمر وی کوچک بود مجتمع بعضی بر بعضی مانند خوشه و بطعم مانند فلفل حریف بود و چون ضماد کنند ورق وی و ثمر وی ورمهای بلغمی و ورم های مزمن تحلیل دهد و سیاهی که در نشیب چشم بود زائل کند و کلف و بر که بر روی بود ضماد کردن سود دهد و بیخ وی دراز بود و هیچ منفعت ندارد و مولف گوید که نوعی از زنجبیل انکلاب ست که گفته شد ۞

فلفل السودان چیزیست مانند حلبان و بطعم مانند فلفل از بلاد سودان آرند درد دندان و جنبیدن دندان را سودمند بود ۞

فلفل الصقالبه بزر پنجنگشت ست و گفته شد ۞

فلفل القرود حب الکتم ست که تخم وسمه باشد و گفته شود در صفت کتم ۞

فلفل الخواص ماهودانه است و گفته شود ۞

فلیفلا اسم بزریست که ثمره عود بود و گفته شد و اندلسیان نخواه را بدین اسم خوانند و بعضی تخم پنجنگشت را بدین اسم خوانند ۞

فلفلمون نوعی فودنج جبلی بود و بپارسی پودینه کوهی گویند و آن نوعی از پودینه است طبیعت آن گرم و خشک است و نیم مثقال وی مشیمه را بیرون آورد و مضر بود بمعده و مصلح وی فودنج بری بود ۞

فانجمشک فرنجمشک گفته شد و بپارسی بالنگو خوانند خود رو ۞

فنجنکشت آنرا ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع گویند و گفته شد ۞

فندق بندق ست و گفته شد ۞

فنا عنب الثعلب ست و گفته شد و بپارسی روباه تربک گویند ۞

فنطافلون فنجنکشت و پنجکشت نیز گویند و گفته شد ۞

فنک گرم تر از سنجاب بود و سرد تر از سمور بود و در آن گوید فنک و قاقم و حواصل معتدل الحرارت

فوم حنطه است و گفته شد و بپارسی گندم گویند
فوبل حماول و تماول گویند و گفته شد و آن قنابری است و بشیرازی سوزه گویند
فول جرجر گویند و آن باقلاست و گفته شد
فوالیون حبه است و گفته شد و بشیرازی اربه گویند
فوشنج شیشم گویند و آن دوای افطرست و گفته شد
فو ثبت گویند و نبات آن مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند نرگس بود و بزرگتر و ساق وی یک گز بود زیاده تر و املس بود و لون وی مائل بزردی بود و سطبری اعلای وی مانند خنصری بود و اصل وی عطر بود و گویند قوت وی مانند سنبل بود و در بسیار چیزها که تریاق بود بدل سنبل کنند و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و بول را نافع بود و بول و حیض براند و خشکی آرد و مطبوخ وی و اما الفلسفه سود دهد و مقدار ماخوذ از وی چهار مثقال بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی تخم کرفس بود و جالینوس گوید کبابه در طعم و قوت مانند وی بود الا آنکه لطیف تر از او باشد و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و کبابه بود و گویند بدل آن فلفل سیاه بود
فوفل ثمریست که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل باشد و او سرد و خشک بود در دوم و قابض بود و بر ورمهای گرم ضماد و طلا کردن نافع بود و اعضای مسترخی را محکم گرداند و بوی دهان خوش کند و قوت دل بدهد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حرارت دهان باز دارد و قوت لثه و دندان بدهد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و ربع وزن آن تخم خرفه بود و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشنیز تر
فوتنج جبلی فوتنج نیز گویند بپارسی پودنه گویند و آن سه نوع بود جبلی و بری و نهری و مؤلف گوید جبلی دو نوع است یکنوع را حاشا گویند و گفته شود و یکنوع دیگر فلفلمون و هم گفته شد و بری دو نوع بود یکنوع را مشکطرامشیع خوانند و گفته شد یکنوع دیگر پودنه صحرائی خوانند و آن مطلق پودنه بود و نهری یکنوع بیش نبود و نیکوترین جبلی آن بود که خوش بود و تازه باشد و سبز ورق آن کوچک بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم لطیف بغایت قوت بود و عرق براند و بر اثرهای سیاه در بدن بود ضماد کردن نافع بود خاصه چون با شراب پخته باشند و طبیخ وی در حمام جرب و حکه را

زائل کند و جذام را نافع بود و ریش دهان و فواق را زائل کند و چون با عسل و نمک بیاشامند
فضولی که در معده بود زائل کند و بیرون آورد و چون بیاشامند حیض براند و مشیمه و بچه بیرون
آورد و چون خشک کنند و بسوزانند و سحق کنند جهت استرخای لثه نافع بود و چون با سویق
ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را و مسهل سودا بود و شربتی از وی یک درم
و دو دانگ بود بجلاب و وی گزندگی عقرب را نافع بود و عصاره وی با مطبوخ گزندگی سباع را
نافع بود و چون بکوبند و ببیزند و بیاشامند بچه را بکشند و اسحق گوید مضر بود بامعا و مصلح وی کثیرا
بود و بدل وی یک وزن و نیم فودنج نهری بود ؛

فودنج نهری قوت شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین بود نه جوی سبز بود و بود نه
فارسی اقوی بود از مجموع پودنها و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم چون بخور کنند و بعد از آن
ماء الجبن بیاشامند چند روز پیاپی داء الفیل را مفید بود و والی را و طبیخ وی انتصاب النفس را
سودمند بود و چون با سرکه بنزدیک بینی کس برند که غشی کرده باشد نافع بود و منع احتلام بکند و طبیخ
وی ناقص را نافع بود و روغن وی تمریخ کردن همین سبیل دارد و خوردن و ضماد کردن گزندگی
جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند دفع سموم قتاله کند خاصه که پیش از آن خورده باشد
و از دخان ورق وی گزندگان بروند و خائیدن وی بواسیر را زائل کند و مقدار شربتی از وی یک درم
باشد و چون با شراب بپزند و بر صاحب جذام ضماد کنند نافع بود و وی منقطع باه بود از بهر ضرر
بگرده گویند مصلح وی کثیرا بود و گویند بدل آن نعناع ست ؛

فوه معروفست بفوت الصباغین و بپارسی روناس گویند و آن نجیبست سرخ و نیکوترین
آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از ارمن آرند و آن معروفست پودنه در هندی و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گویند در وی بعضی سردی بود و جلائی با اعتدال دهد و این مولف گوید که در شیراز
نوعی هست که به از هندی بود و بهق سفید و قوبا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از
که بود پاک گرداند و یک درم تا دو درم جهت سقط و ضربه نافع بود و چون با قدحی شراب بیاشامند ... با سکنجبین بیاشامند
ورم سپرز بگدازاند و ورق وی و نبات وی چون بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و
چون بخورند یرقان و حیض براند و بچه بیفکند از دو روی بغایت مدر بود تا بحدی ادرار بول کند که خون

بباید و جگر و سپرز را پاک کند و سده آن بگشاید و چون با ماء العسل بیاشامند عرق النسا و وجع الورک را و
استرخای اعضا را نافع بود و اگر با عسل ضماد کنند همین سبیل بود و اولی آن بود که کسی که آن بیاشامد
بیرون از حمام رود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن انیسون بود و دیسقوریدوس گوید که بدل وی در تنقیه
جگر و سپرز و ادرار بول و حیض بوزن آن سلیخه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گویند بدل آن در
برص و بهق و شیطرج بود

فیلجوس بپارسی پیلگوش خوانند و آن لوفست در لام گفته شود

فیجن سداب است و گفته شد

فیلزهرج درخت حضض است و ثمر وی مانند فلفل بود و حضض عصاره ویست و وی معتدل
بود در حرارت و برودت و بعضی طلا کردن قوت آن بدهد و چون بیاشامند درد سپرز را نافع بود و
طبیخ فروع وی حیض براند و بدل آن حضض بود

فیروزج بپارسی فیروزه گویند و آن نوعی از احجار است ازرق نیکوترین آن نیشابوری کمر
بود و این مولف گوید انواع فیروزه بسیار است بهتر آن ابو اسحاقی بود و بعد از آن ازهری پس سلیمانی
پس زربیولی پس آسمانگونی که آنرا خاکی نیز خوانند و دیگر عبدالمجیدی پس عندلیبی هشتم گنجینه و آن
ادنی ترین فیروزه بود اما این زمان معدن نیشابور هم خراب است و فیروزج کرمانی درین عهد بسیار بد رنگ
و رخو باشد لاجرم با اندک مایه چربی که بوی رسد بسبب رخاوت و تخلخل اجزاء آن تجاویف عفن گردد
و بدرنگ شود و طراوت اصل وی باطل کند و طبیعت آن سرد و خشک بود و چون سحق کنند و بیاشامند
گزندگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی و چون در داروی چشم کنند شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود
و چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین لون آن بکلی تباه شود و مشک همچنین تباه و
باطل شود لون آن و حسن آن برود و ارسطاطالیس گوید هر جوهری از احجار که از لون خود بگردد دلیل شاید
آن بد بود و این مولف گوید فیروزج خوش رنگ روشنائی چشم زیاده کند و با خود داشتن بفال
نیکو بود و گویند بخصمان فیروز شوند و در مفرحات ترکیب کنند تصفیه اخلاط کند و تفریح بخشد و اکسیریان
گویند اگر فیروزه سوده [illegible] قبول کنند

فیل بپارسی پیل گویند و آن حیوانیست مشهور و از بزرگ زادگان هندوستانست و دندان

و برا حاج خوانند و این مولف گوید فیل معروفست بتاکید لجاج و فیل از هیچ حیوانی نترسد مگر گربه
و فیل دو سروی دارد معکوس چنانکس که نداند گوید ندانست و حال آنکه مخرج وی از اصل قرن است
و میان بنگیه بود بر چیزی و هندوان گویند پیشانی فیل هر سال عرقی سطبر خوشبوی تر از مشک و آورده اند
که فیل حیوانی عجیبست ذو طرایف و از حیوانات عظیم است و چون باری عز و جل گردن او را کوتاه آفرید خرطوم
دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر سید ارد و خرطوم همچون دست باشد بر همه تن او میگردد و دو
سلاح باشد بدان بزند و او را دو گوش بزرگست هر یک چون سپری و ایما بدان پشه از دهن دفع میکند
زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از پشه یا مگس در انجا رود بیازارد و او را دو ناب عظیم باشد هر یک
دو لیست من باشد و باشد که سی صد من باشد و همه تن او الا مفاصل کعب و کتف و فخذ هیچ مفصل
دیگر نیست و تا بیست و پنج سال بروی نگذرد او را شهوت بازدید نیاید و چون ولادت شود در آب زاید
تا بچه میان زمین نیفتد و هفت سال آبستن بود و چون بزاید دیگر بار آبستن نشود و فیل را بار عداوت
بود چون او را به بیند زیر پای بمالد تا نیست شود و چون بیمار شود با بخور بیماری از وی زائل شود
و اگر فیل بیفتد بر نتواند خاستن اگر فیلی دیگر او را به بیند افتاده دیگران را خبر کند تا بیایند و او را بر پای
دارند اما فیل در حرب همچون قلعه باشد روان و در پشت او رجال جنگ میکنند و او را جوشن در پوشیده
باشند و شمشیر در خرطوم بسته مرد با اسب بدو نیمه کند و اگر گربه به بیند بگریزد و چنین گویند که مروان را شاعری
بود معروف گناهی کرد و او را پیش پیل انداختند او گربه در بغل داشت فیل آمد که او را زیر پای بمالد شاعر
گربه بر روی فیل انداخت فیل رو بگریز نهاد و شاعر خلاصی یافت و همچنین در روز جنگ سپاهی
گربه در بغل نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل قصد کرد که او را
بزند گربه را از بغل بیرون آورد و بر روی فیل انداخت فیل پشت داد و مسلمانان تکبیر گفتند و سوار
از پشت فیل افتادند و غلبه مسلمانان را بود و چنین گویند که فیل چهار صد سال بزید و گویند هفت صد سال نیز بزید و گویند
که در عهد منصور فیلی را دیدم میگفتند که این فیل شاپور ذی الاکتاف را خدمت کرده است
و از ذکاء فیل آنست که چون در پیش ملکی یکبار خدمت کرد هرگاه که او را به بیند خدمت کند حاجت
نباشد که فیلبان با او بگوید و چنین گویند که بنایی فیل را بزد وی ترسید که فیل از وی انتقام کشد
احتیاط میکرد و یکروزی فیل را بر درخت بست بر سنی وثیق محکم و بخفت فیل شاخی از درخت

بگرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت در موی او پیچید چنانکه در موی محکم شد آنگه بکشید
فیال در زیر قوایم او افتاد و او را بر پای بمالید و خرد کرده بشکست و خواص وی بسیارست آورده اند
که اگر کسی وسخ گوش او بخورد تا هفت روز بخسپد بلیناس گوید اگر برص را بمراره او طلا کنند و سه روز
بگذارند زائل شود باذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کودکان بندند صرع از ایشان منع کند و اگر
در گردن گاو آویزند از قوبا سلامت یابد و اگر عاج را با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند زائل
شود و اگر عاج بر درختی مثمر آویزند آن سال ثمر بسیار آورد و اگر خانه را بدان دخان کنند پشه و امثال آن
بمیرد و اگر حکاکه عاج بر جراحت فاسد افشانند صلاح پذیرد و اگر در خیشوم راعف افشانند خون منقطع شود
و اگر پاره از پوست فیل بر کسی بندند که او را تپ لرزه باشد منقطع شود و اگر صاحب تشنج بر پوست فیل بخسپد تشنج
از وی برود و اگر در زیر صاحب بواسیر دخان کنند بواسیر زائل شود و اگر بول او را در جای ریش کنند موش از آنجا بگریزد
و اگر زن عاقره بیاشامد آبستن شود و اگر سرگین پیل او زیر دامن محموم بخور کنند تپ از وی برود و اگر یکدرم از آن
بصاحب قولنج دهند قولنج از وی زائل شود و دیگر اعاده نکند و اگر سرگین فیل مخلوط کنند بعسل و زن بخود برگیرد
هرگز آبستن نشود و زنان هند که وقف باشند بر بتخانه چنین کنند تا آبستن نشوند و حسن طراوت شان زائل
نشود زیرا که ایشان بر جمله مردان وقف باشند لابد باشد از کسی که مراحبش اتفاق او باشد تا آبستن شود
و چون آبستن شود فائده او فوت شود و دیسقوریدوس گوید که براده عاج
قابض بود چون بر داخس ضماد کنند زائل شود و شریف گوید چون نشاره عاج هر روز دو
درم بماء العسل بیاشامند حفظ را نیکو بود و اگر زنی را که عاقر بود هفت روز پیاپی دو درم نشاره
وی بماء العسل بیاشامد بعد از آن با شوهر مجامعت کند زن آبستن شود بفرمان خدا تعالی
و مؤلف گوید که امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب هر شب یک مثقال نشاره عاج را با یک مثقال نبات
مصری سائیده سفوف ساخته و شب سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد آبستن شد
بفرمان خدا تعالی اما بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره وی جزوی با هم وزن آن براده آهن
بیامیزند و بغایت سحق کنند و بر بواسیر مقعد پاشند بغایت نافع بود و طبری گوید چون از دندان فیل
چیزی در گردن طفل آویزند از وباء اطفال ایمن باشند و از سرگین فیل چون فرزجه با عسل سازند
و زنان بخود برگیرند هرگز آبستن نشوند و بخور وی صاحب تپ کهن را نافع بود و چون بسوزانند و به سعفه

طلا کنند زائل شود و چون در موضعی که اشتباه بود بخور کنند بگریزند و اگر ادمان آن کنند هرگز در آنجا نیایند و این زهر در خواص آورده است که اگر درخت انگور و زرع و درختهای دیگر با استخوان فیل بخور کنند قطعا هیچ کرم گرد آن نگردد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه بندند و بر گاو بندند از وبای ایشان ایمن باشد و اگر نشاره مقدار ده درم با آب بود نه کوهی چند روز بیاپی بیاشامند مجذوم را نافع بود و رها نکند که رحمت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی نهند که استخوان تیز در وی شکسته باشد جذب کند و بآسانی بیرون آورد والله اعلم بالصواب

فیطل اہل اندلس طفاه خوانند و آن نمون بری بود و سفید و لبون گویند و در کاف کمون گفته شود

فینک فیلج نیز گویند و گفته اند آن قیشور ست و گفته شود انشاء الله تعالی

باب القاف

قاقله دو نوع ست بزرگ و کوچک و از آن بزرگ از جوز بوا بزرگتر بود و حب آن مانند پنبه دانه بود بزرگی پوست آن صلب تر بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاهی زند و حب وی مانند جوز السرو شکسته باشد و قاقله بزرگ را شوشمیر خوانند و خیر بوا و هال بوا و هیل بوا کوچک گویند و آن سه نوع است یکنوع بمقدار استخوان بلبله بود و یکنوع بمقدار جوز بوا و لیکن مثلث شکل بود و دانه اندکی بزرگتر از هیل بود و یکنوع هیل ست که مشهور ست بخیر بوا و گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ را انثی خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم تا اول درجه سوم و گویند باعتدال نزدیک بود و گویند در وی قبضی و تحلیلی و تقویتی بود و قی و غثیان را نافع بود با آب انار ترش و قیء و هضم را یاری دهد و معده و امعا را پاک کند و مقدار مستعمل از وی تا یکدرم بود و درد جگر و سپرز را نافع بود و سده آن بگشاید چون با سکنجبین بکیفته بیاشامند صرع را نافع بود و چون دو درم از وی بیاشامند و چون با تخم خیارین بیامیزند اجزای مساوی و هر روز یکدرم با سکنجبین بیاشامند سنگ گرده بریزاند و کوچک وی نشف رطوبت از سینه و حلق و معده بکند و هضم را قوت دهد زیاده از نوع بزرگ و لطیف تر از وی بود و قبضی وی کمتر بود و حرافت بیشتر و گویند قاقله مضر بود بشش و مصلح وی قند بود و بدل قاقله کبار یک وزن و نیم آن صغار بود و گویند نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قرنفل

بدل قاقله صغار بوزن آن قرنفل بود +

قاقلی نباتیست مانند اشنان و در طعم وی شوری بود با قبضی و اسحق گوید مانند کشوث بود و در فعل و طبیعت وی گرم و خشک بود و اول مسهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مدر بود منی و بول را و مسهل صفرا بود و ضعف جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده ثقلی پیدا کند بسبب اندک لزوجتی که در وی هست و شربتی از آب او دو دانگ رطل تا نیم رطل باشد تا ده درم شکر سرخ و صاحب منهاج گوید با شکر العشر و حبیش ابن الحسن گوید شکر سرخ با قاقلی و شاهترج ولبلاب نیکوتر بود و قوی‌تر از شکر سفید بود +

قاتل النمر خانق النمر بود و گفته شد +

قاتل النحل نیلوفرست و گفته شود +

قاتل ابیه بداسقان و بدکشان گویند و گفته شد +

قاتل نفسه نوعی از اشق ست و گفته شد +

قاتل الکلب اذاراقی خوانند و آن خانق الکلب ست و گفته شد +

قاره بیونانی سطاخنیس گویند و گفته شد و آن نباتیست مانند ذراسیون +

قاتل العلق نوعی از اناغالس ست انثی که زهر وی ازرق بود و آن از آن انفار بود و گفته شد در باب الف و آن مرزنگوش بود +

قاتل الذیب خانق الذیب ست و گفته شد و آن خربق سیاه هست +

قاقون ارمیناست و گفته شد و بپارسی نوشادر گویند +

قاوند قیوند خوانند و بپارسی پیه قاوندی خوانند و روستایان شیراز وی را شیر پیل گویند و آنرا از هندآورند مانند پیه لبسته بود و طبیعت وی گرم بود و در دوای که از سردی بود مالیدن سود دارد و سرفه کهن سود دارد و خاصره و پشت که از سردی بود و چون بگدازند و در وی رحسو کنند و بیاشامند قوی نافع بود و مجرب مالیدن نیز سود دهد و صاحب جامع گوید وی را از ثمره گیرند که مانند فندق بود و آسیا خرد کنند و روغن وی بگیرند و رها کنند تا منجمد گردد و این مولف گوید در ترکستان مرغی هست و آنرا سرقاوند خوانند و پیه وی را نیز پیه قاوندی گویند همچنین گرم بود و در دهانیکه از سردی بود تسکین دهد +

قاقیا اقاقیاست و گفته شد +

قاتل اخیه خصی الثعلب ست و گفته شد و از بهر آن این اسم بر وی نهاده اند که ایشان دو بیخ اند مانند زیتون که در سالی یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فربه بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فربه شود +

قانصه بپارسی سنگدان خوانند و صفت قوانص بعد از این گفته شود +

قار اسیاه قراصیاست و گفته شود +

قبج حجل خوانند و بپارسی کبک گویند صاحب منهاج گوید نر و یکیست لطیهوج و لحم وی الطف لحوم باشد گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم ببندد و مسمن بود و باه را زیاده کند و دل را روشن کند و غذا بسیار دهد از بهر آنکه دیر هضم شود و شریف گوید که گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو دهد و زود هضم شود و دماغ وی چون با شراب صرف بیاشامند صاحب یرقان را سودمند بود و جگر وی چون گرم بود بمقدار نیم مثقال فرو برند صرع را سود دهد و زهره وی شبکوری و تاریکی چشم را بغایت نیکو بود بکحل کردن و چون با عسل و زیت شیرین اجزای مساوی بیامیزند و از بیرون چشم استعمال کنند سودمند بود جهت نزول آب و چون زهره وی سعوط کنند در هر ماه ذهن را زیاده کند و نسیان کم کند و قوت باصره بدهد و اگر زهره وی با مروارید ناسفته و مثل آن سنگ اجزای مساوی سحق کنند و کحل کنند سفیدی چشم و ناخنه و شبکوری را نافع بود و خون وی چون خشک کنند و در چشم کشند غشای جرب را سودمند بود و بیضه وی چون با سرکه عنصل بپزند و بخورند درد شکم و مغص را سودمند بود +

قت رطبه خشک ست و آن فصفصه ست و گفته شد بپارسی اسپست گویند +

قتاد خاریست که صمغ وی کثیراست و الشیرازی آنرا کم خوانند و خار و یرا بسوزانند و چوب وی را بگاو و شتر دهند نیکو غذا بود ایشانرا و طبیعت آن گرم و تر بود سرفه را سودمند بود و قرحه شش را و منفعت کثیرا در کاف گفته شود +

قثا قثد خوانند و کوچک آن شعارير و صغاربش گویند و بپارسی خیار زه گویند و شنکبار و خیار دراز هم گویند نیکوترین آن نیشابوری پخته بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سوم تسکین حرارت و صفرا کند و بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و بوئیدن قثا و قثد بیهوشی که از حرارت بود

انتعاش بخشد و ورق وی با عسل بر شری البلغمی طلا کنند نافع بود و خوردن وی گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود
و کیموس وی بد بود و مستعد عفونت بود و تپ صعب آورد و درد معده پیدا کند و دفع ضرر وی بعسل یا مویز
کنند و یا نان خواه و رازی گوید سبکتر از خیار بود و زه و تر بگذرد و خیار و خیار زه و کدو محرور مزاج را نافع بود و محتاج
اصلاح نبود ولیکن اگر بسیار خورند درد شکم و ثقل پیدا کند و مصلح وی جوارش کمونی و سفرجلی بود اما سرد مزاج را
مضر بود و اولی آن بود که بسیار نخورند و شراب صرف بقوت از پی آن بیاشامند و جوارشات گرم خورند

قثاء هندی خیار چنبر ست و گفته شد

قثاء بری بل ست و گفته شد

قثاء الحمار بپارسی خیار زه سفید گویند و بکار زوفی بدود و آن قثاء بری بود و اهل اندلس علقم خوانند
و ارافقانی بتر خوانند و بیونانی اسفیرا اغرلوس گویند و عصاره ثمر وی را اطرلون گویند و وی نبات کبر ماند اما
خار ندارد و لون وی سبز بود که بسیاهی زند و صفت عصاره وی چنان بود که ثمر وی در آخر تابستان که
زرد شود بگیرند و در خرقه کنند و بمالند تا آب از وی بیرون آید و صافی کنند یا بمنخل بپالایند و بعد از آن اوق
کنند و در ظرفی کنند و بر روی خاکستر خشک کنند بعد از آن بر لوحی کنند در سایه و قرص سازند یا کرباس
سه تو کنند بر روی خاکستر بنهند و عصاره غلیظ بدان بریزند تا کرباس آب فرو برد بعد از آن بر صلایه کنند
و سحق کنند و قرص سازند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول درجه سوم و گویند حرارت وی در دوم بود
و لطف و محلل بود و بیخ وی چون بدان مضمضه کنند با بیت در جبر ورم بلغمی که کهن بود تحلیل دهد و چون با صمغ البطم
بر جراحات نهند از دبل و هر چه باشد بگشاید و چون با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و طبیخ وی در
حقنه جهت عرق النسا سودمند بود و مقدار یک درم و مضمضه بدان کردن درد دندان را نافع بود و چون
خشک کنند و سحق کنند بر بهق و جرب ریش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دبل و ریش بر روی پیدا شود طلا
کنند و عصاره ثمر وی حیض و بول را براند و اگر زن بخود برگیرد بچه تباه کند و اگر با شیر سعوط کنند یرقان سیاه
را نافع بود و صداع کهن و عصاره وی چون در گوش چکانند درد گوش را ببرد و چون با زیت کهن یا عسل
یا با زهره گاو و بدان تحنک کنند یا طلا کنند ورم حنجره و خناق را بغایت نافع بود و وی مسهل خلط غلیظ
خام و مره سودا و مره صفرا بود و باید که با او ویه که موافق باشد خلط کنند مانند قنطوریون باریک و سورنجان
و بوزیدان و کمافیطوس و قسط و مر و زعفران و سنبل الطیب و دارچینی و سلیخه و زراوند مدحرج و انیسون

وتخم کرفس و فطراسالیون و جاوشیر و سکبینج و مقل ازرق و تربد و نمک هندی و حب بلسان و چون
بالبعضی ازین ادویها بیامیزند نافع بود بجهت بسیار دردها و چون درد مفاصل و نقرس و قولنج ولقوه و
خدر دست و پا که از مره سودا بود و نشاید که با ادویه حاره مثل سقمونیا و شحم حنظل بیامیزند و شربتی از وی
دانگی و نیم بحسب مزاج و مضر بود بشش و مصلح وی صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته بود و اگر قثاء الحمار را در شیر
کنجد بپزند و بر بواسیر که ظاهر بود و پیرامون مقعد طلا کنند یا بعوض روغن کنجد روغن چراغ کنند نافع بود
و خشک کنند و اسحق گوید روغن وی از آب وی زیت بگیرند یا بآفتاب یا بآتش بپزند تا آب سوخته گردد
و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون بدان بمالند و کلف و اثرهایی که در روی بود
زائل کند و نافع بود جهت دوی و طنین که در گوش بود و گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود و شریف گوید
چون طبیخ وی بیاشامند مجذوم را نافع بود و اگر بیخ وی سحق کنند و بر ورمی که در بن گوش بود و بر ورمهای
بلغمی که در گردن بود بنهند بگدازاند و روغن وی بر مفاصل کهن و نو مالیدن و خوردن نافع بود و شربتی
از وی بقوت دو درم بود که با آرد جو بیامیزند و وی خلط خام و لزج بیرون آورد و ربو و ضیق النفس را نافع
بود و عصاره وی در حقنه کردن سود و بد جهت درد پشت لیکن سحج آورد و مسهل خون بود و تنها در
حقنه کردن خطر بود مگر آنکه خلط کنند با ادویه که موافق باشد و از یک درم تا یک مثقال کنند بحسب مزاج و باشد که قی
بافراط آورد و مداوای وی به پست جو بشراب یا سرکه کنند که قی باز دارد +

قثاء النعام حنظل ست و گفته شد و بپارسی گوشت گویند +

قثاء الحیة از قول صاحب جامع زراوند طویل ست و از قول صاحب منهاج حنظل کوچک بود
و صفت هر دو گفته شد +

قثد بپارسی خیار گویند و گفته شد در خا +

قدمیا قلیمیا ست و گفته شود +

قداح مریم نباتیست که بیونانی قوطولیدون گویند و گفته شود +

قداح رطبه ست و گفته شد و بپارسی اسپست گویند +

قدید گوشت خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمک سود
بود و قوت بدانی بدهد مستسقی را نافع بود خاصه چون در سرکه خیسانند تا تشنگی کمتر کند و گرسنگی که از

سستی بود باطل کند و قلیل الغذا بود و اولی آن بود که با روغن و شیر پزند
قرع د باخوانند و بپارسی کدو گویند و نیکوترین آن سبز و تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود در سوم
و غذائی که از وی متولد شود مانند مصاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلط حریف از وی متولد شود
و اگر با نمک بخورند خلط از وی متولد شود و مسلوق وی غذای اندک دهد و زود بگذرد و صفرا و خون
ساکن کند و مولد بلغم بود و محروری و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت بنشاند و تشنگی باز دارد و خشونت
سینه و سرفه و کسی را که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود و چون با جو یا ماش مقشر و روغن بادام شیرین
پزند و بخورند و سرد مزاج و بلغمی مزاج و اصحاب سودا را نشاید که خورند که قولنج غلیظ آورد و اگر خواهند
که خورند با زیت مطبخ کنند و مطیب بفلفل و خردل و سداب و کرفس و نعناع کنند و شراب صرف بر سر
آن خورند و جوارشات و خردل و مری نیز مصلح وی بود و چون مسلوق کنند و بعد از آن با آب غوره
و با آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت الفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل شود و سویق وی
سرفه و درد سینه را که از حرارت بود نافع بود و تشنگی بنشاند و کرب که از صفرا بود سود دهد و درد حلق
را نافع بود و در آن می گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود سهر و حرارت را سود دهد و آب وی
صداع را سود دهد و زائل کند چون بیاشامند یا بدان سر بشویند و اگر با روغن گل در گوش چکانند
درد بنشاند و ورم دماغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود و بیرون آورند
و آب بگیرند و با قند بیاشامند تبهای گرم سوزان را ساکن گرداند و تشنگی بنشاند و غذا نیکو دهد و چون بیاشامند
بعد از آنکه در آب فلوس خیار چنبر و ترنجبین و خمیر بنفشه حل کرده باشند صفرای محض براند و شریف
گوید کدوی کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند و آب آن کحل کنند زردی
چشم که از یرقان باشد زائل کند و چون با آب گل وی کحل کنند ورد چشم گرم
زائل کند و شفا بخشد و پوست خشک وی چون بسوزانند و بر موضعی
که خون از آن روان باشد افشانند باز دارد و اگر بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند نافع
بود و دانه وی چون مقشر کنند و روغن از وی بگیرند و در گوش و درد امعاء گرم را سود دهد و کدو
چون بآخر رسد و بن آن بگشایند و سوراخی گشاده در میان آن بکنند و بخبث الحدید بینبارند
تا ممتلی شود و بن آن باز جای نهند و چهل روز رها کنند بر درخت بعد از آن بجنبند و آنچه در اندرو

وی بود بیرون آورند و بیفشارند آب سیاه از وی بیرون آید در شیشه‌ها کنند که پر شود رها کنند و چون غلیظ شد
را استعمال کنند حنا بدان بسرشند و خضاب کنند موی را سیاه گرداند بغایت و سپیدی را زائل کند و
خضابی بغایت نیکو بود و جراده کدوی تر چون ضماد کنند در ابتدای درد چشم که از حرارت بود نافع بود
و درد ساکن گرداند خاصه چون با آرد جو بسرشند و همچنین صداع گرم را چون بموضع درد لطوخ کنند خواه
در تب و خواه در غیر تب و چون ضماد کنند حمره را ردع ماده بکند و درد آن ساکن کند و پوست کهنه وی
خشک ریش ذکر را نافع بود و خشک گرداند و همچنین ریشهای که بر اعضای یابس المزاج بود و ورم حار
آتش را نافع بود چون با روغن گاو بسرشند و مغز دانه وی سرفه که از گرمی بود سود دهد و مرطب سینه
بود و منقطع تشنگی چون در آب بمالند و سوزش مثانه که از خلطی غلیظ تیز بود نافع باشد و وی مولد بلغم
معده بود و اولی آن بود که با سفرجل بیامیزند در سلوق کردن بعد از آن با مری و سعتر و فلفل و
خردل و فودنج استعمال کنند +

قرنفل بپارسی میخک خوانند و ثمر آن مانند استخوان تیوان بود و درازتر و بغایت سیاه بود
و علک وی در قوت علک البطم بود و نیکوترین آن تیز بوی و شیرین طعم با تیزی و تلخی اندک بود که چوب
وی باریکتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بوی دهان خوش کند و چشم را روشن کند و
شبکوری را زائل کند بکحل کردن و قوت جگر بدهد و قی و غثیان را نافع بود و سلس البول و تقطیر را قطع
کند چون از سردی بود و مسخن رحم زنان بود و اگر نیم درم از وی سحق کنند و با شیر تازه بیاشامند بغایت
مجامعت را قوت دهد و بوی وی مقوی دل و دماغ و سر بود و کسی که علت سودا بر وی غلبه کرده
باشد زائل کند و وی مقوی دل و مفرح بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و
مجموع اعضای باطن بود و مسخن آن و استسقاء لحمی را بغایت نافع بود و مقوی اعضای رئیسه
بود و بدین سبب است که مجامعت باه زیاده کند و هضم را یاری دهد و بادهائیکه متولد شود از فضل
غذا در معده و مجموع باد شکم بشکند و لثه را قوت دهد و گویند مضر بود بمعاء و مصلح وی صمغ عربی بود
و گویند بدل وی نیم وزن آن جوزبوا و نیم وزن آن دارچینی بود و گویند بدل آن قرفه بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن فرنجمشک است یا بوزن آن خولنجان بود +

قریض بزر الانجره است و در بزر گفته شود +

قرنفل بستانی فرنجمشک ست و افرنجمشک نیز گویند و گفته شد +

قرفة القرنفل قرفة الطیب خوانند و پوست هر چوب درختی که بود آنرا قرفه خوانند و قوت وی نزدیک بقرنفل بود و آن پوستی سیاه بود و بلون قرفه بود و طعم قرنفل داشته باشد غیر حلاوت دارچینی و اگر شیرین تر بود از قرنفل ضعیف تر بود از قرنفل الفعل و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و بدل وی قرنفل بود +

قرومانا کردمانای بری بود و کردمانای جبلی نیز گویند و مولف گوید بشیرازی آنرا تخم تره خر خوانند و تخم بدران نیز گویند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد بود فربه و طبیعت آن گرم بود در سوم و خشک بود سینه را پاک گرداند و چون با آب بیاشامند صرع را نافع بود و سرفه که از سردی بود و عرق النسا و فالج و استرخا و مغص را نافع بود و کرمها را بکشد و حب القرع بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند درد گرده و عسر البول و قولنج را موافق بود و گزیدگی عقرب و مجموع گزیدگیها و جانوران زهردار را نافع بود و چون بیاشامند از وی مقدار یکدرم با پوست بیخ غار سنگ را بریزاند و چون سحق کنند و با سرکه بر جرب و سعفه طلا کنند زائل کند و دخان وی بچه بکشد در شکم و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح وی انیسون بود و بدل آن نانخواه و حرمل بود و گویند بدل آن بمثقال آن شیح ست +

قرون سعد ست و گفته شد +

قراصیا حب الاسیا نیز گویند و مولف گوید بپارسی آنرا آلو بالو و آلو سیاه خوانند و بشیرازی الی بالی مشهورست و آن سه نوع ست شیرین و ترش و عفص انچه شیرین بود گرم و تر بود در دوم زود از معده بگذرد و مرخی وی بود و مستحیل شود بهر طبعی که غالب بود و شکم براند و طبع را نرم دارد و مع ذلک نفخ زیاده کند اما مفسد غذا بود و مولد سودا و انچه ترش بود تشنگی بنشاند و شکم ببندد و معده بلغمی که مملوی فضول بود سود دهد از بهر آنکه تخفیف در وی بیشتر بود که در عفص و انچه عفص بود ضد شیرین بود و دیسقوریدوس گوید که چون تر باشد شکم براند و چون خشک بود ببندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند سرفه را کند و لون را نیکو گرداند و چشم را نیکو روشن کند و منهض شهوت بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند سنگ بریزاند البته +

قرشیقوفران ست و گفته شد +

قرقومعا و قروقومعا نیز گویند و آن ثفل روغن زعفران است بیونانی و بهترین آن خوشبوی تر بسیار
که هیچ چوب در وی نباشد و چون در آب بگذارند بلون زعفران باشد چون بخایند دندان را رنگ
کند رنگی سخت ثابت که باقی بود و وی مسخن و منضج بود و طبیعت آن خشک بود در سوم بول را براند
و تاریکی چشم زائل +

قرة العین کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند و بیونانی سلینون گویند و آن بشیرازی [illegible]
روید و در آب روان نیز باشد و ساق شاخهای وی رطوبتی لزج داشته باشد چنانچه بر دست بچسبد و در
وی عطریتی بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعناع بود با اندکی مسخن بود و محلل و بول و حیض براند و سنگ گرده
بریزاند و با بول بیرون آورد خواه خام خورند و خواه پخته و بچه را بیرون آورد و خوردن وی قرحه امعا را نافع
بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدیکه روی و بدن را سرخ گرداند و لون برص را نیکو گرداند و درد پهلو
را سودمند بود و محلل و مفتح سده باشد و مسخن معده +

قرانیا درختیست بزرگ در کوهستان سردسیر روید و ورق آن مانند آزاد درخت بود و ثمر وی مانند زیتون
دراز بود چون نارسیده بود سبز بود و چون رسیده گردد سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی حموضت
تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قرحه امعا بود و چون در طبیخ کنند و بخورند و در
نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل گردد و بسوزانند و بر قوبا مالند
نافع بود و ورق و قضبان وی بغایت عفص بود و مجفف قوی باشد +

قرصعنه در اندلس شوکة ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمین خشک
و ریگ بومها روید و آن نوعی از خارست و چون اول بیرون آید ورق در روی زمین پهن بود و مسطح بود و
چون بزرگ گردد خار گردد و سفید بود و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل وی
سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و گرد بر گرد گل وی نقش خار بود و بیخ وی مانند سنان و سطبر بود و
بیخ وی بسطبری انگشت بود و بدرازی سه گز بلکه زیاده بود و مؤلف گوید که بزبان آن قوم که کس
عسل میدانند آنرا خار خسک میگویند و بشیرازی شتره و در صحرای شیراز بسیار بود و کس عسل از گل
وی خورد و [illegible] دارد و بیخ وی درد سینه و پهلو و گزیدگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت
وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول و محلل ضعیف بود و چون با شراب بیاشامند درد جگر را ببرد

جانوران و زنبورهای گزنده را نافع بود و اگر با بید رنج تخم کند و بیاشامند حیض براند و ثقل منحص بود
و بعضی گویند چون ضماد کنند بر ورمها تحلیل دهد و غافقی گوید لطیف و سریع الانحدار و سودا و خلط
محترق و بلغم رقیق از معده بگداند و از اسهال نیز و بول براند و بیخ وی تر بود بخورند یا با عسل مربا کنند
احتباس را نیکو بود و اگر یک جزو از وی با یک جزو آرد جو با آب کاسنی بسرشند و طلا کنند بر ورمهای که در ساق بود که آب از وی
روانه بود نافع بود و در ابتدای داء الفیل هم چنین و ابن رشد گوید طبیخ وی چون بیاشامند ایمن
باشند از ورم پهلو +
قولنا رغوجن نباتیست که ورقهای وی مانند ورق گندم بود و او را شاخهای بسیار از یک
اصل رسته و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعهای که سایه بود روید و بغایت حریف بود
و ثمر وی در مذاق حدتی و حرافتی تمام بدهد و گویند چون زن چهل روز بناشتا بیاشامد یا آب نیمه
از طهر و پیش از آنکه مرد با وی مجامعت کند و مرد نیز همچنین کند بعد از آن با زن مجامعت کند فرزند آورد
قرقمان چوبیست که در میان مقل مکی بود و صعیدی طبیعت آن سرد و خشک بود و در سنونات
مستعمل کنند جهت تحریک گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و محکم دارد و سفید گرداند +
قرمز دود الصباغین گویند و آن حیوانیست کوچک که بر جای پیدا شود و بر بناتی که آنرا ابیسو خوانند و خاصیت
این حیوان آنست که رنگ ابریشم و صوف را بدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حبی دیگر هست
مانند عدس سرخ رنگ و آنرا نیز قرمز خوانند و قنقیض گویند و شریف گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در سوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز هر روز دو درم بیاشامد بعسل قطع حیض کند
مجربست چون با سرکه استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر دیبا ابریشم سرخ کنند مغموم آویزند شفا یابد
قسطاریون سطالیون ست و گفته شد و بپارسی آنرا ایران خوانند +
قرظ اسم ثمر خاریست که آنرا ضبط خوانند و ازین عصاره گیرند و آنرا اقاقیا گویند و گفته شد و آن ثمر
را بپارسی کره گویند و شکل خرنوب شامی بود اما سفید رنگ و ضعیف تر از وی بود و این مولف گوید
آن ثمر درختی بزرگ است و آن خرنوب مصریست و خرنوب چهار نوع است شامی و مصری و نبطی و
هندی با دو نوع ست یکنوع خیار چنبر است ... بطریقه خرنوب شامی بود اما بغایت
شیرین باشد چنانچه قدری یک گز زیاده بود و این وی نزدیک بیابت جیب بود و خرنوب نبطی

ینبوب ست و خرنوب شامی را کورک کارزونی گویند و خرنوب مصری آن قرناست که بپارسی کر
گویند و صاحب منهاج گوید که قوت او شبیه ست بقوت طراثیث و در وی قبضی بود و بهترین وی
آنست که سفید باشد و آن معتدل ست مائل بسردی و ثمره آن جاذب رطب ست و ورق آن
سرد ست و مقدار آنچه فرا گیرند از آن تا دو مثقال ست و بعضی گفته اند که مضرت میرساند بریه و مصلح آن
بلوط ست و قرظ لقطیت ترکی و آن جبیت در مصر و بدل آن خرنوب ست که بگیرند و بجوشانند
تا غلیظ گردد +

قرل و **قرول** و قرو الیون نیز گویند و بپارسی مرجان سرخ گویند و آن لسد ست و گفته شود +

قراصن بابونج ست و گفته شد و گفته اند اقحوانست و صفت بهر دو گفته شد +

قرن البحر کهرباست و گفته شد +

قروامن بیونانی حرف ست و بپارسی تخم سپندان گویند و گفته شد +

قرنیا د کرویا ست و گفته شد +

قرنقان هم کروباست و گفته شود +

قرواموسن بیونانی قرویاست و گفته شد +

قرطم حب العصفر ست و بپارسی خسک دانه گویند و بیونانی قنیقص طبیعت آن گرم بود
در دوم شکم نرم کند و اگر پنج درم از وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند مسهل خلطهای غلیظ سوخته
بود و انواع جرب را نافع بود و ماسرجویه گوید دفع کند ریاح را و منی بیفزاید و شیخ الرئیس گوید سینه را
پاک گرداند و آواز صافی کند و قولنج را نافع بود و مسهل بلغم سوخته بود و باه را زیاده کند چون با شیر
و یا با عسل یا با انجیر تناول کنند و ابن ماسویه گوید که آواز را نیکو گرداند و مسهل کیموسات غلیظ بود
و ابن ماسویه گوید که خاصیت قرطم و مغز وی آنست که مسهل بلغم بود و شربتی از وی ده درم تا بیست
درم بود چون از آن نیم کوفته و نیم تمام با آب بجوشانند و در دوست بمالند و صافی کنند و ده درم شکر سرخ
با وی خلط کنند و بیاشامند و ابو سهل سرخی گوید که چنین مسهل بود و نافعست استسقاء لحمی را
ابن سرابیون گوید که شربتی از مقشر وی پنج درم یا پنج مثقال با اندکی نمک هندی بود و از جهت
مسهل بلغم و با ماء الحبشی که مغز وی را بستانند چون بیاشامند یا با شیر یا با عسل یا انجیر و با جلاب [illegible]

و چون مغز خیار چنبر و آن بالنقب [illegible] را نافع بود و باید که شبر و رطل بود و جسلا ازه گوینده بیست درم و روی بالنقیه [illegible] آن بپزند تا نیم گردد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و بگویند که بدل آن حب الخضن است ❊

قرطم هندی حب النیل است و گفته شد ❊

قرطم بری بیونانی اطرفطوس گویند و بعضی قبص اغلوین گویند و آن خاریست مانند خار قرطم بستانی و مؤلف گوید که بشیرازی آنرا انگریز خوانند و گل وی زرد بود و جالینوس گوید که سخن بود با اعتدال و مجفف بود و دیسقوریدوس گوید که چون سحق کنند و رق وی با حمه و با ثمر وی با فلفل و شراب بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود و بعضی گویند که چون مغسول وی استعمال کنند درد زائل کند و چون گزیده باشد و استعمال کنند همان و جع پیدا کند که از گزیدگی و مؤلف گوید که طرقیان نیز گویند و گفته شد ❊

قرطمانا قرد مانا گویند و گفته شد ❊

قرطمان هرطمانست و گفته شد ❊

قرطان نوعی از کماهست سفید کوچک ❊

قرطاس بپارسی کاغذ گویند و آنچه گوید نیکوترین آن مصری بود پاک و سفید از بهر آنکه از بردی ساخته اند و وی مضر نبود و کاغذهای دیگر مضر بود بگرده و سوخته وی سعفه را نیکو بود و منع نزف دم و جراحات کند و ریشهای معده را پاک کند و اگر یکدرم از وی بیاشامند قرحه شش را نافع بود با آب سرطان نهری پخته ❊

قرون قرن بپارسی شاخ گویند و سرون نیز گویند و مجموع مجفف بود ❊

قرون المعز و الایل نیکوترین آن بود که از ایل نر گیرند و باید که بسوزانند تا سفید شود و طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته وی دندانرا جلا دهد و لثه را محکم گرداند و باقی منفعت وی در صفت ایل گفته شد و مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن اسارون بود و خولنجان و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و درد مثانه و یرقانرا نافع بود ❊

قرن البقر براده شاخ گاو چون با آب بیاشامند مباشرت [illegible] بند و سوخته وی چون با آب

بپاشند نفث دم را ببندد ۞

قرون السنبل یعنی نوعی از سنبل سفید است و آن کشنده باشد و آنرا [illegible]

و گویند که بیخ خانق النمر است و صاحب منهاج گوید که دوائی کشنده است [illegible]

بخورند خون بعوض بول بیاید و زبان سیاه گردد و ذهن مختلط شود و مداوای آن [illegible]

از آن دو مثقال کافور با گلاب و آب انار و شیره تخم خرفه که سرد کرده باشند [illegible]

دوغ گاو یا قرص کافور بدهند و شیر تازه بپاشند و سویق سیب ترش و سویق شعیر با آب

برف و جلاب و خیار و کدو و جو آب بدهند و جگر و دل وی سرد گردانند بضمادات سرد مانند

صندل و کافور و گلاب و مانند آن ۞

قرط نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و برگ آن بزرگتر از برگ رطبه است و چهارپایان

میخورند و فربه میشوند و طبیعت آن گرم و تر است و چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم

ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و آنرا بپارسی شبدر خوانند و باصفهان [illegible] و بمصر

برسیم خوانند و بقوت تر از نبات وی باشد و ورق وی قابض بود شکم ببندد ۞

قرط اسم نوعی از کراث است که معروف بود بکراث المائده و کراث البقول و گفته شد [illegible]

قرفة الدارصینی دارصینی است و گویند که آن باریکتر از قرفه قرنفل بود و شیرین تر [illegible]

طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم قوت اعضاء باطن بدهد و جرب و قوبا را نافع بود و طلا

کردن و مرضهای عصبانی و وجع ورک که از بلغم بود و فالج و مصروع را نافع بود و وی [illegible]

بود در فعل از دارصینی و در تقویت معده و جگر سود دارد و محکمتر بود و بدل آن هموزن آن [illegible]

قراح اسم نباتیست که باشد در از یانه است و آنرا شتر و گاو میخورند و مولف گوید [illegible]

آنرا گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بول براند و دردهای سرد [illegible]

گرداند و محلل ریاح بود و وی در این منفعت باقوت بود و چون بپزند و آب آن را بپاشند [illegible]

بود و آنرا علجان نیز گویند و [illegible] گویند چون از وی [illegible] سازند و گرم کرده بر [illegible] بندند حیض

بقوت براند و مجرب است ۞

قسطوریون جند بیدستر گویند و گفته شد و قسطور نیز گویند ۞

قسولیدوس کاکنه گویند و کاکنج گویند و گفته شود

قسطیر ارزیزیست و آن رصاص بود و کیمیا نیز گویند و گفته شد

قسط بیونانی قسطس خوانند و آن انواعست و جمله پنج نوعست یک نوع عربی خوانند و آنرا قسط بحری گویند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مر خوانند و بسیاری قسط تلخ گویند و آن بغایت تلخ بود و سبک وزن صاحب منهاج گوید قسط هندی سیاه و شیرین بود و قسط بحری سفید و تلخ بود و سهو کرده و قسط سفید شیرین بود و آن رومیست و قسط سیاه تلخ بود و آن هندیست و یک نوع دیگر هست که بلون سیاهی مایل بود و بوی صبر از وی آید و بهترین آن تازه سفید و فربه بود و بعد از آن هندی سیاه و سبک بود و طبیعت آن گرمست در سوم و گویند که در چهارم و خشک بود در سوم و نافع بود از جهت هر عضوی که محتاج بسخونت بود و جاذب اخلاط از عمق بدن بکند و اگر با عسل و آب بر کلف لطوخ کنند زایل کند و استرخاء عصب عرق النسا را ضماد کردن و نیز عسر نیز سودمند بود و بول و حیض براند خوردن و در نشیب و امن بخور کردن و درد رحم را نافع بود چون فرزجات کنند یا تکمید یا نطول کنند و چون بیاشامند با شراب و افسنتین کیدرم گزیدگی افعی و مجموع گزندگان را نافع بود و درد سینه و کوفتگی عضله و هتک و تشنج سودمند بود و چون با شراب و عسل بیاشامند محرک شهوت جماع بود و چون با آب بیاشامند حب القرع و کرمهای دراز بیرون آورد و اگر با زیت لطوخ کنند با فضی فالج و استرخا را سودمند بود و با فضی پیش از وقت نوبت لطوخ کنند و درد پهلو را نافع بود و رازی گوید زکام را نافع بود چون در نشیب بینی بخور کنند و شیخ گوید که چون سحق کنند و بر ریشهای تر بپاشند خشک گرداند و قلیمان گوید که چون در نشیب دامن بخور کنند حیض براند و بچه بکشد و طبری گوید که چون بیاشامند مفتح سده جگر باشد و گویند که چون بدان بخور کنند ثآلیل را نافع بود و وبای که حادث شود از عفونت سودمند بود و چون سحق کنند و با عسل بسرشند و بیاشامند درد معده و مغص و درد گرده را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر با سکنجبین بیاشامند تپ لرز را نافع بود و چون بسرکه سحق کنند و بر کلف طلا کنند بعسل یا بسرکه یا بقطران زایل کند و موی برویاند در داء الثعلب و باید و قطع اخلاط لزج بکند مضر بود بمثانه و مصلح وی ورق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود بشش و مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن عاقرقرحا بود و گویند بدل آن وج باشد و مصلح آن خطمی مؤلف گوید که قسط رومی

قسطاشیرپتا خوانند و آن نوعی از بیخ سوسن آسمانجونیست که در میان بنفشه میروید و می پرورند و باطراف
می برند و معروفست ببیخ بنفشه و آنرا شنگ بوره هم خوانند

قسط شامی راسن است و گفته شد

قسط هندی صاحب جامع سهو کرده است که آن قسط شیرینست و قول صاحب منهاج معتبر است
که آن قسط تلخ است و گفته شد انواع آن و این مولف گوید نیکوترین قسط آنست که تازه بود و آنکه
خشک و سخت و خورده نبود و بوی رهومت باشد و نبات انگیزد و قسط را مغشوش کنند ببیخ راسن
زبان انگیزد و بدین سبب میان ایشان فرقست

قسوس قیسوس نیز گویند و آن معروفست بحبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
آن بزرگتر از لبلاب کوچک است و لبلاب الشیرازی سرشه گویند و آن لبلاب اصنافست صاحب
منهاج گوید سه نوع بود یکنوع سفید بود و یکنوع سیاه و دیگر سرخ که قس خوانند و این سه جنس بود
و آنچه سفید بود ثمره وی سفید بود و آنچه سیاه بود ثمره وی سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون عفر
بود و بعضی از مردمان آنرا بوسیون خوانند و جنس سوم که آنرا قس خوانند چون شنگ بود و هیچ ثمر
نداشته باشد و شاخهای وی باریک باشد و ورق آن کوچک بود و مجموع اصناف قسوس لطیف و قابض بود و یکنوع از آن
از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی انواع سرد بود بحسب مضر بود و گل وی چون با شراب
بیاشامند قرحه امعا را نافع بود و اگر احتیاج بخوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاشامند
و چون بکوبند و سحق کنند با موم و روغن بیضه موم روغن بسازند سوختگی آتش را موافق بود و ورق وی چون تر بود
و بسرکه بپزند و بکوبند و آب آن بگیرند و با سرکه و روغن سر را بدان تر کنند درد سر کهن را زائل کند و رشی
که از سبالا پدید زائل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاشامند بدن را بسیار ضعیف کند و ذهن را مشوش
گرداند و چون بگیرند از سرهای وی پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن بگیرند و در پوست انار کنند با روغن
گل و در گوش که مخالف دندان درد کننده بود چکانند درد را ساکن کند و موی را سیاه کند و چون ورق
وی با شراب بپزند و از وی ضماد سازند بر ریشها که عارض گردد از سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنکه و بیرون
فش خوانند سرهای وی چون بیاشامند حیض براند و چون قضبان وی و ورق وی در عسل فرو برند و آن
بخود برگیرد همچنین حیض براند و بچه بآسانی فرود آید و چون بکوبند و آب آن بگیرند و در بینی چکانند بینی را

پاک گرداند و عفونتی که در وی باشد زائل کند و اصول آن چون بگیرند و بکوبند و آب آن با سرکه بیامیزند
گزندگی رتیلا سود دهد و صمغ وی که آنرا صمغ وی خوانند و در معدة الشیخ خوانند چون بر موی بطلوخ کنند سیاه کند و موی را
بقشر و صاحب منهاج گوید که چون با شراب مریبا میزند و بر موی طلا کنند منع تساقط آن بکند +

قسب خرما بیرون خوانند و آن نوعی از خرمای خشک است و اهل مغرب آنرا امقلقل خوانند
و اهل نجد عرف و برشوم خوانند و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و خشکی و در وی قبضی باشد
و گویند که گرم بود در دوم طبع را ببندد و معده را قوت بدهد +

قسا سلیخه است و گفته شد +

قشمش پارسی کشمش خوانند و وی الطف تر از کشمش سونیز شیرین و نیکوتر و بدل وی
سونیز سنقی باشد و منافع وی نزدیک بسونیز بود +

قشر الجوز الاخضر پوست سبز بیرون گردگان چون بپزند و ربی از وی بگیرند از جهت خناق
که از بلغم و رطوبت بود نافع بود +

قشر الجوز الصلب چون پوست گردکان خشک بسوزانند و خاکستر آن بر سر ریشها افشانند
خشک گرداند و تنقیه نیکو بود بغیر لذع +

قشر الاترج پوست ترنج گرم و خشک بود در دوم چون بخایند بوی سیر زائل کند و چون بخورند
قوت احشا بدهد و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم باشد و وی محلل ریاح بود و چون از وی بخورند
و اکلیسا از وی مستعمل کنند مضر بود بجگر و معده و مصلح وی عسل باشد +

قشار الکندر پوست کندر طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و در وی قبضی قوی باشد و چون
بر جراحتها پاشند گوشت برویاند و اگر بر ریشها دشوار افشانند بصلاح آورد و شفا بخشد و چون زنان بخور
برگیرند رطوباتی که از رحم روانه باشد و مزمن شده باشد باز دارد و از جهت نفث دم و قرحه امعاء چون
بیاشامند نافع بود و در داروهای چشم استعمال کنند ریشهای آنرا نافع بود و اگر بریان کرده بود
حکه چشم را زائل کند و اگر چون مرهم بر شکم بندند شکم ببندد و بدل آن دو وزن آن کندر بود و لبان
آن و دقاق آن +

قشر اصل الکرفس پوست بیخ کرفس گرم و خشک بود در دوم ملطف و مفتح سده بود و بول

برآید و باقی منفعت در صفت کرفس گفته شود •

قشر اصل الرازیانج گرم و خشک بود در دوم فعل وی نزدیک بفعل بیخ کرفس بود و منفعت وی در صفت رازیانج گفته شد •

قشر اصل الکبر صفت آن گفته شد در اصل الکبر •

قشر اصل الهندبا در هندبا گفته شد •

قشر اصل الرمان پوست انار سرد و خشک بود کرمهای حب القرع بکشد •

قشر الرمان پوست انار ترش سرد و خشک بود در دوم وانچه شیرین بود معتدل و تر بود در عهای گرم ضماد کردن نافع بود و چون بپزند با بیخ و جو سفید کرده و بآب آن حقنه کنند نافع بود بیج اسهال را و چون بآب وی مضمضه کنند مقوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون از بواسیر کند و اگر سحق کنند ده درم و از آن سفوف سازند و آب گرم از پی آن بیاشامند کرمها را بقوت بیرون آورد •

قشر البیض پوست تخم مرغ بیج گوید که سرد بود در دوم و خشک حکه و جرب چشم را نافع بود و چون بسوزانند و سحق کرده اکحال کنند [illegible] غسل کنند و سحق کرده بکحل سازند سفیدی که در چشم بود زائل کند و قوت چشم بدهد و نشف اشک بکند و منع ماده آن بکند و قرحه و شوخ که در چشم بود زائل گرداند و چون با تخم خربزه بکلف طلا کنند قلع کند و مکلس وی چون بآب گشنیز تر حل کنند و در بینی چکانند قطع رعاف بکند •

قشر الارز پوست برنج از جمله سموم قتال است و چون بیاشامند در دهان و زبان ورم ریان پیدا کند و باشد که در مری و معده و امعا و التهاب مجموع بدن پیدا کند مداوای آن مانند مداوای کسی بود که زرنیخ خورده باشد •

قشر القصب الفارسی پوست نی فارسی سوخته وی گرم و خشک بود در دوم و داء الثعلب را نافع بود و سفیدی چشم را زائل کند •

قشعر قثا سبب بلغت اهل مین گفته شد •

قصب السکر نیشکر است و طبیعت [illegible] گرم بود در دوم تلیین زیاده تر باشد از سکر و نیکوتر

باشد آن شیرین و آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند معتدل بود در حرارت و
برودت و گویند وی قبض بود و مانند صمغی از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود ببرد و نی شکر قی
آورد و سینه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک گرداند و خون معتدل از وی حاصل شود و بول براند
و رطوبت سینه را پاک کند و مولد نفخ و ریاح بود و اولی آن بود که با آب گرم بشویند و بعد از آن
بقشر کنند تا نفخ از وی زائل شود +

قصب الذریره نی باریک است مانند قلم و باریکتر از آن نیز باشد و آن دو نوع است یکنوع
بچوب کنجد خشک ماند و آن نوع کوتاه قد باشد بمقدار یک وجب اندکی زیاده تر و یکنوع دیگر
املس بود و بقد دراز بود از یک گز درازتر و کوتاه تر نیز بود و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون
بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع کوابیکوت و طرف هند آورند و آنرا
برگینه خوانند و نیکوتر و خوشبوتر بود و آن نوع که به نبات سمسم ماند و بر شاخهای وی تخمی بود مانند نخودکی
که در غلاف بود و این نوع تلخی و تیزی ندارد و این نوع هم از هند آورند اما بد بود و طبیعت قصب
الذریره گرم و خشک بود تا سوم و لطافت بود با اندکی قبضی و محلل بود اورام را و کوفتگی عضله را نافع
بود و جلای چشم بدهد و چون دود وی تنها یا با صمغ البطم یا انبوبه در حلق رود سرفه را نافع بود و اورام
جگر و معده را با عسل نافع بود و چون بیاشامند بول و حیض براند و درد گرده را نافع بود خاصه
چون با تخم کرفس بیاشامند. و تقطیر البول و استسقا را نافع بود و چون زنان در طبیخ آن نشینند
و بیاشامند درد رحم را نافع بود و درد دل را مفید باشد و مقدار ماخوذ از وی یکدرم است و بدل
آن اظفار الطیب است یا صندل و عدس و گویند بدل آن عدس است +

قصب بپارسی نی گویند چیزی محکم بود و خاکستر وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول تا اول درجه
دوم و در اصل وی جلای اندک بود و بجدیت و همچنین تخمی وی و اصل وی با پیاز جذب پیکان کند و
بول و حیض براند و گزندگی عقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کری آورد و
بیرون نتوان آوردن +

قصیصه بود لیست و گفته شد +

قصر عو سبج است و گفته شد +

قصب لوا قصب الذریره است وگفته شد +

قصم قطن عتیق است وگفته شود +

قصیر یکم نهاوندیست +

قصب فصفصه است وگفته شد وآنرا اسپیست گویند +

قضم قریش قرطم قریش نیز گویند وآن تخم شجره الیست که آنرا قوقی خوانند وآن ثبوت
است وگفته شود وخرنوب نیز گویند وگفته شد وصاحب جامع گوید که آن حب صنوبر صغار
واین جای بحث است وحب الصنوبر صغار وکبار گفته شد +

قضاب مصری اسم نوعی است از عصی الراعی که آنرا ذکر گویند وگسته خوانند وگفته شد

قضب الایل یک مثقال در خشک کرده وی گزندگی مار را نافع بود وباقی خواص وی در
ایل گفته شد +

قطران روغنیست که از درخت عرعر وثالب عظم وشربین وشوب گیرند وبهترین وی آن بود
که از عرعر گیرند وبدترین آن بود که از ثالب گیرند وطبیعت آن گرم وخشک است در چهارم وگویند
که در سیوم شپش وسرشک را بکشد تا بجد یکه از آن چهارپایان وجراحتها وگوشتهای سست را سخت
گرداند وجرب را نیز نافع بود حتی جرب ذوات الاربع را مانند سگ وراز گوش وشتر وغیر آن و
داء الفیل ودوالی واستسقا را نافع بود بخور بالیدان وبرسر طلا کردن وصداع سرد را نافع بود
ودندان متحرک را محکم گرداند وچشم را روشن کند واثر ریشهای چشم را وقره را ببرد وکرمها را
بکشد وچون بر قضیب مالند قبل از مجامعت منع الحبل کند [illegible] گزندگی مار شاخدار [illegible]
کردن با نمک سودمند بود وچون با شراب بیاشامند دفع زهرابهای [illegible] بکند وچون در
پیه ایل بگدازند وبر اعضا مسح کنند هیچ گزنده گرد او نیاید واگر [illegible] مانند [illegible]
عفونت واگر زن بخود برگیرد بچه زنده بکشد ومرده را از شکم بیرون آورد [illegible] دخان و
مانند دخان زیت بود وچون قطران در حلق مالند خناق ببرد [illegible]
گویند نافع بود واگر بر دندان خورده شده بریزند درد ساکن گرداند وچون با سرکه [illegible]
همین فعل کند واگر با سرکه در گوش چکانند کرم گوش بکشد وچون [illegible] آبی که [illegible]

پخته باشند و در گوش چکانند درد را ساکن کند و دوی طنین آن زائل کند و وی مشطلع ابدان زنده بود
و حافظ ابدان مرده و بدین سبب ست که وی را حیوة الموت خوانند و ثمره شجره وی معده را بد بود و
مفسد منی بود و گویند که بدل آن نفط سیاه است و چادشیر ۞

قطف سرمق ست و بشیرازی آنرا اسفاناخ رومی گویند بری بود و بستانی باشد و طبیعت آن
سرد و تر بود در دوم و گویند سرد بود در اول و در وی قبضی نبود و زود از شکم بگذرد و ورمهای گرم
جگر را نافع بود و تخم وی یرقان را نافع بود و وی را چون بپزند اندکی و بر زخم شکم بپالایند و چون پخته ضماد
کنند ورمهای گرم را تحلیل دهد و وی غذای نیکو بود و جگر گرم را نافع بود و محرور مزاج را احتیاج
با صلاح آن نباشد از بهر آنکه موافق ایشان باشد خاصه چون با زیت بپزند و سرد مزاج را اولی
از آنکه بپزند باید که با زیت بریان کنند و با ابازیرهای گرم و مری مطیب گردانند و بخورند و گویند که
معده را بد بود و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسحق بن عمران گوید که تخمهای وی ورمهای گرم را
نافع بود و اگر دو درم از وی بعسل و آب گرم بیاشامند قی و صفرا آورد و شریف گوید که چون
تخم وی با هم چندان نبات سحق کنند و کحل سازند جرب چشم را نافع بود و وی محلل ورمهاست
که در حلق باشد و ملین سینه باشد و تخم وی در غایت بود در شفای ورمهای ظاهر و باطن و آنچه ظاهر
بود بکوبند و با آب قطف ترکنند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند با شربت بنفشه و سکنجبین
و جلاب و گلاب و آب وی دوای نیکو بود از جهت استسقا چون سه هفته از وی بیاشامند سپرز و
دو درم و چون ورق وی نیم کوفته در حمام بمالند حکه را نافع بود و چون جامه ابریشم و حریر چرکن شود
با آب طبیخ وی بشویند پاک گردد و هیچ لون نگرداند اما نوع بری وی را چون بکوبند مقدار پنج درم و بکوبند
در مقدار نه مثقال آب تا بانیمه آید و صافی کنند و زنی را که مشیمه در شکم مانده باشد بدهند تا بیاشامد
اگر چند روز بود البته بیندازد و این مجربست ۞

قطف بحری ملوخ ست و گفته شود در میم ۞

قطن کرفس ست و بریسن و طوطه و عطب خوانند و نوا انرا قور و کاس آنرا قضم نیز گویند و نیکو
ترین آن نو بود و بصری گوید که جامه وی مسخن و محکم بود و سخونت وی کمتر از ابریشم بود و گرم تر
بود پوشیدن وی و گویند که معتدل بود در حرارت و لطافت و عصاره ورق وی اسهال کودکان را

نافع بود و چون وی را بسوزانند و بر جراحت نهند خون بازدارد و اگر کهنه وی بر گوشت مرده نهند
بخورد و دود آن زکام را سود دارد و چون ورق وی تازه و کوچک بگیرند و بآب بجوشانند با قدری از
بیخ وی چندانکه قوت آب و بدهد و زنان در آب نشینند اختناق رحم دور و آنرا نافع بود و اگر با ورق تورک
ضماد کنند بر مفاصل گرم و سرد سود دهد و بخاصیت تسکین نقرس ضربان دایم که حادث شود و از آن کنند
خاصه چون با قدری روغن گل بیامیزند و ششش وی لاغری آورد و منفعت حب وی گفته شد

قطاة مرغ کوچکیست و بفارسی اسفرود گویند و آن مانند گنجشک بود و بر سر وی شاخی بود گوشت
وی را حرارت ضعیف بود و یبوست محکم نافع بود از جهت کسی که سده جگر و ضعف جگر و استسقا و تباهی مزاج
داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب منهاج گوید که دشوار هضم شود و غذا بد دهد و ضرر وی بروغن
بسیار کم شود و رازی گوید که قطاة و آنچه بدان ماند از مرغابی که گوشت ایشان سرخ بود مصلح ایشان
سرکه باشد و ابن زهر در خواص آورده است که استخوان قطاة چون بسوزانند و خاکستر آن بروغن
بجوشانند و بر سر اقرع طلا کنند نافع بود و بر داء الثعلب موی برویاند مجربست

قطر نحاس ست و گفته شود

قعبل آنرا بیونانی سقراطیون گویند و سقلاریون گویند و آن نباتیست که بیخ وی مانند بصل الفار
بود و لون آن بسرخی زند و طعم تلخ بود و ورق وی بورق سوسن ماند و بیخ وی در قوت و طعم مانند
بصل الفار بود و بعضی بدل وی کنند لیکن ضعیف تر از وی بود و دیسقوریدس گوید
که در قوت مانند بصل الفارست و چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بسرشند و قرص سازند و مطبوخ
و معجون را با ماء العسل بدهند نافع بود و صاحب منهاج گوید که طبیعت وی گرم و ترست در دوم و آن نوعی
از کماه ست و مؤلف گوید که نبات وی کودکان شیراز کنند او خوانند

قفر نبات اکشوثست گفته شد و مؤلف گوید که شیرازی آنرا خنگو خوانند و بر خار ترنجبین پیچیده شود

قفر الیهود انواعست یکنوع عرق الجبال گویند و بشیرازی آنرا مومیائی پالود گویند و یکنوع از آب حاصل شود و آنرا
مومیائی آبی گویند و آن نوع که کوهی و عرق کوهیست که بجوشانند و می پالایند و ثفل آن بگیرند و می بندند رفته بود و از آن چیزی
قیر آید و نیکوترین آن فرفیری الصبص زرین بود و سیاه چرکن بد بود و غش وی بزفت کنند و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم و خشکی وی گویند که در دوم بود و مقوی اعضا بود و دهان بسته را گدازاند

درشکم و سفیدی ناخن ببرد و چون بدان بمالند و منفعت خنازیر بود و چنین گویند که آنچه خالص بود بقربان خدا استعمال
سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضماد کنند از بیرون و بازیت بجوشانند و بیاشامند
مجرب بود و مؤلف گوید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل مومیائی میکند چنانکه امتحان کرده شد و آنرا
مومیائی کوهی گویند و بیونانی اسفلطس و ابوطاسون گویند و کفر الیهود نیز گویند و آنرا ابرقوبا لطوخ کردن
و بنقرس و عرق النسا ضماد کردن نافع بود و چون بخود بر گیرند یا دخان کنند نافع بود از جهت اختناق
رحم و اخراج آن و چون با جندبیدستر و شراب بیاشامند حیض براند و سرفه مزمن و عسر البول و
گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و چون با شراب و افسنتین بیاشامند چنین گویند بول براند و
کرمهای شکم را و حب القرع را بکشد و قوت شهوت بدهد و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در آب
طبیخ وی نشستن عرق النسا و درد پهلو را نافع بود و چون بگدازند و با جو آب حقنه کنند قرحه امعا را
نافع بود و استنشاق دود وی نزله را نافع بود و چون بر دندان نهند درد را ساکن کند و چون
با آرد جو و موم و نطرون ضماد کنند بر نقرس و درد مفاصل نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی چشم
را زائل کند و مجفف رطوبات بود و ریشهای تر و چون در مرهم کنند گوشت برویاند و وی بادهای غلیظ
که در معده بود بشکند و چون در جایگاهی دود کنند مار و کژدم و مجموع گزندگان موذی بگریزند و جماعتی که
ویرا استرطیم خوانند شیخ الرئیس گوید که مقوی اعصاب بود و قرحه شش را نافع بود و نفث ماده از
سینه بیرون آورد و ورمهای خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند که زفت است
و وی صداع آورد و مصلح وی کافور و گلاب بود و شربتی از وی مقدار دو درم بود.

قفود ـ نباتیست که قطا بدان چرا کند و ابن ماسویه گوید که تخم وی گرم و خشک است در سیوم و مجفف
رطوباتی بود که در سر باشد و محلل آن.

قفلوطا نوعی از کراث شامی ست و گفته شود در کاف.

قلقل و قلاقل و قلقلان اسم درخت حب قلقل ست و گفته شد در حا.

قلقاس نباتیست که در آب روید و ورق وی بورق کدو ماند و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل
وی مانند اترج بود و بیرون آن بسرخی مائل بود و اندرون وی سفید بود و در طعم وی قبضی با حرافت
بود و چون با آب بپزند حرافت از وی زائل شود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند که معتدل

در گرمی و سردی و تر بود در دوم و گویند که خشک بود در دوم باه را زیاده کند و اما اکل وی کردن مولد سودا بود +

قلب باندلس سخین افراعیه خوانند و معنی آن کاسر الحجر بود و بیونانی لبیش فرمن خوانند و معنی آن بزر الحجری بود و سلیمان بن حسان گوید که از بهر آن این اسم بوی نهاده اند که این تخمیست از اسماء فضم که آن تخمیست صلب سفید مانند نقره در سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس بسیار بود و بمقدار کرسنه بود کوچک و در موضعهای خشن روید و قوت این تخم آنست که چون با شراب بیاشامند سنگ براند و بول و حیض براند و ربو و فواق را زائل کند و شکم را ببندد و بواسیر را سودمند بود و مجفف منی بود و شربتی از وی دو درم بود +

قلقطار نوعی از زاج است و بپارسی زاج اشتر دندان خوانند و آن مصریست و جالینوس گوید که قلقدیس مستحیل بقلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و قابض بود و محرق باشد و سوخته وی تخفیف در آن بیشتر است و لذع آن کمتر شود و در وی قبضی تمام با حرارتی زیاده باشد و محرق گوشت زیاده بود و رعاف را نافع بود و در کحلها از جهت جلا و غلاظ جفون استعمال کنند و جالینوس گوید که مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع گفته شد در زاج +

قلقدیس هم نوعی از زاج ست گرم بود در چهارم و ملطف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد در زاج +

قلقند هم نوعی از زاج ست و لون او فیروزجی بود و آن گرم و خشک بود تا چهارم و گویند که حار بود در سوم مجفف و اکال بود با قبض و احراق و مجفف لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود سود دهد و منع رعاف بکند و کرم گوش را بکشد و شکم ببندد و دفع مضرت فطر بکند اما خوردن وی نشف رطوبات اصلی بود و مصلح وی شیر بود و مسکه +

قلب ماش هندیست و آنرا حب القلب خوانند و رنگ وی عودی و تیره بود و بغایت املس بود و بقدر ماشک گندمی کوچک بود مطلق مانند ثبات ماش باشد که کحالان سازند خاصیت وی اخبر که بعینه قلت ست و طبیعت وی سرد است در دوم و تر ست در اول و گویند که گرم و خشک است

فواق را زائل کند و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و بول و حیض براند و شکم ببندد

قلوب دلها گویند و بهترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرند یعنی که دندان آن کوچک باشد و آن گرم باشد و سخت و اصحاب کد را نافع بود و چون مستحکم شود هضم آن غذای بسیار دهد مضر بود بآلات هضم بسبب عسر انهضامی که دارد و اولی آن باشد که بسرکه و مری و انجدان و فلفل و زیره و سعتر بپزند بعد از آن زنجبیل مربی بخورند

قلی بهترین آن بود که از اشنان گیرند و قلی الصباغین و شب العصفر نیز گویند و بشیرازی آنرا قلیه خوانند و طبع آن گرم بود در چهارم و خشک بود و محرق و اکال بود و بقوت ترا زنیک بود و بهق و جرب را نافع بود و گوشت زیاده را بخورد و سعفه و جرب تر و قوبا را طلا کردن نافع بود

قلقونیا نوعی از صمغ صنوبرست و بیونانی قوقا گویند و در راتینج صفت آن گفته شد و آن علک یابس ست و شجره نیز گویند و بپارسی زنگباری گویند

قلسندیا در عین معنی آن بسریانی عود سنبل بود و گویند که آن دارشیشعان ست و گفته شد

قلیمیا و اقلیمیا نیز گویند و آن انواعست فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی بود که از زر و نقره و مس و مرقشیثا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که لاجوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدلست در حرارت و برودت و خشکست در دوم و آنچه عملی بود از دود زر و نقره و ثقل آنست و اولی آن بود که بسوزانند چون در داروی چشم کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه کواری کنند و سر آن بگل بگیرند و در تنور نهند و اقلیمیای نقره بهتر از اقلیمیای زر بود و در وی تخفیفی و جلای باعتدال بود و فعل وی همچنین در ابدان معتدل نه در گوشتهای صلب جرب و ریشهای تر که در بدن و در چشم بود و زرد کردن سودمند بود و در مرهمهای استعمال کنند و گوشت در جراحات رویاند و اقلیمیای زر لطیفتر از اقلیمیای نقره بود و همچنین مغسول وی صفت سوختن وی یا سوختن اقلیمیای نقره بود و نافع بود جهت ابتدای آب که در چشم نزول کند و سفیدی و ریش چشم را زائل کند و جراحتهای را پاک گرداند از چرک و گوشت زیاده را بخورد و قوت چشم بدهد بتجفیف بغیر لذع باشد و بدل اقلیمیای زر و نقره مرداسنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که با آب سحق کنند و آب از وی میریزند

تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند و بعد از آن بدست جمع کنند و بردارند و استعمال کنند +

قلاری نوعی از انجیرست سفید که سر آن زرد میباشد و در تین گفته شد +

قماشیر کماشیر گویند و گفته شود +

قمل قریش تم قریش گویند و آن قضم قریش ست و گفته شد +

قمح حنطه است و گفته شد +

قمحه سفوف و ذریره را قمحه خوانند و قصب الذریره را نیز گویند و گفته شد +

قمل شریف گوید که چون شپش از سر بگیرند و در سوراخ باقلی نهند و صاحب یرقان بخورد و شفا یابد و مجرب ست +

قنابری تملول و غملول و قوبل گویند و بپارسی برغشت و بشیرازی سوزه گویند طبیعت آن گرم و خشک ست در اول و گویند که معتدل بود در گرمی و وی لطیف و جالی بود و مقطع کلف بود و بهق را زائل کند و سودمندترین چیزها بود از جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی مالیدن در اندک روزی نافع بود و ریش پستان بصلاح آورد و ورق وی ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک گرداند و سده شش و جگر و سپرز بگشاید و آب وی شکم براند و ضماد کردن بر بواسیر سودمند بود و بر گزندگی مجموع جانوران و رازی گوید که معده و جگر را نافع بود و ملایم محرور و مبرود بود از بهر اطلاق طبیعت و قولس گوید که سودا بود خاصه آنچه نمک بهند و مصلح وی روغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید که اصلاح وی هلیلج کابلی و شکر کند و سعوط کردن آب بیخ آن دماغ را از رطوبات غلیظ پاک گرداند

قنطوریون کبیر قنطوریون غلیظ گویند و بیونانی طوباحا خوانند و تفسیر آن قنطوریون کبیر بود و بعضی بوقی خوانند و ورق وی بورق گردکان سبز ماند نزدیک بود و ق کرنب بود و ساق وی بساق حماض ماند و درازی آن دو گز باشد یا سه گز و گل وی کحلی رنگ بود و ثمره وی مانند خشکدانه بود و در اندرون گل وی مانند پشم بود و بیخ وی سطبر بود و صلب و ثقیل و بدرازی دو گز باشد و از رطوبت پر بود و بطعم حریف بود با اندکی قبض و بلون خون باشد و در وی اندکی حلاوتی بود و لون عصاره وی مانند خون بود و جالینوس گوید که بیخ وی جیفس بپیماند نیز

بیرون آورد و ابخره زنده بود و تباه کند و بیرون آورد و نفث دم را نافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و دیسقوریدوس گوید که اگر شارب بیخ وی تپ داشته باشد با آب بدهند و اگر نه با شراب بدهند و شربتی از وی دو درم موافق بود از جهت درد پهلو و ربو و سرفه کهن و نفث دم از سینه و مغص و درد رحم مجموع سودمند بود و اگر بشکل فرزجه از وی بسازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصاره وی همین عمل کند و مصلح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود۔

قنطوریون صغیر قنطوریون و قیبق گویند و بیونانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قنطوریون صغیر بود و بعضی مردمان لیسینون گویند و ساق وی باریک بود و بدرازی یکوجب بود و گل وی سرخ بود که بفرفیری مائل باشد و ورق وی بورق مشکطرامشیع ماند و بیخ وی کوچک بود و هیچ منفعت دران نباشد و طعم قنطوریون باریک بغایت تلخ باشد و منفعت وی در قضبان و ورق و زهر بود و منفعت بسیار دارد و قولنجی که بسبب آن بلغم بود سودمند بود و بچه مرده بیرون آورد و کرم را نافع بود و اعصاب و دماغ را پاک کند و تنقیه تمام و مصروع را بغایت مفید بود و مسهل آب زرد بود و اخلاط خام مسهلی بقوت باشد و مره صفرا که با بلغم مخاطی آمیخته باشد براند و درد مفاصل و عرق النسا و درد قولنج را چون بیاشامند یا بران حقنه کنند نافع بود و مقدار شربتی از وی دو مثقال بود و در حقنه پنج درم و عصاره وی سودمند بود از جهت درد سری که از حرارت آفتاب بود یا از خوردن شراب صرف چون بر سر که بگدازند و بر صدغین و بر پیشانی ضماد کنند ریش سر زائل کند بعد از آنکه سر را بنوره بمالند و موی بستر ند و پاک بشویند پس این عصاره بسرکه بگدازند و بسر طلا کنند و چون با آب و عسل حل کنند اندکی در موی بمالند سپش و رشک بکشد و اگر این عصاره با آب بمالند بر روی سنگ سبز که کارد بدان تیز کنند و بر پیشانی لطوخ کنند آب رفتن از چشم باز دارد و اگر بشیر دختران حل کنند و طلا کنند بر پلک چشم و درد و ورم آنرا نافع بود و مجموع دردهای کهن که در چشم بود مثل جرب و سبل و شعیره و سفیدی که در چشم بود و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر با روغن خیری یا سوسن بگدازند و نیم گرم در گوش چکانند درد و ضربان زائل کند و اگر از حرارت بود با روغن گل سرخ استعمال کنند و نافع بود و از جهت ریش که در گوش بود و اگر کرم در ریش گوش تولد کند با آب ورق شفتالو حل کنند و در گوش

چکانند مجموع علتها که در گوشت بود زائل کند مانند طنین و دوی و قرحه و اگر با آب ترب حل کنند و در
گوش چکانند گرانی گوش زائل کند که عصب سمع را بود بگدازند و مجموع ریشهای کهن که در بینی بود
احداث کند نافع بود و رعاف را زائل کند چون با سرکه حل کنند و قدری زاج سوده با وی اضافه
کنند و در بینی چکانند البته رعاف به بندد و ریشی که در دهان بود و ریم ازان روانه بود و بوی آن
گنده شده باشد چون با شراب کهن قابض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاه دارد
شفا یابد و از جهت ملازه و ورم لوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک نافع بود و چون با آب
بر سنگ سبز حل کنند و بر موضع گزیدگی زنبور و نحل مالند نافع بود و عرق النسا و وجع و رگین گزیدگی مجموع جانوران
زهر دار نافع بود چون یک درم از وی ببیست درم آبی که بادآورد خشک رومی جوشانیده باشند
حل کنند و بیاشامند و صاحب منهاج گوید که افراط کردن قنطوریون مسهل خون بود و مصلح وی
صمغ عربی و کثیرا بود و اسحق گوید که مضر بود بسر و مصلح وی عسل ست و گویند که بدل وی بوزن
وی ورق حنا و دو دانگ آن سورنجان ست و بوزن آن لبنی بود و گویند که بدل آن بوزن
آن پرسیاوشان و نیم وزن ورق حناست ✣

قنبیط نوعی از کرنب ست و بپارسی آنرا کرنب رومی گویند بهترین آن تازه و زرد رنگ باشد
و طبیعت آن سرد بود باعتدال و گویند گرم بود در اول و خشک بود در دوم سده را بگشاید و
خمار را نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرنب و طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل سود مند
بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ گرداند و نفخ در حوالی پهلو پدید کند و اولی آن بود که بجوشانند با
روغن بسیار و یا با گوشت فربه و سرکه و مری و داروهای گرم بخورند ✣

قنه بارزد ست و بشیرازی آنرا بیرزد گویند و طبیعت آن گرم ست در دوم و گویند در سوم
و خشک ست در دوم و گویند در سوم ملین و محلل بود و خنازیر و بثور عدسیه و صداع و کزاز و صرع
سوداوی و مصروع چون بوی آن بشنود با خود آید و سده را نافع بود و کلف زائل کند و اگر بر دندان
طلا کنند که کرم خورده باشد نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تریاق
پیکان زهر دار بود و از دود وی گزندگان بگریزند و وی تریاق ست مقاومت با مجموع زهرها کند
و نزدیک بکشنیج بود و چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و از خواص وی آنست که منفعت ...

منفعت وی در باب الف گفته شود و صاحب تقویم گوید که محروری مزاج را صداع آورد و مصلح
آن روغن بید مشک و کافور بود یا روغن بنفشه و کافور و صاحب منهاج گوید که مصلح وی اشق
بود و گویند که بدل وی در ضعف معده و جگر یک وزن و نیم وی ریوند چینی ست و باقی خواص
آن در باب الف گفته شد.

قنبیل صاحب منهاج گوید که آن بزوری رملی ست و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که قنبیل
گلی احمر است که از آسمان می افتد و در بادیه یمن و از قول رازی همچنین گوید و صاحب تقویم
نیز همچنین گوید و از قول دیگر خاکیست سرخ که بریان کنند زرد شود و فی الجمله طبیعت وی گرم و خشک است
در درجه سوم و تمیمی گوید که گرم و خشک است در اول درجه دوم و مخففی قوی بود و رازی در سیم گوید
سرد و خشک است و شیخ الرئیس گوید گرم و خشک است در دوم و ابن ماسویه گوید که در وی قبضی تمام
بود و حب القرع و مجموع کرمها را بکشد و بیرون آورد و منشف رطوبت ریشها بود و بثرها که در سر
طفلان پیدا شود که مردم آنرا ابره خوانند و اطبا آنرا سعفه گویند چون بر روغن گل چرب کنند و قنبیل
بر آن پاشند خشک گرداند و منشف رطوبات آن بکند و جرب را نافع بود و مقدار شربتی از وی تا دو درم
باشد و گویند مضر بود با معا و مصلح وی شیح ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند که مصلح
وی انیسون است و بدل آن ترمس و برنگ کابلی و گویند که مضر بود بفم معده و مصلح آن
انیسون و مصطکی باشد.

قنفذ بپارسی خارپشت گویند و حکاسه خوانند و وی بری بود و جبلی باشد و بحری بود و بحر
[illegible] البحری بود و جبلی بزرگ بود و آنرا ادلدل خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و بغایت
بجالی بود و بعضی گویند که گوشت وی تر بود و مجذوم را نافع بود بغایت خاصه گوشت بری
خشک کرده و از جهت کودکان که در جامه خواب کمیز کنند و گزیدگی جانوران را نافع بود و مقدار
مانند [illegible] درم نمک سود خشک کرده بود و با سکنجبین از جهت استسقا و فالج و داء الثعلب
و دیگر [illegible] مضر بود و اولات خوردن وی حصر البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمثانه و اصلاح
آن بعسل کنند و گویند [illegible] و شیخ الرئیس گوید که گوشت بری وی خنازیر را نافع بود بغایت
مرضهای عصبانی را مجموع [illegible] سود دهد و سل و تبهای مزمن و گزیدگی جانوران را نافع بود و غافقی گوید

گویند و سبز خوانند و بپارسی حشیش گویند و بعضی ورق الخیال خوانند و بعضی گویند بعضی ورا شاه دانه و بعضی اسرار خوانند و بعضی فلک و بعضی حاجی فخر و بعضی دانگه و بعضی اسرار خوانند و بعضی از وی بود که مجنن بود و اگر زیاده استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب و نشاط آورد و اشتهای کاذب آورد و نوعی بود که حزن آورد و خیالات فاسد بد و نوعی بود که مقوی باه بود و آنچه نیکو بود مقدار خوردن از وی یکدرم تا دو درم بود بحسب مزاج استعمال کنند و آنچنان بود که اگر زیاده ازین مقدار بود کشنده باشد و آن نوع از بیابانک لایت بر خیزد و اگر کسی از آن بسیار خورد دفع مضرت آن بقی باید کرد یا بروغن گاو و آب گرم تا هیچ در معده نماند و شراب حماض بغایت کمال نافع بود +

قندس کندش گویند و گفته شود و قندس نیز اسم حیوانیست معروف +

قند عصیر نیشکر ست و چون منجمد گردد قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بپزند و یرا الفلوج خوانند و بعربی سکر گویند +

قنفهر صمغیست ناخوش طعم و گویند که از بلاد عرب خیزد و گویند که سندروس ست و گویند که آن سنگیست که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف گوید که آنچه محقق است صمغیست شفاف مانند سندروس و آنرا العل مغبر خوانند و وی اثر ریشها از بدن ببرد و درد دندان را نافع بود و چون قدری از وی با سکنجبین و آب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپرز را ضعیف کند و بماء العسل حیض براند و گویند که نوعی از سندروس ست نارسیده +

قنطار یساد آدران ست و گفته شد +

قنطار دم الاخوین ست و گفته شد +

قنابر بیونانی بردیروس خوانند و آن نوعی از عصافیرست که بشیرازی آنرا انجو گویند دیسقوریدوس گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند درد قولنج را نافع بود و جالینوس گوید که چون با اسفیدباج بپزند و با مرق وی بخورند قولنج را سودمند بود و رازی گوید که مرق وی شکم ببندد و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن قنبره باشد بریان کرده و طبیعت وی گرم و خشک بود و شکم ببندد و هم منهاج گوید که مرق وی قولنج را بگشاید و غذای وی نیکو بود و مانند عصافیر بد نبود با آنکه

مجفف و مضر بود برطوبات و اولی آن بود که با روغن بادام استعمال کنند +
قوقالس دوو قواغریا دوو قوابری خوانند و دوایا اغریا گویند و آن نوعی از ورقس ست بادها را بشکند و علت سفل را نافع بود و مغص را ساکن کند و شکم براند و عصاره وی در بن دندان با انگشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون آورد و بول براند و بشیرازی آنرا تزخر خوانند و آن بری بود و آنچه جبلی بود بشیرازی آنرا بدران گویند و آنرا دوایا اغریا خوانند +
قومنی مرز خوانند و در میم گفته شود +
قوسیا قسط است و گفته شد +
قونیا بیونانی آب خاکستر گویند +
قوطولیدون اذان القیس خوانند و زلالیت الملوک خوانند اہل مغرب و گویند نوعی از حی العالم است و گویند آن نباتیست که منفعت وی مانند حی العالم است ورق وی بیخ وی سنگ را بریزاند و بول براند و چون ضماد کنند بر ورمهای گرم و حمره و خنازیر و شقاق که از سرما بود و التهاب معده را نافع بود +
قوشیرا گویند که طباق است و گفته شد و گویند ینبوت ست و گفته شود +
قوفی صاحب منہاج گوید که حیوانیست بحری که در قوت نزدیک بجند بیدستر بود گوشت وی اختناق رحم را نافع بود و ہم این اسم را قضم قریش گویند که آن ینبوت ست و گفته شود +
قوطوما اوزیون بری ست و گفته شد در محل خود +
قور قطن ہست و گفته شد +
قوانص بهترین سنگدان آن بود که از او ز تازه فربه گیرند و وی غلیظ بود و آن غذای بسیار بدہد و پوست اندرون وی چون خشک کنند و سحق کرده با شراب بیاشامند درد معده را نافع بود خاصه پوست سنگدان خروس و وی غذای اصحاب کسب بود و چون ہضم شود خونی نیک از وی متولد شود و آنچه از مرغ خانگی بود زود ہضم نشود و قولنج از آن متولد شود و اولی آن بود که نیک پخته باشند و نمک مری با آن اضافه کنند و بخورند +
قوتر درخت ونج ہست و گفته شود +

قوریسا اعود لبسان ست وگفته شده

قیمولیا طین قیمولیا ست وگفته شد و طفل الابلی نیز خوانند

قیقهن قیقهون نیز گویند و در قیقهرست گفته شده

قینا نوعی از لقابة الحمقا ست وگفته شده

قیصوم نوعی از برنجاسف جبلی ست و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم ست در اول وگویند در سوم یا دوم و خشک ست در دوم وگویند در سوم وگویند که تر ست در اول وگویند گرم ست در دوم و خشک ست در اول و وی مسهل صفرا بود و کرمها وگویند که گل وی نیکوتر از اشنتیر است و در وی تفتیح بود و چون بسوزانند داء الثعلب را نافع بود با روغن ترب و جهت کسی که موی ریش او دیر بر آید چون بمالند زود بر آید و حیض براند و سنگ گرده را بریزاند و عرق النسا را [illegible] نافع بود و روغن وی انضمام رحم و عسر البول را نافع بود و چون در خانه بگسترند گزندگان بگریزند و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و گزیدگی عقرب و رتیلا و مقدار شربتی از وی یک مثقال بود تا دو درم و موافق جراحتهای تر بود بلکه آنرا بگیرد و وی بچه بیرون آورد و اسحق گوید که مضر ست بشش و مصلح وی شیح ارمنی ست و صاحب تقویم گوید که مصلح وی صمغ عربیست و کثیرا و خشخاش و بدل وی در درد سر که از سردی باشد گویند بابونج ست

قیطاقون ترمس ست وگفته شده

قیطس آس ست وگفته شده

قیشور نوعی از کف دریاست و حجر القیشور نیز گویند و حجر الشعر و شبک نیز گویند و مؤلف گوید که آن مانند سنگیست سفید و تخلخل بسیار دران بود و در حمام دست و پای بدان بمالند و صلبی نداشته باشد و اولی آن بود که آنرا سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک و لطیف است و دندان را جلا دهد و براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند و در ستردن موی استعمال کردن موی را بسترد و ریشهای عمیق را پر گرداند و گوشت برویاند و گوشت زیاده را بخورد و اگر اندر خم شراب اندازند که جوشان باشد از جوش باز ایستد در ساعت و صفت سوختن وی چنان بود که در شیب آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شیب آتش کنند و چون گرم شود

بیرون آورند و پاک کنند تا سرد شود پس بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و بن دندان را محکم
کند و شبکوری و تاریکی چشم را زائل کند +

قیرس بیونانی شمع را گویند و گفته شد +

قیر قارست و بپارسی قیل گویند ابن بالث گوید چنین سماع افتاد که در خوزستان چشمه نفط سیاهست آن
نفط را می پزند چنانکه منجمد شود آنگاه در آب میریزند و می بندند آن قیل ست +

قیل زفت ترست و گفته شد +

قیسوس قسوس گویند و گفته شد و اینجا نیز گفته شود و آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ
مجموع حریف و قابض باشد و یکنوع از آن نبات لاذن ست و آن گرم بود و باقی انواع آن
سرد بود و بیخ آن چون با شراب بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دهد و صمغ وی شپش بکشد و چون
با شراب بیامیزند منع تساقط موی بکند و بخور کردن منع آبستنی بکند و بخور و برگرفتن بچه بیرون آورد مرده
و تر وی اگر بر سپرز ضماد کنند نافع بود و بخور و برگرفتن حیض براند +

قیوندی آنرا تخم قاوندی گویند و تخم قیادوی نیز خوانند و گفته شد +

قیلوط ورق گندنای شامی باشد و گفته شود +

قیروطی موم روغنی بود و مرهمی بود که از روغن گل و صندلین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک
و زعفران و کافور سازند و آنرا قیروطی خوانند والله اعلم بالصواب +

باب الکاف

کادی کدر خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن بیباشد و گویند که طلع آنجا سنبل
و ابن سمجون گوید که این بیشتر در هند بود و درخت وی مانند درخت خرما بود لیکن درخت وی کوتاه
و دراز نبود مانند درخت نخل و طلع وی مانند طلع خرما بود پیش از آنکه از پوست بشگافند و بیرون آید سطری بود
از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و با آن تناسب می پرورند تا روغن بوی
وی اقتباس کند و مؤلف گوید که در گرمسیر شیراز بسیار بود و بپارسی گل کبدی خوانند و بوی عظیم
خوش دارد تا بحدیکه چون جامه بوی وی بگیرد و تا بشوینده گردد بوی از وی زائل نشود و در روغن
بهترین آن بود که بطریق روغن بنفشه بگیرند همچنان بادام را در گل کبدی بپرورند باشند یا وانهم

و رازی گوید که جذام را قطع کند و وی معتدل بود و شراب وی حصبه و جدری را نافع بود تا بحدیکه
کسی را که آبله بیرون آمده باشد نه عدد چون شراب کاوی بیاشامد به عدد نرسد و بدل آن
بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن آن نیم بقم بود +

گاو چشم بهارست و گفته شود +

کافور چند نوعست شیخ الرئیس گوید که قیصوری و ریاحی سفید بعد از آن آزاد و اسفرک
و ازرق نیکوترین آن قیصوری و ریاحی سفید بود مانند برف و این مؤلف گوید کافور اجناس
و جمله از سفاله هند خیزد و بهترین آن قیصوری بود شدید البیاض سفیدی که بزردی زند و
خورده آنرا ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سریری خوانند و پارهای آن غلیظ و درشت بود و آن
برنگ خام بود و بعد از آن کافور فوق بود که در رایحه دون هر دو بود و بعد از آن کافور آزاد که در الوان
و دون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعد بیشتر مغشوش بود و درخت کافور چوبی سفید که بسرخی
مائل بود و بعضی فیل رنگ بود و زود شکن باشد و کافور مانند صمغی در میان آن چوب بود چون
بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه بیرون توانند آورد پس چوب را بجوشانند
و از آب او کافور معمول و مصعد حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند و بر بوی و طعم آن اعتماد
نتوان کرد و کافور مانند یخ بود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سوم منع ورمهای گرم بکند و
محرورین مزاج و اصحاب صداع صفراوی را بوییدن وی تنها یا با صندل سرشته بگلاب یا
بگل فارسی نافع بود و مقوی حواس اعضای ایشان باشد و چون ادمان بوییدن وی کنند
قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل وی اقوی بود درین باب و اگر مقدار دو جو با آب
کاهو هر روز سعوط کنند قطع حرارت دماغ بکند و خواب آورد و صداع را زائل کند و خون از
بینی باز دارد و هند و بآب بادروج و عصیر یخ یا با آب گشنیز تر یا عصیر غوره خرمای سبز همین عمل کند
و رازی گوید که سرد و لطیف بود و صداع گرم را و ورمهای حاده که در سر و جمیع بدن بود سود دهد و اگر
بیاشامند سردی گرده و مثانه و انثیین پیدا کند و منی بفسرد و مرضهای سرد در نواحی گرده و مثانه
و انثیین پیدا کند و وی شکم صفراوی ببندد و دوانگی از وی ورمهای گرم را نافع بود و قلاع را زائل
کند و با ادویها از جهت درد چشم که از گرمی بود نافع بود و یکدرم از وی خلاص دهد از سم عقرب جراره

با آب سیب ترش و ربع مثقالی یا بیشتر نافع باشد از جهت کسی که فرون سنبل خورده باشد یا آب انار و شیره تخم خرفه یا برف بسیار وی سپری آورد و قطع باه بکند و سنگ گرده و مثانه را تولد کند و مصلح وی مغز تخم گل بود و بوییدن وی در تپها سهر آورد و مصلح وی بنفشه و نیلوفر بود و گویند که زعفران و آسر جوبه گویند که شخصی شش مثقال کافور بسه نوبت بخورد و معده وی فاسد شد و قطعا طعام هضم نمیشد و شهوت وی منقطع گشت و هیچ زحمت دیگر او را عارض نشد و گویند که در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند سوی المزاج گرم که از با ه بود که در دماغ و چشم متولد شده باشد نافع بود و صداع گرم که علامتی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیاده شود و از نیمه روز که بگذرد تا آخر روز ساکن شود و شبگاه مرتفع شده باشد و آن بسبب آن بود که بسیار در آفتاب در زمان گرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سر را برهنه کرده باشد و مسام وی بسته شود پس باید که با روغن گل و سرکه بیامیزند و بر پیش سر طلا کنند تا آن صداع گرم زائل کند و تعدیل وی بمشک و عنبر و زعفران کنند و مقوی و مفرح چون با کهربا مشارک کنند لیکن کافور قوی بود در خاصیت و بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر و بوزن آن صندل سفید بود

گاوزبان گیاهیست که آنرا بعربی لسان الثور گویند و آن نافع بود از جهت ورع و بلغم زائل کند و مفرح قلب بود و غم ببرد و باقی منفعت وی در لام گفته شود +

کاسم الجبل بزر القلب بود و گفته شد در قاف +

کاول کراث الکرم ست و گفته شود +

کاشم ابخدان رومیست و بیونانی لیقسطیقون گویند و آن سالیوس ست و نیکوتر باشد آن زرد و بزرگ ورق بود و ورق وی مانند ورق انجدان بود و در قوت مانند کرفس باشد و طبیعت وی اوج تا سوبه گوید که گرم و خشک بود در سوم و صاحب منهاج گوید که گرم بود در وسط درجه سوم باد ها را بشکند و مفتح و منضج بود و طعام را هضم کند و مقوی معده باشد و یکدرم از وی با شراب مسهل تریدان باشد و حیض بر اند و گزیدگی جانوران را نافع باشد و سده جگر را بگشاید و رطوبت معده را کم کند و قراقر از ا کند و دو درم از وی با آب گرم مستسقی را سود دهد و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالینوس گوید که بدل آن دراور ا تخم انجره باشد یا تخم گزر و تیاذوق گوید بدل آن کاشم بستانی بود بوزن آن و ربع وزن آن زیره سفید بود و اسحق گوید که بدل آن بوزن آن زیره بود +

کاکنج بپارسی عروس در پرده گویند و یکنوع دیگر بشیرازی کنبک کچوسن گویند و بیونانی الفقاین
و قوت وی نزدیک بود بقوت عنب الثعلب و خاصیت ورق وی بهتر از حب وی بود و نیکوترین
حب آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و آن بهتر از کوهی بود و
طبیعت آن سرد و خشک است تا دوم و گویند که در سوم و ربو و نفث و ضیق النفس را نافع بود و شریف گوید
که اگر از حب وی هر روز یک مثقال فرو برند از یرقان خلاص یابند و ادرار بول و اگر زن بعد از طهر سه روز
هفت حب فرو برد منع آبستنی بکند و مجربست و وی جگر و گرده و مثانه را نیکو بود و ادرار بول بکند و تحجر
که در مجاری بول بود سود دهد و روفس گوید که تنها حب القرع را بیرون آورد و چون جزوی از وی که خشک
کرده باشند با جزوی شیح ارمنی سحق کنند و بیاشامند و مقدار شربتی از وی درمی بود و مضر زحیر بود و مصلح آن
معجون گل بود و جالینوس گوید که بدل وی عنب الثعلب است و گویند عنب الثعلب بود و حب القنا +

کاربا کهرباست و گفته شود +

کاوزهرج جاوزهرج گویند و آن حجر البقر است و گفته شد +

کبر قبارس بیونانی گویند و بشیرازی کورک و وی ثمره بود مانند جبی و ثمره دیگر دارد مانند قثا و آنرا قثا الکبر
خوانند و وی حریف بود بغایت و گرم و چون در خم شراب اندازند از غلیان باز دارد مانند خردل و نیکوترین
آن بستانی بود و سودمندترین آن پوست بیخ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند که
در سوم و وی محلل بود و اصل وی مقطع و ملطف بود و در پوست بیخ وی حرارت و حراقت و قبضی بود و خنازیر
و صلابات بگدازاند و ریشهای پلید و چرکن و عرق النسا و درد سرین و ضعف عضله را نافع بود و پوست بیخ
وی از جهت درد دندان بغایت مفید بود و نیکوترین چیزها باشد از جهت سپرز خوردن و ضماد کردن خاصه
با آنکه بود بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی از سپرز مستفرغ گرداند و مسهل خلط خام بود و حیض براند و
کرمهای روده و معده را بکشد و باه را زیاده کند و وی تریاق سمها باشد و آنچه بسرکه نهند سده سپرز بگشاید
و صلابت آن بگدازاند و بلغم از معده پاک گرداند و دیسقوریدس گوید که تره وی و ثمره وی چون با نمک بود و بپزند
شکم را نرم گرداند و معده را بد بود و تشنگی آرد و چون از ثمره وی سی روز هر روز یک درم با شراب بیاشامند
ورم سپرز بگدازاند و بول براند و مسهل دم بود و چون بیاشامند عرق النسا را نافع بود و حیض براند و
چون بخایند قلع بلغم بکند و دانه وی چون بسرکه بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند

و پوست بیخ وی اگر کوبند و خورد لغایت سحق کنند و با سرکه کهن بیامیزند و بر بهق سفید و بلوخ کنند
زایل کند و ورق وی و بیخ وی چون بکوبند و بر خنازیر و بر ورمهای صلب استعمال کنند بگدازاند و چون
بکوبند وقتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش چکانند بکشد کرم و مار انگشت و بصری گوید که ورق و بیخ و ثمره وی در
قوت مساوی باشند لیکن ثمره وی قوی تر باشد از ورق و بیخ وی اقوی تر از ثمره و ورق بود و
پوست در اصل وی بیشتر بود و طبیعت کبر گرم و خشک بود در سوم معده را بد بود و چون بسرکه بپرورند
دفع مضرت وی کند و مضرت بمعده نرساند و فارسی گوید که تریاقست بوی دهان را خوش کند و باد
را بشکند و باه را زیاده کند و خوزی گوید که کبر ناصوری که در آماق پدید بود نافع بود و بیخ وی [illegible]
ببرد و طبری گوید که بیخ وی چون بر ریشهای تر نهند از بیرون ببرد و چون بپزند و آب آن بهر جای که بیشتر
شده باشد بریزند و سر را بدان بشویند زایل کند و چون با فلفل و سداب بخورند نافع بود سده را
که در جگر باشد از سردی و اسحق گوید که حب وی غذای بد بود و متعفن شود و بمره سوداوی مستحیل گردد
و تره وی نیکوتر بود از وی و ابن سمحون گوید که فقاح و قضبان وی نافع بود از جهت سپرز و لیکن
آن بود که چند روز در نمک آب اندازند و بعد از آن به آب شیرین بشویند و نوبت دیگر بعد از آن بسرکه نهند بعد از
چهل روز بخورند سپرز را بگدازاند اما باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح
آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود بگرده و مصلح آن خولنجان و عسل بود و نیشابوری گوید که بدل ثمره
و بیخ وی حب وی یا ورق وی بود +

کبیکج آنرا کف السبع خوانند و بیونانی بطراخیون گویند و آن نوعی از کرفس بری است و بعضی
سالس اغربون خوانند و انواع وی بسیارست نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیز بود اما
از وی پهن تر بود و لون وی بسفیدی زند و در وی رطوبتی لزج بود و گل وی زرد بود و ساق
وی سطبر بود و بدرازی یک گز بود و درازتر بود و بیخ وی کوچک بود و سفید و آن لغایت تلخ
بود و گره داشته باشد مانند خربق و این نوع در نزدیک آبهای روان روید و نوع دوم تیره
رنگ باشد و لغایت حریف بود و نوع سوم کوچک بود و گل وی ذهبی رنگ بود و آنرا شیرازی
کس بیران گویند و باصفهانی سوسک و نوع چهارم هم بنوع سوم ماند لیکن گل وی مانند شیر سفید
بود و طبیعت هر چهار گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سوم و لغایت حدت و لذع بود و آن

بیرون هر عضوی که نهند ریش کند و جالینوس گوید که نشاید که طبیعت آنرا استعمال کند که بخاصیت محرق حرارت قلب است و از سموم قتاله است و بر بعض ابن عطار خون و جرب و داء الثعلب و حیه و ثالیل طلا کنند با سرکه نافع بود و چون بپزند با سرکه و آب آن بر سینه لطول کنند سعفه را نافع بود و چون سحق کنند و بر دندان نهند بریزاند و بیخ وی از معطسات قوی بود و وی مفرح احشا بود و اصلاح آن بشیر نشاسته کنند و صاحب منهاج گوید که مداوای آنکس که این خورده باشد مانند مداوای کسی کنند که بلادر خورده باشد*

کبابه حب العروس خوانند و در قوت مانند فو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که بانزا انگیزد و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دوم و اسحق گوید که گرم و خشک بود در سوم و سیم بن حکیم گوید که در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود و وی ملطف و محلل بود و در وی خاصیتی بود که در حلق را شفا دهد و شکم را به بندد و سده جگر و گرده بگشاید و مجاری بول را پاک کند از ریگ و حلق را صافی کند و ریشهای عفن که در لثه بود و قلاع که در دهن بود سود دارد و چون بخایند و آب آن بر قضیب لند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوت معده و اعصاب اعضای باطنی بدهد چون بیاشامند و چون در دهان نگاه دارند لثه را نیکو بود و بوی دهان را خوش کند و آواز صافی گرداند و نفس معطر سازد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و با بول بیرون آورد و شری ابیض را نافع بود چون دو دانگ از وی با سکنجبین بیاشامند و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی مصطکی بود و مصدع باشد و مصلح آن صندل و گلاب بود و گویند که بدل آن ہیل بود و گویند که ہیل داچینی و این سوالف گوید که کبابه از سقاله سهند خیزد*

کبریت بپارسی گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید که زرد بود و سفید بود و صاحب جامع از قول ماسرجویه گوید که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید که چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه و ابن سمحون گوید کبریت چشمه باشد که روانه بود و چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن وی در ان وادیست که مور انند که سلیمان علیه السلام بر ایشان بگذشت و آن مورچه مانند چهار پایان باشند به بزرگی و ارسطو گوید که گوگرد سرخ در معدن خود بشب افروخته شود مانند آتش چنانکه روشنی آن چند فرسنگ برسد

وچون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندهد و در اکسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گرداند صبغی نیکو بود
و این مولف گوید معادن گوگرد زرد بسیار مواضع هست و سرخ آن عزیز الوجود هست و در افواه خواص
و عوام مذکور ست که گوگرد احمر کیمیاست هر چند بسختی بی اصل است لیکن سرخ بقوت تر و شریف تر است
و در صناعت اکسیر مستعمل هست چه در افادت صبغ تاثیری کاره و کبریت را ابو الاجساد خوانند و زیبق
را ابو الارواح و در صناعت اکسیر زیبق و اکسیر کبریت دو اصل بزرگ ست و اصل کبریت بخار لیست دخانی
در زمین مجری نیابد که بهوا پیوندد و مدتی در آن بماند منجمد گردد و اگر بخار کبریت بجائی رسد که در وی رطوبتی
بود و رطوبت ببرد و هر کوه و باوند چشمها بر سر قله بمقدار صد سوراخ بود و بخار از آن سوراخها بر می آید
و بر هم می نشیند و بر گوگرد میشود و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه گرداند و کلس نقره و زر زرگران بدان کنند
و سیم سوخته هم بگوگرد کنند و طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گویا روغنی ست منجمد شده و اگر
بروغن گنجد حل کنند و بر جرب مالند پاک کند و جرب جمله حیوانات زائل کند و بعضی برآنند
که گوگرد احمر جوهر است طبیعت کبریت دمشقی گوید گرم و خشک است تا چهارم و گویند که در سوم و وی بلطف جاذب
بود و برص را زائل کند و چون سحق کنند و بر موضع گزندگان جانوران زهردار پاشند یا با آب سرشته
و بدان نهند یا بکمیز سرشند و بر آن نهند یا با سرکه یا با العسل یا العلک البطم بغایت نافع بود و با سرکه بهق
مالیدن نافع بود و دفع مضرت تنین بحری و گزندگی عقرب بکند و با سرکه بدان بمالند جرب لیش شده
و قوبا را با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و با نطرون بر نقرس ضماد کردن سودمند باشد
و آب وی براند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده بر بدن پاشند قطع عرق بکند و چون
دود کنند در شبستان آبستن بچه بیندازد و دود وی موی را سفید کند و ارسطاطالیس گوید گوگرد
سرخ داء الصرع و سکته و شقیقه را نافع بود چون سعوط کنند و چون در زیت حل کنند
که در آن زیت اسفیل جوشانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب تر
و خشک را نافع بود و خارش بدن ببرد و چون با حنا بسرشند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مضر بود بمعده
و دماغ و مصلح وی بنفشه و دنشک بود و صاحب تقویم گوید که شربتی از وی دو درم بود و جالینوس گوید
که بدل وی نه در آتش افروختن از آن گوگرد زرد و زرنیخ زرد بود و از آن گوگرد سفید زرنیخ سرخ بود
کلید بپارسی جگر گویند و طبع جگر گرم و تر بود و نیکوتر آن بود که از بزغاله گیرند و چون هضم شود غذا

بسیار دهد و صاحب منهاج گوید که خونی محمود از وی متولد شود و ابن ماسویه گوید که بطئ الهضم بود و خونی
غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و خصیه جالینوس گوید که از جگر مواشی و حیوانات نابوفه خلطی غلیظ متولد
شود و عسر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و از معاء و فاضلترین جگرها در جمیع احوال جگر بط بود که آنرا ابنیه خوانند
بهر آنکه حیوان وی را گاه خشک داده باشند و رازی گوید جگر غذای نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار
مانند چوزه و بره و نیکوترین آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما ثقیل و دیر هضم بود که با مری و زیت بپزند و با نمک
و دارچینی و محرور مزاج با سرکه و کرویا و کشنیز خشک جگر مواشی باید که بعضی از جوارشات انیسی آن بخورند+

کبد الطیور نیکوترین جگر مرغها جگر بط فربه یا مرغ فربه خاصه چون علف وی فواکه پخته و شیرین داده
باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و خونی محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک باشد+

کبد المعز جگر بز شبکوری را نافع بود خوردن وی و به رطوبت آن کحل کردن نیکو بود و چون بریان
کنند و بر بخار آن دارند همین عمل کند+

کبد الحمار جگر خر چون بریان کنند و ناشتا بخورند مصروع را سودمند بود+

کبد الضان جگر میش چون بریان کنند سودمند بود و نافع باشد از جهت کسی که لینت طبیعت
وی بود و حبس کند+

کبد الوزغه جگر وزغ چون بر دندان خورده نهند درد را ساکن کند+

کبد الکلب جگر سگ دیوانه نافع بود کسی را که گزیده باشد چون بریان کنند و بخورند و منع ترسیدن
از آب خوردن بکند و شفا بود+

کبد الخنزیر البری جگر خوک صحرائی چون در سرکه نهند و بخورند گزندگی جانوران را نافع بود+

کبد الحجل جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و یک مثقال از وی بیاشامند مصروع را نافع بود+

کبد الذئب جگر گرگ درد جگر را سود دهد و در اثاناسیا بدل آن هموزن ریوند و نیم وزن آن
دار فلفل بود+

کبد الایل جگر گاو کوهی و بز کوهی چون شرحه کنند و دار فلفل و دار فلفل سفید خرد کرده بر آن پاشند
و بر آتش بریان کنند و رطوبت آن در چشم کشند شبکوری را زائل کند و در ابتدای نزول آب بغایت
مفید بود و چون جگر وی بریان کرده خشک کنند و سحق کنند و در چشم کشند شبکوری و تاریکی چشم را زائل

کند و در ابتدای نزول آب بغایت سودمند بود +

کباب نیکوترین آنست که آن گوشت بره و فربه رسیده تر بود و باید که اجتناب کنند از آنکه بر قضیبی که از چوب انجیر و دفلی و بید انجیر و مانند آن بود که کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذای وی بیشتر از غذای مشوی بود و سودمند بود کسی را که رگ زده باشند یا مجامعت کرده باشند اما معده ضعیف را مضر بود از بهر آنکه دیرتر از مشوی هضم شود و مصلح وی اطریفل بود +

کبست حنظل بود و گفته شد +

کتان سرد و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون بپوشند و با تجربه گوید که جامه کتان معتدل بود در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن بکند و شپش در بدان کمتر پیدا شود و مسیح گوید اگر خواهند که بدن انسان لاغر شود در زمستان جامه کتان نو بپوشند و در تابستان جامه کتان کهنه شسته و اگر خواهند که لاغر نشود بدن انسان در زمستان کتان شسته و در تابستان کتان نو بپوشند و فوکس گوید چنین کتان بسوزانند و دود وی لطیف بود و سده زکام بگشاید و مصلح رحم بود +

کتم صاحب منهاج گوید که وسمه است و گفته شد +

کفر جمار النخل است و گفته شد +

کثیرا صمغ القتاد است و قوت وی مانند صمغ بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و تر تر از صمغ عربی بود و فولس گوید که گرم و تر بود در اول و مسیح گوید که سرد بود در دوم و گویند که سرد و خشک بود و گویند که تر بود در داروهای چشم بکار دارند بجای صمغ در ادویهای مسهل مدد اسهال بکند بمقدار نیم مثقال تا یک درم و کسر حدت ادویه که حاره باشد بکند و سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه را نافع بود و چون قدر نخود بخوریانند و با قدری قرن الایل سوخته مغسول بیامیزند یا با اندکی شب یمانی درد گرده و سوزش مثانه را نافع بود و فولس گوید که مقوی امعاء و مسهل مره سوداء و بلغم لزج بود و مقوی بدن بود و سحق آن چون کثیرا بر موی طلا کنند شگافته نگردد و اگر بدان ادمان کنند این جهت زائل گردد و اسحق گوید که مضرست بسفل و مصلح آن انیسون بود و گویند که بدل وی مغز دانه کدو بود و بنادون گوید که بدل وی صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و نشاسته بادام

کشاه صاحب منهاج گوید که بزر جرجیر است و گفته شد +

کثیر الارجل بسفایج است وگفته شد +

کثیر الاضلاع لسان الحمل است وگفته شود +

کثیر الروس قرصعنه است وگفته شد واو قیصوم را نیز گویند و بفارسی سرو گویند +

کثیر الورق مرانقلون ست وگفته شود +

کحور زرنباد است وگفته شد +

کحیلا لسان الثور است وگفته شود +

کحلا این اسم مشترک ست بر چند چیز اول بر لسان الثور دیگر بر بنباتی و دیگر آنرا البسان خوانند سوم بر شنجار و چهارم بر بنباتی دیگر که آنرا عیون خوانند +

کحل بفارسی سرمه گویند و کحل مطلق هر او آن سرمه اصفهانی بود که آنرا اثمد خوانند وگفته شد و کحل سلیمانی و کحل جلا خوانند +

کحل فارسی انزروت ست وگفته شد +

کحل السودان تشمیزج ست و تشمیزج نیز گویند وگفته شد +

کحل خولان حضض یمانی ست وگفته شد +

کدر کادی ست وگفته شد +

کرفس بستانی بود و اجامی و جبلی و صخری و بری و قریشی و مشرقی بود و نوعی از آن در آب روید و آنرا کرفس الماء و جرجیر الماء گویند و قرة العین و سیر نیز گویند وگفته شد و کرفس جبلی را فطراسالیون گویند نه همه کرفس جبلی بلکه صخری را فطراسالیون خوانند وگفته شد و بری را اسمرنیون خوانند و طبیعت کرفس گرم بود در اول و خشک بود در دوم و ابن ماسویه گوید که گرم بود در اول و در دوم و خشک بود در وسط دوم در کرفس بدانکه بستانی تر بود و اصل وی خشک بود و گویند که گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم جالینوس گوید کرفس بستانی معده را سودمند تر از انواع کرفس بود از بهر آنکه لذیذ تر ست و منفعت وی آنست که بول براند و حیض و تحلیل ریاح بود خاصه تخم وی و مفتح سده سپرز و جگر بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سود دارد و چون با نان یا با سویق ضماد کنند بر ورم پستان که حرارت بود

باورم چشم گرم سود مند بود و چون با بیخ بپزند و طبیخ آن بیاشامند از جهت ادویه کشنده و مجرب گزیدگی
بود و شکم را ببندد و در تخم وی ادرار بول زیاده بود و گزندگی جانوران را نافع بود و خوردن وی ادرار
را نافع بود و قسطیس در کتاب فلاحت گوید که شهوت مردان او زنان را برانگیزاند از این جهت است که زنان را
که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنکه باه برانگیزاند و شیر باز کم کند و این همچون
از قول جالینوس که زن حامله چون کرفس بسیار خورد بچه که بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد
اعضاء وی بسته باشد و نشاید که چون زن شیر دهد کرفس بخورد که بچه وی احمق و ضعیف العقل
بود و فعل ورق وی قوی بود از تخم و بیخ وی و بیشتر اطلاق کند که ورق وی اقوی بود از
ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام بخورند و اگر بعد از طعام بود بخورند موافق بود و اندکی و عیسی بن
ماسویه گوید که جگر و گرده و مثانه را پاک گرداند و سده آن بگشاید و محلل نفخ و ریاح معده بود و صرع
را بغایت مضر بود و شریف گوید که خاصیتی در وی هست که چون تخم وی بکوبند و با عسل بیامیزند
و بخورند درد و رگین را عظیم سود دارد و چون تخم وی با هم چندان نبات بکوبند و با روغن گاو
چرب کنند و سه روز بیاشامند مجامعت را قوت دهد بغایت اما باید که غذای وی گوشت خروس
و خصیه آن بود و اگر عصاره وی با روغن گل و سرکه در حمام بر اعضا بمالند هفت روز پیاپی حکه و جرب را
نافع بود و اگر با کاهو بخورند تعدیل پیدا کند و مصلح سردی کاهو بود و روفس گوید که خوردن کرفس
رحم را از رطوبت حریف برگرداند و طبری گوید که ورق تر وی چون بخورند سده و جگر و سپرز را نافع بود
و سنگ بریزاند خاصه جبلی و مشیمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنها یا آب ورق
رازیانه ترتیب با غمی را نافع بود و گویند که تخم وی اقوی بود از ورق و رازی گوید که اولی آن بود
که کسی که از گزیدگی عقرب بترسد نشاید که کرفس بخورد از بهر آنکه مفتح مجاری بود و زود سم بدل رسد
و کرفس بری و ام الثعلب را نافع بود و تشقق اظفار و شقاق که از سرما بود و کرفس وی معده را
نیکوتر بود و کرفس مصروع را عظیم مضر بود و گویند که چون مصروع اصل وی از گردن بیاویزد
ایمن باشد از مضرت وی و زنان آبستن را مضر بود و صداع و مصلح وی کاهو بود و بدل وی
رازیانه بود و گویند که مصلح وی معجون گل مصطکی بود +

کراث بپارسی گندنا گویند و آن شامی و نبطی و بری و جبلی بود و جبلی را فراسیون گویند و گفته شد

وبری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان سوم و کراث و طبیعت وی گرم
و خشک است از انواع کراث بود و گرم بود در چهارم و خشک بود در سوم و کراث نبطی که آنرا کراث البقل
خوانند حرافت در وی بیشتر بود که در شامی و در وی اندکی قبضی بود و کراث شامی را قفلوط خوانند
و گرمی و خشکی وی کمتر از نبطی بود و تشنگی کمتر آورد از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظ
تر بود و دیر هضم شود و نیکوترین آن نبطی بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و گویند گرم بود
در سوم خشک است در دوم چون با سماق بر ثالیل ضماد کنند نافع بود و با نمک جهت ریشهای بد و
خاصیت اصل وی آنست که قولنج را نافع بود و بول براند و مفتح بود و کیموس بد پدید و شبکوری
آورد و حیض براند و مضر بود بمثانه که ریش شده باشد و گرده و ورق وی سودمند بود از جهت
رطوبت رحم و چون بپزند با آب دریا و سرکه زن در ان نشیند انضمام رحم و صلابت آنرا بغایت سود
دهد و چون بجوآب بپزند سودمند بود سینه را و فضول از سینه بیرون آورد و نفث و کراث نبطی چون
آب وی با سرکه و دقاق کندر بیامیزند قطع دم بکند خاصه رعاف و وی محرک شهوت جماع بود و چون
با عسل بیامیزند و لعق کنند نیکوتر بود جهت هر دردی که عارض شود در سینه و قرحه شش و چون
بخورند قصبه شش را پاک کند و اگر ادمان خوردن وی کنند تاریکی چشم آورد و معده را بد بود
و مصدع بود و مولد بخاری بد بود و مصلح وی آن بود که بجوشانند در آب و بعد از ان در آب سرد
خیسانند و بعد از ان با سرکه و روغن و مری بپزند و بخورند بواسیر را نافع بود و طبیخ وی چون بیاشامند
همین سبیل دارد و چون بکوبند و ضماد کنند بر گزندگی عقرب و افعی و گزندگی جانوران نافع بود
و آب وی چون با سرکه و کندر و شیر و با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش زائل کند
و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضماد کنند بغایت نافع بود و سده جگر بگشاید که از بلغم بود و
اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و گرم مزاج را موافق نبود بلکه درد چشم آورد و امتلا
در سر پیدا کند و مفسد لثه و اسنان بود و اگر اصل وی با روغن خسکدانه یا کنجد بپزند قولنج بلغمی را
نافع بود خوردن و با آب وی حقنه کردن همچنین و عصاره کراث خشک مسهل دم بود و کراث
بری مفرح بدن بود و ادرار بول بیشتر کند و معده را بد بود و کراث نبطی قوت به پشت بدهد و
باه را زیاده کند تا بحدیکه عنین را بحال صحت آورد +

کرنب بپارسی کرنب گویند و بشیرازی کلم خوانند و آن بستانی بود و رومی بود و آنرا قنبیط گویند و گفته
شد و بحری باشد و بری و کرنب الماء و بهترین آن کرنب نبطی بود که آن یک کرنب بستانی معروفست
و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند در اول و گویند که سردست و صاحب فلاحه گوید
که کرنب دو نوعست نبطی و خوزی و نبطی مشهورست و خوزی ورق وی غلیظ باشد و خشونتی داشته باشد
کرنب نبطی منفخ و ملین بود و خاکستر قضبان وی در غایت تجفیف بود و منضج صلابات بود و چون با
سفیده تخم مرغ بر سوختگی آتش نهند سودمند بود و کرنب سرفه کهن را نافع بود و چون طبیخ وی بر مفاصل
و نقرس بریزند سود داشته باشد و عصیر وی چون با شراب بیاشامند چند روز درد سپرز زائل کند
و چون با زاج و سرکه بیامیزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرنب بخورند آواز را صاف
کند و لون را نیکو گرداند و عشه را عظیم نافع بود و بر سپرز ضماد کردن سود دارد و مرق وی سرفه و درد
پشت کهن را و درد زانو را نافع بود و شکم براند خاصه چون دو نوبتی بجوشانند و عصاره وی با شراب گزندگی
جانوران را نافع بود و سگ دیوانه گزنده را سودمند بود و چون بعصاره وی سعوط کنند سر را پاک
کند و خوردن وی در شراب دیر مستی آورد و وی مره سودا باشد و مصلح وی اگر با گوشت فربه بپزند یا بروغن بادام
یا روغن کنجد بسیار غائلهٔ آن کمتر بود و وی مضر بود بمعده و تاریکی چشم آورد با وجود آنکه در دارو های چشم
استعمال کنند و وی مضر بود بچشم کسی که مزاج چشم وی خشک بود و کسی که مزاج چشم وی تر بود هیچ مضر
نبود بلکه سود دهد و کرنب سوداوی مزاج را بد بود و فی الجمله محرور بی نشاید که خورد و صاحب ... الی و والارا
و سرطان و بواسیر را نشاید خوردن و اگر بخورد بر سر وی شراب بخورد و سرد مزاج با خردل و سیر خورد
و مرق آن از پی آن بیاشامد و اگر ورق وی بکوبند تنها ضماد کنند یا با سویق مجموع ورمها را نافع بود
کراز بلغم بود و جمره و نشری و کرنب بری تلخ بود و آن بیشتر در ساحل دریا روید و طبیعت وی گرمتر از
بستانی بود و چون خشک کنند و سحق کنند و مقدار دو درم با شراب بیاشامند از گزندگی افعی خلاص
یابند و ثمر وی بمقدار فلفلی سفید بود و وی گزندگی افعی را نیکو بود و کرنب بحری بیشتر از خارج بدن
مستعمل کنند در اطلیه و تخم وی کرم را بکشند و حب القرع بیرون آورد و در طعم وی شوری بود
با اندک تلخی

کرنب الماء ... است و گفته شد

کرات جبلی فراسیون است و گفته شد

کرمه بیضا فاشرا است و گفته شد

کرمه سودا فاشرستین است و گفته شد

کرمه شانکه فشاع است و گفته شد و آن سرمه است

کرم بپارسی رخت انگور گویند و بشیرازی رخت رز و رازی گوید که طبیعت آن سرد و خشک است و برگ وی چون خیو داوی جهین سبع مر کنند و ضماد کنند صداع را ساکن گرداند و برگ وی بتنها ضماد کنند یا با سویق الشعیر بر ورم گرم معده و التهاب آن بغایت نافع بود و عصاره برگ وی قرحه امعا را نافع بود و درد معده که از گرمی بود و خیو داوی اگر در آب خیسانند و بیاشامند همین عمل کند و کسی را که خون لثه از حلق بیرون آید نافع بود و زنان آبستن را نافع بود و چون در زمان بهار شاخهای وی ببرند آبی که از آن بچکد بقطره قطره چون قضبان منجمد شود مانند صمغ بود و چون او را با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و چون بر قوبا و جرب متقرح و غیر متقرح مالند نافع بود و چون احتیاج بمالیدن می باشد باید که پیش از آن آن عضو را منظرون بشویند و اگر با روغن زیت بمالند و اومان آن بکنند موی بر وی بیاید خاصه بود که از قضبان وی بگیرند و قضبان وی مقوی معده بود اما مخشن حلق بود و مصلح وی کتیرا و صمغ عربی بود و خاکستر چوب وی با سرکه ضماد کنند بر مقعد که بواسیر از آن قطع کرده باشند نافع بود و گزیدگی افعی را همین سبیل وارد و چون با روغن گل و سداب و سرکه ضماد کنند بر ورم گرم که در سپرز بود سودمند بود

کردناج بپارسی گردانیده گویند و فاضلترین آن مرغ فربه باشد و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن بادام بخورد وی دهند متصل و طبیعت آن گرم و تر بود و معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسی که ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود قوت یابد نافع بود و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح وی سکنجبین بود

کرسنه بیونانی ازونس گویند و بشیرازی کسنک و آن حبیست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگ وی تیرگی زند و چون مقشر کنند برنگ عدس مقشر بود و هیچ چیز گاو را مانند آن فربه نکند و در ولایة راجبر و کالیفرونده و بعضا بسیار میکارند و نیکوترین آن بود که لون آن بسفیدی زند و دمشقی یا مصری بود و طبیعت آن گرم است در اول تا دوم و گویند که تا سوم و خشک است تا دوم و گویند تا سیوم

سینه و شش را از رطوبت غلیظ پاک کند و اگر بهق و کلف و آثار را طلا کنند نافع بود و لون را نیکو گرداند
و چون با شراب برگزیدگی افعی و انسان و هوام و سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و چون با سرکه
بسرشند و با افسنتین برگزیدگی عقرب ضماد کنند نافع بود و وی گوشت را بر رویاند در جراحتهای
متعفن و چون با عسل و زراوند مدحرج بسرشند و استعمال کنند گوشت بن دندان که خورده بود
بکر بنهند البته بر رویاند و مؤلف گوید که اگر ایرسا و زراوند مدحرج و کندر و دم الاخوین با وی استعمال
کنند و با سکنجبین عنصلی بسرشند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد بکر بنهند البته گوشت بر رویاند
و طبیخ کرسنه چون بر شقاق که از سرما بود و حکه که بر بدن حادث شود و چون بدان ریزند نافع بود
و چون بریان کنند و نیک بکوبند و با عسل بیامیزند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند اعضا را
موافق بود و فربه گرداند و چون با سرکه استعمال کنند یا با روغن کنجد چرب کرده عسر البول را نافع
بود و زحیر و مغص را ساکن گرداند و [illegible] وی [illegible] صلب بود و که در پستان و اعضا عارض شود و [illegible] اگر [illegible]
شود نافع بود و اطلاق طبیعت کند و ادرار بول و صفت طحن کردن وی چنانست که کرسنه
سفید فربه و آب بسیار بر آن ریزند و زمانی نیک تحریک میکنند تا آب بخورد و بعد از آن از آب بیرون
آورند و بریان کنند تا مقشر شود و پس با آسیا خورده کنند و بمنخلی تنگ بیزند و مقدار مأخوذ از وی دو درم
تا سه درم بود و خلطی بد از وی حاصل شود و غذای خشک بود و بسیار خوردن از وی بعوض بول
خون بر آید بقوت ادراری که در وی بود و مسهل خون بود و مغص و گویند که مصلح وی گلاب و جلاب بود
و گویند مصلح وی گل ارمنی و کاکنج بود

کرشنف قطن ست و گفته شد

کرویا کراویا نیز گویند و قرنباد و قرنیاد و بیونانی اقاروا و بلفظی دیگر ثقره و آن زیره رومیست و بشیرازی
کرده گویند و در قوت نزدیک بانیسون بود و بهترین نیکوتر از زیره باشد و طبع آن گرم و خشک است
در دوم و گویند در سوم و جالینوس گوید که گرم و خشک بود در اول و نیکوترین آن بستانی تازه
بود و بادها را بشکند و هضم طعام بکند و بول براند و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بدهد
و شکم ببندد و خفقان که از اخلاط غلیظ بود سودمند بود و مغص را بغایت نافع بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم
بود و اگر هر روز دو درم بناشتا در دهن کنند و بحالت تا نرم گردد و بخایند و فرو برند ضیق النفس را بغایت نافع

و نفخ معده و امعا و گرده و مثانه را سود مند بود و درد معده را زائل کند و چون بدان اندام کنند
بلغمی که در معده بود بگدازند و جالینوس گوید که سده امعا را نافع بود و چون با غذا استعمال کنند
سمن بدن بود و مقوی آن و گویند که مضر بود بشش و مصلح وی سعتر بری بود و بدل آن نیم وزن
آن کمون نبطی و نیم وزن آن انیسون ❊

کردیا فارسیه و کردیا رومیه و کردیا جبلیه قردمانا ست و گفته شد ✝

کرکمان جند قوقیست و گفته شد ✝

کردلین حاد لین گویند و آن نوعی از سالیوس است و گفته شد ✝

کیکرهین عاقرقرحاست و گفته شد ✝

کریون قنطوریون دقیق گویند و گفته شد ✝

کرکر صنوبر کوچکست که معروفست بقم قریش و بشیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد ✝

کرکم صاحب منهاج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید قولی چند آورده است گویند
عروق صفراست و همو گوید که وصول ورس است و گوید که ورس نوعی از آن است ✝

کرمدانه و کرومانه نیز گویند و جرمدانق و جرومانق و غافقی گوید که ثمر درختی تیغناک است و در میم گفته شود و بعضی
گویند انجره است و خلافست و مؤلف گوید که بتحقیق آن نوعی از انازیبونست و بغایت گرم بود و
بشکل مورو دانه بود و مسحوق قبل بود و بغایت مسهل امعا اصفر و مره بود و ورم از وی کشنده بود و از خوردن
وی حکه و ورم حادث شود و بکشد و مداوای کسیکه آن خورده باشد مداوای کسی است که فرفیون
خورده باشد کنند ✝

کرکدهن سک المسک است و گفته شد ✝

کرکی بفارسی کلنگ گویند و نیکوترین وی آن بود که باز صید کند و باید که چون بکشند
بعد از چند روز بپزند با سرکه و دیگبار با آب نمک بپزند و صاحب منهاج گوید که با بازیر گرم بپزند و بعد از آن
حلوای قند یا عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند که سرد بود و شریف گوید که دماغ
و زهره وی چون با روغن زنبق بیامیزند و سعوط کنند نسیان را زائل کند و هیچ چیز فراموش نکند
و چون مغز وی در چشم کشند شبکوری ببرد و چون زهره وی با آب ورق سلق بیامیزند و سعوط کنند

سرد و چهارپای بقوه را زائل کند البته و دماغ وی چون با آب حلبه بگدازند و طلا کنند بر درم دست
و پای نافع بود و چون خصیهای وی نکسو کنند و خشک کنند و بیامیزند با هم چندان سرگین سوسمار
و کف دریا و نبات اجزا متساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل گرداند اگر از سبب آبله باشد
باشد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر چشم وی سوده و در چشم کشند هیچ الی آورده چو
پیه وی بگدازند با سرکه عنصل و مطبوخ بیاشامند چند روز خنازیر نافع بود و چون زهره وی با عصاره
مرزنگوش بگدازند و صاحب لقوه سعوط کند مخالف جانبی که لقوه داشته باشد سعوط کنند نافع
که روشنائی بیفزاید و روغن کرگان در لقوه و الیدان سود تمام دارد و شب کوری دفع کند و زهره وی گویند
که بر جرب متقرح و برص لطوخ کردن نافع بود ان شاء الله تعالی +

کروش الغنم حافظ النحل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و آن فرفیون است و گفته شد
و نیز گویند که قثاء الکبر است و خلافست آنچه محقق است قثاء الحمار است و گفته شد +

کروش بپارسی اشکنبه گویند نیکوترین آن بود که از شکم مرغ یا حمل بیش بیرون آورند و طبیعت
آن سرد بود و عصبانی و کروش را باید با سکباج بپزند و خولنجان و قلقل یا با سداب و کرفس ابازیر
ملطفه و ناچار هر که ادمان خوردن وی کند بلغم پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از آن
جوارشات مسهله بخورند که وی دشوار هضم شود و غذا اندک دهد و کیموس وی بلغمی بود و دردی
در ساقین احداث کند و اولی آن بود که با سرکه بپزند و خولنجان و قلقل +

کرک بپارسی کرگدن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریما خوانند و میان هر دو چشم سروی داشته
باشد بزرگ و قوت وی بغایت بود تا بحدی که فیل بر سر آن سرو بردارد و در شهر نوبه بود و گویند که زهره
وی چون بخور کنند بادها را بشکند و هر سحر که باشد باطل کند و این مؤلف گوید که کرک جانوریست
از اسب بزرگتر و از فیل کوچکتر و در بیشه کابل و کنار آب سند باشد رنگ و مانند رنگ فیل است و
سر او بسر گاو بیش ماند و در میان هر دو ابروی وی سروی بود بمقدار یک گز و گردن نشد گردن از یکپاره بود و مفاصل
جمله عقدها را بگشاید و اگر صاحب قولنج بدست گیرد شفا یابد و دفع صرع و فالج و تشنج بکند و اگر با خود
دارند از چشم بد ایمن باشند و در آن عجائب بسیار بود +

کزبره و کبره نیز گویند و لقدو و بیونانی قوریون و بپارسی کشنیز گویند و نیکوترین آن بستانی بود

تازه و خشک بود طبیعت آنچه تر بود سرد بود در آخر درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود سرد بود در دوم و
بقراط گوید که در وی حرارت و برودت بود و نزدیک جالینوس میل بسخونت دارد و مرکب بود
از قوت متضاده و دیسقوریدوس و روفس و غیر ایشان گویند که سرد است که اگر نه سرد بودی عصارهٔ
وی کشنده نبودی به تبرید و جالینوس گوید که اگر نه گرم بودی خنازیر را تحلیل نکردی و بدرستیکه
این فعل بخاصیت میکند یا از بهر آنکه جوهر وی لطیف است و غواص و زود نفوذ و عوض کند
جوهر سرد عوض نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود نبودی و فعل سردی وی باقی بماند
و اگر نه سرد بودی حمره را شافی نبودی و نافع در تبقبقی و تخدیری بود و چون از تر وی با خشک بخایند
بوی سیر و پیاز زائل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن سر ضربانی سخت بود و چون با سویق
بر حمره و نمله ضماد کنند نافع بود و چون با عسل و یا مویز یا با ورق گل سرخ و عسل ضماد کنند بر شری
و ورم خصیه که از گرمی بود و نار فارسی نافع بود و چون با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند بگدازاند و چون
با سرکه و اسفیداج و روغن گل بیامیزند از جهت ورمهای گرم نافع بود و خشک وی سودمند بود
از جهت دوار که از بخار مراری بود یا بلغمی و مقوی معده باشد و خوردن وی تاریکی چشم آورد و
وی خفقان را نافع بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بهر اینست که در طعام مصروعان کنند
از جهت بخار معده و تر وی را چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعاف از بینی بکند خاصه
بمقدار دو حبه کافور در یک درم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان
سخت را ساکن کند و خشک وی چون با نبات بیاشامند در سر ولیست که از گرمی بود سود دهد
و دفع صداع و سکر بکند و چون خشک وی کوفته با عصاره تر وی مضمضه کنند جوشش و دانهای
که در زبان و دهان بود زائل کند و کشنیز خشک بخاصیت مقوی دل و معده بود و مفرح باشد دل را
خاصه در مزاجهای که گرم بود و دو درم از وی با سی درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون قی
بکند و منع قی و جشاء حامض که بعد از طعام بود و خشک وی بریان کرده شکم را ببندد و چون با تخم
بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون هر روز یک درم با نبات بیاشامند شری زائل کند و بسیار
خوردن وی ذهن را کند و مختلط کند و چشم را تاریک کند و منی را خشک کند و باه را باطل کند و
نسیان آورد و مصلح وی سکنجبین سفرجلی بود و خوزی گوید که چون کشنیز خشک را بسایند و بخیسانند

و آب وی با نبات شربت سازند و بیاشامند قطع نعوظ بکند و منی را خشک گرداند و همچنین اگر با نبات
سفوف کنند و اگر تر وی با مرغ فربه بپزند مرق آن جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی
وسواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب به افراط شده باشد و مقدار چهل درم از آب
وی گویند که کشنده بود به تبرید و اکثر مضرت وی بدل سدر و سدر و غشا و جنون آورد و حالی مانند حال مستان
بود و همچنین چون از تر وی بخورند و مقدار نیم رطل اختلاط عقل و غلط او از سبات آورد و مانند مستان
کلام وی فاحش باشد و از مجموع بدن وی بوی کشنیز آید و مداوای وی لقی کنند بطبیخ شبت
و روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت نمک خورده و فلفل و مرق مرغ
فربه یا با اسفیداج بسیار و فلفل خورده و شراب صرف محکم اندک بیاشامند تا بهیچ و حبیش ابن
حسن گوید که کشنیز تر چون آب وی تنها بسیار خورند زهر بود و اگر با سنبره و دیگر بود از بقول منع آن
کنند و اگر با سموم بود سمی بود و اگر با بقول بود بقلی بود +

کزنه بزر الانجره است و گفته شد +

کزوان بادرنجبویه است و گفته شد +

کزخازک ثمرة الطرفا ست و گفته شد و جزمازج نیز گویند و گفته شد +

کزبرة البیر شعر الجن گویند و آن پرسیاوشان است و گفته شد +

کزانگبین چیزیست مانند ترنجبین و آن طلیست که بر ورق طرفا می افتد و نیکوترین آن آنچه
بود سفید و بزرگ دانه مانند مصطکی و مرطوبی فراج را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبت بود
سود دهد و مقدار مستعمل از وی هفت درم تا بیست درم بود +

کزب به پارسی خجی گویند و آن کسب است +

کسبره کزبره است و گفته شد +

کسبرة الحمام نوعی از شاهترج است و گفته شد +

کسیقون نوعی از سوسن بری ست و آنرا سیف الغراب گویند و در بعضی گویند و آن
لیوث است و گفته شد +

کسمبر زفت خشک است بیونانی و گفته شد +

کسیلا قنتورلیت مانند بلیلجه سوداوان و دونوعست یکنوع سطبر بود و آنرا کسیلا خوانند و یکنوع سخت
تنگ و باریک بود مانند شیطرج و آنرا کهیله خوانند و نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخی داشته
باشد و طبیعت آن گرم بود در درجه دوم و در درجه اول خشک بود و خوزی گوید که معتدل بود در حرارت
و رطوبت استرخای معده را نیکو بود و طبری گوید فربهی آورد و هم عود وی و هم حب وی مانند حمص
بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده گرده و رحم را
بگشاید و حیض و ادرار بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و کرم را بکشد و فولس گوید که چون دو دانگ از وی
سحق کنند و بعسل بسرشند و بر دندانی که درد کند و بجنبد طلا کنند محکم کند و درد زائل کند و اسحق گوید
مضر بود بمعاء و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی سعتر هست +

کسب السمسم بپارسی خره کنجد گویند +

کسب الخروع خره بید انجیر و هر دو را از سموم شمرده اند نشاید که بخورند و معالجه آن قی کنند
تا معده را از آن پاک کند +

کشک الشعیر بپارسی شیره جو گویند و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظتر از جو آب بود و در تبرید
و ترطیب کمتر از وی بود مزاجهای گرم و خشک را نافع بود و دفع تپ بکند و تشنگی که از گرمی و
خشکی بود بنشاند +

کشوث الکشوث است و گفته شد و کشوثا و شکوثا نیز خوانند +

کشنوث رومی افسنتین است و گفته شد +

کشنج نوعی از کماة است و کلیکال و شجر نیز گویند و وی در رمل روید و اکثر آن در ماوراء النهر و
خراسان روید و در طرف فارس نیز باشد و مؤلف گوید که بشیراز می آنرا اکل کنند گویند و آن مجدر
بود و زنان از فربهی بجا آکنند و خورند و سست کننده بود و چون تر بود بمقدار گردو بود و کوچک و چون
خشک کنند از گردگانی بزرگتر باشد و اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون
انواع فطر و کماة و از رطوبت غریبه خالی نباشد و با پوست بود و جوهر وی حرارت نبشاند
و دیر هضم شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت باشد و دار چینی و فلفل و سعتر و نمک بود +

کشنی کرسنه است و گفته شد +

کشت برکشت نباتیست برگها پیچیده مانند لیمانی تافته و عدد آن پنج بود مؤلف گوید که بشیرازی آنرا بیچاپ گویند و آن از طرف هند آورند و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید که گرم و خشک بود در دوم و ابن رضوان گوید که در اول جرب قوبا را نیک بود و مسهل بلغم غلیظ و رطوبات فاسد بود و ابن ماسویه گوید که محلل و ملطف و نافع بود از جهت اصحاب بلغم و برودت مهای سر و ضماد کردن نافع بود و ابن سرافیون گوید که بخاصیت مقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر بود و مصلح آن حب الصنوبر کبار بود و در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه وزن آن صبر باشد و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیرخواره بسیار گرید و در گهواره آرام نگیرد و در شیب سر ایشان بکغد بیچاپ بنهند که آرام گیرد و دیگر نگرید +

کشطه و کسط نیز گویند و آن قسط است و گفته شد +

کشته اسطوخودوس است و گفته شد +

کشمش قشمش است و گفته شد منافع وی بمنافع مویز منقی نزدیک است +

کضنبون بادنجان بری خوانند و مرقاعی نیز خوانند از بهر آنکه بر جامه می چسپید و ساق این مانند یک ذراع بود و بر وی رطوبتی بود که بر دست بچسپد و ثمره وی مانند جوز خیار بود و کوچکتر و خارناک بود و در جامه بچسپد و در باغهای شیراز بسیار بود و آن نوعی فیلفوسش است و تخم آن محلل بود و چون ورق وی خشک کنند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند باذن الله تعالی +

کعب الخنزیر کعب خوکست چون بسوزانند و سحق کنند و سنون سازند سنون قوی بود و چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی بنشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد +

کعب البقر کعب گاو چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرک را محکم گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند سپرز را زائل کند و محرک شهوت باه باشد و بر برص طلا کردن نافع بود و اگر با عسل بسرشند مفرح دل باشد و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و چون در چشم کشند روشنائی چشم بیفزاید +

کف تقلة الحمقا ست و گفته شد +

کف الکلب صاحب منهاج گوید که اشنانست و گفته شد +

کف الاسد بیونانی لاریطوطالون گویند و آن عرطنیثا است و گفته شد
کف الذیب جنطیانا است و گفته شد
کف عایشه کف مریم خوانند و آن اصابع الصفر است و گفته شد
کف الضبع کف السبع خوانند و آن کنکنج است و گفته شد
کفری بیونانی قینقس گویند و آن پوست بهار خرما است آنچه از نخل تر بود آنرا کافور خوانند و قفورا خوانند و تخم
از نخل ماده بود کفری و کفراه گویند و نیکوترین آن خوشبوی بود و عفص زرین کثیف بود و اندر
وی جمع بباشد و وی قابض بود و چون در ضمادات و در مرهمها کنند منع ریشهای بد بکند و استرخای
مفاصل را نافع بود و چون در ضمادات شکم کنند معده ضعیف و درد جگر را موافق بود و چون
موی را طبیخ وی بشویند چند نوبت موی سیاه گرداند و چون طبیخ وی بپاشانند در اعضا
را نافع بود و درد گرده و مثانه و انتشار اسود دهد و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت
وی بدید و بهاری که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و جمانیز چون بخورند و بپزند همان عمل
کفری کند
کفر الیهود قفر الیهود است و گفته شد
کلفر معناش هندیست در خستگی اعضاء و کوفتگی عظیم نافع بود
کلکل بلغت اهل خراسان مقل ست و گفته شود
کلس بپارسی نوره است و گفته شود
کلیه بپارسی گرده گویند و وی معتدل بود در گرمی و خشکی و ابن ماسویه گوید که گرم و خشک است و گویند که سرد و تر بود
و خلطی بد از وی متولد شود و عسر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و محمودترین گرده بره بود خاصه
چون گرم بخورند و صاحب منهاج گوید محمودترین گرده جیش بود و اولی آن بود که با سرکه و مری
بپزند یا با نمک و فلفل و دارچینی و همچنان با پیه وی بخورند
کلج قنه است و گفته شد
کلیانی اشنوج است و گفته شد
کلموح راسن است و گفته شد

کلیکان طرخون است و گفته شد+

کلیکون جرجیر است و گفته شد+

کماة انواع است یکنوع غوشنه گویند و گفته شد و نوع دیگر شنج گویند و هم گفته شد و در باب قاف در صفت فطر انواع آن و صفت آن گفته شد+

کماشیر صاحب جامع گوید که صمغیست مانند جاوشیر و گویند که وی حلتیت و گویند که بتحقیق صمغ کرفس کوهیست که فطراساليون تخم اوست و وی بهمه حال اقوی بود از جاوشیر و گرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در چهارم بود بول براند و حیض فرود آورد و بچه بیندازد و محکم بقبولی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و وی مذیب و محلل بود+

کمثری بپارسی امرود خوانند و آن انواع است و فاضلترین انواع نوعیست که در خراسان آنرا شاه امرود خوانند و آن مانند آب نبات بسته بود خوشبوی و خوش رنگ پوست تنک و بزرگ و بعد از وی سجستانی بود که رسیده بود و آن معتدل بود و گویند که سرد و تر بود و یکنوع آنرا چینی خوانند سرد بود در اول و خشک بود در سوم بصری گوید کمثری سرد بود در اول و خشک بود در دوم و چینی سرد و تر بود در اول و آن نوع که شاه امرود خوانند شکم براند و کثیر الغذا باشد و کمثری بیشتر از فواکه دیگر غذا دهد خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و آنچه ترش بود شکم به بندد خاصه خشک کرده وی و قوت معده بدهد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و خلطهای صفراوی و رباء آن که قابض بود علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر فطر با کمثری بپزند ضرر آن کمتر باشد و خوردن وی بعد از غذا منع صعود بخار از سر بکند و بجا صیتی که در وی هست قولنج آورد و پیر انرا مضر بود و مصلح وی با العسل بود و بادو بهاء گرم یا با زنجبیل مربا و حب می گرم را بکشد و لقراط گوید که کمثری چون صلب بود و مجفف بود شکم به بندد و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود سخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس گوید که مقوی دل بود و روفس گوید منتول شود و در بدن از وی محمود تر از آن بود که از سبب متوالی شود و دشوار هضم شود و رازی گوید که نشاید آب سرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر یکبارگی که صادق بود خورند باید که خواب نکنند بعد از آن شراب کهن صرف بیاشامند یا زنجبیل مربا و آبی با سویق و در رب کمثری الطبیعت به بندد و دابغ معده و منقطع اسهال مره صفرا بود+

کما فیطوس بیونانی خامانیطس گونه یعنی آن صنوبر الارض باشد و صاحب منهاج گوید که
تخم کرفس رومیست و صاحب کامل گوید فطرخون رومیست یا کاسنی رومیست و بعضی گویند
که برگ و شاخ قنه است و همه خلافست و مؤلف گوید که حشیشه ایست که گلی بنفش رنگ دارد و با تخم
تخم آورد و بیشتر از وی آنرا ماسی دار و گویند تلخی وی زیاده بود از تیزی و صاحب منهاج گوید که نیکو
ترین آن بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند که گرمی وی در سوم بود
مفتح و جلادهنده اعضاء باطن بود و در وی قوت مسهله باشد و چون بر صلابتها و بر ریشهای عفن
پاشند سودمند بود و چون با عسل بیاشامند عرق النسا را نافع بود و سده جگر را بگشاید و یرقان
سوداوی را بغایت نافع بود و چون هفت روز پیاپی بیاشامند خاصه با شراب حیض و بول
براند و مقدار ماخوذ از وی یکمثقال بود و گویند که مضر بود بشش و مصلح وی انیسون بود و بدل
آن نیم وزن آن سیسالیوس و دانگی و نیم آن سلیخه و دیسقوریدوس گوید که چون با ماء العسل چهل روز
پیاپی بیاشامند عرق النسا را زائل کند و علت جگر و درد گرده و مغص را نافع بود و طبیخ وی چون
بیاشامند دفع ضرر سم خانق النمر بکند و ابن سرابیون گوید که مسهل بلغم غلیظ بود و شربتی از وی
یکدرم و نیم بود تا یکمثقال و نیم و اسحق بن عمران گوید چون بیاشامند دو مثقال از وی با آب انجیر
پخته امعای بالائی را پاک کند و بدیغورس گوید که بدل آن بوزن آن سیسالیوس و دانگی
نیم آن سلیخه و ابن ماسویه گوید بدل آن بوزن آن زیره کرمانی بود و گویند بدل آن بوزن آن کمادریوس است

کمادریوس بیونانی خامادریوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی آنرا طوقریون
خوانند و آن در جایگاه خشن و سنگستانها روید و گویند که آن برگ و شاخ اشق است و خلافست
و مؤلف گوید که آن گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ و آن ورقی و قضبانی و تخمی بود اما تخم آن
اندکی بود و بیشتر ورق بود و بیشتر از وی آنرا نام دارو گویند و تلخ بود و نیکوترین آن تازه بری
بود بعد از آنکه تخم بگیرد و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و وی مفتح و
ملطف بود و چون با عسل بر ریشهای فرسوده نهند پاک کند و چون تازه آن بیاشامند که با آب
پخته باشند سودمند بود از جهت سرفه کهن و ابتدای استسقا و حیض و بول براند و سپرز را بگدازاند
و بچه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و چون سحق کنند و با شراب

بیامیزند و در چشم کشند قرحه چشمی که ناسور شده باشد زائل کند و چون بکوبند و بر سپرز بشند بگدازاند و
چون بیاشامند یرقان را زائل گرداند و گویند که چون باندکی آب بپزند و بپالایند و سه روز بیاشامند
هر روز سی درم بناشتا با زیت بیاشامند نیم گرم سنگ بریزاند البته سودمند بود از جهت دردهای مزمن
که در نواحی سینه و شش بود و چون سحق کنند و با جلاب یا عسل بسرشند و بیاشامند سه روز بمقدار
شربتی از وی تا سه درم بود و کمافیطوس نیز همین عمل کند و شراب کماذریوس سخت محلل بود ورم تشنج
ویرقان را و تنقیح رحم را و سوء الهضم و ابتدای استسقا را بغایت نافع بود و بدل آن عروق غافث بود و
بابلیبورس گوید بدل اسقولوقندریون است بوزن آن و تبادوق گوید که بدل آن بوزن آن
سلیخه بود و گویند که بدل آن تخم حماض بستانی یا تخم شلغم بری ❋

کمون بپارسی زیره گویند و آن چهار نوعست کرمانی و فارسی و شامی و نبطی کرمانی سیاه بود و
پارسی انچه رسیده بود و میل بزردی زند و اقوی بود از شامی و نبطی و کرمانی اقوی بود از فارسی و
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و آن کرم را بکشد و بادها را
بشکند و هضم طعام بکند و چون با آب آن روی را بشویند لون را صافی گرداند روفس گوید که
کرمانی شکم را ببندد و نبطی براند و ابن ماسویه گوید که چون بریان کنند و در سرکه خیسانند شکم را ببندد
و بادهای غلیظ را دفع بکند و مجفف معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن با زیت کمتر بخورد و بر گیرد قطع
کثرت حیض بکند و چون در سرکه خیسانند و خشک کنند و سحق کنند و سفوف سازند و بدان ادمان
کنند قطع شهوت طین بکند و چون با نمک بخایند و فرو برند قطع سیلان لعاب بکند و چون با کمر
سحق کنند قطع رعاف بکند و چون تنها بخایند و آب آن در چشم چکانند خون را ببندد و طرفه
را نافع بود و ... سپیدی چشم را بیاد دهد و چون بر موضع موی زیاده که در چشم بود طلا کنند بعد از انکه
موی برکنده باشند و نگذارد که بروید خاصه که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود مانند شونیز
و نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم سوسن بود و چون با شراب بیامیزند و بیاشامند گزندگی جانوران
را نافع بود و تقطیر البول را نیک بود و سنگ بریزاند و چون با سرکه بیاشامند فواق را ساکن گرداند
و چون با زیت و عسل بیامیزند و ضماد کنند بر آثار سیاهی که در شیب چشم بود زائل کند و همچنین بر ورم انثیین
اگر از گرمی بود و مقدار شربتی از وی دو درم بود و گویند که مضر بود بشکم و مصلح آن کثیرا بود و بسیار خوردن

وی بول را زرد گرداند و بدل کرمانی یک وزن و نیم نبطی بود و شاپور گوید بلکه یک وزن آن [illegible]
گوید که بدل آن بوزن آن فارسی بود و گویند که بدل آن کرویا بود و بدل فارسی نیم وزن آن کرمانی
بود و گویند که بدل آن تخم کرنب بود +

کمون حلو انیسون باشد و گفته شد +

کمون ارمنی کرویاست و گفته شد +

کمون آخر فانیوس خوانند و آن شاه تره است و گفته شد +

کمون اسود کمون بری ست و شونیز را نیز گویند کمون اسود و گفته شد +

کمکام گویند درخت ضرو است و گویند که پوست بیخ آنست و آن در ضرو گفته شد و بصری
گوید که صمغ آنست +

کمالیون خامالیون است و گفته شد و آن نوعی از مازریون سیاه است +

کندر بعربی لبان گویند و بپارسی کندر رومی و اصمعی گوید که سه چیز است که از یمن آورند
و در هیچ محل دیگر نباشد لبان و ورس و عصب یعنی برد یمنی و ابوحنیفه گوید که لبان نبود الا
بر درختهای عمان و درخت آن خارناک باشد و قد آن دو گز زیاده بود و نروید الا در کوه و ورق
آن مانند ورق مورد بود و ثمره آن هم مانند ثمره مورد و علک الکندر خوانند و لیبنج خوانند و بیونانی لسیانو
و نیکوترین آن سفید نرم مدحرج بود یعنی که جمها گرد بود و چون کهن گردد سرخ شود و غش وی
به صمغ و راتینج کنند و فرق میان ایشان آنست که صمغ در آتش افروخته نشود و راتینج دود کند و
کندر افروخته شود و جالینوس گوید که طبیعت کندر گرم بود در اول و گویند در دوم و خشک بود
در اول و گویند که در سوم قوت حافظه را نیکوتر بود و خون را ببندد و از هر موضع که باشد و نزف دم
از جبب و دماغ بود ببندد و آن نوعی از مخافقت ست و منع ریشهای بد که در مقعد بود کند و چون به عسل
بهم آمیزند زائل کند و چون با پیه بط یا پیه خوک بیامیزند و بر قوبا مالند زائل کند و ریشهای که از
سوختگی آتش بود و شقاق که از سرما بود سود دارد و چون با نطرون بیامیزند و سر را بدان بشویند
ریشهای سر زائل کند و چون با خمر شیرین بیامیزند و در گوش چکانند انواع دردهای آن زائل
کند و ابوجریج گوید که محرق خون و بلغم باشد و نشف رطوباتی که در سینه بود بکند و مقوی معده ضعیف

و مسخن آن بود و جگر سرد را نافع بود و اگر یک مثقال در آب خیسانند و هر روز از آن آب بخورند بلغم را نافع
بود و حفظ را زیاده کند و ذهن را جلا دهد و دفع نسیان بکند و اگر بسیار بیاشامند صداع آورد و کندر
هضم طعام بکند و باد و بخار را بشکند و قی ببندد و ریشهای چشم را نافع بود و خفقان سوداوی را و شیخ الرئیس
گوید منقی روح و دل و دماغ بود و قوت تریاقیه در وی هست بسبب آن دخان وی در زمان وبا سود
بود و گویند که سرفه را نافع بود و خائیدن آن دندان و لثه را نافع بود و محکم گرداند و مصلح آن لوز بود و بسیار
خائیدن وی باشد که جذام آورد و بهق سیاه و برص پیدا کند و دخان وی چون با قطران بسوزانند
موی بر داء الثعلب برویاند و اگر کندر بسیار با شراب یا با سرکه بخورند و بیاشامند کرم بکشد و قشور
وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد در قاف و دقاق الکندر فضله از کندر بود و
در قوت مانند کندر بود و دقاق کندر آن بود که گندناو کوفته و منخل کنند و به نیز خورده که از منخل بیرون آید
دقاق الکندر گویند و نیکوترین آن سفید بود و مقدار شربتی از وی نیم درم نافع بود از جهت سعال
بلغمی و جهت ترجیر بلغمی چون با قدری کند و اندکی مرد زعفران بخورد برگیرد نافع بود و همچنین اگر قدری
کندر با اندکی نانخواه بیاشامند سودمند بود و دخان کندر از جهت علتهای چشم نافع بود و گفته شد
صفت دخانها و کندر مضر بود بشش و مصلح وی ارزیاسی بود و بدل وی مصطکی بود و اسحق بن
عمران گوید که بدل آن یک وزن و دانگ و نیم آن دقاق آن بود

کندس بپارسی کندشه گویند و مستعمل از وی بیخ وی بود و بیرون وی سیاه بود و اندرون
وی سفید بکه بزردی مائل بود و طبیعت آن گرم بود در اول درجه چهارم و خشک بود در آخر درجه
سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و برص را زائل کند و بهق سیاه
و جرب را نافع بود و طلا کردن سپرز بگدازاند و بول و حیض براند و سنگ را بریزاند و مسهل بلغم لزج
باشد از مفاصل و شربتی از وی تا دانگی و نیم بود و اگر سحق کرده در بینی دمند عطسه آورد و نشاید که در تابستان
سعوط کنند از بهر آنکه نشف رطوبت بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار سعوط کنند شاید و اگر بچه سه ماهه
یا چهار ماهه در شکم مرده باشد آنرا سحق کنند و با عسل بسرشند و فتیله سازند و بخود برگیرند بچه بیرون آورد
و مضر بود بشش و مصلح وی کثیرا بود و کندس از او ویه قتاله بود و قی بسیار آورد و غشیان را بد بود و باشد
که بخناق انجامد و مداوای کسیکه آن خورده بود لبنی و حقنه قوی که در آن شحم حنظل بود کنند و اگر شیخ

پیدا کند سعال شیخ کنند که بیوست بود و بدل آن ورقی بوزن آن جوز القی ست باوو والک وزن آن فلفل ورازی گوید که کسی در شیب ماه وستاره نه بیند مقدار عدسی از وی با روغن بنفشه سعوط کنند دو وسه نوبت شکوری ببرد و بغایت سودمند ست+

کنکر خرشف گویند وگفته شد وطبیعت آن گرم وتر بود در اول وگویند که عرق را خوشبوی کند وباه را زیاده کند+

کنکرزد بپارسی کنکر ژد خوانند وآن صمغ حرشف ست وطبیعت آن گرم وتر ست در اول و گویند سرد بود ووی قی آورد بآسانی چون باب گرم وسکنجبین بیاشامند یا بعسل و بدل آن بیخ دار شیشعان است وگویند که ورقی بدل آن جوز القی است+

کونه سقل است وگفته شد+

کوزکندم جوز جندم ست وگفته شد صاحب منهاج گوید در خواص وی که چون یک کیل ازوی بگیرند ومقدار ده رطل عسل وسی رطل آب وبنگ با همدیگر بزنند وسر آن ظرف ببندند در ساعت شراب رسیده شود وآن شراب فربهی آورد ومنی بیفزاید+

کوالف باد آورد ست وگفته شد+

کوشاد خنطیانا ست وگفته شد+

کوکب شاموس طین شاموس ست وگفته شد+

کوکب الارض گویند کوکب قیمولیا ست ورازی گوید که آن درختیست که در شب روشن نماید وآن طلق ست وگفته شد+

کوکب خس ست وگفته شد+

کولم وکوبر فلفل است وگفته شد+

کوازع بشیرازی وشبد گویند وکیموس آن لزج بود ولیکن غلیظ نبود ودیر هضم صالح بود زود هضم شود وبعدیم الفضول بود وخس الکیموس وخوبی سرد لزج ازوی متولد شود واگر با سکر وانجیر ازان استعمال کنند لزوجت وبرودت آن کمتر شود ونافع بود از جهت بیج امعا وخشونت حلق وشقاق زبان ولبها که از گرمی بود وسود دهد+

کھیانا فادانیاست وگفتہ شد+

کہربا صمغ جوز رومیست ونیکوترین آن شمع رنگ ست کہ صافی وسرخ بود کہ بزردی زند و طبیعت آن سرد وخشکست وخشکی آن در دوم درجہ بود وگویند کہ در وی اندکی حرارت بود وگویند کہ گرم بود در سوم وخون را بہ بندد از ہر موضع کہ باشد وخفقان را نافع بود ومقوی دل ومفرح بود وچون نیم مثقال ازان بآب سرد بیاشامند قی را بہ بندد وبامصطکی قوت معدہ بدہد ودرد معدہ را نافع بود وعسر البول را سود دہد وجوزی گوید کہ قطع رعاف بکند وچون بہ ورمہای گرم بیامیزند نافع بود وتافرسطس گوید چون بر زن حاملہ بندند بچہ نگاہدارند واگر بر صاحب یرقان بندند بغایت نافع بود واگر سحق کردہ بر سوختگی آتش نطوخ کنند بغایت نافع بود وبواسیر وخون حیض را بہ بندد وگویند کہ مضر بود بصدر ومصلح وی آن زرپارسی باشد وبدل وے طباشیر بود وبتادوق گوید کہ بدل وے دو وزن وی سندروس بود ودیسقوریدوس گوید کہ بدل وزن دو وزن وے طین رومی ست وچہار دانگ وزن وے سلیخہ ونیم وزن وے بزرقطونا ست کہ بریان کردہ باشند وگویند کہ بدل آن بوزن آن طباشیر است ودو دانگ وزن آن سندروس است+

کہلم بادنجانست وگفتہ شد+

کیبہ مصطکی است وگفتہ شد+

کلیدارو سرخس است وگفتہ شد+

کیسر کونہ وکیسونیز گویند وآن جعدہ است وگفتہ شد+

کیل ثمر زعرور است وگفتہ شد+

کیخبرس جاورس ست وگفتہ شد+

کیلکان نوعی از کراث است واللہ اعلم+

باب اللام

لادن نیکوترین آن چرب وخوشبو بود کہ لون آن بزردی زند وہیچ ریگ در وی نبود ودر روغن حل شود وہیچ ثفلی نداشتہ باشد وطبع آن گرم بود در آخر درجہ اول وگویند کہ در آخر

درجه دوم و وی تر بود و گویند که سرد و قابض بود و این قولی دور است و گویند که خشک بود
اما با جوهران بغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود و منضج رطوبات غلیظ بود و ملین و معتدل
بود و قوت بن موی را نگاه دارد و برویاند و با روغن مورد موی را نگاه دارد اما برداء الثعلب و داء الحیه
ممکن نیست که برویاند و معالجه آن بداروی دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و چندان لادن
و اگر لادن در شیب دامن زن بخور کنند بچه مرده را و مشیمه را بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند
شکم را ببندد و بول براند و بلغم پاک کند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم مثقال بود و ملین صلابت معده
و جگر بود و قوت ایشان بدهد چون ضعیفی و سردی در ایشان باشد و اگر در روغن گل حل کنند
و در گوش چکانند درد گوش را زائل کند و اگر در روغن بابونه یا روغن شبت حل کنند و بر سر حشفه کسی
بود بمالند نافع بود و اگر در روغن گل کنند و طلا بیافوخ کودکان یعنی میان سر که آنرا بشیرازی [illegible]
گویند نزله و سرفه را نافع بود و چون با پیه خوک کنند و بر ورم مقعد نهند درد را ساکن کند و چون با روغن گل
کرده حقنه کنند سحج را نافع بود و گویند که مفتح سده بود و گویند که مضر بود بسفل و مصلح آن سنبل الطیب بود
لاژورد بپارسی لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود و مؤلف گوید که بخاصیت تفریح و تقویت
در وی زیاده بود که در نوع دیگر وی بسبب همسایگی لعل و نوع ربانی بد بود بسبب همسایگی اسرب
و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سوم و گویند سرد و خشک بود در دوم و قوت وی
مانند حجر ارمنی است لیکن لاجورد ضعیف تر از وی در مسهل سودا و گویند قوت وی مانند ازاق
الذهب است اندکی از آن ضعیفتر بود لاجورد مسهل سودا بود و هر خلطی غلیظ که باشد ببرد و اگرچه
با خون آمیخته بود و مالیخولیا را نافع بود و ربو و چون زن [illegible] از آن در فرزجه کند یا بگیرد هم روغن
زیت بچه را نگاه دارد در رحم تا به ثبوت رسد و از افتادن ایمن باشد و شربتی زیاده از وی تا یک درم
بود و درد گرده و مثانه را نافع بود و ثآلیل را قطع کند و چون با سرکه سحق کنند و بر برص طلا کنند
زائل کند و موی قره را برویاند و چون زن بخود برگیرد حیض نیکو براند و اما مضر بود بفم معده و
مصلح آن مصطکی بود یا حماما بود و بدل آن حجر ارمنی بود و گویند که بدل از اق الذهب است
لاشخیه نوعی از یتوعات است و آن گل زرد دارد مانند گل شبت و ورق آن نزد وی زند و [illegible]
اندکی داشته باشد و در دامن کوهها بسیار روید و چون بشکنند شیر بسیار از آن بیرون آید

برگل وی جدا کند وبعضی گویند که آن نبات شمالی بود فی الجملہ طبیعت آن گرم وخشک است در سوم وگویند در چهارم وازخواص وی یکی آنست که در غدیری که ماهی بود چون در آب اندازند ماهیان همه بر روی آب افتند ولبن وی مسهل آب زرد بود واستسقا را نافع بود وورق وی چون بپزند وبخورند همین عمل کند واگر ورق وی را بکوبند وعصیر آنرا بیاشامند مسهل قوی بود وفعل وی اقوی بود از لبن ولیکن لبن وی یقیئی بود وبدل آن فراسیون است +

لالا گیاهی بود که از طرف مکه می آورند از جهت بواسیر بخور کنند نافع بود خاصه ثمره آن ودرد مقعد را ساکن گرداند وچون بیاشامند خونرا ببندد وطبیعت وی سخن بود ودر وی قبضی بود وبسیار ازوی مضر بود بمثانه ومصلح وی حب الاس است +

لبلاب قربوله گویند وآن نوعی از قوس است ومعروف بود بعشقه وحلبوب نیز گویند وبشیرازی آنرا هرشه گویند ونبات وی بر هر نبات که نزدیک وی بود پیچیده شود آنرا حبل المساکین گویند وطبیعت آن معتدل بود در حرارت ویبوست وگویند که آن گرم وخشک بود در اول وگویند که سرد وتر بود ووی ملین ومحلل بود واگر عصیر با روغن گل به پنبه پاره در گوش که درد میکند چکانند سودمند بود ودرد سر کهن شده را نافع بود وسینه وشش را سود دهد ورلو وسده جگر وورق آن با سرکه سپرز را سود دهد وآب وی مسهل صفرا سوخته باشد وصاحب منهاج گوید که شربتی ازوی سی درم بود تا نبات بی آنکه بجوشانند وغافقی گوید که شربتی ازوی نیم رطل کفاف بود چنانچه چهل وپنجمثقال ونیم باشد یا بیست درم نبات واگر بجوشانند قوت وی ضعیف شود واز جهت سرفه که از حبس طبیعت بود وقولنج که سبب آن از خلطی گرم بود سود مند بود ومحلل دردی بود که در مفاصل واحشا باشد چون با فلوس خیارچنبر مستعمل کنند وقرحه امعا را نافع بود چون با روغن بادام بپزند وگویند مضر بود بسپرز ومصلح وی نبات بود ولبن لبلاب بزرگ موی را بستردوشش را بکشد وصنفت بدوی مسهل خون بود وبدل آن آب ورق خطمی وخبازی بود +

لباب القمح لباب الحنطه ست وآن نشاسته است وگفته شود +

لبسان خردل بری خوانند وآن در صفت مانند خردل است نه طبیعت وآن حرارت که خردل دارد ندانسته باشد ودر لطبیه آنرا حسینه خوانند ومؤلف گوید بترکی آنرا انجی خوانند

وآن تره بری بود از حماض بشیر غذا دهد و نیکوتر از وی لبو تبعه چون بپزند و بخورند و شیر لبنیت گوید
اگر چون بپزند در طبیخ آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت براه نتوانند رفت چون بر آن نشانند
نافع بود و تخم وی را چون سحق کنند و با شیر بسرشند و بر روی مالند کلف را ببرد و حسن زیاده کند و لون
نیکو کند و اگر بدان ادمان کنند کلف و نمش و برص را زائل کند و اگر تخم وی بعروقی بسازند و بیاشامند
بعض گفته‌اند مر کهن را نافع بود و برص چون با شراب صرف بیاشامند یا با پنج سنگ را ببرد اندر

لبن بپارسی شیر گویند و آنچه حلیب بود ابن ماسویه گوید که گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود و دلیل
حرارت او از حلاوت هست و همو گوید که قوت وی در حرارت در وسط درجه اول بود و در رطوبت در اول
درجه دوم بود و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیاده نبود بر برودت و برودت وی
زیاده نبود بر حرارت و وی در میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیکتر بود از بلغم و در ابن ماسویه
گوید گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که لبن سرد و تر بود و در حلیب وی
سردی کمتر از غیر وی بود و همو گوید که معتدل بود و مقوی بدن بود و چنین گوید که باید نظر کنند به طبیعت
که اعضای که هضم وی میکنند چه طبیعت دارد و عضو تر یعنی هضم وی میکند پس سرد و سرد باشد
از بهر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن بود که بغایت سفید بود
و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بایستد و صالحترین شیر آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر
حیوانی که نزدیک بطبع بود و رواج گوشت حیوانات دلالت بر جودة البان و رداءت آن کند
اگر از حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان گنده و ردی
بود و بد بود اما گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسپ و خر و گور و آهو و
امثال آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوت وی ضعیف بود و آنچه
سیاه بود اقوی بود و نیکوتر و دیرتر بگذرد و در بهار رطوبت و رقت زیاده بود و در تابستان
سخونت و عفونت او نیکوتر بود از بهر آنکه رعی که آنزمان خورده اند سم و اغلظ بود و آنچه از بیشها چرا کنند شیر
ایشان ... بود و آنچه در کوه چرا کنند اجف و اسخن باشد و نیکوترین شیر با شیر جوان سن باشد و کوچک سن
شیر وی تر بود و بزرگ سن شیر وی خشک بود و شیر مرکب از سه جوهر بود جبنیه و مائیه و زبدیه و چون از یکدیگر
جدا شوند هر یکی فعلی خاص داشته باشند و شیر چون با عسل بیاشامند ریشهای

اندرونی از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نفخ بدهد و غذای نیکو بدهد و دماغ را بیفزاید خصوصاً شیر زنان
و وی زود منهضم شود چون از خونی متولد شده باشد که در غایت انهضام بود و اولی آن بود که چون
شیر بیاشامند نجنبند و هیچ غذا بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی بغایت سودمند بود مزاج گرم
و خشک را چون در معده وی صفرا نبود و اگر با عسل یا نبات بود بر هضم یاری دهد و نیکوترین
اوقات خوردن آن در میانه بهار بود که آنزمان معتدل بود در غلظ و لطافت و مائیه و در وی شیر
بود و در خزان جبنیه در وی بیشتر بود از مائیه و در زمستان نشاید که خورند و نشاید که بعد از چهل روز
که زاییده باشد شیر وی خورند بسبب لبا که [illegible] آنرا از یک خوانند و چون شیر با نبات بیاشامند
لون را نیکو کند خاصه زنان را و فربهی آورد تا بحدیکه صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب نیم
نشیند فربه شود و جرب و حکه را نافع بود و باد را برانگیزاند و شیر پخته که سنگ در آتش تافته یا آهن
داغ کرده باشند شکم ببندد و شیر [illegible] را نافع بود کسی که ادویه قتاله خورده باشد خاصه ذراریح و
ارنب بحری و خانق الذئب و بیخ شوکران و وی تریاق زهرها باشد حتی زهر افعی و وی در معده
صفراوی مستحیل بصفرا شود و منفخ بود و سده در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب سیلان دم و هیچ چیز مضرتر
بدن انسان از شیری که فاسد شده باشد نیست و شیر مضر بود باورام باطنی و اعصاب و اورام
بلغمی و چون بسیار خورند برص آورد و سپیدی در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و
وی علاج نسیان و غم و وسواس بود و لیکن مضر بود بلثه دندان و تاریکی چشم آورد و شبکوری و
خفقانی که از رطوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ گرده و سده جگر
احداث کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند بشراب و عسل یا پیش از خوردن وی [illegible]
مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند بشراب صرف و چون جوشانیده بخورند بعد از آن کشمش بخورند
نفخ وی زائل کند و اگر در شکم بسته شود یا بسبب پنیر مایه یا غیر آن عرق سرد آورد و غشی و [illegible]
و آنچه با پنیر مایه بسته شود زود بخناق کشد و باید که از مملوحات اجتناب نمایند که تجبن زیاده گرداند و
باید که سرکه با آب ممزوج کرده بدهند یا [illegible] [illegible] درهم که در ساعت تحلیل کند یا پنیر مایه [illegible] مثقال
بیاشامند که رقیق گرداند و قی و اسهال پدید آورد.

لبن حامض نیکوترین وی آن بود که مسکه بسیار بود و چون مسکه از وی آن بود که

بسیار بود و چون مسکه از وی بسیار بگیرند و ترش شود آنرا مخیض گویند و بهندی چاچ خوانند و بپارسی
دوغ گویند و چون مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود
و گویند تر بود و گرم مزاج را موافق بود و شیخ الرئیس گوید که ماست در مزاجهای گرم مهیج باه بود
از بهر آنکه مرطب و منفخ بود و وی دندان را زیان ندهد لیکن خلط را خام گرداند و بطی الهضم
بود و مستمر البود و لثه را زیان دارد و دوغ معده گرم را نافع بود و خشاروی دخانی بود از بهر آنکه
مسکه از وی گرفته اند اسهال صفراوی را و دموی را ببندد و تشنگی بنشاند و باید که بما العسل مضمضه
کنند تا لثه را مضر نبود و اگر مستحیل شود بعفونت یا حموضت دوار و غشی و مغص در فم معده تولد کند و باشد
که بضعف کشنده کشد و باید که قی کنند و معده را از وی پاک کنند بما العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث
یا فلافلی بیاشامند و روغن ناردین بر معده تکمید کنند +

لبن البقر روفس گوید که شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود
آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملایم بود از بهر اینست که شیر گاو مناسب تر و بهتر از شیرهای
دیگر حیوان بود و دسومت و غلظ وی زیاده و غذا بیشتر از همه شیرها بدهد و فربهی آورد و دیر تر گذرد
در بول و حل و نقرس و تبهای کهن را نافع بود +

لبن المعز شیر بز معتدل میان گاو و خر نزله را نافع و ریش حلق النسا را که از خشکی بود و
غم و وسواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان کردن خناق را و ورم لهازه را
سودمند بود و ریش مثانه و دیسقوریدوس گوید که شیر بز ضرر وی بشکم کمتر از شیرهای دیگر بود از بهر آنکه
چرا کردن وی بیشتر چیزهای قابض بود مثل درخت مصطکی و درخت بلوط و درخت زیتون و
درخت حبة الخضرا و امثال آن و از بهر اینست که معده را نیکو بود و روفس گوید که شیر بز اسهال
وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی باشد و طبری گوید که تبهای کهن و استطلاق
بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار رود و اندکی آشامد و بر چیزهای تلخ چرا کند و گویند که بول براند و گوشت
که مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو بود +

لبن اللقاح لبن الابل است و بپارسی آنرا شیر شتر گویند و وی دسومت و جبنیه کمتر
داشته باشد و بغایت رقیق و مائی بود و سده احداث نکند چنانچه شیرهای دیگر بلکه سده را بگشاید

و جگر را تازه کند و ضیق النفس و ربو و مار اصفر را نافع بود و قوت چشم بدهد و مرضهای سپرز را نیکو
بود و با بول وی چون بیاشامند استسقا را نافع بود و اگر با پنجدرم سکر العشر بیاشامند استسقای
گرم را نافع بود و چنین گویند که استسقای طبلی را و نفخ سودمند بود و خلطی که در جگر بود بگدازد
و ورمهای صلب حاسه را مفید بود و بواسیر و دبیله را نافع بود و شهوت غذا و شهوت جماع
برانگیزاند و اگر با نبات بیاشامند زنان را لون صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آنرا الغایت
نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از لبان
دیگر دهد و بدل آن شیر بز سخین بود که در ساعت دوشیده باشند +

لبن النعاج و لبن الضان نیز گویند و بپارسی شیر میش گویند و سیم غلیظ بود و جبنیه و زبدیه
بسیار داشته باشد نفث الدم و قرحه شش را نافع بود و تدارک ضرر جماع را بکند و قوت باه بدهد
و ادویه کشنده را نافع بود و ترخر و قرحه امعا و رئه و بواسیر و سرفه را سودمند بود و لون صافی گرداند
و در دماغ بیفزاید و نخاع و همچنان شیر بز محمود نبود و وی گرم بود و ملایم بدن نبود و قراقر و مرا... بلغم و
قولنج آورد +

لبن الاتن بپارسی شیر خر گویند و وسوست وی کمتر بود و رقیق چون بدان مضمضه کنند
لثه و دندان را محکم کند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و مجموع مرضهای
سینه و ریش مثانه و مجاری بول را بالغایت نافع بود چون از حلیب وی بیاشامند مقدار سی درهم
در بامداد یا کمتر یا بیشتر و ادویه کشنده را و ترخر و قرحه امعا را نافع بود و وی موافق اصحاب صداع
و طنین و دوار نبود و بدل وی شیر بز بود و گویند بدل وی شیر میش +

لبن الخیل لبن الرماک خوانند و بپارسی شیر اسپ گویند جبنیه در وی کمتر بود و زبدیه و زود
بگذرد و خون حیض که منقطع شده باشد براند و چون زن آنرا بشیر وی حقنه کند چون گرم بود رحم را
پاک گرداند از قرحه و چون بیاشامند مستی کند و ترکان آنرا قمز خوانند +

لبن النسا شیر زنان بول را براند و تریاق ارنب بحری بود و درد چشم را زائل کند خاصه
چون با سفیده تخم مرغ بود و سل را نافع بود چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون
آید یا بمکد لیکن باید که از زن صحیح البدن باشد و معتدل المزاج و ورم گرم گوش و قرحه ... نافع بود

لبابشیر ازی زنک خوانند وطبیعت آن سرد و تر بود و مصلح مزاج جگر گرم بود بدن را فربه کند و وی بطی الهضم بود و خلطی غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از امعا و نفخ در معده و ورد پیدا کند و حشا روی دخانی بود و مهیج خواق و مولد حصی بود و چون با عسل بود غذا بسیار دهد و مصلح بود +

لبن السودا صمغی ست که از طرف مغرب آورند و آن بغایت گرم بود و مفسد بدن باشد و بوئیدن آن عطسه و رعاف آورد و سم هلاک بود و چون بر ورمهای صلب بمالند سود مند بود +

لبن الاغنیه صفت آن در لاغیه گفته شد بیش ازین و جالینوس گوید که آن در قوت نانخواه فراسیون بود و بدل وی بود +

لبان کندر ست و گفته شد +

لبن الیتوعات شیر یتوعات مانند مازریون ست و حلتیت و انجره و شبرم و طرطفیا و انواع آن حار و محرق بود و بد و مفسد خون بود و اگر بر اعضا چکد بسوزاند و ریش کند و بد اوای آن در آبی سرد بغایت نشستن مفید بود و بچیزهای سرد و مؤلف گوید که شیر یتوعات خاصه شبرم و لاغیه چون بر ثوبا بمالند زائل کند +

لباب القرطم مغز خسکدانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و استسقای زقی را و طحی را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود یا سعتر +

لبنی میعه ست انچه سایله بود آنرا عسل لبنی خوانند و میعه سایله خوانند و آن مانند عسلی بود و در وی حلاوت نبود و آن صمغ درخت رومی ست و نیکوترین آن بود که سایله بود منفس خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم ست در اول و خشک در دوم و گویند که تر ست و وی منضج و ملین بود و جرب را و خشک را نافع بود و سرفه مزمن بلغمی را نافع بود و آواز صافی کند و طبع را نرم دارد و چون زن بخور برگیرد بیاشامد حیض و بول براند و مسهل بلغم بود و بی زحمت چون یکمثقال از وی مستعمل کنند و وی سبب بود و نزله را ببرد و مصلح وی رب بوزن وی صمغ بادام بود که اضافه وی کنند و بدل وی چند بید ستر و روغن یاسمین بود و گویند که بدل آن جاوشیر است +

لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر الغذا بود و مولد دم و اما بعضی از بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود در فربهی و لاغری و وسط عضله معتدلتر بود و خصی کرده فاضلتر بود از خصی ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زود مستحیل بخون شود و صفت مجموع مفصل گفته شود

لحم الحملان گوشت بره است و آن فاضلترین همه گوشتهاست و نیکوترین آن گوشت حولی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو باشد از جهت بدنهای معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر برص و بهق و قوبا طلا کنند سود دهد و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی چشم را ببرد و نافع بود و گوشت سوخته از جهت گزیدگی جانوران چون مار و عقرب جراره را نافع بود و با شراب گزیدگی سگ دیوانه را نافع بود و اما خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی هلیلث با حلوای شکر بود و مضر بود بکسی که غثیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که با اشتهای تا بتمام خورند

لحم النعاج گوشت میش حرارت آن کمتر از گوشت بره باشد و خون بد از وی متولد شود

لحم الخنازیر ترسایان گویند که گوشت خوک بهترین گوشتها بود و گوشت بری وی بهتر از گوشت وحش بود و انچه صحیح است بهترین گوشت وحش و گوشت آهو ست خنزیر بری زود هضم شود و بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت باشد و جالینوس گوید که گوشت خنزیر موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند که قومی که گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد بطعم و بلون و ببوی و این دلیل ملاومت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزوجت آن بشراب یا بحلوای قندی کنند

لحم الحبا که گوشت حبش فضول آن کمتر از گوشت بره بود و بزغاله شیر خواره که شیری نیکو خورده باشد با نیکوتر بود و اگر شیر بد خورده باشد بد باشد و نیکوترین سیاه رنگ بود و آن سکبتر و اندیتر بود و گویند که گوشت انچه سرخ بود و چشم ازرق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود هضم شود و نافع بود کسی را که دبل ود انها بر اعضای او بر می آید و خونی معتدل نیکو از ان حاصل شود و در میان لطافت و غلظ و چون بریان کرده بود قولنج و مصلح وی حلوای قند و عسل بود

لحم المعز الاناث والتیوس گوشت بزماده و نر که بد باشد و دشوار هضم شود و غذای بد دهد

ومولد خونی بود که میل بسیاهی داشته باشد
لحم البقر گوشت گاو بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن آن بهار باشد
و وی خشک‌تر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از وی و گویند که گرم و خشکست در چهارم و وی کثیر الغذا
باشد و چون با سکباج بپزند منع سیلان ماده از معده بکند و وی از اغذیه اصحاب کد بود و دشوار
هضم و غذای غلیظ بود و آنچه سیاه بود مرضهای سوداوی تولد کند و بهق و جرب و سرطانات و قوبا
و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع و سپرز پیدا کند و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن
بود دارچینی و فلفل و زنجبیل است و در پختن اگر پوست خربوزه در دیگ اندازند زود گوشت
را پخته و مهرا گرداند
لحم العجل گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو و کبش بود و نیکوتر آن باشد که نزدیک زاییده
باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و آن غذای معتدل بود و خون صالح از وی حاصل شود و موافق
اصحاب ریاضت بود اما مطحول را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استحمام بود
لحم الجاموس گوشت گاومیش غلیظترین گوشتها بود و کیموس بد بدهد و دیر هضم شود و در معده
ثقیل بود و طبیعت سرد و خشک بود و در جنب گوشتهای گرم و وی در طبع مانند گوشت نعام
و گوشت سنقور بود
لحم الخصی من الحیوان گوشت خصی کرده بهتر از خصی ناکرده باشد چون حیوان مزاج وی
بخشکی مایل بود و نیکوترین آن حولی ضال و صغیر بود و فاضلترین آن بود که میان فربهی و لاغری
بلکه وی فاضلتر از همه گوشتها بود و گرمی وی کمتر از خایه دار بود و زود هضم شود و خونی معتدل
از وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و ملین طبع و لاغر آن لاغری آورد و مخفف طبع
بود و وی مرخی معده باشد و مصلح آن آب فواکه قابض باشد
لحم الغزال صالحترین گوشتها گوشت صید آهو بره باشد با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بود
و خون غلیظ سوداوی از وی متولد شود اما آهو بدی کمتر داشته باشد و نیکوترین آن خشف
بود و طبیعت آن گرم و خشکست قولنج را سودمند بود و فالج و مصلح وی ادهان و حموضات بود
لحم الارنب گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بهترین گوشتهای صید بود و نیکوترین آن بود

الا سنگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و مرق گوشت وی صاحب نقرس و مفاصل نشستن نزدیک بمنفعت مرق ثعلب بود و گوشت بریان کرده وی قرحه امعا را نافع بود و شکم ببندد و بول براند و فربهی را نافع بود و مصلح وی ابازیر ملطف بود+

لحم الایل گوشت گاو کوهی در اصل بدبو بود و دیگر زود و بول براند و وی غلیظ بود و دیر هضم شود و تپ ربع آورد+

لحم الکباش الجبلیة والحمار الوحشیة گوشت گوسفند کوهی و خر گور طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم غذای بد بدهد و عسر الهضم بود و لحم کباش سودمند بود کسی که ذراریح خورده باشد

لحم القنافذ در قنفذ گفته شد+

لحم الخیل گوشت اسپ مصلح اصحاب تعب سخت و ریاضت قوی بود و مسام متخلخل کرده مانند گوشت شتر بود در غلظ و حرارت و تولید سودا+

لحم الدب گوشت خرس لزج و عسر الهضم و مخاطی بود و غذای لغایت نامذموم بود+

لحم السباع و ذوات المخالیب گوشت دود دام بواسیر را و چشم را سودمند بود و قوت آن بدهد+

لحم الحمار الاهلیة گوشت خر و ضرر آن کمتر بود باصحاب کد سخت و ابدان متخلخل و بدتر از گوشت شیرین و غلیظ تر و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بدبو و از همه گوشتها+

لحم ابن عرس در الف گفته شد+

لحم السنور گوشت گربه گرم و تر بود و گویند که سرد بود و درد بواسیر را نافع بود و مسخن گرده بود و درد پشت را نافع بود+

لحم السقنقور در سین گفته شد+

لحم الجرود گوشت شتر بچه بغایت گرم و مصلح اصحاب کد سخت بود و گویند که مصلح اصحاب عرق النسا بود و در آخر تپ ربع نیکو بود و وی غذای غلیظ بود غلیظ تر از مجموع گوشتهای و جز بود و سخت تر تولد سودا کند و مصلح وی زنجبیل مربی بود+

لحیة التیس نباتیست که در روم آنرا سوفسیطداس خوانند و بپارسی اسلیخ خوانند و بعربی

اذناب الخیل و باصفهانی خشک گویند قابض و یابس بود خون بینی را ببندد و از ان رحم و مجموع
اعضا و بهترین آن بود که تر و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود در سوم و گویند
گرم بود در اول اعضا را سخت کند و از بهر آنست که در باه مستعمل است و در وی قبضی بود مانند تخم گل
و ورق خشک آن ریشهای کهن را نافع بود و اصل وی چرک گوشت را پاک کند و [illegible]
نافع بود و عصاره وی نفث دم و نزف را سود دهد و مقوی معده باشد و سودمندترین چیزی
باشد از جهت قرحه امعا و شکم را ببندد و جراحتهای عظیم را باصلاح آورد و چون بر ان نهند و اگرچه
عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار است بوزن آن +

لحیانی دینیا قوس است و گفته شد +

لحیة الحمار بر سیاوشان است و گفته شد +

لحام الذهب و لحام الصاغة لزاق الذهب گویند و نیکوترین آن معدنی
ارمنی بود و آنچه معمول بود از بول کودکان بود و سرکه که در هاون مسین در آفتاب چندان بسایند
که منعقد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و حاد و قابض و مسخن و معفن بود و لذاع بود
نه سخت گوشت زیاده را بگدازاند و در جراحتهای دشوار بغایت نیکو بود و پاک گرداند لحام الذهب
را سنکار الصاغة خوانند و نه شنجار است و صفت شنجار گفته شد +

لحینس لاکانیه ارفانه گویند و آن نوعی از خیری جبلی است و آنرا خزامی گویند و در خا
گفته شد +

لخالخه سلیمانیه ثفل روغن زعفران است و آنرا قرقوسعا خوانند و گفته شد +

لزاق الذهب اشق را لزاق الذهب خوانند و لزاق الذهب لحام الذهب است
و گفته شد +

لزاق الرخام لزاق الحجر نیز گویند و آن صمغ بلاط است و گفته شد +

لسان الحمل نباتیست مانند زبان بره و بشیرازی آنرا ورق بارتنگ خوانند و بخراسانی
خرغوله خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود و جوهر وی مرکب بود
از مائیه و ارضیه مائیه مبرد بود و ارضیه قابض و سودمندتر از برگ تازه بود و طبیعت آن سرد

وخشک بود در دوم و ورق آن قابض بود و رادع و منع سیلان خون بکند و خشکی وی نه
از لذع بود و اصل وی چون از کردن صاحب خنازیر بیاویزند و وی ورمهای گرم و شری و
خنازیر و آتش فارسی و داء الفیل و صرع و نمله و سوختگی آتش را سودمند بود و آب ورق
وی قلاع را نافع بود و شیافات چشم را چون بوی بگذارند سودمند بود و گویند که تب غب را
نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در تب چهل و پنجدرم شراب ممزوج کرده و گویند
که در تب ربع چهار عدد از اصل وی و برگزیدگی سگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند که مضر بود
بسپرز و مصلح وی مصطکی و سلیخه بود و بدل ورق آن ورق حماض بستانی است +

لسان الثور حشیشی است که بپارسی آنرا گاوزبان گویند و آن نوعی از مرو است و بهترین
آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطها بود و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که
نزدیک باعتدال بود و در وی اندک سردی بود و تر بود در آخر درجه اول و آنچه خشک بود
رطوبت آن کمتر بود و گویند که سرد و تر بود و سوم سوخته وی قلاع کودکان را زائل کند و التهاب
دهن را ساکن کند و وی مفرح دل و مقوی آن باشد و خفقان و علت سودا وی را
نافع بود و شربتی از وی دو درم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون با نبات بپزند و گویند
که مضر بود بسپرز و مصلح آن صندل سرخ بود و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن
آن پوست اترج و گویند که بدل آن بادرنجبویه است و سنبل باد و گویند که مصلح آن هلیله پرورده
است و بدل آن دو وزن آن پوست اترج +

لسان العصافیر ثمره درختی است که آنرا بپارسی اسبرگویند و بشیرازی تخم آنرا ثمره اسبر خوانند
و بپارسی کنجشک ازوان و زبان کنجشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود در دوم و تر بود
در اول و در ورخت وی قبضی بود و ابن ماسویه گوید لسان العصافیر درد خاصره را نافع بود
و سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوت مجامعت بدهد و بسیقوریدوس گوید خفقان را نافع بود
و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری سرخ و گویند که بدل آن
نیم وزن بهمن سرخ بود +

لسان البحر در باب سین در سیسا گفته شد +

لسان الکلب لسان الحمل ست وحماض را بدین نام خوانند

لصف کبر ست وگفته شد

لصیقی آن نباتیست که معروفست باذان الارنب واذان الغزال وآن نوع کوچک لسان الحمل ست وگفته شد

لعبة البربریة لعبه بربریه بعضی گویند که چیزیست مانند سورنجان وبعضی سورنجان گفتند وآنچه محقق ست سورنجان ست ودر مصر آنرا العبکنه خوانند وطبیعت آن گرم ست در سوم ومحرک شهوت باه باشد وباقی منفعت آن در سین گفته شد وبعضی گویند که آن نوعی از بیروج است واین خلافست وبدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر است وبوزن آن تودری زرد وگویند بدل آن نیم وزن آن فلفل ست

لعبة مطلقة اصل بیروج است وآن در با گفته شد

لعاب مختلف بود بسبب انواع وبحسب مزاج شخص وقوت وی منضج ومحلل بود ونمش وکلف را ببرد وزائل کند ومحلل خون مرده باشد

لفت شلجم است وگفته شد

لفاح ثمره بیروج است وبپارسی شابیزج گویند وسعد گویند وسعد اسم باذنجانست وبهترین آن بزرگ رسیده وخوشبوی که زرد باشد وطبیعت آن سرد وتر بود تا سوم وگویند که در دوم رطب بود وگویند خشک بود در سوم لیت وی نمش وکلف را قلع کند بی لذع وتخم وی چون با عسل وزیت برگزیدگی جانوران نهند نافع بود وورق کوچک وی با وزن عنب الثعلب کشنده بود ودلو بوئیدن وی صداع را سودمند بود ووی منوم بود وبسیار بوئیدن وی سکته آورد وخاصه آنچه در قشر سفید بود وباید که با برسم ببویند وچون طفلی لعاب از وی بخورد قی واسهال پیدا کند تا بجدی که کشنده باشد وکشنده وی اول اختناق در رحم پیدا کند وسرخی چشم وانتفاخ مانند مستان ومداوای وی بقی کنند وبروغن گاو وعسل وبعد از آن اسفیون وبعضی از اطبا گویند در آب سرد نشینند وبدل آن نیم وزن آن جوز ماثل است ونیم وزن آن بذر البنج ودو دانگ آن خشخاش وگویند بدل آن جوز القی

لف الکرم عسالیج الکرم و عسلوجه خوانند و در کرم گفته شد منفعت آن و آنرا بشیرازی اسنه تاک و پنجه رز خوانند ۞

لک صمغی ست که از طرف دریا آورند و متولف گوید که بشیرازی آنرا رنگ لاک گویند و رنگ لکا گویند از وی لنا و سازند جهت سرخی زنان و بعضی گویند که ثفل آنست و خلاف است و ثفل آنرا بشیرازی دوس خوانند و لک را باید که مغسول کنند و غیر مغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل وی چنانست که بگیرند لک منقی از چوب پنج یک بکوبند و آبی را که ریوند چینی و بیخ اذخر دران جوشانیده باشند اندک اندک دران میریزند و بدسته هاون تحریک میدهند و بعد از ان بحریری تنگ صافی کنند و باهم یکبار میریزند و رها کنند که در آب نشیند و آهسته آهسته آب از روی وی میریزند تا لک بماند و خشک شود بعد از ان دیگر سحق کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و اسحق بن عمران گوید گرم و خشک بود در دوم خفقان و یرقان و استسقا را نافع بود و درد جگر را عظیم نافع بود و قوت آن بدهد و سده آنرا بگشاید و معده را سودمند بود و مقدار ماخوذ از وی یکدرم تا یک مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند چند روز پیاپی هر روز یکدرم تا یکمثقال بناشتا بدن را لاغر گرداند و وی مضر بود به بدنهای لاغر بقوت و گویند که مضر بود بسپرز مصلح وی مصطکی بود و بدل وی را [illegible] گوید در تفتیح سده و ضعف جگر چهار دانگ وزن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ آن طباشیر سفید بود ۞

لما عنب الثعلب است و گفته شد ۞

لوفیون فیلزهرج است و گفته شد ۞

لوز حلو بپارسی بادام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و فربه بود و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود در دوم و گویند که گرم و تر باشد در اول غذای متوسط دهد میان کثرت و قلت و سمین بود و سویق وی سرفه خشک و نفث الدم را نافع بود و سینه را پاک گرداند و حصاة بول را ساکن گرداند و چون با شکر بخورند منی بیفزاید و شش و مثانه و امعا را نافع بود و شکم براند خاصه چون با انجیر بخورند و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و بریان کرده معده را سود دهد و دیر هضم شود و مهیج صفرا بود و مصلح وی شکر بود و بادامی که از بادام مشمول بود غثیان و کرب تخمی آورد

و بلادامی و جی لقی کنند و بعد از ان بر ب بوب فواکه ترش مانند غوره و سیب ترش و ریباس و مجموع آنچه
در مداوای مفصل گفته شده و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد لثه و دندان را
نافع بود و حرارت آنرا ساکن گرداند به برودتی و عفوصتی و حموضتی که در پوست بیرون وی هست +
لوز مر بهترین بادام تلخ آنست که بزرگ و روغن دار باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود
در دوم و شیخ گوید گرم بود در سوم و در اول وی جلای و تنقیه بود و از خواص وی آنست که سپش را
و بر کلف روی طلا کردن زائل کند و شری و قوبا را نافع بود و اگر با شراب و عسل طلا کنند نمله راسو و منفعت دهد
بود و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و روغن آن درد گوش را نافع بود و چون سر ابدان بشویند با
شراب حرار را نافع بود و زائل کند و اگر پیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی بکند
و گویند که پنجاه عدد و اگر با طعام روباه بخورد بمیرد و وی قوت باصره بدهد و بانشاسته نفث الدم را
نافع بود و سده جگر و سپرز و گرده و مثانه را بگشاید و جرب و حکه را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط
غلیظ از سینه و شش و بول براند و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر باشد بمعاء و مصلح
وی بادام شیرین و نبات و خشخاش بود و جمله درخت وی در قوت مانند وی بود +
لوز البربری جبلی است یعنی بخرک و آن جلغوزست و در زیت الهرجان زیت السودان است
و صفت زیت السودان هم گفته شد +
لوبیا دلو یا نیز گویند و ثمر و آن مسهل تر از ماش هضم شود و بیرون آید و نفخ آن کمتر از باقلا بود
و نیکوترین آن سرخ بود که بخورده باشد و طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در تری و
خشکی و گویند که سرد بود و خشک و سرخ وی گرم تر از غیر وی بود و آبی که آنرا در وی بخته باشند حیض
براند خاصه سرخ وی و دم نفاس را پاک گرداند و بول براند و بدن را فربه کند و سینه و شش را نافع
بود و مشیمه را بیرون آورد و بچه مرده و وی مولد خلط غلیظ بلغمی بود و مغثی و مولد اخلاط بد و نفخ بود و ضرر آن
کمتر شود چون با زیت و مری و سرکه یا خردل و نمک و فلفل و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و یا شراب
بر سر آن بیاشامند +
لوقا بلین حرف اسفین است و اسفند اسفید نیز گویند و گفته شد +
لوف بپارسی فیلگوش و پیلگوش گویند و آن سه نوعست یکنوع را بیونانی دار اقیطون گویند

و بعضی آن لوف الحیه باشد و لوف السبط گویند و آن لوف الکبیر ست و نوع دیگر را بیونانی ارن گویند
و به بربری انفی و بزبان اهل اندلس صاره و آن لوف الصغیر ست و آنرا لوف الجعد گویند و نوع
سوم بیونانی ازبصارن خوانند و آن صریس ست و اهل مصر آنرا وبره خوانند اما لوف الجعد اخس
بود از سبط و لوف السبط اضعیه دروی بیشتر باشد و مقطع اخلاط غلیظ لزج باشد مقطعی معتدل و بیخ
وی کلف و بهق و نمش را نافع بود چون با عسل طلا کنند و با شراب شقاقی که از سرما بود سودمند بود
و ورق وی جراحتهای بد را سود دهد و بواسیر را نافع بود و چون با شراب بیاشامند محرک
باه بود و اگر بیخ وی در بدن بمالند افعی نگزد و ثمره وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند
بچه بیندازد و از خوردن وی خلطی غلیظ متولد شود +
لوفا صاحب منهاج گوید فنطوریون باریک ست و صاحب جامع گوید که آن نوعی از حی العالم
است که آنرا آذان القسیس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود +
لوطوس جند قوقای بستانی را بدین اسم خوانند و گفته شد و شقیق را بدین اسم خوانند و شقیق نوعی از نیلوفر است که در
مصر و بسیار خیزد بری خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی خوانند و گویند که لوطوس نوعی از سدر است
و این قولی بعید است +
لوفردیس حجر قبطی ست و گفته شد +
لولو بپارسی مروارید خوانند و نیکوترین آن سفید و پاک بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن
سرد و خشک بود و لطیف درد دل را نافع بود و خفقان را و غم و نفث الدم را سودمند بود و ماخوذ
از وی دو دانگ بود و ریشهای چشم را نافع بود و منشف و مقوی آن باشد و صحت چشم را نگاه دارد
و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی البسد بود و بدل آن یکی سه زن و نیم آن صدف صافی بود و
ابن الذهبی گوید که در دهان گیرند قوت دل بدهد و این تکولف گوید لولو از نوشادر و سرکه و سنجاره
بود ریا پوشیده و خورده +
لیمونیون نوعی از حماض بزرگ ست که در بستانها رسد و در بیشها هم روید و در حماض گفته شد
صفت انواع آن +
لیمو صاحب منهاج گوید مانند اترج بود و بوی او فعل وی و ... و پوست وی و ورق وی

گرم و خشک بود در اول و حماض وی مانند حماض اترج است در منفعت و در قوت بلکه اقوی
بود و لکن باید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن مقشر باید کرد بعد از ان آب از وی بگیرند با حصاة
قشر وی در ان بیامیزند که برودت آنرا بشکند

لینوفر نیلوفر است و گفته شد

لینوفر هندی او سفید ست و گفته شد

لیلنج نیلج است و بپارسی نیله گویند و گفته شود

لینج نوعی از اقلیمیا ست که در جزیره قبرس در معدن نحاس یابند و گفته شد صفت آن
در باب خود والله اعلم

باب المیم

مامیثا میثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل وی سرخ بود و آن را
ارغاموئی گویند و گفته شد و یک نوع گل وی زرد بود و نیکوترین آن زرد بود از وی شیاف
سازند و آنرا عصاره مامیثا و شیاف مامیثا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول د
قابض بود و ورمهای گرم را نافع بود و ابتدای رمد را سود مند بود و مقوی چشم بود و ورم نیم
را نافع بود

ماهودانه ماهوبهانه نیز گویند و بپارسی حبة الملوک خوانند و آن از ماش بزرگتر بود و لون
آن تیره بود که بسرخی مایل بود و چون در غلاف بود مانند لوبیائی بود کوچک و رنگ غلاف
وی سفید بود و چون بشکنند مغز وی هم سفید بود و صاحب جامع در ماهیت اسم وی و تفسیر آن گفته سهو کرده
است از بهر آنکه وی تفسیر ماهودانه کرده است و گفته که اتی قائم بنفسه ای نه یقوم نباته فی الاسهال حال آنکه او را
ماهودانه خوانند ماهوبدانه و بعضی وندا حب الملوک خوانند و وند غیر حب الملوک است و گفته
شد صفت آن در دال و طبیعت حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفاصل
و نقرس و عرق النسا را و قولنج را نافع بود و چون ورق وی بپزند با خروس پیر و مرق آن بیاشامند مسهل
دو بی لبنی تمام در شته باشد مانند شبرمات و اگر از حب وی شش هفت دانه حب بسازند و فرو
برند مسهل بلغم و مره و کیموس مائی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند و شربتی زیاده از وی

پانزده حب بود واگر بخایند مسهل قوی بود بافراط واگر همچنان فرو برند مسهل باعتدال بود ابا ضعفی بود
بقوت و موافق معده نباشد و مسهل بود مانند یتوعات ولین وی چون بیاشامند فعل لبن یتوع کند
و مصلح وی انیسون کثیرا بود و بدل وی نیم وزن وی دند است و گویند که بدل وی حب النیل است
و گویند که بدل آن یکوزن و نیم آن حب النیل است ٭

ماهی زهره معنی آن سم السمک ست و آن پوست بیخ نباتیست و درخت آن صاحب منهاج گوید
که مانند درخت شبرم بود و درازتر و در لون وی خبرتی بود که بصفرت مائل بود و مؤلف گوید که درخت
ماهی زهره بدرازی یک گز و نیم باشد بلکه درازتر و کوتاه تر و گل وی زرد و رنگ خوشبوی بود و میانه گل وی
سرخ بود اندکی و گل آن سپید بود و گویند برگ وی به تیرگی زند چنانکه صاحب منهاج گوید که اصل وی
یکیست و شاخهای وی بسیار بود و گویند که آن از یتوعات است و طبیعت آن گرم و خشک است
در سوم نقرس و درد مفاصل و پشت و راانها را نافع بود چون با ادویه مسهل مستعمل کنند و از خواص وی
آنست که چون در آبی اندازند که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و شربتی اندکی
چون با نبات بود یک مثقال بود و اگر مطبوخ کنند با ادویهای دیگر از دو درم تا سه درم باشد و اگر حب کنند
با ادویهای دیگر نیم درم بود و مضر بود بمعا و باید که بروغن بادام آنرا چرب کنند و کثیرا و نشاسته
اضافه می کنند و آنرا اسکران الحوت خوانند و آن سه نوع بود دو نوع کوهی بود و یکنوع صحرائی اما کوهی
بقوت تر بود و آنرا ابو صبر خوانند و قلومس خوانند و صحرائی معروف بود بماهی زهره ٭

ماز ریون خامالاون گویند و آن دو نوع است یکنوع از آن اشخیص خوانند و آن مانند لون
سفید ست و صفت آن گفته شد و یکنوع دیگر مؤلف گوید که شیرازی ست و خوانند بپارسی
هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر بود و سطبرتر و آن
آن بزردی زند و نیکوترین این نوع بود در قوت مانند شبرم باشد و نوع سیاه وی گویند که از شبرم
بقوت تر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم چون برص و بهق و کلف طلا کنند نافع بود
و با عسل بر خشکی لثات و جرب طلا کردن سودمند بود و مسهل ابرا صفر بود خاصه چون تر بود
بود و سیم آن مسهل کرمها و حب القرع بود و سودا با ادویها که مناسب بود و چون با شراب انجبا
جهت گزندگی جانوران سودمند بود و شربتی مقدار زیادت از وی دو دانگ بود و باید که

کرده مستعمل کنند که سر کرمادوی لشکند وصفت مدبر کردن وی چنان باشد که بگیرند ماذریون تازه بزرگ ورق و در سرکه خیسانند دو شبانروز و بعد از ان سرکه تازه کنند تا سه نوبت بکر کنند بعد از ان سرکه را بریزند و دیا آب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک کنند و بعد از ان استعمال کنند و اگر در سرکه خیسانند و بسپرز نهند بگدازاند و وی بجگر مضر بود و بغایت و نابود جگر را بخورد و جمیع جسد و ماذریون مدبر چون بکوبند بغایت خورد و کثیرا اضافه وی کنند و غیره با دام شیرین چرب کنند و اگر خواهند با ادویه که مصلح وی بود بیامیزند مثل تربد و افتیمون و هلیله زرد و ورق گل سرخ و رب السوس و کمون کرمانی و نمک هندی دوائی موافق بود جهت علل مره سودا که با سهال بیرون آورد و نافع بود از جهت دردهای بلغمی و اگر خواهند که آب زرد برانند مدبر وی با ابرسیاه قول الجاحس و اسارون و مصطکی سکبینج و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس بستانی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و سنبل و مصطکی بیامیزند و با آب عنب الثعلب را زیانه ترکه گرفته باشند و حب شیافه وساقی کرده باشند بیاشامند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیار چنبر با آب بقول که گفته شد زیاده کنند تا مسهل آب زرد بود و اگر وی حبی با قرص کنند نشاید از بهر آنکه در غایت قوت بود و ضعفا را تحمل نبود و محروری مزاج را در زمان گرم و در سنگ مسیر با استعمال کردن بد بود و نوع سیاه آن کشنده بود و دو درم بکشد بکرب و دقی و اسهال و معالجه وی انقیر تازه کنند بیالای با جلاب و بزر گزمین معالجه وی مثمر بود و یا تریاق طین مختوم و چون با آرد زیت و آب بیامیزند سوسن و سنگ خوک را کشد و بدل ماذریون سه وزن آن ایرسا بود و دو وانگ وزن آن مقل الیهود +

ماهستان سافج هندیست وگفته شد +

مارجوبه مارگیا خوانند و آن هیلونست وگفته شود +

ماسقدرقون ماسقو نیز گویند و آن دوای هندی بود و آنرا ورقی و قصبانی بود مانند شاهسفرم و روغن از وی بگیرند مانند یاسمین و طبیعت آن گرم و لطیف باشد و بوی سنبل ماند +

ماشیا حشیش ارخاموقی ست و در الف گفته شد و آن ماشیا سرخ بود +

ماش ارج باشد و انرا ان ماج یا بناماش نیز گویند و مو سیاه خوانند و جوهر وی نزدیک بباقلا بود و نفع وی کمتر و نافع است استعمال کردن وی در ابستان بود و نیکوترین آن سبز و بزرگ بود و فربه و طبیعت

آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و پوست چون مقشر کنند و گویند که خشک بود در
اول و کیموس وی محمود بود و زودتر از باقلا بگذرد خاصه مقشر وی و از جهت درد اعضا ضماد کردن
نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود لیکن بشیر خسک دانه در روغن بادام شیرین بپزند اما باید
ورم و تب صفراوی نبود و اگر تب حاده داشته باشد با بقلة الحمقا و کاهو و اسفاناخ و چوگوفته بپزند و اگر
خواهند که شکم ببندد همچنان با پوست بپزند در آب و آب از وی بریزند و بعد از آن با ورق حماض
بستانی بپزند و آب سماق و آب انار دانه و زیت را نیز اضافه کنند و بخورند حرارت را ساکن کند
و شکم ببندد و اگر زیت نخورند روغن بادام کنند و وی سرفه را نافع بود خاصه چون با زیت باشد و چون
بکوبند و با آب مورد بسرشند و ضماد کنند بر اعضائی که کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو
بود و لیکن مضعف دندان بود و مضر باه و دیر بگذرد و در وی نفخ اندکی بود و در وی جلا نبود و باید که
بروغن بادام بپزند و در مضرت باه مصلح وی شیر خسک دانه بود و بدل آن باقلا مقشر بود

ماش هندی قلت است و گفته شد

ماس بپارسی الماس خوانند و آن چهار نوعست اول هندی بود که لون آن بسفیدی مایل
بود و بزرگی آن بمقدار باقلائی بود و بمقدار تخم خیار و کنجد بود و باشد که از باقلا بزرگتر بود لیکن
نادر افتد و لون آن نزدیک لون نوشادر صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع
اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف بود بحدیدی از بهر آنکه وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر
بود و آنرا در زمین یمن و در بلاد نوبه یابند و چهارم قبرسی بود و موجود در معادن قبرس الخ
نقره بود و ابن مؤلف گوید الماس جنسیست سنگی از جمله جواهر حجری و لونش سفید شفاف رنگ شیشه
یا آبگینه شامی در غایت صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهر در وی اثر نتواند کرد
کم و بیش الماس انواع هست اول سفید شفاف مانند آبگینه فرعونی دیگر زرد و رنگ آنرا زیتی خوانند
و سرخ و سبز و سیاه و اکهب بود و بهراجیت و بلادی نوعی می پسندند اهل عراق و عجم الماس زرد
اختیار کنند و اهل هند انچه [illegible] بود و با شکل مثلث و مربع و مکعب بود یعنی در اصل فطرت
درست و نیز اطراف باشد و شکسته [illegible] بهترین انواع الماس رخو سفید رنگ بی [illegible]
بود و [illegible] برق و طبقه طبقه مثل طلق [illegible] شکل الماس [illegible] بود

گمان جماعتی آنست که جمله اشکال الماس مثلث باشد و هر چند می شکنند مثلث می شکند و این ظنی خطاست و در افواه مشهور شده و صفت شهرت آن بعضی رسیده که الماس را بسر شکسته شود و بدان سبب باین خیال افتاده که بگاه شکستن الماس مشاهده کرده باشد که پاره اسرب بر بعضی از شکسته های آن نمانده باشند تا از زخم خایسک بجهد و متلاشی نگردد و لیب جلابت که در جوهر او هست اشکنند و اگر بجای اسرب شمع با پنبه یا کاغذ باشد همین فائده کند که نگذارد که اجزای وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی دیار هند است الماس را از میان ریگ بیرون آورند و اگر بصفت آن مشغول شویم بتطویل انجامد و طبیعت الماس سرد و خشک بود و گویند که گرم و خشک بود بقوت و گویند که چون در دهان گیرند دندان را بشکند و بغایت محرق و معفن بود و وی سم قاتل بود و دوای کسی که آن خورده باشد قی بآب گرم و روغن کردن بود و بعد از آن شیر تازه و اشاسیدن و الماس را با سرب یا بقلعی توان شکست و چون وی را بشکنند بشیر بشویند تا آتش بوی کار نکند +

ماميران گویند که آن نوعی از عروق الصفر است و از وی کمتر بود و آن چینی بود و خراسانی باشد اما چینی زرد بود و خراسانی تیره رنگ که بسبزی زند و آن عروق باریک بود و گره دار شده باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و گویند که در چهارم و گویند که گرم است در اول و خشک است در سوم سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زائل کند و روشنائی چشم را بیفزاید و اصل وی بیانزا نافع بود و مفاصل را و در وی ادراری بود و مقدار با خوا از وی نیم درم باشد و چون با سرکه سحق کنند و بر کلف طلا کنند زائل کند و گویند که مضر بود بگرده و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی عروق الصفر است و نیم وزن وی مرصافی بود +

مازون چنین گویند که آن مراخز است و گفته شود +

ماسوان خاشاست و گفته شد +

ماء بهترین آن آب چشمه بود که از طرف مشرق بود و بهتر آن بود که بشدت بیرون آید بر مقابل شمال باشد و بر سنگ روان بود و براق و صافی بود و سبک وزن و رایحه و طعم بد نداشته باشد و چون آفتاب بر وی آید زود گرم شود و چون از وی زائل شود زود سرد شود و زود از معده

گذرد و نقل طعام خشک گردد از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و تری آن تا چهارم بود و
مقدار مستعمل از وی آن مقدار بود که غذا را یاری دهد و با عضا رساند و رطوبت آن را نگاه دارد و به
کسب نضارت و نعومت از وی بکند و وی رشتها سد بود و بسیار خوردن وی کزاز و رعشه و
سبات و نسیان آورد و نشاید که تشنگی برند که شهوتها و قوت را نقصان دهد و مجفف جسم و مظلم
بصر بود و این مؤلف گوید که حکما آورده اند که در آب بسیار خوردن سه مضرت بود اول آنکه آب سرد
و تر است چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند و همه قوتها که تدبیر کننده اند بمدد حرارت غریزی‌اند
پس چون حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا بواجبی نتواند کردن و ماسکه
غذا را بواجبی نگاه نتواند داشتن و هاضمه هضم صالح نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کردن
و قوت حس و حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید دوم آنست که چون آب با طعام
آمیخته شود و از رگهای ماساریقا بجگر رسد قوت ممیزه که در جگر بود آن آبها تمامت از غذا جدا نتواند
کرد و پس آبهای زیادتی که با غذا آمیخته شده اگر در میان پوست شکم و غشا بماند استسقا پدید
آید و اگر همچنان بجمله عضوها رسد استسقا لحمی پدید آید و چون گرده تمیز نتواند کرد تمامت گرده ضعیف شود
و ادرار بول پدید آرد سوم آنست که چون آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند
پس طعام ناهضم باندرون رگها رسد و مایه بلغمی مستحکم شود و بدین سبب بیماریهای بزرگ
حاصل شود چون فالج و بقراط گوید که نیکوترین آبها آب باران بود خاصه که از بهترین نیکو گیرند
و قطره وی اندک بود در ماه کانون و وی شیرین تر و سبک تر بود و سرد و تر کمتر از
آب چشمه باشد و وی سرد و نیکو باشد خاصه چون از شرق جهت سرد باوی برند و آب برف سرد
بود بطبع و مکتسب اگر باعتدال از آن بیاشامند معده و جگر را نیکو بود و بر هضم قوت دهد اما مضر بود
بدندان و حنجره و سینه و نقرس و امراض احشاء بارد و عصب و مصلح وی ریاضت و استحمام بود و
نشاید که بناشتا آب خورند که کزاز آورد و ناقص معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک دارد
تا فهمان صاحب سپرز و یرقان و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از جماع و حمام و
حرکات محکم نشاید که خورند که حرارت غریزی ببرد و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود آب
خورند که حرارت غریزی بنشاند و استسقا آورد الا که سبب آن چیزی گرم یا خشک بود یا

خورده باشد واگر اندکی باز خورند شاید و آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارت وی لذیذ بود
و وی گرم بود بغرض طبیعت براند خاصه چون نبات با عسل بود و چون با آب سرد ممزوج
کنند مصروع را نافع بود و ورم حلق و ملازه و سینه را سود دهد و اگر با آب سرد ممزوج نکنند مصروع
را مضر بود و تشنگی را ساکن نکند و اگر بسیار خورند مفسد مزاج بود و مرخی معده و دماغ را از بخار پر کند
و هضم را فاسد کند و بسبب فساد هضم لون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم گرداند و مهیج رعاف
بود و باید که آنرا با گلاب بیامیزند تا مرخی معده نبود

ماء اللحم باید که از گوشتی محمود باشد مانند گوشت بره و جوجه و جنبش سودمندترین چیزها باشد از
جهت ضعف دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن مانند عرقی بود در غایت قوت

ماء الشعیر بپارسی جو آب گویند و فعل آن مانند کشکاب الشعیر بود که آنرا شیر جو گویند و آن در کاف
گفته شد و وی سرد و تر بود و حدت اخلاط بشکند و بول براند و تبهای حاده را نافع بود و سعال
آن واگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل که صالح بود
از وی متولد شود و تشنگی را بنشاند زود و بگذرد از معده و معاء و بیرون آید و اخلاط سوخته
با وی مستفرغ شود و مضر بود باحشاء سرد و منفخ بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر وی بگلقند کنند

ماء الجبن بپارسی آب پنیر گویند کلف و جرب را نافع بود و خوردن و طلا کردن مسهل صفرا بود
و یرقان را سود دهد با افتیمون مسهل سودای سوخته بود و حرارت جگر بنشاند و حدت صفرا
فاضلترین وقت خوردن آن بهار بود و مقدار شربتی از وی در هر روز بسه نوبت یک رطل
بغدادی بود و میانه هر نوبتی دو ساعت بود با دانگی نمک هندی و نیکوترین آن بود که از
بزی سرخ جوان ازرق چشم گیرند که علف خورده باشد نه کسنه واگر احتیاج بود بلطافت آب جو و کاسنی
و خیار و رازیانه بدهند و صفت آن بستانند شیر تازه ده رطل و در دیگ کنند و آتش آهسته
در شیب آن کنند و چون شیر جوشید و بر آمد چهل درم سکنجبین قندی و یک درم سرکه بر آن ریزند تا
آن شیر بریده شود و پنیر جمع بشود و بعد از آن بپالایند و پس از آن یکبار پس بگیرند و
دیگر باره بر سر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن مستعمل کنند

ماء الورد بپارسی گلاب گویند و نیکوترین آن تیز بوی بود که طعم تلخ بود و طبیعت آن

و گویند گرم بود و این سهو و قول جالینوس است و گویند سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست
و مایل بود به رطوبت و مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود بوئیدن و طلا کردن آن و قوت دل و معده بدهد
بوئیدن و خوردن و طلا کردن لثه را سخت کند و درد چشم را ساکن کند و حرارت آن بنشاند و چون بیاشامند
غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود بعطریتی و قبضی که در وی هست و چون بر سر
ریزند خمار را تحلیل کند و صداع را ساکن کند و بسیار از آن بر موی ریختن موی را سفید گرداند و گلاب
مقوی معده و مخشن سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود +

ماء الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و منفعت
آن چنانست که فضول بیرون آورد و مضرت وی آنست که محروری مزاج را درد سر آورد و دفع مضرت
وی به روغن بنفشه کنند که با وی خلط کنند و سرد مزاج را و پیر را نافع بود و در زمستان و در شهرهای سرد
سیر موافق بود و ماسرجویه و ابو حاتم رازی گویند درخت کافور چون بشگافند این آب از وی روان
گردد و گویند کافوری بود که با پوست درخت مختلط شده باشد چون بپزند و صافی کنند و آن آب
ذهبی رنگ از وی بگیرند و خاصیت وی آنست که چون در طعام کنند مگسی گرد آن نگردد +

ماء النون آب ماهی مکسود را ماء النون گویند و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی و خشکی
وی کمتر از مری شعیری بود و چون بدان حقنه کنند درد ورک و عرق النسا و قرحه امعا را نافع بود
و ریشهای متعفن که در امعا و روده بود خشک گرداند و قطع بلغم بود +

ماء الملح دیسقوریدوس گوید که قوت وی و فعل وی مانند نمک بود و قائم مقام آب دریا بود در منفعت

ماء العسل گرم بود و قوت معده سرد بدهد و اشتها را بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع
بود و مسهل طبیعت بود چون خلطی باشد که مستعد دفع بود و شکم ببندد و چون در معده قوت نفوذ غذا
به بدن بود و اگر زن بیاشامد قراقر نزدیک و پیدا کند آبستن باشند و اگر نه آبستن [illegible] و مضر بود باصحاب امزجه
گرم و مصلح آن رب فواکه حامض بود و صفت آن یکجزو عسل دو جزو آب شیرین بجوشانند تا
برود و ثلث آن بماند فرو گیرند و بپالایند و اگر خواهند گرمی وی زیاده کرد مصطکی و زنجبیل و قرنفل
و دارفلفل از هر یک قدری در صره بسته با وی بجوشانند +

ماء الحدید در وصل است و گفته شده +

ماء القراطن شرابیست که آنرا اخشیدیقون گویند و صاحب منهاج گوید که از خمر یا از مثلث و عسل و داروهای
گرم سازند و صاحب جامع گوید ماء العسل است و گفته شد

ماء الجمه بپارسی آب کامه گویند و صاحب جامع گوید که از بازرگانی شنیدم که بطرف هند متردد بود
و از غیر او اقلیمهای دیگر که آن آبیست خاکستر گون بغایت ناخوش بوی و چون کهن گردد سیاه بود
و مؤلف گوید که آن از شکم ماهی گیرند که آنرا جمه گویند و آن از بحر چین بود و اگر آن ماهی را بچربی مثل جوال [illegible]
بزنند در حال درست گردد و در اندرون وی مانند کیسه بود و پر از این آب و خواص وی آنست
که هر عضوی که شکسته شود مقدار دو مثقال از آن چون بیاشامند اما باید که نگذارند که آن بدندان
رسد که دندان را مضر بود و در زمان آن عضو را درست گرداند اما باید که باز جای بسته باشد و در
حال بیاشامند فتبارک الله احسن الخالقین و نشان این آب آنست که چون بخورند در حال آن شخص
که استخوان وی شکسته باشد بداند که آب رسید تا موضع شکسته و این مجربست

ماء الحی عسل است و گفته شد

ماء السوقلن بادرنجبویه است و گفته شد

مارماهج ماهی دراز باشد مانند مار و آنرا مارماهی گویند

ماطوسیون درخت تنه است و صفت تنه گفته شد در قاف

ماشک اترج است و گفته شد

ماشل سوسن است و گفته شد

ماشان [illegible] ایست و آن نوعی از مازریون است و گیاه آن تخم وی بود و گفته شد

ماشات آب انگور است که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار دانگ از آن برود و دو دانگ از آن
بماند و آب از آن فروگیرند و استعمال کنند و منافع وی نزدیک بمنافع خمر بود و خونی صالح روشن
از وی متولد شود و هضم غذا بکند و چون با آب بیامیزند بخوری مزاج را نافع بود

مچبنه نوعی از ریاحین است و بپارسی آنرا خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود
در دوم و گویند که تر است و وی قابض بود و منع خون رفتن کند و طبیعت را ببندد و جراحتهای
تر را بصلاح آورد و ریش آنرا خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش را [illegible]

ببرد و ریش آنرا خشک گرداند و درد آنرا زائل گرداند +

محج ماش است و گفته شد +

محروت اصل الانجدانست و وی بقوت و منفعت مانند حلتیت است و بهترین آن سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در هضم یاری دهد و معده را پاک گرداند و معا و محلل ریاح و نفخ بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال است و اسحق گوید که مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود +

محلب درختی است مانند درخت بید گل وی سفید بود و ثمره وی را حب المحلب گویند صفت آن گفته شد

محموده سقمونیاست و گفته شد +

محاجم اهل اندلس آنرا مخلصه گویند +

مخلصه محاجم گویند و الوج گویند و آن سه نوع است مؤلف گوید که یکنوع را شیرازی کارزلیک خوانند و بپارسی بلپل شامی و یکنوع کشنیز کوهی گویند و یکنوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان مشابه یکدیگرند اما در نبات ایشان و در جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و نبات کارزلیک خشن بود و تخم وی بغایت تلخ باشد و گل وی ازرق بود و آن در سنگستانها روید و نبات کشنیز کوهی املس بود و بقدر بزرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و اندر مرغزارها روید که اندر دامن کوه باشد و گل وی بسرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی کوچکتر بود و گل وی سفید بود که در وی زردی باشد و سیاهی و مؤلف گوید که نیکوترین آن شبانکاره بود که از کوه شبانکاره آورند و خواص وی آنست که هر کس که یک شربت از وی بیاشامد از گزندگی مار و عقرب و افعی و مجموع گزندگیها یکسال ایمن باشد و اگر مار یا عقرب یا افعی گزیده باشد و یک شربت از وی بیاشامد البته خلاصی یابد از مضرت سم آن شربتی از وی یکدرم بود تا یکمثقال با روغن زیت و این مجربست و بکرات آزموده اند و امتحان رفته الحمد لله علی ذالک کثیرا و مؤلف گوید که شخصی در منزل آفتاب بحمل سه روز هر روز یکمثقال مخلصه با شراب تجرع کرد و در آن سال چند نوبت وی را زهر دادند بر وی کارگر نشد مقتل دو دانگ نیم الماس بوی دادند و یک نوبت زهره افعی و چند سمیات دیگر دادند هیچ عمل نکرد و چون تفحص کردند اول آن

سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و این مجرب ست بتحقیق و مخلصه ویرا از بهر آن نام کرده اند
که از همه زهرها خلاصی دهد و مؤلف گوید که حجر التیس که بپارسی پادزهر گویند و آن از ایل کوهستان
شبانکاره خیزد چون حجر التیس بسودن بآخر رسد در میانه آن دانه باقدری چوب باشد و آن دانه
با آن چوب از ان مخلصه باشد و بدان دانه پادزهر جمع میشود و بمرور روزگاری می بندد و بزرگ
میگردد و غذای آن گوسفند گویند بغیر از بار و مخلصه نیست و فی الجمله تریاقیت در وی هست +
مخاطه مخیط انیز گویند و دبق نیز خوانند و لبق و نیمیر نیز گویند و آن سپستان بود و گفته شد +
مخ بپارسی مغز گویند و وی لذیذتر و نیکوتر از دماغ بود و موافق ترین مغزها مغز ساق گوساله
و ایل بود بعد از ان گاو پس ازپس گوسفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسخن و ملین و کثیر الغذا بود
و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد و وی محلل و ملین صلابات بود و چون زن بخود برگیرد فرزجه
از مغزهای محمود صلابات رحم را نافع بود و اعضا صلب را نرم گرداند مجموع و تشقق دست و
پا بارا نافع بود و مطلخ معده بود و بشهوت و مغثی چون بسیار از ان بخورند و مصلح وی ابازیر گرم باشد
و سعتر و نمک اندران +
مخیض بپارسی دوغ گویند و نیکوترین آن بود که از شیر گاو جوان گیرند و صفت آن در
لبن حامض گفته شد +
مداد نیکوترین آن بود که از سبک وزن و بغایت سیاه بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود
و مجفف الاهندی که بولس وی از مبردات شمرده و چون بر ورم گرم کرده طلا کنند نافع بود +
مرجان در باب با در صفت بسد گفته شد انواع وی +
مرزنجوش مردقوس گویند و بپارسی مرزنگوش گویند و بعربی اذان الفار و گفته شد در
الف و در طبیخ وی استسقا را نافع بود و سنجدرم ازوی شربی بلغمی سود دارد و عسر البول و مغص را
نافع بود و اسحق گوید بمثانه مضر بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن افسنتین رومی بود و گویند
که دو وزن آن مرما خور گویند که بدل آن ورق یاسمین بود و گویند که بدل آن شا بانگ است
و گویند که نیم وزن آن فلفل است +
مران مالیا خوانند و آن درختی ست باریک و دراز و از چوب وی نیزه سازند و در ملک شام

بسیار بود و ورق وی زرد بود و در وی قبضی بود و بتحقیق این مؤلف گوید در میوه درخت
مر آن عفوصتی عظیم است نزدیک بمازو و عصاره ورق وی چون بیاشامند یا ورق
او را با شراب ضماد کنند گندگی ابطی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
و با آب بر جرب بمالند قطع کند و نشاره چوب وی کشنده بود چون بیاشامند +
مر صمغی است که بیونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش هم بود و غش آن بعضی
از صموغات کنند که آنرا بارزاشی خوانند و فارفالبس نیز خوانند و آن نوع کشنده بود و بهترین
مر آن بود که بسرخی مائل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود و بغایت تلخ باشد و طبیعت
آن گرم است در سوم و خشک است در دوم و وی مفتح و محلل ریاح بود و در وی قبضی و لذعی
بود و آن در داروهای بزرگ استعمال کنند از بسیاری منفعت آن و وی منع عفونت
کند تا بحدی که میت را نگاه دارد از تغیر و تعفن و اثر ریشهای بد زائل کند و چون در دهان نگاه دارند
بوی دهان را خوش کند و ورمهای بلغمی را نافع بود و اگر با افسنتین یا با ترمس یا با عصاره
سداب حقنه کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و بزودی و اگر مقدار باقلائی که آن بوزن طرفه
قیراط بود بیاشامند سرفه مزمن و عسر النفس و درد پهلو و سینه و اسهال و قرحه امعا را نافع بود و چون
در شیب زبان نهند آنچه حل شود فرو برند خشونت و قصبه شش را برگرداند و آواز را صافی کند
و کرم را بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شیب بغل بمالند گند بغل زائل کند و چون با شراب و
زیت مضمضه کنند دندان و لثه را محکم کند و چون بر ریشهای سر پاشند نیکو گرداند و چون با
افیون و جند بیدستر و مامیثا بیامیزند ریمی که از گوش آید و ورم آنرا نافع بود و با سلیخه و عسل بر
ثآلیل بمالند سودمند بود و چون با سرکه بر قوبا بمالند نافع بود و اگر با لادن و خمر و روغن مورد بر
موی بمالند از تساقط منع کند و وی منع ریش چشم و تاریکی و سفیدی آنرا زائل کند و ابن
جزا گوید که چون سحق کنند و با آب مورد بسرشند و زنان بنجور برگیرند بوی منتنی که از فرج وی دمد
زائل کند و اگر بزیت فلسطین بسرشند و مرد طلا کند بر انگشت ابهام پای راست خوف مجامعت
تمام پدید آید و ام که ابهام وی بود و چون سحق کنند بسیار که نیکو تا مانند مرهم شود و بر سر بمالند درد سر
صداعیون را که سبب آن ندانند زائل کند و رازی گوید درد گرده و مثانه را نافع بود و نفخ

معده و مغص و درد رحم و مفاصل را زائل کند و زهرها را نافع بود و کرمها را بیرون آورد و محلل اورام بود و ورم سپرز را بغایت نافع بود و چون با شراب بیاشامند گزندگی عقرب و استرخاء معده را سود دهد و مسهل آب زرد بود و اگر زنان نیم درم با زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون رفتن باز دارد و اگر با سداب فرزجه سازند و زنان از آن بخور برگیرند بچه بنیدازد و اگر با آب ترتیزه حل کنند و بر خونی که در شب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بر کلف طلا کنند و بدان ادمان کنند زائل کند و اگر در نارگیج حل کنند و بر سعفه طلا کنند و بدان مداومت نمایند زائل کند و خشک گرداند و چون با سرکه و روغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکه و غیر آن طلا کنند ساکن گرداند و اگر با سرکه و روغن گل و زعفران حل کنند و بر شعیره طلا کنند خشک گرداند و زائل و چون با کندر و زعفران بخور برگیرند بر خدر را نافع بود که از رطوبت بود و رایحه وی صداع پیدا کند و مسدر و منوم بود و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی صمغ بادام تلخ است با قصب الذریره و قسط تلخ و فقاح اذخر +

مرداسفرم اس بریست و آن در قوت مانند بادآورد است و بهترین آن رومیست و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم صرع را نافع بود و مقوی معده و جگر بود و چون بخور برگیرند کرم مقعد را بکشد

مریافلن معنی آن زوالف در قم بود و صاحب جامع گوید که آن خرینیل است و گفته شده طرقیان آنرا حدبانه خوانند +

مراسیه هوم المجوس است و هوم الهرابه نیز خوانند گویند طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و در وی تجفیفی بغایت بود و مجوسی گوید که سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن گل وی بود و آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود باعتدال و خون را ببندد از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند و چون بپزند و آب وی را بیاشامند بول را براند و فضول را بگدازاند و معرفت وی در باب ها گفته شود +

مرکو انواعست نوعی خوشبوی وی را مرماخور خوانند و بشیرازی مرو خوش خوانند و گفته شود نوعی دیگر که بوی آن کمتر بود آنرا اسموشیل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی مرو شاک خوانند و نوعی دیگر آنرا دارباو وارنگ نیز گویند و آن مرو سفید بود و وی معتدل بود

در حرارت و رطوبت و وی مفرح بود و گویند که بدرستیکه آن لسان الثور است و گفته شد و یکنوع دیگر خزاما گویند و هم گفته شد و یکنوع دیگر از وی گویند ارغوان دارو شیردار و نیز گویند و بشیرازی مرو تلخ خوانند و بلفظی دیگر
مرباان و مرماهوس گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم مجفف و محلل نفخ بود و بلغم و سده را
بگشاید و صداع سرد و درد معده که از بلغم بود سود دهد و اسحق بن عمران گوید که دارو مروسفید است
و حب وی هم سفید است و مؤلف گوید که انواع مرو را هیچکدام حب سفید نیست الا مرو تلخ که خود و حب
سرد و سفید اندو این نوع مشهور بود بمرو سفید پس بدین تقدیر مرو سفید غیر لسان الثور است
و نوع دیگر هست که آنرا الشهار خوانند و آن گل خشم است و گفته شد

مرقشیثا چند نوع بود ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بود و هر جنسی مشابه بود بجوهری
که بوی منسوبست در لون و آنرا حجر النور و حجر روشنائی خوانند از بهر آنکه روشنائی چشم دهد و طبیعت
آن گرم و خشک بود در سوم و آن مقوی چشم بود و دیسقوریدوس گوید که قوت وی سوخته یا ناسوخته
مسخن و محلل بود چشم را جلا دهد و منضج اورام جاسیه بود و چون با راتینج خلط کنند و گوشت زیاده
بخورد و در ریشها و رازی گوید که از گردن کودکان بیاویزند نترسند و اگر سحق کنند بسرکه و بر برص
طلا کنند زائل کند و گویند که محلل و بود که در شیب چشم بود و قوت چشم بدهد و اگر با سرکه بر نمش
طلا کنند سود دهد و چون در مرهمها کنند محلل بود و قاطع دم و بدل آن مغنیسیا بود

مرداسنج مرتک خوانند بپارسی مرداسنگ گویند و بیونانی لیدرجوش خوانند و نیکوترین
آن اصفهانی بود براقی که لعبرقی زند و طبیعت وی لعبرقی مایل بود و مغسول وی بی محال
سرد بود و قابض مجفف و از خواص وی آنست که چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود
و اگر در لوزه بود بدن را سیاه گرداند و وی ماده مرهمها بود و بوی بدن را خوش کند خاصه
شیب بغل و کلف را زائل کند و اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله زائل کند و منع عرق بکند
و گوشت در ریشها برویاند و مغسول وی چشم را جلا دهد و خوردن وی نشاید از بهر آنکه کشنده بود
و بول بهبند و نفخ در شکم و حالبین پیدا کند و قبض زبان کند و باشد که قولنج آورد و ایلاوس با
اطلاق بول و غایط کند و خناق آورد و مداوای وی براقی کنند یا آب گرم و بعد از ان بشیرا
و به زنجبیل مربی و با سفیداج و چون طلا کنند در شیب بغل و فضلهای سوختنی را بگندیدن

اولی آن بود که با روغن گل بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه وی به التقی کنند یا آبی که
در وی شبت و انجیر پخته باشند و بعد از ان مقدار سه درم با آب یا شراب نیم گرم کرده بیاشامند و لحوم الفراخ
و سرکه خمر سیاه از عقب بنهند و بدل آن اقلیمیا بود +

مری بپارسی آنرا کامه بخاری خوانند و آنرا کامه رقیق گویند و آنچه از جو سازند گرم و خشک بود تا سوم و گویند
گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظ را بزداید و نشف بلغم بکند و پاک گرداند و بوی ناخوش را
خوش کند و ریشهای عفن را نافع بود و در درد رگ عرق النسا را و رطوبت معده را عظیم مفید بود و در حقنهای
قولنج مستعمل کنند مناسب بود و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و رازی گوید که مری عمل نمک
کند الا از وی الطف و اقوی بود و شکم براند و قطع لزوجات کند و لطف اغذیه غلیظ بود و معطش و مسخن
معده و جگر و مجفف آن بود و چون بناشتا اندکی از ان بیاشامند کرمها را بکشد و اگر در چشم کسی کشند
که وی را آبله پیدا کرده باشد هیچ در چشم وی در نیاید و اگر برآمده باشد بگدازاند و چون بدان غرغره کنند
جذب بلغم بسیار بکند از دماغ و خشک و ورم لغانغ را پاک گرداند چون منفجر شده باشد +

مرمر نوعی از رخام سفید است و نیکوترین آن بود که از معدن جزع آورند و بیونانی آنرا اسطرالطیس
گویند و بعضی گویند اسطرالطیس جزع است و توقرسطس گوید که اسطرالطیس چون بسوزانند و با نمک
اندرانی سحق کنند نیکو بود دندان و لثه را بدان بمالند سودمند بود و لثه را محکم گرداند و سوختگی آتش را سود
دهد چون بکوبند و سحق کنند و بر موضع سوختگی افشانند و دیسقوریدوس گوید که چون بسوزانند
و با راتینج و نفت بیامیزند ورمهای صلب را بگدازاند و چون در موم روغن گیرند درد معده را ساکن کند

مرار نوعی از شکاعاست و باد آورد و فعل نزدیکست بدیشان +

مرطلیس سنگیست که در وی خشونتی صخری بود و بلون لاجورد بود چون سحق کنند بوی خمر کند و اگر
بوزن سه جو از وی بیاشامند درد دل را نافع بود +

مرزقوش مرزنجوش است و گفته شد +

مرمج جوز هندیست و آن حبی است هندی مانند دو قوه و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم [illegible]
و سده جگر و سپرز بگشاید +

مرماحوز نوعی از مرو است و بپارسی مرو خوش خوانند و نیکوترین آن بستانی بود و سبز و طبیعت آن

گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند
گرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مسکن ریاح بود و سده بلغمی بگشاید و چون
سر به بخار دارند صداع سرد را نافع بود و وی منشف رطوبت معده و مقوی
آن و معتاد استعمال آن وی یک درم باشد و منع قی بکند و خوزی
گوید چون در شراب خیسانند و بیاشامند مستی سخت بکند و بوئیدن وی مصدع بود و مصلح
آن ریاحین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و اگر از جهت سکر بود بوزن آن شونیز و دانگ آن
زعفران بود و مرزنگوش و مرباحوز و جمسفرم و فرنجمشک باد رنبویه همه قایم مقام یکدیگر ندو را بدال
مرغزی جامه مرغزی گرم و تر بود حرارت از صوف کمتر بود و ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد
از گرمی بسیار که در وی هست و مقوی گرده و سخن اینست بود +

مرارة سالم ترین زهرهای مرغان زهره مرغ دراج و کبک بود اما مراره جوارح بغایت قوت لداغ
بود خاصه کبار از ایشان و اختیار آن بود که لون وی زردی طبیعی داشته باشد و اگر زنگاری
و لاجوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و تیز و چون با نطرون و قیمولیا
بیامیزند جرب لیش شده را سود دهد و زهرها مجموع تاریکی چشم را نافع باشد خاصه مراره جوارح خصوصا
خشک کرده و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مراره طبع براند و اسحق گوید که بقوت ترین
زهرها چهارپایان زهره شیر بود بعد از آن کفتار پس گاو پس گرگ پس خرس پس بز پس آهو پس شیر
و زهر پس بجایهای خود گفته میشود +

مرارة الضبی سودمند ترین زهرهاست از جهت چشم زهره آهو بود +

مرارة الحمار الوحش زهره خر گور از جهت داء الثعلب و داء الحیة سودمند بود مالیدن و بر آن
در حما طلا کردن +

مرارة الدب زهره خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب باشد و سردی را نافع باشد
و شریف گوید که زهره وی را چون با عسل و فلفل بگدازند و بر قرطیسه طلا کنند زائل کند و سود ایریقان
خاصه چون پنج شش نوبت مکرر کنند و اگر با سکنگبین بیاشامند معده و جگر را نافع بود و تیفاشی گوید
گویند که زهره خرس در منفعت نزدیک بزهره گاو بود و چون لعوق کنند صرع را نافع بود و در خواص

ابن زهر گوید که چون در چشم کشند با عسل و آب رازیانه چشم را روشن کند +

مرارة البقر بقوت ترین زهرهای چهارپایان زهره گاو بود پس گفتار پس خرس پس بز و گوسفند و نیکوترین آن زهره گاو نر بود و آن در مرهم کنند از جهت منع جراحتها و در دوای سخت و با نطرون و قیمولیا چون سر بدان بشویند خزاز را نافع بود و چون با عسل بدان تحنک کنند خناق را نافع بود و مفتح افواه بواسیر بود و وی تریاق گزندگیها بود و مقدار ماخوذ از وی تا دانگی بود و وی دوای طنین و دردگوش را که از سردی بود چون با روغن گل در گوش چکانند یا با شیر گند ناسوده و مدهر و اگر ریم از گوش روانه بود با شیر زنان در گوش چکانند نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای بد را و در و فرج و ذکر و پوست خصیه را نافع بود و وی مضر بود بجگر و زهره و مصلح وی کثیرا بود با عسل +

مرارة التیس زهره تکه چوان بود که شیرازی آنرا دبری خوانند و هنوز کشن نکرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک است دوای و داء الفیل را نافع بود و داء نهای تر که بر گوش بود و زهره بز کوهی تریاق گزندگی بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو دانگ بود و مضر بود بگرده و زهره و مصلح وی انیسون بود و عسل +

مرارة الخنزیر ریش گوش را نافع بود و چون طلا کنند بعسل و فلفل بر سر کل موی بر دیاند و مجرب است

مرارة الکلب الماء زهره سگ آبی گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک هفته بکشد و مداوای وی بروغن گاو و حنظیا نا ه رومی و دوا چینی و بغیرا باء و شیر خر گوش کنند و بعد از غنها خوشبوی تمریخ کنند و تدبیرهای لطیف +

مرارة الضبع زهره گفتار نیکوترین آن بود که از گفتار نر برگ گیرند و آن گرم و خشک بود و مسهل بلغمی بود که در سر بود و مقدار مستعمل از وی تا دانگی و نیم باشد و مضر بود بزهره و اسحق گوید که مصلح وی عسل بود و صبر +

مرارة الاسد زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود تاریکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب و انتشار را و همه زهره کیک که آن سود مند ترین زهرها بود در رین زحمت +

مرارة الشبوط شبوط ماهی ست که در دجله بغداد بود و آنرا بیونانی قلونونوس خوانند
و زهرهٔ وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آب را بنشاند و انتشار را سودمند بود و گویند که چون
بگیند از وی تا مقدار دانگی و نیم معده را پاک کند و قوت دل بدهد و گویند که خوردن آن مضر بود
زهره و مصلح وی کثیرا و بسیار گرم بود +
مرارة الکرکی زهره کلنگ گرم و لطیف بود چون با آب مرزنگوش سعوط کنند لقوه را نافع بود
مرارة الکیش زهره کبش که بشیرازی غوج گویند درد گوشی که از سردی بود چون با قدری
عسل در گوش چکانند نافع بود +
مرارة القنفذ زهره خارپشت است که بپارسی جکاسه خوانند اثر ریشها که در چشم بود زائل
کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند +
مرارة الارنب زهره خرگوش است چون با آرد جاری و کندر و سداب بیامیزند و
در میان شراب بیاشامند بخواب نروند همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یابند سرکه
بوی دهند و بدل وی زهره تیهو بود +
مرارة النمر و الافعی و الارنب البحری گرم و کشنده باشد و مهلک باشد و کسی که
آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم و نیز و باشد که بکشد و اگر باقی ماند بیشتر
از چهار ساعت نشان خلاص است و هر چه زهر افعی بود عجب که از و خلاصی یابند و مداوای
آن شیر تازه و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب به و سیب شیره تخم خرفه و جواب کنند
و اگر غشی متواتر بود ماء اللحم فراریج دهند و شراب با اندکی مشک و دواء المشک شیرین نیز مناسب
باشد و ابن مؤلف گوید صیادی افعی کشت و در ساعت که زهره او را بدر آورد خورد و او را المی
نرسید و تقریر کرد که من بسیار خورده ام +
مرارة الزخمة زهره زخمه که بپارسی مردارخوار گویند و بشیرازی خوره و بعضی دیگر دیرا
سوش گیر خوانند و آن سودمند بود با زیت از جهت گرانی گوش و چون با روغن بنفشه در
گوش چکانند درد شقیقه را موافق بود و با آب سرد چون در چشم کشند سفیدی چشم را
زائل کند و ابن البطریق گوید که چون زهره وی خشک کنند و در ظرفی آبگینه در سایه و در چشم

لسوع کنند در جانب گزیده سودمند بود و اگر چه افعی گزیده باشد و دیگری گوید که چنین نیست و بعضی گویند که مجرب بود از جهت سم کژدم و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب منهاج گوید که ظن من آنست که لطوخ کنند

مرنق عصفر است یعنی خسف و گفته شد

مرقد جوز ماثل است و افیون را بدین اسم خوانند و بشیرازی تنوزگاو

مرار الصحرا مرار الصحور نیز گویند و آن حنظل است و گفته شد

مرو ریه و آن نوعی از کاسنی بری ست و گویند که طلعیفیده است و بغایت تلخ بود و رازی گوید که مرو ریه صنفی از کاهوی تلخ است که بشیرازی روانه بود

مرز قومنی خوانند و آن نبیذ است که از گندم و جو و کاورس و غیر آن سازند و ترکان آنرا بوزه گویند و الکسمه غوش بره و خوشنبو نیز خوانند و آن مست کننده بود و بیشتر ترکان از آن خورند

مرمار الراعی زمارة الراعی گویند و گویند که عصی الراعی ست و گفته شد

مرج درخت بادام تلخ ست و در صفت لوز گفته شد منفعت

مسک بپارسی مشک خوانند و نیکوترین آن تبتی ست و گویند که صینی و این از قول نقل از مسعودی می کند که در کتاب مروج الذهب معادن الجواهر آورده است که فضیلت مشک تبتی بر صینی بر دو وجه است یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل چرا کند و همچنین آهوی چین بر حشایش دیگر چرا کند و دوم آنکه اهل تبت قطعا از نافه بیرون نیاورند همچنان رها کنند و اهل چین از نافه بیرون آورند و غش بجای وی کنند مثل خون و غیر آن از نوعهاییکه غش توان کرد و نیز چین را راه دور است و در دریا گذشتن و سبب نم و اختلاف هوا بوی آن و قوت آن ضعیف گردد و این مولف گوید نیکوترین مشک ختنی است و نوعی از مشک هست که از وسط دیار ختنا می آرند و آن عزیز الوجود است و نافه از آن تا پانزده مثقال کم و بیش بر آید و ظاهر پوستش بوزن یک درم بود و بیرونش صوف باشد و بوی وی تا چهل سال بماند و بس بس بوی وی شناخته توان و آنست که هست یا نه و دو دانگ از وی قایم مقام دو مثقال از چینی بود و از غایت حدت و تیزی در کاه سحق اگر کافور ندارند صداع آرد و خون بینی روانه شود و بعد از آن مشک تبتی

وقیجور نفاحی لون و نافهای آن خورد بود و کم موی و هر نافه از وی بوزن سه مثقال تا پنج
مثقال و انچه زرد بود آن کو نافه‌تر بود و انچه سیاه بود آن تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چندان نیست
در بوی و بعد ازان مشک طوسی ست که آن مشابه تبتی بود و نافه تا هفت درم بر آید بعد ازان مشک
تاتاری و آن مشابه بود بنافهای ختائی و آن نوع نیز مشک نیکوست و درین روزگار بیشتر
ازین نوع می افتد بعد ازان مشک خرخری ست و آن نوع زیاده قوتی ندارد جز غالیه و لخلخه و دیگر
را نشاید و نوع دیگر بحریست و آن نوع هر چند قوی تر بود لیکن بسبب دیری یا ضعیفت بوی شده باشد
و بویش مستحیل گشته و در وی شیافات فراوان بود و بعد ازان مشک قشمیری ست که آنرا ازفر
خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهرا که مصنوع است نه مخلوق و این
نوع از همه انواع کمتر بود نافه او بوزن ده درم بر آید و در وی جز یک مثقال مشک نبود و در وی
نیز شیاف باشد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد بود و رایحه او نفاحی بود و
از آهو گیرند که جوان بود و بعد از غایت نضیج بود و چون از وی گیرند و فرق میان این آهو که نافه دارد
و آهوان دیگر در لون و شکل و شاخ و صورت هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این آهو را دو دندان
پیش بود بشکل دندان فیل و خوک مانند یک وجب زیاده و کمتر بود و گویند که چون قوم آنجا بشکار
روند اگر به تیر زنند نافه وی ببرند و خون که در نافه خام بود و نپخته و رسیده نباشد بوی وی سهک
داشته باشد پس چند ازان رها کنند تا بوی سهوکت ازوی زائل شود و از ماده مستحیل بمشک گردد
و این دلیل است که میوه که بر درخت نارسیده باشد و نتوان خورد چون ازو فرو گیرند و چند روز
رها کنند رسیده شود و توان خورد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که در جای خود نضیج یافته باشد
و در سره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المواد بود و طبیعت مشک گرم
خشک بود در دوم و گویند که در سیوم و قلیمان گوید که مشک گرم بود در دوم و خشکست در سوم ابن
ماسویه گوید که عرق را خوشبو کند و قوت دل بدهد و شجاعت را زیاده کند و مره سودا را ازاله
کند و چون با ادویه که مصلح وی بود در ان رخصت مسخن اعضا بود و مقوی اعضای خارجی
بود و چون بر وی نهند و اعضای باطنی بیاشامند جماعتی از اطبای فارس و اهواز ذکر
کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدان سبب است که باه را قوت یاری بدهد و اگر قدری

ازان با روغن خیری بگدازند و بر سر قضیب و سوراخ آن طلا کنند یاری دهد بر مجامعت بسیار
کردن و سرعت انزال و رازی گوید که چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند ذهن را تیز کند و سود مند بود
از جهت علتهای سرد که در سر باشد و غشی و سقوط قوت را نیکو بود و طبری گوید که ملطف و مقوی اعضا است
بسبب بوی خوش و چون بدان سعوط کنند نیم عدس از وی با هم چندان زعفران صداع را
که از سردی بود زائل کند و قوت دماغ را بدهد و حکیم بن حنین گوید که در داروهای چشم کنند قوت
چشم بدهد و سفیدی که رقیق بود زائل کند و نشف رطوبت کند و اسحق گوید که مرطوبی مزاج
و پیرانرا موافق بود و نافع بود خاصه در زمانی که هوا سرد باشد و در سردسیرها و جوانان را صداع
دهد و محروری مزاجان را بد باشد خاصه در زمان گرم و گرمسیر فی الجمله سود مند بود و از جهت ریاح که عارض
شود در چشم و در جمله جسد و شکم بهبندد و زردی وی را زائل کند و عمل سموم باطل کند و خفقان را نیکو بود
و شیخ الرئیس گوید که وی اصل تریاق بیش هلاهل بود و قرون السنبل و مفرح بود و توحش را سود مند
بود و تعدیل گرمی وی بکافور کنند و از ان خشکی بروغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند که چون
بدان سعوط کنند مفلوج را و اصحاب سکته که از سردی بود نافع بود و دماغ را پاک گرداند با ادویه
که بدان سعوط کنند و چون در روغنهائیکه مسخن بود حل کنند و بر فقار پشت بمالند خدر و فالج را
سود مند بود و اگر بدان مداومت نمایند افلاج را زائل کند و رضوان گوید که اگر بر بواسیر ظاهر طلا
کنند نافع بود و ابن رشید گوید که ریاح غلیظ که متولد شود در امعا نافع بود چون بیاشامند و صاحب
منهاج گوید که مقدار ماخوذ از وی قیراطی بود و شراب وی مضر بود بدماغ گرم و مصلح وی کافور بود
و گویند که بدل وی جند بیدستر بود و در اعصاب و در همه دردها و فعلها الا در بوی خوش تنها با
در همه فعلها و علتها بدل مشک بود و گویند بدل وی مرزنگوش است در همه فعلها مسکون با شد

مسواک الراعی گویند ذوفرا است و گویند که بتحقیق شیطرج است و گفته شد +

مسقورده و مسمقاره و مسقران اسمهای بربریست و آن زراوند طویل است +

مسک الجن بزبان اندلسی جعده کوچک را بدین اسم خوانند و شواصرا نیز مسک الجن
خوانند و گفته شد +

مسواک القرود اشنه است و گفته شد +

مسواک العباس گویند کرفس الابل است و گفته و فوارس را نیز بدین اسم خوانند
مسطار شرابیست انگوری زود مست کننده باشد
مستعجل بوزیدان است و گفته شد
مسحقونیا اسحوقنیا و مسحوقونیا نیز گویند و آن زبد القواریر است و بپارسی آنرا کف آبگینه گویند
و بار الزجاج خوانند و آن آبی بود که بر روی آبگینه باشد کفی سپید گردد و بعضی گویند که آب خم‌ها است سبز که
هنگام ساختن و بعضی گویند که آن ریم آبگینه است و آنچه محقق هست کف آبگینه است بغایت نا
و حاد بود سپیدی چشم را زائل کند مجفف رطوبت بود و حکه و جرب را نافع بود و چون در حمام بر
اعضا طلا کنند و بدل آن آبگینه سفید است و قلیه کارزان
مسقاطون آن عود هندیست و گفته شد
مسن سنگ کارد گویند و آن سنگیست الوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و اگر حکاکه
آن چون بر پستان ابکار لطوخ کنند و خصیه کودکان نگذارد که بزرگ گردد و اگر بر داء الثعلب
هم لطوخ کنند موی بر رویاند و اگر با سرکه بیاشامند ورم سپرز را بگدازاند و صرع را نافع بود اما سن
زیتی سبز چون شکسته کنند پس بریان کنند در آتش و سحق کنند با سرکه و نطرون حکه و قوبا و خنازیر
و سرطان و آکله را نافع بود و چون تنها سحق کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند و آن
سنیست که شیافی که از جهت چشم سازند بدو می‌لسایند و اگر وی را بسوزانند و سحق کنند و بر
سوختگی آتش پاشند سودمند بود
مشمش بپارسی زردآلو گویند و قیسی خوانند و بیونانی ارمیناقن و نیکوترین آن ارمنی
بود و طبیعت آن سرد و تر بود در دوم و بقراط و روفس گویند خوش طعم تر از شفتالو بود و معده
و آزادی و خوزی گویند که مسهل صفرا بود و مولد خلط غلیظ بود و خشک کرده وی را چون بخیسانند
و نقیع آن بیاشامند تسکین تشنگی بود و مبرد معده بغایت و تبهای حاد را نافع بود و اگر در معده طعامی بود فاسد کند و بگذارد اول
لاکن اگر در معده تنقیه طعام بود بخورند و از پی آن سکنجبین بخورند و گویند که نیم درم مصطکی و نیم درم انیسون
با شراب بیه ممسک خورند و اگر مغز استخوان وی بخورند غثیان و غشی آورد و بدا دوای وی
قی کنند پس رب به و فواکه ترش مانند غوره و اترج و لیمو و روغن استخوان وی بواسیر را نافع بود

مشک هندی سعد هندیست و گفته شد +

مشط الراعی رهبناقوس است و گفته شد +

مشکطرامشیع مشکطرامشیر گویند و آن فودنج بریست و بشیرازی آنرا زنگ خوانند و از
خواص وی آنست که چون گوسفند بوی چرا کند بعوض شیر خون از پستان وی بیاید و طبیعت
آن گرم و خشک بود تا سوم و گویند که خشکی وی در چهارم ست رطوبات لنج از سینه و شش
بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود غشی و کرب را و وی حیض و بول و دم نفاس
را براند و سنگ گرده را بریزاند و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و وی از غایت ادرار که در وی
هست بعوض بول خون براند و مصلح آن رب مورد بود یا بلوط و جهت درد رحم نافع بود و
جالینوس گوید که چون دانگی از وی سحق کنند و با روغن بلسان بسرشند و زن بفرزجه بخود
برگیرد و زائل کند و اسحق گوید که قولنج را نافع بود و چون دانگی سقمونیا و دانگی از وی سحق کرده
و یکدرم کثیرا باده درم خمیره بنفشه بسرشند و با آب گرم بیاشامند و آریباسوس گوید که کسی را
که شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یکدرم و نیم درم از وی سحق کرده با سه درم تخم خربزه
و ده درم مسکه بیش و طبیعت درم عسل بخورد شهوت وی زیاده گردد و چون بخورند و بخور
کنند بچه بیندازد و وی مضر بود بسفل و گویند که اصلاح وی بسرکه خمری کنند و گویند که بدل آن
قردمانا ست و جالینوس گوید که بدل وی در ادرار عدس مراست دو وزن آن و
شاپور گوید که بدل آن اکلیل الملک است و گویند که بدل آن شقایق هست +

مصطکی بپارسی کندر رومی گویند و بسریانی کیا و برومی مطیخی و بیونانی سینخنوس
گویند و آنرا علک رومی خوانند و کیه گویند و آن مخی سفید بود و سیاه بود و آنچه رومی بود سفید
باشد و آنچه سیاه بود معروف بود به نبطی و تخفیف در وی سخت تر از تخفیف مصطکی سفید
است و قوت قبض در وی کمتر از مجموع صمغهاست بود و وی لطیف تر و سودمند تر از کندر
بود و گویند که حدت وی کمتر از مجموع صمغهاست طبیعت آن گرم و خشکست در دوم
و گویند که تراست و قبض در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و قضبان و اغصان
و اطراف و ثمر و لحائی آن و عصاره ورق آن و قشور بیخ آن قائم مقام اقاقیا و عصاره

النجیه التمیمی بود از جهت قرحه امعا و استطلاق البطن و نفث دم و زنانرا که خون از رحم ایشان گشوده
بود و رحم و مقعد که بیرون آید و دیسقوریدوس گوید که قوت مجموع درخت وی قابض بود
و قوت ثمر وی و ورق وی و قشر بیخ وی متساوی و اگر طبیخ ورق
وی بر ریشهای کهن و بر استخوان شکسته و بر اعضای مسترخی ریزند نافع بود و قطع سیلان
رطوبات مزمن از رحم بکند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را محکم
گرداند و جرب بسته را نافع بود تا حدی که جرب مواشی و سگ و اگر از شاخهای وی مسواک
سازند دندان را جلا دهد و جالینوس گوید که مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قبض
و تسخین و قوت تلیین و بدین سبب است که اورام معده و مقعد و امعا و جگر را نافع است و
خائیدن وی بلغم از سر بکشد و صرع بلغمی را سود دهد و نفث دم و مقوی معده بود و مقعد
و امعا و جگر را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و بن دندان را محکم کند و مسخن معده و جگر بود
و محلل رطوبات معده و مسکن مغص که از رطوبات بود و چون با روغن زنبق سعوط کنند صداع
سرد را نافع بود و چون با زیت بگدازند شقاق لب را نافع بود و چون ضمادات کنند درد امعا را نافع بود و چون
با آب سرد بیاشامند رطوبات معده را دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم بگدازد و ورم جگر و نفث
دم را نافع بود و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی آن بود که بسرکه خیسانند و خشک کنند و
با کثیرا مستعمل کنند و صاحب تقویم گوید که بسیار از وی مستعمل کردن شش را بد بود و مصلح
آن صمغ عربی و قند بود و بدل آن یک وزن آن و نیم وزن آن صمغ البطم است و گویند
که بوزن آن لبان که آنرا کندر رومی خوانند.

مصع ثمره عوسج است قابض بود و شکم را ببندد و اگر زیاده خورند قولنج آورد سخت.

مصل طبع آن سرد و خشک است در دوم و ابن ماسویه گوید که در سوم سودا وی مزاج را
بد بود و مضر بود بمعده و سفل و کیموس بد دهد و اگر با گوشت فربه پزند ضرر آن کمتر باشد و صاحب
تقویم گوید مضر بود بمعده و سپرز و مصلح وی عسل و مویز بود.

مصباح الروم کهرباست و گفته شد.

مطبوخ عقید العنب خوانند و میبختج خوانند و گفته شود.

مطشا لعوق مطیبل خوانند و آن لعوق لوز است و در مرکبات گفته شود +

مطبخ نیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر انجیر بود و آنچه با سرکه و شکر و یا بود گرم و خشک بود و آنچه بحری بود بی سرکه الغایت گرم و خشک بود و وی لطیف بلغم بود و نشف رطوبات معده کند و آنچه با ابازیر بود دشوار هضم شود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بجوشانند بعد از آن بریان کنند تشنگی نیاورد و آنچه بی سرکه با آب بجوشانند و بعد از آن مطبخه کنند و مری و دارچینی بریان کنند تشنگی آورد +

مرغا جلبار است و گفته شده +

معشوق از احجار اند اسبست خوانند و گفته شد و از نباتات ماهودانه و آن نیز گفته شد

معقار صمغ اجاص است و گفته شد +

معا نیکوترین روده آن بود که از حولی گوسفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود و عصبی و مصلح بود کسی را که غذای وی دخانی بود و وی دوالی در ساقین احداث کند از بهر آنکه خون بد از وی متولد شود و میل بسوی داشته باشد و باید که پاک بشویند و با سکباج و ابازیر بپزند +

معده همچون معا بود و آن سرد و خشک بود +

معین باذر بویست و گفته شد +

مغاث بهترین آن بغدادی بود و سفیدی که میل بزردی داشته و طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و گویند که خشک بود مقوی اعضا بود و مسمن و ضماد کردن آن بر شکستگی و کوفت و الم و نقرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق باشد و تشنج و باه را برانگیزاند خاصه تخم وی و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و گویند که آن مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و در ضمادات بدل وی قلب کنند +

مغره و مغن و مغروه هر سه یافتم و آن نوعی از طین است سرخ رنگ بیونانی ملطوس گویند و بر طیقون خوانند و بشیرازی گل سرخ گویند و نجاران استعمال کنند و نیکوترین آن بود که سرخ روشن بود نه تاریک نیکوترین وی مصری بود و شیخ الرئیس گوید که سرد بود و

در اول و خشک بود در دوم و فوس گویند که در قبض و تجفیف نیکوتر از طین مختوم است جراحتها را بصلاح آورد و کرم بکشد و چون در سرکه حل کنند و بر حمره و مجموع و ورمهای گرم طلا کنند نافع بود و مجرب خواه ریش و خواه نشده و اگر بر سوختگی آتش کنند ردع ماده بکند و ورم را بگداز اند و ریش را خشک گرداند و چون سحق کنند و با تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون را ببندد و اگر با آب لسان الحمل بود قرحه امعا را سود مند بود و طبیعت ببندد و درد جگر را نافع بود و اگر با آب لسان الحمل حقنه کنند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقنه کنند قرحه امعا را و خونی که از امعا سفلی روانه بود قطع کند

مغموم قلیه بادنجانست

مغنیسا صاحب منهاج گوید که آن مانند مرقشیشا بود و نیکوتر و گویند که آن گلی سیاه ست که از کوه کاشان می آورند و مولف گوید که آنچه محقق است سنگیست الوان بنایت ست و اکثر آن سیاه رنگ بود که بسرخی مایل بود و نقطهای براق باشد و آبگینه گران آنرا استعمال کنند جهت آنکه آبگینه را سفید کند و آبگینه گران آنرا سنگ مغنی گویند و رنگ بر کان خوانند و در ولایت شیراز و در قریه فارق و هی است که آنرا برکان خوانند و از آن ده خیزد و آنرا سنگ کان از این گویند و وی قابض و مبرد و مجفف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزاند و در دارو های چشم مستعمل کنند و مقدار ماخوذ از وی تا نیم درم بود و مضر بود بدل و گویند که مصلح وی عسل است و بدل آن مرقشیشا است

مغناطیس حجر المغناطیس گویند و گفته شود

مغاث هندی کلنز است و گفته شد

مغذ لفاح بریست و گویند که آن بادنجانست و گویند که آن نوعی از کماه کوچک است لیکن قول اول و دوم صحیح ست و صاحب منهاج گوید که بادنجانست و گفته شد و لفاح بری را مغذا خوانند و هم گفته شد

مغرود نوعی از کماه کوچک است و بد بود خوردن وی

مفرح چون مفرح مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد

مفرح قلب المحزون ترنجانست و بادرنجبویه نیز گویند و گفته شد

مقل صمغی ست که آنرا کور خوانند و معروف بود و مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و عربی
بود و صقلی بود و مقل مکی که آن ثمر دوم است و گفته شود و نیکوترین آن آنست که صافی بود و بلون
ابریشم بود ازرقی بود که بسرخی مایل بود و زود حل شود و هیچ تیرگی و چربی در وی نبود و چون
بخور کنند خوشبوی بود مانند اظفار الطیب رایحه غار کند و ابن مؤلف گوید بهترین مقل آن بود
که تلخ بود و صافی و در وی لزوجتی بود و زود شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم
بود در سوم و گویند که در آخر درجه اول و خشک بود در سوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و در [illegible]
گرم و تر بود در دوم طاعون را نافع بود و دیسقوریدوس گوید که چون بآب دهان روزه دار حل
کنند تا چون مرهم گردد و بر ورم حنجره نهند نافع بود و زن چون بخود برگیرد و بخور کنند انضمام رحم
بگشاید و بچه بیرون آورد و سر رطوبتی که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ گرده و مثانه
بریزاند و بول و حیض براند و اگر در مسهلات کنند منع سحج کند و اگر بیاشامند گزندگی جانوران را
و سرفه کهن را نافع بود و قوت مجامعت بدهد و فربهی آورد و مفتح سده گرده و مثانه بود و مسهل بلغم
و سودا بود مقدار آنچه از وی تناول کنند یک درم باشد و دری خنازیر را نافع بود و زائل کند
و چون با سرکه بسعفه طلا کنند نافع بود و [illegible] عضله و صلابت اعصاب و تعقد آن و کذا درد
[illegible] پهلو و ریاح را نافع بود و چون بیاشامند و بخور کنند و بخود برگیرند بواسیر را نافع بود و خون آنرا
به بندد و محلل اورام مقعده و انثیین و خونی که بسته بود و عرق النسا را و نقرس را نافع بود و اسحق
گوید که مضر بود بجگر و مصلح آن زعفران است و گویند که آن مضر است بشش و مصلح وی کثیرا بود و
بدل آن بوزن آن صمغ البطم است و نیم وزن آن کندر رومانی بود.

مقل مکی ثمر مقل دوم است و صاحب منهاج گوید آن ثمر درخت مقل بود بعربی خوانند و چون
[illegible] خشک گردد مقل خوانند و اندرون وی استخوانی بود و آنچه پخته بود خارج آن در مکه خورند و
لذیذ بود و در اندلس نارسیده خورند و آن عفوصتی تمام داشته باشد و آبی اندک و لعابیت خشن
بود و قابض و بارد و شکم به بندد و قوت معده بدهد و پوست وی پخته و تقطیر البول را نافع بود.
این ثمره را مقل مکی خوانند.

مقلونیا ملونیا گویند و گفته شود.

مقلیا ثا ب بسریانی حرف را گویند وگفته شد +

مقر نبات صبر است و عاسی خوانند وگفته شد +

مقدونس و مقدونس نیز گویند و آن کرفس ماقدونی است و منسوب بماقدونیاه روم بود و آن فطراسالیونست وگفته شد و این مولف گوید غیر فطراسالیونست +

مکمه الاندرسکران الحوتست وگفته شد وفلومس و بوصیر نیز خوانند و آن ماهی زهرج است وگفته شد +

مکنه القرشیه مخلصه است وگفته شد +

ملح بپارسی نمک گویند و آن انواع ست ملح عجین و ملح اندرانی و سیاه لفظی و سیاه نجی نفطی و ملح هندی سرخ رنگ بود و ملح مر و نجه تلخ بود و نیز دیک بوره بود و این مولف گوید نمک اندرانی نمکی ست که در آتش صبور بود و از آتش نمیگریزد و آن از قریه از قرای مصر حاصل میشود که آن ده را اندران خوانند و نیکوترین آن اندرانی بود سفید نمک بپارسی آنرا طبرزد خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و دیسقوریدوس گوید که قوت وی قابض بود و جلا دهنده و محلل و منقی بود و گوشت زیاده بخورد از ریشها و در داروهای جرب مستعمل کنند و اورام بلغمی و حکه و نقره و جذام و قوبا را سودمند بود و نمک بادها را بشکند و منع عفونت بکند و سودمند بود غلیظی اخلاط را و بگدازاند و چون با زیت و سرکه و عسل بیاسیند و بدان تحنک کنند خناق را ساکن گرداند و اگر با عسل بود ورم لهات و لغانغ را نافع بود و اگر با جو سوخته بعسل ضماد کنند اکله و قلاع را و استرخاء لثه را نافع بود چون با بزرکتان برگزیدگی عقرب نهند و ضماد کنند نافع بود و با پودنه کوهی و زوفا گزیدن افعی نیز را سودمند و اگر با زفت و قطران با عسل برگزیدن مار شاخدار نهند نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضرت سم هزارپای گزیدن زنبور بکند و چون با موم و عسل ضماد کنند بر دمامیل نضج دهد و اگر با خودنج و خمر و با عسل منضج اورام بلغمی بود و در آنچه تقشین عارض شود و گزیدن نهنگ را سودمند چون سحق کرده در خرقه کتان نهند و در سرکه تیز فرو برند و بر عضوی که گزیده باشد بمالند نافع بود و اگر با سکنجبین بیاشامند نفع زهر افیون و فطر کشنده بکند و ابن جمیع گوید که چون با غذای که سرد بود با شد زهیر و باد

و کو امیخ خلط کنند از طبیعت خود بگردد تا بحدیکه گرم و خشک گردد و بر اسهال دقی یاری دهد
و بلغم لزج از سینه و معده دفع کند و معا را بشوید و هضم طعام را یاری دهد و موافق مرطوبی مزاج
باشد و بخفار مضر بود و چون با سرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خون بکند که از بن
دندان آید و خونی که بسبب دندان برکندن بود ببندد و اگر گرم کنند و در دهان نگاه دارند
درد دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
چون صوف پاره بدان تر کنند و بر جراحتهای تازه نهند که خون روان باشد خون را ببندد و
و نمک اندرانی چشم را تیز کند و ناخنه و اسفیدی چشم را تنک و ضعیف گرداند و سبل را سود دهد
و درد معده را نافع بود و مسهل بلغم عفن خام سودا بود و مقدار شربتی نیم درم بود و نمک سوخته
دندانرا جلا دهد و صفت سوختن وی نیکوتر آن بود که نمک را بشویند یکبار و رها کنند تا خشک
شود پس در دیگی کنند و سر دیگ برود پگ نهند و رها کنند تا از حرکت باز ایستد آن زمان سوخته
بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا خمیر سوخته گردد و بیرون آورند و نمک
تلخ مسهل سودا بود بقوت وی و رازی گوید که بسیار خوردن نمک محرق دم بود و مضعف
بصر و مقلل منی و جرب و حکه آورد و صاحب منهاج گوید که مضر دماغ و مضر شش بود و مصلح
وی آن بود که بشویند و سعتر اضافه وی کنند و گویند که بدل آن نیم وزن آن نوشادر
است و گویند نیم وزن آن بوره است +

ملح الدباغین سوسج است و گفته شد +

ملح الصاغة تنکار است و گفته شد +

ملح سبحی لومه ملح عجین است و گفته شد +

ملح سبحی بوره درخت عرب خوانند و وی اقوی ترین بورها بود و گفته شد +

ملح العرب نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف تر از انواع ملح است
ملح هندی نیکوتر آن بود که شفتن الدراجه بود و طبع آن گرم و خشک بود دقی را یاری
دهد و مسهل سودا بود و مقدار شربتی از وی تا نیم درم بود و آن مضر بود بمعا و مصلح وی
هلیله زرد بود +

ماراخ قاقلہ است وگفته شد +

ملوخیا ملوکیه گویند و آن نوعی از خبازیست و آن بستانی بود و بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود و نیکوترین ملوخیا آن بود که سبز و بزرگ و قضبان وی بسرخی مائل بود و طبیعت وی سرد بود در اول و تر بود در دوم و گویند که سرد و تر بود در سوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضماد کنند و سیلان حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و درد چشم گرم را سودمند بود چون با آرد جو ضماد کنند و اسحق گوید که سده جگر و زهره بگشاید چون از آب وی سی درم بیاشامند و گویند که مضر بود بمثانه و مصلح وی گل بود و با گلاب +

ماطاه مشط الراعی است وگفته شد +

ملونیا مقلونیا خوانند و آن خربزه دراز است و بشیرازی آنرا خیار دراز خوانند و آن خیاره بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زود هضم شود +

ممسک الارواح موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است وگفته شد

منج بیخ است بپارسی سنک گویند و در با گفته شد این مؤلف گوید که منج بفتح میم اسم بیخ است و بضم میم اسم زنبور عسل و مرج را هم منج خوانند +

من هر طلی که بر درختی افتد یا بر سنگے آنرا من خوانند مانند ترنجبین و کذا انگبین و شیرخشت و بید انگبین و امثال آن و ماسرجویه گوید که گرم بود در اول و معتدل بود در یبوست و رطوبت سینه را نیکو بود و شش را از رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و سرفه که از رطوبت بود زائل کند و حبیش بن حسن گوید که گرم بود در آخر درجه دوم و خشکی وے نزدیک بگرمی و لبیت و نیکوتر آن بود که لون وی صافی بود و منج چوب درختی با وی آمیخته نباشد و استرخاء معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و مار اصفر را سودمند بود چون با سنبل بیاشامند و بر شکم ضماد کنند و چون سعوط کنند بمقدار دانگی دماغ را پاک کند و بادهای غلیظ از وے بیرون آورد و مقوی ادویه بود چون با وی خلط کنند با دوبهای بزرگ در شربت و سعوط از بسیاری منفعت آن در بدن +

منثم در باب حا در صفت حب المنثم گفته شد +

منجوشه سنبل رومی است و گفته شد +

مندغون پیروج است و گفته شد و بر رومی مندرا عورس گویند +

منشور خیری را بدین نام گویند و گفته شد و نوعی از خشخاش است که آنرا نیز منشور گویند عود است و گفته شد +

منج مزج است و گفته شد +

منج روافشان تخم جرجیر است و گفته شد +

موز درختیست مانند نخل و ثمر وی را موز خوانند و در طرف دریا بسیار بود و بطعم شیرین و مانند خشخاش با پوست بود و ابن مولف گوید که جنبان گویند که موز بر درخت خوش نشود تا آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاویزند و حکایت کنند که شاخ موز را شمردند که سی صد موز بر آن بود و وزن شاخ سی صد رطل یعنی صد و پنجاه من و گویند میان بر آمدن موز از زمین تا آن وقت که میوه دهد ده ماه و میان شگوفه آوردن او تا تمام رسیدن چهل روز و طبیعت وی ابن ماسویه گوید که گرم بود در وسط درجه اول و تر بود در آخر غذا اندک دهد و ریش حلق و سینه و شش و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باه را تحریک دهد و گرده را نیکو بود و بول براند و شکم نرم و لیبسیار خوردن وی تولد سده بود و صفرا و بلغم زیاده کند بسبب فراج وی بمعده ثقیل بود بغایت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند یا عسل و پیش از طعام بباید خورد و بعد از وی سکنجبین بزوری و بعد از آن غذا انشاید که خورند تا آنزمان باز غذا بگذرد و بخاصیت سم کلا بست +

مورد اصفر مورد بریست و نیکوترین آن رومی ست و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم صرع را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات دماغ را نافع بود و چون بخود بر گیرند گرم را بکشد +

مسو یونانی موون خوانند و بعضی اثامیطیقون خوانند و ساق نبات و ورق وی مانند درخت بود و لیکن ساق وی غلیظتر بود و دراز تر و دو گز بود و بیخ وی را اسوخوانند

و بوزن و لون غاریقون بود لیکن بزردی مایل بود و اندکی تلخی داشته باشد و خوشبوی بود و این بیخ مستعمل است و طبیعت آن صاحب منهاج گوید که گرم و خشکست در سوم و در وی رطوبتی نافع غیر نضیج بود و جالینوس گوید گرم بود در دوم و خشک بود در سوم نیکوترین آن روشن و سفید و پاک بود بول و حیض براند و لطیف بود و کمتر از سنبل بود و قابض تر و درد مفاصل را نافع بود و جگر و سپرز را نافع بود خوردن و طلا کردن عسر البول را نافع بود آشامیدن و ضماد کردن درد مثانه و گرده را نافع بود و چون بجوشانند یا بخیسانند و بیاشامند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و لعق کنند بادی که در معده باشد و مغص و درد رحم و درد مفاصل و سینه را سودمند بود و چون بجوشانند و زن در آب آن نشیند حیض براند و چون ضماد کنند بر زهار کودکان بول براند و اگر زیاده مستعمل کنند صداع آورد و اسحق گوید که مضر بود بسپرز و مصلح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن آن جوز بوا و نیم وزن آن سنبل و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل سیاه است و ابن التلمیذ گوید بدل مو در گرفتگی بول فطراسالیون است یا افسنتین رومی و قد شجره مو در گز بود و بیخ وی پراگنده بود بعضی راست و بعضی کج ✻

موصیائی نیکوترین آن معدنی بود که از ولایت داراجرد خیزد و دیسقوریدوس گوید موصیائی بقوت زفت و قفر بود چون باهم بیامیزند و طبیعت آن بود الا که موصیائی منفعتی بسیار دارد و طبیعت آن گرم بود در سوم و لطیف و محلل بود و شیخ الرئیس گوید که گرم بود در آخر درجه دوم و خشک بود در اول مقوی روح بود بخاصیت و سودمند بود در رنجهای بلغمی را و خلع و کسر و سقطه و ضربه و فالج و لقوه خوردن و طلا کردن و درد شقیقه و صداع [illegible] و صرع و دوار سودمند بود و چون حبه از آن با آب مرزنگوش سعوط کنند گرانی و زبانی [illegible] سودمند بود [illegible] نافع بود و منع نفث الدم از شش بکند و خناق و درد حلق را قیراطی از وی با [illegible] سودمند بود و قیراطی از وی با آب کمون خفقان را نافع بود و [illegible] چون بطبیخ کرفس بیاشامند و قیراطی از وی بشیر تازه بیاشامند [illegible] نافع بود [illegible] از وی با قیراطی جهت گزیدن عقرب با شراب صرف بیاشامند و هم [illegible] بر موضع گزندگی بمالند و اجهت کسر چون بیاشامند زود [illegible]

ودر آبی که انیسون جوشانیده باشند حل کنند وبر شکم مستسقی طلا کنند نافع بود واز جهت امساک بول هر روز دو حبه با آبی که تخم کرفس جبلی و فقاح اذخر دران جوشانیده باشند بیاشامند ودر ابتدای جذام وبرص ودوا الفیل هفت روز با آبی که طبیخ افتیمون هر روز نیم دانگ بیاشامند ودر معده که از سردی بود وسوء الهضم دو حبه هر روز با شراب صافی بیاشامند وگزندگی مار وعقرب وکسی که زهر خورده باشد هر روز دو حبه با آبی که انیسون ودر ورق درمنه وپودنه کوهی دران پخته باشند بیاشامند ورعشه که ظاهر گردد در اعضا بسبب درد هر روز دو حبه با آبی که سعتر پارسی واسن جبلی دران پخته باشند واز جهت اختناق رحم ومجموع علتها که زنان را باز دید آید از سردی دو حبه با آب ساذج هندی بیاشامند واز جهت تپ ربع کهن هر روز دانگ در آبی که بسبب ... آورده دران پخته باشند بیاشامند واین خاصیتها وزیاده تر ازین دارد اما کوتاه میکنیم تا گران نشود لیکن آنچه از ولایت ولایت دارا جرد آورند ومعروفست بشبانکاره این منفعتها دارد وغیر فرنگی که آن معمول از آدمی ست وغیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد وآن قفر الیهود است ومنافع آن نزدیک بموسیائی بود وگفته شد صفت آن واین مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که موسیائی حاصل میشود دهی ست ونام آن ده آیین است بسبب این او را موم آیین گویند

مولوبدنا نیکوترین آن بود که بلون مرداسنگ بود وجالینوس گوید که بقوت مرداسنگ بود ودر مرهمها گوشت زیاده برویاند ومؤلف گوید که شیرازی آنرا کریاله گویند وچون با آب بسایند ودر شب بغل مالند گند آن ببرد +

موم شمع است وگفته شد +

موش در هندی پوش در هندی ست وگفته شد +

مولی حرمل است وگفته شد +

مودامون گزر البر است وگفته شد +

موقیون نوعی از سموم است نزدیک به بیش ومداوای کسی که آن خورده باشد مانند مداوای بیش کنند +

مهار بلور گویند وصاحب منهاج گوید که آن سنگی ست بجنس بلور وگویند بلور ست وصاحب جامع گوید که نوعی از آبگینه است که در معدن یا سفیسا جمع میشود ومهامیگویند ودر بحر اخضر یافت شد

و در صعید مصر و آن سنگیست سفید یکرنگ و نوعی دیگر هست که حسن و رنگ وی کمتر میباشد و صلابت که چون نگاه کنند ظن برند که آن ملح اندرانی است و نوع اول که گفته شد بلور است بتحقیق و ابوطالب بن سلیمان گوید مها بخاصیت چون زن در زمان زائیدن از خود بیاویزد زائیدن بروی آسان گردد و مسیح گوید که گرانی زبان را و کسی را که سخن تباه گوید چون سحق کنند ببرکه و نمک و مرزعفران نوشادر و با عسل حل کنند و زبان را بدان تحریک میدهند چند نوبت آن زحمت از وی زائل شود و کسوفراطیس گوید که مها سودمند بود ارتعاش و سل که عارض شود کودکان را و زنی را که شیر وی اندک شود از پستانش آید بر پستان مسح کنند شیر آسان بیاید و تمیمی گوید که چون با آب سحق کنند سفیدی چشم را زائل کند +

مهد نوعی از عرطنیثاست که معروفست براحة الاسد و اہل مشرق قیلقی خوانند +

میش درخت بزرگست و بیونانی آسرالوطوس خوانند و ثمره وی بزرگتر از فلفل بود و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین است معده را نیکو بود و شکم را به بندد و آن لطیف و مخفف بود ولشاره چوب وی چون بیاشامند یا حقنه کنند سودمند بود از جهت قرحه امعا و زنانی را که نزف الدم بود و رطوبت مزمن که از رحم ایشان روانه بود و موی سرخ گرداند و شکم را به بندد +

میعه بیونانی میعه سایله و اصطرکے خوانند و عسل لبنی نیز گویند و ثفل وی را میعه یابسه خوانند و نیکوترین آن بود که خوشبوی باشد و بشیرازی بخور خوانند و در وی قبضی و تخفیفی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند که تر بود و مسخن و ملین و منضج بود و دماغ را پاک گرداند و جذام را نافع بود و طبیعت به بندد و مقدار مستعمل از وی تا یکمثقال بود و سرفه و زکام و نزله که از رطوبت بود سودمند بود و چون بیاشامند یا بخور برگیرند حیض فرود آورد و از خواص وی آنست که بخور کردن وی قطع رائحه عفن میکند و بارا سودمند بود و لیکن صداع آورد و اسحق گوید که مضرست بشش و مصلح وی مصطکے بود و صفت میعه سایله در لبنی گفته شد +

میشبهار کاوچشم بود و گفته و صاحب جامع گوید که میشبهار و میشیار لیلافون است که نوعی از حی العالم است و گفته شود +

میشیم نسیم است و صفت آن در حب المنشم گفته شد +

میفختج بپارسی پختوش گویند و آن آب انگور جوشیده است که سه یک بماند +

میویزج زبیب جبلی خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب راس ست و این خلاف است وحب راس غیر آنست و میویزج را بپارسی میویزک گویند و نیکوترین آن مصری بود سیاه و رسیده و معروف بود بمیویزج حجری و طبع آن گرم و خشک است در سوم و آن محرق و اکال و حریف بود و بخاصیت سپش را بکشد خاصه چون بازیت بود و چون تنها بر جرب بلغمی شده ضماد کنند نافع بود و چون پانزده حب از وی بیاشامند قی کیموس لزج آورد و وی مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن گویند که عاقرقرحا بود و در خوردن وی خطر بود که قرحه مثانه پیدا کند +

میسوسن شراب سوسن است والله اعلم بالصواب +

باب النون

نارجیل بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز هندیست و بپارسی نارکیل خوانند و بشیرازی گردی هندی و این مؤلف گوید که بهندی کوپره گویند و نیکوترین آن تازه بود که بغایت سفید بود و آبی که در آن بود شیرین بود و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در اول و چون تر بود گرم بود در اول درجه باه را زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی را زیاده کند و مسخن گرده بود و تقطیر البول را نافع بود و روغن وی بواسیر را سود دهد و کهن گشته وی کرم را بکشد وحب القرع بیرون آورد و طبع را براند و بر معده ثقیل بود و پوست مغز وی هضم نشود و از بهر آن که پوست وی البته باید خراشید و با شکر باید خورد و کهن شده وی غثیان و کرب و غشی آرد و مداوای وی بقی کنند و بعد از آن برب فواکه ترش این مؤلف گوید درخت نارجیل مانند درخت خرما بود و ورق وی از چهار شبر تا شش وجب بود و شمار در لیفی بود که آنرا کنبار خوانند و ثمره او همه سال برابر باشد و آب وی را طواق خوانند شیرین بود اما نیم روز بیش نماند و ترش شود و بترشی بایستد و نارجیل را در شیب خاک کنند اگر تازه بود بروید و اگر نه نروید +

نانخواه و نانخه و نانوخیه و نانخاه نیز گویند و بشیرازی زنیان خوانند و نانخواه اسم فارسیست و معنی آن طالب الخبز ست یعنی طلب کننده نان و نیکوترین آن رزین و تازه و خوشبوی بود

که مائل بسرخی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و سده
بکشاید و در ادویه بهق و برص استعمال کنند و لیسقوریدوس گوید که چون با شراب بیاشامند مغص
و عسر البول و گزندگی جانوران را نافع بود و حیض براند و ابو جریج گوید که طبیخ وی نفخ را بکشاید
البته و پیهای کهن را نافع بود و چون طبیخ وی را بر گزندگی عقرب ریزند در حال درد را ساکن
کند و فارسی گوید که قطع هیچ که در سینه و معده بود بکند و مسکن ریاح بود طعام را هضم کند و
درد دل و غثیان را عظیم نافع بود و کسی که طعام را طعم نداند و بولس گوید مسخن معده و جگر بود
اشتها بیفزاید و ابن ماسویه گوید که گرده را و مثانه را پاک گرداند و طبری گوید که سنگ بگدازاند
و کرم و حب القرع را بیرون آورد و صاحب منهاج گوید با سداب بول براند و آب وی را چون
در چشم چکانند خون بسته را بگدازاند و مقدار ما خوذ از وی یک مثقال بود و اسحق گوید که مقلل
لبن بود مصلح وی ترمس بود و گویند که چون سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند بر بروکی
که باشد و در هر موضعی که بود ورم آن را تحلیل دهد و چون زن بدان حقنه کند رحم را پاک گرداند
و رطوبات عفن را بدان خشک گرداند و بوی آن را خوش کند و چون بر وی طلا کنند بثور
لبنی را زائل کند و چون بکوبند و با گردگان سوخته بخورند تر خر را نافع بود ✤

نارنج صاحب منهاج گوید که پوست وی گرم بود در دوم و حماض وی سرد بود و خشک در
اول محلل ریاح سرد بود از دماغ و وی لطیفتر از اترج بود و مانند وی بود در فعل و وی و شریف
گوید که درخت وی مشهور است و ثمر وی مرکب از قوی مختلف بود و پوست زرد وی گرم
و لطیف بود و حماض وی سرد و خشک بود در سوم و تخم وی و بیخ وی گرم و خشک است
اگر پوست خشک وی سحق کنند و با آب گرم بیاشامند محلل مغص بود در زمان و اگر از وی
شربه وی کنند با ربّ کرم و راز روده بیرون آورد و پوست نارنج چون تر بود و در روغن
خیسانند و سه هفته در آفتاب نهند و منفعت مانند روغن ناردین بود و چون دو مثقال
از وی بیاشامند گزندگی عقرب مجموع گزندگیهای که سم ایشان سرد بود نافع بود و اگر
وی چون بیاشامند سمهائی که عارض شود و بسبب گزندگیها نافع بود و حماض وی بناشتا
خوردن جگر را ضعیف گرداند و معده سرد مزاج را بد بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر

سیاهی از جامه سفید ببرد و اگر سنگ و روی خیسانند بگداز د و اگر عروقهای باریک وی جمع کنند و خشک کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمندترین دواها بود از جهت دفع زهرهای کشنده که سبب آن از سردی بود +

نار مشک نا غیست خوانند و آن انواع زبان هندیست و تاویل آن بپارسی مشک الرمان بود و صاحب منهاج گوید که آن قفاحی و قشوری و اقماعی ست مانند بسباسه اما مؤلف گوید که قفاحی است مانند تخمی سرخ رنگ و اندک برگی سبز در میان آن بود و اسحق بن عمران گوید که آن از خراسان خیزد و فی الجمله منفعت وی چون منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که آن گرم و خشک بود در سوم و لطیف بود و معده سرد و جگر سرد را عظیم نافع بود و نیکو بدارد اخلاط غلیظ و محلل آن و شیخ الرئیس گوید که بدل آن دانگی و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی از ان سنبل بود و ابن عمران گوید که بدل آن بوزن آن کمون کرمانی ست و دو دانگ آن قسط بحری و گویند که بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن زنجبیل و نیم وزن آن قسط است و گویند که بدل آن نیم وزن آن قسط است +

نار فارسین نوعی از مرست که مغشوش کرده اند بعضی از نیوعات و آن کشنده است +

ناردین سنبل رومی است و مؤلف گوید که آن بیخی ست که بلون مشابه بامیران و عروق است و آن بشکل ساردن بود و ریشها بسیار داشته باشد لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه اساردن بود و نیکوترین آن فربه بود و تازه و خوشبوی و آنچه بسفیدی مائل بود بد باشد و طبیعت آن گرم باشد در دوم و خشک بود در سوم و چون از ان در کحلها کنند موی مژه بپرویاند و وی بول و حیض براند و ورم رحم را نافع بود و طبیخ وی نشستن و بکیدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید که مضر است بشش و مصلح وی کثیرا بود یا عسل و بدل آن سنبل هندی بود +

ناقوح دلبوث است گفته شد +

نارکیوا ارمال السعال خوانند و آن خشخاش است و گفته شد و نارکیو خشخاش سیاه است +

ناب الکلب دندان نیش سگ دیوانه و غیر آن در باب عین در صفت عظام گفته شد+

ناغیس نارمشک است و گفته شد+

ناطف بپارسی قبیطه خوانند انچه از شکر بود معتدل و موافق بود جوان را و کهلان را و پیران را و مزاجهای سرد را و گرم را و نافع بود سرفه که از حرارت بود و انچه از خشخاش سود مند بود اصحاب نزله را و حرقت بول را نافع بود و انچه از عسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن صداع آورد و مولد صفرا بود خاصه جوان را و انچه از فستق بود نافع بود کسی را که در سینه وی نفث سده و خلطی بلغمی بود و انچه بکنجد بود کثیر الغذا بود و نافع بود سرفه را و سینه را لیکن ثقیل بود و مرخی معده باشد و انچه بگردکان بود بغایت گرمی بود و معده بلغمی را نافع و گرده را گرم کند لیکن صداع آورد و تعدیل آن بخشخاش و کاهو کنند و انچه ببادام بود گرمی اندک داشته باشد و سرفه که از رطوبت بود نافع بود+

نبق رطب بپارسی کنار تر خوانند و عرب نبق دوم گویند طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و گویند که خشک بود در اول و انچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و انچه مایل بود بحموضت سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گویند که حکم وی و سیب امرود مساوی بود و انچه معتدل بود از وی شکم ببندد و غیر معتدل وافق قوت بود از بهر آنکه هضم نشود و مهیج هیضه بود و وی مولد بلغم بود و از بهر انست که محروری مزاج را بعد از وی باید که سکنجبین خورد و سرد مزاج گلانگبین+

نبق یابس کنار خشک سرد و خشک بود و سردی وی کمتر از سردی تر بود و در وی تجفیف و تلطیف بود و قابض بود قوت معده را بدهد و شکم ببندد و منع نزف و اسهال که از ضعف معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند و غذا اندک دهد+

نبت الارز حب الصنوبر است و گفته شد+

نبیذ التمر شراب خرما نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را فربه کند و مسهل بود و غذا بسیار دهد و مسخن بود و وی غلیظ ترین نبیذها ست بغیر از دوشابی که سده آورد و مولد خونی بود تیره و سودائی مضر بود باعصاب و حواس و مصلح وی انار ترش است+

نبیذ دوشابی نیکوتر آن بود که از سیلان رطب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت آن کمتر از خرمائی بود و دیر تر بگذرد و باد انگیزتر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود+

نبیذ العسل بغایت کمتر از خمر بود و خشک باشد رطوبت معده سرد مزاج را و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون با افادیه سازند وی خمار آورد بیشتر از خمر و محروری را مضر بود و مولد صفرا بود و صداع آورد و اولی آن بود که تنقل با انار مزه کنند و نقل آن بنبیذ ازند و اگر خماری عارض شود رب خواکه ترش مانند رب غوره و اترج و مانند آن خورند +

نبیذ الفانید دالتین مسهل طبیعت بود و صفرائی مزاج را موافق بود و کسیکه علت گرده و مثانه داشته باشد و سینه و شش را نیکو بود و مسخن بدان بود و مسمن اما حکه و جرب آورد و فی الجمله مجموع نبیذها مقصر باشد از شراب +

نبیذ الزبیب گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افادیه در وی کنند لین الطبع وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی به نزدیک بود بخمر و مسهل بود و اگر عسل با وی بود گرم و خشک بود سرد مزاج را نافع بود و مرضهای سرد بلغمی را سودمند بود و او را ربو بود و مسخن گرده و مثانه بود و سنگ گرده و فضولی که بود بیرون آورد و شکم به بندد و انچه از مویز مجرد بود غذا بیشتر دهد و خونی که از وی متولد شود متین و غلیظ تر از خونی بود که از شراب حاصل شود و زود مستحیل شود بخلطی سیاه که آنرا در وی خون میخوانند و بعد از ان مستحیل بسودا گردد و سودائی مزاج باید که از ان اجتناب نماید +

نبیذ النارجیل مسکر می نیکو بود و مسخن و ملین بود و سودمند بود جهت درد پشت و گرده که از خلطی سرد بود +

نبات بهترین آن سفید و شفاف بود و سبک و پاک و طبیعت وی معتدل بود حلق را صافی کند از رطوبتی که از سر بوی ریزد و سرفه را نافع بود و موافق سینه و شش و قصبه آن بود و اگر لاجورد اضافه وی کنند سودا را نافع بود اما بمعده مراری مضر بود و مصلح آن فواکه مز بود +

نبات الرعد کماه است و گفته شد +

نجب پوست شلیخه بود و نجب اسم هر قشری ست و آن مخصوص بود بسلیخه طیب +

نجم و نجیل و نجیر این هر سه اسم ثیل است و در ثا گفته شد +

نحاس بپارسی مس گویند و آن انواع است یکنوع سرخ بود که بزردی زند و معدن آن

قبرسی بود و آن فاضلترین انواع مس بود و یکنوع سرخ روشن بود و یکنوع بسیاهی مایل بود و آنرا بصنعت زرد کنند و یکنوع طالیقونست و آن گفته شد و چون مس را بسوزانند روسختج گویند و وی حریف بود و در وی قبضی بود چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبهی رفیق املس سرخ بود و از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و در وی قوتی قبضی بود و از ظرفهای مسین شرب کردن مسهل بود و باید که حذر کنند از چیزهای که در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی بپزند چون گرم بود از وی بیرون کنند و رها نکنند تا در آن سرد شود که مضر بود و زنجاری سم بود و صفت آن در زا گفته شد +

نحاس محرق روسختج است و گفته شد +

نحام مرغ آبی بود و ابن ماسویه گوید که گوشت وی گرم لحوم طیر بود و افضل آن گرم بود و جرب قوت چشم آورد و منی را بیفزاید و مصلح بدن بود و صاحب منهاج گوید که صحیح آنست که دیر هضم شود و از آن جهت است که با ابازیر مستعمل کنند و از پی آن آب مثلث خورند یا بعضی از جوارشات

نخاع بپارسی پشت مازه گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود +

نخاله بپارسی سبوس را گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در وی جلا و تلیین بود و تنقیه بسیار و حلق و سینه را نرم کند خاصه حسوی که از آب وی بشکر سازند و وی محلل ریاح بلغم بود و چون بر موضعی که نفخ بود گرم کنند و در کیسه کنند و بدان تکمید کنند بدان موضع نفخ را تحلیل دهد و اگر با سرکه گرم کرده بر جرب متقرح ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته باشد ورم آنرا ساکن کند و شیر روانه کند و اگر نخاله را با ورق ترتیزک بپزند و بر گزندگی عقرب ضماد کنند درد را ساکن کند و اگر با آب تنها بود همین سبیل بود و اگر سبوس را در سرکه خیسانند و بر آتش نهند و دود آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد +

ند بپارسی کشته گویند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخور آن مقوی قلب بود و دافع سموم

نرج صعتر بریست و گفته شد +

نرجس عبهر خوانند و بپارسی نرگس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و شیرازی آنرا سعفت زرده خوانند و طبیعت وی معتدل باشد در گرمی و خشکی و لطیف بود و گویند که گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم

دماغ را بگشاید زکام سرد را نافع بود و در وی تحلیلی قوی بود و صداع که از رطوبت بود و سوده
بود امّا مصدع سرهای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود و این مؤلف گوید نرجس انواع بود
یکی را شاه نرگس گویند و یکی را نرگس گویند و یکی را نرگس مسکین و یکنوع را کافوری خوانند
و یکنوع را بهاری گویند اگر پیاز نرگس مضاعف چنان کارند که پیاز نرگس را میان شگافند
و پیازی دیگر در میان آن نهند و بکارند مضاعف شود+

نرد آن طلائی مرکبست از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج
و مرداسنگ و رمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شد+

نردک مؤلف گوید که صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی نگفته اند و آن گیاهیست
کوهی که ورق آن بورق خیار زه ماند و بیخ وی را در ما وراء النهر خوانند و گویند که پلنگ با زادن
دشواری باشد و چون یکبار بقدرت حقتعالی زاید بیاید و چون این بیخ بخورد و دیگر آبستن
نشود و آن گیاه را طلبد و بیخ آن برکند و بخورد تا دیگر آبستن نشود بقدرت حقتعالی اثر
در بدن وی پیدا شود و گویند که آن در بیشه سرکه وی میباشد و گویند که در بن دم
وی بود و گویند در شیردان وی و در میان سرگین وی نیز می یابند و مؤلف گوید آنچه
محقق است در بن دم وی بود باقی خلافست و آن حجر النمر است و بپارسی نرک پلنگ خوانند
و خواص آن بسیار است هر جراحتی که ناسور شده باشد چون آنرا بسایند بآب و بر جراحت طلا کنند
نیکو شود و هر زنی که صلابه وی الحق کند دیگر آبستن نشود و هر مرد که آن با خود نگاهدارد هیچ زن
از وی بار نگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی آنرا
با خود دارد و در اندرون دکان خباز رود نانها از دو تنور بیفتند و نرک از یک دانه سیر کوچکتر
بود به بسیار در کم داشته باشد و لوریان عملی سازند و آنرا که عملی بود بکار توان تراشید و آنچه اصلی
بود بکار نتوان تراشید و مطلق رنگ نرک برنگ پوست پلنگ بود سیاه و سفید+

نسرین ورد صینی خوانند و آن دو نوعست یکنوع از آن بپارسی گل مشکین گویند و یکنوع نسرین
و قوت وی نزدیک بیاسمین بود و روغن وی مانند روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم
و خشک بود در اول و شیخ الرئیس گوید که گرم است در دوم و گویند در سوم و وی منقّی

ولطافت بود و سردی اعصاب را نافع بود و کرم گوش را بکشد و طنین و دوی را سودمند بود
و سده بینی را بگشاید و درد دندان که سبب آن از عفونت بلغم بود نافع بود و مسکن قی و فواق بود و چون
بسیار درهم از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا که سبب آن از عفونت بلغم
باشد سود دهد و مسخن دماغ و مقوی دل و دماغ بود و چون ادمان کنند بوئیدن وی کنند
و محلل ریاحی باشد که در سر و سینه بود و عطسه بیرون آورد و چون سحق کرده در حمام بخود مالند
بوی بدن و عرق را خوش کند و چون بکوبند و بر کلف روی مالند زایل کند و چون خشک
کنند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پیاپی جوانی را نگاهدارد و مانع شیب و
ابن هراوت گوید محمد بن زکریا آورده که در خراسان دیدم که از آب گل نسرین از یکدرم تا سه درم
میدادند و اسهال قوی میکرد و اگر گل انگبین از گل آن کنند اسهال تمام میکند و مقوی
و مفرح دل است *

نسر شریف گوید که آن مرغیست بغایت بزرگ و ثقیل الطیران و بپارسی آنرا کرکس خوانند
و در طیران چون بلند گردد از مغرب بمشرق پرواز کند و هم در آن روز باز گردد و این از عجایبست
و گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند تشنج را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود
و دیر هضم شود و کیموس بد دهد و مولد مره سودا بود و نزدیک بگوشت کلنگ باشد و هم
وی و گویند که زهره و مراره در چشم کشند هفت نوبت بآب سرد و طلا کنند و پیرامون چشم سودمند
بود از جهت نزول آب و اگر با هم چندان عصاره بذقه بیامیزند و بشویند و کحل کنند تاریکی
چشم را نافع بود و غلظ اجفان و جرب آن و پیه وی چون بگدازند و در گوش چکانند کرم
کری را نافع بود خاصه چون که پیاپی این عمل کنند *

نشا بیونانی اموان گویند و بپارسی نشاسته نیکوترین وی سفید بود که آنرا سرات خوانند
و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و گویند که آن سرد بود در دوم و تر بود چون با زعفران
بر کلف روی طلا کنند زایل کند و چون بپزند با سه چندان آب و قند و روغن بادام اصفهانی
کنند سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود البته و وی ریش چشم را نافع بود
و چون بریان کنند شکم به بندد و چون با شراب بگیرند و اگر افعی طلا کنند نافع بود و گویند که

نشاسته غذا کمتر دهد از بهر جهت از گندم سازند و دیرتر بگذرد و دیر هضم شود و سده آورد و گویند
که مولد سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن کرسنه (?) یا بود و گویند
که آرد مغسول.

نشاره طبع هر نشاره مانند چوب آن درخت باشد و نشاره چوب کهن خورده که مانند آرد
بود چون ضماد کنند و بر ریش تر نهند نیکو کند و بصلاح آورد و چون با آن قدر انیسون [illegible]
یا بسرکه بسرشند و در خرقه کتان کنند و بسوزند و سحق کنند و بر قرحه نمله افشانند مفید بود و
شریف گوید که نشاره چوب ارز گرم و خشک بود چون با حنا بیامیزند و بر چوب تر افشانند
مانند زایل کند و چون دود کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره ساج در باب
سا در صفت قیل گفته شد.

نضار درخت که چون در کوه روید نضار خوانند چون در زمین روید اثل خوانند و گفته شد
نطرون بوره ارمنی ست و گفته شد.

نعنع بیونانی [illegible] خوانند و هیزارا گویند و بشیرازی راقوه (?) خوانند و نیکوترین آن بستانی بود
تازه و نیکوترین خشک وی آنست که در سایه خشک کنند و طبع آن معتدل باشد [illegible]
در قوت فضل (?) بود و گویند که گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم بود در سوم و خشک بود در
اول و در وی قوت مسخن و قابض و مانع بود و وی لطیفترین البقول خورنده بود که [illegible]
و دیسقوریدوس گوید که عصاره وی را چون با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و کرم
دراز بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش دو شاخ یا سه شاخ بیاشامند
فواق و غثی و هیضه را ساکن گرداند و اگر با سویق ضماد کنند [illegible] اصل بگدازاند و اگر در پیشانی
نهند با پوست جو صداع را زایل کند و اگر [illegible] که شیر بسته بود ضماد کنند ورم آن
زایل کند و چون با نمک ضماد کنند بر گزندگی سگ دیوانه مفید بود و چون بر زبان مالند
خشونت را که در زبان بود زایل کند و چون زن بخود برگیرد پیش از مجامعت منع آبستنی
بکند و اگر دو شاخ از وی در شیر افکنند و بهلند شیر را نگاه دارد از خرابی و وی بغایت معده نیکو بود و شریف
گوید که چون بخایند درد دندان را نافع بود بغایت و چون بر گزیدگی عقرب نهند [illegible]

و چون سعوط کنند صاحب خنازیر که ظاهر بود بر گردن وی سه نوبت هر نوبتی دانگی از عصاره ورق
وی بار دهن گل بغایت کمال مفید بود و نافع و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود بورق وی ضماد
کردن و نیکوترین معالجه وی بود و گویند که بغایت موافق معده بود خوردن و ضماد کردن و درد معده را
زائل کند و قوت وی بدهد و اشتها را بیاورد و مسخن معده بود و قطع قی بکند و از بلغم و خون و ضعف
فم معده بود و چون با قدری عود با مصطکی بخایند فواق را و خفقان را زائل کند و مقوی دل و مفرح
بود و یرقان را دفع کند و از بسیار خوردن وی حکه در حلق پیدا کند و گویند که مولد ریاح بود
و مضر بود بسپل و مصلح وی کرفس بود و گویند که بدل وی پودنه جوئی بود

نعام بپارسی شتر مرغ گویند جالینوس گوید گوشت وی چون گوشت بط بود کثیر الفضول
و عسر الهضم باشد رازی گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح گوشت بط کنند
و ابن صفوان گوید که پیه وی بگیرند در اول تابستان و آخر بهار و در موضع که نهند بار دافعی از آنجا
بگریزند و چون بوی بشنوند غشی آورد و مجرب بود و گویند که پیه وی محلل اورام جاسیه بلغمی بود
محللی قوی بود و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند و بیاشامند نافع بود و دردهائی که از سردی بود
سودمند بود

نفط دو نوعست سیاه و سفید و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در
چهارم و اسحق گوید که ترست و وی لطیف و محلل بود و سده را بگشاید و درد ورکین و مفاصل و لقوه و
فالج و سفیدی که در چشم بود نافع بود و دفع نزول آب ور بود و سرفه کهن را نافع بود و چون نیم مثقال
از وی با آب نیم گرم بیاشامند مغص را ساکن گرداند و بادها بشکند و سردی مثانه را سودمند بود
و بچه مرده و مشیمه را بیرون آورد و چون بر گزیدگیها طلا کنند نافع بود و کرم دراز و حب القرع را بکشد
و اسحق گوید که آن مضرست بشش و مصلح وی سرکه و کثیرا بود و بدل نفط سیاه قطران بود

نقد عصفرست و گفته شد

نلک شجره زعرور است و گفته شد

نمام [illegible] الملک خوانند و نماما گویند و سیسنبرست و نیکوتر آن بود که سبز و تیز بوی باشد و طبیعت
وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و شیخ الرئیس گوید که دفع عفونات بکند و [illegible]

و ورم های سرد را نافع بود و فلغمونی سخت صلب گرم را نیز بگشد و حب القرع بیرون آورد و تخم وی
و سنگ بریزاند و دردهای سرد را نافع بود و گویند که چون با سرکه بپزند و با روغن گل
بیامیزند و بر سر طلا کنند نسیان و صداع و اختلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند
فواقی را که از امتلا باشد زائل کند و همچنین تخم وی را چون برگزیدن زنبور طلا کنند و با یک مثقال
با سکنجبین بیاشامند بغایت نافع بود و بوییدن وی صداع سرد را نافع بود و محلل فضلات بلغمی
بود از دماغ و بدل آن بادروج بود و این مولف گوید ابوریحان آورده که بسیار باشد که سبب نعناع
شود و حالانکه همچنین است هیچ بحثی درین نیست که سبب نعناع شود.

نمل بپارسی مور خوانند و شریف گوید از قول تباذوق که مور بزرگ که در گورستان باشد چون
سحق کنند و بر برص طلا کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زائل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در نیم رطل روغن زنبق اندازند و غرق کنند و سه هفته رها کنند و بعد از آن قضیب را بدان نعوظ آورد
و اعصاب قضیب را نافع بود و قوت دهد و چون سحق کنند با آب و بر شیب بغل طلا کنند بعد از آنکه
موی برکنده باشند دیگر نروید و اگر بروید ضعیف بود و چون تکرار کنند دیگر نروید.

نمره بپارسی پلنگ گویند و این مولف گوید که پلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پشت ندارد
بپیچیده شود و گویند چون کسی را زخم زند چهل روز از موش نگاه دارند که اگر موش مجروح را بپا بول
بر جراحت او کند متعفن گردد و سیاه شود و اگر زهره وی خشک کرده با آب حماض اترج بسایند و بر بهق اندازند نافع
بود و اگر موی وی در خانه دود کنند کژدم بگریزد و ارسطاطالیس گوید که چون خون او را به کلف بمالند
و رها کنند تا خشک گردد زائل کند و چون مغز وی را با روغن زنبق بگدازانند و بجوشانند و بگیرند درد رحم را
نافع بود و پیه وی گرم و خشک بود و چون بدان دخان کنند فالج را نافع بود و هیچ معالجه نیکوتر
از این نبود و درین رخصت و جاحظ گوید که اگر آدمی پیه کفتار در اعضای خود بمالد و در برابر پلنگ رود
و در جایگاه وی رود و پیش وی نشیند پلنگ را قدرت نبود که حرکت کند و برخیزد و زهره وی سم
قاتل است و گفته شد و ذکر وی در صفت نمرک وی گفته شد.

نکلیسقن کرسنه است و گفته شد.

نوارس نوعی از قتاد بزرگ است و آن را شجرة القدس خوانند و سواک العباس خوانند و

مسواک العباس خوانند و مسواک المسیح گویند و صفت قثاء در قاف گفته شد
نوره کلس است و بشیرازی آهک گویند و نیکوترین آن سفید است و آب ندیده و آن لغایت
گرم بود و ملطف و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بروی بگذرد نه محرق بود بلکه مسخن
بود و مغسول وی مجفف بود بی آنکه گوشت زیاده بخورد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و مغسول
وی معتدل باشد و خشک و بر هر موضعی که خون روانه بود چون بران نهند خون را قطع کند و وی
مضر بود به تخفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از ان روغن بنفشه و گلاب و ثقل عصفر
و تخم خربزه و آرد برنج بمالند و اگر اعضا را بسوزانند و دانه بیرون کند پس روغن گل و آرد عدس و سرکه
و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن وی کشنده بود و علامت خوردن وی
آن بود که دهن و درد معده و سوزش آن آرد و عسر البول و مغص و اسهال خون بسبب
قرحه امعا پیدا کند و نوره با بول بیرون آید و سردی اعضا و غشی حداث کند و خفقان و مداوای
وی بقی کنند بآب گرم و روغن لبن شیر تازه و روغن گل و جلاب و آشهای چرب از مرغ و روغن
بادام و لعابات نافع بود
نوشادر معدنی بود و عملی بود و ابن تلمیذ گوید که نیکوترین آن طبعی خرانی و صافی بود مانند بلور
و غافقی گوید که گرم و خشک بود در آخر سوم ملطف و مذیب سفیدی چشم را زائل کند و ملازه افتاده
را محکم گرداند چون در حلق دمند با ادویه دیگر و خناق بلغمی را سود دهد بود و ملطف حواس بود و چون
در آب حل کنند و در خانه بیفشانند مار گرد آنجا نگردد و اگر در سوراخ ایشان ریزند بمیرند و چون سحق
کنند با آب سداب و بپاشند علق را که در حلق چسپیده باشد بکشد و شریف گوید که چون بروغن
بپرورند و بر جرب سودائی بمالند در حمام زائل کند و چون نوشادر بخایند و در دهان افعی اندازند
بکشد زود و چون با روغن گل بیامیزند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص را زائل کند خاصه چون
بدان ادمان کنند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن شب بود و بوزن آن بوره و بوزن
آن نمک اندرانی بود
نوی التمر بپارسی استخوان خرما بود گویند که گرم و خشک بود و در وی قبض و جلا بود و چون
بسوزانند و بر ریشهای بد بپاشند نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و بمیل بر مژه چشم کشند

موی برویاند و چون بدان حشیم کشند ریش چشم را نافع بود و اگر غلط کنند با سنبل الطیب نیکوتر بود و در مثانه و گرده ریگ پیدا شدن طبیخ وی سنگ بیرون آورد +

نوی الاهلیلج الکابلی استخوان هلیله کابلی نیکوترین آن بود که بزرگ بود و آن سرد و خشک بود در دوم و عسر البول را سودمند بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند که آن مضر بود بسپرز و مصلح وی شراب بود +

نوح لبلاب ست و گفته شد +

نهق صاحب جامع گوید که آن جرجیر الماء است و صاحب منهاج گوید که جرجیر البر است و هر دو گفته شد +

نهشل حب زبیب است و آن گفته شد +

نیلوفر لینوفر گویند و بسریانی کرنب الماء و بیونانی نمیقا گویند و حب وی را حب العروس گویند و گویند که غلاف است و نیکوترین نیلوفر بغدادی بود که گل وی آسمان گون ست و طبع آن سرد و تر است در دوم و سردی وی زیاده بود از سردی بنفشه و گویند که سردی وی در سوم بود و بیخ وی اگر با آب بر بهق طلا کنند نافع بود و نیلوفر ورمهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود و صداع گرم را نافع بود و منع احتلام بکند و شهوت باه بشکند چون یک درم از وی با شراب خشخاش بیاشامند منی را ببندد و بجای مهتی که در ولیست و بیخ وی و تخم وی درد مثانه را نافع بود و ضماد کردن و تخم وی نزف را سودمند بود و چون در آب بجوشانند و بر سر ریزند حرارت سر را ساکن گرداند و نیلوفر چنان مضر نبود بمعده که بنفشه و خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی بنفشه و یا خطمی سفید بود و اصل نیلوفر هندی حکم برج داشته باشد و نیلوفر از ادویه قلبی بود وقتی که تعدیل آن بزعفران و دارچینی کنند +

نیلج عصاره نیل است +

نمیقا نیلوفر ست و گفته شد +

نیشوق ادرک است و گفته شد و گویند الوجک ادرک است +

نیل خشیی است و عصاره وی را نیلج خوانند و شجره وی را عظلم خوانند و نیکوترین ورق وی سبز بود

وطبیعت آن گرم بود در اول وخشک بود در دوم وگویند که سرد است در اول وگویند که سرد است
باعتدال ومتوسط بود میان تری وخشکی وقابض بود ومنع نفث دم بکند وکلف وبهق زائل کند
وداء الثعلب وسوختگی آتش را نافع بود وجراحات بد را که در اعضا صلب بود وریشهای عفن را سود
بود وسرفه سخت کودکان را که قی کنند نافع بود وعصاره وی نیز همچنین واسحق گوید مستسقی چون بیاشامد
سود دهد با فلوس خیار چنبر وچون عصاره وی را البسر که حل کنند وبر ریش سر مالند نافع بود واگر ادمان کنند
بر خنازیر منفجر ضماد کردن باقی صلابات آنرا بگدازاند ونیکو گرداند واسحق بن عمران گوید که بدل نیلج
بوزن آن آرد جو دو دانگ آن ماینیا بود والله اعلم +

باب الواو

واجل بلغت اہل یمن لبلابست وگفته شد +

وبر فرداست وگفته شد در فا +

وبر الارنب پشم خرگوش چون بر شریان در بریده نهند با صبر ودقاق کندر وسفید تخم مرغ منع
خون رفتن بکند +

وبر اللقاح پشم شتر سوخته چون سحق کنند ودر بینی دمند خون را ببندد +

وج عود الوج خوانند وبیونانی افورون وبپارسی اگر خوانند وقوت وی نزدیک ست با بسیاسا
وزراوند ونیکوترین سطبر وفربه خوشبوی سفید برکوه بود وطبیعت آن گرم وخشک است در اول درجه
دوم وگویند در سوم لون را صافی کند مجفف رطوبات مفاصل بود وباه را زیاده کند وگرانی زبان را
سود دهد وبهق وبرص وتشنج را ودرد پهلو وسینه وجگر وصلابت سپرز ومغص وفتق را نافع بود وبول
وحیض براند وگزندگی جانوران را سود مند بود وسفیدی چشم را زائل کند وتاریکی چشم که از رطوبت
بود واسحق گوید که صفرا وبلغم را سود دهد وشربتی از وی یکدرم بود وگویند که مضر بود بسر ومصلح آن
تخم رازیانه باشد وبدیسقوریدوس گوید که در شکستن بادها وتقویت جگر بدل آن بوزن آن کمون
کرمانی بود ودو دانگ وزن آن ریوند چینی بود واسحق بن عمران گوید که بدل آن بوزن آن
ربع وزن آن عود قرنفل بود وگویند بدل آن بوزن کمون ودو دانگ آن زراوند بود ولیکن
مؤلف گوید برگ وج مانند برگ ایرسا باریک وبیخ وج بهم در شده وکج بود وطعمش تیز وبویش خوش بود

وحشیزن در مینه خراسانی بود وطبیعت آن گرم وخشک بود کرم حب القرع بیرون آورد در شربتی ازوی یکمثقال بود وبدل وی شیح ارمنی بود +

ودع بپارسی کجک خوانند وبزرگ وی سفید مهره بود وکوچک وی تشبیرازی گوش ماهی خوانند وآن نوعی از حلزون ست وحلزون شیح بود ودوی پهن وپیچیده بود وودع دراز وپیچیده بود ودر قوت مانند صدف باشد وبخاصیت مانند شیح بود وآین مؤلف گوید که ودع از جزایر وسواحل میان سراندیپ کوکم گویند اهل آن موضع شاخهای نارجیل بآب فرو برند تا ودع بران آویزد وبیرون آرند ودر خاک کنند تا گوشت آن حیوان نیز شده انگاه بیرون آرند ودع بزرگ آنرا شیح گویند ودر غایت سفیدی بود وودع دیدم که ظاهر وباطن آن سخت روشن بود مانند صدف +

ودح زوفا رطب است وگفته شد +

ورک شیخ الرئیس گوید که آن بشکل وزغ وسام ابرص باشد ودم وی دراز باشد وسر وی چون کو بود وآن غیر سوسمار است ومخالف وی بود در شکل سر وبدن وگوشت وی بغایت گرم بود وسخن بود وگوشت وپیه وی خاصه چون طلا کنند دران قوتی جاذبه هست وجذب سلی وشوک بکند وسرگین وی مانند سرگین سوسمار است سفیدی چشم را زائل کند وموی بر داء الثعلب بر ویاند وسرگین وی ورک وکلف ووضح وقوبا را نافع بود وشریف گوید که چون بشکنند ویرا ببچیان باخوان در دیگ انداز ند ویا روغن بزیند تا مهرا شود جهت قرحه که در سر کودکان بود هیچ معالجه بنیکوتر ازان نبود ودرازی گوید که پیه وی چون در قضیب مالند بغایت بزرگ گرداند وبدل پیه وی سقنقور بود +

ودل ماهی سقنقور است وگفته شد +

وداجانوکرمة البیضاست وگفته شد +

ورطودی ورطوری نیز گویند وآن سطاخیقس بود وگفته شد +

ودس نباتیست یمنی ونبات وی مانند نبات کنجد بود وگویند که یکسال بکار ندوده سال باقی بود وثمره وی بدهند واین مؤلف گوید ورس در دامن کوهی کارند که آنرا مدنیچو گویند وبلندی آن بیست فرسنگ بود وبیش از یک راه ندارد ونیکوترین وی آن بود که تازه بود وسرخ رنگ که بزردی گراید مانند لون عصفر وبشکل گل بابونه بود خرد وطبیعت آن گرم وخشک بود

در دوم و قابض و لطیف بود کلف و نمش را نافع بود طلا کردن و چون بیاشامند دفع اسهال
بود و سنگ بریزاند در گرده و مثانه و سدر را نافع بود و مقدار شربتی از وی یک درم بود و اسحق گوید
مضر است بشش و مصلح وی عسل بود و گویند که جامه را که بدان رنگ کرده باشند مقوی باه
بود پوشیدن آن +

ورد جل خوانند و بپارسی گل خوانند و سوری و نسرین که بود آنرا ورد خوانند و گل سرخ را
جوری هم خوانند و گل سفید را نیز خوانند و نیکوتر آن نافه فارسی تازه بود که هنوز نیک نشکفته باشد
و رایحه وی قوی باشد و بغایت سرخ بود و طبیعت آن مسیح بن حکم گوید که سرد بود در اول و خشک
بود در اول درجه دوم و گویند که در سوم و متوسط بود در غلظ و لطافت و تخفیف وی اقوی بود
از قبض و وی مقوی اعضای باطن باشد و لثه استان و مصلح نتن عرق بود در حمام چون
بخود بمالند و قطع تآلیل بکند چون سحق کرده استعمال کنند و مسیح گوید در ران و بغل را نافع بود و
گوشت در ریشهای عمیق برویاند و صداع را ساکن کند و اقماع وی نفث دم را نافع بود
و سده که در جگر بود از حرارت بگشاید و حلق را نیکو بود چون با عسل بپزند و بدان غرغره کنند و مسکن
وجع مقعد بود چون بر سر مرغ طلا کنند و طبیخ وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و تر وی مسهل
بود و ده درم از وی ده مجلس برویاند و سه درم از وی حرارت تب ربع را بنشاند و خشک وی
بود و چون با عسل بپزند و بر معده ضماد کنند قرحه آنرا نافع بود و چون در دهان نگاهدارند بثور و قلاع را
زایل کند خاصه چون با عدس و کافور بود و بوییدن تازه وی صداع گرم را ساکن گرداند و قوت
دل و دماغ بدهد و در بعضی مردم زکام آورد و در بعضی باشترا و مصلح وی بوییدن کافور بود و چون گل
وی نسبت قطع شهوت باه بکند و دفع مضرت وی بحب الزلم بود و شیخ الرئیس گوید که جوهر وی
مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد و سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلیین بود
و یبوست بود و بعطریت ملایم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود چون آب وی
اندک اندک تجرع کنند +

ورد الحمار ورد الحمار الفجار خوانند و ابن ماسویه گوید که آن گلیست که اندرون وی سرخ بود و بیرون
زرد و طبیعت آن سرد و خشک بود و بشیرازی آنرا گل قحبه گویند و مورد وی نیز گویند و رازی گوید که بهار است +

ورد منتن گلی باشد بوی بد بوی از شد گل سرخ وآنرا القون خوانند وطبیعت وی گرم و خشک بود و بیخ وی محرق بود مانند عاقرقرحا +

ورد الحمیر نوعی از عود الصلیب است که آنرا ذکر خوانند و گفته شد +

ورد الزینه گل خطمی است و ورد الزوانی نیز گویند +

ورد فر شقایق النعمان است و گفته شد +

ورد الحب کبیکج است و گفته شد +

ورد صینی نسرین است و گفته شد +

ورشان بپارسی مرغ اللهی گویند گوشت وی شکم ببندد و دشوار هضم شود و آن بسر که باید پخت +

ورق الخروج برگ شفتالو چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و چون بر ناف ضماد کنند کرم شکم بکشد +

ورق الطرفا برگ گز یابس و قابض بود و چون بپزند و بر سپرز نهند یا آب آن بروی ریزند نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود +

ورق الدلب برگ خیار نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورمهای گرم را که در زانو بود نافع بود و چون ضماد کنند و چون بکوبند نیکو و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود ولیکن مضر بود بحلق و بینی و چشم و گوش و از خواص وی است که خفاش از وی بمیرد +

ورق الغرب برگ ورک چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت را برویاند و آب وی را چون بیاشامند کسی را که علق خورده باشد نافع بود و علق از حلق بیرون آورد +

ورق الکرم برگ رز چون نیکو بکوبند و ضماد کنند صداع که از گرمی بود ساکن گرداند و ضماد کردن با آرامک سبیتی گاه قطع اسهال بکند و خاییدن وی مقوی لثه مسترخی بود +

ورق السرو نیکوترین وی آن بود که از سروی کهن گیرند و طبیعت وی معتدل بود در وسط گرمی و سردی و گویند گرم و خشک است قابض بود و محکم لب الذرع +

ورق الاجاص برگ آلو سیاه چون با شراب بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از ملازه و حلق بکند و چون بدان مضمضه کنند سیلان مواد از لثه بکند+
ورق العلیق صفت آن در علیق گفته شد+
ورق البلوط سرد و قابض بود و اندکی تجفیف داشته باشد و چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بحال صحت باز آورد و ریشهای دشخوار با صلاح آورد+
ورق الزیتون معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دوم و چون بسوزانند قائم مقام توتیا بود در داروهای چشم کنند و چون در سرکه بپزند درد دندان را نافع بود و آب پخته وی چون در دهان نگاه دارند سودمند بود و قلاع را زائل کند و ورق زیتون بری چون بر داحس طلا کنند نافع بود و چون با آب غوره بپزند چندانکه مانند عسل شود و بر دندان خورده طلا کنند قلع کند+
ورق شوکة المصری برگ درخت امغیلانست و گفته شد+
ورق السمسم برگ کنجد سرد و تر بود و چون بکوبند و موی ابدان بشویند موی را نرم گرداند و خشکی وی را زائل گرداند+
ورق الکبر منفعت آن در کبر گفته شد+
ورق حنظل صفت آن در حنظل گفته شد+
ورق السورنجان در شنبلید گفته شد+
ورق الاترج در صفت اترج گفته شد+
ورق التوث گفته شد در صفت توث+
ورق الجوز مجفف بود و در وی قبضی باشد و چون بخایند و بر ریش نهند سود دهد و نافع بود از جهت بثرهای که در دهن بود+
ورق الزیتون الهندی طالیسفر است و گفته شد+
ورق الغار صفت آن در غار گفته شد+
ورق النبق برگ کنار معتدل مجفف و قابض و لطیف بود و مقوی شعر بود و منضج

اورام و دردی تحلیل بود +
ورق الشجر البق در صفت درد ار گفته شد +
ورق المصطکی در صفت مصطکی گفته شد +
ورق حبة الخضرا در حبة الخضرا گفته شد +
ورق السوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول مجفف قرحها و بثرها بود و چون بکوبند و بران باشند بی لدغ و ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود +
ورق الخلاف برگ بید دردی حرارت و اندکی قبضی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود عصارهٔ آن درد سپرز و صلابت آن و سده آنرا نافع بود و مسهل صفرا محرق و سودا و بلغم بود و نافع صرع و گزیدن عقرب را نافع بود و چون بیاشامند از وی تا یکدرم با شراب و چون از بیرون ضماد کنند هم نافع بود و وی بول براند با سکنجبین و اختناق رحم را نافع بود و مفاصل و نقرس را دفع ضرر او و بهای کشنده کند +
ورق الماذریون در ماذریون گفته شد صفت استعمال کردن وی +
ورق السریق در سریق گفته شد +
ورد العلیق گل سه گل است سرد و خشک بود و قابض و مجفف اختلاف دم را نافع بود و نفث آن و ذرب و ضعف معده +
ورد اللوز بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +
ورد السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +
ورد التفاح سرد و تر بود و مقوی دل و دماغ بود +
ورد المکثری در طبیعت و منفعت مانند بهار بادام و سیب و به و امرود بود +
ورد الخیری در خا گفته شد صفت انواع آن +
ورد الباقلا گل باقلا سرد و تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سحق کنند در باران صافی و در آفتاب نهند خضابی نیکو بود و موی را بغایت سیاه کند +
ورد الخشخاش سرد و تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر ضماد کنند

سر را نافع بود و منوم بود و مسکن صداع گرم بود +

وزغه نوعی از سام ابرص است و بحیلی کوچکتر بود از وی و از خواص وی آنست که عقرب وی ببرد و گوشت وی سم مهلک است و اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب سم قاتل بود و گویند که وزغه حربا است بتحقیق و گفته شد صفت آن و مداوای آن +

وسخ بنا نیست کوهی که در سنگ روید در بهار و بوی لیمو کند مولف گوید که بشیرازی آنرا لیمو دارو گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود +

وسمه ورق النیل است و طبیعت آن گرم و خشک بود گرم بود در اول و خشک بود در دوم و در وی قبضی و جلائی بود موی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود و خضابی نیکو آسان بود +

وسخ الاذن چرک گوش چون بر داحس طلا کنند نافع بود و چون بر شقاق لب طلا کنند سود مند بود و بر گزیدگی افعی بغایت کمال نافع بود چون لتکافند و چند نوبت بران نهند +

وسخ الکوایر النحل ابن سمجول گوید که آن عکبر است و گفته شد و صاحب جامع گوید که خطاست و مولف گوید که بتحقیق آنرا مومیائی نحلی گویند و بزبان مگس ران آنرا بره خوانند و ابو منصور گوید که آن علکی خوش بوی ست مانند موم و آن بتحقیق مومیائی نحلی ست و منفعت وی و صفت عکبر گفته شد و صفت عکبر نیز گفته شد و طبیعت وسخ الکوایر گرم بود در دوم نزدیک بسوم و آن جذبی بلیغ کند از آنکه جوهر وی بغایت لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه کهن را نافع بود و چون بر ثو لول نهند زائل کند و مولف گوید که در دفع خوف و کسر و افتادن از جای همان عمل مومیائی میکند و بسیار امتحان رفته +

وسخ اشق است و گفته شد +

وشق فرودی گرم و خشک بود و سخن قوی باشد و در وی اعانتی باهی بود و محرک جماع و گرده و پشت را نافع بود و محرور مزاج را نافع بود و از وادمان پوشیدن ایمن باشند و از بواسیر و آن بوستانی بود +

وعد بادنجانست و گفته شد +

وقل مقل خشک است و در مقل گفته شد +

ولیع جمانست یعنی غوره خرما و گفته شد +

ویں انگور سیاہ ست و در عنب گفتہ شد +
و نیرہ کالے سفید است و در ورد گفتہ شد و طبع آن سرد و تر بود در دوم +

باب الہا

ہال گویند کہ قاقلہ صغیر است و گفتہ شد +
ہاکول گویند کہ جفیل است و گویند کہ بتحقیق تراب الہالک است و گفتہ شد +
ہبید حب حنظل است و گفتہ شد +
ہدبہ حمار قبان گویند و غیر قبان و آن جانوریست کوچک بسیار پای کہ در نشیب خمہای آب بسیار بود و بشیرازی آنرا اسبھک گویند چون باشراب بیاشامند عسر البول را و یرقان را نافع بود و چون بدان تحنک کنند بعسل یا طلا کنند بر مرغ خناق را نافع بود و چون سحق کنند و در پوست انار با روغن گل و گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود اطہور سفس گویند کہ اگر در خرقہ بپیچند و بر صاحب تپ بندند زائل کند +
ہدہد بپارسی مرغ سلیمان گویند غافقی گوید کہ گوشت وی چون بپزند بآب شبت و صاحب قولنج گوشت وی بخورد و آب وی بیاشامد نافع بود و در خواص آوردہ اند کہ اگر چشم وی برکسی بندند کہ نسیان بروی غالب باشد دفع نسیان کند و اگر بر کسی بندند کہ از رنج جذام ترسد یا دامی کہ با وی بود ایمن باشد و اگر نیز ابتدا کردہ باشد موافق باشد و اگر بروی بخور کنند در خانہ گزندگان از انجا بگریزند و اگر او را آدمی با خود دارد و در برابر خصم رود بروی ظفر یابد و حاجتہای وی گزاردہ شود و اگر خون وی در سفیدی چشم کنند یا بچکانند زائل کند و اگر مغز وی بخور کنند و در برج کبوتر ہیچ حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر ہدہد کشتہ ہمچنان درست بر در خانہ بیاویزند ہر کہ در ان بود از چشم بد ایمن شود و اگر معاہد ہد خشک کنند و سحق کنند و با سوسن و روغن کنجد بیامیزند و بعد از یکساعت بیفشانند و بر موی مالند سیاہ و جعد گرداند و اگر لحیہ شیب وی با خود نگاہ دارند ہمہ کس وی را دوست دارند و اگر بال وی را نزدیک سوراخ بخور کنند بگریزند و گوشت وی چون بخور کنند مسحور را نافع بود یا کسی را بزن بستہ باشند کشادہ گردد باذن اللہ تعالی و دل وی را چون خشک کنند و بکوبند و با طلا بیاشامند قوت باہ بدہد و لحیہ شیب زبان

و دراز پری که در بال وی باشد اگر در پوست بندند و مرد بر ران راست بندد مجامعت را قوی کند
هرنوه قرنوه خوانند و آن ثمر درخت عود است و آن بمقدار فلفلی بود و اندک ازان کوچکتر و
بزردی مایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند که گرم و تر بود
و صاحب منهاج گوید که مقوی معده و هضم بود و طبیخ وی بول براند و سنگ بریزاند و اسحق بن عمران گوید
که درد حلق را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن آن قاقله صغار بود

هرد عروق الصفر است و گفته شد

هرقلوس بقلة الیهودیه گویند و آن نوعی از هندبای بریست و بعضی بگویند که آن گیاهی
از شنبجار است و بقلة یهودیه و شرایف که قوصعنه است و آنچه محقق است آنرا هرقلوه گویند
و بپارسی تره وحشی و آن از انواع کاسنی دشتی و بریست و در هندبا گفته شود

هرفولیون نمام است و گفته شد

هرطمان قرطمان گویند و آن حبی ست که در میان گندم و جو باشد طبع آن معتدل بود
میان سردی و گرمی و میل تری داشته باشد که بغایت گرم بود و خشک و می مجفف بود
بی لذع و در وی قبضی و تحلیلی بود

هزارجشان و هزارفشان نیز گویند و معنی آن بپارسی هزارگره بود و آنرا البسریانی فاشرا
گویند و گفته شد

هلیلج اصنافست زرد ست و آن خورد باشد و خام و هلیله سیاه و آن خورد تر از مجموع
باشد و کابلی از هر دو نوع بزرگتر باشد و در باب الالف در صفت اهلیلج گفته شد

هزار اسفند حرمل است و گفته شد

هلشفیقل خشفیقل است و گفته شد

هشت دهان عود هندیست و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم بخاصیت
نقرس را عظیم سودمند بود و بدل وی قنطوریون باریک ست

هفت بهج آذریون ست و گفته شد

هلیون بپارسی خربزه گویند و آن بطیخ است و گفته شد

ہلیقیفا ہندبا است و گفته شود+
ہلموث حلیموست و آن سلق جبلی است و در صفت حماض گفته شد صفت آن+
ہلیانه شاہترج است و گفته شد+
ہلیون بپارسی مارچوبه گویند و مارگیا خوانند و اہل مغرب و اندلس اسفراج گویند نیکو
ترین آن بستانی بود تازه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوہی گرم بود
و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و ابن مؤلف گوید ہلیون اغلب این بن درخت انار برون
آید و بدرخت پیچیده شود و صفت تخم وی گفته شد و وی مفتح سده احشا و محلل آن بود
و طبیخ آن عرق النسا و یرقان را و درد امعا را نافع بود خاصه طبیخ اصل وی و چون با انار
بپزند و طبیخ آن بیاشامند گندگی نسا را نافع بود و چون بطبیخ وی مضمضه کنند درد دندان را
ساکن کند و تخم وی ہمین عمل کند و گویند که وی شکم ببندد و گویند سودمند بقولنج بلغمی و
ریحی و عسر البول را نافع بود و باه را زیاده کند و دشوار زادن را سود دہد و مسخن گرده و مثانه بود
و منضج بغایت معتدل و تقطیر البول که از برودت بود و پیران را سود دہد و درد پشت را و ورک
کہن شده را نافع بود و سینه و شش را نیکو بود و طبیخ وی چون سنگ بیاشامد بسیرد و گوید
که چون سر و کیش پاره کنند و در شیب خاک کنند ہلیون در آنجا بروید و آب وی و تخم وی
سنگ گرده و مثانه را بریزاند چون با قدری عسل و قدری روغن بلسان بیاشامند و وی
معده را مضر بود و اولی آن بود که بجوشانند و بعد از آن باگوشت بپزند و مری و زیت را اضافه
کنند و طبری گوید که اگر بیخ وی را خشک کنند و بر دندان نہند قلع کند بی وجع و فلاحت گوید
اگر بیخ وی را سحق کنند و بر بن دندان نہند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر دردمند بود درد
را ساکن کند و مجہول گوید که طبیخ اصل وی باه را زیاده کند و بدل آن جنجل بود+
ہنگ بزبان ہندی حلتیت است و گفته شد+
ہندبا بپارسی کاسنی خوانند بری و بستانی بود و بری را بیونانی تفولس و فتحوریون گویند
و ورق وی پہن تر از بستانی بود و معده نیکوتر بود و بستانی را بیونانی اندیقیا خوانند و آن
دو نوع بود یکنوع ورق وی پہن بود نزدیک بکاہو و یک نوع ورق وی باریک تر بود

و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر و شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا
انطونیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود در اول و
گویند که خشکی وی در دوم بود و بربری آن را شقوق خوانند و بپارسی تلخ و رازی گویند که اقوی
بود از بستانی در جمیع افعال و عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید و دفع سمها
بکند چون بیاشامند خاصه عقرب و زنبور و مار و تب ربع را زائل کند و بر گزندگی عقرب
ضماد کردن نافع بود و چون آب وی را با زیت بیاشامند بادزهر داروهای کشنده بود و مقوی
قلب بود و چون بیاشامند و لبن وی سفیدی از چشم زائل کند و هندبای بستانی را برودت
در وی بیشتر بود که در بری و مقوی معده بود و سده جگر را بگشاید و سپرز را و حرارت خون را
و صفرا را بنشاند و چون آب وی بگیرند و بجوشانند و کف از وی بگیرند و با سکنجبین بیاشامند
سده را بگشاید و رطوبات عفن را پاک گرداند و تبهای کهنه را سودمند بود و کاسنی کیموس
نیکو دهد و وی فاضلتر از کاهو بود در تفتیح سده و در تابستان تلخی وی زیاده گردد پس گرایش اندکی
میل بحرارت داشته باشد و نزدیک باعتدال و ضماد کردن خفقان را نافع باشد و چون با آرد جو
ضماد کنند و با اسفیداج طلای مبرد بود و ضماد کردن بر نقرس نافع بود و در چشم گرم را
ضماد کردن سودمند بود و هندبا مسکن غثیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم را
ببندد و تب ربع را نافع بود و گزندگی عقرب را و مجموع جانوران مثل زنبور و مار و سام ابرص
ضماد کردن با سویق نافع بود و چون با آب کاسنی خیارچنبر حل کنند و بدان غرغره کنند
ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و هیجان صفرا بود و هندبا بطی الهضم بود و مصلح رشاد
بود نوعی از کاسنی بری هست که آنرا اخندریلی گویند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا انطونیا
خوانند معتدل ترین کاسنیها بود کیموس وی نیکو بود و مسیح گوید که وسط در میان کاسنی و کاهو
بود و طبری گوید که آن لطیفتر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون ورق وی بکوبند و بر ورم
گرم نهند بگدازاند و سرد کند و آب وی با آب رازیانه یرقان را نافع بود و بیخ وی از تخم وی بقوت
تر بود و در منفعت و نجیب سمرقندی در اصول تراکیب خلاف این کرده است و پوست
و بیخ وی مستعمل بود +

هوم المجوس مرانیه است وگفته شد وآن درختیست که در حوالی فارس روید مانند درخت یاسمین ومجوس در وقت زمزمه استعمال میکنند وشکوفه آن بشکل امشیج ماند وآنرا مولف گوید که آنرا الشیرازی در روباه گویند +

هوفارلیقون هیوفارلیقون خوانند واو فارلیقون گویند واندروساس نیز خوانند وفوریقون هم نیز گویند وآن واذی رومی ست وآنرا قصبانی وزهری وحبی سرخ رنگ سماق بغدادی بغایت سرخ اگرچه صاحب منهاج آورده است که سرخی وی کمتر از سرخی سماق بود وهم آورده است که حب بلبسانست وسرد وسهو است وطبیعت آن گرم است در سیم وخشک است در آخر آن محلل وملطف اورام باشد ضماد کردن وورق آن سوختگی آتش را نافع بود وچون بپزند وباشراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق النسا را نافع بود وحیض وبول براند وگزاز را سود مند بود وثمر وی مسهل مره بود وبچه بنید از وآب ورق وی چون بیاشامند نقرس را عظیم سود دهد وبدل ثمر وی بدیقوریدوس گوید که بدل وی بوزن وی بیخ اذخر ونیم وزن وی بیخ کبر بود +

هوجره هوفسیداس است وآن عصی الراعی است وگفته شد +

هوفسطیداس صاحب جامع گوید که عصاره لحیة التیس است وگفته شد +

هوفنیاوس خس الحمار است وگفته شد +

هیضمان فجل بریست وگفته شد +

هیل بوا هال بواست وآن قاقله کوچک است وگفته شد +

هیشی کنگر بریست ودرازی قد آن یک گز دراز تر بود بلکه زیاده ومیان تهی بود وشکوفه آن پهن بود بلون بنفشه باخر سفید شود ومیان آن شکوفه مانند پنبه شود واگر از ان پنبه در گوش کسی رود کری آورد واین مولف گوید شکوفه وی چون بجوشانند وبیاشامند سعفه را نافع بود +

هیل هال است وگفته شد +

هیرون قصب است وگفته شد +

هیزادها نافع است و گفته شد والله اعلم

باب الیاء

یاسمون یاسمین است و سجلاط نیز گویند و بشیرازی گل یاسم نیز گویند و آن سفید بود و زرد بود و گویند که ازرق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید که دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و یبوست و خوشبوی تر بود و شیخ گوید که طبیعت وی سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و اول سوم و ملطف رطوبات بود و کلف را زائل کند و صداع بلغمی را نافع بود و بوئیدن وی ریاح بلغمی غلیظی که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه و فالج را نافع بود و مفتح سده بود و عرق النسا را نافع بود و نوع زرد وی محلل و مسخن اعضاء سرد بود و مزکوم را نافع بود و محرورمزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و دیسقوریدوس گوید که گرمی در رود بود و حب القرع و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده آنرا سحق کنند با همچندان خرس با عسل بسرشند و بیاشامند و شریف گوید که چون یاسمین سفید بگیرند و سحق کنند و از آب وی بیاشامند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع نزف ارحام کند و مجرب بود و چون خشک کرده سحق کنند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند.

یاقوت نیکوترین آن سرخ رمانی بود و وسواس سوداوی و خفقان و ضعف دل را بغایت نافع بود و گویند که چون از خود بیاویزند منع جمود کند خاصه جمود دم را و وی بغایت مفرح بود تا بحدیکه در دهان نگاه دارند تفریح بخشد این مؤلف گوید یاقوت بخاصیت روح را تربیت کند و حرارت غریزی را برافروزد و جمله قوتهای حیوانی را تقویت کند و در دهان نگاه داشتن دل را قوت دهد و فرح بخشد و تشنگی بنشاند و نشاط بیفزاید و خون را صافی کند تا بحدیکه اگر بر مرده بندند خون او فسرده نگردد و دارنده آن در چشم مردم باشکوه باشد و باهیبت و از علت طاعون و وبا و فساد او ایمن بود و در معاجین دفع مضرت زهرها کند و در داروی چشم روشنائی بیفزاید و صحت چشم را نگاه دارد.

یبروج دو نوع است یکی بیخ تفاح است و دیگری را یبروج الصنم گویند و آن بیخ تفاح بری است و بصورت انسان بود و آنرا ازین جهت یبروج الصنم گویند و مؤلف گوید

که در حدود کرم سیر شیراز نزدیک قلعه شهریاری میباشد و قد آن از وجب کوتاه‌تر میباشد و دست و
پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند ویرا اسک میکنند از زمین و آنرا اسکنه خوانند و
این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود در سوم و خشک
بود در اول سموم مخدر و مسبت بود و اگر ورق وی ترش را اما لند بکهفته زائل کند بی آنکه ریش کند
و اگر بر ورمهای صلب برد با سیل خنازیر طلا کردن نافع بود و یبروج را چون بکوبند و بر مفاصل
ضماد سازند زائل کند و اگر کسی را احتیاج باشد بقطع عضوی چون در شراب بیاشامند بیخود
شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و
اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد بغایت و بدترین آن پوست وی بود و بوئیدن ورق
آنچه سفید بود و آنرا ساق نبود و ذکر خوانند مسبت بود و مداوای آن بقی کنند بآب گرم و عسل
و شبت و مصطگی و سعتر و مرد سفید و شیر تازه آشامیدن و یبروج را در محبت خواص بسیار است
و گویند که اگر کسی باسم شخصی که خواهد برکند هم در زمان هر عضوی که یبروج که بیند از آن شخص را
همان عضو جدا گردد و خیلی خواص دیگر دارد که غیر طبی است و بدان سبب اینجا نیاوردیم
یتوع هر نباتی که آنرا لبنی محرق مسهل مقطع بود آنرا یتوع گویند مانند شبرم و عشر و لاعیه و مازریون
و عرطنیثا و ماهودانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار است و همه بد باشد و اقوی ترین
از یتوعات لبن بود و بعد از آن تخم و بعد از آن بیخ و بعد از آن ورق و طبیعت آن گرم و خشک است
در چهارم و آن بود که در دوم و سوم و از خواص وی آنست که اگر در برکه آب اندازند که ماهی در آن
بود ماهیان در روی آب افتد و لبن وی موی را بسترد چون بدان لطوخ کنند خاصه در
آفتاب و آنچه بعد از آن برویند ضعیف بود و اگر مکرر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان خورده چکانند قلع
کند و بواسیر را قطع کند و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و منفعت هر یکی از یتوعات و مضرت و ابدال
و اصلاح آن در باب خود گفته شد و گویند که بدل آن در استفراغ بلغم و مائیه و نیم وزن آن سکبینج است
یخصص نوعی از کرفس بزرگست و آنرا اشترغی خوانند و انواع کرفس گفته شد در کاف و
گویند که آن فطراسالیون ست
یدوه فسوس است و گفته شد

یذقه خاماقطی است وگفته شد +
یربوع بپارسی موش دشتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند +
یراع قصب است بپارسی نی گویند و در قاف گفته شد +
یرلیسع بلیون است وگفته شد +
یرنا حناست وگفته شد +
یشف یشب خوانند و در حجر الیشب گفته شد +
یعقوب کبک نر است و در قبج گفته شد +
یعضید خندریل است وگفته شد وآن کاسنی بری است +
یغمیصار ریباس است وگفته شد +
یقطین نزدیک عوام کدو بود و در لغت هر درختی که وی را ساق افراشته نبود مانند کدو و
خربزه وحنظل وخیار وکدو وامثال آن +
یلنجوج عود هندی است وگفته شد +
یمام شفنین است وگفته شد وآن بوتیمار است +
ینبوت خرنوب نبطی است وصفت خرنوب نبطی وشامی گفته شد وطبیعت وی
سرد و خشک است در سوم وخشکی وی در دوم بود و گویند که گرم بود وآن در صحراها و بن دیوارها
و بستانها روید وثمره وی مانند گرده گوسفندی کوچکتر بود ولون وی سرخی بود که بسیاهی زند
اینچه رسیده بود و در مصر آنرا حب الکلی خوانند وثمره ودانه وی ودانه خرنوب شامی مانند یکدیگر
باشند وطبیخ وی مضمضه کردن درد دندان را نافع بود و در طبیخ وی نشستن مقوی سفل بود
و وی سودمند بود از جهت سیلان حیض مفرط خوردن وبخور برگرفتن ومغص واسهال را
نافع بود واگر به ثالیل مالند سخت زائل کند وخلط وی بد بود وثقیل چون تر بخورند و بشیرازی کهور خوانند
ینثون ثافسیاست وگفته شد در ثا +
ینسوق بلغت اهل اندلس الفحه است و در الف گفته شد +
ینمه نباتیست که آنرا بشیرازی وارد کوو آن در جراحتها و زخمهای تازه مستعمل کنند والله اعلم بالصواب فقط

مقاله دوم از اختیارات بدیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلواة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطیبین الطاهرین
اما بعد بدانکه این مقاله دوم از کتاب اختیارات بدیعی در ذکر مرکبات مستعمل والله
الموفق والمعین +

باب الاول فی المفرحات

مفرح یاقوتی خفقان و سواس را سود مند بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و
خاصیت آن بسیار است اینجا کوتاه کردیم صفت آن مروارید ناسفته هشت درم بسد
چهار درم یاقوت رمانی دو درم زر محلول و نقره محلول از هر یک یک مثقال حجر لاجورد یک مثقال
و نیم لعل و عقیق و حجر یشب از هر یک سه درم طباشیر سفید و صندل مقاصری از هر یک پنج درم
کهربا گل نیلوفر زرشک بیدانه از هر یک سه درم صندل سرخ طین مختوم از هر یک دو درم
و کشنیز خشک و تخم گل از هر یک یکدرم و در بعضی نسخها افتیمون شش درم سنبل دو درم
لعفی سنافج هندی زرنباد درونج از هر یکی یکدرم و عود هندی اترج گاوزبان از هر یکی

سه درم بهمن سفید و بهمن سرخ از هر یک سه درم بادرنجبویه ریوند چینی از هر یک دو درم
تخم کاسنی کافور قیصوری عنبر اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال ابریشم
سوخته سه درم شیرآملج اهلیلج کابلی از هر یک بیست درم گلاب و نبات مصری از هر یک
یکمن شراب سیب خاص و آب انار شیرین از هر یکی ده مثقال اگرچه در بعض نسخها شراب
سیب یکمن و آب انار چهل درم گفته شد اما این نسخه مستعمل است شراب به بیست درم
داروها کوفته و بیخته مجموع با نبات و گلاب بسرشند و شراب و سیب را با انار اضافه کنند
و در ظرف چینی کنند چهل روز در میان جو نهند بعد از آن استعمال کنند شربتی نیم مثقال
تا یک درم معتدل خفقان و وسواس ضعف دل را زائل کند و نشاط آورد و اخلاط آن مروارید
ناسفته و بسد از هر یک پنجدرم کهربا دو درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم گاوزبان
پنجدرم تخم کاسنی دو درم و نیم درونج عقربی یک درم ساذج هندی دو درم و نیم افتیمون
ورق گل سرخ از هر یکی سه درم زرنباد دو درم تخم بالنگو تخم فرنجمشک از هر یکی دو درم
و نیم و در بعضی نسخها سنا مکی سه درم می کنند و در بعضی نمی کنند و زعفران عنبر اشهب
از هر یکی یک درم کافور نیم درم مشک ترکی بدانگی عود خام پنجدرم کشنیز خشک دو درم
و نیم خشخاش سفید بنفشه گل ارمنی از هر یکی دو درم و نیم زرورق نقره ورق یکدرم و اگر
زر نقره یک مثقال بود شاید لعل نیم مثقال جمله کوفته و بیخته بشراب سیب خالص یا بشراب
حماض بسرشند شربتی یکدرم و اگر بشراب حماض خواهند کرد و هشتاد و پنج مثقال باید و اگر
بشراب سیب صد و هفتاد مثقال باید و اگر نیمه شراب و نیمی سیب و نیمی شراب حماض
کنند بهتر بود مفرح سرد خفقان گرم را بنشاند و قوت دل بدهد صفت آن ورق گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل مقاصری از هر یکی یک درم
مغز خیارین و مغز دانه کدو از هر یک چهار درم تخم بزرگ بوزن آن بهمن سفید و گاوزبان
از هر یکی دو درم زرشک بیدانه شش درم مروارید ناسفته کهربا از هر یک نیم و در بعضی نسخها
کافور نیم مثقال و زعفران دانگی میکنند و در بعضی مجموع کوفته و بیخته نبات بعرق بیدمشک
بقوام آورند و داروها بدان بسرشند شربتی از درمی یکدرم تا مثقال مفرح گرم خفقان سرد

وضعف دل را سود دهد اخلاط آن گاوزبان وبالنگو بهمن سرخ وسفید از هر یکی درم اهلیلج
در آب خیسانیده وخشک کرده وبریان نموده بست درم تخم فرنجمشک هشت درم عود قماری
ده درم گل مختوم مروارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یکدرم قرنفل بسد کهربا زرنب
کشنیز خشک از هر یکی دو درم کبابه سه درم ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یک پنجدرم
عسل الهلیلج چهار یکی یاقوت زر محلول ونقره محلول از هر یک پنجدرم دارچینی دو درم زرنباد
سه درم درونج عقربی یکدرم ونیم منقی نیم من قند سفید یک من ونیم بسد کهربا باید که سوخته باشند
داروها کوفته وبیخته قند صافی کنند وبقوام آورند عسل عسله ومنقی کوفته بر سر آن کنند و
حل کنند وداروها بدان بسرشند شربتی از وی یک مثقال نافع باشد مفرح سرد
نوعی دیگر خفقان وضعف دل که از گرمی بود زائل کند اخلاط آن طباشیر دو درم
گاوزبان ده درم شیره آمله پانزده درم عصاره زرشک پانزده درم صندل مقاصری سه درم
بهمن سفید وسرخ از هر یک ده درم ورق گل سرخ پنجدرم درونج عقربی دو درم کشنیز خشک و
پوست بیرون پسته کرده مروارید ناسفته کهربا سوخته بسد سوخته ابریشم سوخته از هر یکی
دو درم زعفران نیم درم یاقوت چهار دانگ زر ورق نقره ورق از هر یک یک مثقال
آب سیب ترش چهل درم آب حماض چهل درم ودر وقت قند صافی کرده بقوام آورند
وداروها بدان بسرشند شربتی یک درم مفرح گرم نوعی دیگر خفقان وضعف
دل که از سردی بود زائل کند اخلاط آن زرنباد درونج عقربی گاوزبان از هر یک شش درم
بادرنجبویه سه درم کوفته وبیخته بشراب سیب بسرشند بعد از آن بعسل کف گرفته شربتی
یک مثقال مفرح جواهر خفقان ووسواس وضعف دل را سودمند بود وجگر وگرده
ومغز را قوت دهد ولون را بغایت صافی کند ونشاط تمام آورد وبادهای سودائی دفع
کند وجهت قوت دل بغایت سودمند بود وخواص این بسیار بود اینجا کوتاه کردیم ص
یاقوت سرخ دو مثقال یاقوت زرد چهار مثقال یاقوت کبود یاقوت سفید از هر یکی
چهار مثقال کسب رست سه مثقال لؤلؤ ناسفته چهار مثقال بسد دو مثقال کهربا دو مثقال
حجر لاجورد دو مثقال تخم فرنجمشک پنج مثقال ابریشم محرق سه مثقال ورق قرنفل

مثقال

سه مثقال پوست بیرون پسته چهار مثقال آمله مقشر ده مثقال پوست هلیله کابلی دو مثقال بادرنجبویه
قرنفل دارچینی کبابه چینی از هریک سه مثقال گاوزبان پنج مثقال عصاره زرشک پانزده درم
عود قماری چهار مثقال طین ارمنی دو مثقال طین مختوم چهار مثقال طباشیر سفید پنج مثقال
عنبر اشهب چهار مثقال مشک ترکی یک مثقال و نیم ورق زر ورق نقره گل دارچینی از هریک
چهار مثقال کافور قیصوری نیم مثقال قاقله کبار سه مثقال سنبل الطیب ساذج هندی بهمن سرخ
از هریک دو مثقال بهمن سفید چهار مثقال آب سیب اصفهانی آب انار اصفهانی یک من
آب حماض نیم گلاب یکمن عرق بید مشک دو من نبات مصری دو من نبات با عرقها
و آب سیب و آب بقوام زیاده آورند چون فروگیرند آب حماض بروریزند و دارو ها بدان بسرشند
شربتی یکدرم تا یکدرم نافع **مفرح دلگشای** ضعف دل و وسواس سودا و خفقان
را زائل کند و دل را قوت هرچه تمامتر بود آورد **اخلاط آن** مروارید ناسفته سه درم بسد
یکدرم قرنفل یکدرم بهمن سفید دو درم کبابه چینی بهمن سرخ از هریکی یکدرم زرنباد و نیم درم تخم
بادرنجبویه سه درم ساذج هندی یکدرم درونج عقربی نیم مثقال پوست بیرون پسته سه درم
کشنیز خشک دو درم زر ورق نقره ورق از هریکی نیم مثقال ورق گل سرخ سه درم دارچینی
یکدرم آمله مقشر پنجدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی دو درم کافور قیصوری نیم درم زعفران
دانگی عنبر اشهب نیم مثقال مشک ترکی دانگی و نیم شراب بیست مثقال دارو ها کوفته و بیخته
بدان بسرشند شربتی یکدرم نافع بود **مفرح یاقوتی** این نسخه معروفست بمفرح شیخ
اخلاط آن مروارید ناسفته یکدرم و نیم کهربا یکدرم و نیم بسد یک درم یاقوت رمانی لعل از هریک
و حجر یشب زر محلول و ماه پروین زعفران از هریکی یک مثقال ریوند چینی دو درم صندل
سفید شش درم صندل سرخ سه درم بهمنین شش درم تخم خرفه پنجدرم تخم کاسنی پنجدرم آمله
مقشر کشنیز خشک از هریک پنجدرم گاوزبان سه درم زرشک بی دانه هشت درم طباشیر
سفید ورق گل سرخ از هریک چهار درم خشخاش سفید پنجدرم تخم کاهو سه درم پوست بیرون پسته
پنجدرم درونج عقربی یک مثقال مشک خالص دو درم عنبر اشهب پنجدرم عود قماری
پنجدرم مصطکی یکمثقال پوست ترنج سه درم آب سیب آب به بیست درم عرق [illegible]

نبات سفید یک من نبات با عرقها بقوام آورند و آب سیب و آب به هر یک اضافه کنند و ادویها
کوفته و بیخته بدان لبشرشید شربتی یکدرم تا یک مثقال نافع بود **مفرح یاقوتی خاص** نوع دیگر مروارید
ناسفته دو درم کهربا یکدرم بسد یاقوت رمانی لعل حجر یشب و حجر لاژورد از هر یک دو درم زر و نقره
محلول یا فیروزه زعفران ریوند چینی از هر یک مثقال صندل سفید و سرخ بهمن سفید تخم خرفه
تخم کاسنی از هر یک سه درم آمله مقشر کشنیز خشک از هر یک پنجدرم گاوزبان سه درم ورق گل سرخ
چهار درم خشخاش سفید ده درم تخم کاهو سه درم پوست بیرون پسته پنجدرم درونج عقربی ابریشم خام
از هر یک یک مثقال عنبر اشهب عود قماری از هر یک پنجدرم مصطکی یک مثقال پوست اترج
سه درم عرق بید و عرق گاوزبان گلاب از هر یک بیست درم نبات یکمن با عرقها بقوام آورند
ادویها کوفته بیخته و جواهر حلایه کرده بدان لبشرشید شربتی یکدرم نافع بود **مفرح یاقوتی**
خاصه نوع دیگر مروارید ناسفته کهربا و بسد از هر یک سه درم یاقوت رمانی لعل آتشی از هر یک
یک مثقال حجر یشب عقیق از هر یک یکدرم حجر لاجورد یک مثقال ورق گل سرخ طباشیر سفید
گاوزبان صندل سفید و سرخ زرشک بیدانه کشنیز خشک از هر یک سه درم ابریشم
دو درم قاقله کبار ساذج هندی از هر یک یکدرم پوست اترج سه درم فلنجمشک خیربوا
از هر یک دو درم مصطکی یکدرم درونج عقربی یک مثقال پوست بیرون پسته آمله مقشر از هر یک دو درم
عود قماری سه درم دارچینی یک مثقال حجر ارمنی یکدرم تخم کاسنی یک مثقال بهمن سرخ و سفید
از هر یکی سه درم طین مختوم زعفران از هر یک یکدرم بادرنجبویه دو درم مشک خالص نیم درم
عنبر اشهب نارمشک یکدرم بادفردین یک مثقال آب به آب سیب از هر یک بیست درم
نبات عرق بیدمشک عرق گاوزبان از هر یک پنجاه درم گلاب سی درم نبات و عسل یکمن
همه را با عرقها بقوام آورند و آب سیب و آب به اضافه کنند ادویه کوفته و بیخته و جواهر حلایه کرده
لبشرشید شربتی یکدرم نافع بود **مفرح دلگشای** نوع دیگر پوست اترج پنجدرم بهمن سرخ
و سفید از هر یک دو درم هلیله سیاه دارچینی از هر یک سه درم ورق گل سرخ پنجدرم قرنفل دو درم
زعفران سه درم گاوزبان پنجدرم مغز بادام کنجد سفید خشخاش سفید از هر یک یکدرم مغز تخم خربزه
و مغز تخم خیار بالنگ از هر یک پنجدرم کرفس یکدرم مشک ترکی روغن بادام پنجدرم نبات

یک من ترنجبین سفید نیم نافع بود مفرح دوالمشک حلو مستعمل ضعف دل و خفقان که
سوداوی را سودمند بود و بادی که زنان البستن را باشد نافع بود اخلاط آن مروارید ناسفته
کهربا بسد ابریشم مقرض زرنباد درونج عقربی از هر یک یک مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل الطیب
قاقله قرنفل ساذج هندی و اشنه از هر یک یکدرم جند بیدستر یکدرم و بعضی نیمدرم مسک نیمدرم دارفلفل
نیمدرم از هر یکی کوفته و بیخته با سه چندان عسل که آتش ندیده باشد بسرشند شربتی یکدرم تا یک
مثقال نافع بود مفرح دوالمشک تلخ مستعمل سودمند بود خفقان و ورم حلق و سستی
معده را صفت آن سنبل الطیب مر مشک ترکی و ساذج هندی از هر یک دو درم زعفران
و نانخواه و تخم کرفس از هر یک چهار درم صبر سقوطری افسنتین رومی از هر یک هشت درم
ششدرم جند بیدستر یکدرم و نیم مجموع کوفته و بیخته بعضی از مر را بخیسانند و بگدازند و بپالایند
و بر سر آن کنند و با سه چندان و نقره ورق از هر یک سه مثقال جدوار اعظم نیک سوده سی مثقال
پوست اترج سه درم سعد هندی دو درم قند سفید یکمن و اگر بعسل خواهند نیم من شربتی بقدر
حاجت مفرح مسیحی نوع دیگر و این نسخه مشهور بود بخواجه رشید الدین اخلاط آن
لعل بسد با سه از هر یک پنج مثقال جدوار اعظم خوب سوده ده مثقال قند سفید سی مثقال
کوفته و بیخته بدان بسرشند شربتی یکدرم تا یکمثقال نافع بود

باب الثامن در باب معاجین

معجون سقنقور خاصه مستعمل بلاد المولی الاعظم الاعلم اقراط العهد جالینوس الوقت
معین الملت والدین محمد الطبیب نور الله قبره باه را قوت دهد و نشاط زیاده کند و گرده و دل و پشت
و دماغ را قوت دهد و نعوظ تمام آورد اخلاط آن شقاقل بهمن سرخ و سفید بوزیدان سورنجان مصری
بسباسه قرنفل قضیب گاو جوان خشک کرده و حب الزلم مغز چلغوزه مغز حبة الخضرا
مغز نارجیل لسان العصافیر خولنجان قاقله کبار تخم شلجم دانه فلفل دار مشک فرنجمشک صندل
سرخ و سفید خشخاش سفید گاوزبان ورق گل سرخ بادرنجبویه تخم لیمون اسارون قرفه
درونج عقربی جوز بوا گل قرفه ورق قرنفل شقه سفید عود خام از هر یکی پنج درم تودری زرد و سرخ
از هر یک چهار درم لب سقنقور پانزده مثقال خصیة الثعلب زعفران از هر یکی پانزده درم کبابه

زنجبیل سعد هندی و زرنب تخم بادرنجبویه زرنباد مصطکی کبابه تخم گزر تخم اسپست ساذج هندی
حجر الیشب کهربا بسد زر محلول از هر یک سه درم لولو ناسفته پنجدرم عنبر اشهب ده درم مشک
ترکی یک مثقال و نیم سنبل الطیب ده درم لعل یکدرم و نیم یاقوت زرد یکدرم جدوار اعظم
خوب سوده صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبانا این نسخه هم املای بندگی مولانا
معین الدین است منی بیفزاید و پشت را قوت دهد و مثانه را پاک گرداند بلغم و ریگ و نقوط
آورد و دل و دماغ را قوت دهد و نشاط تمام آورد صفت آن مغز پسته مغز فندق و بادام
و مغز چلغوزه و مغز حب الزلم و مغز کردکان و مغز حب فلفل و کنجد مقشر دارچینی شقاقل
و سفید مغز دماغ گنجشک بیخ بابونه خشک سر عنبر اشهب از هر یک پنج مثقال
خصیة الثعلب بهمن سفید از هر یکی ده مثقال زرنباد زرنب خشخاش سفید زنجبیل
تخم بادرنجبویه از هر یکی سه درم خولنجان قضیب گاو بوزیدان نقره محلول از هر یکی دو مثقال
مشک نیم مثقال عود خام ده درم زعفران یکدرم مصطکی دو مثقال یاقوت کبود یک مثقال
قند سفید یک من و اگر عسل خواهند همچنین شبیه **معجون اسرار الاطبا** این نسخه
از آن مولانا اعظم شیخ الزمان شمس الملت والدین ابن بلال اردبیلی نور الله قبره است
خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص است بچند چیز که گفته شود اول آنکه باه را
زیاده بکند و قضیب محکم دارد و گونه است روی را نیکو گرداند و استعمال کند بعد ازین مجامعت
تا از عرق النسا و نقرس و نقصان مجامعت و نقصان منی و از جمله مرضهای عصبانی ایمن
گردد شربتی از سه درم تا سه مثقال نافع بود صفت آن شقاقل خولنجان خصیة الثعلب
بهمن سرخ و سفید لسان العصافیر از هر یک سه درم سده شیره سقنقور سه مثقال حب البان
و حب البلسان فلفل سفید مغز تخم خربزه و مغز خیارین مغز تخم جرجیر تخم گندنا تخم پیاز تخم شلغم تخم
اسپست خشخاش سفید و خشک سپانه و تخم شاہترک تخم شبت تخم گزره شامی که انسان مراد دو
و تخم لبلاب تخم گندنا خشک از هر یکی دو درم نارجیل مغز بادام و پسته مغز حب الصنوبر کبار و مغز
حب الخضرا و مغز حب القطن کنجد سفید از هر یکی هفت درم دارچینی قرنفل سنبل الطیب اسارون
بسباسه کبابه چینی سعد کوفی قرفه دارچینی بلبل جوز الطیب با مشک عود خام عنبر اشهب زعفران

از هر یکی یک مثقال مشک تبتی نیم زنجبیل دندانی قسط شیرین مغز حب الزلم درونج عقربی
از هر یکی دو درم ادویه را بهم کوفته بیخته عنبر مشک زعفران باهم بسایند بعد از آن با سه چندان
عسل کف گرفته بسرشند و در ظرفی کاسی یا چینی نگاه دارند و این معجون اگر چه خواص ذکر کرده
نشده است آزموده و مجرب است معجون که از جهت قوت باه ترکیب کرده است بسیار
است اما بهتر ازین نباشد و نظیر خود ندارد صفت آن بهمن سرخ و سفید شقاقل مصری
قرفه بوزیدان بسباسه کباب چینی خولنجان لسان العصافیر قاقله صغار و کبار سنبل الطیب اذخر
فنجنکشت تار مشک قرنفل مصطکی عنبر اشهب ساذج هندی مروارید ناسفته از هر یکی سه درم
خصیة الثعلب ده درم سر سقنقور پانزده درم قضیب گاو جوان خشک کرده پنج درم عود خام
تخم بلیون زعفران از هر یکی پنج درم سعد زنجبیل بسد کهربا از هر یکی ده درم مشک تبتی پنج درم
لعل یکدرم و نیم یاقوت زرد یکدرم زر محلول جزو اعظم خوب سوده محلول و نقره محلول از هر یکی
نیم مثقال خشخاش ده درم جزو اعظم خوب سوده سی مثقال روغن بادام ده درم قند سفید
یکمن گلاب از هر کدام که خواهد از عسل یا قند شربتی یکدرم تا یک مثقال بود معجون بقراط
حکیم این معجون را مفرح محزون خوانند و این نسخه حسین ابن اسحاق از زبان یونانی بعربی
نقل کرده و بحضرت مامون خلیفه فرستاده و این معجون خاصیت بسیار دارد از جهت امراض
بلغمی و سوداوی و ضعف دل و جنون و وسواس و فکر و سعال قدیم و سل و دق و صرع و سدر
و بهق و خفقان و نقرس و مفاصل و درد معده و جراحات و دماسیل و داء الحیه و داء الفیل و
داء الثعلب و غب و ربع و یرقان و صداع و بواسیر و زحیر و درد جگر و سپرز و تاریکی چشم و اثر
لذت و باه را زیاده کند و خاصیت این بسیار است چنانکه اگر بنویسند در یک دسته کاغذ نگنجد
ما کوتاه کردیم صفت آن بگیرند جندبیدستر رومی قردمانا دارشیشعان بزر پنجنکشت حب الغار زراوند طویل
از هر یک یکدرم انیسون جندبیدستر حب البلسان عود بلسان جوز بوا اسارون سلیخه
مصطکی از هر یکی دو درم زعفران جوز بوا قرنفل ریوند چینی قاقله کبار بسباسه اشنه دارچینی
سنبل الطیب از هر یکی سه درم بادرنجبویه پنج درم صبر سقوطری ده درم تربد سفید مجوف [illegible]
لسبت و پنج درم عود خام دوازده درم لک مغسول ورد احمر از هر یکی پنج درم سعد سفید محلب

از هر یکی چهار درم بلیلهٔ سیاه بلیلهٔ قاقله از هر یکی شش درم تخم خربزه و تخم خیار و تخم گندنا از هر یکی دو درم
زرنب اهلیلجه شیطرج هندی و اسقنقور مشوی از هر یکی سه درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام
باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف آبگینه کنند و شش ماه در میان جو نهند
و بعد از آن استعمال کنند چنانکه گفته شد ترکیب شربتی از وی دو درم تا هفت درم بود باحتیاط

معجون لولو این نسخه از آن جالینوس است و این معجون را هفت خاصیت است
قضیب را سخت کند و اعصاب را کشاده گرداند و اعصاب و دماغ را قوت دهد و شهوت زیاده
کند و در بدن تغیری عظیم پیدا کند چنانکه منی را البته هرچه تمامتر بیرون آرد و نعوظ بسیار آورد
و دوستی مرد و زن پیدا کند صفت آن مروارید ناسفته بسبد از هر یکی یک مثقال فیسون
بهمن سفید از هر یک یک درم کاکنج و اصل لباب از هر یکی نیم مثقال قفاح اذخر و سعد و کندر
از هر یکی چهار درم سلیخه دارچینی اسارون مصطکی از هر یکی دانگی و نیم صمغ عربی کشنیز از هر یکی
دانگی با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف آبگینه کنند و در وقت خواب و هنگام
مجامعت یک مثقال با آب فاتر بخورند و این بغایت خوب است و آنچه ذکر کرده شد مجرب است

معجون عطائی این معجون نسخهٔ مولانا مرحوم مغفور صدر الملة والدین عطائی
طبیبی علیه الرحمة والغفران است و این معجون از جهت دفع سرعت انزال نظیر ندارد از دوای
آزموده **صفت آن** لباب است ذکر و علک رومی و جفت بلوط بزر العنب از هر یکی
ده درم عسل سه وزن ادویه باید که جفت و شه دانه را بهم یکی بکوبند و ببیزند و علک را بهم معجون سازند
شربتی دو مثقال و غذا او نویم کباب خورند **نوع دیگر** از معاجین که همین خاصیت
دارد و مستعمل مولف این کتاب بلوط و کنار و شونیز لسان الذکر از هر یکی ده درم کمون کرمانی
نانخواه کرویا از هر یکی پنج درم بلیله پوست هلیله زرد آمله مقشر هلیله سیاه از هر یکی سه درم کشنیز
خشک ده درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی دو مثقال
بامداد و شبانگاه همچنین غذا او نویم کباب مناسب باشد **نوع دیگر** که منسوب است بخواجه
رشید الدین وزیر منع تقطیر البول بکند و دفع سرعت انزال نیز بکند خلی تمام دارد و **صفت**
آن کباب چینی قرنفل جوز الطیب خصیة الثعلب مصطکی نانخواه از هر یک سه درم عسل

وزن وارد. شربتی یک مثقال تا دو درم مناسب باشد و غذا کباب و آب گوشت یا زرده تخم مرغ
نیم برشت معجون لبوب نسخه مؤلف کتاب خاصیت این معجون آنست که دل را قوت دهد و نشاط
را زیاده کند و منی بیفزاید و گرده و پشت را محکم گرداند و قضیب را سخت کند و نعوظ تمام آورد و در مجامعت
قوت هرچه تمامتر بدهد الغایتی که معقول نگیرد صفت آن مغز بادام مغز فندق مغز پسته مغز فلفل مغز
حبة الخضرا مغز گردگان مغز نارجیل مغز تخم حب الغرواب که آنرا بفارسی انجاک گویند و مغز جلغوزه تخم
خربزه مغز حب الزلم و کنجد مقشر و خشخاش سفید از هر یکی ده درم کبابه قرفه خولنجان قرنفل شقاقل مصری
از هر یکی پنج درم مصطکی بسباسه لسان العصافیر سنبل الطیب از هر یکی سه درم بهمن سرخ
و سفید تخم هلیون تودری زرد و سرخ و سفید [illegible] تخم خربزه تخم شلغم تخم اسپست
تخم گندنا از هر یکی شش درم خصیة الثعلب فربه چرب ده مثقال گوشت خشک مرغ و [illegible]
جوان خشک سوده از هر یکی چهار درم مغز سر گنجشک نر که در وقت هیجان گرفته باشند ده درم
زعفران زنجبیل نارمشک [illegible] دارفلفل از هر یکی سه درم عسل بقدر حاجت شربتی دو
مثقال و غذا نخود آب یا قلیه یا زرده تخم مرغ نیم برشت یا کباب فربه یا پیاز خام یا آب گوشت
مناسب از ماست و شیرینی و ترشی احتراز نماید معجون لبوب خاصیت آنست که منی بیفزاید
و گرده را قوت دهد و نعوظ تمام آورد و مردی و ریگ از مثانه پاک کند مجرب است صفت آن مغز بادام
و پسته و فندق مغز نارجیل مغز جلغوزه حب الخضرا مغز حب الزلم مغز حب فلفل کنجد مقشر تودری
زرد و سرخ و تخم گندنا و تخم اسپست تخم پیاز لسان العصافیر و تخم انجره بهمن سفید زنجبیل دار فلفل
کبابه بهمن سرخ دارچینی خصیة الثعلب قرفه شقاقل مصری خولنجان تخم هلیون از هر یکی شش درم
و بعضی اطبا از انجره احتراز کنند در استعمال کردن آن بسبب سمی که دارد و مؤلف کتاب گوید
که بسیار تجربه کردیم در قوت باه بعد از خصیة الثعلب هیچ بانجره نمیرسد خاصه اگر با شیر گاو تازه
خورند سه روز پیاپی اگر حاجت باشد منهاج آورده که چون با مثلث خورند مقوی باه باشد لیکن
شیر مصلح آنست که دفع سمی آن میکند و عسل بقدر حاجت شربتی یک مثقال بود تا
دو درم معجون لبوب نوع دیگر نسخه غریب است خاصیت وی آنست که منی را بیفزاید
و نعوظ تمام آورد و گرده و پشت را قوت هرچه تمامتر باشد بدهد صفت آن مغز پسته فندق جلغوزه

نارجیل از هر یکی پنج درم مغز بادام کنجد مقشر از هر یکی ده درم لسان العصافیر حب الرشاد تخم اسپست
از هر یکی یک درم فانید ده درم زنجبیل کبابه دار فلفل کندر الذکر از هر یکی چهار درم خشک مرباو تخم گزر
و تخم شلغم و تخم پیاز و تخم انجره از هر یکی دو درم عسل بوزن دارها شربتی یک مثقال تا دو مثقال معجون
لبوب نوعی دیگر گرده را قوت دهد و نعوظ تمام آورد و منی بیفزاید صفت آن مغز بادام پسته و فندق
و چلغوزه و کنجد مقشر پنج درم بلبوب و شقاقل از هر یکی شش درم تودری و بهمنین از هر یکی سه درم تخم شلغم
و تخم تره تیزک و تخم پیاز و تخم انجره و تخم گزر و لسان العصافیر از هر یکی ده درم تخم اسپست و قند سفید
از هر یکی شش هشت درم عسل بوزن ادویه شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود معجون
لبوب منی زیاده کند و نعوظ تمام آورد و محروری مزاج را بغایت سود دهد صفت آن مغز
بادام و فندق و چلغوزه و مغز بن و نارجیل و مغز حب الزلم و مغز حب القلقل و پسته از هر یکی دو
درم زنجبیل و دار فلفل و نارمشک از هر یکی دو درم و نیم فانید سه وزن داروها فانید را با قدری
آب بگدازند و ادویه کوفته و بیخته بدان بسرشند و مرکب باید که معلوم کند که فانید را کیر آرد
آن باشد قطعاً مستعمل نکند صفت فانید صاحب منهاج گفته است معجون لبوب بیکر
دیگر نسخه خوب عروق را پر گرداند و قضیب را سخت کند و محرور مزاج را نافع بود صفت آن مغز
نارجیل و چلغوزه بادام و حب الزلم و مغز بن و پسته و کنجد مقشر و شقاقل مصری و شقاقل سفید
و تودرین و بهمنین از هر یک پنج درم کوفته و بیخته هر چه ادویهٔ خشک باشد جدا گردانند و هر چه لبوب
باشد جدا بوزن مجموع قند اضافه کنند و آب ترنجبین معجون کنند شربتی ده درم بغایت مفید
است درین باب معجون برود للباه مؤلف این کتاب این معجون را بسیار مجامعت فعلی
عجیب میکند درین باب بغایت نیک است صفت آن تخم گزر و تخم شلغم و تخم پیاز و تخم گندنا و
تخم تره تیزک و تخم اسپست و تخم جرجیر و تخم بلبوب و مغز چلغوزه و مغز حب فلفل و مغز حب الزلم
بوزیدان و قسط شیرین و تودرین و لسان العصافیر و شقاقل و بهمن و دار فلفل و حب الرشاد
و خولنجان و قرفه از هر یکی شش درم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی دو درم با شیر تازه
بیاشامند و بعضی با شراب نوشیدن بیاشامند معجون فلاسفه که این را باده الحیوة خوانند
منسوب است این معجون بفلاسفه ان فان بلغم را دفع کند و مقوی نفس باشد و مفرح بود و مقوی

هاضمه بدید واشتها باز دید کند و خفقان را بیفزاید و قضیب را محکم کند و درد مفاصل و درد پشت را عظیم
سودمند بود و دندان را محکم گرداند و فواید این معجون بسیار است چنانکه اگر همه نوشته شود
کتاب مطول گردد و مخصوص است بلغمی مزاج ص فلفل و دارچینی و دار فلفل و پوست بلیله
و آمله و قشر شیطرج هندی زراوند مدحرج و عروق بابونج و سعد و جاوشیر و خصیة الثعلب و مغز نارجیل
از هر یکی ده درم بابونج پنجدرم منقی سی عدد و عسل کف گرفته سه وزن ادویه و در بعضی نسخها رازیانه
پنجدرم میکنند معجون فلاسفه نوع دیگر از قول مولانا رفیع الدین رحمة الله علیه فلفل
دار فلفل زنجبیل دارچینی آمله شیطرج زراوند طویل جوز هندی خصیة الثعلب از هر یکی ده درم
بابونه شانزده درم مویز طائفی بیدانه سی درم عسل کف گرفته یک من ادویه را کوفته و بیخته
با عسل سرشته در ظرف چینی کنند یا سفال مغز چهل روز در میان جو نهند معجون نافع شد و
که آن را جوارش مفرح خوانند و تفریح کند و گویند که از معاجین هند است پیش از
طعام و بعد از طعام شاید خوردن معده را قوت دهد و غذا را هضم گرداند و رنگ روی را سرخ گرداند و بوی
دهان خوش کند و جگر را قوت دهد و از معاجین بزرگ است ص آن ورق گل سرخ شقاقل
سعد کوفی پنجدرم قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یکی سه درم پلپل قاقله بسباسه قرفه جوز الطیب
سنبل الطیب زعفران زرنب از هر یکی دو درم شیر آمله یک رطل در نیم رطل آب بجوشانند تا نیم رطل بماند
و قند گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و یکمن فانید که کعب الغزال خوانند بقوام آورند و داروها
بدان آمیخته اگر بعسل کنند یا قند شاید و قدری مشک یا دی اضافه کنند و بعضی قدری مشک
مروارید ناسفته ساذج هندی از هر یکی دو درم اضافه کنند و شربتی از آن دو مثقال و نیم نافع بود
معجون القرد یا کبیر که آن را آب الاذری بزرگ خوانند سودمند است از جهت فالج و لقوه
و صرع و تریاق جمیع زهرهاست که از مزمنی بود و باه را قوت دهد چنانچه بلغمی مزاج را هیچ معجون
در امر باه بهتر از این نباید مجرب و آزموده است ص عاقرقرحا شونیز قسط و فلفل و دار فلفل و حج
از هر یکی دو درم و ورق سداب جنطیانا رومی و حلتیت زراوند مدحرج و حب الغار جند بیدستر
شیطرج هندی خردل از هر یکی پنجدرم عسل بلادر چهار مثقال و نیم داروها کوفته و بیخته بروغن گردگان
چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته بسرشته و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی

تا یک مثقال باشد و هر چند که کهنه شود بهترین باشد و مولف گوید که ازین جهت قوت قوت باه
کسانی را که بلغمی مزاج بود ندا این معجون را پسندیده یافتم و در قوت باه حفظ و ذهن و دفع نسیان
و فالج و لقوه و مرضهای سرد را نافع است **معجون القوقایا صغیر مستعمل** خواص این
نزدیک بخواص کبیر است و شربتی ازین یکدرم تا یک مثقال است صن هلیله سیاه
پوست بلیله و آمله مقشر از هر یکی یکدرم سعد کوفی سنبل الطیب و کندر الذکر و ج فلفل سیاه
زنجبیل عسل و بلادر از هر یکی پنجدرم داروها کوفته و بیخته بروغن گردگان چرب کنند و بقدر
چندان عسل کف گرفته بسرشند و بوقت حاجت استعمال کنند نافع بود **معجون اثاناسیا**
سودمند بود از جهت مرضهای جگر و درد جگر و شکم و ریشهای روده و سپرز و درد عصبها را
سودمند بود و درد گرده و عسر النفس و سرفه را که از کثرت رطوبت در سامد و جوز ملالکتند بدان
بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی یکدرم نافع بود صن آن زعفران خرد و فرو باما و خشخاش سیاه
و سنبل الطیب اصل غافت و عصاره و عاقب و جگر و سر گوسفند کوهی سوخته از هر یکی ده درم
کوفته و بیخته در مثلث جوشانیده بعد ازان باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند و در
ظرف کاسی یا چینی یا قلعی یا آبگینه کنند و بوقت حاجت استعمال کنند **معجون اثاناسیا صغیر**
سودمند بود از برای درد جگر و سرفه و درد معده و بادها و ریش سینه و از جهت دفع سموم
هوام بغایت سودمند بود اخلاط آن سیعه سایله و یابسه و مر و زعفران و قسط و مر و سنبل الطیب
و عود بلسان و افیون و سلیخه از هر یکی پنجدرم عصاره غافت ده درم بیخ مهلب خراشیده پانزده
درم کوفته و بیخته باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی ازان پنجدرم بود و بعد ازان
شش ماه استعمال کنند **معجون قلاقلی مستعمل** از نسخه صاحب کامل از جهت تپ
ربع نافع بود اخلاط آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر یکی بست درم عود بلسان ده
درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه سیساليوس و اسارون و راسن از هر یکی یکدرم بسرشند و استعمال
کنند **معجون فلونیا رومی** سودمند بود از جهت قولنج و عسر البول و سپرز و تشنج و درد جگر
و درد دندان چون بر و نهند ساکن گرداند و خفقان را زائل کند صن زعفران پنجدرم
فلفل سفید و بزر البنج از هر یکی شش درم و افیون درم و فطراساليون و سنبل الطیب از هر یکی

چهار درم تخم کرفس نبطی سه درم ساذج هندی و سلیخه و عاقرقرحا و حب البلسان و فرفیون از
هر یکی یکدرم داروها کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کنند و باسه چندان عسل کف گرفته
بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی باشد یک نخود از بهر قولنج و درد گرده بآب کرفس
دهند و بعضی از اطبا بدل تخم کرفس دوقو میکنند و قوت این معجون از سه ماه تا سه سال همی ماند
معجون فلونیای فارسی مستعمل سودمند بود از جهت قولنج را و خون زنان و بادها
که در رحم بود اما ذهن نقصان دارد ص فلفل سفید و بزر البنج از هر یکی بیست درم افیون
ده درم زعفران افیون ده درم پنجدرم و بعضی از اطباطین و مر فوحا قرقرحا از هر یکی ده درم
جندبیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقربی از هر یکی پنجدرم مشک ترکی و مروارید ناسفته از هر یکی
نیم مثقال و کافور دانگی و نیم مجموع کوفته و بیخته باسه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از
شش ماه استعمال کنند شربتی یکدرم و هر چند که کهنه تر بود بهتر باشد و قوت این معجون همان مدت
می ماند که افلونیای رومی باشد سال معجون ابرشعثا نیک است از جهت درد دندان چون
بروی نهند عظیم نافع بود از جهت قولنج پنجدرم فرد برند اثری تمام دارد و جهار اساکن گرداند
و قطع خون بکند و این نسخه بیشتر مستعمل است که نسخه حکیم ابوالبرکات و این نسخه منسوب شیخ الرئیس
ص فلفل سفید و بزر البنج از هر یکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
سنبل الطیب عاقرقرحا فرفیون از هر یکی یک مثقال مجموع کوفته و بیخته با دو چندان عسل
کف گرفته بسرشند و بعضی سه وزن میکنند و بعد از شش ماه که در میان جو باشد استعمال کنند
نوعی دیگر منسوب بحکیم ابوالبرکات سودمند بود و مرضهای قلبی را از هر نوعی و درد معده که از
باد گرم بود و سر دو مراقی و سودائی و وسواس و مالیخولیا و استسقا و بیخوابی را نافع بود و
خاصیت این بسیار است و صاحب منهاج همه گفته و ما کوتاه کردیم ص فلفل سفید و بنج و تخم
دو قو خشک و بزر البنج ارزق از هر یکی ده درم زعفران زراوند طویل و جندبیدستر رومی و بصل الفار
مشوی و خشک کرده چنانکه شرط است و حبه دار از هر یکی چهار درم و حب الغار و افیون
و مر از هر یکی هفت درم عاقرقرحا و سنبل الطیب و دینار و بین از هر یکی دو درم جندبیدستر و فرفیون از هر یکی یکدرم مجموع کوفته و بیخته
با دو چندان عسل کف گرفته و بعضی سه چندان میکنند و بسرشند و بعد از آن که شش ماه گذشته باشد

دیگر داروها کوفته و تمام بکوبند و بعد از آن در ظرفی آبگینه یا چینی کنند و سر آن محکم دارند و بعد از
شش ماه استعمال کنند که نافع بود و مجرب است نوع دیگر بگیرند مر صافی و زعفران اولیمی و کمان
در پوست و جنطیانا و حرف از هر یکی ده درم طین مختوم و افیون سنبل الطیب و صمغ عربی و جندبیدستر
و غاریقون از هر یکی سه درم اقاقیا و هوفاریقون و فطراسالیون از هر یکی ده درم قصب الذریره
و دارشیشعان و حب الغار و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم زراوند طویل و ریوند چینی و اسارون
و حماما و جعده و دهن بلسان از هر یکی سه درم و نیم هر چه صمغ و عصاره باشد بجوشانند و باقی
داروها کوفته و بیخته باد و چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
اخلاط آن جنطیانا رومی و سلیخه و دارفلفل و دارچینی و جندبیدستر از هر یکی چهار درم سنبل الطیب
و قسط اذخر زراوند طویل از هر یکی ده درم زعفران یک درم افیون ده مثقال انیسون و تخم کرفس
و از هر یکی بیست درم فلفل سیاه بیست و سه مثقال قسط و دوقو و اسارون از هر یکی ده درم
زنجبیل و فو و بیخ خشک از هر یکی هفت درم روغن بلسان یا روغن گل از هر یکی که باشد ده درم
عسل دو وزن ادویه بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و خاصیت این بسیار است
اینجا کوتاه کردیم **معجون النفع** از جمله مفرحات است و از معاجین کبار است و بعضی اطبا
این را جمله تریاق شمرده‌اند صفت آن قرنفل و زنجبیل و فوفل و سنبل الطیب و دارفلفل
و جدوار و جوز بوا و قاقله کبار و شیطرج هندی و دارچینی و ساذج هندی و لسان العصافیر و درونج
عقربی و بادرنجبویه و لسان الثور و مصطکی و خولنجان و تخم فرنجمشک مروارید ناسفته و صندل سرخ
زراوند مدحرج سلیخه و یاقوت رمانی و ورق گل سرخ از هر یکی دو درم بسباسه شش درم پوست اترج
سه درم زعفران پوست هلیله از هر یکی یک درم بهمن سرخ چهار درم عنبر اشهب مشک ترکی از
هر یکی نیم دانگ مجموع کوفته و بیخته بغایت سحق کرده و بعسل مصفی سرشته شربتی یک مثقال
معجون زرعونی مولف گوید این معجون را خاصیت بسیار است از قوت باه و گرده
و منی زیاده کند و نفع بسیار آورد و دل و جگر و دماغ را قوت دهد صفت تخم گزر و تخم اسپست
و انیسون و رازیانه و مغز تخم خربزه و تخم خیار بالنگ و بیخ کرفس از هر یکی پنج مثقال بسباسه
قرنفل فاقله کبار و عاقرقرحا از هر یکی سه درم قرفه زعفران مصطکی عود از هر یکی چهار درم

تخم بلیون شقاقل بوزیدان بهمنین تودرین لسان العصافیر از هریکی پنجدرم زنجبیل تخم شلغم تخم انجره
تخم جرجیر تخم پیاز حب الرشاد کوفته و بیخته تخم گندنا و خولنجان و جوز الطیب تخم خرفه دارفلفل از هریکی
سه درم اصل الغار مشوی یکدرم نیم مغز حب بلفلف و مغز حب الزلم و مغز چلغوزه و مغز نارجیل از
هریکی پنج مثقال خصیة الثعلب ذکر گاو خشک کرده و سوده و مغز دماغ گنجشک تر خشک کرده گرده در وقت
هیجان گرفته باشد خشک مرباو کسر خرما از هریکی ده مثقال عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم
مجموع کوفته بیخته و فانید که آنرا کعب الغزال خوانند بوزن ادویه و عسل بوزن مجموع معجون سازند
وشربتی دو درم گرم مزاج را و سرد مزاج را نافع بود شربتی دو درم و سرد مزاج را پنجدرم باید گرم
مزاج کاسه شیر گاو تازه ده درم شکر پیش از خوردن معجون بیاشامند بعد از آن معجون فرو برد
بعد از شیر و شکر بیاشامند بلکه کاسه ماء العسل بیاشامند که مفید بود در قوت و در جماعت از آن
بهتر نیست و مکررات و مؤلف این کتاب خواص این مشاهده کرده مجرب است درین باب
معجون حجر الیهود خاصیت این آنست که ریگ گرده و مثانه بریزاند ص مغز تخم خیار بادرنگ
و مغز تخم خربزه و حب کاکنج از هریکی پنجدرم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند و معجون کنند معجون کاکنج سودمند بود جهت درد گرده و مثانه صفت
آن بزر البنج و رازیانه از هریکی هفت درم مغز تخم خیار زه پنجدرم تخم حماض و مغز افیون و مغز چلغوزه
بریان کرده و مغز فندق بریان کرده و مغز بادام بریان نموده و زعفران از هریکی سه درم و حب
کاکنج بیست و پنج عدد کتیرا چهار درم معجون کوفته بیخته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند بود حکیم
تخم کرفس رازیانه از هریکی هفت درم مغز خیار زه دو درم بزر البنج و تخم حماض بری و افیون و مغز
چلغوزه بریان کرده زعفران و مغز فندق قشر بریان کرده و مغز بادام تلخ مقشر بریان کرده از
هریکی سه درم حب کاکنج بیست و پنج عدد کوفته بیخته بمشک بسرشند بعد از شش ماه استعمال کنند
و گویند که این معجون را قرص میباید ساخت وقتی که بسرشند شربتی یکدرم باشد معجون
عقرب از جهت سنگ مثانه و گزیدگی عقرب بغایت نافع بود صفت سوختن عقرب آنچه
در دیگ سوزند بگیرند دیگ مسی و عقرب در آن اندازند و این دیگ را در گل گیرند و در تنور
نهند و سر آن دیگ یکشب بنهند و روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آبگینه نگاه دارند و هر گاه که خواهند

استعمال کنند و بعضی گویند که شش ساعت در تنور رها کنند پس بیرون آورند اخلاط آن
عقرب سوخته سه درم حنطیانا رومی یکدرم زنجبیل یکدرم فلفل و دارفلفل از هر یکی دو درم
بیخ کاکنج پنجدرم جندبیدستر چهار درم مجموع کوفته و بیخته و بعسل کف گرفته بسرشند و بعد از آن
شش ماه استعمال کنند بالغ را شربتی دانگی و نابالغ را نیم دانگ بغایت نافع بود و مجربست
معجون سحرینا این معجون را از تریاقات شمرده اند و از معاجین کبار است و خاصیت
وی آنست که درد معده و سوء الهضم و قولنج و عسر البول و جمله مرضهای بلغمی را بغایت مجربست
صص جندبیدستر دارفلفل قنه قسط از هر یکی شش مثقال مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند
شربتی از آن دانگی تا یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال بود نوع دیگر جندبیدستر دارچینی
و مورد و فوه و دوقو اسارون از هر یکی یک مثقال کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته
بسرشند و چهل درم مثلث و دو دانگی نیم زعفران اضافه کنند شربتی از دو دانگی تا ده مثقال بود و این
سحرینا بدل امروسیاست و همان عمل میکند و مجربست معجون حلتیت سودمند بود از جهت
تب ربع و گزیدگی همه جانوران صص حلتیت فلفل سیاه مرصافی ورق سداب خشک از هر یکی ده درم
کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی تا یک مثقال بود نوع دیگر صاحب منهاج
گوید که دفع سمهای جانوران بکند صفت آن مرصافی قسط ورق سداب خشک فرنج
فلفل عاقرقرحا قردمانا از هر یکی پنجدرم حلتیت بوزن مجموع داروها کوفته و بیخته بعسل کف گرفته
بسرشند شربتی سه درم در طبیخ خرما و ده درم روغن گاو نافع بود معجون رومی رب السوس زوفا
خشک پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا فلفل از هر یکی ده درم مغز بادام تلخ و زراوند مدحرج
و تخم انجره از هر یکی پنجدرم و بعوض پرسیاوشان بعضی مشک طرامشیع کنند مجموع کوفته و بیخته
با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکمثقال نافع بود معجون حنطیانا رومی درد سپرز
و جگر و سده را بگشاید و درد معده و درد گرده و مثانه و تبهای کهن را زائل کند صص حنطیانا رومی
فلفل سیاه از هر یکی یکدرم قسط ساذج هندی سنبل الطیب لوند چینی از هر یک هفت مثقال
کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی دو درم با آب سداب معجون الغار
سودمند بود از جهت قطع [illegible] ساکن گرداند صفت آن ورق سداب خشک

پنجدرم نانخواه کمون شونیز وصعتر وکاشم کرویا و فراسالیون وبادام تلخ فلفل ووج ودارفلفل و
پودنه از هر یکی سه درم جند بیدستر وسکبینج وجاوشیر از هر یکے دو درم حب الغار هشت درم کوفته
وبیخته وبعسل کف گرفته لبرشیند شربتی دو درم نافع بود معجون افسنتین انیسون تخم کرفس
واسارون وافسنتین رومی وبادام تلخ مقشر از هر یکے ده درم کوفته وبیخته باسه چندان
عسل کف گرفته لبرشیند واستعمال کنند نافع بود از جهت سردی معده وجگر مجرب ست معجون
سنبل نافع است از جهت معده وجگر ص سنبل الطیب قسط قفاح الاذخر قصب الذریره
سوبز منقی از هر یکے چهار درم زعفران مرصافی انیسون فلفل از هر یکے یکدرم مقل ارزق دو درم
سلیخه پنجدرم کوفته وبیخته مقل وسوبز را باید که در شراب خیسانند بعد از ان باسه وزن ادویه
عسل مصفی لبرشیند واستعمال کنند معجون فقی نافع بود از جهت سرفه و درد جگر وسینه و
معده وآواز صاف گرداند وبول براند ودرد سپرز را نافع بود وزائل کند وفتق را بغایت سود بود
اخلاط آن مویز منقے یا کشمش بست وپنجدرم زعفران سنبل الطیب سلیخه رومی دارچینی
دارشیشعان از هر یکے یکدرم قصب الذریره فقاح اذخر مقل ارزق علک البطم از هر یکے دو درم
ونیم مرصافی چهار درم صمغها وسوبز در شراب جوشانیده وباقی ادویه کوفته وبیخته باسه چندان عسل
کف گرفته لبرشیند شربتی یکدرم تا یک مثقال معجون بهرهٔ سودمند بود از جهت درد معده
ومفاصل وصلابت جگر وسپرز واستسقا ورطوبت ونقرس واین معجون را مخصوص است
بنقرس خاصه در موسم بهار اخلاط آن غاریقون اسارون ووج فرد باسداب فرفیون
خارخسک از هر یکے درم فراسیون وجعده از هر یکے سی درم کمافیطوس کمادریوس و
اسقولوقندریون از هر یکے هشتاد درم کوفته وبیخته باسه چندان عسل کف گرفته لبرشیند
شربتی یک مثقال بآب گرم بعد از شش ماه استعمال کنند معجون اصطحیقون سودمند
بود از جهت تباهی مزاج وسردی معده وضعف آن اخلاط آن بگیرند قسط تلخ وسنبل الطیب ا
حماما سلیخه مصطکی از هر یکے دوازده درم فلفل سیاه زراوند طویل تخم شبت انیسون نانخواه
کمون کرمانی دوقوفطر اسالیون وسیسالیوس واسلیون وافسنتین رومی وانجدان
سیاه پودنه صحرائی خشک تخم خربزه از هر یکے چهار درم کوفته وبیخته باعسل کف گرفته چندان

ادویه بسرشند شربتی یکدرم باب گرم معجون قباد الملک خاصیت این بسیار
است و نافع است از جهت وجع مفاصل و نقرس و درد دندان را ساکن گرداند و از جهت
جهت الیمن بود و درد سپرز و بادهای غلیظ و تبهای کهن و قولنج را دفع کند و سده بگشاید و
سنگ گرده و مثانه بریزاند و ضیق النفس و سرفه کهن و ریش روده و تاریکی چشم و درد گلو را
زایل کند و هر که در روز بخورد صحت بدن را نگاه دارد شربتی یکدرم بود و این معجون را بعد
از شش ماه استعمال کنند و قوت این معجون تا سه سال بماند صفت آن حنطیانا رومی
اسطوخودوس فودنج و بادرنجبویه کمافیطوس تخم سداب فراسیون اسقوردیون سلیخه سایله
از هر یکی پنج مثقال مر و زعفران و قسط و فلفل سفید و اذخر و سنبل الطیب فرفیون
پوست بیخ لفاح و پودنه کوهی اسود تخم جوز و ورق گل سرخ ناردین اقلیطی و حب بلسان مصری
از هر یکی سه مثقال دارچینی هشت مثقال سلیخه رومی شانزده درم حب و عصاره غافث
کاشم تخم کرفس و فو و صمغ بادام از هر یکی چهار مثقال افیون بزر البنج سفید از هر یکی شش
مثقال صمغها و عصارها در شراب خیسانند و باقی ادویه را کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند شربتی یکدرم بود و در ظرف آبگینه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند معجون
قیصر نشقان صرع و درد معده که از سردی بود نافع است و در سده بگشاید و در خون
آنچه غلیظ بود پدید کند و هاضمه را قوت دهد و فواق سخت را زایل کند اخلاط آن جندبیدستر
رب السوس سلیخه زفت تلخ و سیاه افیون بسعه زعفران سنبل الطیب از هر یکی سه درم
بادشیر یکدرم مشک ترکی دانگی زرنباد درونج عقربی مروارید ناسفته از هر یکی نیم درم کوفته
و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی بمقدار نخودی نافع بود معجون قند
اولیقو بلمیر مستعمل بود زعفران کاشم تخم کرفس زنجبیل حاشا و مغز چلغوزه از هر یکی شش درم
قرنفل فلفل دار فلفل گل جوز الطیب دارچینی از هر یکی شش درم وج انیسون عود الصلیب
از هر یکی پنج درم عسل بوزن ادویه نافع بود نوعی دیگر نافع بود جهت بادهای سرد معده را سود
دهد بغایت صفت زعفران کاشم تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز چلغوزه از هر یکی شش درم
مغز حب الصنوبر کبار مقشر و مغز بادام مقشر و کندر از هر یکی دو درم فلفل را هشت درم کوفته

و بیخته با سه وزن ادویه عسل کف گرفته بسرشند مجرب است **معجون مرو سیاه** دو قوکمون کرمانی عود بلسان سلیخه رومی قردمانا قفاح اذخر تخم کرفس از هر یکی یکدرم فلفل سیاه قسط تلخ فلفل سفید از هر یکی نیمدرم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی پنج مثقال **معجون نجاح** مستعمل مؤلف خاصه مسهل سوداء بود و بلغم لزج و خلطهای غلیظ **صفت آن** هلیله سیاه پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی و آمله مقشر افتیمون از هر یکی ده درم تربد سفید مجوف و بسفایج و اسطوخودوس از هر یک پنجدرم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمنی مغسول از هر یکی دو درم و نیم سقمونیا سه درم عسل کف گرفته صد و پنجاه درم **نوع دیگر** هلیله سیاه پوست هلیله و آمله مقشر از هر یک دو درم و نیم اسطوخودوس افتیمون و بسفایج تربد مجوف خراشیده از هر یک پنجدرم کوفته بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و در بعضی نسخها حجر لاجورد و غاریقون از هر یکی یک مثقال اضافه کنند **نوع دیگر از کامل الصناعة** از جهت مالیخولیا و ماده سوداوی را مفید بود **صفت آن** هلیله سیاه هلیله آمله مقشر منقی از هر یک ده درم بسفایج افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی پنجدرم اگر خواهند که بقوت تر بود غاریقون و خربق سیاه و سقمونیا بقدر حاجت زیاده کنند مجموع کوفته و بیخته با عسل کف گرفته بسرشند نافع بود **معجون خیارشنبر** مؤلف گوید تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم بنفشه خشک بست درم نمک هندی رب السوس از هر یکی هفت درم رازیانه انیسون مصطکی از هر یک پنجدرم سقمونیا ده درم عسل خیارشنبر صد درم روغن بادام چهل درم داروها کوفته و بیخته و باید که سقمونیا و بنفشه سحق کنند و آنچه شرط است آنست که بنفشه سحق کنند و این صفت باید که مرکب داند و مجموع داروها کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و بعسل خیارشنبر بسرشند و عسل و شکر از هر یکی صد درم بقوام آورند و بر سر آن کنند و باید که عسل خیارشنبر را آتش ندیده باشد شربتی پنج مثقال باشد **نوع دیگر از اصول الترکیب** درین نسخه سقمونیا زیاده تر از آن قانون است و این نسخه مستعمل مؤلف نیست **ص** تربد **صفت** مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده و بنفشه از هر یک چهار درم رب السوس نه مثقال نمک هندی هفت درم مصطکی انیسون رازیانه هر یکی پنجدرم سقمونیا مشوی پانزده درم روغن بادام بست مثقال فانید مکرانی و عسل خیارشنبر از هر یک درم شربتی پنج مثقال نافع بود **نوع دیگر** فلوس خیارشنبر پانزده درم

شیر خشت بیست درم بقوام آورند آنگاه تربد سفید هفت درم حجر ارمنی مغسول دو درم رب السوس
دو درم بادیان سه درم مصطکی ده درم سه درم و نیم سورنجان دو درم بنفشه پنجدرم داروها کوفته و بیخته بدان قند
شهدی پنجدرم با پنج مثقال و آب گرم بدهند نافع باشد معجون سورنجان مستعمل مؤلف گوید
مخصوص باوجاع مفاصل و نقرس و عرق النساء و درد پشت را نافع بود صفت سورنجان مصری
سی مثقال فلفل سیاه دارفلفل ورق سنا از هر یک دو مثقال کمون کرمانی شیطرج هندی از هر یک
دو درم پوست بیخ کبر دو مثقال و نیم کف دریا دو مثقال تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب
کرده حمل [illegible] درم زنجبیل هفت درم بوزیدان پنجدرم سقمونیا سه درم پوست هلیله زرد پنج مثقال کوفته
بیخته با آب چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی هفت مثقال نسخه دیگر از اصول التراکیب
مستعمل مؤلف سورنجان مصری شش درم با هیرج کمون پوست بیخ کبر شیطرج هندی از
هر یک دو درم پوست هلیله زرد هفت درم تخم کرفس نمک هندی ورق حنا کف دریا از هر یکی
یک مثقال ورق گل سرخ سقمونیا زنجبیل از هر یک سه درم تربد سفید مجوف پانزده درم
فلفل سفید رازیانه و سعتر از هر یک یک مثقال بوزیدان دو درم کشنیز خشک سه درم روغن
بادام چهار مثقال و نیم عسل صد و پنجاه درم نافع بود مجربست معجون لوزی مستعمل
مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر سفید از هر یک سی درم سقمونیا مشوی دو مثقال و نیم در آب
حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و این مستعمل صفراست مجرب است معجون
بیادرقطوس مستعمل مؤلف و خاصیت این معجون بسیار است و سودمند بود از جهت تباهی
مزاج سرد و درد جگر و معده و سپرز و درد جگر گرده و رحم و حیض که بسته باشد بگشاید و این مسهل بی مشقت
است و مرضهای کهنه امتلائی که از بلغم لزج غلیظ بود دفع کند و نسیان و تاریکی چشم و عسر النفس
را زائل کند و سینه را از خلطهای فاسد پاک گرداند و بدن را قوت دهد و فربه گرداند و قعد یل در طعم
پیدا کند و بادهای موذی بشکند و سده جگر و سپرز بگشاید و درد سینه و ضعف نفس را زائل کند و
سودمند بود از جهت کسی را که رنگ زرد شده باشد و سودمند بود از جهت ربو و درد سر
و جذام و برص و خلطهای که در گرده و مثانه بگدازد و خلطهای سوخته سیاه و بلغم فاسد و عفن را
دفع کند و لقوه و رعشه و فالج و خناق و صرع را زائل کند و قوت حرارت غریزی را بدهد و این معجون

خاصیت بسیار است وانیجا کوتاه کردیم وجالینوس گوید که این معجون پیش از زمان ما ترکیب
کرده اند باسم ملکی که دران وقت بوده است از ملکان یونانی و شربتی چهار مثقال و مطبوخ افتیمون
و غاریقون استعمال کنند اخلاط آن صبر سقوطری غاریقون از هر یک بیست درم زعفران
دارچینی بیخ مصطکی روغن بلسان حب بلسان فرفیون فلفل سیاه دارفلفل حنطیانا فقاح اذخر
حماما از هر یکی دو درم قسط کمادریوس افتیمون افریطی از هر یکی چهار درم اسارون …
از هر یک شش درم سنبل الطیب سه درم مجموع کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته …
قوت وی تا چهار سال باقی ماند معجون … نسخه مولف قرنفل خولنجان شقاقل …
مصطکی بسباسه لسان العصافیر عاقرقرحا پوست اترج از هر یک پنجدرم قرفه …
جوزبوا دو درم قاقله دارفلفل نارمشک زعفران از هر یکی سه درم سنبل الطیب … درم …
یکدرم مشک پنجدرم جدوار اعظم پنجاه درم روغن بادام دو درم عسل یک وزن و نیم ادویه …
شربتی بقدر حاجت تو عد یکبار مستعمل مولف ازجهت هضم طعام و قوت مجامعت و قوت
پشت بغایت سودمند بود و اشتهای طعام آورد ص عاقرقرحا شش درم فلفل سفید
هفت درم زعفران سه درم قاقله کبار ده درم قرنفل ده درم مصطکی هفت درم قرفه هفت درم
جوزبوا سی عدد مشک ترکی نیم درم شهد … یکدرم جدوار اعظم سی درم روغن بادام ده درم
قند سفید صد درم شربتی بقدر حاجت نافع بود معجون مشک سودمند بود ازجهت
درد جگر و ضعف معده و سردی آن و سده را بگشاید و ورمهای غلیظ را تحلیل دهد ص مشک
سلیخه سنبل الطیب ساذج لک مغنی ریوند چینی حنطیانا رومی از هر یک دو درم زعفران
نانخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی قرنفل مرصافی از هر یکی پنجدرم مجموع
کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یکدرم با آب گرم نافع بود معجون
وج سودمند بود کسی را که آب از چشم روانه باشد ص وج حلتیت زنجبیل تخم رازیانه از
هر یکی پنجدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال نافع بود
مجرب است و آزموده از معجون قسط سودمند بود جهت درد معده و جگر ص
… هفت درم قسط تلخ هفت درم انیسون تخم کرفس اسارون از هر یک سی درم …

بعسل کف گرفته بسرشیند شربتی یک مثقال نافع بود متوسط که سر خوش کند و بسر بهار و رد
گل سرخ هفت درم سعد قرنفل مصطکی سنبل اسارون بسباسه جوز بوا از هر یک پنجدرم قرفه زرنب
از هر یک چهار درم زعفران شش درم قاقله و بال از هر یکی سه درم جوز واعظم پانزده درم مجموع
کوفته و بیخته بعسل مصفی بسرشیند شربتی یک مثقال و اگر قدری مشک و عنبر و عود اضافه کنند
بهتر بود **معجون تمری** مستعمل و این غیر جوارش تمر است و صفت آن در باب جوارشات کرده شود
از جهت قولنج و عسر البول نافع بود عظیم مجرب ست ص خرما لی دانه پانزده مثقال بوره ارمنی
و زیره کرمانی زنجبیل فطراسالیون از هر یک دوازده درم سقمونیا مشتوی پنجدرم مغز بادام سفید
کرده و رق سداب خشک کرده از هر یک ده درم باید که زیره کرمانی یک روز در سرکه خیسانیده
باشند و جمله کوفته و بیخته با تمر و عسل بسرشیند شربتی نیم مثقال همان فعل تمر سکند و در خواص ❊

باب الثانی الجوارش

سقنقور مستعمل و سود مند بود از جهت کرده و سپرز و باه را زیاده کند و نعوظ تمام آورد و خاصیت
این بسیار است و اینجا کوتاه کردیم ص تخم بلیون و تخم پیاز و تخم گندنا و تخم اسپست و تخم جرجیر
حب الرشاد و کرنب مغز حبة الخضر السان العصافیر کنجد مقشر تخم تربز و مغز جلغوزه از هر یک ده درم
زنجبیل تشقاقل مصری خولنجان دارفلفل از هر یکی پنجدرم و جوز الطیب دارچینی همچنین از هر یک
دو درم سره سقنقور پنج درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده سوده ده درم دارو ها
کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشیند و ادویه جوارشات باید که خشن تر از ادویه معاجین
باشند و خزیران درشتر باشد و فرق معجون و جوارش همین است که ادویه معجون نیک بیخته بود
و از ان جوارشات قدری درشتر باشد و بعضی از اطبا درین نسخه اسفل بریان کرده می آورند
و مرکب باید که قطعاً اسفل معاجین نکند که ممکن نبود و خوردن آن بسبب تلخی آن شربتی ازین
جوارش ده درم بود بمثلث یا بشیر تازه یا با ماء العسل چون بیاشامند نافع بود و بعد یکروز نافع
است از جهت کسی که شهوت او منقطع شده باشد از زن و مرد شهوت بر انگیزاند و بغایت
نافع بود مجرب آزموده است اخلاط آن تخم جند قوفی شش درم قاقله مصری و تخم
شلغم و تخم دار و ها و تخم پیاز سفید و تخم جرجیر و خشخاش و تخم گزر و کرنب و خصی الثعلب از هر یکی ده مثقال

ونیم سر سقنقور و علك و قسط شیرین از هریك یك مثقال مغز خرد سر بچه یك مثقال و مغز سر
شیرخواره و مغز دماغ کنجشك نر که در وقت هیجان گرفته باشند از هریکی پنج مثقال قند یك مثقال
وشها نوعی از ماهیست که در دجله بود او بسیار باشد اگر خایه و گوشت او پیدا نشود قضیب گاو جوان
وخشك كرده از هریك ده درم بدل آن کنند و اسفیل مشوی گفته اند یکمثقال و نیم اما مولف
این کتاب استعمال میکند در معاجین بسبب غایت تلخی پس تخمها را بپزند و قند و علك را با پنج
مثقال انگبین بگدازند و مغز حاضر را در هاون کنند و بسایند بعد ازان ادویه را خمیر کنند با سه
چندان عسل کف گرفته بسرشند و در ظرف چینی یا کاسی یا آبگینه و سر آن ظرف محکم کنند و بعد از
چهل روز سر ظرف بگشایند و استعمال کنند شربتی یک مثقال با آب جرجیر یا هشت مثقال
یا با شیر گاو تازه و بعد از دو روز که ساخته باشند استعمال کنند نوع دیگر زرعونی کرم مستعمل
تخم گزر تخم شلغم تخم پیاز تخم ترتیزه تخم بلیون مغز چلغوزه حب فلفل حب الزلم بهمن سرخ و سفید
شقاقل مصری بوزیدان دانه کبر لسان العصافیر از هریکی دو درم حلتیت طیب خردل سفید
فلفل سیاه از هریك پنج درم روغن جوز هندی و بمشك آن مغز که ادویه را بدان چرب کنند
و عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربتی سه درم تا سه مثقال نافع بود هر بامداد و بناشتا و اگر
در وقت خواب شیر خورند شاید و باید که پیش از آنکه معجون را تناول کنند بست درم شکر سفید
با یك کاسه شیر تازه بیاشامند تا منفعت آن تمامتر باشد نوع دیگر این نسخه شیخ نجیب الدین
سمرقندی این نسخه در قرابادین کبیر آورده است و این نسخه معتمد علیه است اخلاط آن
تخم بلیون شقاقل مصری بهمنین رودباق سقنقور لسان العصافیر از هریکی پنج درم
زنجبیل تخم شلغم تخم گزر تخم اسپست تخم تره تیزک تخم گندنا و خولنجان و جوز الطیب و دارچینی دار فلفل
بوزیدان از هریکی سه درم تخم انجره دو درم اسفیل مشوی نه درم آورده است اما مستعمل مولف
این کتاب نیست و فانیذ که آنرا لعب الغزال مرادست بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته با سه
چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بود این نسخه زرعونی را نیز درست
بجوارش سقنقور که ذکر آن کرده و اگر سقنقور یافت نشود بدل آن دو وزن آن خصیة الثعلب
با قدری خردل کنند بغایت نافعست جوارش جالینوس و اخلاط آن سنبل الطیب

سلیخه قاقله دارچینی قرنفل سعد کوفی و زنجبیل دار فلفل زعفران فلفل سفید قسط بحری عود بلسان
اسارون حب الآس قصب الذریره تخم مورد از هر یکی دو درم مصطکی ده درم قند بوزن
ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی دو مثقال پیش از طعام و بعد از طعام
شاید خوردن جوارش عطا بر خاصیت آن آنست که منی را بیفزاید و مجامعت را قوت
دهد و گرده و مغز را قوی گرداند و مجرب است اخلاط آن شقاقل مصری و قاقله کوچک
و دار فلفل خولنجان دارچینی زنجبیل قرنفل از هر یکی پنج مثقال بهمنین تودرین تخم اسپست و مغز
تخم خربزه و مغز تخم خیار و تخم سپاناخ و تخم حماض و کرنب و کتیرا و تخم بلیون و تخم شلغم و تخم کرفس از هر یکی
سه مثقال داروها کوفته و بیخته و ترنجبین سفید از تخم و خاک پاک کرده سه وزن ادویه یک شب
در شیر گاو خیسانیده و بامداد در دست بمالند و صافی کنند از خاک که در آن باشد و بر آتش
بنهند تا غلیظ شود و بعد از آن فرو گیرند تا نیم گرم شود و داروها را بدین بسرشند و در ظرفی
کاسی کنند یا چینی شربتی سه مثقال تا بیست درم با شیر گاو تازه نافع بود نوعی دیگر مجامعت
را قوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت دهد و خاصیت این جوارش بسیار است اینجا
کوتاه کردیم اخلاط آن قاقله با سه لبان الذکر از هر یکی چهار مثقال دار فلفل زنجبیل
از هر یکی هشت مثقال قرفه قرنفل انیسون بزر البنج مشک ترکی از هر یکی دانگی عنبر اشهب
دو درم روغن بلسان چهار درم عنبر با روغن بلسان بگدازند و بوزن داروها قند سفید
اضافه کرده بعسل کف گرفته بسرشند شربتی از این جوارش محرور مزاج را نیم درم و مبرود
را یک درم نافع بود جوارش کمونی سودمند بود جهت سردی معده و تباهی هضم و سودا و
و سردی امعا و فواقی که از کثرت بلغم بود زایل کند و این معجون را صفت اخلاط آن
زیره کرمانی سه رطل که خیسانند یک شبانه روز بعد از آن در سایه خشک گردانند دو رطل بغداد
و فلفل سی درم زنجبیل چهل درم و ورق سداب خشک چهل درم بوره ارمنی ده درم مجموع
کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود
و بر جمیع معاجین و جوارشات باشد بهتر آن بود که ... کنند و قطعاً نخواستند اگرچه صاحب منهاج
در معجون کمون گفته باشد که آب گرم حیا شاید اما مستعمل نه خیز است و نافع است بغایت

ومجرب ست نوع دیگر کمیزیره کرمانی چنانکه ذکر رفت دو رطل فلفل سی درم زنجبیل و سداب
از هر یکی چهل درم بوره ارمنی سلیخه رومی دار چینی چهار درم کوفته و بیخته با سه چندان عسل
کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود جوارش مقوی شکم را نرم کند
و باد و بار الشکند و بلغم خام را نیک باشد و باد بواسیر و درد تهی گاه و ران و قولنج را نیک بود و
قوت باه بدهد اخلاط آن ترید سفید مجوف پنجدرم محموده انطاکی پنجدرم فلفل قاقله از هر یکی
سه درم زنجبیل دار چینی آمله بباسه قرنفل جوز بوا از هر یکی یکدرم قند سفید صد درم هر یک جدا گانه
بکوبند و ببیزند و بعسل کف گرفته بسرشند شربتی چهار مثقال نافع بود سفرجلی معده را قوت دهد
و اشتهای طعام باز دید کند و قولنج بگشاید و مخصوص ست بقولنج اخلاط آن به اصفهانی
پاک کرده از پوست و دانه یک رطل پاره کنند در دو رطل ثلث بجوشانند تا مهرا شود و بعد از ان فرو گیرند و بیرون
آورند و بکوبند و بمنخل موسی بیرون کنند و یک من عسل صافی برسر آن کنند و بجوشانند تا نزدیک
انعقاد آید فرو گیرند و این دارو ها کوفته و بیخته برو افشانند و بکفچه بزنند تا یکسان شود اجزاء دارو
زنجبیل دار چینی دار فلفل از هر یکی دو درم بلیله قاقله زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنجدرم سقمونیای
مشوی ده درم ترید مجوف سفید خراشیده و بروغن چرب کرده سی درم شربتی ازین جوارش
پنج مثقال تا هفت مثقال باشد بآب گرم از جهت قولنج بغایت نافع بود تمری آرد خرما
خرمای هندی بیدانه پنجاه درم و یک رطل سرکه بجوشانند یک شبان روز بکوبند و بغربال
فرو برند و مغز بادام مقشر سی عدد بکوبند و با تمر بیامیزند و فلفل سیاه صد دانه زنجبیل سه درم
بورهٔ ارمنی یک مثقال و ورق سداب سقمونیای مشوی از هر یک نه مثقال عسل سه رطل
تمر و مغز بادام و دارو ها بدان بسرشند و عسل کف گرفته برسر آن کنند و در ظرف کنند و استعمال
کنند شربتی پنج مثقال بآب گرم باشد سفرجل نوع دیگر سفرجلی منقی بآب نیم من عسل
و یک من دوشاب انگوری و قدری زنجبیل و فلفل و جوز بوا قاقله و زعفران از هر یکی دو درم
مصطکی پنجدرم سقمونیا ده درم ترید سی درم کوفته و بیخته برسر آن کنند و بکفچه بزنند تا یکسان
شود شربتی ازین جوارش چهار مثقال تا پنج مثقال موافق بود و نافع بود نوع دیگر به اصفهانی
از دانه پاک کرده دو رطل پاره کنند و برسر آن کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بکوبند و یک رطل

عسل مصفی بر سر آن کنند و بجوشانند بآتش آهسته تا نزدیک بقوام آید چون منعقد شود فرود
گیرند زنجبیل فلفل دارفلفل از هر یکی چهار درم کرفس نانخواه از هر یکی درمی زعفران دو درم مجموع
ادویه را کوفته و بیخته بر سر آن افشانند و بجوشانند تا یکسان شود شربتی از آن چهار مثقال نافع بود
نوع دیگر زاید سفرجلی منقی با آب و نیم من عسل و یک من دوشاب انگوری و قدری زنجبیل
و فلفل جوزبوا قاقله زعفران از هر یک دو درم مصطگی پنج درم سقمونیا ده درم تربد بیست درم کوفته
و بیخته بر سر آن کنند و کفچه میزنند تا یکسان شود شربتی ازین جوارش چهار مثقال است تا پنج
مثقال نافع و موافق بود **تمری** بوره ارمنی زیره کرمانی فطراسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یکی
دو درم و نیم سقمونیا پنج درم خرمای هندی بیدانه و مغز بادام مقشر ورق سداب ده درم در سرکه
جوشانیده یک شبانه روز بکوبند و بغربال درآورند و بعسل بسرشند سه وزن و بر سر تمر کنند داروها
و شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال با آب گرم از جهت قولنج **جوارش شهریاران**
مستعمل مولف سودمند بود از جهت سردی معده و جگر و آن مسهل قولنج است خاص و بغایت
نافع بود **تالیف حسن** زنجبیل قرنفل دارچینی سلیخه سنبل الطیب جوزبوا هیل مصطگی قاقله
لسان العصافیر زعفران از هر یکی چهار درم و نیم سقمونیا سه درم تربد سفید مجوف تراشیده
بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن ادویه کوفته و
بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی از آن چهار درم تا هفت درم بحسب مزاج گرم از جهت
قولنج نافع بود **جوارش کسروی** مستعمل عنبر سودمند بود از جهت معده و خفقان و سوء الهضم
و درد رحم و پیران را بغایت نافع است **اخلاط آن** قاقله صغار و کبار بسباسه دارچینی از هر یک چهار درم زنجبیل
دارفلفل از هر یکی شش درم اشنه دو درم قرفه یک درم زعفران دو درم مشک افیون بشراب مثلث جوشانیده
حل کنند و عنبر با روغن بلسان چرب کنند و بعسل کف گرفته بسرشند و افیون حل کرده بر سر
آن ریزند و نیک بسرشند و در ظرف آبگینه کنند بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی نیم مثقال
نافع بود مجرب است **جوارش مشک** مستعمل و سودمند بود از جهت ضعف معده و خفقان
و بواسیر **صفت آن** مشک ترکی نیم مثقال قاقله کبار جوزالطیب قرنفل زنجبیل دارفلفل
از هر یکی ده درم دارچینی سه درم عود قماری هفت مثقال زعفران دو درم قند سفید بوزن

ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته شربتی یک مثقال بغایت نافع بود **جوارش اترج**
قوت معده و دل بدهد و اشتهای طعام باز دید کند و بادها بشکند و بوی دهن را خوش کند اخلاط
آن پوست اترج خشک کرده سی درم قرنفل جوز الطیب دارفلفل جوزبوا خولنجان زنجبیل از هر یک
یکدرم مشک دو انگی و نیم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و در ظرف چینی یا کاسی کنند و استعمال
کنند بغایت نافع بود **جوارش کافوری** مستعمل فلفل جوز الطیب زنجبیل بسباسه دارچینی
نارمشک قرفه فلفل قرنجمشک کافور زعفران از هر یک مساوی مجموع کوفته و بیخته با عسل
کف گرفته بسرشند و معجون سازند باید که کافور منصوری طلب کنند و اگر یافت نشود ریاحی
و منفعت این جوارش آنست که ضعف معده و بلغمهای غلیظ و سوداوی را نافع بود **جوارش**
ملکی مستعمل باه را قوت دهد و شهوت را زیاده کند و در مجامعت قوتی عظیم پیدا کند مجربست
اخلاط آن قرنفل جوز الطیب بسباسه لسان العصافیر بیخ اذخر زنجبیل دارچینی مصطکی
عود هندی زعفران از هر یکی سه درم قاقله و کندر الذکر از هر یکی یک مثقال اشنه سه مثقال
مشک دانگی و نیم قند را در گلاب حل کنند و اندر عسل که کفایت بود بر سر آن کنند و بر سر آتش
نهند تا بنزدیک انعقاد رسد فرو گیرند و دارو را کوفته و بیخته بر آن افشانند و بکفچه بجنبانند تا نیک سرشته
شود شربتی یک مثقال بغایت مجربست **جوارش جلابالی** منی را زیاده کند و مجامعت
را قوت دهد و ضعف گرده را سود دارد و معده را قوی گرداند و اشتهای طعام بسیار آرد اخلاط
آن سنبل الطیب قرفه قرنفل دارچینی قاقله از هر یک ده مثقال انیسون تخم کرفس از هر یکی
یک مثقال زیره کرمانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده مصطکی و نعنع خشک
کرده عود هندی از هر یکی چهار مثقال فلفل دو مثقال سک نیم مثقال بعضی گفته اند یک
مثقال و نیم مشک قند سفید کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال تا دو
درم نافع بود **جوارش عود** مستعمل هاضمه را قوت دهد و اشتهای طعام بیاورد و معده را
قوت دهد و بلغم و رطوبت را دفع دهد ص قرنفل سه درم قاقله کبار دو درم عود خام پنجدرم زعفران
یکدرم سنبل الطیب دو درم پوست اترج پنجدرم زعفران یکدرم مصطکی سه درم بسباسه دو درم
جوز الطیب یکدرم قرفه دو درم زنجبیل دارفلفل از هر یک یکدرم نبات ده درم **نوع دیگر**

مستعمل مؤلف قرنفل دو درم عود خام پنج درم اترج پنج درم نبات یکمن قرفه چینی دو درم نوع دیگر
مستعمل مؤلف عود خام پنج درم قرنفل یکدرم قرفه یکدرم و نیم پوست اترج و مصطکی از هر یکی یکدرم
نبات یکمن نوع دیگر مستعمل بود عود خام پنج درم پوست اترج یکدرم مصطکی یکدرم نبات
یک من جوارش عنبر مستعمل عنبر اشهب یک مثقال با نبات بقوام آورند و فرو برند چنانچه
رسم است کفچه بزنند و عنبر دران اندازند و بشورند و در باسله حل کنند و کفچه بزنند نیک و بعد ازان
بر روی سنگ ریزند مصطکی بر روی آن گرد و پس باید که نیم گرم باشد چون مصطکی بکار برند و بردارند
واستعمال کنند که بغایت نافعست و سودمند بود سردی معده را و جگر را و بادهای آنرا و بلغم را
دفع کند و آب رفتن از دهان باز دارد و مجربست جوارش فواکه مستعمل مؤلف کتاب
گوید که این جوارش را پیش از من کسی آنرا ترکیب نکرده و این صفت خاصه مؤلف است که
معده را قوت دهد و قی باز دارد و جگر و دل را و سوده را قوت دهد و دفع صفرا کند و تنقل بدان
کرده دفع خمار کند صفت آن آب انار ترش و شیرین و به اصفهانی و بلخی و آب غوره
و آب زرشک و آب سماق و آب کسل نیز اضافه کنند اگر بجوشانند تا یک من بچهار باز آید بعد ازان
گیرند و قند صافی را اضافه کنند و بقوام زیاده آورد چنانچه نزدیک آن بود که ببندد و در تیز زدن
آبها سیر زدو و میزند و بهر دو ریزند و استعمال کنند و باید که آبها را با همه یکی بجوشانند بغیر از آب حماض و
لیمو و بعد ازان فرو گیرند از آتش و آب لیمو و حماض بر سر آن کنند و بکار برند چنانچه ذکر رفت
جوارش انار مستعمل بگیرند آب ترش چنانکه در فواکه ذکر رفت و نبات هم بقوام زیاده آورند
بدان طریقه که در فواکه ذکر رفت چنان سازند نافع بود جوارش زرشک بگیرند آن
زرشک تازه و اگر تر نبود خشک که بغایت سرخ و خوب بود بجوشانند و داغ کنند و بپالند و بقوام
آورند چنانچه ذکر رفت هم بدان طریقه سازند و استعمال کنند جوارش غوره آب غوره
بقوام آورند و در تیز زدن آب غوره میریزند پس بر سنگ ریزند چنانچه ذکر رفت استعمال کنند
جوارش نارنج و حماض قند درین دو جوارش زیاده از قوام لیمو است بحیلی چنانچه
هم دران قوام فواکه و انار باشد و آتش لیمو کمتر از آتش ایشان باشد و صفت آن معلوم
و مشهور است جوارش لفنج مستعمل قند صافی کرده بقوام آورند و قرص فواکه و سرکه و نعناع

بجاشنی نهند چندانکه ترش شود و طعم نعناع روشن شود و بعد از ان بر سنگ ریزند چنانچه عادت است و هر چه جوارش فواکه و انار ترش و زرشک و غوره و سیمین است ساختن آن اقتضاء آن کمتر دانند و بدان سبب صفت آن نوشته شد تا مرکب را آسان بود جوارش آمله آب لیمو و آب سماق ده مثقال آمله پنج درم عود خام سه درم مصطکی ده درم عنبر نیم مثقال قند سفید نیم من چنانکه عادت است لبساز بند

باب الرابع فی الاطریفل بزرگ

مستعمل و سودمند بود و بواسیر را و لون را نیکو گرداند و باه را زیاده کند و معده را قوت دهد مجرب است

صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر و فلفل از هر یکے سی درم زنجبیل بوزیدان بسباسه شیطرج هندی شقاقل مصری تودرین لسان العصافیر و مغز حب فلفل و کنجد مقشر و قند سفید و خشخاش سفید و بهمن سرخ و سفید از هر یک ده درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند باسه چندان عسل کف گرفته لبسرشند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل را سه سال باقی ماند و بغایت نافع بود **اطریفل خاص بود** مستعمل از جهت استرخاء معده سودمند بود و رطوبت بواسیر دفع کند و دهن را نیکو گرداند

اخلاط آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله مقشر و پوست بلیله از هر یک ده درم کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب کرده باسه چندان عسل کف گرفته لبسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این تا دو سال بماند و شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود از جهت صداع که از بخار معده بود و معده را قوت دهد و بغایت نافع است **اطریفل کشنیزی** پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله و هلیله و کشنیز خشک اجزا متساوی و بعضے هلیله سیاه نمیکنند مجموع کوفته و بیخته برغن بادام چرب کرده باسه چندان عسل کف گرفته لبسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتی یکمثقال تا دو مثقال نافع است از جهت صداع که از بخار معده عارض شود و قوت معده تمام بدهد و بغایت نافع است **اطریفل مقل** مستعمل مولف هلیله کابلی و پوست بلیله زرد و آمله مقشر از هر یک ده درم مقل ازرق سی درم مقل را در آب حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم سرشته کنند و بقوام آورند و دارو ها بدان لبسرشند از جهت بواسیر بغایت سودمند بود و مفید و مجرب است

نوع دیگر اطریفل مقل پوست هلیله سیاه و هلیله زرد و آمله مقشر و اسطوخودوس و افتیمون و صفائح

از هر یک ده درم مقل و غلوس خیارچنبر سی درم خیارچنبر در آب کنند و عسل کف گرفته بوزن ادویه بر سر آن کنند و دارو یا بدان بسرشند و معجون سازند که بغایت نافع بود اطریفل دیگر آن مستعمل از جهت کرمهای بزرگ و خورد و بغایت مفید بود صفت آن برنگ کابلی مقشر ده درم حب النیل تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده و قسط ملح از هر یکی پنج درم قنبیل ترمس افسنتین رومی نسیج ارمنی و افتیمون اقریطی و ملح نفطی و خردل سفید و شحم حنظل و سعد هندی و راسن خشک از هر یکی سه درم کوفته و بیخته با دو چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی از دو درم چهار مثقال باشد و بغایت نافع بود و آزموده است اطریفل شاهترج مستعمل پوست هلیله زرد چهل درم و کابلی سی درم ریوند چینی دو درم چوب کز دو درم مجموع کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده بوزن ادویه کشمش بدان بسرشند شربتی یک مثقال تا چهار درم شاید و مفید باشد اطریفل افتیمون پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد مقشر از هر یکی دو درم سنا مکی تربد سفید مجموع کوفته و بیخته افتیمون از هر یکی پنج درم شیطرج هندی سه درم بسفایج فستقی یک درم انیسون نمک هندی از هر یکی دو درم کوفته بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند یک مثقال نافع بود و بغایت مجرب و مفید و آزموده است ✣

باب الخامس فی المربیات

الهلیلج مربا را قوت دهد و هضم طعام بکند و خمل معده را محکم گرداند و سده بلغمی را بگشاید و بواسیر را سود دارد و روشنائی چشم را بیفزاید و درد سر که از بخار معده زائل کند و اگر قدری کشنیز بریان کرده با او اضافه کنند بهتر است صفت آن باید که تری بپرورند و اگر یافت نشود و ضرورت واقع بود بستانند هلیله کابلی بزرگ صد عدد و در ظرف سبز کنند و چندان بر سر آن آب کنند که آنرا بپوشاند بعد از ان پنجاه درم خاکستر چوب رز یا چوب بلوط بر سر آن کنند بر سه روز بدل کنند و آب خاکستر تا ده و از ده روز چهار نوبت بدل کنند و یک مشت جو بر سر آن کنند و بجوشانند که چون کشکاب پخته گردد و دیگر بار فرو گیرند و آهسته بشویند چنانکه پوست از وی جدا نشود و سر هلیله را ده سوزن بزنند و در ظرف چینی یا کاسی کنند و چندان بر سر آن کنند که آنرا بپوشاند و بیست روز رها کنند و بعد از ان بر آورند از عسل بسبب آنکه تا آبی که در هلیله باشد و بعسل آمیخته شده باشد و آن عسل رقیق شده باشد دیگر

عسل تازه بر سر آن کنند چنانکه آنرا بپوشاند روز دیگر بگذارند بعد آن بجوشانند و جوشش نیک بدهند و در ظرفی کنند و آنچه باید
که باد خواهیم کرد برافشانند اخلاط آن دارچینی زنجبیل قرنفه قرنفل هیل جوز الطیب مصطکی
عود هندی از هر یکی دو درم مشک نیم مثقال زعفران یک مثقال مجموع کوفته و بیخته برافشانند و بعد
از آن چهل روز استعمال کنند و هر روز بیرون ظرف بشویند که بغایت نافع بود اترج مربا مستعمل
طبیعت وی گرم و خشک بود و قوت معده را بدهد بخاصیت که با پوست مربا کرده باشند اخلاط
آن بستانند اترج بزرگ که آنرا بالنگ خوانند و بالنگ گویند و زردی آنرا پاک کنند و ترشی از آن جدا کنند
و بعد از آن گوشت بالنگ در دیگ اندازند و عسل شهد سفید بر سر آن کنند و بآتش آهسته
بجوشانند تا بقوام آید اگر بقند بپزند سنبل الاسن نبات اترج و هلیله و شقاقل و جوز و امثال این
بعسل بهتر بود که بقند و هر چه مثل هندی و آلوچه و سیب به تلخی و امثال آن بعسل بیالایند الا بقند که
بهتر باشند شقاقل مربا مستعمل مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و نعوظ تمام آورد و بیخ
در این باب مفید است صص شقاقل تازه نباشد خشک را بجوشانند یک شبانه روز و آب آن
بریزند و یک شبانه روز دیگر بجوشانند و سوم روز همچنین کنند و بعد از آن مقشر کنند و به جوشانند تا نیم پخته
شود و بعد از آن عسل صافی را بر سر آن کنند و بر آتش نرم بجوشانند تا بقوام آید فرو گیرند و در ظرف
سبز یا چینی کنند و چهل روز بعد از آن استعمال کنند مفید بود جوز مربا مستعمل باه را زیاده کند و استعمال
آن استسقا را نافع بود و قوت پشت بدهد و سینه را پاک و نیکو کند مفید و نافع است اخلاط آن
بستانند جوز خوب تر بزرگ و پوست آنرا بخراشند نیک بارها بمقدار انگشتی کوچک کنند و چوب اندر آن
بپیندازند و با قدری آب و عسل بجوشانند تا نیم پخته شود و بعد از آن بیرون آورند و دیگر عسل
صاف کنند و بر سر آن کنند تا اندک جوشی بجوشد و فرو گیرند و در ظرفی کنند تا چهل روز بیرون ظرف
بشویند و شستن ظرف لازم است و در همه مربیات بغیر از اترج که محتاج نیست تفاح مربا مستعمل
جهت قوت دل و معده را بغایت نافع است و مفید اخلاط آن بستانند سیب اصفهانی
پنجاه عدد یا صد عدد و آن مقدار که خواهند در دیگ کنند و قند صاف کرده بر سر آن کنند و
بجوشانند چندانکه رنگ بگرداند و پژمرده شکل شود و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کاسی یا چینی
کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که پوست سیب بخراشیده و اگر بهرا شود و اگر خواهند در

کتب بسطوری بود که پوست آن بجز شند و مولف بکرات امتحان کرده و سهو است سفرجل مربا
بستانند به اصفهانی شیرین و پاره کنند پارهای کوچک باشد صافی کرده بر سر آتش نهند و بجوشانند
تا بقوام آید پس فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند نافع بود گشنیزی مربا
مستعمل جهت قوت معده بغایت نافع بود صفت بستانند بلح اصفهانی بپکره و بجوشانند تا نیم پخته
شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند چنانکه رنگ بگرداند و تیره شود و فرو گیرند و در
ظرفی شهد کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که دست از شستن باز گیرد اورک مربا
مستعمل حرارت ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد و تشنگی بنشاند صفت بستانند آلو چه اصفهانی
یا بخارائی و آب بجوشانند تا نیم پخته شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند با آتش نرم
تا بقوام آید و جلاب باید که تنگ باشد که هر چه سیب بلخی و به است آبدار بود و در جوشانیدن
رطوبتی بار سید به و آلو چه و بهی مربا مستعمل سینه را بغایت سودمند بود و سر و شانه را
سود دارد که در وی صلابتی باشد صفت بستانند کدوی تازه نازک و پوست آنرا بجز اشند
و مغز آن بیندازند و پاره کنند مانند انگشت کوچک و در دیگ کنند و با آب بجوشانند تا بقوام آید
و اگر بقند خواهند همین سبیل بطبیخ رقی مربا دفع حرارت کند و تشنگی را بنشاند صفت بستانند پوست
کدو و سه شبانه روز در آب آب بجوشانند پس بیرون آرند و یک شبانه روز در نمک آب
بجوشانند تا نیم پخته گردد و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کنند بعد از چهل روز استعمال کنند
نافع بود وج مربا جهت تقویه ریحی بغایت نافع بود مصروع را بنهایت سودمند بود صفت
بستانند وج تری فربه و سه شبانه روز در آب خیسانند و بعد از آن بیرون آورند قدری عسل
بر سر آن کنند و بر آتش نهند و اندکی بجوشانند تا بقوام آید و بعد از روز چهل استعمال کنند
جوز مربا سودمند بود از جهت معده و گرده سرد را و باه را زیاده کند صفت بستانند گردگان
هنوز پوست آن صلیب نشده باشد و پوست از وی جدا کنند و در دیگ کنند و عسل
مصفی بر سر آن کنند و بجوشانند با آتش آهسته و سه جوشی و بعد از آن در ظرفی کنند و بعد از
چهل روز استعمال کنند لوز مربا مستعمل بود سرفه را بغایت مفید است صفت
بستانند بادام مقشر و در دیگ کنند و دوشاب بر سر آن کنند چنانکه او را بپوشاند و بر سر آن

تا دو سه جوش سبک بزنند بعد ازان استعمال کنند **منضج هربا** سینه را نرم کند و سرفه را که از
حرارت بود زائل کند و خشونت حلق را دفع کند بغایت مفید بود **صفت آن** بستانند
گل بنفشه تازه خوب و باید که دانیال بران نبود و طعام در دست بمالند تا کشته گردد و اگر خواهند
با قند بکوبند و در هر یک من شیر بنفشه تازه دو من قند سفید و بعضی در هر یک من شیر بنفشه
چهار من قند بیفکنند و در آفتاب نهند چهل روز و هر بامداد و شبانگاه خلط کنند و بعد ازان استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت بغایت مفید است **جلنجبین الکبری** مستعمل و سودمند بود بلغم را و
قوت معده بدهد و هاضمه را بغایت نیکو بود **ص** بستانند ورق گل تازه یک من قند سفید
دو من و اگر چهار من کنند شاید و همچنانکه در خمیر بنفشه گفته شد بسازند **جلنجبین** قوت دل و دماغ
را بدهد و معده را بغایت نافع بود و از جمله مفرحات **ص** بستانند گل به چند آنکه گلنجبین بسازند
از جهت تقویت معده بغایت نافع است **جلنجبین لسان الثور** مستعمل و این از ادویه
قلبی است ماده سوداوی را سودمند بود و دفع کند و خفقان را زائل کند و سرفه بلغمی را
نافع بود **ص** بستانند گل گاوزبان چنانچه گلقند بسازند بسازند در هر یک من دو من قند
و هر چه جلنجبین سفید حلبی و لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر عسل خواهند نیم عسل
و نیم قند منضم بهتر بود و در آفتاب نهند و از جهت تفریح و دفع ماده سودا را بغایت نافع است
مجرب و آزموده است ✤

باب السادس فی الاشرب

شراب عناب سرد و تر بود از جهت سرفه و غلبه خون و اصحاب با ثری و جدری و درد سینه
را بغایت نافع بود **ص** بستانند عناب جرجانی یک چهار یک و دو من آب بجوشانند تا
بازده دانگ آید در دست بمالند و صافی کنند و یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید و شربتی از درمی تا ده مثقال بود **شراب نیلوفر** سرد و تر بود نافع است سرفه و درد سینه
و شکم را نرم گرداند و جهت معده و خشونت سینه و سرفه را نافع بود بغایت **ص** بستانند
یک قیه نیلوفر خوب تازه و بجوشانند تا بقوام آید و شربتی از ده درم تا ده مثقال شاید و نافع و مجرب است
شراب بنفشج معتدل بود در سردی و گرمی و تری بود سودمند بود از جهت ذات الجنب

و ذات الریه و درد گرده و بول براند و شکم را نرم دارد و سینه و حنجره و سرفه که ثابت بود عظیم نافع بود صفت
بنفشه تازه و گل آن یک چهار یک بپزند و بپالایند و یک من قند صافی کنند و بجوشانند تا بقوام آید
و اگر خواهند که مسهل بود پنج نوبت بنفشه تر بپزند بعد از آن خشک یک قبضه و بوزن سی مثقال
عوض یک چهار یک بنفشه تر کنند نافع بود **شراب دینار** مستعمل مؤلف ذات الجنب
حرارت جگر را نافع بود و طبع را نرم دارد تشنگی بنشاند و سوء القنیه و استسقا را نافع بود صفت
بستانند تخم کاسنی تازه سی درم نیلوفر ده درم گاوزبان ده درم ورق گل سرخ بیست مثقال تخم کشوث
و کباب بسته پنج درم ریوند چینی پنج درم و اگر پنج مثقال باشد شاید و ادویه را بغیر از ریوند بجوشانند
و صافی کنند و قند صاف را بر سر آن کنند یک من بجوشانند تا بقوام آید و ریوند چینی سوده و
بیخته را بشیره بگیرند و بر سر آن کنند **نوع دیگر** تخم کاسنی پانزده درم پوست بیخ کاسنی تازه بیست درم
گاوزبان گل سرخ زرشک نیلوفر از هر یکی ده درم ریوند چینی نه مثقال قند سفید یک من این
نسخه مستعمل به تبریز و ترکیب صدر الدین عطار است **شراب بزوری** از جهت مستسقی
بغایت سودمند بود و معده و جگر را صفیه باشد و باد را بشکند و مفاصل را نافع بود ص
پوست بیخ کاسنی سی درم رازیانه بیست درم تخم کشوث درم کباب بسته پنج درم بیخ کبر ده درم
تخم کرفس ده درم بجوشانند و بپالایند و قند صافی کرده یک من و نیم بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید **شراب زوفا** جهت ضیق النفس بود و سعال کهن را و سعال بلغمی را بغایت سودمند بود
ص بستانند عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید بیست عدد و مویز طائفی پنجاه دانه
بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنج درم بیخ مهک خشک کرده
هفت درم در نسخه دیگر فرافیون پنج درم اضافه کنند و بجوشانند و بپالایند و یک من قند صافی
کرده بر سر آن کنند و بقوام آرند **شراب غوره** ثقل آرد و حرارت معده و صفرا و ضعف معده را سودمند بود
ص هندی پنج درم سک پنج درم سنبل ده درم قرنفل مصطکی جوز بوا از هر یکی دو درم مجموع
نیم کوفته و بیخته اندر خریطه کنند و در دو من گلاب اندر آتش آهسته بجوشانند تا به نیمه باز آید پس آب غوره
و بجوشانند و یک من قند بر سر آن کنند و کفک از آن بردارند و بقوام آورند و آنگاه مشک و
حل کنند **شراب سلموسیه** معده را قوی کند و از ردی طعام بازگیرد و خفقان را سود بود

ص پوست ترنج نیم من مربا چوزیک من و قیه و قرنفل دو مثقال عود هندی یک مثقال همه را
کوفته و بیخته اندر خریطه کنند و در قرابه کنند و دو من و نیم شراب کهنه بر سر آن و سه شبانروز بگذارند
و پس سه روز یکمن و نیم شراب کهنه بر سر آن قند هندی و یک مثقال مصطکی و نیم مشک و زعفران
یا دو دانگ مشک در خریطه دیگر کنند و در شراب اندازند و بجوشانند تا بقوام آید و آنرا بپالایند و از
میان شراب بیرون کنند و ازین شربت مفید است استعمال کردن شراب خشخاش
مستعمل سرد و تر بود و سود مند بود سینه و دماغ گرم و بیخوابی و نزله و ریشهای سینه را بغایت
نافع بود و حرارت بنشاند صفت بستانند خشخاش بزرگ با پوست صد درم و نیم کوفته کنند و بجوشانند
در دو من و نیم آب اگر باران بود بهتر تا با دو دانگ آید و فرو گیرند و بمالند و بپالایند و قند صافی
کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و بعضی شیره خشخاش بگیرند و چون قند بقوام
آید بر سر آتش نرم شیره خشخاش بخورد و قند دهند و آن بکار می باید و اگر خشخاش با پوست
نباید بی پوست نیم کوفته کنند و بجوشانند چنانچه ذکر رفت و بسازند و استعمال کنند که نافع بود شراب
صندل مستعمل سود مند از جهت ضعف دل و جگر گرم و تپ محرق ص بستانند صندل مقاصری
بسوهان بسایند بیست مثقال و اگر گلاب خواهند یک شبانه روز در گلاب خیسانند و اگر ترنج خواهند
با آب غوره یا بهر کدام که باشد و خواهند که صندل در آن خیسانند آن مقدار که کفایت باشد و بعد از آن بپالایند و قند صافی
و یکمن بر سر آن ریزند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر چه در همه کتب مسطور باشد که پنجاه درم صندل
چهل درم باید و گفته شد که بعد از یک شبانه روز که خیسانیده باشند بجوشانند و این ممکن نیست که لون آن
از غایت تلخی و هرچه شراب لیمو و ریباس و صندل است و کتب متقدمان نتوان ساخت
مگر بدین نوع که نوشته خواهد شد شراب لیمو مستعمل سرد و خشک بود و اندک حرارت باشد و درد
و قوت معده بدهد و صفرا بنشاند و هاضمه را یاری دهد و دفع قی و خمارهای صفراوی و تشنگی را
زائل کند ص بستانند لیمو درست خوب و آب از آن بگیرند و قند صافی کرده بقوام زیاده
آورده و قدری گلاب و آب لیمو آن مقدار که کفایت باشد بر آن ریزند تا یک جوش آید
و اگر خشک از آتش فرو گیرند و بر آتش نهند آهسته و آب لیمو بر آن میریزند و بر هم میزنند تا آنقدر باشد
که تمام شود و در دیگ سنگی بجوشانند تا بقوام آید و بهر یک رطل آب لیمو رطلی قند بر آن نهند

مؤلف این کتاب که ممکن نبود خوردن آن از غایت تلخی شراب حماض مستعمل گردد
باشد شراب لیمو است بلکه زیاده تر و بغایت نافع است شراب سیب بهتر آن بود که از
سیب شامی یا اصفهانی خوب شیرین و مقشر بیدانه کوبند و آب از آن بیرون آورند و بهر یک من
آب قند نیم من سفید صافی کرده بر سر آن کنند تا بقوام آید شراب به همچنانکه شراب سیب
سازند اما به شیرین و ترش هر دو سازند شراب فواکه قوت دل و معده و دل و جگر را بدهد
و دفع قی بکند و صفرا بنشاند و زنان آبستن را مفید بود صفت بستانند آب سیب و به و آب سیب
تلخی و آب انار ترش و شیرین و آب سماق و آب ریشک آب کیل مساوی یکدیگر و آب غوره
و حماض و لیمو قدری اضافه کنند شاید و بهتر بود و جمله آنها را بجوشانند تا به نیمه آید و بهر یک من
آب یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کنند بهتر باشد
و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند بغایت مفید و نافع بود شراب
طبیعت را نرم کند و صفرا بنشاند و دفع حرارت بکند و قوت معده
بدهد صفت بستانند تمر هندی زرد پاک کرده از دانه و قند و کبید و
بپالایند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده باز دهد صحیح است
صفت بستانند انار ترش و بجوشانند تا بقوام آید و اگر قدری آب نعناع اضافه کنند شاید شراب سیب
آب سیب کافوری بجوشانند تا بقوام باز آید فرو گیرند و در ظرفی کنند و استعمال نمایند شراب به
بگیرند آب به ترش و شیرین چنانچه ذکر رفت و در سیب بسازند و از آن بهتر بود بدین نوع باشد
آب انار هم بدین نوع که گفته شد بسازند شراب النعنع بستانند آب انار ترش و شیرین که
دانه‌ها کوفته باشند بجوشانند تا به نیمه باز آید و بعد از آن آب انار ترش یک من آب نعناع تازه نیم من
قند صافی یک من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند آلو سیاه خوب فربه یک من قند
بشویند پاک و در پنج من آب بجوشانند تا به نیمه آید و فرو گیرند و به دست بمالند و صافی کنند و یک من
قند صاف کرده بر سر آن کنند و بکار برند مسهل صفرا بود و تشنگی را بنشاند شراب ورد ورق گل سرخ
خوب بی تخم یک رطل و در پنج من آب بجوشانند نیک و بپالایند و دیگر یک رطل گل بر سر آن کنند و

و همچنان کنند تا هفت نوبت تکرار کنند و بعد از آن قند صافی کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند
تا بقوام آید شربتی سی درم تا چهل درم تناول کنند با سکنجبین قمری تا بیست شراب ریباس
مستعمل شکم ببندد و قی باز دارد و دفع خمار بکند صفت بستانند ریباس غلافی خوب بغمر و پوست آن را بیندازند و
بکارد چوبین پاک کنند و بهاون چوبی یا سنگی بکوبند و بکتان بفشارند و در قدح چینی کنند و زمانی
بگذارند و باز بقدح دیگر بپالایند آهسته و چند نوبت بپالایند و هر بار آنچه در قدح مانده باشد بریزند
تا تمام صافی شود و بعد از آن قند صافی کرده باید که بقوام زیاده آورند نزدیک بشناسند و آن زمان
آب ریباس صافی بر سر آن ریزند و باید که دیگ سنگی باشد و هیچ چیز دیگر نباشد و آتش نرم بود آهسته تا آن
تمام شود و آنچه در کتب مسطور است که آب ریباس اول بجوشانند تا باز بنیمه آید و آنگاه بعد از آن
قند صافی بر سر آن کنند این خلاف است و خطا مؤلف گوید که تحقیق هیچ شراب مشکل تر از شراب ریباس
نیست شراب غوره شراب قائم مقام ریباس است در [illegible] صفت بگیرند آب غوره خوب
صافی کنند و هر یک من آب غوره یک من قند بر آن نهند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر خواهند
که بغایت ترش شود نیم من قند بر آن نهند و بر آتش نرم بقوام آرند رب غوره بگیرند آب غوره
و در دیگ سنگ کنند و بجوشانند تا بربعی باز آید و بپالایند و دیگر بار بجوشانند تا سه یکی [illegible]
بماند و بردارند و استعمال کنند و اگر تنک بود در ظرف سبز کنند و در آفتاب نهند شراب مورد
مستعمل بگیرند مورد دانه تازه و بکوبند و آب آن را بگیرند و صافی کنند و بجوشانند تا بنیمه آید و اگر
مورد تازه دانه نباشد بگیرند مورد دانه خشک یک من و در چهار من آب بپزند تا یک من بماند و فرو گیرند
و استعمال کنند و این سرد و خشک بود تشنگی و سینه را سودمند بود و قوت بدهد بغایت و شکم ببندد
رب مورد بستانند دانه مورد تازه و بکوبند و آب آن بگیرند و بجوشانند تا بربعی آید و صاف
کنند و اگر تنک باشد قدری به اضافه کنند تا بقوام آید و بعد از آن بگیرند و استعمال کنند شراب توت
مستعمل بستانند توت سیاه و آب آن بگیرند و صاف کنند و بپزند تا بنیمه باز آید و پنج رطل آب با
سه رطل قند صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام باز آید سودمند بود از جهت درد گلو
و خناق و ورم گرم را بغایت مفید است شراب انار عذب مستعمل که بعضی رب انار گویند
بستانند آب انار عذب صافی بیست و پنج من و آب سیب یک من و نیم و قند سفید سه چهار یک

بعضی ازان سیب هر چهار یک مسکنند و قند یک من و نیم بجوشانند تا بقوام آید و این نوع
بغایت سفید بود و جهت اسهال و شکم ببندد و سرفه را سود بود و دل را قوت دهد و ضعف و نزله
زائل کند نوعی دیگر بستانند آب عنب صافی کنند و بجوشانند تا بنیمه آید و بهر یکمن آب انار
جوشیده یک من قند صافی کرده بجوشانند تا بقوام آید شراب انجیر قوت گرده را بدهد و باه را
بیفزاید و نعوظ تمام آورد و سنگ را زیاده کند و مثانه را پاک گرداند از علت و قوت مجامعت بدهد
صفت بستانند یکمن و در پنج من شیر نهند تا باز بدود وانگاه بیک بعد ازان بستانند انجیر سفید خوب
دو من و در پنج من آب بجوشانند تا یک من و نیم بماند و بپالایند و طبیخ نخود بر سر آن کنند و نخود و انجیر
بیندازند و بهر یک من و نیم من عسل کف گرفته و دارچینی خولنجان و قرنفل و سنبل الطیب از هر یکی
یک درم زعفران ساذج نیم درم مجموع نیم کوفته در خرقه بندد و دران اندازد و بجوشانند تا بقوام آید
فرو گیرند و استعمال کنند شربتی پنج مثقال لعق کنند پیش از غذا و بعد از غذا و شاید اگر با آب گرم خورند هم شاید
شراب گاوزبان دل را قوت دهد و جهت سوداوی را زائل کند و بغایت مفید بود
شراب مفاصل پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کاسنی از هر یکی ده درم
انجیر زرد بیست دانه مویز منقی چهل دانه فقاح اذخر ده درم سورنجان پنج درم قند یکمن با عسل شربتی
سازند نافع بود آب بهی آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کهن خوشبوی پنج رطل قند من را
در شراب بجوشانند یک شبانه روز و بعد ازان بجوشانند و بپالایند و در شراب به کنند و باهم دیگر
بجوشانند تا بنیمه آید و فرو گیرند و بپالایند و باز بر سر آتش نهند و عسل با قند آنچه خواهند دو رطل
نیم دران اندازند و دارها کوفته مثل زنجبیل سنبل قرنفل مصطکی عود از هر یک چهار درم در خرقه
اگر خواهند دران اندازند و بجوشانند و زمان کبیه دارو می مالند تا تمام شود و فرو گیرند و در ظرفی کنند
نافع بود شراب بالنگو بستانند بالنگوی تازه یکمن و گاوزبان خشک سی درم بجوشانند و اگر بالنگو
خشک بود سی مثقال و بپالایند و یکمن عسل کف گرفته بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و در
بعضی نسخها در شراب بالنگو زعفران و مصطکی نیز گفته‌اند و اولی آن بود که نکنند و اگر احتیاج بآن بود در طبقه
طبیعت در ترکیب آن و اگر قند خواهند همین سبیل که گفته شد استعمال کنند نافع بود سکنجبین ساده
تب را زائل کند و سده را بگشاید و تشنگی بنشاند و معده را از بلغم پاک گرداند و تبتیر مزاج گرم را نافع بود

وجگر را قوت دهد و صفرا تسکین دهد و صفت محروری را نگاه دارد و اما باه را نقصان دهد ارد ص قند صافی
کرده و سرکه سفید آن قدر که کفایت بود بر سر آن کنند و قدری گلاب اول آن مجموع که در دیگ سنگ
کنند و بجوشانند و اگر نه باید که داند که چگونه در ظرفی دیگر باید جوشانید تا بقوام آید و باید که سرکه در اول کنند
که قند صافی کرده باشند تا چون بقوام آید که سرکه خام نباشد سکنجبین بزوری سده را بگشاید و
استسقا و سوء القنیه را زائل کند و بول براند و تشنگی بنشاند و تبهای تیز را سودمند بود تخم کاسنی تخم خربزه
تخم خیار زه تخم بالنگ از هر یکی پنج درم کاسنی تخم بیخ رازیانه از هر یکی ده درم مجموع نیکوفته در سه رطل از
سه مثقال آب سرکه بجوشانند یک شبانه روز و بعد از آن بجوشانند و بپالایند و یک من قند
صافی کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند سکنجبین بزوری سده جگر
سده بگشاید و بول براند و معده را از فضول پاک کند و استسقا و سوء القنیه را نافع بود ص پوست بیخ کبر
و پوست بیخ رازیانه و پوست بیخ کرفس از هر یکی هفت درم تخم کرفس رازیانه انیسون تخم کاسنی
تخم کشوث از هر یکی پنج درم عصاره غافث ریوند چینی از هر یکی دو درم مجموع نیکوفته در سه رطل از
و چهار یک سرکه بجوشانند و همچنانکه در سکنجبین بزوری سرد گفته شد بپزد و استعمال کنند نافع بود
سکنجبین بزوری معتدل سده جگر و سپرز بگشاید و بول براند و تبهای مرکب را نافع بود
ص تخم کاسنی و تخم کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع نیم کوفته با یک چهار یک سرکه و سه رطل آب
چنانچه ذکر رفت با یک من قند صافی کرده بقوام آورند نافع بود سکنجبین مر قوت معده و جگر بدهد
و اشتها را بازدید کند و سده را بگشاید و ناهار اعظم سودمند بود ص بگیرند به اصفهانی و بزرگ
خوب خوشبوی و سودمند بود بکوبند و آب از آن و یک من قند صافی کرده و یک چهار یک
سرکه سفید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید و اگر چند پاره به اندر آن اندازند شاید فرو گیرند
و استعمال کنند شراب اصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ مهک
و پوست بیخ کبر و پرسیاوشان از هر یک هفت درم تخم کاسنی پنج درم بادیان ده درم تخم کرفس
پنج درم کشمش خراسانی سی درم انجیر زرد پانزده عدد قند یک من و نیم صاف کرده بر سر آن کنند
و بجوشانند تا بقوام آید نافع بود والله اعلم سکنجبین بزوری ریوندی تخم کاسنی و تخم خربزه
و تخم خیار بالنگ از هر یکی ده درم نیکوفته پوست کاسنی تر پانزده درم تخم رازیانه سه درم ریوند چینی

پنج مثقال سکنجبین سرکه چنانچه گفته شد بپزند و لعوق جیبی را شیره دیگر بپزند چنانچه در شراب دینار گفته شد و اگر تخم خیار
سوده والا بیخته اضافه کنند شاید سکنجبین افتیمون مستعمل مولف تخم کاسنی تخم رازیانه تخم کرفس
از هر یکی سه درم پوست بیخ کاسنی و بیخ رازیانه افتیمون از هر یکی هفت درم بغیر از افتیمون ادویه ها را
نیم کوفته بجوشانند و سرکه چهار یک اضافه کنند ادویه ها چنانچه ذکر رفت نبات یکمن در سه جوش افتیمون
در سر کتان بسته بیندازند تا در سه جوش دیگر بپزد و تمام شود سکنجبین عسل سرکه عسل یک
عسل بضعف یکمن و اگر قند و عسل با هم یکی کنند بهتر بود تا بقوام آید از جهت ضیق النفس و استسقا و
ربو سعالی و بلغمی و سعال قدیم بغایت سودمند بود و نافع بود ٭

باب السابع فی الامر لعوقات

لعوق سپستان خشونت حلق و سینه و سرفه و شش را نرم دارد و ذات الجنب و ذات الصدر را
نافع بود صفت سپستان دویست عدد منقی دانه بهیدانه کرده چهل درم فلوس خیارشنبر ده مثقال
بیخ مهک خراشیده چهل درم مجموع در شش رطل آب بپزند تا باز بدو دانگ آید و فرو گیرند و در دست
بمالند و صاف کرده نیم من قند سفید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید لعوق زوفا نافع بود
و سرفه کهن و سینه و شش را از اخلاط پاک کند که غلیظ بود صفت بستانند ایرسا و زوفا خشک از هر یکی
بیست درم ایرسا را نیم کوفته کنند و با سه رطل آب بجوشانند تا باز بیک رطل آید و پوست بمالند و
صافی کنند و یک رطل قند صاف کرده بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید لعوق اسقیل
سودمند بود از جهت سرفه کهن و ربو خاصه که از رطوبت غلیظ بود صفت بستانند اسقیل بریان کرده
سه درم و ایرسا دو درم فراسیون و زوفا از هر یکی یکدرم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و استعمال کنند
لعوق خیارشنبر پنج مثقال عناب بیست دانه سپستان پنجاه دانه سویق طالبی سی دانه
بیخ مهک خراشیده ده درم خشخاش نیم کوفته بیست مثقال زوفا سه مثقال رازیانه سه مثقال
ایرسا نیم کوفته سه درم کتیرا سه مثقال صمغ عربی آلو سیاه ده درم پر سیاوشان پنج مثقال انجیر سفید
بیست عدد بجوشانند و بدست بمالند و صاف کنند و فلوس خیارشنبر بیست مثقال در آن حل کنند
و قند سفید نیم من اضافه کنند تا دو سه جوش بخورند و مغز خیارین و مغز بادام شیرین از هر یک پنج درم
مغز پنبه دانه سی درم باقلا سفید کرده ده مثقال خبازی سه درم گل خطمی پنج درم حلبه سه درم کوفته

بدان ابریشم و بیست مثقال روغن بادام شیرین اضافه کنند لعوق خشخاش نافع بود جهت نزله
و ریشهای خشن و رفتن خون از ان و سرفه گرم صفت بستانند خشخاش بزرگ صد عدد و دانه از ان بیرون کنند
در پنج رطل آب بجوشانند یکشبانه روز و بعد از ان بجوشانند تا به نیمه باز آید و در دست بمالند و صافی
و بهر یک من آب خشخاش نیم من قند صافی کرده و نیم من شلث بهر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید
و فرو گیرند و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته بدان ابریشم و استعمال کنند
لعوق رب السوس مستعمل سودمند بود جهت فضول لزج که در سینه جمع شود صفت تخم کتان
رب السوس کتیرا مغز بادام تلخ مقشر یک مثقال هر یکی جزوی کوفته و بیخته با عسل کف گرفته
ابریشمند و روغن بادام اضافه کنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال بطبیخ زوفا بیاشامند نافع بود

باب الثامن فی السفوفات

سفوف الرمان سودمند بود اسهال که از ضعف معده بود و قوت آن بدهد صفت انار دانه ترش
و شیرین بریان کرده بیست درم تخم مورد و بلوط و سماق و زیره کرمانی خیسانیده یک شبان روز و بعد از ان
بریان کرده و بیست کنار و بیست سنجد و کشنیز بریان کرده و خرنوب نبطی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم
مسک و عود و رامک از هر یکی یک مثقال کوفته سفوف سازند شربتی از پنج درم تا پنج مثقال و مجموع
سفوفات را قوت دو ماه باشد بعد از ان ضعیف میشود نوع دیگر انار دانه بریان کرده ده مثقال
زیره کرمانی مدبر بسرکه و خرنوب نبطی و سماق و حب الاس و بیست کنار و نشا و بلوط و کشنیز بریان کرده
و قرظ هر یک پنج درم کوفته و بیخته شربتی پنج مثقال نافع بود سفوف مقلیانا سودمند بود اسهال را
و بر جشاء و ضعف معده را و بواسیر را بغایت سود دهد صفت تخم تره تیزک حب الرشاد بریان کرده ده مثقال
بزرکتان و بزر کراث و هلیله سیاه در روغن زیت بریان کرده و دارو ها کوفته و بیخته بغیر از حب الرشاد
که آن نیم کوفته باشد و بعضی هلیله کابلی در روغن زیت بریان کرده اضافه کنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال
بهمراه آب سرد باز خورد که نافع بود مجرب است سفوف الطین آنرا سفوف نشاسته خوانند
سودمند بود سحج را و اسهال مراری را نافع بود و بغایت صفت بنگ و تخم ریحان و تخم مرو نشاسته و تخم حماض
و صمغ عربی و گلارمنی و طباشیر و نشاسته و تخم حماض شگوفته کنند و باید که مجموع بریان کرده شود
بغیر از طباشیر و گلارمنی که آنها احتیاج بریان کردن نیست و آنها بگلاب تر باید کرد و بروغن گل چرب کرده

شربتی سه درم تا پنجدرم فرو برد واگر رُب به ورُب مورد خورد شاید و بعضی بارتنگ اضافه می کنند
نوع دیگر بنگو و تخم مرو ریحان ونشاسته نیم کوفته صمغ عربی طین ارمنی از هر یکی ده درم نیم کوفته کنند
و تخم اندک بریان کنند و باهمدیگر بیامیزند و استعمال کنند که لغایت نافع بود **سفوف الخرنوب**
سودمند بود جهت اسهال واسترخاء معده و مجرب است بسیار ص خرنوب نبطی بیدانه و زیره کرمانی
مدبر بسرکه خولیا نند و سماق و لبت کنار و حب الآس و بلوط و کشنیز خشک بریان کرده و مصطکی از هر یک
مساوی کوفته و بیخته شربتی یکمثقال تا دو مثقال با آب مورد لبسرشته و لعوق کنند **سفوف انبرباریس**
سودمند بود از جهت ضعف معده و قوت بدهد و شکم ببندد لغایت نافع بود ص نانخواه و سماق
و زنجبیل و انار دانه ترش بریان کرده و زرشک بیدانه و طباشیر از هر یکی دو درم قند سفید بیست درم
مجموع کوفته و بیخته استعمال کنند **سفوف سماق** سودمند بود از جهت اختلاف ص سماق ده درم
تخم مورد انار دانه ترش بریان کرده از هر یکی پنجدرم خرنوب نبطی سی درم صمغ عربی و جلنار از هر یک
یک مثقال و نیم مجموع کوفته و بیخته پنجدرم استعمال کنند **سفوف البلوط** شکم ببندد صفت آن
شاه بلوط و عجم الذهب از هر یک ده درم کوفته و بیخته شربتی سه مثقال **سفوف برود** سودمند بود
جهت بادها و نفخها که در معده باشد ص کرویا انیسون زیره کرمانی تخم کرفس و قاقله و قرفه و نانخواه
از هر یکی دو درم قرنفل زنجبیل دار فلفل از هر یک نیم درم قند بیست درم کوفته و بیخته شربتی ده درم **سفوف**
مستعمل خاص مسهل نقرس و مفاصل و عرق النساء مجرب است ص سورنجان مصری
هفت درم پوست هلیله زرد هفت درم سنا مکی دو مثقال بوزیدان سه درم ورق گل سرخ
پنجدرم پوست بیخ کبر یک مثقال خبا سه درم زعفران یکدرم مغز بادام مقشر سه درم قند سفید
شصت درم سقمونیای مشوی یک مثقال مجموع کوفته و بیخته لغایت سحق کنند شربتی دو مثقال
بر سر آن کنند و بازخورند و بعضی سقمونیا کنند **سفوف سورنجان** مستعمل مؤلف این مسهل
جهت مفاصل و نقرس و عرق النساء لغایت نافع بود ص سورنجان مصری ده درم سنا مکی
هفت درم مغز بادام مقشر سه درم هلیله زرد سه درم زعفران نیمدرم قند سفید سی درم سقمونیای مشوی
یک درم واگر باره را بلغمی تربد بعوض سقمونیا کنند پنج درم شربتی دو مثقال
آن نافع بود **نوع دیگر** سورنجان مصری ده مثقال سنا مکی پنجدرم تربد سفید مجوف پنجدرم

وهر روز ده درم یا پنج درم لعاب بهگو و یک مثقال سفوف و پنج درم نبات هر روز بیابی استعمال کنند
نافع بود **سفوف عود** نافع از جهت ضعف معده و سردی آن و اشتهارا باز دید کند صفت
قاقله و طباشیر و اصل السوس و ریوند چینی و زرد گل سرخ مصطکی کبابه قرنفل سنبل نعناع خشک
تخم کرفس از هر یکی پنج درم عود هندی دو درم و نیم قند سپید بست درم کوفته و بیخته استعمال کنند
که مجرب و نافع است

باب التاسع فی الحبوبات

حب ایارج مستعمل و سودمند بود از جهت مرضهای سر و معده را پاک کند از همه خلطها و
بغایت مفید است صفت بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال تربد سفید مجوف خراشیده و بروغن بادام
چرب کرده یکدرم حب النیل انیسون غاریقون سفید از هر یکی نیم درم نمک هندی دانگی و نیم حنظل
دانگی کوفته و بیخته بآب رازیانه سرشته و حب سازند هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است
اگر خواهند در عسل گردانیده فرو برند و همه جو برا قوت آن دو ماه بماند و بعد ازان ضعیف شود و
بهتر آن بود که در روز ساخته باشند و در غربال در سایه نگاه داشته باشند تا سحرگاه بعد ازان استعمال کنند
نوع دیگر از کامل الصناعه جهت صداع بلغمی سودمند بود صفت تربد سفید مجوف خراشیده یکدرم
و نیم ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم سقمونیا و انیسون و عود از هر یکی دو دانگ کوفته و بیخته بآب کرفس سرشته
و حب سازند و این یک شربت است **نوع دیگر** از کامل تربد مجوف هندی از هر یک دو درم شحم حنظل یکدرم
کرفس نیم درم کوفته و بیخته حب سازند شربتی دو درم تا سه درم نافع است **حب الصبر** از کامل
صداع بلغمی را نافع است صفت صبر سقوطری شش درم مصطکی چهار درم تربد سفید مجوف خراشیده
کوفته و بیخته حب سازند حبهای بزرگ مانند نخودی شربتی ده حب تا چهارده حب بوقت خواب
فرو برند این حب را حب شبیار خوانند و مفید است **حب سورنجان** سودمند بود درد مفاصل
و نقرس و عرق النسا صبر سقوطری تربد سفید مجوف و سورنجان مصری از هر یکی یک مثقال
ماهی زهره یکدرم حب النیل غاریقون از هر یک نیم درم کثیرا شحم حنظل از هر یکی دانگی و نیم کوفته
و بیخته بآب کرفس تر سرشته و حب سازند این یک شربت است حب بنفشه مستعمل از جهت
درد چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند و از جهت درد گوش نافع بود **حب بنفشه**

خشک دو درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده رب السوس پوست هلیله زرد
انیسون از هر یک نیم درم سقمونیا مشوی دانگی کوفته و بیخته بآب خالص السرشیند و حب سازند
و این یک شربت است حب سیپار سود مند است جهت معده و سر ص صبر سقوطری
سه درم پوست هلیله زرد و ورق گل سرخ تربد سفید مصلح و مصطکی از هر یکی یکدرم کوفته و بیخته بشربت
و حب سازند و در سایه نگاه دارند تا خشک شود شربتی یک مثقال تا سه درم در وقت خواب فرو برند
و بخسپند نافع بود حب مقل مستعمل هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله مقشر و پوست بلیله از هر یکی یکدرم
مقل ازرق چهار درم مقل در آب کنند تا جوشیده شود و بعد از آن در هاون کنند و ابسایند تا حل
شود و داروها کوفته بیخته بدان السرشند و حب سازند شربتی دو درم بود حب سیپار مستعمل مؤلف صبر سقوطری
سه درم پوست هلیله زرد و ورق گل سرخ و تربد مصلح و مصطکی از هر یکی یکدرم سقمونیا و کثیرا از هر یکی
نیم درم کوفته و بیخته السرشیند و در سایه خشک کنند شربتی یک مثقال در وقت بخورند و بخسپند نسخه دیگر
از کابل که آنرا حب صنوبر گویند بلغمی که در معده جمع شده باشد دفع کند ص هلیله کابلی تربد سفید
مصلح از هر یکی پنجدرم ورق گل سرخ چهار درم مصطکی دو درم صبر سقوطری کوفته و بیخته بآب السرشند
و حب سازند شربتی یک مثقال بود در وقت خواب حب نتن سود مند بود از جهت فالج و لقوه
و قولنج و درد مفاصل که از سردی بود و نقرس که از سردی و بادهای غلیظ و درد اعصاب استرخا
آن و درد پشت وادار بول و حیض بکند و نافع بود ص اشق و سکبینج جاوشیر مقل ازرق حرمل
تخم حنظل صبر سقوطری تربد مصلح پوست هلیله زرد انزروت اجزا متساوی کوفته و بیخته صمغها در آب
حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان السرشیند و حب سازند شربتی دو درم تا دو مثقال شاید و قوت
این دارو دو ماه بماند نوع دیگر از کابل جهت فالج و استرخا نافع بود ص سکبینج اشق جاوشیر مقل
حرمل تخم حنظل از هر یکی سه درم صبر سقوطری تربد سفید مصلح از هر یکی پنجدرم فرسون جند بیدستر
از هر یکی یکدرم ادویه خشک بیخته و صموغ در آب حل کنند و السرشیند و حب سازند شربتی سه درم
نوع دیگر هم از کابل هلیله کابلی نیم درم سکبینج اشق جاوشیر صبر از هر یکی چهار درم مقل ازرق تخم حنظل
نمک هندی از هر یکی دو درم فرفیون جند بیدستر سقمونیا از هر یکی نیم درم زعفران قرنفل از هر یکی دو دانگ
بهمان طریق بسازند شربتی سه درم حب خار بقون افتیمون صبر سقوطری از هر یک نیم درم

حب شیطرج تربد مصلوح ده درم صبر سقوطری بیست درم زنجبیل خردل سفید بلیله سندی وج شیطرج هندی
از هر یکی ده درم دار فلفل عاقرقرحا از هر یک یکدرم فانید سجزی چهار درم کوفته و بیخته با آب گرم بسرشند
و حب سازند شربتی سه درم سودمند بود مفاصل و اعصاب فالج و لقوه و حیض براند بغایت سودمند بود
حب شاهترج از کامل الصناعه بغایت مفید بود جرب را هلیله زرد کابلی و سیاه از هر یکی پنجدرم
صبر سقوطری هشت درم سقمونیا سه درم کوفته و بیخته با آب شاهترج خیسانند در هاون کنند و بسایند
چون خشک شود دیگر بار بکنند آب شاهترج را چهار نوبت بعد از آن سحق کنند و حب سازند مانند
نخودی و خشک کنند شربتی از یکدرم تا دو مثقال نافع بود حب غافث سودمند بود تبهای بلغمی
کهن را صبر سقوطری پوست هلیله زرد غاریقون عصاره غافث از هر یکی مساوی کوفته و بیخته
با آب کرفس یا با آب خالص بسرشند و حب سازند شربتی سه درم در عقب آن آب گرم بازخورند نافع بود
حب الذهب مستعمل سودمند بود درد سر و چشم را روشن کند و بدن را از اخلاط پاک کند ص
صبر سقوطری بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی کتیرا سقمونیا زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنجدرم
کوفته و بیخته با آب خالص بسرشند و حب سازند چهای بزرگ و در سایه خشک کنند شربتی دو درم نافع بود
حب المنضج سودمند بود جهت درد چشم و درد سر و شقیقه دافع کند از اخلاط منعقده خشک دو درم
تربد مصلوح یکدرم رب السوس پوست هلیله زرد و انیسون از هر یکی نیم درم گل سرخ سقمونیا از هر یکی دو دانگ
کوفته و بیخته با آب خالص حب سازند و این یک شربت است حب المشک مستعمل سود دهد سنبل الطیب
یکدرم قرنجمشک قرنفل نارمشک کبابه قرفه بسباسه خولنجان سعد کوفی از هر یک یکدرم قاقله جوزبوا
از هر یکی نیم درم به آب به و گلاب و صمغ عربی حب سازند قوت دل بدهد و بوی دهن را خوش کند
نوع دیگر کبابه یکدرم سنبل الطیب پوست ترنج از هر یکی یکدرم قرنفل قرفه سعد هر یکی یک درم
مصطکی زنجبیل نیم درم مشک خالص نیم درم با آب به و گلاب قدری صمغ عربی حب سازند
نوع دیگر مستعمل سنبل الطیب قرنفل از هر یک یکدرم نارمشک بادرنجبویه شهری زنجبیل از هر یکی
نیم درم قرنفل ساذج هندی قرفه سعد کوفی پوست ترنج از هر یکی یکدرم مشک یک دانگی با آب به و گلاب
قدری صمغ عربی بسرشند و حب سازند و در سایه خشک گردانند و در شیشه کنند و نگاه دارند بوقت حاجت
استعمال کنند نافع بود حب السعال سرفه بلغمی را بغایت نافع بود صمغ رب السوس

سه درم نشاسته کثیرا صمغ عربی مغز دانه کدو از هر یکی یکدرم نبات مصری نیم وزن داروها کوفته و بیخته
بلعاب بهدانه بسرشند و حب سازند نافع بود نوع دیگر صمغ عربی نشاسته کثیرا مغز تخم خیارین از هر یک یکدرم
نبات فانید از چهار درم کوفته و بیخته بلعاب اسپغول بسرشند و حبها چون کنند بمقدار یک ناخن و شب
در زیر زبان گیرند که شفا یابد و اگر سرفه بلغمی بود رب السوس مویز طائفی بهدانه از هر یکی دو درم زعفران
نیم درم اضافه کنند و اگر بشکر بلعاب تخم به و روغن به بخورند هم سفید بود نوع دیگر که سرفه یابس را نافع بود
صمغ نشاسته عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته و بیخته بآب خالص بسرشند و حب سازند و بکار دارند
نوع دیگر این حب از جهت سرفه حار سفید بود صمغ مغز بادام سفید کرده تخم خیارین و نشاسته
و صمغ عربی و خشخاش سفید از هر یک یکدرم رب السوس دو درم باقلای مقشر سه درم کوفته و بیخته
بلعاب بهدانه بسرشند و حب سازند و استعمال کنند نوع دیگر مستعمل و این سرفه بازدارد سفید بود صمغ
پوست بیخ رازیانه و تخم کرفس رب السوس پرسیاوشان مغز بادام سفید کوفته و بیخته بآب خالص بسرشند
و حب سازند و استعمال کنند نوع دیگر جهت سرفه رطب سودمند بود صمغ فلفل و نبات مصری و سماق
کوفته و بیخته حب سازند نوع دیگر مستعمل بمثقال و نشاسته و کثیرا از هر یک سه درم خشخاش
رب السوس و بهدانه از هر یک چهار درم مغز بادام سفید کرده ده درم صمغ عربی سه درم نبات مصری
ده درم کوفته و بیخته بلعاب بهدانه بسرشند و حب سازند و استعمال کنند صمغ حلیمو سه درم بیخ گاوزبان
یکدرم کوفته و بیخته با چهار درم نبات مصری بسرشند و حب سازند و استعمال کنند و اگر بعوض آن
بیخ گاوزبان کنند شاید حب ممسک شکم ببندد و قطع اختلاف دم بکند صمغ سماق دو درم
عفص یکدرم قشر رمان نیم درم حب الآس ده درم دانه مویز سه درم کوفته و بیخته نانی که نیم درم صمغ عربی
در آن حل کرده باشند بدان بسرشند و حب سازند شربتی دو درم بآب مورد استعمال کنند

باب دهم در اقراص

قرص اندرخوردن که مجامعت را قوت دهد و این از جالینوس است و بغایت مفید است
صمغ مغز دماغ گنجشک که در وقت هیجان گرفته باشند شقاقل مصری و تخم پیاز سفید و اجزا
مساوی کوفته و بیخته بسرشند و هر وقت که خواهند هفت حب از آن در شراب حل کنند و
بیاشامند نعوظ تمام آورد نوع دیگر این نسخه از آن حسین بن اسحاق است تیسیر از جمیع اختیا

نسخها است و این نسخه از ادویه تریاق فاروق است صفت دارشیشعان و اسارون از هر یکی شش مثقال
دارچینی بیست و چهار مثقال اقحوان سفید هفت مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال
فقاح اذخر دوازده مثقال عود بلسان قصب الذریره از هر یکی شش مثقال مجموع کوفته و بیخته بشراب ریحانی
صافی یا بماء العسل قرص سازند و در قرص ساختن دست بروغن بلسان چرب کنند و
بعد از آن در سایه خشک کنند و این قرص را قوت تا دو سال باقی شود نوع دیگر نسخه صاحب منهاج
دارشیشعان مصطکی سلیخه قصب الذریره و اسارون و عیدان بلسان از هر یکی شش مثقال فقاح اذخر
زعفران از هر یکی دوازده مثقال مجموع کوفته و بیخته بمثلث بسرشند و سه روز هر روز یکبار
بسرشند و بعد از آن قرص سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند قوت این قرص هم تا دو سال باقی است
نوع دیگر از قرص اندرون خود که در تریاق غوره میرود بهمن سفید و سرخ و سماق و انیسون
و قصب الذریره و عیدان بلسان اجزا مساوی بمثلث قرص سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند
و قوت این قرص هم تا دو سال بماند قرص افاعی که در تریاق فاروق مستعمل است
با بهمن سفید و سرخ دمر و انیسون و این قرص را بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت آن تا دو سال
باقیست و بعد از آن ضعیف شود بگیرند افعی اشقر جوان ماده و نشان مادگی و نری وی آنست
که نر را دو قلاب باشد و ماده را چهار قلاب جمع و وقت آب در یک غلاف و نشان آنکه
آن بود که سر وی پهن باشد و نشان چشم وی آنست که سرخ بود و کشیده و شکم وی سبز باشد
و نشان جوانی وی آن بود که سریع الحرکت باشد و در رفتن سر وی مقدار چهار انگشت بلند دارد
و باید که موسم بهار که آفتاب در حمل و سرانگیز تا بشور آید تر شاید لیکن چون بنجور آید نشاید و چون
بگیرند باید که بعد از آن ساعت و یا روز و یک دو را بکشند اگر دیر کنند حدت سمیت او زیاده شود و در
کشتن وی را چنان است که سر و دنبال وی را در هم دیگر بندند و بیک ضرب سر و دنبال وی مقدار چهار انگشت
از آن ببرند چنانکه تیشه تیز بر وی نهند سنگی محکم بر تیشه زنند چنانکه قطعا هیچ پوست بر وی نماند و بعد
آنکه بیک ضرب جدا شده باشد پوست از وی بکنند و آلات شکم وی را تمام بیندازند و چند نوبت
به آب شیرین بشویند و اگر بخاکستر یکنوبت بشویند شاید و بعد از آنکه پاک شسته باشند در دیگ
سفالین یا مسی یا قلعی داده کنند و آب بر سر آن کنند چندانکه کفایت بود و بسته چند شاخ

در آن اندازند تا بپزد و بعد از آن فرو گیرند از دیگ بیرون آورند و استخوان از وی جدا کنند و گوشت
وی را بکوبند و کوفتنی بغایت و بوزن آن خشک کوفته اضافه کنند و دیگر بار بکوبند نیک و بعد از آن
قرص کنند قرصها نیک مثل ناخن بزرگ و باید که دست بروغن بلسان چرب کنند و در وقت
قرص ساختن و در پشت غربال بسایند و نگاه دارند و بعد از آن استعمال کنند **قرص اسقیل** که هم
در تریاق فاروق است و مستعمل است بسایند پیاز عنصل که حکیم در خمیر گیرند و در تنور نهند تا پخته شود و
بگیرند و بعد از آن مغز آن بغایت نرم باشد پس در هاون بسایند و بوزن آن آرد کرسنه که
در شاهان شیراز آنرا سنگ خوانند اضافه کنند و قدری شراب بر سر آن کنند و بسرشند نیک و
دست بروغن گل چرب کنند و قرص سازند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این تا دو سال
باقیست **قرص الملک** این قرص در معاجین بزرگ مستعمل است حب ... ده درم
لک منقی بیست درم بکوبند و بیزند و بمثل بسرشند و قرص سازند و در ظرف آبگینه نگاه دارند
و قوت این قرص تا شش ماه باقیست **قرص طباشیر** مستعمل سودمند بود تبهای
صفراوی و تشنگی ساکن گرداند و سرفه و خشونت سینه را بغایت نافع بود صفت آن
طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیار زه مغز تخم کدو از هر یکی دو مثقال نشاسته و
صمغ عربی و خشخاش سفید و کثیرا از هر یکی یک درم کوفته و بیخته بلعاب
اسبغول بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه
باقیست **نوع دیگر** نسخه دار الشفا طباشیر چهار درم ترنجبین پنج درم تخم خیار
و مغز تخم کدو و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی سه درم کثیرا و خشخاش از هر یکی دو درم کوفته بیخته
بلعاب اسبغول بسرشند و قوت این شش ماه باقیست شربتی یک مثقال بود **نوع دیگر** صاحب منهاج
گوید ورق گل و ترنجبین از هر یکی پانزده درم نشاسته دو درم زعفران یکدرم صمغ عربی طباشیر
از هر یکی دو درم کوفته و بیخته ترنجبین بگذارند و دارو با آن بسرشند و قرص سازند و استعمال کنند
و قوت این تا دو سال باقیست **قرص طباشیر** مستعمل سودمند بود تبهای تیز و خون رفتن
شکم را نافع بود صفت ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی نشاسته کثیرا از هر یکی چهار درم تخم حماض
طباشیر سفید از هر یکی سه درم کوفته و بیخته بلعاب اسبغول بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال **نوع دیگر**

نسخهٔ ابو البرکات زرشک بهدانه طباشیر سفید ورق گل از هر یکی یکدرم مغز تخم خیار بالنگ مغز تخم
کدو تخم خرفه تخم کاسنی تخم کاهو صندل مقاصیری از هر یکی یکدرم کافور دانگی مجموع کوفته و بیخته بلعاب
بهدانه بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این قرص شش ماه باقیست قرص طباشیر
ممسک سودمند بود از جهت اسهال صفراوی و دموی نافع بود صمغ عربی ده درم
تخم حماض نشاسته از هر یکی هفت درم مجموع بریان کرده طباشیر هفت درم گل ارمنی ده درم کوفته و بیخته بگلاب قرص سازند
قوت این قرص تا شش ماه باقیست شربتی یک مثقال نافع بود نوعی دیگر ورق گل سرخ
هفت درم تخم حماض چهار درم صمغ عربی طین فارسی چهار درم نشاسته بریان کرده دو درم زعفران
یکدرم کوفته و بیخته بلعاب اسبغول بسرشند و قرص سازند شربتی سه درم با ده درم شکر سرخ جهت اسهال صفرا
و بلغم بود نوعی دیگر قرص گل جهت درد معده و تبهای بلغمی بغایت نافع بود صفت آن
ورق گل سرخ هفت درم عصاره غافث طباشیر سنبل الطیب از هر یکی یکدرم رب السوس
چهار درم کوفته و بیخته بآب قرص سازند شربتی یکدرم و قوت این تا شش ماه باقی است نوعی دیگر
صاحب منهاج گوید ورق گل سرخ شش درم اصل السوس یکدرم و اگر از جهت شطر الغب دو درم
طباشیر چهار درم عصاره غافث اضافه کنند کوفته و بیخته و با آب بسرشند و قرص سازند شربتی یکدرم
و بعد از شش ماه قوتش ضعیف شود قرص ریوند جهت تبهای کهن و صلابت جگر و سپرز و
ورمهای بغایت سودمند بود صفت ریوند چینی شش درم و لک منقی تخم کرفس انیسون
عصاره غافث از هر یکی دو درم کوفته و بیخته بآب بسرشند و قرص سازند شربتی یکدرم تا یک مثقال
و بعد از شش ماه قوتش ضعیف شود نوعی دیگر صاحب منهاج گوید ریوند چینی شش درم لک
منقی از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون از هر یکی یکدرم و عصاره غافث یکدرم تا یک مثقال و بعد از
شش ماه قوت ضعیف شود قرص نوعی دیگر صاحب منهاج گوید سودمند بود و خاصیت
جهت سپرز صفت پوست بیخ کبر چهار درم زراوند طویل دو درم تخم فنجنکشت فلفل سیاه از هر یکی شش درم
اشق در سرکه خیسانیده حل کنند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال
تا ده درم سکنجبین قوت این قرص تا شش ماه باقیست نوعی دیگر نسخهٔ دار الشفا پوست بیخ کبر
چهار درم تخم فنجنکشت فلفل سیاه اسارون زراوند طویل دارپیا از هر یکی دو درم زعفران نیم درم

کوفته و بیخته بسفیده تخم مرغ بسرشند و قرص سازند قرص کشنک سپرز را که از درد سده را بگشاید
تخم پنجنکشت تخم کاسنی تخم تورک و مغز دانه کدو از هر یکی مساوی کوفته و بیخته با سکنجبین بسرشند و قرص
سازند شربتی یک مثقال بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود قرص ایرسا استعمال این قرص که
یاد کرده شد که بر پنجنکشت و ایرسا بهر سه از جهت سپرز استعمال کنند و سپرز که سخت شده باشد بگشاید
بگدازد قرص ایرسا چهار درم فلفل سفید یکدرم در سرکه عسل کنند و دارو را بدان بسرشند شربتی یکدرم
تا یکمثقال باشد و قوت آن تا شش ماه باقیست قرص خشخاش سودمند بود از جهت
ریشهای شش و سینه و تپ و درد سینه و درد شانه را زائل کند ورق گل سرخ پانزده درم
صمغ عربی از هر یکی چهار درم نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی دو درم زعفران دانگی کوفته
با آب بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقیست نسخه
صاحب منهاج ادویه همان است که یاد کرده شد بغیر از طباشیر قرص غافث نسخه صاحب منهاج
سودمند بود از جهت تپهای کهن و تپ ربع و سده را بگشاید و یرقان و سپرز را زائل کند
عصاره غافث بیست درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بیخته و در آب بسرشند
و قرص سازند شربتی یکدرم و قوت این شش ماه باقیست قرص کاکنج مستعمل سولت تخم خیار
بالنگ حب کاکنج و مغز بادام سفید کرده رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیرا دم الاخوین کهربا
از هر یکی ده درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یکدرم کوفته و بیخته قرص سازند شربتی یکدرم تا یکمثقال
آب مورد یا شراب به نافع بود قرص ممسک نسخه دیگر مستعمل در این نسخه تفاوه دراو است
اما ادویه همان است نوع دیگر صمغ عربی نشاسته تخم حماض ورق گل سرخ از هر یکی ده درم
زرشک بیدانه سماق بیدانه از هر یکی پنج مثقال کوفته بگلاب بسرشند و قرص سازند و قوت
این هم تا شش ماه باقیست شربتی یک مثقال بود نوع دیگر ورق گل سرخ پنج درم حماض شش درم
طباشیر سفید چهار درم تخم حماض نشاسته صمغ عربی بریان کرده از هر یکی سه درم کوفته و بیخته بگلاب
بسرشند شربتی یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقی ماند قرص طباشیر کافوری
مستعمل سودمند بود جهت تپهای محرق و دق و تشنگی و سعال زائل کند طباشیر سفید
ورق گل سرخ و صندل مقاصری و مغز تخم خیار زهره و مغز تخم خیار بالنگ و تخم کاسنی و تخم کاهو

از هر یکی چهار مثقال کافور یک درم کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه
باقیست نوعی دیگر از دار الشفا تخم حماض بریان کرده و گل مختوم صمغ عربی و سوردانه طباشیر سفید
ورق گل سرخ از هر یکی بیست درم کوفته و بیخته بگلاب بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال بود و
قوت این تا شش ماه باقی بماند قرص طباشیر کافوری ممسک از کامل خشخاش سفید
تخم کدو تخم لورک و مغز تخم خیارزه و مغز بیدانه بریان کرده از هر یکی شش درم صمغ عربی طباشیر تخم حماض
طین قبرسی از هر یکی سه درم نشاسته دو درم ورق گل سرخ پنج درم کافور یک درم کوفته و بیخته بلعاب
بنگو بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال با آب سیب و آب بهدانه و آب سورد نافع بود و
قرص گلنار خون رقیق از شکم باز دارد قرص سلیخه زردی و گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی
چهار درم ورق گل سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یکی نه درم کثیرا دو درم کوفته و بیخته به آب گلنار بسرشند
و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه بماند نوعی دیگر صاحب منهاج گوید
سلیخه طین مختوم صمغ عربی گلنار از هر یکی ده درم کثیرا پانزده درم کوفته و بیخته بسرشند شربتی یک مثقال
نافع بود قرص اسنجبار استعمال کرده اند جهت سحج بغایت نافع بود قرص عرق انجبار چهار درم
ورق گل سرخ صمغ عربی کثیرا از هر یکی سه درم اقاقیا یک درم و نیم نشاسته گل ارمنی لسید طباشیر
رب السوس گلنار از هر یک دو درم کوفته و بیخته برب سورد بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال
و قوت این قرص تا شش ماه بماند قرص کافوری طباشیر سفید ده درم رب السوس دو درم
تخم کاهو سه درم لورک پانزده درم ورق گل سرخ پانزده درم کشنیز خشک کرده پنج درم اقاقیا
صمغ عربی گلنار گل ارمنی از هر یکی دو درم کافور شش درم کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند و قرص سازند
شربتی یک مثقال و بعد از شش ماه عمل آن باطل شود قرص کافوری از کامل از جهت تب دق
بغایت نافع است صفت مغز تخم کدو و مغز تخم خیارزه و مغز دانه به از هر یکی پنج درم گل سرخ پنج درم
صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یکی دو درم رب السوس طباشیر از هر یکی سه درم
رازیانه یک درم کافور شش درم تا نیم مثقال نشاید مجموع کوفته و بیخته بلعاب بنگو بسرشند و قرص سازند
و استعمال کنند نوعی دیگر ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی طباشیر از هر یکی چهار درم مغز دانه کدو
مغز بادام و تخم کدو و بیخ مهک خراشیده از هر یکی بیست درم نشاسته سه درم زعفران دو درم

کافور چهار درم کوفته و بیخته بلعاب بنگو اسپغول سرشته و قرص سازند و استعمال نمایند قرص از نسخه صاحب منهاج
سودمند بود تبهای ملتهب محرق و تشنگی را ساکن کند نوع دیگر طباشیر سفید چهار درم ورق گل سرخ
هفت درم عود هندی دو درم سعتر تخم کدو مقشر تخم خیار بادرنگ تخم خرفه از هر یکی چهار درم پنج درم
صندل مقاصری و ترنجبین پاک کرده و نشاسته و قند سفید از هر یکی یکدرم تا یک مثقال کوفته
و بیخته بگلاب و لعاب بنگو اسپغول سرشته شربتی یک مثقال تا یک درمی شاید و قوت این تا شش ماه
باقی ماند قرص زرشک بزرگ سودمند بود تبهای بلغمی و تبهای کهن دو درم
قرص عصاره زرشک تخم خیار زره از هر یکی سه درم ورق گل سرخ و ترنجبین از هر یکی شش درم
تخم کشوث رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غافث از هر یکی دو درم
فودلک منقی و ریوند چینی از هر یکی دو درم این مؤلف گوید که بنفشه سه درم افسنتین اضافه کند
کوفته و بیخته بآب ترنجبین قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص زرشک کوچک زرشک بیدانه خوب پانزده درم تخم کاسنی تخم کدو تخم خیار
بادرنگ از هر یکی سه درم ورق گل سرخ پنجدرم ریوند چینی سنبل الطیب از هر یکی سی درم کوفته
و بیخته بلعاب بنگو اسپغول سرشته و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص بنفشه بلغم و صفرا دفع کند و دماغ را پاک کند اخلاط و تاریکی چشم زائل کند و در صفراوی
بغایت نافع بود قرص بنفشه خشک چهل درم تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده
بیست درم و رب السوس ده درم پوست هلیله زرد ده درم سقمونیای مشوی چهار درم کوفته
و بیخته شربتی دو مثقال پنج دانگ با ده درم شکر سرخ و باید که در دست قرص سازند و بر پشت
غربال نگاهدارند و سحرگاه در جلاب شکر سرخ حل کنند و باز خورند و این قرص را قوت تا چهار ماه
باقیست نوع دیگر صاحب کامل درد سر و چشم و شقیقه را زائل کند و دماغ را از اخلاط پاک
گرداند قرص بنفشه دو درم مصطکی یکدرم رب السوس نیم درم سقمونیای مشوی نیم دانگ
کوفته و بیخته قرص سازند نوع دیگر صاحب منهاج بنفشه خشک کرده ده درم تربد مصلح و رب السوس
از هر یکی چهار درم مشوی نیم دانگ کوفته و بیخته قرص سازند شربتی یکدرم تا یک مثقال قوتش و دیگر تا ده سال
می ماند نوع دیگر مستعمل از جهت قرحه مثانه و گرده را بغایت سودمند بود قرص تخم کرفس بزر البنج

از هر یکی شش درم تخم رازیانه و مغز حب الصنوبر تخم حماض و مغز بادام تلخ سفید کرده و افیون مصری
از هر یکی سه درم حب کاکنج بست درم تخم کدو مقشر خیارزه دوازده درم کوفته و بیخته بآب رازیانه بسرشند
و قرص سازند شربتی یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال کنند نوعی دیگر تخم خیارزه و مغز خربزه و
مغز تخم بالنگ و تخم خیار از هر یکی پنج درم خشخاش سفید و مغز و ربّ السوس از هر یکی پنج درم کاکنج و
ده درم کوفته و بیخته بسرشند و قرص سازند و استعمال کنند بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود
قرص الک از نسخهٔ صاحب منهاج لک منقی و وقود و انیسون تخم کرفس افسنتین رومی اسارون
و مغز بادام مقشر تلخ قسط و دارچینی زراوند طویل و عصارهٔ غافث از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته قرص سازند
و قوت آن بعد از شش ماه ضعیف شود باشد که لک مغسول شود و سودمند از جهت ضعف جگر
قرص طلیت مستعمل از نسخهٔ صاحب منهاج سودمند بود از جهت ربع حس صور و حلتیت
طلیب قاقله سداب خشک از هر یکی یک درم کوفته و بیخته بسرشند و قرص سازند و قوت این
شش ماه باقی بماند قرص افسنتین از نسخهٔ صاحب منهاج سودمند بود از جهت سردی معده
و جگر و سده‌های آن تبهای بلغمی را زائل کند و سده سپرز بگشاید و عسر البول را نافع بود صص
افسنتین رومی تخم کرفس انیسون اسارون و مغز بادام تلخ از هر یکی مساوی کوفته و بیخته بآب خالص
بسرشند و قرص سازند شربتی یک مثقال و قوتش تا شش ماه ماند قرص اسقولوقندریون
از نسخهٔ صاحب منهاج سودمند بود در وجع جگر و سپرز را مجرب است صص اسقولوقندریون چهار درم
جعده حرامج حب البان مقشر کاکنج جاوشیر در سرکه بگدازند و دارو با بدان بسرشند شربتی یک مثقال
تا شش ماه بماند قرص صداع صاحب منهاج گوید سودمند بود از جهت بیخوابی و درد شقیقه
چون بر پیشانی شقیقه طلا کنند صص افیون و مردلادن و کافور از هر یک پنج درم کنند اندرون را یک
طین ارمنی از هر یکی دو درم زعفران بزر البنج پوست بیخ لفاح از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته
بگلاب و کاهو بسرشند و قرصهای مثلث سازند و در سایه خشک کنند و در وقت حاجت
بآب کشنیز تر و آب کاهو یا بسرکه بسایند و بر پیشانی طلا کنند قرص سرطان از جهت سل او را
بغایت نافع بود صص طین ارمنی طین مختوم طین رومی نشاسته ورق گل سرخ از هر یکی شش درم
سرطان سوخته ده درم کثیرا طباشیر سفید شادنج مغسول از هر یک پنج درم رب السوس سه درم

کوفته و بیخته با آب لسان الحمل بسرشند و قرص سازند شربتی ده درم با شراب انار عذب سفید بود از
جهت سل و دق و نفث دم قرص کواکب سودمند از جهت ضعف معده که از فضول اخلاط
بود و صداع و درد رحم زائل کند و درد سمها که خورده باشد دفع کند و گزیدگی جانوران را نافع بود صمغ
جند بیدستر ده درم سلیخه و طین مختوم و طین ارمنی و پوست بیخ کبر و طلق از هر یک چهار درم و دو
انیسون تخم کرفس و سیسالیوس بزر البنج سفید سعد ساذج از هر یکی هشت درم و در سیه در مثلث
خیسانند و قرص سازند شربتی نیم مثقال بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت این قرص تا دو سال
می ماند و مجرب است ❊

باب یازدهم در ایارجات

ایارج اخلاط سوداوی و بلغمی و دوار الثعلب اعظم نافع بود و بغیر از آن ادوالی است و ایاره
اجوف و مطبوخات بود و حبس تخم حنظل بست درم صبر سقوطری پنجدرم سلیخه جاوشیر از
هر یک هشت درم خولنجان ده درم کاریوس بیست درم فلفل سفید فراسالیون زراوند مدحرج
دارچینی سلیخه زعفران زنجبیل جعده و مرصافی از هر یکی دو درم کوفته و بیخته صمغها را بشراب خیسانند
تا حل شود با عسل کف گرفته بسرشند عسل سه وزن ادویه شربتی دو مثقال تا چهار مثقال افتیمون
و شاهترج و هلیله سیاه و مویز طائفی و غاریقون و اسطوخودوس کمافیطوس بسفایج گاوزبان
نیم درم مقل هندی خیسانیده باشد تجریح کنند و قوت این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال میماند
ایارج فیقرا سودمند بود از جهت امراض سرد و رطوبت معده و درد مفاصل و قولنج ریحی بلغمی
فالج و لقوه و استرخاء و گرانی زبان صفت مصطکی زعفران سنبل الطیب حب بلسان
اسارون سلیخه دارچینی عود بلسان از هر یک مثقال صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال
کوفته و بیخته در ظرف آبگینه و قوت آن چهار سال ماند شربتی یک مثقال تا دو درم با ادویه دیگر
صفت آن در حب ایاره گفته شد نافع بود ایارج جالینوس سودمند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا
علتهای [illegible] را دفع کند و مثانه را اسود دارد و کسیکه منی بغیر ارادت از وی جدا شود صفت
تخم حنظل غاریقون و اسقیل مشوی و اشق و سقمونیا و خربق سیاه و غاریقون و [illegible]
از هر یکی شانزده درم بسفایج افتیمون افربیون مقل ازرق و کاریوس سلیخه فراسیون از هر یک ده درم

مرصافی سکبینج زراوند طویل فلفل سیاه و سفید و دار فلفل دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و فطراسالیون از هر یکی چهار درم و بعضی از اطبا زعفران و صبر سقوطری از هر یک چهار درم بیفکنند کوفته و بیخته بعسل کف گرفته الیسرشتند و مجموع با همدیگر بسرشتند از دو مثقال تا چهار مثقال بآبی که از هلیله کابلی و افتیمون و مویز طایفی منقی هفده درم نمک هندی دران جوشانیده باشند بیاشامند و این ایارج بعد از شش ماه تا چهار سال قوت دهد ایارج لوغاذیا این ایارج مبارک است و بسیار منفعت دارد بدن را پاک کند و هم خلطهای و فضلهای مختلف از قعر بدن بکشد و پاک کند و این مسهل بجهت بود و منفعت فالج و لقوه و رعشه و تشنج و صرع و جذام و داء الفیل و برص و بهق و قوباء و سعفه و شقیقه و صداع و دوار و سهم و وسواس و شهوت قلبی و الجرعقل و عسر النفس و درد گرده و مثانه و نقرس و درد مفاصل و عرق النسا و درد گوش و داء الحیه و داء الثعلب و ریشها همه را نافع بود و حیض بسته بگشاید شحم حنظل پنج درم اسفیل مشوی و غاریقون و سقمونیا و خربق سیاه و اشق و اسقوردیون از هر یک دو درم و نیم افیون افربطی و کمادریوس و مقل ازرق و صبر سقوطری از هر یکی سه درم جاوشیر سکبینج سه و فاریقون فراسیون جعده سلیخه فلفل سفید و سیاه دار فلفل زعفران دارچینی جاوشیر سکبینج جندبیدستر و مرصافی فطراسالیون زراوند طویل عصاره افسنتین فراسیون سنبل حمامه زنجبیل حنظیا نار و می اسطوخودوس از هر یکی دو درم کوفته و بیخته صمغ در شراب حل کنند و همه را بعسل کف گرفته الیسرشتند و در همه دیگر بعجین کنند شربتی چهار مثقال و قوت این بعد از شش ماه تا چهار سال ماند و اولی آن بود که شب هنگام فرو برند و صباح جدا از بسفایج و زوفا و افتیمون و پوست هلیله کابلی و گاوزبان و اسطوخودوس و مویز طایفی و قدری نمک تجرع کنند

باب دوازدهم در شیافات کنکری

مستعمل کاتب بوره ارمنی پنج درم کنکری سی درم خطمی بیست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل پنج درم شیاف سازند شیاف حلو شیره خطمی و بنفشه از هر یکی سه درم بوره ارمنی پنج درم سناء عسل خیارچنبر سه درم شکر سرخ پنج درم شیاف سازند شیاف خیارچنبر خطمی یک درم بوره ارمنی دو دانگ عسل خیارچنبر سه درم شکر سرخ پنج درم شیاف سازند شیاف ابیض که آنرا شیاف ابیض گویند اسفیداج قلعی هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون مصری یک درم کتیرا یک درم بکوبند و بیزند و

با سفیده تخم مرغ رقیق بآب باران بسرشند و شیاف سازند نافع بود شیاف زحیر سازج عملهٔ
واسفیداج رصاص و زعفران و شیاف ماميثا و فاقیلو کندر یانی وافیون از هر یکی جزوی با آب
یا بآب سماق بسرشند و شیاف سازند و هر شیافه را شیافی بآب تعبیه سازند و استعمال کنند نوع دیگر
اسفیداج قلعی دریا دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون یک مثقال کوفته و بیخته بسرشند نوع دیگر
قیشار کندر دم الاخوین اقاقیا افیون و هر دو عصاره لحیة التیس جزا مساوی کوفته و بیخته با آس سبز الحمل
بسرشند و زرفت دروی کرده شیاف سازند ۰۰

باب سیزدهم در تریاقات

تریاق فاروق تریاق بزرگ خوانند و طبیعت و قوت آن باشد تا سی سال و چون از سی سال
گذشت تا شصت سال قوت آن باقی است و هر خواص که گفته شد همچنان باقی باشد لیکن بعد از
شصت سال همه مرضهای را که بر آن نافع است همان عمل کند اما دفع سموم و لدغ و بهوش نکند
و از زیان بقوت معاجین بزرگ بکنند تریاق اربع تریاق کوچک خوانند و سودمند بود از جهت
گزیدگی جانوران خصوصاً عقرب و بادهای غلیظ که در روده و معده باشد و درد جگر و سپرز و صرع
و خفقان را سودمند بود اگر زنی با بچه بزیان رفته مشکل زاید مثقال از ان فرو برد آسان زاید
حب خنطیانا رومی و حب الغار و مرصافی زراوند طویل از هر یکی مساوی باشد با سه چندان
عسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال بآب سرد نافع بود و بعد از ده سال عمل آن باطل گردد
تریاق غوره سودمند بود جهت گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ که در روده باشند و درد جگر و سپرز
و صرع و خفقان و لقوه و فالج را حماما و مرصافی و سنبل هندی و ماميثا و قرنفل و ریوند چینی و قسط لیبا
و قسط تلخ و خنطیانا رومی از هر یکی دوازده مثقال فقاح اذخر عصاره لحیة التیس مقل ازرق
از هر یک هشت مثقال عاقرقرحا دارچینی و تخم رازیانه و تخم کرنب و گوگرد و اسارون و قردمانا و فودنج
و افتیمون و ناردین اقلیطی و فقاح الکرم و گل باقلا و تخم کرفس و دوقو افتیمون از هر یکی شش مثقال
کتیرا و خشخاش سفید و فلفل سفید از هر یک سی مثقال بزرالبنج بیست و هشت مثقال سلیخه
ورق گل سرخ و اقراص اندرو خون از هر یک سه مثقال سداب یک مثقال دانه اترج سه مثقال
و سماق شامی منقی از دانه از هر یک دو مثقال روغن بلسان بیست و چهار مثقال فنیم و ورق گل اترج

سیزده مثقال صمغ و عصارات بمثلث حل کنند و ادویه کوفته و بیخته باشند با سه وزن آن
عسل کف گرفته دارو را بروغن بلسان چرب کنند و بسرشند و در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه
استعمال کنند شربتی یک مثقال شاید و قوت آن تا هفت سال باقی باشد هرودلیطوس
این تریاق گویند زیرا که سودمند بود جهة زهرهای مختلف و گزندگی جانوران و سگ دیوانه و قولنج ریحی
و فالج و لقوه و استرخا را نافع بود و سده جگر بگشاید و ورمهای صلب را نرم کند و سینه را از اخلاط پاک
کند و اشتهای طعام باز دید کند و سنگ مثانه بریزاند و بچه در رحم نگاه دارد و ذهن صافی گرداند و جوانی را
نگاه دارد و دفع سم زهرها کند و رطوبتی که در شکم بود دفع کند و درد معده را اسعاثاق و غلاظ را نافع بود
و خاصیت این نزدیک است تریاق فاروق صفت مر و زعفران و غاریقون و زنجبیل و دارچینی و
علک البطم و کثیرا از هر یک ده درم سنبل الطیب کندر الذکر خردل سفید و عیدان بلسان اسطوخودوس دو درم
اذخر قسط سیسالیوس کمافیطوس زرنب تنبج دار فلفل عصاره هوفیطیداس جند بیدستر
جاوشیر سیعه سالیه ساذج هندی از هر یک هشت درم سلیخه فلفلان سورنجان جعده اسقوریون
دوقو اکلیل الملک جنطیانا رومی دهن بلسان حب بلسان فرفیون آب قرص مرکب است
تا سه اندر خوردن مقل از هر یک هشت درم سداب دو درم تخم سداب ده درم اشق ناردین
اقلیطی مصطکی صمغ عربی فطراسالیون قردمانا افیون ورق گل سرخ مشکطرامشیع از هر یکی پنج درم افسنتین
اسارون از هر یک پنج درم صمغها با شراب حل کنند باقی دارو را کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند بعد از شش ماه استعمال کنند شربتی یک درم و قوت آن تا هفت سال ماند و او الذراریح
از جهت سگ دیوانه ذراریح فربه سر و بال جدا کنند یک جزو زعفران قرنفل دارچینی از هر یک جزوی
بسایند و به آب بسرشند قرص کنند هر قرصی بوزن دو دانگ هر روز یک قرص با آب بیاشامند و اگر
در مثانه شود و شتی پیدا شود به آب عدس مقشر و دهن بادام و گاو بخورد نافع بود نوع دیگر سر و بال
ذراریح جدا کنند و در دوغ خیسانند یک شبانه روز در سایه خشک کنند و مثال آن عمل مغز بکوبند شربتی
دو دانگ و مثقال با آب گرم بدهند نافع بود تریاقی که از جهت گزیدن عقرب سودمند بود
بگیرند زراوند مدحرج و پوست بیخ کبر از هر یک نیم درم کوفته و بیخته با شراب بیاشامند که بغایت
نافع بود مجرب است

باب چهاردهم در سنونات

سنونی که دندان را جلا دهد صفت شاهترج کوهی سوخته و نمک اندرانی و کف دریا از هر یک جزو
بیخ نی سوخته دو جزو ساذج هندی ربع جزو سفال چینی کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که دندان را
جلا دهد و سیاهی ببرد صفت بگیرند آبگینه شامی و کف دریا از هر یک برابر و سر ریزه نیک بسایند و
بر دندان بمالند و باید که گوشت بن دندان نگاه دارد تا سوده نشود نوعی دیگر کف دریا نمک سوخته
سفال چینی صدف سوخته و خاکستر بیخ زراوند مدحرج از هر یک جزوی کوفته و بیخته بر دندان بمالند
سنونی که بوی دهان را خوش کند و بیخ دندان را محکم گرداند و قوت تمام بدهد صفت آن
شاخ بز کوهی سوخته و نمک بعسل معجون سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب سعد آب خشک کرده
از هر یکی ده درم گلنار و سماق از هر یک یک درم سعد کوفی سوخته و عنبر سوخته از هر یک سه درم بیخته
سنون سازند سنونی که گند بینی را دفع کند صفت قلقطار و سک و پوست انار و قصب الذریره
و قرنفل نسرین بمساوی بکوبند و بیخته و در بینی دمند جهت آنکه بدان از ره ها باز دارد و در بینی نهند سنون
از جهت پوسیدن دهن صفت نیل اقاقیا سماق [illegible] گلنار و گل سرخ [illegible]
مجموع ساوی کوفته و بیخته اول قدری سرکه و چندان گلاب بر سر آن کنند و محکم کنند
و بقدر پاره نشود بعد از آن سنون سازند سنونی که بوی دهان را خوش کند صفت قرنفل
و سک قرفه و جوز الطیب سعد و سنبل و پوست ترنج خشک عود از هر یک جزوی مشک و قدری
مجموع کوفته و بیخته با زرد آلوی که خوش بوی باشد بسرشند و حب سازند باشند نخود و هر روز
سه حب از آن در دهان گیرند و قدری بخایند و آب آن فرو برند سنونی که گرم بینی را قطع کند
نوعی دیگر صفت سنبل و سک قرنفل از هر یک یک درم کوفته و بیخته در یک من شراب ریحانی
بسایند و آنرا بوی میکنند و غرغره میکنند و فتیله بدان آلوده در بینی نهند و این نسخها را تمام مستعمل
سنونی که دندان را جلا دهد و بیخ آنرا محکم دارد صفت نمک اندرانی بسایند و در کاغذی پیچند
و بر خاکستر گرم اندازند تا سرخ شود و بر دندان آرند و چون خشک شود و قطران اندازند [illegible]
جزوی از آن و از کف دریا و سعد و دار چینی و مر و خاکستر [illegible] از هر یک جزوی مجموع کوفته و بیخته
سنون سازند سنونی که بوی دهان را خوش کند و دندان را جلا دهد و بیخ را محکم دارد صفت

از دهو بعفص لب پرشیده وکف دریا و بیخ نی سوخته از هر یکی بیست درم هلیله کابلی قاقلیا سه عاقرقرحا
از هر یکی سه درم طباشیر سفید گل سرخ و درمنه سوخته از هر یکی ده درم نمک اندرانی پنج درم کوفته و بیخته
سنون سازند که مجرب است سنونی که از جهت درد دندان را محکم شده گوشت بن دندان
مجرب است چون بران پاشند صفت عاقرقرحا دو درم گلنار شب یمانی و کزمازو و طباشیر از هر یکی
یک درم انجبار یک درم و نیم این جمله را نرم بسایند و دیگر باس محکم نیز برگیرند دندان که درد کند یا بیخ آن
سست شده باشد بر انجا پاشند و در بکشند بیخ آنرا محکم گرداند آزموده و مجرب است سنونی که
بوی دندان را خوش کند و دندان را محکم گرداند صفت صندل سفید پوست ترنج خشک
اذخر و رامک از هر یکی سه درم قاقلیا سه قرنفل و عود هندی مصطکی و سک از هر یکی دو درم
کوفته و بیخته سنون سازند سنون که سیاهی دندان را ببرد قنبیل ده درم فلفل چهار درم
سماق سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته نرم دو درم کوفته و بیخته بمسواک بمالند نوعی دیگر
زرنیخ زرد دوازده درم شب یمانی محرق شش درم سماق سه درم بکوبند و بیزند و بکار برند نافع بود
نوعی دیگر دندان را که محرق بود نافع است صفت قرن ایل سوخته نمک اندرانی [illegible] لب پرشیده
وسوخته گردانند از هر یکی جزوی گلنار نیم جزو پوست هلیله زرد ورق گل سرخ از هر یک جزوی کوفته
و بیخته بر بیخ دندانها که می جنبد افشانند بیخ دندان را محکم گرداند و بوی دهان را خوش کند
سنونی که گوشت بن دندان را که ریزه باشند برویاند و این مجرب است صفت زراوند مدحرج
کرسنه بیخ سوسن آسمان گونی دم الاخوین کندر بمساوی کنند کوفته و بیخته با سکنجبین عسلی بسرشند و
بر بیخ دندان طلا کنند بر روی پنبه پاره نوعی دیگر از جهت حفظ صحت دندان را نافع بود صفت
شاخ بز کوهی سوخته و حرمل سنبل الطیب سعد از هر یک یک جزو نمک اندرانی ربع جزو کوفته و بیخته
سنون سازند

باب پانزدهم در ادهان

روغن بنفشه بادام شیرین سفید کرده و هر یک بادام را دو نیمه کنند و خشک سازند و بهر یک من
بادام نیم من گل بنفشه در میان آن کنند و در سلیب جامه خواب اندازند و بر هم نهند

چون ده روز بگذرد پیرورش دهند و بعد از ان روغن از وی واگر بعوض بادام مغز دانه کدو باشد
نشاید بلکه در وی رطوبتی که با دام نباشد روغن گل در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفت ببرد
و روغن از ان بگیرند روغن گل سرخ بگیرند ورق تازه و در شیشه کنند و روغن کنجد بر سر آن
کنند و چهل روز در آفتاب بیاویزند و بعد از ان فرو گیرند و استعمال کنند روغن گل سفید و
یاسمین و خیری و سوسن و زنبق و نسرین و نرجس سابق و امثال بدین نوع سازند که در روغن گل
گفته شد روغن شاهسفرم بگیرند آب ریحان یک من و یک چهار یک روغن کنجد و قدری
آب بر سر آن کنند تا آب سوخته گردد و روغن بماند روغن کدو هم بطریق ریحان باید گرفت
روغن کدوی خشک بگیرند زنجبیل یکدرم خشک نیم کوفته و بیخته بجوشانند و صاف کنند
و نیم من روغن کنجد بر سر آن کنند تا آب بسوزد و روغن بماند نیز رگ عصبها را محکم دارد و درد جگر و معده
که از سردی بود نافع است و چون طلا کنند موی برویاند صفت بگیرند قسط مر صد درم سلیخه شش درم
ورق مرباجو و چهل مثقال نیم کوفته کنند و در شراب کهن خیسانند یک شبانه روز و بعد از ان بجوشانند
با آتش نرم و صافی کنند و نیم من روغن زیت بر سر آن کنند و بجوشانند تا روغن بماند روغن قسط
نیز رگ سودمند بود و درد جگر و معده و سردی مفاصل و استرخاء آن بگیرند صفت قرنفل ده درم
سنبل سازج میعه سایله اذخر فقاح اذخر اشنه از هر یکی بیست درم راسن خشک و سلیخه و عیدان بلسان
از هر یکی ده درم مر صافی پنج درم مجموع نیم کوفته و بیخته یک شبانه روز در آب شیرین خیسانند و بعد از ان
بجوشانند و صافی کنند و باید که آب پنج من بود و در آتش آهسته می پردازند اول روز تا آخر شب
و بعد از ان بپالایند و من روغن زیت یا کنجد بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب برود و نوعی دیگر صفت
روغن که موی را سیاه کند هلیله بلیله آمله سیاه نار بوی مرچه پوست درخت انار تخم نیل بری از هر یکی
پنج انار ربع را تا نیم گذشته بر روغن نوعی دیگر ترکیب نجیب الدین سمرقندی قرنفل پنج درم سنبل
سازج هندی بنفشه اصل السوس قرفه اشنه قسط از هر یکی ده درم راسن عیدان بلسان
از هر یکی پنج درم مر سه درم مجموع نیکو فته و بیخته در پنج من آب خیسانند یک شبانه روز و بعد از ان با یک من
روغن کنجد بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و باید روغن اول آنرا جمع کنند و بکار برند نافع بود درد عصب و
که خداوند فالج و لقوه را سودمند بود معده و جگر نیز هم موافق بود و سیاهی موی را نگاه دارد صفت

بزر قسط ده درم فلفل سفید سه درم عاقرقرحا چهار درم فرفیون سه درم جند بیدستر دو درم همه نیم کوفته و بیخته
بکنند نیم من آب بپزند تا به نیمه آید و بپالایند و روغن نیم من با آب بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند
و در نسخهٔ دیگر سلیخه آورده اند روغن زرده تخم مرغ بستانند زرده تخم مرغ پخته و بدست بمالند و
قدری نوشادر سوده بروی ریزند و در قنینه کنند که انگبیل حکمت آورده باشند و قدری بوی بالیف
بر سر قنینه نهند و در شیب قنینه آتش کنند و در شبستان قنینه شیشه نهند یا کاسه با روغن در انجا رود
روغن نارجیل روغن بادام و روغن گردگان بطریق روغن کنجد بگیرند روغن مصطکی
سود مند بود از جهت ضعف معده بگیرند روغن کنجد نیم من و مصطکی خوب ده مثقال و در قنینه کنند و
دیگی را پر از آب کنند و آن قنینه در میان آب بیامیزند و با آتش نرم جوشانند تا مصطکی بتمام بگدازد و
بعد از ان استعمال کنند روغن شبت خشک نیکو بست درم و نیم من روغن کنجد و در قنینه
کنند و در آفتاب بیاویزند چهل روز بعضی بست درم حلبه اضافه کنند و اگر بابونه تازه نباشد بستانند
بابونه خشک بست درم بجوشانند در آب تا چهار من باز نیمه آید و بدست بمالند و صافی کنند بعد ازان بکنند
بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن سوری بگیرند آب سوری تر سه رطل و روغن کنجد یا
بادام پنج درم لاون در ان کنند و بگدازند و اگر سوری تر نباشد سوری خشک را دو من نیم بجوشانند و
صافی کنند و یک رطل روغن بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند

باب شانزدهم در مرهمهای

سافنج جهت بواسیر و شقاق عظیم نافع بود صفت بگیرند روغن بنفشه و روغن گل و بادام از
هر یکی ده درم عصارهٔ لحیة التیس گل قبرسی و گل ارمنی و سافنج نشسته از هر یکی سه درم افیون
نیم مثقال و چهار حبه موم اسفیداج دو درم زعفران یک درم دارو ها کوفته و بیخته بغایت سحق کرده
موم با روغن بگدازند و در هاون کنند [illegible] در ان می ریزند و سحق می کنند
تا یکسان شود مرهم دیگر که [illegible] جهت [illegible] بغایت نافع است صفت بگیرند پیه مرغ و پیه بط و پیه [illegible]
[illegible] مغز ساق گاو و [illegible] همه مساوی بجز [illegible] همه را بگدازند و روغن ازان
بردارند و [illegible] قدری افیون در هاون بسایند و آن [illegible] قدری [illegible] بگدازند و بر سر آن [illegible] و در هاون بمالند
تا یکسان شود و در روزی دو نوبت استعمال کنند مرهم سفید که گوشت برویاند و جراحت را نافع بود بگیرند مرهم

اسفیداج از هر یکی دو درم روغن دو درم گل چهار درم موم با روغن بگدازند و اسفیداج بران
و درهاون بمالند بغایت و اگر حرارت زیاده بود قدری کافور اضافه کنند و اگر از جهت سوختن
گزیدگی جانوران مرداسنگ پنج درم اضافه کنند و چون لبباز ند و سرد شود قدری سفیده تخم
آن بزنند نیک تا یکسان شود مرهم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت برویاند و بجهت ج
سود دهد بود مرداسنج نیم رطل زیت صافی یک رطل قیر عسلی موم صافی ربع رطل زفت رومی
زنگار پنج درم هاون زفت و موم با زیت بگدازند و مرداسنگ ریزند و درهاون همی مالند تا یکی
شود و منعقد گردد مرهم خل گوشت برویاند و ریش خشک کند صفت مرداسنگ ده درم
کوفته و بیخته با چهل درم سرکه بپزند و چهل درم زیت درهاون کنند و بسایند و مبالغه تا یکسان
و اگر خواهند دو درم وارزیره کوفته و بیخته اضافه کنند و بغایت سحق کنند مرهم داخلیون جهت
دمامل بغایت نافع بود و جهت ورم البته شد خلبه بزرگ و خطمی سفید از هر یک کیله
نگینه باشد بعد از آن بگیرند از لعاب هر یکی رطل و نیم مرداسنگ یک رطل و نیم و بغایت سحق
و با زیت سحق نمایند بعد از آن مرداسنگ و روغن و لعابات بجوشانند بهم بر سر نیز تا
با آتش نرم بجوشانند تا منعقد شود مرهم که جهت سوختن بغایت نیکو است بهر عضو
سوخته باشد نافع است صفت بستانند اسفیداج اسرب و دم الاخوین چکیده و مرداسنگ
از هر یک مساوی بغایت سحق کرده موم سفید قدری و روغن کنجد و موم با هم بگدازند و درهاون
و چند نوبت با آب شیرین بشویند بعد از آن داروهای سوده بران افشانند و مبالغه تمام
دیگر با بشویند و استعمال کنند نافع بود و مفید الحمد لله العزیز الحکیم و صلی الله علی
سید المرسلین حبیب الاله شافع المذنبین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

خاتمة الطبع

الحمد لله که درین وقت نسخه بانسخه شگرف بکمال درجه مستند و معتبر انیس الاطباء محبوب دلها
دستور العمل حکما استاد کشایش ابواب حکمت طب و کلید افتتاح اسرار فن واجب

...ا ارکنوز استادو نبرد اطبای پیشین و حال مقبول و مختار تبیین ادویه مفرده و مرکبه طبیه بلغت
...ان هر طائفه با شرح اسامی معروف باسم اختیارات بدیعی تالیف فاضل عصر جالینوس دهر
...لی ابن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العطار مشتمل بر دو مقاله مفیده مقاله اول در
...ن ادویه مفرده و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن بر نهج و ترتیب حروف تهجی حسب
...یب ارباب لغت. و مقاله دوم در مرکبات طبیه مشتمل از هر قسم معاجین و جوارش با جمیع
...نقل و اقسام شربت و سفوف و دیگر مفرحات گرم یا سرد با شرح اجزا و وزن و تراکیب استعمال و از
...ستعمالات بمقدار شربت معین بحسب طاقت و قوت نقل از نسخه قلمی بسیار صحیح که از
...خانه حکیم محمد ولی مرحوم دستیاب شده چون این نسخه قلمی را با نسخه دیگر کتاب مذکور که سابق
...طبع شده بود با اعانت چند کتب این فن مانند تحفة المومنین و مخزن الادویه وغیره بدین اد
...ن بالجمله بمقابله صحت نموده برای نوشتن کاپی داده شد و پس هنگام مقابله معلوم شد که از قلمی
...مطبع نظر از درستی و نادرستی عبارت بسیار از لغات فروگذاشت شده اند پس باعتبار
...قولی گفت که طباعان سابق اعتنا بصحت و تحقیق ننموده هر نسخه که بهم رسید از آن نقل
...ند و بطبع در آوردند و تصدیق این قول عند الملاحظه شائقین علم طب بمقابله هر دو نسخه
...ی هویدا خواهد شد فی الجمله از عنایات و افضال ایزدی کتاب موصوف الذکر با صحت و
...با شاعت علم و فور همت عالی بحر ذخار دانش و تدبیر جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله
...طبع نامی شهیر کانپور بمقام سرسیا گهات در کوٹهی حال لک مطبع ماه مارچ [illegible] مطابق ربیع الاول [illegible] ھ باهتمام
...ع تازه رونقی بی اندازه اندوخت امید که پسندیده ارباب علم گردد دعاست که خداوند

بپرایه قبولش بخشد آمین ثم آمین +